زندگانی پیامبر اعظم ﷺ

نگارنده: باقر شریف قَرَشی

مترجمان:

سید ابوالحسن هاشمی تبار ـ محمّد تقدّمی صابری

فهرست مطالب

سخن ناشر

﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.[1]

سخن از پیامبر با همهٔ ابعاد والا، دست نیافتنی، مینوی، جاذب و مهر برانگیزش، اگر چه به دلْ نیکو می‌نشیند و گوش‌جان در شنودن آن بسیار شنواتر می‌نماید، بـه هـنگام تحلیل و نهادن همهٔ آن‌ها در برابر نگاهی ژرف‌نگر و کاوشگر، به دور از دشواری‌های خاصّ خود نیست، زیرا سخن گفتن پیرامون شخصیتی در اوج، بیانی می‌طلبد دیگرگونه و توانا و رسا تا مگر گوشه‌هایی از آن همه ورجاوندی و ارجمندی گفته آید.

خالق هستی بارها در نامهٔ مینوی خویش، لایه‌های وجودیِ او را یاد آورده، ستوده است و با صراحت بیان فرموده که پیامبر با همهٔ شما تفاوتی بنیادین دارد و بر همه است که شخصیت آسمانی‌اش را پاس دارند و مباد که مردمی‌بودن حضرتش او را در جایگاه دیگر مردمان نهد:

﴿يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أصواتَكُم فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾[2] که این گونه آیات گواه آن است که در رویارویی با حضرتش باید آیینی خاص و ادبی ویژه به کار آید؛ ادبی که برای معلّم بشریت و مایهٔ خلقت، بایسته است و روی‌ناتافتنی.

پیامبر که به گفته راست‌ترین زبان هستی ـ علیّ مـرتضی ـ در مـیان دیگـر پـیامبران، پارساترین بود و هرگز سه شب پیاپی نان جوین سیر نخورد: «و مُحمَّدٌ أزْهَدُالأنبياءِ عليهم السلام ما

---

۱ ـ احزاب / ۲۱؛ قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست.

۲ ـ حجرات / ۲؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر مکنید.

رُفِعَتْ لَهُ مائدَةٌ قَطُّ وعلَيها طَعامٌ، وما أكَلَ خُبْزَ بُرٍّ قَطُّ ولا شَبعَ مِن خُبزِ شَعيرٍ ثَلاثَ لَيالٍ». [۱]

فضیلت‌های آن سرور کائنات چندان بود که حضرتشﷺ با همهٔ فروتنی با بانگی رسا شأن خویش به آگاهی همگان می‌رساند که: «أنا سَيِّدُ الأنبياءِ و المُرسَلينَ وأفضلُ مِنَ المَلائكَةِ المُقَرَّبِين». [۲]

ما مسلمانان هماره باید وجود ذی جود آن بزرگوار را به درگاه ایزد یکتا شکر آوریم و از بهر فرو فرستادن رهنمایی چنین مهرورز و محبّت خواه که موهبتی است کلان، سر بر خاک ساییم و این حالتی است ماندگار و همیشگی که با زندگی روزانهٔ ما همنفس است و با این همه رهبر معظّم انقلاب باز سالی را سال پیامبر اعظمﷺ می‌خوانَد که خود تأکیدی است بر همهٔ آنچه گفته آمد و یادآوریِ واقعیتی گسست‌ناپذیر که مباد دریافت‌ها و حالاتی چنین فراموش گردد یا رنگ ببازد، زیرا در نظر داشتن وجود خجستهٔ پیامبرﷺ یعنی یادداشت همهٔ ارزش‌ها، مناقب و ارجمندی‌ها که بی‌گمان در سویدای جان آدمی چنان شیرین و شکربار می‌نشیند که هر که گوارایی آن چشید دیگر جز آن نطلبید و درصدد یافتن معنایی والاتر راهی نسپرید و نگاه از همه چیز برید.

پس بر ماست تا بکوشیم تا آنچه از شخصیت پر گسترهٔ آن بزرگوار را که تاکنون درک نکرده‌ایم در یابیم و بر آگاهی خویش از سیرهٔ آن «عظیم» بیفزاییم که هر چه این دست آگاهی‌ها فزونی یابد بر کیان ما افزوده می‌شود و هر چه خویش را به آن حضرت نزدیک‌تر کنیم، خوشبویهٔ روح افزای آن دُردانهٔ هستی، مغز جانمان را تازگی و طراوات بیشتری می‌بخشد.

---

۱ ـ ***احتجاج*** / ۳۳۵؛ محمّد پارساترین پیامبران است. هرگز برای او سفره‌ای گسترده نشد که خورشی بر آن باشد و هرگز نان گندم نخورد و از نان جوین سه‌شب [پیاپی] سیر نخورد.

۲ ـ ***بحار الانوار*** ۲۱۸/۹۶؛ من سرور پیامبران و فرستادگانم و از فرشتگان مقرّب برترم.

پیشکش به

سازندهٔ تمّدن انسانی و والاترین رهایی بخش و آزادیبخش اراده و رفتار آدمیان،

به آن که باورهای جاهلی را فرو کوفت و به ویرانه‌ای بدل کرد،

به سرور پیامبران، رسول اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله،

این تلاش از زندگی او را که دشت هستی را از ارزشها و آموزه‌هایش پرتوفشان کرده بدین امید پیش می‌نهم که با مهرو لطف خویش آن را پذیرا باشد.

نگارنده

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيم

﴿ هُوَ ٱلَّذِىٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ﴾. (توبه:۳۳) (او خدایی است که پیامبر خود را برای هدایت مردم فرستاد با دینی درست و برحقّ، تا او را بر همهِ دینها پیروز گرداند، هر چند مشرکان را خوش نیاید).

﴿ لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾. (توبه:۱۲۸) (هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شما دلبسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است).

﴿ وَمَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَآفَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (سبأ:۲۸) (تو را به پیامبری نفرستادیم، مگر بر همهٔ مردم؛ مژده دهنده و بیم دهنده ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

﴿هُوَ ٱلَّذِى بَعَثَ فِى ٱلْاُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِى ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (جمعه:۲) (اوست خدایی که در میان مردمی بی‌سواد پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و کتاب وحکمتشان بیاموزد. اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند).

﴿وَمَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ (انبیاء:۱۰۷). (و نفرستادیم تو را، جز آن که می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم).

پیش گفتار

(۱)

ما در برابر مبلّغ بزرگ خدا هستیم، همو که بتها را درهم شکست و کرانه‌های دانش و اندیشه راگشود و انسان را از آلودگیهای زندگی رهایی بخشید و بنای رفیعی از تحوّل و نوآوری برای او بپا داشت.

ما در برابر رحمت بزرگ الهی هستیم که خدای متعال به بندگانش بخشیده، تاکژیهای آنان را راست گرداند و آنها را به راهی که استوارتر است هدایت کند و راه و هدف را برای آنها روشن و آشکار سازد.

ما در برابر فیض الهی قرار داریم، فیضی که به اندیشه‌ها کار خیر را الهام کرد و بی‌نیازی و نوآوری در رفتار، روابط وآداب را به آن بخشید.

ما در برابر بزرگترین مصلح اجتماعی در تاریخ انسان قرار گرفته‌ایم، کسی که بنای رفیع تمدّن را برای ملّتهای جهان و امّتهای روی زمین برپای داشت، پس از آن‌که در هرج و مرج و ویرانگری در زندگی اجتماعی و اقتصادی خود، گرفتار بودند.

ما در برابر بزرگترین قهرمان در طول تاریخ جهان، هستیم، شخصیّتی که توانست تاریخ بشریّت را از تاریکی محض ـ که هیچ روزنی از نور و درخشندگی در آن وجود نداشت ـ به زندگی درخشانی آراسته به نور، اطمینان، دوستی و زیبایی، دگرگون سازد.

ما در برابر دلاوریهای سستی‌ناپذیر، تسلیم ناشدنی و بی‌شکست قرار داریم که در مسیر خود به سرعت فضاها را می‌شکافد تا توحید را، که به معنای آزادی انسان از بردگی و رفتار ظلمانی است، در روی زمین به اوج رسانَد.

ما در برابر رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستیم وهمراه آن حضرت، پسرعمّ او امام علی علیه السلام است،

شخصیّتی که جهانی از دلاوریهاست، این دو شخصیّت، در خاور عربی، بنای رفیع ایمان به خدای متعال را ـ که نیروهای خیر و صلح بر آن استوار است ـ برافراشتند.

ما در برابر موهبتِ خداوندی به همهٔ جهان هستیم و آن، پیامبر بزرگواری است که فرموده است: «همانا من رحمت [خداوندم] که به جهانیان ارمغان شده‌ام».

(۲)

تمام ابعاد عظمت انسانی در سیرهٔ رسول اکرمﷺ و در آداب، حکمتها و تعالیم آن حضرت وجود دارد، سیره‌ای که اندیشه را بارور و بی‌نیاز می‌کند و فرهنگ زمانی خاصّ و محیط مخصوصی نیست، بلکه آداب همهٔ زمانها و محیط‌ها در طول تاریخ است.

سیرهٔ رسول اکرمﷺ پایه‌های تربیتی و روشهای پویا را برای رفتار انسان با خود، خانواده وجامعه‌اش بنیان نهاد و امتیاز آن شیوه‌ها این است که با سرشت انسان و زندگی و زمان سازگار است و با طبیعت ناساز نبوده، با سنتهای هستی برخورد ندارد و تاآن زمان که خدا، زمین و اهل آن را به ارث دهد، پویا خواهد ماند و انسان برای این شیوه‌ها همتا و مانندی نخواهد یافت.

(۳)

در برانگیختن پیامبران آنچه ارزنده است، فراخوانی به بندگی خدای متعال و یگانه دانستن و پاک داشتن او از شرک است، چرا که نیروهای نیکی، آسایش و آشتی در زمین بر ایمان به خدا پایدارند، هر که خدا و یگانگی او را باور دارد گناه نمی‌کند و بر دیگران ستم و تعدّی روا نمی‌دارد.

بی‌گمان همهٔ مصیبتهای جنگ و تمام سختیهایی که به مردم می‌رسد، از سستی ایمان به خدای متعال ناشی می‌شود، از این رو، مهم‌ترین چیزی که پیامبران در رسالت خود به آن عنایت و توجّه داشتند، فراخواندن مردم سوی ایمان به خدای بزرگ بوده است و ما سیرهٔ هیچ پیامبری از پیامبران خدای تعالی را نمی‌خوانیم مگر این که آشکارا دعوت جدّی و ناب سوی ایمان به خدا و دوری از شرک را می‌بینیم.

(۴)

رسالت پیامبرﷺ تنها بر توحید خدای متعال و سایر آداب روحی، بسنده نکرده، بلکه همهٔ پدیده‌های زندگی و امور آن را دربر گرفت. پیامبرﷺ نظم اجتماعی را برای فرد، خانواده، جامعه و دولت برقرار ساخت، همانگونه که برای دولت شیوه‌هایی در سیاست داخلی و خارجی مقرّر فرمود که بر دادگری محض و حقّ خالص، استوار بود.

رسالت اسلام به همهٔ جوانب زندگی کشیده شد و کرانه‌های خرد راگشود و دانش را ارج گذارد و علم را حتّی در ادای گواهی، اساس و پایه قرار داد نه گمان را، که هیچ حقّی بدان استوار نمی‌شود، همان گونه که در شؤون اعتقادی، تقلید از نیاکان را روا ندانست، بلکه علم را ملاک قرار داد، تا انسان در امور دین میان خود وخدایش دلیل و حجّت داشته باشد.

(۵)

از جملهٔ چیزهایی که پیامبرﷺ در رسالت جاودانهٔ خود به آن پرداخت، زدودن فقر و رفع نیازمندی بود، آن حضرت به این موضوع اهمیّت بسیاری داد، از همین رو، مالیاتهایی چون زکات، خمس و بیمه‌های اجتماعی مقرّر کرد و به نیکی و احسان تشویق فرمود، همان گونه که نظام اقتصادی خود را بر رفاه میان مردم و عدم احتکار ثروت نزد گروهی از آنان، پایه گذاری کرد، وی راههایی را که موجب انبوهی ثروت در گروهی از مردم می‌شود، سخت ناروا دانست، از جمله این راهها را:

۱ ـ حرام کردن ربا.

۲ ـ تحریم بهره کشی و استثمار.

۳ ـ تحریم انبار کردن خوراکیها برای گران فروشی.

۴ ـ حرام کردن غبن (فریب دادن در خرید و فروش).

۵ ـ حرام کردن غشّ (نیرنگ بازی، کلاه برداری).

۶ ـ وضع قانون ارث، که ثروت زیاد را پخش می‌کند و آن را در فرزند بزرگتر منحصر نمی‌کند، چنان که در بعضی نظامهای غربی این وضعیّت وجود دارد.

به هر روی، اقتصاد اسلامی با برنامه‌های سازندهٔ خود ـ که به برخی از آنها اشاره

کردیم ـ رفاه و آسایش به معنای گستردهٔ آن را میانِ مردم منتشر کرده است.

(۶)

امّا شخصیّت پیامبرﷺ، دنیا را از بزرگواری، کمال و فضیلت، پر کرده است، چه، آن حضرت در همهٔ مراحل زندگی خود، برای تکامل انسانی با همهٔ گستردگی و مفاهیمش، نمونه بود، در آغاز جوانی، از هوسرانی و سخن بیهوده دوری می‌کرد و با جوانان قریش ـ که در مراکز فحشا و فساد و هرزگی غرق بودند ـ رفت وآمد نداشت، همان‌گونه که از راستگوترین مردم بود و نسبت به خویشانش از همه بیشتر پیوند خویشاوندی را نگاه می‌داشت ونسبت به تهیدستان و نیازمندان بیشترین ایثار را داشت؛ اُمّ المؤمنین، حضرت خدیجه‌علیهاالسلام به پیامبرﷺ می‌گفت: «شما پیوند خویشاوندی را نگاه می‌دارید و گیاه را حمل و میهمان را پذیرایی و بر رخدادهایی که در راه حقّ پیش می‌آید، کمک و یاری می‌کنید».

و چه راست است سخن شاعر دربارهٔ آن حضرت:

خُلِقْتَ مُهَذَّباً عَنْ كُلِّ عَيْبٍ   كَأَنَّكَ قَدْ خُلِقْتَ كَمٰا تَشٰاءُ

از هر عیبی پاک و پاکیزه آفریده شده‌ای، گویا به راستی همان گونه که می‌خواهی آفریده شده‌ای.

این چنین خدای متعال، آن حضرت را از هر نقص و گناهی منزّه آفریده، زیرا او را برای فضیلتها و کمالات و اخلاق، آفریده است.

(۷)

جنبه دیگری در شخصیّت رسول اکرمﷺ وجود دارد که از مرزهای توصیف و ستایش، فراتر است و آن این که وی دارای اراده‌ای بی‌همتا بود که هیچ انسانی در همهٔ دوره‌های تاریخ دارای چنین اراده‌ای نبوده است، چه، آن حضرت به تنهایی پرچم پیامبری پروردگار متعال را برافراشت، خویشانش، و در پیشاپیش آنها عمویش ابولهب و بیشتر مردم جامعهٔ آن روز، به جنگ او برخاستند لیک او به آنها رویی نشان نداد و در برابر ایستادگی آنها هراسان نشد و همچنان در برابر تعدّیات جنجالی آنها بر شخصیّت

سترگش، ایستادگی کرد و در سخنی افتخارآمیز و عزّت برانگیز ـ که همواره نشان افتخاری برای اوست ـ فرمود: «اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند، که امر رسالت را رها کنم، این کار را نمی‌کنم، تا این که خدا آن را پیروز گرداند یا در این راه، جان خود فدا کنم».

وی همچون کوه ثابت و استوار بر جای ماند و حتّی یک لحظه از مژده دادن به ارزشها و اصول خود، دست برنداشت تا این که خدا او را یاری کرد و عزّت بخشید و در آن جامعه، که در برابر بتها به عنوان پرستش، کرنش می‌کردند، کلمه توحید را بالا برد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با نیرو، اراده وتصمیم، بتها را نابود کرد و چنین بود قهرمانیهای او که آثار جاهلیّت و رسوم و عادات آن را از بین برد و سرمشق هر مصلح اجتماعی در روی زمین شد.

(۸)

سیرهٔ رسول اعظم صلی الله علیه و آله با همهٔ ابعاد درخشان در زمینه‌های اصلاح اجتماعی و معنوی در جامعه‌ای که در سطحی ژرف از ناکجاآباد زندگی قرار داشت، انقلاب فکری و تحوّل اجتماعی ایجاد کرد، از نشانه‌های برجستهٔ آن جامعه، جمود فکری، انحطاط درعمل، زنده به‌گور کردن دختران، پرستش بتها، جنگ نیرومندان با ناتوانان، خون‌ریزی و پایمال کردن حقوق بود. پیامبر صلی الله علیه و آله چنین زندگی پررنجی راکه در آن از عدالت و حقیقت خبری نبود، به حیاتی که عدالت اجتماعی در آن حاکم بود دگرگون کرد، در نتیجه نظامی با شکوه و تکامل یافته برپا کرد که انسان رنجدیده و سختی کشیده، در آن از رفاه و نعمت برخوردار می‌گردد و حقوق افراد پاس داشته می‌شود و نیازمندی برطرف و زندگی مردم با همهٔ گوناگونی نژاد و زبانشان، تأمین و سامان داده می‌شود. در حقیقت نظام او از بزرگترین موهبتها و الطاف خدای متعال برای بندگان و سترگ‌ترین دگرگونی اجتماعی بود که انسانیّت در همهٔ مراحل تاریخ خود دیده است.

(۹)

آن هنگام که پیامبر به یثرب پا برجا شد با کوشایی، انتشار آیین اسلام را آغازید و

ارزشهای آن را پراکند و اندیشه‌های آن را متبلور ساخت. همچنین جنجالهایی قبیله‌ای را فرو نشاند که میان اوسیان و خزرجیان برپا بود و از بهر آن خونها که بر زمین ریخته بود. این دو قبیله، بیشتر ساکنان آن روزگار یثرب را تشکیل می‌دادند، از این رو پیامبر رشته‌های دشمنی و کینه توزی را میان آنها گسسته کرد.

نکتهٔ دیگر شایان توجّه این که، پیامبر میان مهاجران و انصارِ مسلمان پیوند برادری برقرار ساخت، که از پیوند نسبی و خونی استوارتر بود و میان آنان مهر، دوستی و برادری راستین را رواج داد؛ پس مسلمان، برادر مسلمانِ خویش را در شادمانی، اندوه و رنجهای زندگی و دیگر کارها یار می‌شد.

پیامبر به بستن رشته‌های مهر و دوستی میان مسلمانان رویی تمام نشان داد، تا یکدست شده، بازو در بازوی یکدیگر نهند و پس از این، کس را یارای آز ورزی به آنان نباشد و دشمنی، رنج یا زیانشان نرساند.

(۱۰)

با هجرت پیامبر از مکّه به مدینه وحشت، قریشیان را فرا گرفت و بیم و هراس در میانشان خیمه زد، چه، آنان هیچ رنگی از رنج را فرو نگذاشتند مگر این که پیامبر را در آن افکندند. قرشیان کوشیدند تا پیامبر را دروغ انگارند و به جنگ او روند و کسانی را که بدو می‌گروند به شکنج کشند، چندان که مسلمانان ناگزیر شدند برای برخورداری از آرامش و سلامتی به سرزمین حبشه کوچ کنند. کینهٔ قرشیان از مهاجران، قلبهایشان راتباه ساخت، از این رو گروهی را به سوی پادشاه حبشه گسیل داشتند تا مهاجران را از مُلک خویش بیرون براند، لیک پادشاه، خواستهٔ آنان را پاسخ نگفت و مهاجران را رخصت داد تا درآن دیار ماندگار گردند، بدون این که کس به آنان گزندی رساند. این داستان را در بخشهایی ازاین کتاب، بازگو کرده‌ایم،

به هر روی، قریش گمانی نداشت که به زودی پیامبر از آنان انتقام خواهد کشید و سخت‌ترین گونه‌های کیفر و مجازات را بر سر آنان فرود خواهد آورد، پس بر آن شد با این خطر که معاش و معیشت آنان را تهدید می‌کرد و بدانها گران‌ترین زیانها را می‌رساند، به کارزار در آید. قرشیان یار و بار را گرد آوردند و قبایل را به پشتیبانی خویش بر

انگیختند، لیک در نبرد بدر سپر افکنده، به سختی شکست خوردند و این سرآغازی شد بر پیروزی‌های بنده و پیامبر پروردگار. ما در جستارهای این کتاب از این نبرد نیز، سخن خواهیم گفت.

(۱۱)

قرشیان از آن روی که در نبرد بدر به شکستی کوبنده گرفتار آمدند، اندوهی ژرف و دردی جانکاه در میانشان سایه افکند. آنان افزون بر این‌که بدین نبرد، گرامی‌ترین فرزندان خویش را از دست بدادند، زیانهای مالی سنگینی را نیز به جان خریدند و سراهایشان را اندوه و ناله‌های فرزند مردگی آکنده شد. در میان دودمانهای قرشی،امویان بر فرزندانی که در این کارزار از کف داده بودند، اندوهی سخت‌تر داشتند. هند، مادر معاویه زنان و مردان را از گریه بر کشتگان خویش باز می‌داشت، تا مگر اندوه در نهادشان ماندگار بماند و به خونخواهی از پیامبر برخیزند.

قریش با افسوس و اندوه، قبایل را بر می‌انگیخت و به رهبری ابوسفیان، مردمان را گرد و احساسات را به جوش می‌آورد، تا سپاهی انبوه فراهم آوَرْد که در سنجش با سپاه مسلمانان، جنگاورانی فزونتر و جنگ افزارهایی برتر داشت. قریش برای از بیخ بر کندن مسلمانان، با این سپاه به یثرب یورش بُرد و دو سپاه در کارزاری که اُحُد نام گرفت، رویاروی شدند. مسلمانان در این کارزار، زیانهای سنگینی دیدند و ارزنده‌ترین فرماندهانشان به شهادت رسیدند، که شهید جاویدان، حمزه، عموی پیامبر یکی از آنان بود. هند، پیکر پاک او را به گونه‌ای زشت مُثله کرد. این کتاب، به گستردگی داستان این کارزار را باز می‌نماید.

(۱۲)

یهود، بزرگترین خطری به شمار می‌آمد که پیامبر را فرا گرفته بود؛ آنان به شب چون پرده می‌افکند و به روز چون روشنایی می‌آغازید، برای او ترفند می‌بافتند و رهروان را از راه خدا باز می‌داشتند. یهودیان، مسلمانان را از آیین خود گمراه می‌ساختند و با توش و توان خویش، دشمنانشان رایاری رسانده، آنان را بر پیکار با پیامبر می‌انگیختند. افزون بر

این، یهودیان پناهگاه منافقان بودند که همراه با آنان علیه اسلام دسیسه می‌چیدند و بت پرستان قریش را می‌گفتند: «آیین شما نیکوتر از آیین محمّدﷺ است و شما حق را از او سزاوارترید»، این آیه در بارهٔ آنان فرود آمده است:﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ ٱلْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِٱلْجِبْتِ وَٱلطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَـٰٓؤُلَآءِ أَهْدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا * أُولَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ ٱللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا﴾[۱]؛ «آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته‌اند ندیده‌ای؟ که به جبت و طاغوت ایمان دارند و دربارهٔ کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته ترند، اینانند که خدا لعنتشان کرده، و هر که را خدا لعنت کند برای او یاوری نخواهی یافت»

یهود، همچنان عنصری ویرانگر باقی بود، از این رو پیامبر با آنان به جنگ برخاست و برابر ایشان ایستادگی کرد، واقدی می‌گوید: «آخرین وصیت پیامبر به یاران خود چنین بود: یهودیان را از سرزمین خود، بیرون رانید.»... ما، در لابه‌لای این کتاب به این مبارزهٔ پیامبر خواهیم پرداخت.

(۱۳)

پیامبر، باز مانده‌های سپاه شرک را درهم شکست و بت‌های جاهلیت را فرو کوفت. او اندیشه‌ها را رهاند و خردها را نورافشاند و کاخهای ایمان را بر افراشت. پروردگار، پیامبر را یاری رساند و آن گشایش آشکار را بهرهٔ او کرد و بدین سان، سپاهیانش بر مکّهٔ،که بتکدهٔ مشرکان بود، چیره گشتند. پیامبر، خانهٔ خدا را از پلیدی بتها پاک کرد و بر مردمان مکّه که در ظلم و ستم بر او کوشیده بودند، فرمان عفو همگانی صادر کرد. او بدین فرمان از بزرگی اسلام و گستردگی رحمت خویش، آموزه‌ای بلند، پیش نهاد.

فتح مکّه، از رخدادهای بزرگ تاریخ اسلام است. جزیرهٔعربی و غیر از آن در برابر حکومت اسلام، سر کرنش فرود آورد و باور کرد که این نیرو، شکست‌ناپذیر است و گردن نهادن و درآمدن به قلمرو آن، ضامن زندگانی او است و آینده‌ای بی گزند را از آنش خواهد ساخت. جزیرهٔ عربی در سایهٔ سار حکومت اسلامی پس از سختی به آسودگی، پس از هراس به آرامش و پس از تنگی به گشایش رسید.

---

۱. نساء /۵۱ ـ ۵۲.

اینها، جستارهایی بودند که این کتاب، بدانها می‌پردازد. من نیز خداوند را خواهانم تا کاری که می‌پردازم پاک از بهرِ پروردگار باشد، که او خود راهبر این کار است و کار سازی را، که در دست اوست، به بندگان شایسته خویش ارزانی می‌دارد.

کتابخانهٔ عمومی امام حسن علیه‌السلام
نجف اشرف ـ باقر شریف قَرَشی
۷ / ذی‌الحجه / ۱۴۲۴ قمری

مکّه مکرّمه

شاید سودمند باشد که پیرامون مکّه به کوتاهی سخن بگوییم، زیرا مکّه شهری است که رسول بزرگوار اسلام ﷺ در آن پرورش و رشد یافت، و در آن، دعوت جاودانهٔ خود را منتشر کرد، که تنها گروهی از بردگان و مستضعفان به او ایمان آوردند، امّا سران و ثروتمندان بزرگ با او به ستیز برخاستند و ضدّ او جنگ مسلّحانه اعلان کردند.

سخن پیرامون پیامبر ﷺ و ارزیابی زندگی آن حضرت، سخن پیرامون مکّه و زندگی فکری، اعتقادی و اقتصادی مردم آن را می‌طلبد و به گمان من، این مطلب از جستارهای ارزنده پیرامون پیامبر ﷺ است.

ریشه‌یابی واژهٔ مکّه

ابوبکر انباری می‌گوید: سمّیت مکّة لأنّها تمكّ الجبّارين، مکّه را از آن رو مکّه نامیده‌اند که نخوت سرکشان و ستمگران را از میان می‌برد،[1] بنابراین مکّه از فعلِ «مكَّ» گرفته شده است.

در کتابِ قاموس آمده است: إنّ فلاناً مكَّ فلاناً، (یعنی فلانی، فلانی را نابود یا ناقص کرد) و از این قبیل است مکّه، خود شهر یا تمام حرم، زیرا گناهان را می‌کاهد یا نابود می‌سازد.

---

۱. ***معجم البلدان***، ج۵، ص ۱۸۱.

بعضی گفته‌اند: مکّه از «ملّ الثدي» گرفته شده است یعنی مکیدن پستان، از آن رو که در مکّه آب کم بوده و مردمان آن، آب را از زمین بیرون می‌کشیدند.[۱]

نامهای مکّه

مکّه مکرّمه به نامهایی نامیده شده که از اهمیّت و جایگاه آن در دلها، حکایت دارد؛ از جمله:

۱ ـ أُمّ القری

خدای متعال در قرآن مجید مکّه را به این نام خوانده است آن جا که می‌فرماید: ﴿وَلِتُنْذِرَ أُمَّ ٱلْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱلْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلىٰ صَلاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾؛[۲] «تا با آن مردم مکّه و اطرافش را بیم دهی» مکّه را به این سبب اُمّ القری نامیده‌اند که از نظر فضیلت و شأن بزرگترین آبادیهاست.[۳]

همچنین در آیهٔ دیگری از قرآن نیز اُمّ القُری آمده است، آن جا که می‌فرماید: ﴿وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ ٱلْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾؛[۴] «و نیز این قرآن را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا اُمّ القری و ساکنان اطرافش را بیم دهی».

۲ ـ بلدالأمین

در قرآن کریم، مکّه بلدالأمین نامیده شده است، خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلتِّينِ وَٱلزَّيْتُونِ * وَطُورِ سِينِينَ * وَهٰذَا ٱلْبَلَدِ ٱلْأَمِينِ﴾؛[۵]

همچنین «بَلَد» نامیده شده است، خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَآ أُقْسِمُ بِهٰذَا ٱلْبَلَدِ * وَ أنتَ

---

۱. ***معجم البلدان***، ص ۱۸۲.
۲. أنعام /۹۲.
۳. ***موسوعة العتبات المقدّسه***، قسم مکّة المکرّمه، ج ۱، ص ۱۱.
۴. شوری /۷.
۵. تین /۲ ـ ۳.

حِلٌّ بِهٰذَا البَلَدِ﴾؛[1] «قسم به این شهر و حال آن که تو در این شهر سکنا گرفته‌ای».

۳ ـ بکّه

از جملهٔ نامهای مکّه: بکّه است، به سبب این که هرگاه ستمکاران بخواهند در آن ستم کنند، گردن آنان را می‌شکنند.[2]

واژهٔ بکّه در قرآن شریف آمده است: ﴿إِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾؛[3] «نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شده همان است که در مکّه است؛ خانه‌ای که جهانیان را سبب برکت و هدایت است».

۴ ـ البیت الحرام

مکّه به سبب بیت الحرام، که خدای متعال آن را قبلهٔ جهانیان قرار داده است، شرافت یافت، روایت شده است که خانهٔ خدا پیش از آدم بنا شده است؛ ابوالولید ازرقی به سند خود از امام زین العابدین علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: «خدای متعال فرشتگان خود را فرستاد و فرمود: «برای من ساختمانی در زمین بسازید که به اندازه و مانند بیت المعمور باشد و خدای متعال به مردم روی زمین فرمان داد که گرد آن خانه طواف کنند همان گونه که اهل آسمان به گرد بیت المعمور طواف می‌کنند و این رویداد، پیش از آفریش آدم روی داده است».[4]

امّا کسانی که ساختمان خانه را ساختند و آن را مرکز پرستش خدای متعال قرار دادند، سالار رسولان، حضرت ابراهیم علیه‌السلام با فرزندِ بزرگوارش پیامبر خدایِ متعال، حضرت اسماعیل علیه‌السلام بودند. این دو پیامبر، خانهٔ خدا را برپا داشتند و آن، نخستین خانه‌ای است که در روی زمین برای پرستش خدا برگزیده شده است، خدای متعال فرموده است:

---

۱. بلد/۱ ـ ۲.
۲. *موسوعة العتبات المقدّسة*، قسم مكّة المكرّمه، ج ۱، ص ۱۱.
۳. آل عمران /۹۶.
۴. *مسالك الأبصار*، ج ۱، ص ۹۴.

﴿اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾؛[1] «نخستين خانه‌ای كه برای مردم بنا شده همان است كه در مكّه است؛ خانه‌ای كه جهانيان را سبب بركت و هدايت است».

كعبه برترين خانه‌ای است كه خدای متعال آن را شرافت داده و عظمت را ويژهٔ آن ساخته است، خدای متعال فرموده است:

﴿وَاِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَاَمْنًا وَٱتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَآ اِلىٰٓ اِبْرٰهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ اَنْ طَهِّرَا بَيْتِىَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْعَاكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾؛[2] «كعبه را جايگاه اجتماع و مكان امن مردم ساختيم، مقام ابراهيم علیه‌السلام را نمازگاه خويش گيريد. ما ابراهيم علیه‌السلام و اسماعيل علیه‌السلام را فرمان داديم: خانهٔ مرا برای طواف كنندگان و مقيمان و راكعان و ساجدان پاكيزه داريد».

حضرت ابراهيم علیه‌السلام از خدای متعال درخواست كرد مكّه را اَمن كند و مردم آن را از ميوه‌ها روزی دهد ؛ خدای متعال فرموده است:

﴿وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا اٰمِنًا وَٱرْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ ٱلثَّمَرَاتِ مَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ بِٱللهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْاٰخِرِ﴾؛[3] «ابراهيم علیه‌السلام گفت: ای پروردگارِ من، اين شهر را جای اَمنی گردان و از مردمش آنان را كه به خدا و روز قيامت ايمان دارند، از ميوه‌جات روزی ساز».

خدای متعال بر بندگانش حج خانهٔ سترگ خود را واجب كرده، فرموده است: ﴿وَلِلّٰهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا﴾؛[4] «برای خدا، حجّ خانه بر كسانی كه قدرت رفتن به آن را دارند، واجب است».

مكّه را نامهای ديگری است كه در فرهنگهای لغت آمده است و ما سخن را در اين پيرامون به پايان می‌بريم.

---

۱. آل عمران /۹۶.
۲. بقره /۱۲۵.
۳. بقره /۱۲۶.
۴. آل عمران /۹۷.

موقعیّت جغرافیایی مکّه

امّا موقعیّت جغرافیایی، این شهر از غرب به شرق کما بیش به مسافت سه کیلومتر در طول، امتداد دارد و عرض آن تقریباً نصف این مقدار است، این شهر در میان درّه‌ای که از شمال به جنوب شیب دارد و میان دو رشتهٔ کوه جای گرفته، که تقریباً از سمت شرق و غرب و جنوب به یکدیگر پیوسته‌اند؛ یعنی دروازه‌های سه گانهٔ مکّه، از این رو، کسی که وارد مکّه می شود ساختمانهای آن را نمی‌بیند مگر این که به دروازه‌های آن رسیده باشد. رشته کوههای شمالی مکّه از سمت غرب، به ترتیب عبارتند از: کوه فلج (فلق)، کوه قیعقان، کوه هندی، کوه لعلع و پس از آن کوه کداء ـ به فتح کاف و مد حرف آخر ـ این کوه در بالای مکّه است وهنگام فتح مکّه، رسول خدا ﷺ از سمت همین کوه به مکّه درآمد.

امّا رشتهٔ کوههای جنوبی از طرف غرب کوه ابوحدیده است، پس از آن کوه کداء در سمت جنوب واقع است، سپس کوه ابوقبیس در شرق این دو کوه قرار دارد و بعد از اینها کوه خندمه است، تمام دامنه‌های این کوههای حرم، به وسیلهٔ خانه‌ها و منازل مسکونی آباد است که تا عمق درّه پیش می‌رود.[1]

مکّه در درّه‌ای خشک، که کوههای سیاه آن را احاطه کرده است، قرار دارد، به جز آب زمزم و آبهایی که از بیرون مکّه می‌آید، آبی دیگر در آن نیست و به زودی به زندگی اقتصادی در مکّه خواهیم پرداخت.

مکّه محبوب‌ترین شهر نزد پیامبر ﷺ

مکّه محبوب‌ترین شهر برای پیامبر ﷺ بود، از این رو در سال فتح مکّه، آن حضرت بر روی جمرهٔ عقبه ایستاد وفرمود: «به خدا سوگند تو بهترین سرزمین خدایی و نزد من محبوب‌ترین، اگر مرا بیرون نمی‌کردند خود بیرون نمی‌شدم، مکّه پیش از من برای هیچ کس حلال نبوده، چنانکه برای هیچ کس پس از من حلال نخواهد بود، برای من هم تنها ساعتی از روز حلال، وپس از آن حرام شده، درخت آن بریده، علف و گیاه آن کنده و

۱. *دائرة المعارف القرن العشرين*، ج۹، ص۳۲۷، چاپ دوم.

گمشدهٔ آن برگرفته نمی‌شود، مگر برای کسی که به جستجو پردازد»، شخصی گفت: ای رسول خدا، به جز کاه مکّه، چه ،برای خانه‌ها و آرامگاههای ما لازم است پیغمبرﷺ فرمود: «آری به جز کاه مکّه»، و فرمود: «هر کس در گرمای مکّه یک ساعت درنگ کند، آتش دوزخ به اندازهٔ صد سال راه، از او دور، و بهشت به اندازهٔ دویست سال راه به او نزدیک می‌گردد».[1]

بزرگداشت خانهٔ خدا از سوی پیامبرﷺ

پیامبرﷺ خانهٔ خدا را تقدیس می‌کرد و در بالاترین مراتب، که در خور شأن آن بود، بزرگش می‌داشت. آن حضرت در میان مسجدالحرام ایستاد و به خانه رو کرده، خطاب به آن فرمود:«من می‌دانم که خدای عزّوجلّ خانه‌ای در روی زمین محبوب‌تر از تو نزد خود، نیافریده است وهیچ شهری در روی زمین نزد من، از تو محبوب‌تر نیست و من با میل خود از تو بیرون نرفتم، لیکن کافران مرا از این شهر بیرون کردند».[2]

پیامبرﷺ به خانهٔ خدا عنایت داشت و بسیار گرامی و دوستش می‌داشت و آن را از مقدّس‌ترین مراکز برای عبادت، در روی زمین قرار داده بود واین به سبب امتیازات بزرگی است که در این خانه وجود دارد.

در اَغاني آمده است: زید بن عمرو بن نفیل رو به کعبه می‌کرد و می‌گفت:

لبَّيكَ حَقّاً حَقّاً   تَعبُّداً و رِقّاً

خدایا بحق از سر بردگی و عبودیّت آمادهٔ فرمان توام. همچنین می‌گفت:

عُذْتُ بِما عاذ به إبراهيم   مستقبلَ الكَعْبة و هو قائم

پناه آوردم به آنچه ابراهیمؑ به آن پناه آورد در حالی که رو به کعبه کرده و ایستاده بود.

أنفي لك اللّهُمَّ عانٍ راغمْ   مَهْما تُجَشِّمني فَإني جاشِمْ

---

۱. *معجم البلدان*، ج۵، ص۱۸۳.

۲. ابوالولید ازرقی، *اخبار مکّه*، ج۲، ص۱۵۵.

بارخدایا من در برابر فرمان تو خاضع و فروتنم و هرگاه مرا به کاری تکلیف کنی بدان تن می‌دهم.

گفتنی است کعبه حمساء نامیده شده، و قبیلهٔ حمس به کعبه نسبت داده شده است، آنان طوایفی هستند که نسبت به واجبات خود سخت‌گیرند و جانشینان آنها نیز چنین‌اند و به پارسایی و بریدن از لذّتها به هنگام عبادت معتقدند، روزگاری را در بیابان می‌مانند و در زیر سقف یا خیمه‌ای ساکن نمی‌شوند، در ماههای حرام، خوردن کشک و روغن و پوشیدن لباس کرکی و مویی را بر خود حرام می‌دانند و به دیگران اجازه نمی‌دهند که خانه را طواف کنند مگر این که لباس طایفهٔ (احمسی) را بپوشند و زنان نیز اگر این لباسها را نمی‌پوشیدند، باید در شب طواف می‌کردند.[۱]

نصب حجر الأسود به وسیلهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله

قبیلهٔ قریش پس از ویران شدن کعبه به ساختن آن، اقدام کردند، دایی پیامبر صلی الله علیه و آله عائد ابن عمران بن مخزوم پیشقدم شد و به قریش گفت:[۲] «ای گروه قریش، در ساختن کعبه تنها از داراییهای حلال هزینه کنید، مَهر زناکار و پول ربا و مال مردم را در آن هزینه مکنید». قبایل قریش دست به کار ساختن کعبهٔ معظّمه شدند، هنگامی که به محلّ رکن حجرالأسود رسیدند، دربارهٔ نصب حجر، میان قبیله‌ها کشمکش و ستیز درگرفت، هر قبیله‌ای می‌خواست که نصب حجر را به خود اختصاص دهد تا به افتخار و شرف نایل آید، کشمکش بین آنها شدّت یافت تا آن جا که نزدیک بود به جنگ و کشتار بیانجامد،

---

۱. *إسلاميّات العقّاد*، ج ۷، ص ۳۲۲.

۲. در تفسیر ***مجمع البیان***، ج ۵، ص ۵۴۵، آمده است: برخی گفته‌اند: قریش به این جهت قریش نامیده شده که در دریا جنبنده‌ای به این نام وجود دارد، این حیوان به هر چیز برخورد کند آن را می‌خورد، شاعر در این باره می‌گوید:

وقريش هي التي تسكن‌البحر ‏ ‏ ‏ بـها سـمّيت قـريشٌ قـريشاً

قریش حیوانی است که در دریا سکونت دارد، به همین سبب قریش را قریش می‌نامند.

تأكـل الغثّ و السـمين و لا ‏ ‏ ‏ تترك فيه لدى الحـناجر ريشاً

لاغر و فربه را می‌خورد و هر چیزی به حنجرهٔ او برسد، می‌بلعد.

ابواُمیّة بن المغیره، که از گرانمایگان قریش بود و از او فرمانبرداری می‌کردند، به کشمکش پایان داده، آنان را گفت: «نخستین کسی که از درِ بنی‌شیبه به مسجدالحرام درآید، دربارهٔ نصب حجر، حکم او را بپذیرید...» همگی سخن او را پذیرفتند و دانستند که با این پیشنهاد ستیز پایان می‌گیرد؛ نخستین کسی که از درِ بنی‌شیبه وارد شد، رسول گرامی اسلامﷺ بود، هنگامی که قریش آن حضرت را دیدند، به آواز بلند گفتند: «این شخص محمّد امین است... ما به حکم او خشنودیم...».

آنان داستان خود را برای پیامبرﷺ بازگو کردند، آن حضرت آتش فتنه را فرو نشاند و مشکل را به زیباترین روش، از میان بُرد و همگان را، خشنود ساخت؛ او فرمان داد جامه‌ای آماده کردند [و حجر را در آن گذاشتند]، سپس به آنان فرمود: «هر قبیله‌ای از شما گوشه‌ای از این جامه را برگیرد تا همگی در این فضیلت شریک باشید» آن‌گاه جامه را برداشته برابر جایگاه بردند، پیامبرﷺ حجرالأسود را از میان جامه برداشت و آن را در جایگاهش نشاند و این کار شادمانی و تحسین قبایل قریش را در پی داشت.[۱]

نخستین ساکنان مکه

نخستین کسی که در مکّه ساکن شد و آن را به عنوان مقرّ خود برگزید، بانوی درستکار و پارسا، هاجر، مادرِ پیامبر خدای متعال حضرت اسماعیلعليه‌السلام بود، ابراهیم، سالار رسولان، آن دو را در آن جا اسکان داد، در همان زمان قبایل (جرهم) از مکّه عبور می‌کردند و تشنه بودند، یکی از آنان پرندگانی را دید که در آن سرزمین می‌گردند، از این رو به وجود آب پی برد و این را به کاروان خبر داد، آنان به آن سوی شتافتند، چشمه‌ای جوشان دیدند که همان زمزم بود، در کنار آب، بانویی به نام هاجر و فرزندش اسماعیل زندگی می‌کردند، آنها از آن آب نوشیدند و از بانو خواستند در کنار آب بمانند، وی نیز به آنان اجازهٔ ماندن داد.

اسماعیلعليه‌السلام امور خانهٔ خدا و دیگر شؤون مکّه را به عهده داشت، هنگامی که

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۱، ص ۶۷؛ ابن سعد، ***طبقات***، ج ۱، ص ۹۳، بخش اوّل.

اسماعیل علیه‌السلام دیده بر هم نهاد و در کنار مادرش هاجر، در حِجْر ـ که معروف به حِجر اسماعیل است ـ به خاک سپرده شد، نابت پسر اسماعیل سرپرستی امور خانه را بر دوش گرفت و پس از او قبیلهٔ جرهم بر امور خانه و شؤون مکّه دست یافتند، در روزگار جرهم، قبیلهٔ خزاعه به مکّه کوچ کردند؛ میان آنها و قبایل جرهم جنگ درگرفت، که در پی آن خزاعه بر جرهم چیره شد و فرمانروایی خانه را از آنان گرفت، عمروبن حارث بن مضاض در سر راه خود به یمن، در این باره می‌گوید:

وَ قٰائِلَةٌ وَ الدَّمعُ سكْبٌ مُبادِرُ   و قَد شَرِقَتْ بالدَّمْعِ مِنْها الْمَحاجِرُ

در حالی که اشک به سرعت ریزان و کاسهٔ چشم آن زن به وسیلهٔ اشک، خون شده بود، می‌گفت:

كَأَنْ لَمْ يَكُن بَيْنَ الْحُجونِ إلى الصَّفا   أَنِيسٌ وَلَمْ يَسمُرْ بمكَّةَ سامِرُ

گویا بین حجون تا صفا انسانی نبوده و در مکّه شب قصّه گویی داستانی نپرداخته است.

تا آن جا که می‌گوید:

وَ صِرْنا أحادِيثاً وَ كُنَّا بِغِبطةٍ   بذلكَ عَضَّتْنَا السِّنونُ الْغَوابِرُ

افسانه و داستان شدیم و بر ما رشک و غبطه بردند، از این رو سالهای گذشته بر ما سخت گذشت.

فَسَحَّت دُمُوع الْعَين تَبْكي لبَلْدةٍ   بِها حَرَم أمْنٍ وَ فيها الْمشاعر

اشک چشم روان است و گریه می‌کند برای شهری که حرم أمن خداست و مشاعر حجّ در آن وجود دارد.

این سروده از سوز و گداز و اندوه ژرف شاعر برای آوارگی آنان از مکّه حکایت دارد، چه، ایشان زمانی فرمانروایان مکّه بودند و از نعمتهای آن بهره‌مند می‌شدند و گرد خانه طواف می‌کردند لیک پس از آن، به غم و اندوه و سختی و رنج گرفتار شدند.

قبیله خزاعه نزدیک به سیصد سال و بر پایهٔ گفته‌ای فزونتر بر مکّه حکم راندند و سرپرستی کارهای خانهٔ خدا را بر دوش داشتند، قبایل قریش ناگهان بر آنان یورش بردند

و پس از جنگی که بین آنها درگرفت، سرپرستی خانه و فرمانروایی مکّه، به دست قبایل قریش افتاد، تا این که دعوت اسلام آشکار شد. قریش چاههایی چند حفر کردند، همچنین برخی پروژه‌ها را برای ساماندهی زندگی اقتصادی در مکّه، اجرا کردند، قُصیّ فرمانروایی مکّه را بر عهده گرفت و در خانهٔ خود، سرایی ساخت که آن را دارالنّدوة نامید، ما به زودی دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

زندگی فکری

امّا زندگی فکری در مکّه؛ آنچه در برخی قبیله‌ها حاکم بود، رعایت حقوق و ضمانت منفعت بیگانگان و ناتوانان بود که بدین منظور دو مرکز تأسیس شد:

۱ ـ دارالنّدوه

این مرکز، شبیه به مجلس نمایندگان ـ کنونی ـ بود، قصیّ، دارالنّدوه را بنیان نهاد و درِ آن را برابر مسجد الحرام قرار داد، قریش برای رایزنی و مشورت در امور شهر و خانهٔ خدا، در آن گرد می‌آمدند، از جملهٔ برنامه‌های آنها این بود: به شخصی که کمتر از چهل سال سنّ داشت، اجازهٔ ورود نمی‌دادند، این مجمع نیرومند شد و جایگاه آن نزد عرب سترگ گردید و مرکزی برای پایان دادن به ستیزها و دشمنیها شد.

قصیّ سرپرستی و ادارهٔ امور این مرکز را به فرزندش عبد مناف، واگذار کرد، در این جا بحثهایی است که در اخبار مکّه و دیگر منابع تاریخی و ادبی ذکر شده است.[1]

۲ ـ حلف الفضول

حلف الفضول از مهم‌ترین رویدادهای اجتماعیِ مکّه بود، این پیمان برای بازپس‌گیری حقّ ناتوانان و پشتیبانی از حقوق بیگانگان و اقلیّتهای مقیم مکّه بسته شد و به دلیل این که دارای ارزشهای والا بود جایگاه عزّت و افتخار برای مردم مکّه و تمام عرب گردید. حلف الفضول در خانهٔ عبدالله بن جدعان برپا شد، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را مشاهده

---

۱. *بلوغ الإرب*، ج ۲، ص ۲۷۲؛ *موسوعة العتبات المقدّسة*، قسم مكّة المكرّمه، ج ۱، ص ۴۲.

کرد و فرمود:

«در خانهٔ عبدالله بن جدعان در حلف الفضول حاضر شدم و اگـر در اسـلام بـه آن فراخوانده می شدم، البتّه میپذیرفتم».

شایان ذکر است که نزاعی بین سرور آزادگان امام حسـینعليه‌السلام و ولیـد بـن عـتبة بـن ابی‌سفیان، درگرفت، ولید از سوی معاویه فـرمانروای مـدینه بـود. وی در بـرابـر امـام حسینعليه‌السلام جبهه‌گیری کرد، امامعليه‌السلام به او فرمود: «به خدا سوگند، یا به عدالت و انصاف با من رفتار کن، یا این که شمشیرم را برمی‌دارم و در مسجد رسول خدا بپا می‌خیزم، سپس حلف‌الفضول را فرا می‌خوانم»، ابن زبیر آنجا بود و گفت: «من هم به خدا سـوگند یـاد می‌کنم، اگر حسینعليه‌السلام به حلف الفضول فراخواند، او را پاسخ گویم تا به حقّ خود برسد یا در این راه جان خود فدا کنیم»، مسور بن مخرمه زهری و عبدالرحمان بن عثمان بـن عبدالله تمیمی نیز همین سخن را گفتند، هنگامی که ولید این سخن را شنید، در بـرابـر امام‌حسینعليه‌السلام فروتنی و فرمانبرداری کرد و حقّ آن حضرت را داد.[1]

زندگی دینی

زندگی دینی حاکم بر مکّه بت پرستی بود، مکّه دژی بود برای این آیین، که از نادانی و پستی اندیشه برخـاسته بـود و آنـان را بـه کـاروان حـیوانـات مـلحق مـی‌ساخت و از سرسخت‌ترین فداکاران در دوستی بتها و اعتقاد به آنـها، ابـوسفیان جـاهلی، سـرکردهٔ دودمان اموی و مهتر قرشیها بود، وی برآشفت هنگامی که دیـد پـیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله گـرد کـعبه طواف می‌کند و این سرود اسلام را می‌خواند: لَبَّيْكَ اللّٰـهُمَّ لَـبَّيْكَ، لَـبَّيْكَ لا شـرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لكَ وَ الْمُلْكَ، لا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ؛ «بار خدایا آمادهٔ فرمان توام، به فرمانم، آمادهٔ فرمانم، برای تو شریک نیست، به فرمان توام، ستایش و نعمت و پادشاهی برای توست، برای تو شریکی نیست، گوش به فرمانم».

ابوسفیان آماده شد، فریاد خویش را بلند داشته، گفت: إعْلُ هُبَل؛ سـربلند بـاد بت

۱. *الكامل في التاريخ*، ج ۲، ص ۴۲.

هبل، پیامبرﷺ در پاسخ او فرمود: «یا أَباسُفیان، اَللهُ أَعْلٰی وَ أَجَلُّ» «ای ابوسفیان، خدا برتر و بزرگتر است».

کفّار قریش افزون بر سیصد بت بر دیوارهای کعبه آویخته بودند و بدون قید و شرط به آنها ایمان داشتند.

رویگردانان از بتها

برخی از خردمندان، بتها را مسخره کردند و عقیدۀ آنها نسبت به بتها سست شد، از جمله آنان این اشخاص‌اند:

۱ ـ إمرؤ القیس: وی از شاعران دوران جاهلیّت است که از پرستش بتها سرباز زد، چنان که آورده‌اند، او برای خون خواهی از قاتلان پدرش، رهسپار شد و به بتی به نام ذوالخلصه برخورد، که عرب آن را بزرگ می‌داشت، در کنار آن بت به وسیلۀ تیرهای قمار تفأُّل زد، لیکن تیر قمار سه مرتبه او را از جنگ با قاتلان پدرش بازداشت، وی تیرها را گرد آورده، درهم شکست و بر چهرۀ بت کوبید و او را ناسزا داده، ریشخند کرد و گفت: «لوأبوك قُتل ما عفتني»[1]. اگر پدر تو کشته می‌شد، مرا از خون خواهی پدرم، برحذر نمی‌داشتی.

سپس برای خون خواهی پدرش روان شد، در حالی که می‌گفت:

لَو کُنتَ یا ذا الخلَصِ الْمَوْتورا   مِثْلي و کانَ شیخُكَ المَقْبُورا

لَم تَنْهَ عَنْ قَتْلِ العُداةِ زُورا. «ای بت ذوالخلص، اگر تو همچون من بودی که انتقام خون پدرت گرفته نشده بود و پدرت به زیر خاک رفته بود، بیهوده مرا از کشتن تجاوزگران، باز نمی‌داشتی».

۲ ـ غاوی بن عبدالعزّی: وی از کنار بتی به نام سواع گذر کرد، دو روباه دید که در برابر بت چیزی می‌خورند سپس بر روی بت می‌روند و روی سر او بول می‌کنند، این منظره شک را در دل او برانگیخت، سپس بت را مسخره کرده، گفت:

---

۱. ***الأغاني***، ج ۸، ص ۶۸؛ ابن کلبی، ***الأصنام***، ص ۳۵؛ ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۸۸.

أَرَبٌّ یَـــبُولُ الثُّــعْلُبانُ بِــرَأْسِهِ　　　لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیهِ الثَّعالِب.[۱]

«آیا این بت خدایی است که روبهان بر سر او بول می‌کنند، البتّه کسی که روبهان بر او بول کنند خوار و زبون است».

۳ ـ زید بن عمرو: وی عبادت بتها را به سخره می‌گرفت و پرستش آنها را خـواری خرد می‌دانست و می‌گفت:

عَـــزَلْتُ اللّاتَ و العُــزّیٰ　　　کَذلِكَ یَفْعَلُ الجَلْدُ الصَّبُورُ

بت لات و عزّی را کنار گذاشتم و انسان دلاور و شکیبا این گونه عمل می‌کند.

فَـلا العُـزّی أَدِیـنُ وَ لا ابْـنَتَیْها　　　وَ لا صَــنَمَي بَــنی‌عَمروٍ أَزُورُ

نه بت عزّی را باور دارم نه دو دختر او را و نیز دو بت قبیلهٔ بنی‌عمرو را زیارت نمی‌کنم.

وَ لا هُـــبَلاً أَدیــنُ وَ کــانَ رَبّاً　　　لَنا في الدَّهرِ إذْحِلْمي یَسِیرُ.[۲]

نه به هُبل اعتقاد دارم، در حالی که روزگاری، پروردگار ما بود، هنگامی که کم خرد بودم.

۴ ـ أعرابی: از جملهٔ کسانی که بتها را مسخره کرد، عربی بادیه نشین بـود، وی بـه همراه شترانش از ساحل جدّه گذر کرد، در آن جا بتی به نام سعد بود، او شتران خود را نزد بت آورد تا به آن تبرّک جوید، هنگامی که شتران به آن نزدیک شدند به علت خون قربانیهای ریخته شده به روی بت، رم کردند، مرد اعرابی سنگی برداشت و به سوی بت پرتاب کرد و به او گفت: «خدای تو را از برکت پرستش مردمان برکنار بدارد که شتران مرا رمانیدی، سپس در جستجوی شترانش جدّیّت کرد تا آنـها را گـرد آوَرْد، در حـالی کـه می‌گفت:

أَتَـیْنا إلی سَعْدٍ لِیَجْمعَ شَـمْلَنا　　　فَشَتَّتَنا سَعدٌ فَلا نَحْنُ مِنْ سَـعْدٍ

به پیشگاه بت سعد آمدیم تا پراکندگی ما را جمع کند، پس سعد ما را پراکنده ساخت

---

۱. سیوطی، ***شواهد المغني***، ص ۱۰۹.

۲. ***الأصنام***، ص ۲۱ ـ ۲۲؛ ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۲۴۱.

و ما از سعد نیستیم (یعنی از او بیزاریم).

وَ مٰـا سَـعْدُ إلَّاصَـخْرةٌ فِـي تَـنوفَةٍ　　　مِنَ الْأَرضِ لایَدعو لِغَيٍّ وَ لا رُشْدِ.[1]

سعد جز تخته سنگی نیست که در بیابان افتاده است و او نه برای هدایت و نه برای گمراهی دعایی نمی‌کند.

۵ ـ خزاعی بن عبدالمزنی: وی پرده دار بتی به نام نَهْم بود این بت به قـبیلهٔ مـزینه اختصاص داشت، او از پرستش بت سرباز زد و با شتاب به محضر پیامبرﷺ رسید و پس از مسلمانی، این اشعار را سرود:

ذَهَبْتُ إلی نَـهْمٍ لأَذْبَـح عِـنْدَهُ　　　عَقیرةَ نُسكٍ كالَّذي كُنْتُ أفْعَلُ

نزد بت نَهْم رفتم تا در پیشگاهش گوسفند قربانی کنم آن چنانکه قبلاً می‌کردم.

فَقُلتُ لِـنَفْسي حِـینَ راجَـعْتُ عَـقلَها　　　أَهٰـذا إلٰـهٌ أبْكَـمٌ لَـیْسَ یَـعْقِلُ

پس چون به عقل خویش بازگشتم، با خود گفتم: آیا این گنگِ بیگانه از خرد، خدای است؟!

أبَیْتُ فَدِیني الْیَومَ دِینُ مُحمَّدٍﷺ　　　إلٰـهُ السَّـماءِ الْـماجِدُ الْـمُتفَضِّلُ.[2]

[از قربانی برای بت] روی برگرداندم و آیین امروزم دین محمّدﷺ، دین پـروردگار آسمان، آن خدای والای بخشنده است.

۶ ـ عبدالرحمان: هنگامی که خبر ظهور پیامبرﷺ به عبدالرحمان بـن أبـی سـبره، رسید وی کنار بتی به نام فراص آمد و آن را که متعلّق به قبیلهٔ سعد العشیره بود، در هم شکسته، به نزد رسول خداﷺ آمد و مسلمان شده، گفت:

تَبِعتُ رَسولَ اللهِ إذْجاءَ بِـالهُدیٰ　　　و خَـلَّفْتُ فـراصاً بِـدارِ هَـوانِ

رسول خداﷺ را پیروی کردم، آن گاه که آن حضرت هدایت را آورد و بت فراص را در خانهٔ خواری و ذلّت رها کردم.

شَـدَدْتُ عَـلَیْهِ شِـدَّةً فَـتَرَکتُهُ　　　كَأَنْ لَمْ یكُنْ وَ الدَّهرُ ذُوحَدَثانِ

---

۱. *الأصنام*، ص ۳۷.

۲. همان، ص ۳۹.

در رها کردن آن چنان شدّت عمل به خرج دادم که گویا چنین بتی نبوده و روزگار با بلاها و سختیها آمیخته است.

وَ لَـمّا رَأَيتُ اللهَ أَظْـهَر دِيـنَهُ　　　أَجَبْتُ رَسُولَ اللهِ حِينَ دَعانِي

و چون دیدم که خدا دین خود را آشکار ساخته است، رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاسخ گفتم آن گاه که مرا فراخواند.

فَأَصْبَحْتُ لِلإسْلامِ ما عِشْتُ نـاصِراً　　　وَ أَلْـقَيْتُ فِـيهِ كَـلْكَلِي وَ جِـرانِـي

تازنده هستم یار و یاور اسلام گردیدم و سینه و پیش گردن خود را در آن افکندم (در برابر آن تسلیم کامل بودم).

فَمَنْ مُبْلِغٌ سَعْدَ العَشِيرةِ أَنَّـني　　　شَريتُ الَّذِي يَبْقى بآخِرَ فانِ.[1]

کیست که به قبیلۀ سعد العشیره خبر دهد که من آنچه را باقی می‌ماند در عوض آنچه فانی می‌شود، خریداری کردم.

عقیدۀ هاشمیان

مسلماً خاندان هاشمی، معتقد به دینِ سالار رسولان حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و هیچ گونه بتی را نپرستیدند.

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «به خدا سوگند! نه پدرم و نه جدّم عبدالمطّلب و نه عبد مناف و نه هاشم، هیچ گونه بتی را نپرستیدند، تنها خدا را عبادت می‌کردند و به سوی خانۀ خدا بر دین ابراهیم علیه السلام نماز می‌گزاردند و به آن چنگ در می‌زدند...»[2]

این مدال شرف و افتخاری است برای خاندان هاشمی که بر پختگی فکری و سلامت توحیدی آنها، دلالت دارد.

---

۱. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۱۲۴.
۲. *کمال الدین*، ص ۱۰۴.

درهم شکستن پیامبرﷺ بتها را

پیامبرﷺ به شکستن و درهم کوبیدن بتها اقدام کرد، چنان که جدّش سالار رسولان، حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام عمل کرد و این کار پیش از بعثتِ وی بود، امام امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌فرماید:

«من و پیامبرﷺ راه افتادیم تا به کنار کعبه رسیدیم، پیامبرﷺ مرا فرمود: بنشین، و بر شانه‌هایم پا نهاد، من خواستم برخیزم، پیامبرﷺ دید که ناتوانم، از این رو فرود آمد و نشست و فرمود: بر شانه‌هایم شو، من بر شانه‌های پیامبرﷺ شدم و آن حضرت مرا بلند کرد، چنین گمان بردم که اگر بخواهم، به کرانه‌های آسمان دسترسی دارم تا این که بر فراز خانه رفتم، بر روی خانه تندیس‌هایی از روی و مس قرار داشت، شروع کردم از راست و چپ و از جلو و عقبِ خانه، تندیس‌ها را فرو ریختم تا همه را به پایین افکندم، پیامبر خداﷺ به من فرمود: آنها را پرتاب کن، من آنها را پرتاب می‌کردم و آنها درهم شکستند، چنان که شیشه‌ها درهم می‌شکنند، سپس فرود آمدم، من با پیامبرﷺ شتابان روانه، و در خانه‌ها پنهان شدیم از ترس این که مبادا کسی از مردم ما را ببیند».[۱]

هنگامی که خدای متعال برای بنده و پیامبرش، مکّه را فتح کرد، قبایل قریش سیصد بت یا بیشتر، بر کعبهٔ مقدس آویخته بودند و این بتها را می‌پرستیدند، از جمله بتهایی چون: نائله، أساف، مناف، ذوالخلصه، ذوالکنی، ذوالشرف، الأقیصر، نَهْم، سمیر و جز اینها.[۲]

بزرگ این بتها هبل و آن خدای ابوسفیان ـ پدر معاویه و جدّ یزید ـ بود. این بت از مس و با میخ‌های آهنی کوبیده شده بود، امام امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بر شانهٔ رسول خداﷺ برآمد و دست به کار شد تا این که توانست آن را از جای برکند و بر زمین بیفکند، پیامبرﷺ این آیه را تلاوت می‌فرمود: ﴿جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾؛[۳] «حق آمد و باطل

---

۱. *صفة الصفوه*، ج ۱، ص ۱۶۳؛ أحمد بن حنبل، **مسند**، ج ۱، ص ۸۴.
۲. حاکم، ***المستدرک***، ج ۲، ص ۳۶۶.
۳. إسراء /۸۱.

نابود شد حقّا که باطل نابود شدنی است».

سپس امام علی(ع) بقیّهٔ بتها را بـه دور افکـند، بـه ایـن تـرتیب بـیت الحـرام از آن پلیدی‌هایی که بر پشت کعبه بود و قریش به عنوان خدایان، آنها را می‌پرستیدند، پـاک شد.[1]

رسول خدا(ص) زمانی بتها را درهم شکست که مکّه در برابر آنـها کـرنش و تـعظیم می‌کرد؛ شاعر می‌گوید:

أَتَيْتُ وَ النّاسُ فَوضىٰ لا تَمرُّ بِـهِم   إلّا عَلٰى صَنَمٍ قَـدْ هٰـامَ فِـي صَـنَمِ

[به مکّه] آمدم در حالی که مردم گرفتار هرج و مرج بودند و به آنها گذر نمی‌کردی مگر از روی بتی که در کنار بتی دیگر بود.

زندگی اقتصادی

مکّه صحنهٔ فعّالیّت‌های تجاریِ پویایی بود و کارهای تجارتی در آن رونق داشت و سرمایه به گونه‌ای گسترده بین سرمایه دار و کارگر به صورت مضاربه به کار گرفته می‌شد و بر حسب توافقی که بین کارگر و سرمایه دار صورت می‌گرفت، وی از سود آن استفاده می‌کرد. کاروانهای تجارتی که از مکّه حرکت می‌کرد، از یمن کالاهای هند و ابریشم چین و پارچه‌های عـدن را مـی‌آورد و جـدا از ایـنها شـمش طـلا یـا خـاک طـلا را از افـریقا می‌آوردند، امّا کالاهای تجارتی که تاجران از مـصر و سـوریّه مـی‌آوردند، پـارچـه‌های پنبه‌ای، کتّانی و ابریشمی و پارچه‌های رنگی به رنگ ارغوانـی بـرّاق بـود. هـمچنین از سوریّه، سلاح و حبوبات و روغن و جز اینها، می‌آوردند و در چنین تجارتهایی نسـبت سود به صد در صد می‌رسید.[2]

قبایل قریش، سالی دوبار سفر تجارتی داشتند، یک بار در زمستان به یمن که گرم بود می‌رفتند و بار دیگر به شام، که سردسیر بود سفر می‌کردند. اگـر ایـن دو مسـافرت را

---

۱. ***موسوعة الإمام أمير المؤمنين عليّ بن أبی طالب***(ع)، ج ۱، ص ۶۰.
۲. ***موسوعة العتبات المقدّسه***، قسم مكّة المكرّمة، ج ۲، ص ۱۹۲.

نداشتند، اقامت در مکّه برای آنها امکان‌پذیر نبود، شهر آنها، از حملهٔ دشمن در امان بود، چرا که خانهٔ خدا در آن قرار داشت.

کلبی می‌گوید: نخستین کسی که به شام سفر کرد و از آنجا آذوقه و خوار و بار آوَرْد، هاشم بن عبد مناف بود، شاعر در این باره می‌گوید:

تَحمَّلَ هٰاشمٌ مٰا ضٰاقَ عَنْهُ   وَ أَعْيٰا أَنْ يَقُومَ بِهِ ابْنُ بِيضِ[1]

هاشم چیزی را بر عهده گرفت و انجام داد که ابن بیض از آن به تنگ آمده و ناتوان بود.

أَتـاهُمْ بِـالْغَرائِـر مُـتْأَفٰاتٍ   مِنْ أَرْضِ الشّام بالبُرِّ النَّفيض

از سرزمین شام برای مردم مکّه جوالهای بزرگ پر از گندم تمیز آورد.

فَوَسَّعَ أَهْل مَكّةَ مِنْ هَشِيمٍ   وَ شٰابَ البُرَّ بـاللَّحْمِ الْغَرِيضِ

با نان ترید بر اهل مکّه توسعه داد و نان گندم را با گوشت تازه آمیخته گردانید. سعید ابن جبیر گوید: رسول خداﷺ با ابوبکر بر گروهی گذشتند، در حالی که آنان می‌سرودند:

يا ذَاالَّذِي طَلَبَ السَّماحةَ و النَّدىٰ   هَـلّا مَـرَرْتَ بآلِ عَـبْدِ الدّارِ

ای کسی که خواهان جوانمردی وجود و بخشش هستی، چرا به آل عبدالدّار گذر نکردی.

لَوْ أَنْ مَرَرْتَ بِهِمْ تُرِيدُ قِراهُـمُ   مَنَعُوكَ مِنْ جُـهْدٍ و مـن إِقْـتٰارٍ

اگر به آنان گذر می‌کردی و می‌خواستی که مهمان آنها گردی، تو را از زحمت و فقر باز می‌داشتند.

پیامبرﷺ به ابوبکر فرمود: «آیا شاعر چنین گفته است؟»

ابوبکر گفت: نه، سوگند به خدایی که تو را پیامبر بر حقّ فرستاده، همانا شاعر چنین گفته است:

---

۱. ابن بیض نام مردی است که شتر خود را بر بالای گردنه‌ای پی کرده به این وسیله راه را بر مردم بسته بود.

يٰا ذَاالَّذِي طَلَبَ السَّماحَةَ وَ النَّدىٰ　　　هَـلاّٰ مَـرَرْتَ بآلِ عَـبْدِ مـنٰافِ..الخ

ای کسی که جویای جوانمردی، جود و کَـرَم هسـتی، چـرا بـه آل عـبد مـناف گـذر نکردی؟

گفتنی است مادرِ ابوجهل دکّانی را برای فروش عطر دایر کـرده بـود و هـند، مـادرِ معاویه، در سوریّه کالاهایی را به کلبی‌ها می‌فروخت[1] و ابوسفیان کاروانهای تجارتی را رهبری می‌کرد. به هر روی، مکّه مرکز تجارت بود و اکثریّت قاطع بازرگانان آن معاملات ربوی انجام می‌دادند، از جملهٔ رباخواران، عبّاس بن عبدالمطّلب بود که از این راه ثروتی به دست آورده بود. همچنین از جملهٔ توانگران مکّه، عبدالله بن جدعان تمیمی و برخی از خاندان اموی و ولید بن مغیره مخزومی و عبدالله پدر عمر بن ابی ربیعهٔ شاعر بودند؛ این گروه، با در اختیار داشتن ثروتی هنگفت، در آسایش و رفاه زندگی کرده، دهها برده را مالک بودند، در حالی که بسیاری از مردم مکّه در فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند.

وضع اجتماعی

از برجسته‌ترین خاندان عربی مقیمِ مکّه، خاندان هـاشمی و امـوی بـودند. ایـن دو خاندان در سرشت با یکدیگر سخت ناسازگاری داشتند. ما مختصراً به سرشت این دو خانواده، که از برجسته‌ترین خانواده‌های مقیم مکّه بودند، اشاره می‌کنیم.

۱ ـ هاشمیان

هاشمیان، نمایانگر شرافت، دلیری، خوی والا و نمونهٔ عالی صفات کـامل انسـانی بودند، به ویژه خاندان نبوّت، که نسیمی از رحمت خـدای مـتعال هسـتند. کـمیت، کـه همروزگار آنان بوده است، در وصفشان می‌گوید:

اَلْقریبینَ من نَدیً و البَـعِیدینَ　　　عَنِ الْجورِ فِي عُرى الأَحكـامِ

به جود و کرم نزدیک‌اند و در حکم و قضاوت، از ستم و بیدادگری به دورانند.

وَ الْـمُصِیبِیْنَ مٰـا أَخْـطَأَ النّٰـاسُ　　　وَ مُـــرسِي قَـواعِـدَ الإِسْـلامِ

---

۱. *موسوعة العتبات المقدّسه*، قسم مکّة المکرّمه، ج ۲، ص ۱۹۰.

هنگام خطای مردم، آنان بـه حـقّ مـی‌رسند و پـایه‌های اسـلام را مـحکم و اسـتوار می‌گردانند.

وَ الغُـیوثُ اللُّـیوثُ إنْ أَمْـحَلَ   النّاس وَ مَأویٰ حَواضِنِ الأَیْتامِ

بارانهای رحمت بر زمین خشک‌انـد اگـر مـردم بـه خشکسـالی دچـار شـوند و نـیز پناهگاهی هستند که یتیمان را در دامان خود جای می‌دهند.

دودمان علوی از آغاز تاریخ خود تا امروز هر کاری انجام داده‌اند به نفع مردم بوده است، علویان، مصالح ستمدیدگان و رنج کشیدگان و حقوق انسان‌ها را تأمین کردند و به عهده گرفتند، در راه خدا نیک آزمون دادند و خیر و رحمت را میان مردمان گستراندند.

۲ ـ امویان

از سرشت و خوی برجستهٔ امویان، ستم، خود بینی و تعدّی به ناحقّ بر مردم بود، آنان آنقدر معایب، بدیها و صفات زشت و منفور داشتند که چهرهٔ تاریخ را سیاه کرده‌اند، دلهای ایشان از کینه و دشمنی نسبت به سادات هاشمی، آکنده بود. آنها در برابر دعوت اسلامی ایستادگی کردند و از همان آغاز برای خاموش کردن پرتوی رسـالت اسـلامی سعی و تلاش خویش را به کار بستند و در برابر پیامبرﷺ پایداری کرده، برای جنگ با وی و کشتن او، لشکرها بسیج نمودند، امّـا خـداونـد مـتعال مکـر آنـان را ردّ و بـنده و پیامبرش را یاری کرد و آنها را ذلیل و خوار ساخت.

دلهای امویان از بغض و کینه نسبت به هاشمیان اعمّ از مرد و زن، پر بود؛ تاریخ‌نویسان آورده‌اند: بانو عاتکه، دختر عبدالمطّلب، خوابی دید که او را بیمناک ساخت. او شتابان، نزد برادرش عبّاس بن عبدالمطّلب آمد و به او گفت: من امشب خوابـی دیـدم کـه مـرا بیمناک ساخت... عبّاس شتابان گفت: چه خوابی دیدی؟...

عاتکه گفتن خواب خود آغاز کرد، لیک پیش از آن هشدار داد: من می‌ترسم از سوی خویشانت تورا گزندی رسد، بدین سبب، این خواب را برای کسی بازگو مکن... عبّاس گفت: چنین کنم و به کسی خبر ندهم... عاتکه سخن را چنین پی گرفت: در خواب دیدم شخصی بر شتری سوار است، آمد تا به ابطح رسید، پس با صدای بلند فریاد زد: هان ای

مردم سنگستان، سه روز دیگر به سوی قتلگاهتان بشتابید. سپس دیدم که مردم گِرد او فراهم آمدند،... . آن‌گاه تخته سنگی برداشت و از بالای کوه به پایین رها کرد، هنگامی که به پایین کوه رسید، قطعه قطعه شد و هیچ خانه‌ای در مکّه نماند مگر این که قطعه‌ای از آن سنگ وارد آن شد... .

عبّاس از این خواب، که خطر بزرگ آن اهل مکّه را تهدید می‌کرد، بیمناک شد و نتوانست آن را پنهان کند، از این رو، آن را برای مردم بازگو کرد، خبر این خواب به بنی‌امیّه رسید، ابوجهل در میان آنان بود، آنها به مسخره و استهزاء پرداختند، ابوجهل با شتاب به سمت عبّاس رفت و از روی تمسخر به او گفت: ای پسران عبدالمطّلب، آیا به این که مردانتان ادّعای نبوّت کرده‌اند، خشنود نشده‌اید تا آن جا که زنانتان ادّعای نبوّت می‌کنند؟...[۱]

خواب عاتکه تعبیر شد و قرشیها به خواری و نابودی افتادند. در آن سال جنگ بدر درگرفت و قرشیان به غم، اندوه و ماتم گرفتار شدند و ننگ و شکست دامنگیر آنان شد.

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۱، ص ۲۵۹؛ ***تاریخ طبری***، ج ۲، ص ۱۳۶.

بزرگان و بزرگواران

نژاد پاکی که سرور کائنات در آن ریشه داشت، از بزرگان بشر و از نظر پاکی، عفّت، کمال و برتری یگانه آفریدگان بودند.

ماوردی می‌گوید: «پیامبرﷺ از نژاد پدران بزرگواری است که میان آنان شخص بی‌اصل و نسب و پست وجود نداشته است، بلکه تمام آنها سرور و پیشوا بوده‌اند، شرافت نسب و پاکی ولادت از شرایط پیامبری است».[1] تاریخ خانوادهٔ بزرگوارش، با فضایل و مکارم آمیخته است و خدمات اجتماعی را برای مردم بنیان نهاده است، وجود مقدّس پیامبرﷺ، که جامع همه فضایل است بر شرافت و برتری جایگاه پیشینهٔ این خاندان افزوده است.

شاعر می‌گوید:

وَنِسْبَةُ عِزّ هاشِم مِن اُصولٍ   وَمَحْتِدها الْمَرضيّ أَكْرَم مَحتِدِ

نسب ارجمند هاشم از ریشه‌هایی است که تبار پسندیدهٔ آن، والاترین تبار است.

سَمَتْ رِتْبَةٌ عَلياءُ أعظِمْ بِقَدْرِها   وَلَمْ تَسْمُ إلاّ بالنَبِيّ مُحَمّدٍ

به رتبهٔ بلندی برآمد و چه بزرگ است این رتبه، نسب هاشم، تنها به وسیلهٔ حضرت محمّدﷺ رفعت یافت.

پیامبرﷺ نه تنها افتخار عدنان و بزرگیِ بنی‌هاشم است، که، مایهٔ افتخار، عزّت و

---

۱. *السيرة النبّويه والآثار المحمّديّه*، ج ۱، ص ۷.

شرافتِ انسانیّت در همهٔ دورانهای تاریخ است، او کسی است که تمدّن انسان را بنیان نهاد و چشمه‌های حکمت و دانش را در روی زمین جاری ساخت....

ما در اینجا برخی از سرانِ نامورِ این خاندانِ بزرگ را، یادآور می‌شویم:

۱ ـ هاشم

نام وی عمرو است و به سبب بلندی مرتبه و برازندگی جایگاهش، به او عمروالعلا می‌گفتند، او و برادرانش را (أقداح النضار) یعنی جامهای زرّین می‌نامیدند، همچنین به پاس کَرَم، بزرگواری و سروری که بر عرب داشتند، آنان را پناه دهندگان نام نهاده بودند.

پیرامون بخشش و جوانمردی هاشم آورده‌اند که: قریش به گرسنگی سختی گرفتار شدند، از این رو، وی به شام شتافته، آرد و کاک خرید و به مکّه آورد، نان و کاک را پاره پاره کرد و شتری را قربانی کرده، نان و گوشت آن را ترید ساخت و مردم را اطعام کرد تا سیر شدند، از این رو، او را هاشم نامیدند، همچنین به وی ابوالبطحاء و سیّد البطحاء می‌گفتند، در این باره شاعر می‌گوید:

عَمْرُوالعُلا هَشَمَ الثَّريدَ لِقَوْمِهِ   وَرِجٰالُ مَكَّةَ مُسْنِتُونَ عِجٰاف

عمروالعلا، برای قوم خود نان را پاره پاره کرد و در آبگوشت ترید ساخت، هنگامی که مردم مکّه گرفتار گرسنگی و قحطی بودند.

شاعر دیگری می‌گوید:

عَمْرُوالعُلا ذُوالنَّدیٰ مَنْ لاٰيُسابِقُه   مَرُّ السَّحابِ وَلاٰرِيْحٌ تُجارِيهِ

عمْرُوالعلا، صاحب جود و سخاوت، کسی است که گذر ابرها وجریان بادها نمی‌تواند بر او سبقت بگیرد.

جِفٰانُه كالْجَوابي للوُفُودِ إذا   أَتَوا بِمَكَّةَ ناداهُم مُنادِيهِ

کاسه‌های او همچون حوض برای آمدگان آماده است و هرگاه به مکّه بیایند، منادی او، آنها را فرا می‌خواند.

أَوْ أَمْحَلوا خَصِبُوا مِنها وقَدْ مُلِئَت   لِحاضرٍ منْهُم وَبٰادِيْهِ

یا اگر به خشکسالی و قحطی گرفتار شوند و مکّه از شهرنشین و بیابان نشین آکنده باشد، از او بهره‌مند می‌شوند.

شاعر دیگری گفته است:

قُـل لِـلَّذي طَـلَبَ السَّـماحَةَ وَالنَّـدىٰ   هَـــلّا مَـــرَرْتَ بِآل عـــبْدِ مُـناف

به کسی که جویای جوانمردی و جود و کرم است، بگو: چرا به آل عبد مناف گـذر نکردی؟

الرّائِشُونَ وَلَيْسَ يُـوجَدُ رائِشٌ   وَالقـــائِلُونَ هَــلُمَّ لِــلْأَضْيافِ

مددکارانی هستند آنگاه که مددکاری یافت نشود و کسـانی هسـتند کـه مـیهمانان را دعوت می‌کنند.

هاشم در نهایت شرافت و علوّ نفس بود، راویان دربارهٔ او می‌گویند: وی غریبِ در راه مانده را، دستگیری و حقّ را ادا می‌کرد و بیمناک را امان مـی‌داد و ایـنها از والاتـرین و بی‌مانندترین ویژگیهاست. از مکارم اخلاق او این که هرگاه ماه ذیحجّه نزدیک می‌شد در گردهمایی مردم مکّه به سخنرانی می‌پرداخت و آنها را برای خدمت به حاجیانِ خـانهٔ خدا، برمی‌انگیخت و به آنان می‌گفت: «ای گروه قریش، شما سرور عرب هستید، از نظر چهره زیباترین، از نظر خرد کاملترین و از لحاظ نسب بهترین هستید.

ای گروه قریش، شما همسایگان خانهٔ خدایید، خداوند شما را به سبب قلمرو خود، گرامی داشته است وتنها شما را، نه دیگر فـرزندان اسـماعیل را، بـه هـمسایگی خـود اختصاص داده است، زایران خانهٔ خدا نزد شما می‌آیند و خانهٔ خدا را بزرگ می‌دارند، بنابراین آنها میهمان خدایند و سزاوارترین کسانی که باید میهمانان خدا راگرامی بدارند، شمایید، پس میهمانان و زایران خانهٔ او را گرامی بدارید، به پروردگار این خانه سوگند، اگر من مال و مکنتی می‌داشتم که پاسخگوی این کار بود، شما را به آن تکلیف نمی‌کردم، من از دارایی حلال و پاکیزهٔ خود هزینه می‌کنم، که باگسستن پیوند خویشاوندی و با ستم و از راه حرام، به دست نیامده است. هر کس می‌خواهد باید چنین مالی هزینه کند، به حرمت این خانه، از شما خواهش دارم هیچ کس مالی را برای احـترام وتـقویت زایـران

خانهٔ خدای متعال، خرج نکند، مگر این که پاکیزه باشد و از راه ظلم و گسستن پیوند خویشاوندی و چپاول، به دست نیامده باشد».[۱]

این سخن بر ایمانِ عمیقِ هاشم به خدای متعال و بر احتیاط شدید او در پرهیز از مالهایی که به ستم گرفته شده است، دلالت دارد، زیرا وی مردم مکّه را دعوت کرد برای میهمانان خانهٔ خدا، تنها از مالهای پاکیزه‌ای تقدیم دارند که از راه ستم و کسب نامشروع به دست نیامده باشد. خدای متعال او را نزد خویش فرا خواند. در حالی که دامنی پاک و قلبی آرام داشت. هاشم به پلیدیهای دوران جاهلیّت آلوده نشد و جامه‌های تیرهٔ شرک را بر تن نکرد، خدایش رحمت کناد و در بهشت گسترده خود جای دهاد.

۲ ـ عبدالمطّلب

سیّد بزرگوار، عبدالمطّلب از استوانه‌های شرف و از مفاخر عرب است، وی در جوانی از نجیب‌ترین جوانان قریش و در پیری از باوقارترین پیرمردان زمان خود بود، و از آن رو که بسیار مایه ستایش و مدح مردم بود به (شیبة الحمد) نامبردار شد.[۲]

ایمان عبدالمطّلب

عبدالمطّلب بر دین جدّش حضرت ابراهیم عليه‌السلام بود و هیچ بتی را نپرستید، بلکه تنها خدای متعال را می‌پرستید، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

«عبدالمطّلب به وسیلهٔ تیرهای قمار قرعه نمی‌زد و بتها را نمی‌پرستید و گوشت حیوانی را که بر آستان بتها ذبح می‌شد نمی‌خورد و می‌فرمود: من بر دین پدرم ابراهیم عليه‌السلام هستم».[۳]

بی‌گمان وی ایمان محکمی به خدای متعال داشت، من برخی از سخنان او را برگزیده‌ام که بر ایمان عمیق وی به خدای تعالی دلالت دارد:

---

۱. *السّيرة النبوّيه والآثار المحمديّه*، ج ۱، ص ۱۱.
۲. *موسوعة الإمام أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب* عليه‌السلام، ج ۱، ص ۲۳.
۳. *بحارالأنوار*، ج ۷۷، ص ۵۶.

۱ـ از دنیا هیچ ستمگری نمی‌رود مگر این که از وی انتقام گرفته می‌شود و کیفر خود را می‌بیند». معنای این سخن این است که وی اعتقاد داشت عالم هستی را مدبّری است که از ستمگر پیش از مرگش انتقام می‌گیرد.

۲ـ «به خدا سوگند در پسِ این خانه، خانه‌ای است که نیکوکار پاداش نیکوکاری خود را می‌بیند و بدکردار، کیفر بدکاری خود را می‌چشد».[1]

۳ـ اشعاری به وی نسبت داده‌اند که بر عمق ایمان او دلالت دارد، از جمله این شعر است:

يَعيبُ النّاسُ كُلُّهُم زَمـاناً　　　وَما لِزَمانِنا عَيبٌ سِـوانـا

مردم همگی از روزگار عیبجویی می‌کنند، در حالی که روزگار به جز ما عیبی ندارد.

نَـعِيبُ زَمـانَنا وَالْـعَيْبُ فِـينا　　　وَلَو نَـطَقَ الزَّمـانُ بِـنا هَـجانا

ما از روزگار عیبجویی می‌کنیم در حالی که عیب در خود ماست و اگر روزگار سخن بگوید، ما را نکوهش می‌کند.

وإنَّ الذِّئْبَ يَتْرُكُ لَـحْمَ ذِئْبٍ　　　وَيَأكُلُ بَـعْضُنا بَـعْضاً عَـيانا[2]

گرگ، گوشت گرگ را نـمی‌خورد ولی مـا [بـا غـیبت] گـوشت یکـدیگر را آشکـارا می‌خوریم.

ورود حاجیان بر او

ورود حاجیان بر عبدالمطلب بود و آب دادن آنان نیز بردوش او، وی تلاش سخت و دشواری در گردآوری آب داشت، او آب باران و دیگر آب‌ها را در حوضچه‌های چرمی و جز آن، گرد می‌آورد و با بخشش و جوانمردی، پیشکش حاجیانِ خانهٔ خدا می‌کرد.

سخنی که مـرگلیوث خـاورشناس بـر زبـان رانـده، شگـفت‌آور است، او مـی‌گوید: «عبدالمطّلب آب را به حاجیان می‌فروخت و از فروش آن سود هنگفتی بهره او می‌شد».

لطفی جمعه، سخن او را نپذیرفته گفته است: روشن است مـرگلیوث، آب دادن در

---

۱. ***بحارالأنوار***، ج ۱، ص ۴.

۲. همان، ج ۱۵، ص ۱۲۱.

مکّه را با برخی از کشورهای اروپای غربی سنجیده است، که جز به ندرت، هیچ ارزشی برای جود و کرم قایل نیستند، زیرا در آن کشورها، جز به ندرت، گمان برده نمی‌شود شخصی دارایی خود را ببخشد و کسی نمی‌تواند بدون پول، جرعهٔ آبی بنوشد تا چه رسد به خوردن غذا، از این رو در پندار مرگلیوث گنجانده نمی‌شود که عبدالمطّلب آب خرما و مویز را به قصد قربت و برای خدا و خدمت به حاجیان به آنان پیشکش کند...».[۱]

اینک گزارشی از برخی کارهای این شخصیّت بزرگ:

بازسازی چاه زمزم

از جملهٔ کردارهای بزرگ منشانه‌ای که در تاریخ، پیرامون عبدالمطّلب به چشم می‌خورد، بازسازی چاه زمزم است که در گذر قرون و اعصار پر شده بود و مردم مکّه جای آن را نمی‌دانستند. عبدالمطّلب آن را پیدا کرده، آشکار ساخت و به مردم مکّه که از تلخی و سختی تشنگی، در رنج بودند، زندگی را بازگردانید. برخی منابع، پنهان کردن چاه زمزم را به مُضاض بن عمرو جرهمی نسبت داده‌اند، وی، که حدود سیصد سال پیش ازعبدالمطّلب می‌زیسته است، با دشمنان خود درگیر جنگی شد که به شکست او انجامید ودریافت به زودی دشمنانش، او را از مکّه بیرون خواهند کرد، از این رو، اینگونه اندیشید که آنان را از آب بی‌بهره کند، پس برخی اشیای گرانبها و طلاهای خود را در چاه زمزم پنهان ساخت، سپس چاه را با سنگ و خاک پر کرد و نشانه‌های آن را از بین برد، ریگها بر روی چاه انباشته شد تا نشانه‌های آن محو گردید. مُضاض به سرزمین یمن گریخت و مردم مکّه ناچار درون مکّه چاههایی چند حفر کردند، عبد شمس چاهی حفر کرد و آن را (طوی) نامید، هاشم چاهی کَند وآن را (بذر) نامید و استفادهٔ از آن را برای مردم مجاز اعلام کرد، أُمیّه چاهی کند و آن را (حفر) نامید و به خود اختصاص داد، همین‌گونه قبیله‌ها برای خود چاههایی حفر کردند.[۲]

---

۱. *ثورة الإسلام*، ص ۲۵۶.

۲. ابن هشام، *السیرة النبویّه*، ج ۱، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۰.

یاقوت حموی سیلها را سبب ویرانی و پنهان شدن نشانه‌های چاه زمزم می‌داند[1]. علّت این رویداد هر چه باشد، چاه زمزم که زندگی مردم مکّه به آن وابسته بود، بر آنان پوشیده ماند.

خواب عبدالمطّلب

عبدالمطّلب در گردآوری آب و پیشکشِ آن به میهمانان خدا رنج سختی دید، مکّه به خشکسالی دچار شد چندانکه هیچ بارانی در آن نبارید، این پدیده بر عبدالمطّلب گران آمد و موجی از درد و اندوه نهادش را فرا گرفت که حاجیانِ خانهٔخدا بـه کـاستی آب دچارند. آن هنگام که عبدالمطّلب بر بستر خویش آرمیده بود، ندای هاتفی را شنید که او را به کندن چاه زمزم، فرمان می‌داد. سه شب پیاپی این خواب را دید. او پریشان و ناآرام بود، زیرا می‌ترسید اگر خواب خود را بازگو کند، حَرْب بن اُمیّه و جوانان قبیلهٔ مخزوم او را به مسخره گیرند.

هاتف بار دیگر به خوابِ او آمد و به کندن چاه زمزم فرمان داد و جای آن را تعیین کرد. عبدالمطّلب به یاد آوَرْد که این همان چاهی است که در روزگار جدّش ابراهیمعليه السلام بوده است، از این رو به اجرای فرمان هاتف پرداخت و پسرش حارث را نیز بـا خـود همراه کرد وتلاش گسترده‌ای را برای برداشتن توده‌های ریگ آغاز کرد. او در کاوش و پی جویی از چاه زمزم، پیوسته کوشید و آرام نداشته، پا پس نگذارْد، در حالی که این رجز را می‌خواند:

لاٰهُـمَّ قَـدْ لَـبَّيتُ مَـنْ دَعـانِي　　　　وَجئْتُ بِسَعْي المُسْرِعِ العَجْلانِ

بار خدایا، اجابت کردم کسی که مرا دعوت کرده است و با سرعت و شتاب آمـدم. هنگامی که وی با کوشایی سرگرم حفر بود، نـاگـهان دو آهـوی طـلایی و شـمشیرها و زرههای گرانبهایی پیدا کرد. این اشیای گرانبها از آنِ مُضاض جُرهمی بوده کـه پـیش از گریز به یمن از ترس دشمنانش، آنها را در چاه زمزم پنهان کرده بود، و این موضوع در میان قُرشیها شایع شده بود. از این رو، به سوی خانه شتافتند و گـنج گـرانـبهایی را کـه

---

۱. *معجم البلدان*، ج۵، ص۱۴۹.

عبدالمطّلب پیدا کرده بود، مشاهده کردند. آنان بـه او یـورش بـردند و گـروهی از وی خواستند از آن گنج، سهمی به آنان رسد، گروه دیگر گفتند:گنج از آنِ عبدالمطّلب است. ستیز و کشمکش میان قریش بالا گرفت، عبدالمطّلب نزاع را پایان داد و گنج را از آن کعبهٔ مقدّس کرد تا برای آن هزینه شود. بدین ترتیب خشنودی قرشیها را به دست آورد و برای خود عظمت و جلال کسب کرد.

عبدالمطّلب برای جستجوی آب، زمان کوتاهی راگذراند تا به آن دست یافت، ناگهان آب جوشید و بر روی زمین روان شد. در پس ایـن، تشـنگان سـیرآب شـدند، زنـدگی اقتصادی رونق گرفت، مکّه درخشید وخبر آن به سرعت سیر نور منتشر شـد و زنـان، کودکان و پیرمردان برای تماشای این دستاورد بزرگ شتافتند. عبدالمطّلب در پـی ایـن پیروزیِ آشکار ـ که آبِ فراوان را به حاجیانِ خانهٔ خدا پیشکش و مردم مکّه را سیرآب می‌کرد ـ بسی شادمان شد، آوازهٔ او بالا گرفت و کاروانها در بزرگی او سخنها گفتند.

نذر عبدالمطّلب

عبدالمطّلب در جستجوی آب زمزم رنج وسختی بسیاری دید، که تمسخر و ریشخند قبیلهٔ قریش از دشوارترین آنها بود هنگامی که سرگرم یافتن آبِ زمزم بود یا در کشمکشِ قریشیان با او، هنگامی که گنج را یافت، احساس کرد این گرفتاریها به علّت ضعف و کمی فرزندان اوست، از این رو، به درگاه پروردگار نذر کرد چنانچه خدا ده پسر بهره و بختِ او سازد و بالغ گردند، یکی از آنها را برای خدا در کنار کعبه قربانی کند؛ آن گونه که جدّش ابراهیمعليه‌السلام، هنگامی که از ساختن کعبه فارغ شد، این کار را انجام داد. خداوند هـم ده پسر بهره او ساخت، که عبارتند از: حارث، زبیر، حجل، ضرار، مقوم، أبولهب، عبّاس، حمزه، أبوطالب و عبدالله.

دخـتران وی عـبارتند از: صـفیّه، بـره، عـاتکه، أُمّ حکـیم، اجـبحه و اروی. آرزوی عبدالمطّلب برآورده شد و توانش فزونی یافت.

وفای به نذر

آرزوی عبدالمطّلب برآورده شد و پسران او به ده نفر رسیدند، در نتیجه، وفای به نذر

بر او واجب شد، وی پسرانش را فراخواند وآنها را از نذر خویش آگاه ساخت، آنها اطاعت کردند و فرمان وی را پذیرفتند، او میان پسرانش قرعه زد، که به نام عبدالله، پدر حضرت رسولﷺ و محبوب‌ترین پسران او درآمد. عبدالمطّلب، عبدالله را آورد تا در کنار بت إساف و نائله قربانی کند[1]، قریشیان به سوی او شتافتند و او را گفتند:

تو را به خدا سوگند، هرگز او را قربانی مکن تا این که دلیلی داشته باشی. ای ابوحارث، چنانچه این کا را به انجام رسانی، میان قوم تو سنّت می‌شود و مردم، فرزند خود را آورده، در این جا قربانی می‌کنند.[2]

عبدالمطّلب پیرامون پافشاری خویش بر وفای به نذر، چنین گفت:

«من با پروردگار خود پیمان بسته‌ام و به پیمان خویش وفا دارم...». گروهی به سوی او آمده، وی را بر این تصمیم سرزنش کردند و به او گفتند:

فرزندت را نزد فال بینی، که در خیبر است، ببر و از او پرسش کن، اگر تو را به قربانی کردن فرزندت فرمان داد، چنین کن و اگر به تو فرمانی داد، که در آن گشایشی بود، از او بپذیر. عبدالمطّلب پیشنهاد آنان را پذیرفت و نزد فال بین رفت و داستان را به او گفت، او مهلت خواست تا این که جنّ همزاد او بیاید و پیرامون این موضوع با او رایزنی کند، روز دوم که فرا رسید، فال بین به عبدالمطّلب گفت: «دیهٔ انسان در میان شما چه اندازه است؟».

گفت: «ده شتر». فال بین گفت: «به دیار خود برگردید، سپس فرزند خویش را همراه ده شتر حاضر کنید، آنگاه میان او و شتران به وسیله تیر قمار قرعه زنید، اگر نام فرزندتان بیرون شد، ده به ده بر شتران بیفزایید تا پروردگارتان خشنود شود و اگر قرعه به نام شتران درآمد، آنها را به جای او قربانی کنید، بدین ترتیب خدا از شما خشنود شده،

---

۱. قربانی کردن عبدالله نزد بت‌های أساف و نائله ونیز قرعه زدن با تیرهای قمار ـ که اندکی پس خواهد آمد ـ هر دو از آیینهای جاهلی است.این رفتار با گفتار پیامبر پیرامون نیاکان خویش ـ که اندکی پیش آمد ـ سازگار نیست. به هر روی به حکم خرد، فرمایش شرع و گزارشهای تاریخی شیعه، سخن پیامبر و یکتاپرستی نیاکان او شایسته پذیرش است ـ م.

۲. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۱۶۲.

فرزندتان نیز رهایی یافته است...».

عبدالمطّلب به مکّه بازگشت و صد شتر آماده کرد. آنگاه به وسیلهٔ تیر قمار، بین شتران و فرزندش عبدالله، قرعه زد. پس از ده بار، قرعه به نام شتران بیرون شد... مردم ندای تکبیر سر دادند و گفتند: «ای عبدالمطّلب پروردگارِ تو، خشنود شده است»، عبدالمطّلب به آنان گفت: «من باز هم قرعه را تکرار می‌کنم...».

وی این سخن را برای اطمینان قلب خود گفت و دو باره قرعه زد، مرتبه دهم نیز نام شتران بیرون آمد. در این هنگام یقین کرد و فرمان داد تا صد شتر میان صفا و مروه قربانی کنند، و به منادی دستور داد تا میان مردم مکّه فریاد زند که برای گرفتن گوشت بشتابند، مردم مکّه نیز برای دریافت گوشت شتابان آمدند.[1]

عبدالله همچون جدّش اسماعیل از ذبح رهایی یافت، وخبر آن در اطراف مکّه پخش شد. عبدالمطّلب در حالی که دست فرزندش را گرفته بود، آسوده خاطر بازگشت و به سبب رهایی فرزندش شادمان شد. فرزندی که چهرهٔ او به پرتو پیامبری می‌درخشید که در نسل او قرار داشت.

نگهداری عبدالمطّلب از پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول بزرگوار صلی الله علیه و آله در روزگار جدّش عبدالمطّلب، زاده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب وفات پدر و مادرش گرفتار مصیبت شد ـ چنانکه به زودی یادآور می‌شویم ـ جدّش سرپرستی او را بر دوش گرفت و در دامان مهر و محبّت او پرورش یافت. وی یقین کرد که نوه‌اش دارای شأنی بزرگ است واین را از راهبان نصرانی و دیگران شنیده بود، از این رو به نگهداری و حفاظت او همّت گماشت و خود خدمتگزاری او را به عهده گرفت و در محبّت، بالاترین مرتبهٔ اخلاص را نسبت به او داشت، در نتیجه وی را بر پسران و نواده‌های خود، پیش می‌داشت.

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۱۶۳.

وصیّت عبدالمطّلب دربارهٔ پیامبرﷺ

عبدالمطّلب نسبت به نوهٔ خود هراسان وترسان بود، کسی که نام وآوازهٔ او سراسر دنیا را فرا می‌گیرد و او به زودی عظمت و یادی عطرآگین می‌آفریند که در گردش روزگار فراموش نخواهد شد...

هنگامی که عبدالمطّلب احساس کرد پیک اجل او را رسیده، فرزندش ابوطالب را پیرامون پیامبرﷺ چنین ارزنده وصیت کرد:

«ای ابوطالب؛ بکوش تا نگاهبان این یتیم باشی، که بوی پدر نشنیده و مزه مهربانی مادر نچشیده است. آگاه باش که او در بدن تو چونان جگر توست، همانا من همهٔ پسرانِ خود واگذاشتم وتورا برای این وصیت برگزیدم، از این رو باگفتار، کردار و دارایی خویش، او را یاری رسان، زیرا خدا او را دوست می‌دارد، و چیزی را به دست می‌آورد که هیچ یک از پدرانم آن را به دست نیاورده‌اند...».

این وصیّت دربر دارنده رأفت و مهربانی نسبت به پیامبرﷺ است و این که وی به زودی دارای شأن و مقامی بزرگ خواهد بود که هیچ یک از پدرانش به آن نرسیده‌اند، سپس رو به ابوطالب کرده، فرمود:

«آیا وصیّت مرا پذیرفتی؟».

ابوطالب گفت: «آری وصیّت تو را پذیرفتم، خدای بر این گواه است».

عبدالمطّلب از اندوه سنگینی که بر دل او نشسته بود، آسوده شد و به ابوطالب گفت: «اکنون مرگ بر من آسان است».

وی ابوطالب را غرق بوسه کرد و به او گفت:

«هیچ کس را خوشبوتر و زیباتر از تو ندیده‌ام».

عروج به عالم بالا

عبدالمطّلب پس از وصیّت خود پیرامون پیامبرﷺ، دیری نپایید که دیده بر هم نهاد، با مرگِ او، برگی از برگ‌های بزرگی و سربلندی در هم پیچیده شد، و مردم مکّه با شنیدن خبر وفات او، ناله سر دادند، زیرا مصلحی مهربان و با عطوفت را از دست داده بودند...

در تشییع پیکر او، تودهٔ مردم مکّه، غرق در حزن و سوز و گداز، شرکت کردند و او با گریه واشک مردم در آرامگاه ابدی خود به خاک سپرده شد.

خدای عبدالمطّلب را رحمت کند، چه، از استوانه‌های جود و سخاوت در جهان عرب بود.

گفتنی است عمر شریف پیامبرﷺ هنگام درگذشت جدّش هشت سال بود.[۱] پیامبرﷺ در پرتو این خاندان ـ که بزرگواری و شهامت را به ارث برده‌اند و بر خوبی و نیکوکاری سرشته شده‌اند ـ پرورش یافت.

پیش از آن که از درخشش نور دربارهٔ ولادت سرور کاینات، سخن بگوییم، باید پیرامون پدر پاک و مادر پارسای آن حضرت سخن بگوییم، که این شخصیّت بزرگ از پیوند آنها پا به هستی گذارد؛ شخصیّتی که روند تاریخ بشریّت را دگرگون کرد و آن را از بیراهه‌های دور و دراز ناکجا آباد این زندگی رهانید و تا سطح پرافتخاری بالا برد که در کرانه‌هایش ستونهای نور می‌درخشید و امواج آن تا امّتهای جهان و ملّتهای روی زمین نیز کشیده شد.

۳ ـ عبدالله

پدر بزرگوار پیامبرﷺ عبدالله، در آداب و حسن سلوک از بزرگان قریش بود و مردی پاکدامن که به گناه آلوده نشد. راویان پیرامون پاکدامنی او بسیار سخن گفته‌اند. وی با پدرش عبدالمطّلب، بر فاطمه دختر مرّخثعمیّه گذر کرد، او بانویی شاعر، پیشگو و پاکدامن بود و در برخی کتابها نشانه‌های پیامبرﷺ را خوانده بود. هنگامی که چهرهٔ عبدالله را تابان به پرتو پیامبری دید، از وی خواست که با او درآمیزد تا صد شتر به او بدهد، عبدالله از این کار خودداری کرد و چنین گفت:

أمَّا الْحَرامُ فَالْمَمٰاتُ دُونَـهُ   وَالْـحِلُّ لاٰ حِـلٌّ فَأَسْـتَبِينَهُ

امّا حرام، مرگ در برابر آن است و حلال چیزی نیست که من آن را آشکار سازم

---

۱. ***الإمتاع والمؤانسه***، ج ۲، ص ۸۱.

فَكَـيفَ بِـالْأَمْرِالَّـذِي تَـبْغِيْنَهُ　　　　يَحْمِي الْكرِيمُ عِرْضَه وَ دِينَه[۱]

تا چه رسد به کاری که تو در طلب آن هستی، انسان بزرگوار آبرو و دین خود را حفظ می‌کند.

این شعر بر ایمان قویّ عبدالله دلالت دارد، چه، در برابر غریزهٔ جنسی تسلیم نشد، سپس به آن زن فهمانید که همراه پدر خویش است و نمی‌تواند از وی جدا شود، آن‌گاه با پدرش رفت. پدرش بانوی بزرگوار و کامل، آمنه دختر وهب بن عبد مناف را به همسری او درآورد. عبدالله سه روز نزد آمنه ماند سپس برگشت و بر فاطمه خثعمیّه گـذر کـرد، فاطمه به او گفت: «ای جوان، به خدا سوگند، من بانوی لغزشکار نیستم، لیکن در چهرهٔ تو پرتویی دیدم و خواستم که آن در وجود من باشد، ولی خدا خواست آن پـرتو را در جایی که می‌خواهد قرار دهد، پس از من چه کردی؟».

عبدالله گفت: «پدرم آمنه دختر وهب را به ازدواج من درآورد و سه روز نزد او ماندم».

عروج عبدالله

عبدالله با همسرش دیری نزیسته بود که برای سفری تجاری سوی شام شد. هنگامی که از شام باز می‌گشت در مدینه، بر دایی‌های خود وارد شد تا از رنج سفر بیاساید سپس راه مکّه گیرد. ولی ناگاه به بیماریی گرفتار آمد که ناچار شد نزد دایی‌های خود بماند، از این رو همسفرانش او را وا گذاشته، به مکّه رفتند و پدرش را از بیماری عبدالله آگاه کردند. پدر سرگشته و پریشان شد و حارث برادر بزرگتر عبدالله را بـرای آگـاهی از حـال او و بازگرداندن او به وطنش سوی مدینه فرستاد. هنگامی که حارث به مدینه رسید، دانست یک ماه پس از رفتن کاروان به مکّه، برادرش جان داده، در مدینه به خاک سپرده شده است. حارث به مکّه بازگشت و خبر مرگ برادرش را داد. این خبر عبدالمطّلب را سخت اندوهگین کرد، همان گونه که همسرش آمنه، که با امید و آرزوی بسـیار، آمـدن وی را انتظار می‌کشید، به سخت‌ترین غمها و رنجها دچار شد.

---

۱. دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۳۰.

فَإنْ تَکُ غالَتْهُ المَنُونُ و رَیْبُها		فَقَدْ کانَ مِعْطاءً کثیرَالتَّراحُـمِ[۱]

اگر رویدادهای روزگار ناگهان او را گرفت، امّا بسیار بخشنده و مهربان بود. این شعر از سوز و گداز آمنه برای مرگ شوهرش حکایت دارد، که عمرش مانند گُل کوتاه بود و از آن بهره‌ای نبرد.

عبدالله پس از مرگ، پنج شتر، یک گلّهٔ گوسفند و یک کنیز به نام امّ أیمن، مربّی پیامبر ﷺ بر جای گذاشت.[۲]

طبیعی است که این ارث گویای این است که عبدالله ثروت زیادی نداشته است.

۴ ـ آمنه

بانوی بزرگواری که به شرف و نور و بزرگواری نیکبخت شد، مادر پیامبر ﷺ آمنه دختر وهب، از قبیله بنی‌زهره است که از قبایل بزرگوار عرب هستند. نسب شناسان، نام‌آوران این قبیله را یادآور شده‌اند. آمنه از نظر نژاد وجایگاه نیکوترین بانوی قریش بود.[۳]

بیشتر خانوادهٔ او در مدینه منوّره ماندگار بودند و قبیله بنی‌زهره افتخار می‌کنند که دایی پیامبرند، از این رو با عزّت و افتخار می‌گفتند: ما دایی‌های پیامبریم.[۴]

آمنه به همسری عبدالله، که بهترین جوان قریش بود، در آمد و دختران قریش به این پیوند رشک می‌بردند و دوست داشتند که ای کاش آنها با همسری عبدالله، نیکبخت می‌شدند.

خواب آمنه

آمنه خواب شگفتی دید و آن را برای شوهر خود چنین بازگو کرد:

---

۱. دحلان، *السیرة النبویّه*، ج ۱، ص ۳۰.
۲. هیکل، *حیاة محمّد* ﷺ، ص ۱۰۶.
۳. دحلان، *السّیرة النبویّه*، ج ۱، ص ۲۸.
۴. *أعلام النساء*، ج ۱، ص ۱۸.

«در خواب دیدم که رشته‌ای از نور، از وجود من تابیدن گرفت، و جهان پیرامون مرا روشن کرد، تا آن جا که در پرتو آن، کاخهای بُصریٰ در سرزمین شام را دیدم و شنیدم که هاتفی ندا در داد: به راستی تو به سرور این امّت باردار شده‌ای...».[1]

خواب او تحقّق یافت و او به سرور کاینات باردار شد، که دنیا در برابر او کرنش می‌کند. هان این بانو، به این فضیلتی که خدا به او اختصاص داده و هیچ بانویی در جهان به آن نرسیده، مبارک گردیده است. آمنه دربارهٔ برکت مولود بزرگ خود، می‌گوید:

«از روزی که به فرزندم آبستن شدم تاکنون که وی به دنیا آمده، هیچگونه دردی یا حتّی کوچک‌ترین سنگینی، در خود احساس نکردم، بلکه احساس نکردم که آبستن هستم، تا این که میان خواب و بیداری، کسی مراگفت: آیا احسای کردی آبستن هستی؟ گویا من پاسخ دادم: نمی‌دانم، پس گفت: «تو به سرور و پیامبر این امّت آبستنی، این را بدان».[2]

وفاداری آمنه به شوهرش

آمنه به شوهرش عبدالله، وفادار ماند و نشان وفای او این که هر سال برای زیارت آرامگاهش، با عبدالمطّلب و امّ أیمن مربّی پیامبرﷺ، از مکّه بیرون می‌شد و در یکی از سفرهایی که برای زیارت آرامگاه عبدالله به مدینه می‌رفت در منطقه ابواء از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد.[3]

درخشش نور

جهان درخشید و نسیمهایی از رحمت خدا بر جهان هستی وزید تا انسان را از مصیبتهای دوران جاهلیّت و آلودگیهای زندگی، نجات دهد. پیامبر رحمت بزرگی است که خدای متعال به بندگان خود افاضه فرموده تا کژی آنها را راست گرداند وآنان را به راهی هدایت کند که درست‌تر است.

---

۱. *حیاة الرّسول المصطفی* ﷺ، ج ۱، ص ۱۰۰.
۲. عبدالحلیم، *حیاة محمّد*، ص ۴۷۶.
۳. *أعلام النّساء*، ج ۱، ص ۱۸.

ما به اختصار دربارهٔ ولادت پیامبرﷺ ـ که بزرگترین رخداد تاریخ جهان و بالاترین لطف و برکت از جانب خدای متعال بر بندگان است ـ سخن می‌گوییم.

بانوی پاکیزه و پارسا، آمنه دربارهٔ چگونگی ولادت رسول اکرمﷺ چنین می‌گوید: «در همان لحظهٔ ولادت رشته‌ای از نور از درونم بیرون شد و سراسر خاور را فراگرفت تا به سرزمین شام رسید. هنگامی که ولادت نوزادم نزدیک شد فرشته‌ای دیگر بار آشکار شد و به من چنین سفارش کرد: هنگامی که فرزندت زاده شد بگو: از شرّ هر حسودی او را به خدای یکتای بی‌نیاز می‌سپارم، سپس نام او را محمّد بگذار، چه، این همان نامی است که در تورات وانجیل به آن مژده داده‌اند و به زودی او از سوی تمام ساکنان زمین و آسمان ستایش خواهد شد...».[۱]

میلاد پیامبرﷺ

راویان در سال ولادت سرور کاینات، یکسان سخن نگفته‌اند. ما دو گفته را بازگو می‌کنیم:

۱ـ بیشتر مورّخان گفته‌اند: آن حضرت در عام الفیل، سال (۵۷۰م) زاده شده است.[۲]

۲ـ در عام الفیل روز جمعه هفدهم ماه ربیع الأوّل چشم بر جهان گشوده است.[۳]

مکان ولادت

سرور انبیا در مکّه و در خانهٔ جدّش عبدالمطّلب زاده شد.

شادمانی و خوشحالی عبدالمطّلب

هنگامی که عبدالمطّلب را به ولادت پیامبرﷺ بشارت دادند، موجی از خوشحالی و شادمانی او را فراگرفت و با این شعر پیامبرﷺ را تعویذ خواند:

اَلْـحَمدُ للهِ الَّـذِی أَعْـطانِي　　　　هٰذا الغُلامُ الطَيِّب الأَرْدانِ

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. هیکل، ***حیاة محمّد***، ص ۷۰.

۳. ***کشف الغمّة في معرفة الأئمّه***، ج ۱، ص ۱۴.

سپاس و ستایش خداوندی را که این کودک پاک از همه آلودگیها را به من عطا فرمود.

قَدْ سادَ فِي الْمَهدِ عَلَى الغِلْمانِ   اُعيذُه بِالْبَيتِ ذِي الأَرْكانِ[1]

درگهواره بر همهٔ کودکان مهتری و شرف یافت، او را در پناه خانهٔ صاحب رکن قرار می‌دهم.

همچنین عموهای پیامبرﷺ با ولادت او بسیار خوشحال شدند. ازعبّاس عموی پیامبرﷺ این شعر نقل شده است:

وَأَنْتَ لَمّا وُلِدْتَ أشْرَقَتِ الأر   ضُ و ضاءَتْ بِنُورِكَ الْأُفُقُ

هنگامی که تو متولّد شدی زمین درخشید و با نور تو، کران روشن و نورانی شد.

فَنَحْنُ فِي ذلِكَ الضِّياءِ و فِي الرُّ   ورِوَسُبُل الرَّشادِ نَسْتَبِقُ[2]

ما در پرتو آن نور و روشنایی و راه راست پیشی می‌گیریم.

عبدالمطّلب از اخبار کاهنان و جز آنها یقین کرده بود که نوادهٔ او دارای مقام و منزلتی بزرگ است. وی نواده‌اش را برداشت و گرد کعبه طواف داد در حالی که خدای متعال را بر این نعمت سپاس می‌گفت.[3]

بوصیری می‌گوید:

وَتَوالَتْ بُشرىٰ الهَواتِفِ أَنْ قَدْ   وُلِدَ الْمُصْطَفىٰ وَ حَقَّ الْهَناءُ

سروشهای غیبی پیاپی مژده دادند که حضرت مصطفی متولّد شد و حقیقهً این ولادت خجسته باد. شوقی می‌گوید:

وَلِدَ الْهُدىٰ فَالْكائِناتُ ضِياءٌ   وَفَمُ الزَّمانِ تَبَسُّمٌ وَ ثَناءٌ

[پیامبر] هدایت به دنیا آمد، از این رو کاینات نورانی شد و بر دهان روزگار لبخند و ستایش جاری گردید.

در روز هفتم ولادت پیامبرﷺ، عبدالمطّلب گوسفندی قربانی کرد وقریش را برای

۱. ابن هشام، ***هامش السّيرة النبوّيه***، ج ۱، ص ۱۶۷.
۲. زيني دحلان، ***السيرة النبوّيه***، ج ۱، ص ۲۰.
۳. ابن هشام، ***السيرة النبوّيه***، ج ۱، ص ۱۶۰.

صرف غذا دعوت کرد.

نامگذاری پیامبر ﷺ

جدّش وی را محمّد ﷺ نامید، قریش به او گفتند: چرا او را محمّد ﷺ نامیدی و از نامگذاری او به نامهای خاندانش خودداری کردی؟

وی پاسخ داد: خواستم کـه خـدای مـتعال در آسـمان و آفـریدگانش در زمـین او را ستایش کنند.[۱]

یکی از دانشمندان گفته است: خداوند عـزیز و جـلیل بـه آنـان الهـام کـرد کـه او را محمّد ﷺ نام گذارند، به علّت ویژگیهای پسندیده‌ای که در این مولود وجود دارد، تا نام ونامیده در صورت و معنی با هم سازگار باشند، چـقدر فـرخـنده و بـاشکوه است نـام پیامبر ﷺ. از آن حضرت نقل شده که فرمود:

«خانه‌ای نیست که در آن نامِ محمّد باشد مگر این که خداونـد روزی آنـان را فـراخ گرداند، هرگاه فرزندانتان را محمّد نامیدید، آنان را نزنید و به آنان ناسزا مگویید، هر کس سه پسر داشته باشد و یکی از آنان را احمد یا محمّد نام نگـذارد، بـر مـن سـتم کـرده است».[۲]

خوارق عادات و معجزات

ولادت پیامبر ﷺ با معجزه‌ها و خرق عادتها همراه بود که برخی از آنها عبارتند از:

۱ ـ لرزیدن طاق کسریٰ و افتادن کنگره‌های آن.

۲ ـ خشک شدن دریاچه طبریّه.

۳ ـ خاموش شدن آتشکدهٔ فارس، این آتشکده که هزار سـال خـاموش نشـده بـود وعبادتگاه مجوس بود، خاموش شد.

بوصیری در چکامهٔ همزیّهٔ خود به این معجزات اشاره کرده است:

---

۱. ابن کثیر، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۳۳۹.

وَتَـداعـیٰ إیـوانُ کسْـری وَلَـوْلاٰ　　　آیَـةٌ مِـنْكَ مٰـا تَـداعَـی البِنٰاءُ

ایوان کسریٰ ویران شد و اگر نشانه‌ای از ولادت تو نبود ساختمان آن ویران نمی‌شد.

وَغَـدا کُـلُّ بَـیْتِ نٰـارٍ وَ فـیه　　　کُـربَةٌ مِنْ خمودِهٰا وَبَـلاءُ

هر آتشکده‌ای به سبب خاموشی آتش، دچار غم و گرفتاری شد.

وَعُـیونٌ لِـلْفُرسِ غٰـارَتْ فَـهَلْ　　　کٰـانَ لِـنِیرانِـهِمْ بِـهٰا إطْـفاءُ

چشمهای ایرانیان به گودی فرو رفته که آیا آتشکده‌های آنان خاموش خواهد شد. ولادت پیامبرﷺ با نشانه‌های روشن و معجزات درخشان همراه بود.

ترس یهود

یکی از دانشمندان یهود از ولادت پیامبرﷺ ترسید، از این رو بر بالای دژی در یثرب برآمد و با صدای بلند خواستار حضور یهود گردید در حالی که فریاد بر می‌آوَرْد: ای گروه یهود. هنگامی که یهودیان نزد او گرد آمدند، وی را ترسان و دهشت زده یافتند و به او گفتند: «وای بر تو! تو را چه می‌شود؟...» او گفت: «ستارهٔ احمد که باآن زاده شده، امشب طلوع کرده است».[1]

همچنین یک یهودی که در مکّه ساکن بود، دهشت زده شد، وی در یکی از مجالس قریش گفت: آیا امشب میان شما نوزادی زاده شده است؟

آنان گفتند: نمی‌دانیم، او با شتاب گفت: «آنچه را به شما می‌گویم در یاد نگاه دارید؛ امشب پیامبر این امّت تولّد یافته واو از شما قریشیان است. وی دربارهٔ ویژگیهای پیامبرﷺ با آنان سخن می‌گفت و اظهار داشت که این مطلب را در کتابهای قدیمی یافته است».[2]

به هر روی، سرور پیامبران پا به هستی گزارْد و جهان را از نور، دانش و اندیشه آکنده ساخت و انسان را از مصیبتهای دوران جاهلیّت رهایی بخشید.

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۳۰.

دایه‌های آن حضرت

۱ـ نخستین کسی که پیامبرﷺ را شیر داد، بانوی پاک و پاکیزه، مادر آن حضرت بود که چند روزی او را شیر داد، به قولی هفت روز و به قولی نه روز[۱]، سپس به علّت مرگ شوهرش و اندوه ناشی از آن، شیر در پستان وی خشکید.

۲ـ کنیز آزاد شدۀ ابولهب او را شیر داد و این کنیز پیش از پیامبرﷺ، حمزه را شیر داده بود.[۲]

۳ـ حلیمه سعدیّه، این بانو در مدّت شیر دادن به پیامبرﷺ، خیر و برکت بسیاری دید، قبیلۀ او نیز از خیر فراگیر بهره‌مند شدند، راویان گفته‌اند: عبدالمطّلب به حلیمه گفت: تو کیستی؟... گفت: زنی از بنی‌سعدم.

نامت چیست؟... گفت :حلیمه. عبدالمطّلب گفت: به‌به، آفرین، سعادت وحلم، دو خوی که در این دو، خیر روزگار و عزّت ابدی است. ای حلیمه، نزد من کودک یتیمی است، او را نزد زنان بنی‌سعد بردم نپذیرفتند و گفتند: در یتیم خیری نیست، ما کرامت و بزرگواری از پدران طلب می‌کنیم، آیا تو او را شیر می‌دهی؟ امید است او مایه نیکبختی تو شود. حلیمه پیشنهاد او را پذیرفت وخدای متعال قلب حلیمه را از محبّت و عطوفت نسبت به پیامبرﷺ آکنده ساخت. بوصیری در شاهکار ادبی خود می‌گوید:

وَبَدَتْ فِي رِضٰاعِهِ مُعجِزاتٌ   لَيْسَ فِيهٰا عَنِ الْـعُيُون خَـفٰاءُ

در دوران شیرخوارگی پیامبرﷺ معجزه‌هایی آشکار شد که از دید چشمها پوشیده نبود.

إذ أَبَــتْهُ لِـيُتْمِهِ مُـرْضَعٰاتٌ   قُلْنَ مٰا فِي الْيَتيم عَنّٰا غَـنٰاءُ

هنگامی که زنان شیر دهنده به سبب یتیمی او از شیر دادن به وی خودداری کردند و گفتند: در بچّۀ یتیم برای ما سودی نیست.

پیامبرﷺ نزد حلیمه از لطف و نیکی و احترام برخوردار بود، در نتیجه قلب آن

---

۱. ***السيرة الحلبيّه***، ج ۱، ص ۹۷.

۲. ابن سعد، ***الطبقات الكبرى***، ج ۱، ص ۸.

حضرت نیز از محبّت و احترام نسبت به حلیمه و اقوامش آکنده بود، در این باره از پیامبرﷺ نقل شده که فرمود: «من فصیح‌ترین کسی هستم که حرف ضاد را تلفّظ کرده است و در قبیله بنی‌سعد شیر نوشیده‌ام».

حلیمه نشانه‌ها و معجزه‌هایی از پیامبرﷺ دید که به شگفت آمد، از این رو او را در نگهداری و مهربانی بر فرزندان خود پیش می‌داشت.

پس از این که پیامبرﷺ چند ماهی نزد حلیمه بود، حلیمه او را به مکّه آورد تا مادرش به دیدار او بهره‌مند شود، امّا آن حضرت در کوههای مکّه گم شد، حلیمه وحشت زده و بیمناک نزد عبدالمطّلب نیای پیامبر رفت و او را از ماجرا آگاه ساخت. عبدالمطلب دهشت زده به سوی کعبه رفت و از خدا خواست که نواده‌اش را به او باز گرداند. ورقة بن نوفل و مردی از قریش، پیامبر را پیدا کردند و او را نزد جدّش آوردند و به او گفتند: این فرزند توست، ما در بلندیهای مکّه او را پیدا کردیم. عبدالمطّلب شادمان شد و او را بر دوش خود سوار کرد و گرد کعبه طواف داد و برای او دعا کرد، سپس او را به نزد مادرش برد.[۱]

قرآن شریف به این نعمت خدای متعال بر پیامبرﷺ هنگامی که گم شده بود، تصریح کرده آن جا که فرموده است: ﴿وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ﴾.[۲]

پس از آن که مادرش به دیدار او نایل آمد و چند روزی نزد مادر ماند، همراه حلیمه به دیار او بازگشت، زیرا بیماری وبا مکّه را فرا گرفته بود و حلیمه می‌ترسید که پیامبرﷺ به آن آلوده شود.

در بازار عکاظ

حلیمه با پیامبرﷺ از بازار عکاظ گذر می‌کرد، کاهنی به آن حضرت نگاه کرد پس با صدای بلند فریاد برآورد: «ای گروه عرب، این کودک را بکشید که اهل دین شما را خواهد کشت و بتهای شما را درهم خواهد شکست و بر شما چیره خواهد شد».

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص۱۶۷؛ در سیرهٔ زینی دحلان به صورت دیگر نقل شده است.
۲. ضحی /۷.

خداوند بلند مرتبه پیامبر را از ترفند او رهایی داد و از گزند او نگاهداشت.[۱]

همراه خواهران رضاعی خود

خواهران رضاعی پیامبرﷺ، محبّت و مهربانی بیشتری نسبت به او داشتند، خواهرش شیماء او را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت:

هٰـــذا أَخٌ لَــمْ تَــلِدْهُ أُمّــي   وَلَيْسَ مِنْ نَسْلِ أَبِي و عَـمِّي
فَأَنْمِهِ اللّٰهُمَّ فِيْمَن تُنْمِى[۲]

این برادری است که از مادرم به دنیا نیامده و از نسل پدر و عموی من نیست، بارخدایا بزرگش کن در جمله کسانی که بزرگشان می‌کنی.

شیماء نسبت به آن حضرت مهربان و عطوف بود و به او نیکی می‌کرد همچنین خواهرانش این گونه بودند. پیامبرﷺ با مادر رضاعی خود دو سال ماند، سپس دو سال دیگر نیز به نزد او بازگشت و در میان بیابان زندگی کرد، جایی که جز هوای آزاد و اخلاق عربی، که به عادات بد آلوده نشده بود، چیز دیگری وجود نداشت.

روایتی مخدوش

سیره نگاران نوشته‌اند که پیامبرﷺ پیش از سه سالگی با برادر رضاعی خود پشت خانه‌هایشان گوسفند می‌چرانید، ناگهان دو نفر آمدند و پیامبر را گرفتند و خوابانیدند و شکم او را شکافتند و چیزی را بیرون آوردند و او نفهمید چه بود،[۳] پیامبرﷺ از این عمل جرّاحی هیچ درد و ناراحتی احساس نکرد.

برخی این روایت را چنین توجیه کرده‌اند که با این عمل جرّاحی بعضی گرایشهای رایج در فرزندان آدم، از قبیل خودپسندی و حسادت و تکبّر وجز آن، از وجود پیامبرﷺ بیرون شده است. لیکن پس از تأمّل و دقّت به نظر ما این روایت با واقعیت سازگار نیست و از درستی بهره‌ای ندارد، چراکه پیامبرﷺ از هر عیبی پاک آفریده شده و به هیچ گونه

---

۱. زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص۳۸.
۲. همان.
۳. هیکل، *حیاة محمّد*، ص ۷۲ و جز آن.

گرایش زشتی آلوده نشده است. شاعر می‌گوید:

خُلِقْتَ مُهَذَّباً عَن كُلِّ عَـيْبٍ　　　كَأَنَّكَ قَدْ خُلِقْتَ كَـمٰا تَشٰاءُ

از هر عیبی پاک و پاکیزه آفریده شده‌ای، گویا حقیقتاً همان‌گونه که می‌خواهی آفریده شده‌ای.

خدای متعال در همهٔ دوران زندگی پیامبرش را از پلیدی پاک نگهداشته و او را از لغزش نگهداشته است و در پاکی خود به هیچ‌گونه عمل جرّاحی نیاز ندارد.

پرستار پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

اُمّ أیمن، برکه حبشیّه به سرپرستی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مفتخر شد. وی سرپرست آن حضرت بود تا بزرگ شد. ام ایمن، مادر اسامة بن زید بود.[۱]

ویژگیهای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

نشانه‌های پیامبری درآن حضرت آشکار بود، چهرهٔ شریف او مانند ماه شب چهارده بود که بزرگان برای دیدار او خضوع می‌کردند، در زیبایی و خوش منظری آیتی از آیات خدای متعال بود، بینندگان در زیبایی چهره و خوبی منظر، مانند او را ندیده‌اند و زیبایی او همگان را شگفت‌زده کرده است.

ترمذی و دیگران از امام حسن مجتبیعلیه‌السلام فرزند پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که فرمود: از دایی خود هند بن ابی هاله درخواست کردم که ویژگیهای جدّم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را برایم بیان کند، وی که نیکو توصیف می‌کرد، چنین گفت:

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چهره‌اش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، از میان قد، بلندتر ولی بسیار بلند نبود، سر مبارکش بزرگ بود، مویش نه بسیار پیچیده بود ونه بسیار فروهشته، موی سرش بیشتر اوقات از نرمهٔ گوشش فراتر نمی‌رفت، و اگر بلندتر می‌شد فرق سرش را باز می‌کرد و بر دو طرف سر می‌انداخت، رنگ رویش درخشان ونورانی بود، پیشانیش گشاده، ابروانش باریک، کمانی و کشیده بود، بینی مبارکش نیز باریک وکشیده ومیانش

---

۱. ***دلائل النبوّة***، ج ۱، ص ۹۰.

اندکی برآمدگی داشت که نوری از آن می‌درخشید، کسی که دقّت نمی‌کرد آن حضرت را بلند بینی می‌پنداشت، محاسن شریفش انبوه، گونه‌هایش کشیده و باریک، دهان فراخ، دندانهایش سفید، برّاق و گشاده بود، موهای سینه تا ناف، ریز ونازک، گردنش در صفاو نور، گویا گردن پیکره‌هایی است که از نقره می‌سازند و صیقل می‌دهند، اعضای بدنش همه معتدل، سینه و شکمش برابر یکدیگر و سینه فراخ بود، میان شانه‌هایش پهن بود، سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود، بدنش سفید و نورانی بود، بین سینه تا نافش خطّ سیاه باریکی از مو بود، سینه و شکم آن حضرت مو نداشت ولی ذراع و شانه‌ها و بالای سینه مو داشت، ساعدها کشیده، کف دستها پهن و پرگوشت وپشت پاها نیز این گونه بود، انگشتها کشیده، دارای عصب نرم و فروهشته، کف پاهایش هموار نبود، بلکه میانش از زمین دور بود، پشت پاهایش بسیار صاف بود به طوری که اگر قطرهٔ آبی بر آنها ریخته می‌شد، بند نمی‌شد، هنگامی که راه می‌رفت، مانند متکبّران پاها را بر زمین نمی‌کشید، با تواضع و فروتنی و تند راه می‌رفت، هرگاه راه می‌رفت، گویا از سراشیبی فرود می‌آمد و هرگاه به جانب کسی توجّه می‌فرمود، با تمام بدن بـه سـوی او مـتوجّه می‌شد، اگر چه گوشه چشمی به زمین داشت لیک بیشتر به آسمان می‌نگریست.[1]

این برخی از ویژگیهای پیامبر صلی الله علیه و آله بود که جهان را از بزرگی و بزرگواری آکنده ساخته است.

وفات آمنه

آمنه با پسرش به سوی مدینه حرکت کرد تا دایی‌های جدّش از قبیلهٔ بنی‌نجّار را به پیامبر صلی الله علیه و آله نشان دهد. امّ أیمن نیز با او همراه بود، هنگامی که به مدینه رسید، جایی را که پدر آن حضرت وفات کرده بود و آرامگاهش را به او نشان داد، این موضوع اندوه عمیقی در نهاد پیامبر بر جای نهاد. چند روزی در مدینه ماند، سپس به مکّه بازگشت، در میانهٔ

---

۱. *تهذیب الکمال*، ج ۱، ص ۷۰.

راه آمنه در منطقه ابواء بیمار شد و از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد.[۱]

پیامبرﷺ با وفات مادر مهربانش به سخت‌ترین مصیبت گرفتار شد، چه، سخت‌ترین اندوهی که بر کودک گران می‌آید، از دست دادن پدر و مادری است که در سایهٔ عطوفت و مهربانی آنها قرار داشته است.

از امام باقر علیه السلام پرسش شد: چرا پیامبرﷺ پدر و مادر خود را از دست داد و یتیم شد؟ امام فرمود: «برای این که از آفریده‌ای حقّی بر گردن آن حضرت نباشد».[۲]

روایتی مخدوش

از روایات قابل خدشه که از درستی برخوردار نیست، روایت ابن بریده است که از پدرش نقل کرده، وی می‌گوید: همراه پیامبرﷺ بودم که بر اثر شنیدن آوازی ایستاد و به چپ و راست نگاه کرد، پس قبر مادرش آمنه را دید، کنار جوی آبی وضو گرفت و آنگاه دوگانه گذارد. ناگهان دیدیم که آن حضرت می‌گرید، پس ما هم به سبب گریه او گریستیم، پیامبرﷺ رو سوی ما کرد و فرمود: «چرا گریه کردید؟...» گفتیم ای رسول خدا شما گریه کردید ما نیز گریه کردیم. حضرت فرمود: «چه گمان کردید؟»، گمان کردیم که عذاب بر ما فرود می‌آید، فرمود: «چنین چیزی نیست». گفتیم: گمان کردیم که امّت تو به اعمالی مکلّف شده‌اند که توان انجام دادن آن را ندارند، فرمود: «چنین چیزی نبود، باری من به کنار قبر مادرم رفتم و دوگانه‌ای گذاردم سپس از پروردگارم اجازه خواستم که برای مادرم درخواست آمرزش کنم، امّا به من اجازه ندادند، از این رو گریه کردم، سپس دیگر بار دوگانه‌ای گذاردم و از خدایم اجازه خواستم که برای مادرم استغفار کنم، به شدّت مرا نهی کردند، در نتیجه صدایم به گریه بلند شد».

سپس پیامبر بر مرکب خود سوار شد، لحظهٔ کوتاهی حرکت کرد که شتر وی ایستاد و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾؛[۳] تا

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۱۷۷؛ زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۳۰.
۲. *صحیفة الرّضا* علیه السلام، ص ۳۸.
۳. توبه / ۱۱۳.

آخر آیهٔ دوم، پس از آن پیامبرﷺ فرمود: «شما را گواه می‌گیرم کـه مـن از آمـنه بـیزارم چنانکه ابراهیم‌علیه‌السلام از پدر بیزاری جست».[۱]

این روایت از الحاد و بی‌ایمانی بانو آمنه حکایت دارد، در حالی که این مطلب صحیح نیست، چه، خاندان پیامبرﷺ بر آیین حضرت ابراهیم، سالار پیامبران بودند و هرگز بتی را کرنش نکرده، بدان ایمان نیاوردند. سرور پیامبران، کـه درود خـداونـد بـر او بـاد، از مادران پاک به دنیا آمد و به بت پرستی دوران جاهلیّت آلوده نگردید، بنابراین، روایت پیش گفته در زمرهٔ اسرائیلیّات و ساختهٔ یـهود است و از راسـتی و درسـتی بـرخـوردار نیست.

وفات عبدالمطّلب

اندوه دیگری که گریبان پیامبرﷺ را گرفت از دست دادن جدّش عبدالمطّلب بود؛ جدّی که وی در سایهٔ عطوفت و محبّت او زندگی کرد. آن حضرت بنا به نـقل راویـان، هنگام وفات عبدالمطّلب هشت ساله بود.[۲] مرگ عبدالمطّلب غـم وانـدوه فـراوانـی در محافل مکّه بر جای گذاشت و همگان در سوگ او گریستند، دخـتران او و دوسـتانش، مـجموعه چکـامه‌هایی در رثـای او سـرودند، کـه در سـیرهٔ ابـن هشـام آمـده است. از سخت‌ترین رنجهایی که پیامبرﷺ در سالهای نخست زندگی خود کشید، از دست دادن جدّش عبدالمطّلب بود که آن حضرت در سایهٔ مهربانی و محبّت سرشار او قرار داشت. جدّی که او را بر پسران و نوه‌های خود در نگهداری و سرپرستی پیش می‌داشت و پس از وفاتش به عموی او ابوطالب، سفارش او را نمود، ما در ایـن جـا بـه مـیزان سـرپرستی ابوطالب پس از سفارش پدرش می‌پردازیم.

---

۱. *المنتظم*، ج۳، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱.
۲. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج۱، ۱۶۹.

سرپرستی ابوطالب

پیامبرﷺ در کنف عمویش ابوطالب و در دامن عطوفت او رشد یافت. ابوطالب در محبّت و دوستی نسبت به پیامبرﷺ اخلاص داشت و او را بر اهل خانه، حتّی پسرانش پیش می‌داشت، و در مخارج و لباس او را بر خود و همهٔ کسانش برمی‌گزید.[۱]

راهبان و کاهنان به ابوطالب خبر داده بودند که پسر برادرش دارای مقام رفیع و شأن بزرگی است، از این رو از مکر و حیلهٔ یهود نسبت به او بیم داشت وهیچ زمانی نه شب و نه روز از وی جدا نمی‌شد[۲]، و در نگهداری او به هیچ کس اطمینان نمی‌کرد و در نیکی و مهربانی به او به قدری عنایت داشت که هرگاه غذا حاضر می‌شد به فرزندان خود اجازهٔ خوردن نمی‌داد تا پیامبرﷺ می‌آمد و با آنها غذا میل می‌فرمود.[۳]

ابوطالب یقین داشت که برادر زاده‌اش خاتم پیامبران وسرور رسولان و پیشرو نهضت فکری و مدنی برای همهٔ انسانها است، از این رو با تمام توان در نگاهداری او کوشید و خود را برای هر گونه خدمت و کاری وقفِ او کرد.

سرپرستی همسر ابوطالب از پیامبرﷺ

بانو فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب، نقش مهمی در خدمت به پیامبرﷺ و سرپرستی او ایفا کرد. وی پیامبر را بر فرزندان خود در محبّت ترجیح می‌داد و به جای محبّت و عطوفت مادرش، با او مهربانی می‌کرد. وی از خدای متعال می‌خواست که فرزندی به او مرحمت فرماید تا برادری برای پیامبرﷺ باشد، خداوند هم دعای فاطمه را مستجاب کرد وامام علیؑ را به او عطا فرمود[۴] که آن حضرت برادر، یاور و پشتیبان پیامبرﷺ بود.

گفتنی است این بانوی بزرگوار، از زنانی است که در پذیرش اسلام پیشقدم بودند،

---

۱. *مناقب أبي طالب*، ج ۱، ص ۳۶.
۲. همان.
۳. همان، ج ۱، ص ۶۲.
۴. ابی أبی الحدید، *شرح نهج البلاغه*، ج ۱، ص ۱۴.

زیرا وی پس از ده نفر ایمان آورد[۱]، چنان که وی نخستین زنی است که با پیامبرﷺ بیعت کرد؛ هنگامی که آن حضرت از زنان مسلمان پیمان گرفت که به پاکدامنی، پاکی و پرهیز از کارهای زشت پایبند باشند.

دانشمندان علم حدیث، این بانو را از راویان پیامبرﷺ به شمار آورده‌اند، زیرا چهل و شش حدیث از وی نقل کرده‌اند. در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم یک حدیث متَّفَق[۲] از او نقل شده است.[۳]

وفات فاطمه

پیامبرﷺ با وفات بانو فاطمه به مصیبت دچار شد؛ بانویی که با وی مهربان و عطوف بود و در نیکی و احسان به او بسیار کوشش می‌کرد، پیامبرﷺ نیز او را مادر می‌خواند. امّا روح او به سان والاترین روح در میان بدرقهٔ فرشتگان به سوی خدای متعال پرواز کرد. پیامبرﷺ پیکر پاک او را با حزن واندوه عمیق تشییع کرد و آرامگاهی برای او کند، سپس در آرامگاه او خوابید و برای او به آمرزش و رحمت دعا کرد. از پیامبرﷺ پرسیدند: با هیچ کس ندیدیم این گونه رفتار کنید؟! پیامبرﷺ فرمود:

«پس از ابوطالب هیچ کس مانند او به من نیکی نکرد، پیراهن خود را به او پوشاندم تا از حلّه‌های بهشت به او بپوشانند و در آرامگاه او خوابیدم تا ورود به قبر بر او آسان گردد».[۴]

این بانوی بزرگوار پاک، نهایت تلاش و کوشش خود را در خدمت رسول بزرگوارﷺ به کار گرفت، خدای متعال هم در برابر خدمت و نیکی او به پیامبرش، او را مادر امام

۱. همان.

۲. متفق (جمع: متفقات) حدیثی است که آن را بیشتر پیشوایان حدیث یا لااقل چند تن از آنان روایت کرده باشند مانند متفقات بخاری و مسلم یا حدیثی که هم کلینی وهم شیخ طوسی نقل کرده باشند یا دو نفر از اصحاب نقل کرده باشند. شانه‌چی، کاظم، ***درایة الحدیث***، ص ۵۱.

۳. ***أعلام النساء***، ج۳، ص۱۱۳.

۴. ***أُسدالغابه***، ج۵، ص۵۱۵؛ ***معرفة الصحابه***، ج۱، ص۲۷۹؛ ***الاستیعاب*** (المطبوع بهامش الإصابه)، ج۴، ص۲۶۹.

امیرالمؤمنینؑ قرار داد؛ امامی که پشتیبان اسلام و مدافع ارزشها واهداف آن بود.

همراه عموی خود به شام

پیامبرﷺ در دوازده سالگی از عمر شریف خود بود، ابوطالب عموی آن حضرت می‌خواست برای تجارت به شام رود ولی می‌ترسید برادر زاده‌اش را با خود به همراه بَرَد مباد آن‌که سختی و رنج راه بر او گران آید، امّا پیامبرﷺ از تمایل خود برای سفر سخن به میان آورده، عمویش را چنین فرمود: «مرا که پدر و مادری نیست، مرا به که می‌سپاری»، ابوطالب پذیرفت، در نتیجه پیامبرﷺ با عموی خود به همراه کاروانی مکّه را ترک کرد. آنها با شتاب می‌رفتند و به هیچ چیز توجّه نمی‌کردند تا به شام رسیدند.

در مسیر شام کاروان در جایی برآسود، راهبی آنجا بود که از کتابهای مسیحیان آگاهی گسترده‌ای داشت، راهب دید که پیامبرﷺ در سایهٔ درختی نشسته که شاخه‌های آن بر او فرود آمده، از این رو ایمان پیدا کرد که وی به زودی پیامبرﷺ خواهد بود و او آخرین پیامبران است. راهب سوی قریش شتافت و گفت: من برای شما غذایی آماده کرده‌ام و دوست دارم که تمام شما از کوچک و بزرگ، برده و آزاد، در آن حضور یابید، قرشیها از این پیشنهاد سرگشته وحیران شدند، شخصی بانگ برآورد که: ما پیش از این به نزد تو بسیار آمده بودیم، چرا امروز ما را به پذیرایی خواندی؟ راهب پاسخ داد: راست گفتی، چنین بود که تو می‌گویی، امّا امروز همگی میهمان من هستید. قریش از او تشکّر کردند وهمگی به منزل او شتافتند، لیکن پیامبرﷺ با آنها نرفت و باز ایستاد، راهب به آنها نگاه کرد و چون پیامبرﷺ را ندید، گفت: ای گروه قریش: کسی از همراهان شما هست که به میهمانی نیامده باشد؟ گفتند: آری همه آمده‌اند به جز نوجوانی که از همهٔ ما سنّش کمتر است، راهب گفت: اورا فرا خوانید تا به سر سفرهٔ طعام حاضر شود. یکی از قریشیان رفت و پیامبرﷺ را حاضر کرد، راهب زمانی دراز به حضرت نگاه کرد سپس از وی پرسید: ای جوان تو را به حقّ بت لات و عزّی[1] سوگند که هر چه از تو می‌پرسم مرا از پاسخ آن آگاه کن، پیامبرﷺ از سوگند دادن به بتها بیزاری جسته، فرمود: «مرا به حقّ لات

---

۱. راهب پیامبر را به لات و عزّی سوگند داده به این سبب که قریش بت پرست بودند.

وعزّی سوگند مده، به خدا سوگند، هیچ چیزی را هرگز به اندازهٔ آن دو، دشمن نداشته‌ام».

راهب فهمید که دین این جوان بر آیین قریش ـ که بتها را می‌پرستند ـ نیست، از این رو به پیامبرﷺ گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که هر چه از تو می‌پرسم مرا از پاسخ آن آگاه کن، پیامبر فرمود: «هر چه می‌خواهی بپرس».

راهب پرسشهای خود را دربارهٔ خواب، بیداری و دیگر کارهای پیامبرﷺ مطرح کرد و پیامبرﷺ او را پاسخ می‌داد، سپس به مهر نبوّت که بین دو شانهٔ او بود نگاه کرد، آن‌گاه رو سوی ابوطالب کرده گفت: این نوجوان با تو چه نسبتی دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است.

راهب گفت: این پسرِ تو نیست واین نوجوان نباید پدرش زنده باشد.

ابوطالب گفت: او برادرزادهٔ من است، راهب گفت: راست گفتی، پدرش چه شد؟ ابوطالب گفت: پدرش از دنیا رفت هنگامی که وی در رحم مادر بود. راهب گفت: راست گفتی، برادرزاده‌ات را به دیار خود باز گردان و از شرّ یهود نسبت به او برحذر باش، به خدا سوگند، اگر او را ببینند و آنچه را من می‌دانم، بدانند، هرآینه به او آسیب می‌رسانند، به راستی برادرزاده‌ات مقام بزرگی دارد. پس از آن که ابوطالب سفر تجارتی شام را به پایان برد، به مکّه بازگشت.[1]

پیامبرﷺ درآغاز جوانی، مناظر زیبای شام مانند باغها و کشتزارها وخوشی آب وهوای آن را دید، همچنین به سخنان اهل شام با عمویش دربارهٔ مسیحیان و باورهای آنها و یهودیان و روش و آداب آنها، گوش می‌داد و این دو آیین را بر بت پرستی قریش ترجیح می‌داد، و این حقیقت را به عقل والای خویش دریافته بود، چه، آن حضرت در کودکی در منتهای ذکاوت و تیزهوشی و خرد والا و اندیشهٔ بلند قرار داشت.

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

پیامبرﷺ پیش از بعثت

ازجملهٔ رویدادهایی که پیامبرﷺ در اوان زندگی خود شاهد آن بود، جنگ فجار بود. این جنگ میان قریش و قیس عَیْلان، هنگام ماههای حرام، که مردم جاهلیّت، جنگ در آن ماهها را حرام می‌دانستند، شعله ور شد، از این رو به این نام خوانده شد و مدّت چهار سال جنگ ویرانگری میانشان ادامه داشت وچنان که برخی مورخان می‌گویند: پیامبرﷺ تیرهایی را که از قبیلهٔ هوازن بر قومش فرود می‌آمد گرد می‌آورد. پیامبرﷺ از این جنگ نفرت داشت و دوست داشت که این جنگ را نمی‌دید.[1]

شبانی پیامبرﷺ

پیامبرﷺ در دوران نوباوگیش گوسفندان خاندان خویش را می‌چرانید و به این کار افتخار می‌کرد، از این رو فرموده است: «خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که وی شبانی کرده است». همچنین فرموده است: «موسی مبعوث شد در حالی که گوسفند می‌چرانید و داوود نیز برانگیخته شد در حالی که شبان گوسفندان بود، من نیز فرستاده شدم در حالی که گوسفندان خاندانم را می‌چرانم».[2]

در کار عیبی نیست، چرا که کار شرف و جهاد است بلکه خسّت و فرومایگی در بیکاری و روی تافتن از کار است.[3]

به هر روی، پیامبرﷺ در اثنای کارش در آفرینش آسمانها و زمین و دیگر امور جهان هستی بسیار تفکّر می‌کرد و این تفکّر، سبب فزونی اطمینان و یقین وی به آفرینندهٔ جهان هستی می‌شد و آن حضرت را به مبارزهٔ با بتها و خدایان دروغین ـ که قومش آنها را می‌پرستیدند ـ بر می‌انگیخت.

روگردانی پیامبرﷺ از لهو

پدیدهٔ برجسته در زندگی پیامبرﷺ از همان آغاز جوانی، روی گردانی کامل از لهو

---

۱. همان، ج ۱، ص ۱۸۴.
۲. هیکل، ***حیاة محمّد***، ص ۱۱۶؛ ذهبی، ***تاریخ الإسلام***، ج ۱، ص ۵۴؛ ***السّیرة الحلبیّه***، ج ۱، ص ۵۴.
۳. ***العمل وحقوق العامل في الإسلام***، اثر مؤلّف.

بود، آن حضرت مانند دیگر جوانان، سرگرم لهو و بیهودگی نمی‌شد و به طور کلّی از هر چه مایهٔ آلودگی به گناه و ننگ انسان است رو گردان بود و زندگی خود را بر پایه فضیلت، کارهای خوب و ویژگیهای نیک بنیان نهاد و با این ویژگی از جوانان قریش، که جوانی خود را در بیهودگی و لودگی می‌گذراندند، ممتاز بود. قریش از رفتار وی که از فضیلت و آداب والا، آکنده بود، شگفت زده شدند.

پیامبرﷺ در روزگار جوانی همواره دربارهٔ آفریننده هستی و کار برای سامان دادن زندگی و رهایی انسان از کجراهه‌های زندگی، می‌اندیشید و این کار او را از اندیشه کردن پیرامون امور زندگی دنیا که سرانجام آن مردن است، باز داشته بود.

نصب حجرالأسود به وسیلهٔ پیامبرﷺ

از رویدادهای مهمّی که در آغاز جوانی برای پیامبرﷺ رخ داد نصب حجرالأسود در جایش بود. پس از آن که میان قبایل قریش کشمکش برای پیشی گرفتن در نصب حجرالأسود شدّت یافت، و نزدیک بود که جنگ میان آنها رخ دهد، در این شرایط پیامبرﷺ با اندیشهٔ والای خود، توانست کشمکش را پایان دهد و همهٔ قبیله‌ها را در نصب حجر شریک کند، ما به گونه‌ای گسترده در جستارهای پیشین به این مطلب پرداختیم.

تجارت پیامبرﷺ با داراییهای خدیجهعليها‌السلام

اُمّ المؤمنین خدیجه دختر خویلد، تاجری ثروتمند و با شرف بود، وی سرمایهٔ خود را با سود معیّنی به صورت مضاربه، در اختیار بازرگانان می‌گذاشت و دارایی بسیاری داشت. ابوطالب نزد برادرزاده‌اش محمّدﷺ، که در سنّ بیست و پنج سالگی بود، رفت و به او گفت: «ای پسر برادرم، من مردی بی‌سرمایه‌ام و روزگار بر ما سخت شده است، به من خبر داده‌اند که خدیجه فلان شخص را در عوض دو بچّه شتر اجیر کرده است و ما به این اندازه‌ای که به او داده برای تو راضی نیستیم، آیا روا می‌دانی که من با خدیجه گفتگو کنم؟»، پیامبرﷺ به ابوطالب فرمود: «آری عموجان هر چه دوست داری»، ابوطالب نزد خدیجه رفت، و موضوع را با او در میان گذاشت، خدیجه خواسته ابوطالب را پذیرفت

وبه او خوش آمد گفت. ابوطالب نزد برادرزادهٔ اش بازگشت و مطلب را بـه آگـاهی او رسانید و او را گفت:«این روزیی است که خدای تعالی برای تو رسانده است».

خدیجه سرمایهٔ فراوانی در اختیار پیامبرﷺ گـذاشت و خـدمتکار خـود مـیسره را همراه او فرستاد و به او سفارش کرد که در خدمت پیامبرﷺ بکوشد و هر رویدادی را که دید برای خدیجه بازگو کند. کاروان تجارتی بیابان خشک و سوزان را پیمود تا به بازار بصری رسید، پیامبرﷺ نزدیک صومعهٔ راهبی به نام نسطورا، زیر سایهٔ درختی فـرود آمد، راهب به پیامبرﷺ که در سایه آن درخت نشسته بود، نگاه کرد و هراسان شد و به میسره ـ که او را می‌شناخت ـ گفت: «ای مـیسره، ایـن مـردی کـه زیـر درخت نشسـته، کیست؟...». او گفت: «مردی از قریش است...». راهب گـفت: «زیـر ایـن درخت پس از عیسیؑ کسی ننشسته مگر این که پیامبر باشد».

راهب شتابان نزد پیامبرﷺ آمد، و با کرنش سرو پاهای پـیامبرﷺ را بـوسید و بـه حضرت گفت: «من به تو ایمان آوردم و گواهی می‌دهم که تو همان پیامبری هستی کـه خدای متعال در تورات نام تو را یاد کرده است...».

راهب از پیامبرﷺ خواهش کرد که شانهٔ خود را به او نشان دهد، آن حضرت شانهٔ مبارک را به او نشان داد، ناگهان وی مُهر نبوت را دید که نور آن می‌درخشید، از این رو راهب فریاد کشید و گفت: «گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی، پیامبر امّی که عیسیؑ به آمدن تو بشارت داده و تو صاحب حـوض کـوثر و صـاحب شـفاعت و لوای حـمد می‌باشی...».

میسره از این قضیّه آگاه و شگفت زده شد، همچنین وی ابری را دید که تنها بر سر پیامبرﷺ سایه می‌افکند تا وی را از تابش گرمای خورشید نگاه دارد.

پیامبرﷺ در این سفر خود سود فراوانی برد؛ میسره به آن حضرت گفت: «ما چهل سفر برای خدیجه تجارت کردیم و هرگز سودی بیش از این بار ندیدیم و این سود بـه سبب تو بود...».[۱]

---

۱. زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص۵۴.

پیامبرﷺ با کاروان به مکّه بازگشت، در حالی که قلب میسره به علّت معجزات پیامبرﷺ و سودهای فراوانی که بهرهٔ آنها گردیده بود از شگفتی آکنده بود. پیامبرﷺ به مکّه وارد شد، خدیجه به پیشواز او آمده، نیک خوشامد گفت. پیامبرﷺ با بیان رسا و فصیح خود، دربارهٔ سودهایی که بهرهٔ آنان شده بود، با خدیجه سخن می‌گفت، که در پی آن برشگفتی و بزرگداشت او نسبت به پیامبرﷺ افزوده شد و صددرصد یقین پیدا کرد که وی دارای مقامی بزرگ است و او بزرگترین مصلح اجتماعی خواهد بود.[۱]

پیوند پیامبرﷺ با خدیجه

قلب خدیجه از بزرگی، عظمت ومحبّت پیامبرﷺ آکنده شد و به ازدواج با آن حضرت مایل گردید، چهل سال از عمر خدیجه گذشته بود و پیامبرﷺ بیست و پنج سال داشت، خدیجه خواهش شدید خود را برای ازدواج با پیامبرﷺ، بنا به قولی به وسیلهٔ خواهرش و بنا به قول دیگر به وسیلهٔ دوست صمیمی خود نفیسه دختر منیه آشکار کرد، وی نزد پیامبرﷺ شتاف و گفت: چه چیز تو را از ازدواج کردن بازداشته است؟...»، پیامبر فرمود: سرمایه‌ای در دست ندارم که بتوانم ازدواج کنم...». نفیسه گفت: «اگر بی‌نیاز گردی و به بانویی خوبرو، دارا، شریف و همسنگ، فرا خوانده شوی، آیا نمی‌پذیری؟...».

پیامبرﷺ فرمود: «آن بانو کیست؟...» او گفت: «خدیجه». پیامبرﷺ به این پیشنهاد خشنود شد و آن زن نزد خدیجه شتافت و او را از این مطلب آگاه کرد، خدیجه بسیار شادمان شد و دانست که او با سرور فرزندان آدم ازدواج خواهد کرد، از این رو زمان خواستگاری را تعیین کرد، پیامبرﷺ نیز از عموهای خود خواست برای خواستگاری خدیجه حاضر شوند، آنان شتابان حاضر شدند و در حالی که ابوطالب و حمزه در پیشاپیش بقیهٔ عموهایش بودند، به خانهٔ خدیجه رفتند. عمر بن اسد عموی خدیجه به پیشواز آنها آمده، آنان را خوشامد گفت.

هنگامی که همگان نشستند ابوطالب به عنوان سردمدار گروه گفت: «سپاس ویژهٔ

۱. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۱۲، ص ۸۲، بخش اوّل.

خداوندی است که ما را از نسل ابراهیم و از فرزندان اسماعیل قرار داد و مکّه را برای ما شهری محترم و خانه را پرده پوشیده قرار داد و ما را بر مردم حاکم گردانید.

باری برادرزاده‌ام محمّد بن عبدالله، شخصیّتی است که در میان جوانان قریش هیچ کس در نیکی، فضیلت، کرامت، خرد، بزرگواری و شرافت با او همسنگ نیست، هر چند مال و ثروت ندارد، زیرا مال همچون سایه‌ای است که از بین می‌رود و عاریه‌ای است که باید بازگردانده شود، او به ازدواج با خدیجه دختر خویلد مایل است و خدیجه نیز به او تمایل دارد، هر چه برای مهریه بخواهید به عهده من باشد».[1]

عموی خدیجه پیشنهاد آنان را پذیرفت و به آنان خوشامد گفت و عقد خدیجه برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت پذیرفت.

با این ازدواج، زندگی جدیدی برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آغاز شد و با گرامی‌ترین بانوی قریش و برترین آنها از لحاظ عقل، دین، پاکدامنی و زیبایی پیوند زناشویی بست، خدیجه تمام امکانات اقتصادی خود را در خدمت پیامبر به کار گرفت و در محبّت به آن حضرت بالاترین مرتبهٔ اخلاص را داشت و در سختیهای روزگار او را کمک کرد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با همسرش در رفاه زندگی کرد، خداوند نعمتها و مواهب خود را به او ارزانی داشت، مردم مکّه به علت پیوند زناشویی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با خدیجه، نسبت به آن حضرت رشک و گاه حسد می‌بردند، بانویی که خواستگاری تجّار قریش و اشراف آنها را نپذیرفت و خواستگاری جوانی را که هیچ مال و ثروتی نداشت، پذیرفت.

به هر روی خدیجه قلب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از آنِ خود کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شرف، وفا، کمال و والایی روح را در او دید، همان گونه که خدیجه صداقت، شرافت و کمال را که هیچ جوانی در قریش از آن برخوردار نبود، در آن حضرت مشاهده کرد.

سرپرستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از امام علی علیه‌السلام

هنگامی که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دوران کودکی بود، قریش به قحطی وخشکسالی شدیدی گرفتار شدند که ابوطالب از آن متأثّر شد، از این رو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نزد

---

۱. *التذكرة الحمدويّه*، ج ۶، ص ۲۵۳؛ الباقلانيّ، *إعجاز القرآن*، ص ۲۳۴؛ *جمهرة خطب العرب*، ج ۱، ص ۷۷؛ *صبح الأعشى*، ج ۱، ص ۲۱۳.

عمویش حمزه و عباس رفت و از آن دو خواست که بار سنگین زندگی عموی خود را بر دوش بگیرند، آنان نزد ابوطالب رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند، ابوطالب به آنها گفت: «عقیل را به من واگذار کنید و هر کس دیگر را می‌خواهید ببرید»، وی نسبت به فرزندش عقیل محبّت زیادی داشت، در نتیجه عباس طالب، حمزه جعفر و پیامبرﷺ علیعليه‌السلام را برگزید، پیامبر به آنان فرمود:

«من کسی را برگزیدم که خدای متعال او را بر شما برگزیده است یعنی علیعليه‌السلام را».

امام علیعليه‌السلام در کنار رسول خداﷺ و در سایهٔ عطوفت ومحبّت آن حضرت بود، پیامبرﷺ او را با سرشت و اخلاق خود پرورش داد و از عناصر روحی خود او را سرشار و لبریز گردانید. علیعليه‌السلام در همهٔ دوره‌های زندگیش نسخهٔ پیامبرﷺ و نمونهٔ درخشانی از او بود. امام علیعليه‌السلام از آن دوران طلایی که با پیامبرﷺ زندگی کرده و انواع مهربانیها و گرامیداشتها را از آن حضرت دیده، سخن گفته و فرموده است: «شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا در خویشاوندی نزدیک، در مقام و منزلت ویژه می‌دانید، کودکی خردسال بودم که مرا در دامان خود می‌نشاند و در آغوش می‌گرفت و به سینه‌اش می‌فشرد و مرا در بستر خود می‌خوابانید، تنم را با تن خود نوازش می‌داد و بوی خوش خود را به مشامم می‌رسانید، گاهی خوراکی را می‌جوید و در دهانم قرار می‌داد، در حرفهایم دروغی نیافت و خطایی در کارم ندید، من همچون بچهٔ شتر که از مادر خود پیروی می‌کند، از آن حضرت پیروی می‌کردم، پیامبرﷺ از اخلاق خود هرروز پرچمی برای من می‌افراشت و به‌من فرمان می‌داد که از آن پیروی کنم».

ملاحظه می‌فرمایید که پیامبرﷺ چگونه در محبّت و دوستی نسبت به علیعليه‌السلام اخلاص داشته و او را به اخلاق والای خود که بر سایر پیامبران امتیاز دارد، تربیت کرده است تا این که چهرهٔ دیگر و نمایانگری در زندگی او و پس از وفات آن حضرت باشد.[۱]

---

۱. ***موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب***، ج ۱، ص۴۹، اثر مؤلّف.

اخلاق والا

خدای متعال فضیلتی را که وسیلهٔ شرافت و رفعت انسان باشد، نیافریده است مگر این که در شخصیّت رسول اکرمﷺ وجو دارد و از ارکان و ذاتیّات آن حضرت به شمار می‌رود، زیرا که خدای متعال او را از هر عیب و پلیدی پاک و پاکیزه آفریده است او دارای همهٔ صفات والا و نمونه‌های آرمانی است که به مدد آنها توانست روند تاریخ جهان را دگرگون سازد و زلزلهٔ ویرانگری در باورهای جاهلیّت به وجود آورد که همهٔ آلودگیها را روا می‌دانست.

در تاریخ بزرگان جهان، در نبوغ و توانایی و سجایا، شخصیّتی شبیه شخصیّت رسول اکرمﷺ وجود ندارد. آن حضرت رسالت پروردگارش را با نیرو و بلند همتی به انجام رسانید در حالی که هیچ نیرویی در اختیار نداشت تا وی را در برابر جریان جاهلیّت یاری کند، به جز عموی او ابوطالب و فرزندش، قهرمان اسلام، امام امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام...این بیان کوتاهی از عناصر و خصوصیّات روحی آن بزرگوار است.

در علم روانشناسی تأکید شده که نیروی اراده از برجسته‌ترین صفاتی است که انسان به آن آراسته می‌شود و آدمی را در صف بزرگانِ جاودان قرار می‌دهد جاودانگی برای بعضی از شخصیّتهایی که در میدان کارزار زندگی یا میدان جنگ مسلّحانه با نیروهای مخالف وارد شده‌اند مانند ناپلئون و ابومسلم خراسانی و دیگران، ثبت شده است، درحالی که آنان هیچ ویژگی دیگر به جز اراده نداشته‌اند.

پیامبرﷺ در کشمکشی وحشتناک بانیروهای جاهلی که از نظر فکری منحطّ بودند،

وارد شد و همهٔ آثار جاهلیّت را ویران و ارکان آن را نابود کرد و این کار با نیروی اراده و تصمیم استوار با برخورداری از ویژگیهای درخشان، صورت گرفت... قریش به نیروهای مادّی مسلّح شد و در میدان کشمکش با پیامبر صلی الله علیه و آله آزادیبخش و بزرگ وارد گردید ولی وی از آنها نترسید و از تنهایی خود و کمی مؤمنان مستضعفی که پناهگاه مستحکمی نداشتند، نهراسید. پیامبر صلی الله علیه و آله با کمی یار و یاور، ارادهٔ خود را که هیچ چیزی در برابر آن نمی‌توانست مقاومت کند، بر صفحات هستی رقم زد و به عموی خود گفت: «ای عمو، به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که امر رسالت را رها کنم، رهایش نمی‌کنم تا این که خدا آن را آشکار کند یا در این راه جان فدا کنم...».

چه اراده‌ای از این اراده قوی‌تر است؟

چه تصمیمی از این تصمیم استوارتر است؟

این پدیده را با همهٔ مفاهیم و ابعادش، امام حسین علیه السلام فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سرور آزادگان به ارث بُرد، چه، آن حضرت در برابر نیروهای جاهلیّت به رهبری یزید بن معاویه نوادهٔ ابوسفیان با کمی یاور، قد برافراشت و در سخن جاوید خود، که مدال شرف برای اسلام است، فرمود: «من مرگ را جز خوشبختی نمی‌بینم و زندگی با ستمکاران را جز نکبت و دلتنگی نمی‌دانم...».

از برجسته‌ترین ویژگیهای عالی که در شخصیّت رسول اعظم صلی الله علیه و آله نمایان شد، اخلاق والا بود، آن حضرت در این پدیده که بدان از سایر انبیا ممتاز بود، آیتی از آیات خدای متعال به شمار می‌آمد و بر همهٔ آفریدگان سروری و مهتری داشت، دلها واله و شیدای او شدند تا این که توانست سخن عرب را یکی و صفوف آنان یکپارچه سازد و آنها را برای پاک کردن زمین از چنگال جاهلیّت و بت پرستی بسیج کند. خدای تعالی پیامبر صلی الله علیه و آله را ستوده و از این صفت والای او به عظمت و بزرگی یاد کرده و فرموده است: ﴿وَاِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛[1] «به راستی که تو را خویی والاست». آن حضرت دربارهٔ اخلاق والای خود

---

۱. قلم/۴.

فرموده است: «همانا من برانگیخته شدم تا اخلاق والا را به کمال رسانم».[۱]

اخلاق والایی که پیامبر صلی الله علیه و آله از جوهر آفرینش خود بر آن سرشته شده بود، ساختگی و اکتسابی نبود و چنان که راویان می‌گویند: آن حضرت از ظاهر سازی و تکلّف روگردان بود و در دعای خود می‌فرمود: «بارخدایا آن گونه که مرا زیبا و نیکو آفریده‌ای، خُلق مرا نیز نیکو گردان».

اینک نمونه‌هایی از اخلاق جوشان پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل می‌کنیم:

۱ ـ از مکارم اخلاق آن حضرت این است که مردی یهودی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله کینه داشت و در ستم به وی زیاده روی می‌کرد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار خانهٔ او می‌گذشت، وی خاک و خاکستر بر سر آن حضرت می‌ریخت، مرد یهودی بیمار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله درِخانهٔ او را کوبید، همسر یهودی بیرون آمد، آن حضرت فرمود: «شوهر تو ما را به عادتی خو داده بود و اکنون این عادت از او سر نمی‌زند، من احتمال می‌دهم که وی بیمار شده است» حالا به عیادت او آمده‌ام، همسر یهودی اجازهٔ ورود داد، هنگامی که مرد یهودی پیامبر صلی الله علیه و آله را دید، حیران و شگفت زده شد و گفت: این اخلاق پیامبران است سپس مسلمان شد و حقّ را پذیرفت و به سبب اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله بدی از قلب وی بیرون گردید.

۲ ـ از اخلاق والای پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که هرگاه کسی در راه بر او سلام می‌کرد، از او روی نمی‌گردانید تا زمانی که آن شخص خود روی گرداند. همچنین اگر با کسی مصافحه می‌کرد دست خود را نمی‌کشید تا این که آن شخص خود دستش را می‌کشید، چنان که این مطلب را ابن عمر و دیگران نقل کرده‌اند.[۲]

۳ ـ از رایحهٔ عطرآگین اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که وی به هیچ کس سخنی نمی‌فرمود که او را به خشم آورد یا ناراحت کند، آن حضرت همواره با سخنان نرم وملایم با مردم سخن می‌گفت.

---

۱. *السنن الکبری*، ج ۲، ص ۱۹۲؛ *إتحاف السادة المتّقین*، ج ۶، ص ۱۷؛ *کشف الغمّه*، ج ۱، ۲۴۴.

۲. *صحیح ترمذی*، ج ۲، ص ۲۵۵؛ *اُصول کافی*، ج ۲، ص ۱۹۰.

۴ ـ شخصی بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، هیبت آن حضرت او را گرفت و نتوانست سخن بگوید، پیامبر صلی الله علیه و آله او را نهی کرد و به او فرمود: «همانا من پسر زنی از قریشم که در مکّه گوشت خشکیده ونمک سود می‌خورْد».[۱]

۵ ـ از ویژگیهای اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که وی اوقات خود را بین اصحاب به گونه‌ای برابر تقسیم می‌کرد.[۲] او با کوچک و بزرگ، آزاد و برده با لبخندی همراه باگشاده رویی رو به رو می‌شد، بدون این که در چهرهٔ شریف آن حضرت کمترین نشانهٔ خشم دیده شود، مگر زمانی که عملی را مخالف شریعت خدای متعال می‌دید، در این زمان نشانه‌های خشم در او مشاهده می‌شد.

۶ ـ عبدالله بن عمر دربارهٔ عظمت اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: وی هرگز پاهای خود را پیش کسی که نزد او نشسته بود، دراز نمی‌کرد و هر کس نزد او می‌نشست، آن حضرت از نزد او نمی‌رفت مگر این که آن شخص خود از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رفت.[۳]

۷ ـ عایشه دربارهٔ اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌گوید: هیچ کس خوش خلق‌تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، هیچ کس از اصحاب و خاندان وی را دعوت نمی‌کرد مگر این که اجابت می‌فرمود.[۴]

عایشه می‌گوید: اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآنی بود که مفاهیم و اوصاف آن نامتناهی است، پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود.

بسیاری از این نشانه‌های درخشان از اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله را مؤلّفان در سیرهٔ آن حضرت بازگو کرده‌اند، این سیره اتّصاف آن بزرگوار را به اخلاق والایی آشکار می‌کند که توانست جریان تاریخ را دگرگون سازد، اخلاقی که حکومت خدا را در زمین برپا می‌کند وانسان را از سرگردانیها در ناکجا آباد زندگی نجات می‌دهد.

---

۱. ***تاریخ بغداد***، ج ۶، ص ۲۲۰.
۲. ***روضه کافی***، ص ۲۶۸؛ ***مشکل الآثار***، ج ۴، ص ۲۹۹.
۳. ***مکارم الأخلاق***، ص ۱۵.
۴. ***تفسیر رازی***، ج ۱۵، ص ۸۲، ذیل تفسیر آیهٔ شریفه: ﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.

سخنی جامع از امام علی علیه السلام

این جستار را با سخنی رسا و فراگیر پیرامون اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و برخی امور و سیرهٔ او به پایان می‌بریم که از زبان امیرمؤمنان علیه السلام وصیّ و دروازهٔ شهر علم او بازگو شده است، آن حضرت فرموده است:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله با هیچ کس هرگز مصافحه نکرد که دست خود را بکشد و هیچ کس با او دربارهٔ حاجتی یا سخنی گفتگو نکرد که وی روی گرداند مگر این که آن شخص رویگردان می‌شد، هیچ کس با او در سخن جدال و کشمکش نمی‌کرد مگر این که پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت می‌فرمود، هرگز دیده نشد که پای خویش پیش کسی دراز کند، دو کار بر او عرضه نمی‌شد مگر این که کار سخت‌تر را بر می‌گزید، از هیچ ستمی برای خود انتقام نمی‌گرفت مگر این که محرّمات خدا شکسته می‌شد که در این صورت برای خدا انتقام می‌گرفت، هیچ‌گاه تکیه داده چیزی نمی‌خورد تا این که از دنیا رفت، هرگز چیزی از او درخواست نشد که جواب ردّ بدهد، هیچ تهیدستی از او حاجتی نخواست مگر این که نیاز او را برآوَرْد یا به آنچه میسّر بود با او گفتگو می‌کرد، نماز خود را طولانی نمی‌کرد، سخنرانی او از همه کوتاه‌تر بود، سخن بی‌حاصل نمی‌فرمود، هنگامی که به جایی می‌رفت به وسیلهٔ بوی خوش شناخته می‌شد، هرگاه با مردم غذا می‌خورد، نخستین کسی بود که شروع به خوردن می‌کرد و آخرین کسی بود که دست می‌کشید، هنگامی که چیزی می‌خورد از جلو خودش می‌خورد، اگر خرمای تازه و غیر تازه بود از هر دو نوع آن میل می‌فرمود، هرگاه آب می‌نوشید با سه نفس آب می‌نوشید، آب را می‌مکید و با یک نفس نمی‌نوشید، با دست راست غذا می‌خورد و آب می‌نوشید، هرچه را می‌گرفت یا به کسی می‌داد تنها با دست راست بود و با دست چپ به کارهای دیگر می‌پرداخت، در تمام کارهایش از سمت راست آغاز می‌کرد، از جمله: در پوشیدن لباس و کفش و پیاده شدن از مرکب. هرگاه دعا می‌کرد، سه بار دعا می‌فرمود و زمانی که سخن می‌گفت یک بار سخن می‌گفت، هنگامی که اذن ورود می‌خواست، سه بار اجازه می‌گرفت، سخن وی سرنوشت ساز بود، هرکس آن را می‌شنید، برایش روشن بود، هرگاه سخن می‌گفت،

کلامش مانند نور از میان دندانهای پیشین او دیده می‌شد و هرگاه آن حضرت را می‌دیدی می‌گفتی میان دندانهای پیشین او فاصله است، در نگاه کردن با گوشهٔ چشم می‌نگریست و با هیچکس سخنی نمی‌گفت که او را ناراحت کند، هرگاه راه می‌رفت مثل این که از سراشیبی پایین می‌آمد و می‌فرمود: بهترین شما کسی است که اخلاق او نیکوتر و بهتر باشد، آدم خوش خوراک را نکوهش و ستایش نمی‌کرد و در سخن گفتن با اصحاب خود، جدال و کشمکش نمی‌نمود، کسی که دربارهٔ او سخن بر زبان می‌آورد، می‌گفت: من با چشم خود، مانند او را ندیده‌ام، چه پیش و چه پس از او».[1]

این سخن علی عليه السلام، حاکی از صفات پیامبر صلى الله عليه وآله است؛ شخصیّتی که موهبتی از طرف خدای متعال برای بندگانش بود، وی آنان را از جهالت ونادانیها رهانید و برای آنان نظامی تکامل یافته برپا داشت که کژی‌ها را راست و امور آنها را سامان داد.

بردباری پیامبر صلى الله عليه وآله

از صفات برجسته در شخصیّت پیامبر اعظم صلى الله عليه وآله، شکیبایی و بردباری بسیار او است. آن حضرت از بردبارترین مردم بود، این پدیده از برجسته‌ترین و ممتازترین ویژگیهای او به شمار می‌رود، مؤلّفان در سیرهٔ وی نشانه‌های مهمّی از عظمت بردباری باز گفته‌اند که به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ ـ انس بن مالک روایت کرده است که: من با پیامبر صلى الله عليه وآله بودم، بر تن آن حضرت بُردی بود که کناره‌های آن زِبْر بود، عربی بیابان نشین به سختی آن را کشید به گونه‌ای که کنارهٔ بُرد، بر گردن شریف آن حضرت اثر گذاشت، مرد اعرابی صدایش را بلند کرد و گفت: ای محمّد، این دو شتر مرا از مال خدا که در نزد تو وجود دارد، بار کن، این مالی را که در اختیار داری، مال تو ومال پدرت نیست... پیامبر صلى الله عليه وآله از سخن گستاخانهٔ او ناراحت نشد و با لطف به او فرمود: «مال، مال خداست و من بندهٔ خدایم...».

پیامبر صلى الله عليه وآله با لبخندی به او فرمود: «ای اعرابی در برابر آنچه با من کردی از تو انتقام

---

۱. ***بحارالأنوار***، ج ۱۶، ص ۲۳۷.

بگیرم؟». گفت: نه. فرمود: «چرا؟». گفت: زیرا تو بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهی. پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و فرمان داد که یک شتر او را خرما و شتر دیگر را جو، بار کنند.[۱]

آیا این بردباری والا را دیده‌اید که نسیمی از رحمت خدای متعال و الطاف او است که آن را به بنده و پیامبرش بخشیده تا وی نوری باشد که بندگان از او هدایت یابند؟

۲ ـ از عظمت بردباری پیامبر صلی الله علیه و آله این است که چون در جنگ اُحد دندانهای میانی و پیشانیش شکست، این رویداد بر اصحاب او گران آمد، از این رو به آن حضرت گفتند: کاش بر آنان نفرین می‌کردی؟ پیامبر با لطف و رحمت پاسخ داد:

«من فرستاده نشده‌ام که بر مردم نفرین کنم، بلکه برای رحمت و فراخواندن فرستاده شده‌ام، بار خدایا، قوم مرا هدایت کن، چرا که اینها نمی‌دانند».[۲]

رحمت با همهٔ گستردگی، درروح بزرگ او نسبت به دشمنانش جلوه کرد، دشمنانی که در ظلم و ستم بر او زیاده روی کردند. پیامبر بر آنان مهربانی کرد و هدایت را برای آنها خواستار شد نه عذاب و کیفر را.

۳ ـ از بردباری گسترده و بخشش بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله این است که وی از خواب نیمروز برخاسته، مردی را دید که بالای سر او ایستاده، شمشیر از نیام کشیده و می‌خواهد او را بکشد، آن مرد به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: چه کسی مرا از کشتن تو باز می‌دارد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله با آرامش و آسودگی پاسخ داد: «خداست که از کشتن من باز می‌دارد».

آن مرد آشفته و پریشان شد و شمشیر از دستش افتاد، پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را برداشت و به او گفت: «کیست که از کشتن تو مرا باز دارد؟»، آن مرد با فروتنی و زاری گفت: بهترین بردارندهٔ شمشیر باش [یعنی بر من نکویی کن]، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز او را بخشود. آن مرد به سوی قوم خود بازگشت و در حالی که به سبب اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله شگفت زده شده بود به آنان گفت: از نزد بهترین مردم نزد شما آمده‌ام.

۴ ـ از جمله بلندنظری پیامبر صلی الله علیه و آله در بردباری این است که بجیر بن زهیر، اسلام آورد،

---

۱. ابن نعیم، ***دلائل النبوّه***، ص ۱۳۴.

۲. ***صحیح مسلم***، ج ۷، ص ۲۰؛ ***المعجم الکبیر***، ج ۱۱، ص ۱۸۹.

برادرش کعب آگاه شد، نامه‌ای به او نوشت و او را به سبب مسلمان شدنش نکوهید و در ناسزا و بدگویی به او زیاده روی کرد.

بجیر شتابان سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، شعر او را خواند و از برادرش شکایت کرد پیامبر صلی الله علیه و آله اندوهگین شد و ریختن خون کعب را روا دانست، بجیر این موضوع را به او نوشت و به آگاهی او رساند که هر کس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و توبه کند، پیامبر صلی الله علیه و آله توبهٔ او را می‌پذیرد و او را به سبب کارهایی بازخواست نمی‌کند که پیش از اسلام به انجام رسانده است. هنگامی که نامه به کعب رسید، وی به خانواده‌اش پناه برد و از آنها خواست که از او پشتیبانی کنند. هیچ کس به پشتیبانی او برنخاست، از این رو، شتابان سوی مدینه شد و چونان میهمانی بر امام امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد، امام او را به مسجد آورد و به او فرمود: این شخص رسول خداست، برخیز و سوی او بشتاب و از او امان خواه. وی سوی پیامبر آمد و به آواز بلند گفت: ای رسول خدا، من کعب بن زهیرم؛ مردی از انصار از جای برجست و گفت: ای رسول خدا، این دشمن خدا را به من واگذار تا گردن او را بزنم، پیامبر صلی الله علیه و آله او را باز داشته، فرمود: «او را واگذار، زیرا برای توبه آمده است». کعب پیش آمد و سرودهٔ خود را، که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله را ستوده بود و شدّت بیم و ترس خود را یادآور شده بود، چنین برخواند:

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُـولَ اللهِ أَوْعَـدَنِي　　　وَالعَفْوُ عَنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُـولُ

به من خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا تهدید کرده است، در حالی که از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و آله امید عفو و بخشش می‌رود.

مَهلاً هَداكَ الَّذِي أَعْطاكَ نافِلَةَ　　　الْقرانِ فِيها مَواعِـيظٌ وَتَـفْصِيلُ

آرام باش، خدایی تو را هدایت کرده که نعمت قرآن را به تو عطا کرده است، قرآنی که در آن موعظه‌ها و بیان هر چیزی وجود دارد.

لا تَأْخُذَنِّي بِأَقْوالِ الوُشـاةِ وَلَمْ　　　أَذْنِبْ وَ إِن كَثُرَتْ فِيَّ الْأَقَاوِيْلُ

به سبب گفتار سخن چینان مرا مؤاخذه مکن، گناهی نکرده‌ام هر چند حرفهای زیادی دربارهٔ من گفته شده است.

و چون به این بیت رسید:

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضٰاءُ بِهِ   وَصٰارِمٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

رسول اکرمﷺ نوری است که از پرتو او نور طلب می‌شود و شمشیر برّانی از شمشیرهای خداست که از نیام برکشیده شده است.

پیامبرﷺ روانداز خود را به او بخشید و با خشنودی و احترام او را پذیرفت.

۵ـ از نشانه‌های بردباری پیامبرﷺ این است که زید بن سعنه، پیش از این که مسلمان شود، بر آن حضرت وارد شد و قرضی را که به او داده بود، مطالبه می‌کرد. او جامۀ پیامبرﷺ را کشید و به درشتی با او سخن گفت، عمر او را نکوهش کرد، پیامبر لبخندی زد و به عمر فرمود: «ای عمر من و او به غیر این محتاج تریم، مرا به حسن پرداخت و او را به حسن بازخواست قرض، امر کن».[۱]

پیامبرﷺ قرض خود را پرداخت کرد و بیست صاع دیگر نیز بر آن افزود. با این کار، آن مرد مسلمان شد و در حقّ پیامبرﷺ گفت: نادانی بسیار جز بر بردباری آن حضرت نمی‌افزاید.[۲]

۶ـ از بردباری والای پیامبرﷺ این است که وی ابوسفیان را بخشود، کسی که با آن حضرت جنگید و در کشتن او تلاش کرد، ابوسفیان شگفت زده شد و از روی تعجّب و تحسین گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردباری تو! و چقدر پیوند خویشاوندی را نگاه می‌داری! و چقدر بزرگواری!.[۳]

همچنین وحشی، قاتل عمویش حمزه را پس از این که مسلمان شد، بخشود، چنان که در روز فتح مکّه دشمنان خود را که از مردم مکّه بودند، بخشود و فرمود: «بروید، زیرا که شما آزاد هستید».[۴]

---

۱. ***شرح الشفاء***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مناهل الصفا***، ص ۱۷.
۲. بیهقي، ***السنن الکبری***، ج ۹، ص ۱۱۸.
۳. ***مجمع الزوائد***، ج ۶، ص ۱۶۶؛ ***شرح الشفاء***، ج ۱، ص ۲۹؛ ***مناهل الصفا***، ص ۱۸؛ ***شرح معانی الآثار***، ج ۱۳، ص ۳۲.
۴. ***السنن الکبری***، ج ۹، ص ۱۱۸.

نیکی پیامبر ﷺ به شخصی که به او بدی می‌کرد، خویی بود که حضرت بر آن سرشته شده بود و به سبب همین اخلاق بود که عواطف مردم را در اختیار گرفت، سرایندهٔ چکامهٔ همزیّه به عظمت بردباری او اشاره کرده است:

جَهِلَتْ قَومُهُ عَلَيْهِ فَأَغْضىٰ   وَ أَخُوالْحِلْمِ دأْبُهُ الإغْضٰاءُ

قوم او از روی نادانی بر او ستم کردند ولی او چشم پوشی کرد و صاحب بردباری دیدن او چشم پوشی است.

وَسِعَ الْعٰالَمِيْنَ عِلْماً وحِلْماً   فَهُوَ بَحْرٌ لَـمْ تُـعْيِهِ الأَعْـبٰاءُ

دانش و بردباری او جهانیان را فرا گرفته است، او دریایی است که بارهای سنگین او را خسته و عاجز نمی‌کند.

پیامبر اعظم ﷺ در بردباری بسیار، از آیات بزرگ خداست او شاهکار آفرینش و زبانزد مردم در درازنای تاریخ بوده اینک نمونه‌هایی از پدیده‌ای دیگر، که از خصلتهای درونی آن حضرت است.

جود پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ از با سخاوت‌ترین مردم بود و بیشتر از همگان به آنان نیکی می‌کرد.احسان و نیکی به تنگدستان و محرومان از ویژگیها و صفات ذاتی آن بزرگوار بود. راویان نمونه‌های بسیاری از نیکی و احسان او را بازگو کرده‌اند، از جمله:

۱ ـ مردی از پیامبر ﷺ درخواست کمک کرد، وی آن قدر گوسفند به او داد که میان دو کوه را پُر کرد آن مرد شگفت زده به وطن خود بازگشت و در حالی که نیکی پیامبر ﷺ او را فرا گرفته بود به قوم خود گفت: اسلام بیاورید، چرا که محمّد ﷺ مانند کسی بخشش می‌کند که از فقر نمی‌ترسد.[۱]

۲ ـ اسیران قبیلهٔ هوازن را آزاد کرد و آنان را برگردانید، شمار آنها شش هزار نفر بود.[۲]

---

۱. *جواهرالبحار في فضائل المختار*، ج ۱، ص ۴۱.

۲. *جواهرالبحار في فضائل المختار*، ج ۱، ص ۴۱.

۳ـ بسیاری از مردم را صد شتر و به صفوان دویست شتر عطا فرمود.[۱]

۴ ـ زنی جامه‌ای را به پیامبرﷺ هدیه کرد، وی بـه آن نـیاز داشت و آن را پـوشید، مردی از اصحاب آن جامه را دید و گفت: ای رسول خدا، چقدر این جامه خوب است! فرمود: آری، سپس آن جامه را از تن بیرون آورد و به او بخشید.[۲]

۵ـ هنگامی که پیامبرﷺ از چنین بازگشت، بادیه نشینان عرب نزد وی آمدند، و از او تقاضای کمک می‌کردند تا این که ناچار شد به کنار درختی برود، آنها ردای حضرت را ربودند، وی به آنان فرمود: «ردای مرا به من برگردانید، اگر به شمار این بوته‌های خار، گاو و گوسفند می‌داشتم، البته آنها را مـیان شـما تـقسیم مـی‌کردم، آن‌گـاه مـرا بـخیل، دروغگو و ترسو نمی‌یافتید».[۳]

۶ ـ مالی از بحرین برای پیامبرﷺ آوردند، به اصحاب خـود فـرمود: «آن را پـخش کنید». صحابه آن را پخش کردند، و این بیشترین مالی بـود کـه بـرای پـیامبرﷺ آورده بودند، آن حضرت به مسجد رفت، هنگامی که نماز را به جای آورد، تمام آن مال را میان اصحاب خود تقسیم کرد و از آن چیزی برای خود باقی نگذاشت.

۷ـ از جملهٔ احسان و بخشش آن حضرت این است که وی به جعرانه[۴] رفت و اموالی را در آن جا تقسیم کرد، مردم گرد او را فرا گرفتند و او به آنها از آن مال عطا می‌کرد تا این که ناچار شد به کنار درختی پناه برد، آنها بُرد او را برگرفتند، پیامبرﷺ به آنان فرمود: «بُرد مرا به من باز گردانید، به خدا سوگند! اگر به تعداد درختهای تهامه مال می‌داشتم، البته آن را میان شما تقسیم می‌کردم».[۵]

گفتنی است نیکوکاری پیامبرﷺ تنها به انسانهای تنگدست محدود نمی‌شد، بلکه حیوانات را نیز دربر می‌گرفت؛ خرمایی برای او آوردند و در کنار او گوسفندی بود، آن

---

۱. همان.
۲. *محمّد المثل الکامل*، ص ۲۶.
۳. همان.
۴. جعرانه، آبی است بین طائف و مکّه ولی به مکّه نزدیکتر است.
۵. *بحارالأنوار*، ج ۱۶، ص ۴۳۰.

حضرت خرما را با دست راست می‌خورد و هستهٔ آن را در دست چپ خود نگه می‌داشت، اشاره‌ای به گوسند کرد، او آمد و هسته‌هایی را که در دست چپ آن حضرت بود، می‌خورد، پیامبرﷺ هسته‌های خرما را روی زمین نینداخت که مبادا آلوده شود و گوسفند از خوردن محروم گردد.[۱]

امام امیرالمؤمنینؑ جود و سخاوت پیامبرﷺ را توصیف کرده و فرموده است:

«وی از همهٔ مردم گشاده دست‌تر، پر تحمل‌تر، راستگوتر و نرمخوتر بود وخویشاوندانش از همه محترم‌تر بودند، کسی که ناگهانی او را می‌دید، شکوه آن حضرت او را می‌گرفت، هر کس از سر آشنایی با او می‌نشست، او را دوست می‌داشت، توصیف کنندهٔ او می‌گفت: نه پیش و نه پس از او مانند او را ندیده‌ام».[۲]

شوقی می‌گوید:

وَالبِرُّ عِنْدَكَ ذِمَّةٌ وَفَريضةٌ   لاذِمَّةٌ مَمْنُونَةٌ وَجِباءُ

نیکوکاری در نزد تو تعهد و تکلیف است، امّا نه تعهّدی که از سر منّت و ترس باشد.

گفتنی است پیامبرﷺ شخصاً کارهای نیک و کمک به نیازمندان را انجام می‌داد و هیچ کس را به آن وا نمی‌داشت، عایشه گفته است: ندیدم که رسول خداﷺ صدقات خود را به دیگری واگذار کند، همواره خود او صدقه را به دست نیازمند وتهیدست می‌رساند.

به هر روی، پیامبرﷺ در کارهای نیک سخاوتمندترین مردم بود چنان که ابن عبّاس گفته است.

این پدیدهٔ بی‌نظیر را فرزند و گل بوستان پیامبرﷺ و سرور جوانان اهل بهشت، امام حسنؑ از جدّش به ارث برده است، زیرا که وی سخاوتمندترین مردم زمان خود بود و نزد او، دارایی هیچ ارزشی دارا نبود، مگر این که با آن گرسنه‌ای را سیر کند یا برهنه‌ای را بپوشاند تا آن جا که به کریم اهل البیت ملقّب شد با این که همهٔ آنها کان کرم و جود بودند.

---

۱. همان.

۲. **صحیح ترمذی**، ج ۲، ص ۲۸۶.

فروتنی پیامبرﷺ

فروتنی، از ویژگیهای والایی است که در شخصیت پیامبر نمایان بود. آن حضرت به رغم این که سرور کاینات و بزرگ آفریدگان است، از همهٔ مردم فروتنی بیشتری داشت و به اصحاب خود می‌فرمود: «همانا من بنده‌ای هستم، می‌خورم چنان که بنده می‌خورد و می‌نشینم چنان که بنده می‌نشیند».[۱]

آن حضرت گوسفندانش را می‌دوشید و لباس خود را وصله می‌زد و کفش خود را می‌دوخت، کارهای خود را شخصاً انجام می‌داد، زانوی شتر را ریسمان می‌بست و شتر خود را علوفه می‌داد، با خدمتکار غذا می‌خورد و کالایی را که از بازار می‌خرید خود حمل می‌کرد.[۲]

شخصی به پیامبرﷺ گفت: ای بهترین مردم، آن حضرت فرمود: «بهترین مردم، ابراهیم بود».[۳]

همچنین به اصحاب خود فرمود: «مرا ستایش نکنید، چنان که مسیحیان عیسی را، همانا من بنده‌ای هستم، از این رو، مرا بنده و فرستادهٔ خدا بخوانید».[۴]

اَنَسْ دربارهٔ فروتنی پیامبرﷺ می‌گوید: زنی در میان راه به پیامبرﷺ برخورد و گفت: من از تو خواسته‌ای دارم، پیامبرﷺ پذیرفت و در راه نشست، وی خواسته خود را بازگو کرد و حضرت آن را برآوَرْد.[۵]

پیامبرﷺ با فروتنی خود، دلهای مسلمانان را از آنِ خود کرد، از این رو شیفته و سرگشتهٔ محبّت او گردیدند.

از تواضع و فروتنی پیامبرﷺ این است که عدیّ بن حاتم بر او وارد شد، پیامبرﷺ به او فرمود: «کیستی ای مرد؟» گفت: عدیّ بن حاتم هستم، پیامبرﷺ او را به خانهٔ خود برد

---

۱. ***کنز العمّال***، ج ۸، ص ۴۰۷؛ ***الکامل في الضعفاء***، ج ۱، ص ۲۵۵.
۲. ***جواهر البحار في فضائل المختار***، ج ۱، ص ۵۰.
۳. ***فتح الباري*** ج ۸، ص ۵۳۳؛ ***الدرّ المنثور***، ج ۱، ص ۱۱۶؛ ***صحیح بخاری***، ج ۴، ص ۲۰۴.
۴. ***شرح السنّة***، ج ۷، ۱۳۰.
۵. همان.

و با مهربانی و احترام با او رفتار کرد، بالشی برای او گذاشت و فرمود: «بر آن بنشین» وخود بر روی زمین نشست، عدیّ از اخلاق والای آن حضرت شگفت زده شد و از روی تحسین و بزرگداشت گفت: گواهی می‌دهم که تو در روی زمین سرکشی و تباهی نمی‌کنی؛ سپس عدی اسلام آورد.[1]

به این ترتیب، پیامبر صلی الله علیه و آله نمونهٔ آرمانی تمام فضیلتهایی است که خدای متعال در روی زمین آفریده است.

پارسایی پیامبر صلی الله علیه و آله

از ویژگیهای پیامبر صلی الله علیه و آله پارسایی در دنیا بود، چرا که وی زینت و زرق و برق دنیا را کنار گذاشت، و از همهٔ کششهای آن به طور کامل دوری گزید، وی همچون تهیدستان و بینوایان زندگی کرد.

اینک برخی روایات را پیرامون پارسایی آن حضرت باز گو می‌کنیم:

۱ ـ عایشه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز سیر نشد و به هیچ کس شکایت نبرد، و ناداری را بیشتر از دارایی دوست داشت. اگر گرسنه بود و در تمام شب از گرسنگی به خود می‌پیچید و این، او را از روزه گرفتن باز نمی‌داشت. اگر از پروردگار خود همهٔ گنجها، بهره‌های زمین و زندگی آسوده را درخواست می‌کرد خداوند به اوعطا می‌کرد. من نسبت به آن حضرت دلسوزی می‌کردم و چون حالت گرسنگی او را می‌دیدم، دست خود را بر شکم او می‌کشیدم و می‌گفتم: جانم به فدایت، کاش از دنیا به قدر قوتی بهره می‌جُستی! آن حضرت می‌فرمود: «ای عایشه، مرا به دنیا چکار؟ برادرانم، پیامبران اوالعزم بر سخت‌تر از این حالت صبر کردند و با همان سختی درگذشتند و بر خدای خود وارد شدند، خداوند بازگشت آنان را گرامی داشت و پاداش فراوانی به آنان داد، اگر در زندگی خود به دنبال تن آسایی باشم، شرم می‌کنم از این که فردای قیامت، کوتاهی و مسامحه کرده باشم و هیچ چیزی نزد من از پیوستن به برادران و دوستانم، محبوب‌تر

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۴، ص ۲۲۷؛ ابن کثیر، ***السیرة النبوّیه***، ج ۴، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

نیست».[۱]

این سخن، توصیف دقیقی از پاراسایی پیامبرﷺ و دوری از کششها و همراهی او با پیامبران بزرگ خدای تعالی، در شیوهٔ زندگی آنان است.

۲ ـ مردی بر پیامبرﷺ وارد شد، دید که آن حضرت بر روی حصیری نشسته و حصیر بر بدن او اثر گذاشته است، همچنین صورت بر بالشی از لیف خرما گذارده که بر گونهٔ او نشان نهاده است، آن مرد دردمندانه گفت: کسری و قیصر، به این زندگی خرسند نشدند، آنها برروی فرشهای پرنیان و دیبا می‌خوابند و تو بر روی این حصیر، پیامبرﷺ به آن مرد فرمود: «من از آنها بهترم، مرا با دنیا چکار؟ همانا مثل دنیا همچون سواری است که از کنار درختی می‌گذرد و در سایهٔ آن درخت استراحت می‌کند، هنگامی که سایه رفت از پای آن درخت کوچ می‌کند و به جای دیگر می‌رود».

۳ ـ عایشه می‌گوید: رسول خداﷺ سه روز پیاپی از نان سیر نشد تا این که از دنیا رفت.

۴ ـ ابن عبّاس می‌گوید: پیامبر خداﷺ با اهل خانهٔ خود شبهای پیاپی گرسنه می‌خوابیدند و شام شب نداشتند.[۲]

۵ـ عایشه می‌گوید: بستر رسول خداﷺ که بر روی آن می‌خوابید، از چرمِ پُر شده از لیف خرما بود و آن حضرت ـ که درود خدا بر او باد ـ در حالی از دنیا رفت که برای هزینه‌های خانواده‌اش، زره او نزد مرد یهودی در گرو بود و چنین دعا می‌کرد: «بار خدایا روزی آل محمّد را به اندازهٔ قوت آنان قرار بده».[۳]

۶ ـ مردی از انصار، یک صاع رُطب برای پیامبرﷺ هدیه فرستاد، پیامبرﷺ به کنیزی که رطب را آورده بود، فرمود: «به خانه درآ و بنگر در آن کاسه یا بشقابی هست که آن را بیاوری تا خرما را در آن بریزم» کنیز به خانه درآمد، لیک ظرفی نیافت، به پیامبر

---

۱. *أخلاق النبوّه*، ص ۲۸۶.

۲. *عیون الأثر*، ج ۲، ص ۴۲۸.

۳. *مسند أحمد بن حنبل*، ج ۲۲ ص ۴۴۶؛ *سنن ابن ماجه*، ج ۲، ص ۵۳۹، ح ۴۱۱۰، *فتح الباری*، ج ۱۱، ص ۱۶.

آگاهی داد، پیامبر صلی الله علیه و آله باجامهٔ خود جایی را پاک کرد و فرمود: «رطب را در این جا بگذار» سپس فرمود: «سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، اگر دنیا نزد پروردگار متعال به اندازهٔ بال پشه‌ای ارزش می‌داشت، به کافر و منافق چیزی از آن نمی‌داد».[۱]

این گزیدهٔ اندکی از پارسایی پیامبر صلی الله علیه و آله است و وصیّ و دروازهٔ شهر علم او، امام امیرالمؤمنین علیه السلام به سیره وشیوهٔ او رفتار کرد، چرا که علی علیه السلام دنیا را سه بار طلاق داد و رجوع به دنیا نکرد و هنگامی که اجل او فرا رسید، سیم زری بر جای ننهاد و تمام همّت او در روزگار حکومتش، برپا داشتن عدالت ناب و حقّ محض بود و به چیز دیگری، جز عدالت و حقّ روی نشان نمی‌داد.[۲]

بازگشت به خدا

از ویژگیهای ذاتی پیامبر بزرگ، بازگشت به سوی خدا وترس شدید از او بود؛ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هیچ چیزی نزد رسول خدا محبوب‌تر از این نبود که همواره در راه خدا به گرسنگی و ترس دچار باشد».

ابن عمر می‌گوید: ما در یک مجلس شمردیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله صد بار فرمود: «ربّ اغْفِرْلِي وَتُبْ عَلَيّ إنَكَ أَنْتَ التَوّابُ الغَفُور».[۳] بار خدایا مرا بیامرز و توبه‌ام را بپذیر، چرا که تو، توبه پذیرِ آمرزگاری.

پیامبر صلی الله علیه و آله به راستی سوی خدا بازگشت و در پرستش او سخت خود را بـه رنـج و خستگی انداخت، تا آن جا که این آیه بر آن حضرت فرود آمد: ﴿طٰهٰ * مَآ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰٓ﴾؛[۴] او با پرستش و روی آوردن به پروردگار بر همهٔ پیامبران او، برتری یافت، در این جا بخشهایی از پرستش او را می‌آوریم:

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۱۶، ص۴۵۶.
۲. *روضه کافی*، ص۱۶۳.
۳. همان.
۴. طه/۱ ـ ۲.

نماز پیامبرﷺ

شاید بسی سودمند افتد که پیرامون امور مربوط به نماز پیامبر سخن گوییم:

۱ ـ تعیین اوقات نماز کسی که اوقات نماز صبح، ظهر و عصر، مغرب و عشاء را تعیین می‌کرد، بلال بود.[۱] امّا گاه عبدالله بن مسعود نیز این کار را به انجام می‌رساند.[۲]

۲ ـ اذان گو اذان گوی پیامبرﷺ، بلال حبشی بود[۳]، وی شین را سین تلفّظ می‌کرد و در اذان خود می‌گفت: أسْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰه إِلَّاالله، منافقان او را ریشخند می‌کردند و بر او خرده می‌گرفتند، این خبر به پیامبرﷺ رسید، آن حضرت آزرده شد و فرمود: «سین بلال نزد خدای متعال شین است، به راستی که سین بلال بهتر از شین شماست».

مؤذّن دیگر پیامبرﷺ ابن اُمّ مکتوم بود[۴]، وی به همراه بلال در مدینه اذان گوی پیامبر بود، بعضی گفته‌اند: اذان گویان پیامبرﷺ پنج نفر بوده‌اند.

شیخ ناودی، نامهای مؤذّنان پیامبرﷺ را به نظم آورده است:

عَمروٌ وَ بلالٌ وَ ابومَحذُورَة سَعْدٌ زِیادٌ خَمْسَةٌ مَذْکُورَةٌ
قَدْ أذَّنُوا جَمیعَهُم للمُصْطَفیٰ نالوا بذاكَ رُتبةً وَشَرفاً[۵]

۱ ـ عمرو ۲ ـ بِلال ۳ ـ ابومحذوره ۴ ـ سعد ۵ ـ زیاد، این پنج نفر همگی برای پیامبرﷺ اذان گفتند و بدین سبب به شرف و افتخاری بزرگ دست یافتند.

اذانگوی در محافل اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد و در فضیلت او روایاتی در دست است.

۳ ـ اهمیّت دادن پیامبرﷺ به نماز جماعت پیامبرﷺ اهمیّت زیادی به نماز جماعت می‌داد، جماعتی که جلوهٔ پرستش و فرمانبرداری خدای متعال است، همانگونه که نماد توانمندی، یکپارچگی و همبستگی مسلمانان نیز می‌باشد. و از جملهٔ اهمیّت

---

۱. *الموطّأ*، ج ۱، ص ۱۳؛ *شرح السنّه*، ج ۲، ص ۵۹، ح ۴۰۵.
۲. *سنن ابن ماجه*، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۷۹؛ *سنن ابی داود*، ج ۱، ص ۱۰۸، ح ۳۸۵.
۳. *صحیح مسلم*، ج ۳، ص ۱۲۹.
۴. همان، ج ۲، ص ۳.
۵. *نظام الحکومة النبوّیه*، ص ۱۵۴.

دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز این بود که وی قصد داشت خانه‌های کسانی (منافقان) که به نماز جماعت حاضر نمی‌شدند، بسوزاند.[۱]

۴ ـ برابری صفهای مسلمانان بلال حبشی صفهای مسلمانان را برابر می‌کرد و پی پاشنهٔ پای آنها را با تازیانه می‌زد تا برابر هم باشد و نماز جماعت منظره‌ای با شکوه و منسجم داشته باشد.[۲]

۵ ـ بسیاری نماز پیامبر صلی الله علیه و آله رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار نماز می‌گزارد و بالاترین لذّت زندگی خود را در نماز می‌دید؛ چرا که با پروردگار خویش مناجات می‌کرد و در اثر بسیاری نماز، پاهای مبارکش آماسیده شد، عایشه به آن حضرت گفت: چرا چنین می‌کنی ای رسول خدا، در حالی که خدا همهٔ گناهات را آمرزیده است؟ فرمود: «آیا دوست ندارم که بندهٔ سپاسگزاری باشم؟».[۳]

امّ سلمه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می‌خواند، سپس به اندازه‌ای که نماز خوانده بود، می‌خوابید، آنگاه به اندازه‌ای که خوابیده بود نماز می‌خواند، سپس به اندازه‌ای که نماز خوانده بود، می‌خوابید تا صبح می‌دمید.[۴]

امام امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است: «هنگامی که این آیات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ * قُمِ ٱلَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛[۵] «ای جامه به خود پیچیده به پا خیز شب را مگر اندکی»، پیامبر صلی الله علیه و آله تمام شب را به پرستش پرداخت تا آن جا که پاهای مبارکش متورّم شد، به گونه‌ای که یک پا را بلند می‌کرد و پای دیگر را به زمین می‌نهاد، جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و این آیه را آورد: ﴿طه * مَآ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰٓ﴾؛[۶] «طه؛ ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا در رنج و مشقّت افتی».

---

۱. احمد بن حنبل، *کتاب الصلاة*، ص۱۴؛ *سنن ابن ماجه*، ج۱، ص۲۵۹، ح۷۹۱.
۲. احمد بن حنبل، *کتاب الصلاة*، ص۱۴.
۳. *صحیح بخاری*، ج۴، ص۱۸۳۰، ح۴۵۵۷، کتاب التفسیر، در تفسیر آیهٔ: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمٰا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ﴾.
۴. *صحیح ترمذی*، ج۲، ص۱۵۲.
۵. مزمّل /۱ ـ ۲.
۶. *کنز العمّال*، ج۱، ص۲۷۳.

۶ ـ گریهٔ پیامبرﷺ در نمازپیامبرﷺ هرگاه نماز می‌گزارد، از ترس خدای متعال می‌گریست. مطرف از پدرش نقل می‌کند که گفت: رسول خداﷺ را دیدم که نماز می‌خواند و در همان حال از سینهٔ او صدایی چون آسیاب شنیده می‌شد.[۱]

امام امیرالمؤمنینؑ نیز در گریه کردن به هنگام نماز، چونان برادرش، پیامبر بود، زیرا بنا بر نقل راویان: آن حضرت با دل و روح خویش به خدا روی می‌آورد تا جایی که مدهوش می‌شد.[۲]

ائمّه هدیؑ بر همین شیوه حرکت کردند، زیرا چنان که همهٔ راویان می‌گویند: آنان در توجّه به خدا و ترس از او، نمونه بودند و حالت گریه و ترس از خدای متعال در نماز آنان جلوه‌گر می‌شد.

حیای پیامبرﷺ

پیامبرﷺ از همهٔ مردم شرم و حیایش بیشتر بود، ابوسعید خدری می‌گوید: شرم و حیای رسول خداﷺ از دوشیزگان پرده نشین بیشتر بود.[۳]

هنگامی که خدای متعال با فتح مکه، که دژ بت پرستی و مرکز نیروهای دشمن پیامبر بود، پیروزی آشکاری را از آنِ پیامبر ساخت، او چونان فاتحی در میان سپاهیانی سلحشور، به مکه درآمد، لیک، سر به زیر داشت و از قریشی که در پیکار با او، و کناره‌گیری از درفش پیامبری‌اش، کوشیده بود، شرم داشت، از این رو، روی سوی آنان کرده به نرمی گفت: «اِذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقٰاءُ» شما آزادید، همگی بروید.

ازجملهٔ حیای او این بود که چون از کسی آزرده می‌شد بی پرده نام او را نمی‌برد، بلکه می‌فرمود: «مٰا بٰالُ أَقْوامٍ یَقُولُونَ أویَصْنَعُونَ کَذا» چیست حال کسانی که چنین می‌گویند و چنان می‌کنند.[۴]

---

۱. *روضه کافی*، ج ۲، ص ۴۸۹؛ *سنن أبی داود*، ج ۲، ص ۹۱.
۲. *موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب*ؑ، ج ۱، ص ۹۷.
۳. *فیض القدیر*، ج ۵، ص ۱۵۹.
۴. ذهبی، *تاریخ الإسلام، السیرة النبویّه*، ص ۴۵۵.

آن حضرت می‌فرمود: «خداوند هرگاه بخواهد بنده‌ای را نابود کند، حیا را از او می‌گیرد، و هرگاه حیا را از او بگیرد، با حالت خشم و غضب با او دیدار خواهد کرد وهنگامی که با حالت خشم و غضب با او دیدار کند، امانت از او گرفته می‌شود و زمانی که امانت از او گرفته شود، چونان شخص خائن و خیانتکار با او دیدار می‌کند و هرگاه چون خائن با او دیدار کند، رحمت از او گرفته می‌شود و هنگامی که رحمت از او گرفته شود، با او به سان شخصی ملعون و رانده شده دیدار خواهد کرد و زمانی که همانند ملعون و رانده شده با او دیدار کند، از دین اسلام بیرون شده است».[1]

همچنین فرمود: «حیا و ایمان با هم توأم و به یک طناب بسته شده‌اند، هرگاه یکی از آن دو گرفته شود، دیگری نیز گرفته می‌شود».[2]

این پدیده را فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله امام زین العابدین و سیّدالساجدین علیه السلام به ارث برده است، چرا که آن حضرت با حیاترین مردم بود، فرزدق در چکامهٔ ارزشمند خود دربارهٔ آن حضرت می‌گوید:

يُغْضِي حَيٰاءً وَ يُغْضىٰ مِنْ مَهٰابَتِهِ فَـمٰا يُكَـلَّمُ إلاّ حِـينَ يَـبْتَسِمُ

او از روی شرم وحیا چشم فرو می‌بندد و دیگران از هیبت او چشم فرو می‌بندند و کسی با او سخن نمی‌گوید مگر آن هنگام که لبخند به لب دارد.

حیا از شریف‌ترین صفات است و از علوّ ذات و شرافت نفس خبر می‌دهد و از ویژگیهای انبیا و اوصیا است.

یاد خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره به یاد خدای متعال بود و چنان که راویان می‌گویند:

به هنگام بامداد، سیصد و شصت بار می‌فرمود: «اَلْحمدُلله كَثِيراً عَلىٰ كُلِّ حٰالٍ»؛ در هر حالی ستایش فراوان از آن خداست و در شامگاهان نیز این ذکر را ۳۶۰ مرتبه تکرار

۱. ***سنن ابن ماجه***، ج ۲، ص ۱۳۴۷؛ ***کنز العمّال***، ج ۳، ص ۱۱۹.
۲. ***معاني الأخبار***، ص ۴۱۰؛ ***بحارالأنوار***، ج ۷۱، ص ۳۳۵.

می‌فرمود.[۱]

همچنین می‌فرمود: «خَیرُالعِبٰادَةِ قَوْلُ: لٰا إله إلاّ الله»؛[۲] بهترین عبادت، گفتنِ «لا اله الّا الله» است.

امام صادقعليه‌السلام می‌فرماید: «رسول خداﷺ از مجلسی هر چند کوتاه، بر نمی‌خاست مگر این که ۲۵ بار از خدا طلب آمرزش می‌کرد».[۳]

آن حضرت در هر روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد و کلمهٔ «أَتُوبُ إلیه» را نیز بر آن می‌افزود.[۴]

گریه پیامبرﷺ به هنگام تلاوت برخی آیات نزد او

هنگامی که بعضی از آیات، نزد پیامبرﷺ خوانده می‌شد، با تمام وجود می‌گریست. ابن مسعود می‌گوید: آیاتی را از سوره نساء، نزد پیامبرﷺ خواندم، هنگامی که به این آیه رسیدم: ﴿فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلىٰ هٰؤُلَآءِ شَهِيدًا﴾؛[۵] اشک از چشمان آن حضرت سرازیر شد.[۶]

عبدالله می‌گوید: رسول خداﷺ به من فرمود: «برای من قرآن بخوان» گفتم: آیا من برای شما قرآن بخوانم در حالی که قرآن بر شما فرود آمده است؟ فرمود: «دوست دارم که قرآن را از دیگری بشنوم» من آیاتی خواندم تا به این آیه رسیدم: ﴿فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلىٰ هٰؤُلَآءِ شَهِيدًا﴾ دیدم از چشمان آن حضرت، اشک می‌ریزد.[۷]

پیامبرﷺ به خدای متعال دلبستگی داشت و با همهٔ احساسات و عواطف خویش

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۴۸۹.
۲. همان، ج ۲، ص ۵۰۶.
۳. همان، ج ۲، ص ۵۰۴.
۴. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۵۰۵.
۵. نساء/۴۱. ترجمهٔ آیه: «چگونه خواهد بود که آن روز که از هر امّتی گواهی بیاوریم و تو را بر این امّت به گواهی فرا خوانیم؟»
۶. *مسند أحمد بن حنبل*، ج ۱، ص ۳۷۴.
۷. همان، ج ۱، ص ۳۸۰.

محبّت خدا به وجود او آمیخته بود واین محبّت ناشی از شناخت کامل خدای متعال بود، خدایی که آفرینندهٔ هستی و زندگی بخش آفریدگان است.

مهربانی و رحمت

از اخلاق پیامبرﷺ مهربانی و رحمت نسبت به همهٔ مردم، چه موافق و چه مخالف بود، خدای متعال در قرآن مجید، این مطلب را بیان فرموده است: ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾؛[1] «هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر چه شما را رنج می‌دهد، بر او گران می‌آید، سخت به شما دلبسته است و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

از جملهٔ مهربانی پیامبرﷺ نسبت به قومش ـ که او را تکذیب نمودند و با او به مبارزه برخاستند و برای کشتن او کوشش کردند ـ این بود که وی بر آنها نفرین نکرد، زیرا پس از این که در اذیّت، آزار، تکذیب و ستم بر او زیاده روی کردند، جبرئیل نزد وی آمد و به او گفت: خدای متعال سخن و تکذیب قوم ترا دربارهٔ تو شنید و به فرشتهٔ کوهها فرمان داد که هر چه بخواهی به او فرمان دهی، فرشتهٔ کوهها پس از آن که بر پیامبرﷺ سلام کرد، گفت: هر چه می‌خواهی به من فرمان ده، اگر بخواهی دو کوه مکّه ـ اخشیین ـ را بر روی اینها فرو ریزم؛ پیامبرﷺ به آن فرشته فرمود: «امیدوارم خدای متعال از نسل آنان کسانی را بیافریند که خدا را بپرستند و به او شرک نیاورند».[2]

آیا این رحمت بی‌کران را که قرآن کریم بی‌پرده آن را بازگو کرده، مشاهده کرده‌اید؟ خدای متعال فرموده است: ﴿وَمَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾؛[3] «و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم»؛ چه رحمتی از پیامبرﷺ برای مردم سترگ‌تر است، زیرا آن حضرت سخن خدای متعال را که منبع هر نعمت و رحمتی است در روی زمین بالا برد و برای اصلاح بشریّت نظامی جدید و پیشرفته برپای داشت.

---

۱. توبه /۱۲۸.
۲. *شرح السنّه*، ج۱۳، ص۲۱۴؛ *الشفا*، ج ۱، ص۲۵۵؛ *تفسیر ابن کثیر*، ج۳، ص۲۵۹.
۳. انبیاء /۱۰۷.

از جملهٔ رحمت و مهربانی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله این است که کودکی را نزد وی می‌آوردند تا برای او دعا کند که مبارک باشد یا نامی برای او برگزیند، آن حضرت کودک را می‌گرفت و در کنار خود می‌نهاد، بسا بود که آن کودک در کنار وی بول می‌کرد و کسی که این را می‌دید، بر سر بستگان کودک فریاد می‌کشید، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «لاٰ تَزْرِمُوا الصَبِیَّ» بول کودک را قطع نکنید، سپس به دعای خود ـ دربارهٔ کودک ـ می‌پرداخت، بستگان کودک شادمان می‌شدند، پس از آن، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برای شستن بدن و لباس خود، از جای بلند می‌شد.[1]

آن حضرت نسبت به خانوادهٔ خود نیز مهربانی و دلسوزی بسیاری داشت، خدمتکار وی انس بن مالک می‌گوید: هیچ کسی را ندیدم که از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به خانوادهٔ خود مهربان‌تر باشد.[2]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از شگفت‌ترین نمونه‌های رحمت بود که دوستان و دشمنان را فرا گرفت، او با رحمت و مهربانی خود، توانست میان دلها الفت ایجاد کند و احساسات را یکپارچه، سخن را هماهنگ و صفوف را یکسان سازد.

وفا

وفا، از ویژگیهای والای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است، وی از باوفاترین مردم بود و از همه بیشتر نیکی را با نیکی پاسخ می‌داد، از جملهٔ وفای او این که پس از وفات امّ المؤمنین خدیجه، هرگاه هدیه‌ای برایش می‌آوردند، آن را به یکی از دوستان خدیجه اهدا می‌کرد.[3]

عایشه می‌گوید: من بر هیچ زنی به اندازهٔ خدیجه رشک نبردم، بدان سبب که از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خوبیهای او را می‌شنیدم. آن حضرت گوسفندی را قربانی می‌کرد و گوشت آن را به دوستان خدیجه هدیه می‌نمود. زنی اجازه خواست تا بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شود، وی به او خوشامد گفت و حال او را جویا شد، هنگامی که آن زن بیرون فت، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. ***بحارالأنوار***، ج ۶۶، ص ۴۲۶.
۲. ***صحیح مسلم***، کتاب الفضائل، ج ۷، ص ۷۶؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۶، ص ۱۶۳.
۳. بخاری، ***الأدب المفرد***، ص ۲۳۲؛ حاکم، ***مستدرک***، ج ۴، ص ۱۷۵.

فرمود: «این زن در روزگار زندگی خدیجه نزد ما مـی‌آمد، و پـیمانداریِ نکـو از ایـمان است».[۱]

از وفای پـیامبر ﷺ ایـن است کـه وی بـرای ثـویبه، کـنیز ابـولهب، جـامه و پـاداش می‌فرستاد، زیرا وی آن حضرت را شیر داده بـود، هـنگامی کـه او از دنـیا رفت پـیامبر پرسید: «آیا از خویشاوندان او کسی باقی است؟». گفته شد: هیچ کس از خویشان او باقی نیست.[۲]

همچنین پدر رضاعی پیامبر ﷺ به نزد او آمد، وی با مهربانی و احترام با او روبرو شد و یکی از جامه‌های خود را برای او گسترد تا روی آن بنشیند، سپس مادر رضـاعی آن حضرت آمد، وی گوشهٔ دیگر جامه‌اش را برای او پهن کرد و او بر روی آن نشست.[۳]

بدین سان پیامبر ﷺ شگفت‌ترین نمونهٔ وفاداری بود وعهد و پیمان را پاس می‌داشت و خود را به راستی به آن پایبند می‌دانست؛ از جملهٔ وفای او نسبت به یارانش این بود که هرگاه یکی از آنها سه روز غایب می‌شد، از حال او جویا می‌شد، اگر غایب بود، برای او دعا می‌کرد و اگر حاضر بود، به دیدار او می‌رفت و اگر بیمار بود به عیادت او می‌شتافت.

از جملهٔ وفای پیامبر ﷺ این است که گروهی از سـوی نـجاشی ـ هـمان کسـی کـه پناهندگان مسلمان مهاجر به حبشه را گرامی داشته بود ـ بر آن حضرت وارد شدند، وی خود به آنها خدمت می‌کرد، یاران پیامبر ﷺ به وی گفتند: ما ایـن کـار را مـی‌کنیم، وی فرمود: «آنها یاران ما را گرامی داشته‌اند و من دوست دارم که گرامیداشت و نیکویی آنان را پاسخ دهم».[۴]

در همین باره شاعر می‌گوید:

وَفْـدُ النَّـجاشِي طٰـه قٰـامَ يَـخْدِمُهُم ... بِـنَفْسِهِ حِـيْن حَـلُّوا سٰـاحَةَ الْكَـرَمِ

هنگامی که فرستادگان نـجاشی بـه سـاحت بـا کـرامت پـیامبر ﷺ وارد شـدند، آن

۱. شجری، *الأمالي*، ج ۲، ص ۱۵۲؛ *إتحاف السادة المتقين*، ج ۶، ص ۲۳۵.
۲. *جواهرالبحار في فضائل النبيّ المختار*، ج ۱، ص ۴۸.
۳. همان.
۴. سیوطی، *دلائل النبوّه*، ج ۲، ص ۳۰۷؛ *اتحاف السادة المتّقين*، ج ۷، ص ۱۰۳.

حضرت خود آنان را خدمت کرد.

قَالَتْ صَحابَتُهُ: نَكْفِيكَ قَالَ: أَنَا   أَحَقُّ لِلْمُكْرِمِيْنَ الصَّحْبَ بالخَدَمِ [۱]

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ما به آنها خدمت می‌کنیم، او فرمود: من سزاوارترم از صحابه که به احترام آنها خدمت کنم.

وفا از ممتازترین ویژگیهای معنوی است که از بزرگی شخص و والایی سرشت او حکایت دارد.

دلاوری پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله از همهٔ مردم دلیرتر، استوارتر و پرتوان‌تر بود، امیرمؤمنان امام علی علیه السلام پیرامون دلاوری پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌گوید: «هرگاه کار ما زار می‌شد و آتش کارزار افزون، ما خود را به وسیلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ می‌کردیم و هیچ یک از ما به دشمن از آن حضرت نزدیکتر نبود، در جنگ بدر مرا دیدی در حالی که ما به پیامبر پناه می‌بردیم و او از ما به دشمن نزدیکتر و از همهٔ مردم دلاورتر بود». [۲]

عبّاس، دربارهٔ شجاعت و دلاوری پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: در جنگ حنین، هنگامی که مسلمانان و کافران با هم برخورد کردند، مسلمانان پشت به جنگ کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، استر خود را به سوی کافران دوانید، من و ابوسفیان بن حارث لگام آن را به دست گرفته بودیم که سریع نرود، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد زد: داد ای مسلمانان... [۳].

عمران بن حصین دربارهٔ شجاعت و دلاوری پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به هیچ لشکری برخورد نکرد مگر این که نخستین کسی بود که به جنگ می‌پرداخت، هنگامی که اُبیّ بن خلف در جنگ اُحد پیامبر صلی الله علیه و آله را دید، می‌گفت: محمّد کجاست؟! نجات نیابم اگر او نجات یابد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را دید، بر آن حضرت یورش برد،

---

۱. *نظام الحکومة النبوّیه*، ص ۱۱۱.

۲. *جواهر البحار في فضائل النبيّ المختار*، ج ۱، ص ۴۳؛ *کشف الغمّه*، ج ۱، ص ۹.

۳. *فتح الباري*، ج ۸، ص ۲۸؛ *صحیح بخاری*، ج ۴، ج ۴، ص ۳۷؛ *مسند أبي عوانه*، ص ۲۷۶؛ *سنن أبی داود*، ج ۳، ص ۵۰.

گروهی راه را بر او بستند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد که او را باز ندارند، پیامبر نیزه‌ای از حارث گرفت و بر گردن او زد که نزدیک بود از اسب بر زمین افتد، سپس گریخت و سوی قریش شد در حالی که می‌گفت: محمّد مرا کشت، و قریش به او می‌گفتند: چیزی نیست، او گفت: اگر همهٔ مردم آن جا بودند، محمّد آنها را می‌کشت، آیا به من نگفت: من تو را می‌کشم؟! به خدا سوگند، اگر آب دهان بر من می‌انداخت، البته مرا می‌کشت؛ او سپس در (سرف)[1] به هلاکت رسید.[2]

شجاعت و دلاوری پیامبر صلی الله علیه و آله بالاتر از آن است که توصیف شود یا در بیان بگنجد؛ این ویژگی را فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله سرور آزادگان امام حسین علیه السلام از آن حضرت، به ارث برده است، وی از شجاع‌ترین آفریدگان خدای متعال بود، چه، به تنهایی در میانهٔ میدان جنگ وارد شد و بر آن لشکر کور دل یورش برد ـ و چنان که راویان می‌گویند: ـ آنان از برابر آن حضرت، مانند گلّهٔ بز می‌گریختند، آن سان که گله از یورش گرگ می‌گریزد و هنگامی که در میدان شرف و عزّت بر زمین افتاد، آن لشکر پلید و منحطّ می‌ترسیدند به او نزدیک شوند.

سیّد حیدر می‌گوید:

فَما أَجْلَتِ الْحَرْبُ عَنْ مِثْلِهِ صَریعاً یُجَبِّنُ شُجْعانِها

چنین جنگی تاکنون رخ نداده که شخصی بر روی خاک افتاده باشد و دلاوران از وی بترسند.

محبّت به فقیران

از ویژگیهای والا که در شخصیّت رسول اعظم صلی الله علیه و آله تجسّم یافته، محبّت نسبت به تهیدستان است، آن حضرت در ژرفای قلبش بیشترین محبّت و اخلاص را به آنان داشت، وی پدر، پناهگاه و دژ آنها بود، مستمندان در سایهٔ احسان او به خیرات و مبرّات بی‌شماری دست یافتند، او به مسلمانان سفارش می‌کرد که به فقیران نیکی و احسان کنند

---

۱. سرف نام محلّی است که در فاصلهٔ شش میلی مکّه قرار دارد. ***معجم البلدان***، ج۳، ص۲۳۹.
۲. ***تاریخ طبری***، ج۲، ص۶۷؛ ابن حبان، ***الثقات***، ج۱، ص۲۲۹.

و برای نیازمندان سهم معیّنی در اموال ثروتمندان مقرّر فرمود، از این رو زکات را وضع و مسلمانان را به پرداخت آن پایبند گردانید، از جملهٔ محبّت پیامبرﷺ به نیازمندان این بود که وی دعا می‌کرد و از خدای متعال می‌خواست تا او را در زمرهٔ فقیران محشور گرداند، ابوسعید می‌گوید: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «بار خدایا مرا فقیر زنده بدار و فقیر بمیران و در زمرهٔ فقیران محشور فرما و بدبخت‌ترین مردم کسی است که به فقر دنیا و عذاب آخرت گرفتار گردد».[۱]

اَنَسْ روایت کرده است که رسول خداﷺ فرمود: «بار خدایا مرا فقیر زنده بدار و روز قیامت در زمرهٔ فقیران محشور فرما»، عایشه به آن حضرت گفت: ای رسول خدا، چرا؟ پیامبرﷺ به او فرمود: «فقیران چهل سال پیش از ثروتمندان وارد بهشت می‌شوند، ای عایشه، تهیدست را، دست تهی روانه مکن، گرچه به نیم خرمایی باشد، ای عایشه، نیازمندان را دوست بدار و آنان را به خود نزدیک گردان تا خدا در روز قیامت تو را به خود نزدیک گرداند».[۲]

بیزاری پیامبرﷺ از خود بزرگ بینی

از ویژگیهای برجسته در شخصیّت رسول اکرمﷺ بیزاری شدید وی از برتری جویی، خودپسندی و خود بزرگ بینی بود؛ ابن عبّاس می‌گوید: پشت سر پیامبرﷺ راه می‌رفتم تا ببینم آیا دوست دارد که پشت سر او حرکت کنم یا دوست ندارد؟ آن حضرت با دست مرا به خود ملحق فرمود به گونه‌ای که در کنار او حرکت می‌کردم، دوباره عقب رفتم، باز هم با دست مرا به خود ملحق کرد، فهمیدم که وی از این که پشت سر او حرکت کنم، نفرت و کراهت دارد.[۳]

پیامبرﷺ از این که با تعظیم و بزرگداشت از او استقبال کنند، کراهت داشت و به یاران خود می‌فرمود: «برای من برپا مخیزید، آن گونه که پارسیان برپا می‌خیزند و

---

۱. حاکم، ***المستدرك***، ج ۲، ص ۵۶.
۲. ***صحیح ترمذی***، ج ۲، ص ۵۶.
۳. ***تاریخ بغداد***، ج ۱۲، ص ۹۱.

یکدیگر را تعظیم می‌کنند».[۱]

بدین گونه پیامبر صلی الله علیه و آله از همهٔ انواع تعظیم و کرنش، نفرت و کراهت داشت و آن حضرت تعظیم و کرنش را جز برای خدای متعال ـ که آفرینندهٔ هستی و بخشندهٔ حیات است ـ نیکو نمی‌دانست.

شکیبایی پیامبر صلی الله علیه و آله

از جملهٔ عناصر وجودی پیامبر صلی الله علیه و آله شکیبایی بود؛ چرا که وی بر سخت‌ترین انواع رنجها و سختی‌ها صبر کرد و همه نوع اذیّت و آزار را از قریش دید و رنجها کشید. هنگامی که در مکّه بود با وی جنگیدند، او را ناسزا گفتند و بر او ستم کردند و هنگامی که از مکّه هجرت فرمود، او را تعقیب کرده، به جستجوی او پرداختند، قبایل را ضدّ او تحریک کردند و جنگهای بیرحمانه علیه او به راه انداختند، در حالی که آن حضرت بر تمام این محنتها و رنجها شکیبایی ورزید. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «خدای متعال حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را فرستاد و او را به صبر و شکیبایی فرمان داد، از این رو به وی فرمود:

﴿وَٱصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾؛[۲] «برآن چه می‌گویند، صبر پیشه کن و به وجهی پسندیده از ایشان دوری جوی». پیامبر ـ که درود خدا بر او باد ـ بر رنجها و ناراحتی‌های قوم خود صبر کرد تا خدای متعال فتح مبین[فتح مکّه] را به وی ارزانی داشت».

خدای متعال پیامبرش را به شکیبایی امر کرده و فرموده است: ﴿وَٱصْبِرْ عَلَىٰ مَآ أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ﴾؛[۳] «بر آسیبی که به تو می‌رسد شکیبایی کن، این [حاکی] از عزم و ارادهٔ تو در امور است». خدای متعال پیامبرش را به این اخلاق والا پرورش داده است تا این که راهنما و ارشاد کنندهٔ جهانیان باشد.

---

۱. *سنن أبي داود*، ج ۲، ص ۲۲۴.
۲. مزمّل / ۱۰.
۳. لقمان / ۱۷.

عدالت و دادگری

از جملهٔ ویژگیهای ذاتی رسول اکرمﷺ، بنیانگذاری عدل ناب بود، چرا که وی بر عدالت سرشته شده بود و در جهان هستی آن را بر پای داشت، عدل و داد از مهمترین اصول رسالت درخشان اوست که هدف آن گسترش عدالت اجتماعی میان مردم است، یکی از عربهای نادان به پیامبرﷺ گفت: ای محمّد به عدالت رفتار کن، پیامبرﷺ در پاسخ او فرمود: «وای بر تو اگر من به عدل و داد رفتار نکنم، چه کسی به عدل و داد، رفتار خواهد کرد؟ اگر به عدالت رفتار نکنم هلاک می‌شوم و زیان می‌بینم».[۱]

از جملهٔ دادگری پیامبرﷺ این بود که وی هیچ کس را به گناه و اتّهام دیگری بازخواست نمی‌کرد، و هیچ کس را علیه دیگری تصدیق نمی‌نمود، درحقوق و واجبات، میان همه به گونه‌ای برابر رفتار می‌کرد و هیچ کس را از آن استثنا نمی‌فرمود، نظام خود را بر جدیدترین صورت عدالت ـ که زندگی مردم و تضمین حقوق، امنیّت و رفاه آنها بر آن شکل می‌گیرد ـ بر پای داشت.

پاکیزگی

از خصلتهای رسول اکرمﷺ نظافت و پاکیزه داشتن بدن از ناپاکی و آلودگی بود، پیامبرﷺ به این پدیده معروف بود، اَنَس می‌گوید: من هرگز مُشک، عنبر و چیزی خوشبوتر، از بوی رسول خداﷺ ندیدم، هرگاه با کسی مصافحه می‌کرد، در تمام آن روز بوی خوش وی استشمام می‌شد و هرگاه دست بر سر کودکی می‌نهاد، آن کودک در میان کودکان به سبب بوی خوش پیامبرﷺ شناخته می‌شد و اگر از راهی می‌گذشت، بوی خوش او در میان راه به مشام می‌رسید.

پیامبرﷺ بر پاکیزگی، به مفهوم گستردهٔ آن تشویق کرده، فرموده است: «بنیَ الإسْلامُ عَلَی النِّظافَةِ» دین اسلام بر نظافت و پاکیزگی بنا شده است.

نظافت در اسلام، موارد زیر را شامل می‌شود:

---

۱. *الشفا*، ج ۱، ص ۲۲۳.

۱ـ نظافت آب آشامیدنی

۲ـ نظافت خوراک

۳ـ نظافت لباس

۴ـ نظافت مسکن

نظافتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن تشویق کرده است، همهٔ شؤون زندگی را شامل می‌شود و اگر نظافت در زندگی رعایت شود، طبّ جنبهٔ پیشگیری خواهد داشت.

علاقه‌مندی به بوی خوش

پیامبر صلی الله علیه و آله به بوی خوش وابستگی بسیاری داشت و برای خریدن آن، بیش از خوراک هزینه می‌کرد و هر بوی خوشی که برای او می‌آوردند، خود را به آن خوشبو می‌کرد و می‌فرمود: «هُوَ طَيِّبٌ رِيْحُهُ، خَفيفٌ حَمْلُهُ» آن خوشبو و حمل آن آسان است. وی روغن بنفشه به خود می‌مالید و می‌فرمود: «بنفشه بهترین روغنهاست» چنان که با مشک و مادّه‌ای خوشبو به نام غالیه، خود را خوشبو می‌کرد، هرگاه با مشک خود را خوشبو می‌ساخت، فرق سر آن حضرت برّاق دیده می‌شد.[1]

فرخنده‌خویی و نیکوخصالی

از ویژگیهای پیامبر صلی الله علیه و آله پدیدهٔ دیگری است و آن فرخنده خویی و مهربانی با مردم بود به طوری که خوشحال می‌شدند، اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ مردی ابله ونادان به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا سوار کن! پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو را بر شتر بچّه سوار می‌کنم» آن شخص گفت: امیدی نیست که شتر بچّه بتواند مرا سواری دهد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله با مهربانی به او فرمود: «آیا شتر جز بچّه شتر می‌زاید».[2]

۲ـ پیرزنی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از آن حضرت خواست که دعا کند تا خدای

---

۱. *فروع کافی*، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲. *نثرالدرّ*، ج ۲، ص ۱۳۳؛ *المستطرف*، ج ۲، ص ۲۶۳.

متعال او را وارد بهشت کند، پیامبر با مهربانی به او فرمود: «مادرِ فلانی، پیرزن وارد بهشت نمی‌شود» آن زن گریه کنان از محضر پیامبر رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«به او خبر دهید که پیرزن با حالت پیری وارد بهشت نمی‌شود [بلکه جوان می‌شود] چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا * عُرُبًا أَتْرَابًا عُرُبًا أَتْـرَابًـا﴾؛[1] «ما آنان را دوشیزه گردانیدیم شیفتهٔ همسران خویشند، هم سنّ و سال»[2].

۳ـ خوّات بن جبیر انصاری، پیش از اسلام در لابه‌لای خانه‌ها می‌رفت و با زنان زنا می‌کرد، هنگامی که از کار او پرسش می‌کردند، پاسخ می‌داد که به دنبال شتر گمشده‌اش می‌گردد، خوّات به دست پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شد و بعد از مدّتی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله با مزاح به او فرمود: «شتر فراری تو چه شد؟» خوّات با مهربانی و ادب پاسخ داد: ای رسول خدا، اسلام زانوی او را [ریسمان] بست.[3]

۴ـ رنگ چهرهٔ پیامبر پریده بود، یکی از یاران گفت: من آن حضرت را به خنده می‌آورم، وی به سمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: پدر و مادرم به فدایت، به من خبر رسیده که دجّال هنگامی خروج می‌کند که مردم گرسنه‌اند، او مردم را به سفرهٔ غذایش فرا می‌خواند، اگر من در آن هنگامه بودم، به نظر شما آیا از غذای او تا چاقی و فربگی بخورم و سپس بدو کافر شده، به خدا ایمان آورم یا از غذای او نخورم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و به او فرمود: «بلکه خدای متعال به آن چه مؤمنان را بی‌نیاز می‌کند، تو را بی‌نیاز خواهد کرد».[4]

۵ـ پیامبر صلی الله علیه و آله به زنی از انصار فرمود: «خود را به شوهرت برسان، زیرا در چشمانش سپیدی است» آن زن به سوی شوهر خویش شتافت و به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است: در چشم تو سپیدی پدیدار است، شوهر گفت: آیا نمی‌بینی که سپیدیِ

---

۱. واقعه /۳۶ـ ۳۷.

۲. *محاضرات الراغب*، ج ۱، ص ۲۸۲.

۳. *نثرالدرّ*، ج ۲، ص ۱۳۲؛ *التذکرة الحمدونیّه*، ج ۹، ص ۳۶۲.

۴. همان.

چشم من از سیاهی آن بیشتر است.[۱]

۶ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله صهیب را دید، وی چشم درد داشت، با این حال خرما می‌خورد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای صهیب، با این که چشم درد داری، چرا خرما می‌خوری؟ گفت: ای رسول خدا، من خرما را با طرف سالم دهان خود می‌خورم.

۷ ـ ابوهریره کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله را ربود و فروخت، با بهای آن خرمایی خریده، خوردن آغازید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوهریره، چه می‌خوری؟» وی گفت: کفش رسول خدا را.

ویژگیهایی اینچنین، در سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان بازگو شده است که بر اخلاق والا و خصلتهای نیکو و همسویی با مردم در میل و طبع آنان دلالت دارد.

رسایی و شیوایی

از ویژگیهای برجستهٔ شخصیّت رسول اعظم صلی الله علیه و آله این است که ایشان شهسوار پهنهٔ سخن و سرور شیوایان و زبان آوران بود؛ کسی که شیوایی سخن او پیشروان حکمت و بیان را به فراموشی سپرْد؛ چه، سخنان کوتاه اما پرمعنا، یا حکمتهای بدیع او بر بلندترین جایگاههای شیوایی جای گرفته است و به گوهرهای بلاغت آراسته شده، در آن هیچ گونه پیچیدگی، پوشیدگی و دشواری به چشم نمی‌خورد. غزّالی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنانی کوتاه اما گسترده معنی می‌فرمود، که نه پرگویی داشت نه نارسایی، سخنش چنان روان بود که شنونده، آن را در می‌یافت و به یاد می‌سپرد.[۲]

پیامبر ـ که درود خدا بر او باد ـ توانست با شیوایی والای خود مهربانیها را از آن خود سازد و دلها را رام خود گرداند. بسیاری که به او ایمان آوردند، زیبایی سخن و راستی گفتارش، آنان را سوی او کشاند، از آن حضرت نقل شده که فرمود: «من فصیح‌ترین کسی هستم که حرف (ضاد) را تلفّظ کرده است و در قبیلهٔ بنی‌سعد پرورش یافتم».[۳]

---

۱. ***محاضرات الراغب***، ج ۱، ص ۲۸۲؛ ***نهایة الارب***، ج ۴، ص ۳.

۲. ***إحیاء العلوم***، ج ۲، ص ۳۶۷.

۳. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۱۷۶. طبرانی حدیث را به این صورت نقل کرده است: «من

یکی از یارانش به وی گفت: ای رسول خدا، چقدر شما فصیح هستید! ما فصیح‌تر از شما ندیده‌ایم، آن حضرت فرمود: «چه چیز مرا از فصاحت باز می‌دارد، در حالی که قرآن به زبان من و به زبان عربیِ روشن، فرود آمده است».[1]

قرآن کریم بر رسول خداﷺ فرود آمده است، و آیتی است از آیات خداوند متعال که بشر را یارای دریافتن سترگی اسلوب، زیبایی بیان و تازگی نظم آن نیست و نیز قرآن معجزهٔ جاودان آن حضرت، در بلندای تاریخ است.

بلاغت با همهٔ مفهوم زیبا و فراگیرش از ویژگیهای رسول اعظمﷺ است؛ از آن حضرت نقل شده که فرمود: «سخنان جامع به من ارزانی شده است و حکمت برایم چکیده». ما در جای خود برخی از اندرزهای تربیتی، خطبه‌ها و سخنان کوتاه اما پر معنی پیامبرﷺ را خواهیم آورد که نشان از سخنوری و شیوایی او دارد.

وقار

پیامبرﷺ در وقار، یگانهٔ روزگار بود، پیشانیها در پیشگاه او به خاک سوده شدند، مردم در هیبت و وقار مانند او را ندیده بودند، راویان در وصف او می‌گویند: پیامبر هرگاه می‌نشست، منظّم می‌نشست، لباسش را جمع و جور می‌نمود و به صورت چنباتمه دستها را در هم داخل می‌کرد، بدون نیاز و ضرورت سخن نمی‌گفت و از کسی که با بی ادبی سخن می‌گفت روی می‌گرداند. ابن ابی‌هاله در وصف پیامبرﷺ می‌گوید: سکوت رسول خداﷺ بر چهار چیز استوار بود: ۱ـ بردباری ۲ـ پرهیز و هشدار ۳ـ اندازه‌گیری و تقدیر ۴ـ اندیشه و تفکّر.

پیامبرﷺ در وقار و در تمام امور زندگیش نشانه‌ای از نشانه‌های بزرگ خدای متعال بود.

اصیل‌ترین عرب هستم، در قبیله قریش به دنیا آمدم و در قبیله بنی‌سعد پرورش یافتم، از کجا ممکن است غلط و اشتباه در سخن باشد؟».

۱. ***بحارالأنوار***، ج ۶، ص ۲۳۰.

سیاست حکیمانه

پیامبر صلى الله عليه وآله به سیاست حکیمانهٔ خود که نظیر آن در تمام دورانهای تاریخ دیده نشده، ممتاز است، چه، با لطف و اخلاق والای خود، آن جامعهٔ جاهلی را اداره کرد و خشونت و ستمی را که از سوی آنان دید، متحمل شد و بر انواع سختیها و شکنجه‌هایی که از آنها به او رسید، صبر کرد، تا این که دعوت او را پذیرفتند و به هدفها و ارزشهای او گرویدند. او از مردم همان جامعه لشکری مسلّح به سلاح ایمان تشکیل داد که از روی ایمان و خشنودی، با پدران و مادران [مشرک خود] می‌جنگیدند، تا این که دولت بزرگ اسلامی را برپا کردند که بر عمدهٔ نقاط جهان چیرگی یافت و این دولت در روی زمین یگانه قدرتی بود که مغلوب نمی‌گردید و همهٔ اینها به برکت سیاست و تدبیر پیامبر صلى الله عليه وآله بود، سیاستی که بر عدالت کامل و حقّ خالص پایه‌گذاری شد.

در غار حراء

زندگی فکری و مکتبی پیامبر اعظمﷺ از غار حراء آغاز می‌شود[1]؛ آن حضرت دور از غوغای زندگی در آن جا می‌ماند و پیرامون پدیده‌های هستی و دلایل استواری که بر وجود آفریدگار بزرگ هستی وجود دارد، تأمّل و دقّت می‌کرد. او به ستارگان می‌نگریست و می‌اندیشید، در نتیجه، بر یقین، ایمان و اعتقاد او به عظمت خدای متعال، که آفرینندۀ هستی و بخشندۀ زندگی است، افزوده می‌شد.

از جملۀ اسبابی که بر دردها و رنجهای او می‌افزود، گمراهی و نادانی قوم او در پرستش بتها بود که آنها را به چونان خدای خود می‌پرستیدند، بتهایی که نه آفریننده‌اند و نه روزی دهنده، نه سودی می‌رسانند و نه زیانی، پیامبرﷺ در ژرفای وجودش مکرّر می‌فرمود: اندیشه کجاست؟ حقّ کجاست؟ چرا این مردم در تاریکیی قرار دارند که هیچ روزنه‌ای به سوی نور در آن وجود ندارد؟ چگونه بتها را می‌پرستند؟ آنان در ناکجا آباد این زندگی گمراه شده‌اند. ترحّم و عواطف پیامبر نسبت به مردم برانگیخته می‌شد و در کرانه‌های قلبش مکرّر می‌فرمود: ناگزیر باید این مردم را هدایت کرده از گمراهی رهایی دهم...

قلب پیامبرﷺ برای قومش آکنده از غم و اندوه بود، چرا که انحطاط فکری آنان را به پرستش بتها وادار کرده بود... قرآن مجید، تأسّف و اندوه آن حضرت را برای قومش بیان

---

۱. حراء: کوهی است که در فاصلۀ دو فرسنگی مکّه قرار دارد.

کرده، آن جا که فرموده است: ﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ اَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾؛[۱] «شاید از این که [مشرکان] ایمان نمی‌آورند، خود را هلاک سازی».

غارحراء، منبع نور و آگاهی در این زمینی است که ما بر روی آن زندگی می‌کنیم، در نتیجه این کوهی که انوار هدایت در مکّه از آن درخشید، مبارک گردید، و این نور بر ملّتهای جهان و امّتهای روی زمین تابید.

شاعر قرشی در این باره می‌گوید:

بِهِ خَلْوَةُ الْهادِي البَشِيرِ مُحَمَّدٍ   وَمِنْ فَوقِهِ غارٌ لَهُ كانَ يَرقاهُ

کوه حراء خلوتگاه حضرت محمّد صلی الله علیه و آله راهنمای مژده دهنده است و بر بالای کوه غاری است که آن حضرت به سوی آن بالا می‌رفت.

بِهِ مَرْكَز النُّور الإلٰهِيِّ مُثْبِتاً   فَلِلّٰهِ ما أَحْلى مَقاماً بِأَعْلاهُ

در کوه حراء مرکز نور خدایی پابرجاست، پس خداوند چه جایگاه منیعی بر فراز آن دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله در غار حراء سرگرم پرستش و تسبیح خدای متعال بود و اطمینان داشت که وی بزرگترین مصلح انسانیّت و منجی بشریّت از خرافات جاهلیّت است و او کسی است که به تنهایی سخن توحید و یکتاپرستی را در زمین منتشر می‌کند و بتها را نابود می‌سازد و او پیامبری است که کتابهای آسمانی به آمدن او مژده داده‌اند و همو خاتم پیامبران و سرور رسولان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله با یقینی تردیدناپذیر می‌دانست که او فرستادهٔ خدای متعال به سوی همهٔ انسانها است، با هر زبان و نژادی که داشته باشند. او دربارهٔ اصلاح و هدایت بشریّت و نشر آگاهی در میان آن، بسیار می‌اندیشید، تا بشریت را از عادات و رسومی برهاند که آن را به سطح پایینی از جهل سست بنیان کشانده است.

وحی

وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله در بقعهٔ فرخندهٔ غار حراء آغاز شد، و بر پایهٔ گفتار راویان، چهل

---

۱. شعراء /۳.

سال از عمر شریف او گذشته بود، چنان که محمود پاشا فلکی نوشته است: آغاز وحی روز اوّل فوریهٔ سال (۶۱۰م) برابر با هفدهم ماه رمضان المبارک سیزده سال پیش از هجرت، بوده است.

جبرئیل با رسالت مقدّس بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و با سورهٔ ﴿اِقرأ﴾ آغاز کرد: بخوان، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من نمی‌توانم بخوانم، جبرئیل دوباره و سه باره پافشاری کرد: بخوان، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چه بخوانم؟» جبرئیل گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾؛ [1] «بخوان به نام پروردگارت که بیافرید. آدمی را از لخته خونی. بخوان پروردگار تو ارجمندترین است. خدایی که به وسیلهٔ قلم آموزش داد. به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت».

پیامرصلی‌الله‌علیه‌وآله این آیات را برخواند، فرشتهٔ وحی بازگشت در حالی که آیات در قلب آن حضرت نقش بسته بود. [2]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به مکّه بازگشت، در حالی که قلب شریفش از بیم و ترس خدای متعال آکنده بود، و روح او برای تحمّل مسؤولیّت بزرگ در نجات انسانها از نادانی و انحطاط، آرامش یافته بود، جبرئیل در راه، در پی او می‌آمد و او را به سبب این پایگاه سترگ و جایگاه والا نزد خدای متعال، مژده می‌داد و تهنیت می‌گفت.

همراه خدیجه

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی همسر وفادارش اُمّ المؤمنین خدیجه شتافت و در حالی که لرزش تب او را گرفته بود، به خدیجه گفت: «دَثِّرُونِي، دَثِّرُونِي» مرا در جامه بپیچید، مرا در جامه بپیچید، خدیجه شتابان وی را در جامه پیچید و در حالی که خدیجه را دهشتی بزرگ فرا گرفته بود، به وی گفت: ای ابوالقاسم، تو را به خدا به من آگاه کن چه چیزی برای تو رخ داده است؟ آن حضرت آنچه را دیده بود، به او آگاهی داد، خدیجه در قلب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بذر آرامش پاشید و او را بر تحمل رسالت پروردگارش تشویق کرد و گفت: به خدا

---

۱. علق /۱ ـ ۵.

۲. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۲۵۴.

سوگند، خدا هرگز تو را خوار نمی‌دارد، تو پیوند خویشاوندی را نگاه می‌داری، بـار از دوش خسته و رنجور بر مـی‌داری، نـیازمند را مـی‌پوشانی، در سـختیهای روزگـار [بـه گرفتاران] کمک می‌کنی، ای پسرعمو، شادمان و ثابت قدم باش، سوگند به خدایی کـه جان خدیجه در دست اوست، من امیدوارم که تو پیامبر این امّت باشی.[۱]

اُمّ المؤمنین خدیجه در قلب پیامبرﷺ، تصمیم، اراده و نشاط را برانگیخت و کابوس وحشت و ترس را از او دور ساخت.

خدیجه با ورقة بن نوفل

خدیجه نزد عمویش ورقة بن نوفل، شتافت، ورقه بر دین مسیحیت بود و با انجیل آشنایی داشت، خدیجه آنچه را که پیامبرﷺ دیده و شنیده بود به ورقه اطّلاع داد، وی مدّتی سر به زیر انداخت، سپس سر خود را بلند کرد و در حالی که وی را ترس و حیرت فرا گرفته بود، با صدایی لرزان گفت: قدّوس، قدّوس؛ منزّه است، منزّه است، سوگند به خدایی که جان ورقه در دست اوست، ای خدیجه اگر تو راست می‌گویی، جبرئیل امین که نزد موسی می‌آمد، بر او فرود آمده و او البتّه پیامبر این امّت است، پس به او بگو: پابرجا و استوار باشد.

قلب خدیجه را خوشحال و شادمانی فرا گرفت، وی نزد پیامبرﷺ شتافت تا او را به گفتار ورقه بشارت دهد، آن حضرت را خوابیده یافت در حـالی کـه مـی‌لرزید و عـرق می‌ریخت، ناگهان جبرئیل به او وحی کرد: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ * وَٱلرُّجْزَ فَٱهْجُرْ * وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ * وَلِرَبِّكَ فَٱصْبِرْ﴾؛[۲] «ای جامه بر سر کشیده، برخیز و بیم ده. و پروردگار ترا تکبیر گوی. و جامه‌ات را پاکیزه دار و از پلیدی دوری گزین و چیزی مده که بیش از آن چشم داشته باشی و برای پروردگارت صابر باش».

خدای متعال به پیامبرﷺ فرمان داد که با سخت کوشی به پا خیزد و بـندگان را بـه سخن توحید ـ که همهٔ نیروهای خیر و صلح در روی زمین بر آن بنا می‌شود ـ فرا خوانَد و آنان را از عذاب خدای متعال ـ که بر ستمکاران و کافران فرو می‌فرستد ـ بترساند.

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۱، ۲۵۴.
۲. مدّثّر /۱ ـ ۷.

خدیجه از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که به بستر خود برگردد، آن حضرت چنین پاسخ داد: «ای خدیجه، زمان خواب و آسودن به سر آمد، جبرئیل به من فرمان داده که مردم را بیم دهم، و آنان را به سوی خدا و پرستش او فرا خوانم، پس چه کسی را فرا خوانم و چه کسی فراخوان مرا می‌پذیرد؟».

اُمّ المؤمنین خدیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله را بر رساندن پیام خدای متعال به بندگانش، تشویق و ترغیب می‌کرد و او را با سلاح صبر و تصمیم جدّی در دعوت به سوی خدا، برمی‌انگیخت.

اسلام خدیجه و علیّ علیه السلام

اُمّ المؤمنین خدیجه به هنگام اسلام آورد، از این رو نخستین بانویی است که به دین اسلام مشرّف گردید چنان که امیرمؤمنان امام علی علیه السلام نیز اسلام آورد و این دو نفر نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند.[1]

این دو دعوت خدای متعال را پذیرفتند، امام علی علیه السلام دربارهٔ پیشدستی خویش و امّ‌المؤمنین خدیجه در پذیرش اسلام، می‌فرماید: «آن روز در هیچ خانه‌ای مسلمانی نبود، مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه و من سومین آنها بودم».[2]

امام علی علیه السلام [هنگام پذیرش اسلام] ۷ ساله و به قولی ۹ ساله بودند،[3] در این باره، شعری به آن حضرت منسوب است:

سَبَقْتُكُم إلَی الإسْـلامِ طـرّاً   غُلاماً ما بَلَغْتُ أوانَ حُلْمِي[4]

در پذیرش اسلام بر همهٔ شما سبقت گرفتم، در آن حال نوجوانی بودم که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بودم.

---

۱. ***صحیح ترمذی***، ج ۲، ص ۳۰۱؛ ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۳، ص ۱۲، بخش نخست؛ ***اُسدالغابه***، ج ۴، ص ۱۷؛ ***کنز العمّال***، ج ۶، ص ۴۰۰؛ ***تاریخ طبری***، ج ۲، ص ۵۵؛ ***تاریخ بغداد***، ج ۲، ص ۱۸ و دیگر منابع.

۲. ***موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب*** علیه السلام، ج ۱، ص ۵۴.

۳. ***صحیح ترمذی***، ج ۲، ص ۳۰۱؛ ***کنز العمّال***، ج ۶، ص ۴۰۰؛ ***تاریخ طبری***، ج ۲، ص ۵۵.

۴. ***موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب*** علیه السلام، ج ۱، ص ۸۱.

نماز پیامبرﷺ در کعبه

دومین روز فرود آمدن وحی بر رسول خداﷺ و بر عهده گرفتن مقام نبوّت، آن حضرت به خانهٔ کعبه رفت و در آن نماز گزارد؛[۱] اُمّ المؤمنین خدیجه و امام علیؑ به پیامبرﷺ اقتدا کردند، در اسلام این نخستین نمازی بود که در کعبهٔ مقدّس، برپا می شد و جای تعجّب و شگفتی داشت؛ عفیف کندی می‌گوید: در دوران جاهلیّت به شهر مکّه وارد شدم، می‌خواستم برای خانواده‌ام لباس و عطر خریداری کنم، نزد عبّاس بن عبدالمطّلب که تاجر بود، رفتم و نزد او نشستم به کعبه نگاه می‌کردم و در حالی که خورشید در آسمان بالا آمده و هنگام زوال آن فرا رسیده بود، ناگهان جوانی آمد و چشمانش را به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، طولی نکشید که نوجوانی آمد و طرف راست او ایستاد، پس از آن بانویی آمد و پشت سر آن دو نفر ایستاد، جوان رکوع کرد، نوجوان و آن بانو هم به همراه او رکوع کردند، سپس جوان سر از رکوع بلند کرد، آن نوجوان با آن بانو از او پیروی کردند، جوان به سجده رفت، نوجوان و بانو هم با او سجده کردند، من از روی شگفتی به عبّاس گفتم: رویداد بزرگی است؟ عبّاس گفت: آری، رویداد بزرگی است، آیا می‌دانی این جوان کیست؟ گفت: نه، عبّاس گفت: این جوان محمّد پسر عبدالله، برادرزادهٔ من است، آیا می‌دانی این نوجوان کیست؟ این علیّ فرزند ابوطالب است، آیا می‌دانی این زن کیست؟ این بانو خدیجه همسر محمّد است.

در حالی که عبّاس به محمدﷺ اشاره می‌کرد گفت: برادرزاده‌ام مرا آگاه ساخته که پروردگارش، خدای آسمان و زمین، به این دین ـ که وی به آن معتقد است ـ او را فرمان داده، سوگند به خدا، در روی همهٔ زمین غیر از این سه نفر، هیچ کس به این دین معتقد نیست.[۲]

---

۱. ***تهذیب الکمال***، ج۲، ص۱۸۲. در این کتاب آمده است که پیامبرﷺ روز دوشنبه به نبوّت رسید و روز سه شنبه در کعبه نماز گزارد.

۲. ***خصائص النسائی***، ص۳؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۱، ص۳۰۹؛ ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج۸، ص۱۰.

طواف پیامبر صلی الله علیه و آله بر گِرد کعبه

پیامبر صلی الله علیه و آله گرد کعبه طواف کرد؛ این نخستین طواف اسلامی بود که به گرد کعبه معظّمه انجام می شد، عبدالله بن مسعود می‌گوید: نخستین چیزی که از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله درک کردم این بود که من به همراه عمویم به کنار کعبه آمدم، ما را به نزد عبّاس بن عبدالمطّلب راهنمایی کردند، در حالی که او در کنار چاه زمزم بود، به نزد او رفتیم ونشستیم، در آن هنگام که ما نزد او بودیم، ناگهان مردی از درِ صفا وارد شد، سفید چهره، مایل به سرخی، دارای گیسوانی به هم پیچیده که به نرمهٔ گوش می‌رسید، بینی کشیده با سوراخهای تنگ، دندانهای ثنایا سفید و برّاق، چشمانی فراخ و سیاه، محاسنی انبوه، موهای سینه تا ناف ریز ونازک، کف دستها پهن و پرگوشت و پشت پاها نیز چنین بود، بر تن دو جامهٔ سفید داشت که گویا ماه شب چهارده بود، در سمت راست او، نوجوانی زیبا چهره نزدیک به سنّ بلوغ یا بالغ، حرکت می‌کرد، بانویی که زیباییهای خود را پوشانده بود، پشت سر آنها می‌رفت، تا این که به طرف حجرالأسود رفت وآن را استلام نمود، سپس نوجوان استلام کرد و پس از او، آن بانو حجر را استلام نمود، آن گاه به دور خانه هفت بار طواف کرد و آن نوجوان و بانو نیز با او طواف کردند.

گفتیم: ای ابوالفضل، ما این دین را در میان شما نمی‌شناختیم، آیا چیزی رخ داده است؟ عبّاس گفت: این برادرزاده‌ام محمّد است، آن نوجوان علیّ بن ابی طالب و آن بانو خدیجه است.

ابن مسعود، در ادامهٔ سخن می‌گوید: به خدا سوگند، در روی زمین، جز این سه نفر، هیچ کس را سراغ نداریم که با این دین خدای را بپرستد.[1]

این [سبقت در پذیرش اسلام] برای خدیجه اُمّ المؤمنین و امام علی علیه السلام فضیلتی است که دیگران به آن دست نیافتند.

---

۱. *مجمع الزوائد*، ج ۹، ص ۲۲۲؛ *کنز العمّال*، ج ۷، ص ۵۶.

دعوت پنهانی

پیامبرﷺ دعوت خود را به اسلام، بسیار مخفیانه و پنهانی آغاز کرد، چراکه در میان آن جامعه که جهل بر آن سایه افکنده، از لحاظ فکری منحط و در بت پرستی غوطه‌ور بود، هیچ زمینه‌ای برای دعوت آشکارا به اسلام وجود نداشت و دعوت آشکارا، زود با خشونت و سختی و سنگدلی رو به رو می‌شد که پیامبرﷺ توان آن را نداشت.

دعوت به سوی خدا

پیامبرﷺ تنها بر دعوت به سوی خدای متعال بسنده کرد و رسالت خود را با این سخن طلایی آغاز کرد: «قُولُوا لاٰ إِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا»؛ بگویید: «لا اِله الّاالله» تا رستگار شوید.

دعوت به سوی خدای متعال، روح اسلام و جوهر ایمان است، چه، خدای یکتا حقّ است و هر چه را جز او بپرستند باطل، سرها برای او به خاک سوده می‌شوند و هر کس در آسمانها و زمین است برای او سجده می‌کند.

دعوت به ایمان به خدای متعال، مؤمنان را ملزم می‌کند که بتها را نابود کرده، در هم کوبند و زمین را از آنها پاک کنند.

بتهایی که قریش بدون قید و شرط به آنها ایمان آورده، آنها را می‌پرستیدند و در پیشگاه آنها قربانی می‌کردند، چگونه می‌تواند مقاومت کند و پابرجا بماند؟ و چگونه مغز قرشیها را از ایمان به بتها شست و شو داده شود.

از جمله پافشاری قریش در عقیدهٔ به بتها این بود که آنان از پیامبرﷺ درخواست کردند تا بتها را به مدّت یک سال پرستش کند و در مقابل، آنها خدای متعال را سال دیگر عبادت کنند، از این رو، این سوره بر پیامبرﷺ فرود آمد: ﴿قُلْ يَآءَيُّهَا ٱلْكَافِرُونَ * لَآ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَ لَآ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَآ أَعْبُدُ * وَ لَآ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ * وَ لَآ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَآ أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِىَ دِينِ﴾؛[1] «بگو: ای کافران، چیزی را که شما می‌پرستید، من نمی‌پرستم و شما نیز چیزی را که من می‌پرستم، نمی‌پرستید و من پرستندهٔ چیزی که شما می‌پرستید، نیستم و شما

۱. کافرون /۲ ـ ۶.

پرستندهٔ چیزی که من می‌پرستم نیستید، شما را دین خودتان و مرا دین خودم».

گروهی دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که خدای متعال را برای آنان توصیف کند، که آیا او از طلا، مس، آهن و یا چوب می‌باشد، با این اندیشهٔ پست و این جهل حاکم، پیامبر صلی الله علیه و آله به پا خاست ومردم را به سوی خدای یکتای بی‌همتا فراخواند و دلایل استوار و تردیدناپذیر برای آنها آورد امّا آنها نفهمیده و درک نمی‌کردند.

به هر روی، در دعوت به اسلام، ستمدیدگان از قبیل بردگان، بندگان وزنان، ایمان آوردند، همچنین برخی روشنفکران و اندیشمندان والا بـه اسلام گرویدند و دعوت، همچنان پنهان و در پرده انجام می‌شد.

گفتنی است که در آن دوره گروهی ایمان آوردند، از جملهٔ آنان: ابوذر غفاری، سلمان فارسی، ابوبکر، زبیر، طلحه و عمر بن خطّاب بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، با یقینی تردیدناپذیر می‌دانست که اسلام به ناچار در روی زمین منتشر و حاکم می‌گردد و ناگزیر، آثار جاهلیّت را در هم پیچیده، اندیشه‌های آن را نابود می‌سازد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «البّته امر اسلام مادامی که شبی در کار است، پیش می‌رود و خدا هیچ خانهٔ کلوخی و خیمهٔ مویی را وا نمی‌گذارد مگر این که دین اسلام را در آن وارد می‌کند هر عزیزی به سبب اسلام عزیز می‌شود و هر ذلیلی به سبب اسلام، ذلیل و خوار می‌شود و به سبب اسلام خدا کفر را ذلیل و خوار می‌سازد.[۱]

ارزشهای اسلامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را اعلام کرد، اندیشه‌های جاهلیّت و باورهای آنان را شکست داد و از میان برد.

---

۱. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۱۹۲.

آشکار کردن دعوت

سه سال با دعوت پنهانی اسلام گذشت، پس از آن، خدای متعال به پیامبرﷺ فرمان داد دعوت خویش را آشکار سازد، از این رو، این آیه بر او فرود آمد ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾؛[1] خویشاوندان نزدیکت را هشدار ده». پیامبرﷺ فرمان خدا را با آغوش باز پذیرفت و بر دعوت خویش، بدون هیچ تقیّه و پرده پوشی مصمّم شد، از این رو، پسر عمویش علیؑ را به مهمان کردن بنی‌هاشم، بنی‌عبدالمطّلب، بنی‌نوفل و دیگر فرزندان عبدمناف فرمان داد، نیز علیؑ را فرمود: برای آنان غذایی از ران گوسفند ویک مدّ گندم و یک صاع شیر فراهم آورَد. در میان دعوت شدگان که شمارشان به چهل نفر می‌رسید ابوطالب، حمزه، عبّاس و ابولهب نیز دیده می‌شدند.[2] پیامبرﷺ غذا را برای آنها آورْد و به آنان فرمود: به نام خدای، خوردن آغاز کنید، آنها غذا خوردند و شیر نوشیدند تا سیر شدند. با این که هر یک از آنها گوسفندی می‌خورد، و سبویی سفالین پر از شیر می‌نوشید، لیک به همین خوراک اندک سیر گردیدند، که همین خود برای آنها موجب شگفتی شد. پیامبرﷺ خواست تا سخن بگوید، ابولهب فوراً گفت: ما جادویی مانند جادوی امروز ندیده‌ایم، پس هر چه زودتر بیرون رویم. همگی ریشخند زنان پراکنده شدند و پیامبرﷺ که ابولهب سخن او را قطع کرده بود دیگر چیزی نگفت. روز

---

۱. شعراء /۲۱۴.

۲. ابولهب، به سبب سرخی رنگش به این کنیه نامیده شده است. ***التذکرة الحمدونیّه***، ج۸، ص۳۰۱.

دوم پیامبرﷺ آنها را برای صرف غذا دعوت کرد، آنها خوردند و نوشیدند، پیامبرﷺ در میان آنان به پا خاست، خطبه خواند و چنین فرمود: «ای پسران عبدالمطّلب، به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای قوم خود، بهتر از آن چه من آورده‌ام، آورده باشد؛ چراکه من خیر دنیا وآخرت را برای شما آورده‌ام، خدای متعال به من فرمان داد که شما را به سوی او فرا خوانم، پس کدام یک از شما مرا در این کار پشتیبانی و کمک می‌کند، تا این که برادر، وصیّ و جانشین من در میان شما باشد؟».

قوم پیامبرﷺ همگی باز ایستاده، هیچ کس لب نجنبانید، گویا پرنده بر روی سرشان نشسته است، امیرمؤمنان امام علی علیه‌السلام به سوی پیامبرﷺ رفت و با شور بسیار فرمود: «ای پیامبر خدا من در این امر وزیر و یاور شما هستم».

پیامبرﷺ بُن گردن علی علیه‌السلام را گرفت و به مردم خطاب کرد: «به راستی این [علی] برادر، وصیّ و جانشین من در میان شما است، پس سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید». صداها به تمسخر و ریشخند ابوطالب بلند شد میهمانان او را می‌گفتند: پیامبر تو را فرمود که گوش به فرمان و فرمانبردار پسرت باشی.[1]

پیامبرﷺ دعوت خود به توحید و یکتاپرستی را با دعوت به جانشینی، وزارت و امامت، همراه کرد و این امور را به دروازهٔ شهر دانش خود، امیر مؤمنان علی علیه‌السلام واگذار کرد.

به هر روی، قوم به دعوت پیامبرﷺ گوش ندادند و هیچ یک از آنها به جز عمویش ابوطالب و پسرعمویش امام علی علیه‌السلام به وی ایمان نیاوردند.

ترس و بیم قرشیان

قرشیان، شدیدترین ترس را از دعوت پیامبرﷺ داشتند تا آن جا که زندگی آنان

---

۱. ***تاریخ طبری***، ج ۲، ص ۶۳؛ ***تاریخ ابن أثیر***، ج ۲، ص ۲۴؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۱، ص ۱۵۹؛ ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۵۷ ـ ۴۵۹، شگفت آور است که ابن کثیر این رویداد تاریخی را نقل نموده ولی آن را تحریف کرده است، به تفسیر وی مراجعه فرمایید.

آشفته و در هم گردید و نفرت و دشمنی در میان آنان رواج یافت، در نتیجه گروهی از پسران و جمعی از زنان و بردگانشان و کسانی مانند عمّار و یاسر و سمیه، که در دیار خویش ستم دیده بودند به دین اسلام گرویدند، این گروه از مسمانان با پدران و برادرانشان سخت ناسازگاری پیدا کردند، از این رو فرزندی که مسلمان می‌شد از پدر و مادر مشرک خود بیزاری می‌جست، زن از شوهر خود فرمان نمی‌بُرد و به دلیل این که شوهرش مسلمان نمی‌گردید، از وی جدا می‌شد.

امّا برای بردگان و ستمدیدگان، پیامبر اکرمﷺ کرانه‌های ارجمندی از آزادی، عزّت و برزگواری برای آنان گشود و آنان را مژده داد که به زودی سرور وآقا خواهند بود و ستمگران و گردنکشان قریش به زودی بندهٔ آنها می‌شوند.

این گونه بود که آشفتگیها، خانه‌های مکّه را سراسر فراگرفت و لرزش و کشمکشی ویرانگر و وحشتناک در آن پدید آمد.

تدابیر بی‌رحمانه

قریش بر مبارزه و ایستادگی در برابر پیامبرﷺ با همهٔ وسایل خشونت و سخت‌گیری همداستان شدند، آنان از اسلام سخت به تنگ آمده، بیزار شدند، و با بی‌رحمانه‌ترین و سخت‌ترین روش، در برابر آن مقاومت کردند، از جملهٔ آنها امور ذیل است:

۱ ـ استهزا و تمسخر

قریش در آغاز، دعوت پیامبرﷺ را مسخره می‌کردند، و به ریشخند می‌گفتند: این پسر ابی کبشه از آسمان سخن می‌گوید؛ این پسربچّه عبدالمطّلب از آسمان سخن می‌گوید. آنان افزون بر این سخنی نمی‌گفتند امّا هنگامی که بر خدایان آنها خرده گرفت و آنان را بی‌خرد خواند، تعصّب جاهلیّت به سبب غیرت بر خدایان و آداب و رسومشان، در دل آنان به جوش آمد، از این رو بر مکر و حیله نسبت به پیامبرﷺ همسخن شدند.

۲ ـ وادار کردن کودکان به آزار پیامبر

قریش به کودکان خود فرمان می‌دادند و آنها را به جنگ با پیامبرﷺ تشویق

می‌کردند، در نتیجه آنان خاک وخاکستر بر روی آن حضرت می‌ریختند و او را سنگ می‌زدند، آنها در صدد برآمدند که از ابوطالب حامی و مدافع او عذرخواهی کنند، بدین ترتیب از خود سلب مسؤولیّت کرده، اذیّت وآزار را به گردن کودکانی بیندازند که برای چیزی بازخواست نمی‌شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله از کارهای بیهودهٔ کودکان قریش رنجید و اندوهگین شد، از این رو، امام علی علیه السلام که در سنّ نوجوانی بود و بازوانی قوی و نیرومند داشت، با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه می‌شد و با شدّت و قدرت بر آنان حمله می‌بُرد و با مشت و کتک به جان آنها می‌افتاد، در نتیجه کودکان از برابر او می‌گریختند، بدین سان، هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون می‌آمد و علی علیه السلام همراه او بود، بچّه‌های قریش، شکست خورده، با ترس و وحشت گریزان می‌شدند.

۳ ـ متّهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به دیوانگی

از جمله راهکارهایی که قریش در جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله به کار می‌زدند، نسبت جنون و دیوانگی به آن حضرت بود، زیرا وی برای آنها آیینی آورد که با سرشت آنان که نادانی بر آن چیره بود، سازگار نبود.

پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی به جنون متّهم کردند که وی عقل مدبّر برای انسانیّت و مغز اندیشمندی بود که با آگاهی، مسائل ومشکلات انسان را کاملاً دریافته، راه حلّ قاطع آنها را ارایه و ترسیم کرده بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله را به جنون متّهم کردند تا دعوت او را شکست دهند، و تودهٔ مردم را از پذیرش آن باز دارند، در حالی که خود شکست خوردند، زیرا دعوت آن حضرت با سرعت سیر نور پیش رفت و به سوی ملّتهای جهان و امّتهای روی زمین گسترش یافت، این دعوت، راه را برای آنها روشن و هدف را آشکار ساخت.

مسخره کنندگان پیامبر صلی الله علیه و آله

گروهی از قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره می‌کردند و در اذیّت، تمسخر و ریشخند او تلاش و سعی داشتند، امّا خدای متعال، وی را به صلابت و بی‌توجّهی نسبت به آنان

فرمان داد و فرمود: ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِءِينَ﴾؛[1] «ما مسخره کنندگان را از تو باز می‌داریم».

آنان با تمسخر و ریشخند، پیامبر ﷺ را دنبال می‌کردند، آن حضرت صدای خود را با گفتن: (بِسْم الله الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم) بلند می‌کرد و آنها به حضرت پشت نموده، می‌گریختند، این آیه بر وی فرود آمد: ﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾؛[2] «و هرگاه پروردگارت را در قرآن به یکتایی یاد کنی، باز می‌گردند و می‌رمند».

امّا استهزا کنندگان به پیامبر ﷺ افراد ذیل بودند

۱ ـ ولید بن مغیره: وی در اذیّت به پیامبر ﷺ واستهزای او زیاده روی کرد، خدای متعال هم از او انتقام گرفت، چراکه در مسیر تیری قرار گرفت که مردی از قبیلهٔ خزاعه آن را پرتاب کرده بود گوشه‌ای از این تیر سیاهرگ بالای ساعد او را گرفت و آن را برید و او به هلاکت رسید، و در همان هنگام می‌گفت: پروردگار محمّد ﷺ مرا کشت.

۲ ـ عاص بن وائل: او از کسانی است که پیامبر ﷺ را استهزا می‌کرد، پیامبر ﷺ انواع اذیّت، آزار و ریشخندهای گوناگونی از او دید و خدای متعال از وی انتقام گرفت، سنگی بر او فرود آمد و هلاک شد.

۳ ـ اسود بن عبد یغوث: وی پیامبر ﷺ را مسخره و استهزا می‌کرد، وی بیرون رفت تا از پسرش استقبال کند، غلامش نیز همراه او بود، در سایهٔ درختی نشست، جبرئیل سر او را گرفت و به درخت کوبید، او از غلامش کمک خواست، و به او گفت: این شخص را از من دور کن؛ غلامش به او گفت: من کسی را نمی‌بینم، وی با صدای بلند فریاد زد: پروردگار محمّد ﷺ مرا کشت.

۴ ـ حارث: از کسانی که پیامبر را استهزا می‌کرد، حارث بود، خدای متعال از او انتقام گرفت، زیرا که او در هوای بسیار گرم از خانه‌اش بیرون رفت و صورتش سیاه گردید، به نزد خانواده‌اش که برگشت به سبب سیاهی صورتش او را نشناختند، از این رو در صدد کشتن او برآمدند.

---

۱. حجر /۹۵.
۲. إسراء /۴۶.

۵ـ اسود بن حارث: وی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را بسیار ریشخند و مسخره می‌کرد، خدای متعال از او انتقام گرفت، بدین سان که ماهی شوری را خورد وتشنگی او زیاد شد، آن قدر آب نوشید تا هلاک شد، در حالی که می‌گفت: پروردگار محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله مرا کشت. بدین گونه، خداوند از گروهی که در برابر پیامبر بزرگش گناه بزرگ مرتکب شدند، انتقام گرفت، پروردگار شرّ آنان را دفع کرد و به سخت‌ترین نوع، از آنها انتقام گرفت.

ستمکاران بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

گروهی از جنایتکاران قریش بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سخت گرفتند و با نهایت سنگدلی با آن حضرت برخورد کردند از جملهٔ آنان این اشخاص بودند:

۱ ـ ابوجهل: وی از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود، زیرا قلب خبیث او از کینه و دشمنی نسبت به آن حضرت آکنده بود؛ از جملهٔ آزارهای او نسبت به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت عبدالله بن مسعود است، وی می‌گوید: ما به همراه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد بودیم آن حضرت نماز می‌خواند، ابوجهل گفت: آیا یک مرد نیست که به میان فلان قبیله برود و سرگین شتری بیاورد و در همین حال سجده، آن را بر بدن او بیفکند؟ عقبة بن ابی‌معیط از جای بلند شد و سرگین شتر آورد و در حالی که پیامبر سجده می‌کرد، آن را بر او افکند، هیچ یک از مسلمانانی که در مسجد بودند، به دلیل ضعف و ناتوانی نتوانستند در برابر دشمنان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مقاومت کنند و عقبه را از این کار باز دارند، یکی از مسلمانان به خانهٔ سرور زنان فاطمه زهراعلیهاالسلام رفت و آن چه را بر سر پدرش آمده بود، به آن بانو خبر داد، فاطمه‌علیهاالسلام در حالی که گریه می‌کرد، نزد پدر شتافت و ناپاکیها را از وی زدود و بدن آن حضرت را شستشو داد، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سخت آزرده شد و بر آنها نفرین کرده، فرمود: «اَللّٰهُمَ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ» بار خدایا خودت به حساب قریش برس؛ وی این جمله را سه بار تکرار کرد، هنگامی که آنها نفرین پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را شنیدند، ترس و وحشت آنان را فراگرفت، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامه نفرین خود، چنین فرمود: «بار خدایا خودت به حساب ابوجهل، عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، ولید بن عقبه، اُمّیة بن خلف و عقبة بن ابی‌معیط، برس.

ابن مسعود گوید: سوگند به خدایی که محمّدﷺ را به حقّ فرستاده است، من دیدم همهٔ کسانی را که پیامبرﷺ نام بُرد و بر آنها نفرین کرد، در جنگ بدر به خاک افتاده بودند، سپس جنازهٔ آنها را به سوی چاه بدر کشیدند و لاشهٔ آنان را در چاه انداختند.[۱]

از کینه توزی [ابوجهل]، این شخص پست وخبیث، نسبت به پیامبرﷺ این بود که آن حضرت در بازار ذوالمجاز، مردم را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و می‌فرمود: «قُولُوا: لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا» لا اله الّا الله، بگویید تا رستگار شوید. در همین حال ابوجهل از پشت سر خاک بر روی پیامبرﷺ می‌ریخت و به مردم می‌گفت: این مرد شما را در دینتان فریب ندهد، او می‌خواهد که پرستش بت لات و عزّی را ترک کنید.[۲]

از نمونه ستمکاری و سوء قصد این فردِ درنده‌خو، این است که وی تلاش کرد، گردن پیامبرﷺ را به هنگام خواندن نماز لگدکوب کند، امّا به عقب برگشت، از وی در این باره پرسیدند، او گفت: میان خودم و او خندقی هولناک و پُر از آتش دیدم و فرشتگان در حال پرواز بودند، این سخن او را برای پیامبرﷺ بازگو کردند، آن حضرت فرمود: «لَوْدَنٰا مِنِّیْ لَاَخْتَطَفَتْهُ المَلٰائِکَةُ عُضواً عُضْواً» اگر به من نزدیک می‌شد، فرشتگان او را می‌ربودند و قطعه قطعه می‌کردند، در این هنگام این آیهٔ شریفه فرود آمد ﴿اَرَاَیْتَ اَلَّذِی یَنْهیٰ﴾؛[۳] «آیا دیدی آن کسی را که بنده‌ای را از نماز باز می‌داشت». این وحشیِ درنده‌خو، همه نوع آزار و سوء قصد را نسبت به پیامبرﷺ مرتکب شد.

۲ ـ ابولهب: وی از کینه‌توزترین دشمنان پیامبرﷺ و از کسانی بود که بیشترین جسارت و نسبتهای دروغ را به آن حضرت روا می‌داشت، پیامبرﷺ سخت‌ترین محنتها، مشقّتها و رنجها را از ناحیهٔ ابولهب، کشید، وی کثافت و پلیدی را به درِ خانهٔ پیامبرﷺ می‌مالید؛ زیرا او همسایه آن حضرت بود، پیامبرﷺ او را از خانهٔ خود دور می‌کرد و می‌فرمود: «یا بنی‌عَبْدَ مَنٰافٍ، أَیُّ جِوارٍ هٰذا؟» ای پسران عبدمناف، این چه همسایگی

---

۱. *صحیح مسلم*، ج۵، ص۱۸۰؛ *صحیح بخاری*، ج۱، ص۶۵.

۲. ذهبی، *تاریخ الإسلام، السیرة النبوّیه*، ص ۱۵۱.

۳. علق /۹؛ *بحارالأنوار*، ج۱۸، ص۴۶؛ بیهقی، *دلائل النبوّه*، ج۱، ص۴۳۸؛ *مسند احمد بن حنبل*، ج۲، ص ۲۷۰؛ ذهبی، *تاریخ الاسلام، السیرة النبوّیه*، ص۱۵۲.

است؟!

همسر وی امّ جمیل خواهر ابوسفیان نیز در دشمنی و نفرت نسبت به پیامبرﷺ از شوهرش دست کمی نداشت، او با دشنام و ناسزا با آن حضرت رو به رو می‌شد و خار بر سر راهش می‌ریخت، در دشمنی و عداوت بسیار سرسخت بود، هنگامی که سورهٔ ابی‌لهب دربارهٔ وی و شوهرش فرود آمد، پلیدی باطن و خباثت ذات او آشکار گردید، خدای متعال فرموده: ﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ * مَآ أَغْنىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ * سَيَصْلىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَ ٱمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ * فِی جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ﴾ [1].

از جملهٔ مقاومتهای ابولهب در برابر دعوت اسلامی این است: هنگامی که پیامبرﷺ مردم را به سوی خدای متعال فرا می‌خواند، ابولهب صدایش را بلند می‌کرد و خطاب به قریش، می‌گفت: این مرد شما را در دینتان و دین پدرانتان فریب ندهد و روگردان نسازد.[2]

این ستمها و آزارها از سوی خویشاوندان، بزرگترین مصیبتی بود که پیامبرﷺ با آن روبه‌رو بود. متنبّی می‌گوید:

وَ ظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبىٰ أَشَدُّ مَضاضَةً　　　عَلَى النَّفْسِ مِنْ وَقْعِ الحِسامِ الْمُهَنَّدِ

سوزش ستم خویشاوندان بر دل از ضربت شمشیر برّان هندی بیشتر است.

۳ـ عقبة بن ابی‌معیط: عقبه از دشمن‌ترین مردم نسبت به رسول خداﷺ بود و در اذیّت و آزار و ستم به آن‌حضرت زیاده روی کرد، وی پیامبرﷺ را دید که درون کعبه نماز می‌گزارد، جامهٔ خود را به گردن حضرت انداخت که او را خفه کند، ابوبکر به سوی او شتافت، شرّ او را از پیامبرﷺ دفع کرد و به او گفت: آیا می‌کشید مردی را که بگوید: خدا پروردگار من است، در حالی که دلایل روشن از سوی پروردگارتان برایتان آورده است.[3]

---

۱. مسد /۱ ـ ۵.

۲. ذهبی، ***تاریخ الإسلام، السّیرة النبوّیه***، ص ۱۵۱.

۳. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۷۰.

۴ ـ أسود: از جمله مسخره‌کنندگان و ستمکاران به پیامبرﷺ اسود بن عبد یـغوث زهری قرشی بود، وی در مسخره کردن پیامبرﷺ و اذیّت و آزار یاران او، زیـاده روی کرد، او هـرگاه پـیامبرﷺ و یـارانش را مـی‌دید، از روی تـمسخر و ریشـخند، بـه آنـان می‌گفت: آیا امروز سخنی از آسمان دریافت کردی؟... و نیز: پادشاهان زمین به نزد شما آمده‌اند.[1]

وی این سخنان را به این سبب می‌گفت که لبهاسهای آنان کهنه بود و به سختی زندگی می‌کردند، پیامبرﷺ به آنان مژده داده بود که به زودی پادشاهان روی زمین خواهند بود، از این رو، آنان پیامبرﷺ و یارانش را استهزا و مسخره می‌کردند.

۵ ـ حکم بن أبی العاص: حکم بن ابی العاص بن امیّه، پدر مروان، پیامبرﷺ را خوار و سبک می‌شمرد و آن حضرت را مسخره می‌کرد، وی از پشت سر می‌رفت، حضرت را می‌فشرد و بینی و دهان او را می‌کشید، پیامبرﷺ به او رو نمود، دید که اوست چـنین می‌کند، به او فرمود: «فَلْتَكُنْ كَذلِكَ» این چنین باشد، از این رو لرزه و رعشه چنان او را گرفت که هلاک شد، عبدالرّحمان بن حسّان بن ثابت در شعر خود خطاب بـه مـروان فرزند حکم می‌گوید:

إنَّ اللَّعِيْنَ أباكَ فَارْمِ عِظامَهُ   إنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجاً مَجْنُوناً

استخوانهای پدر ملعون خود را به دور افکن، اگر آنها را به دور افکنی، استخوانهای فاسد دیوانه‌ای را به دور افکنده‌ای.

يُمْسِي خَمِيْصَ الْبَطْنِ مِنْ عَمَل التُّقى   وَيُــظِلُّ مِــنْ عَــمَلِ الخَـبِيْثِ بَـطِيْناً[2]

آدمی از پرهیزکاری شکم باریک و لاغر می‌شود و از کار پلید، پرخور و بزرگ شکم می‌شود.

۶ ـ امیّة بن خلف: وی در دشمنی با پیامبرﷺ از پلیدترین مردم بـود، و هـرگاه آن حضرت را می‌دید، عیبجویی و بدگویی می‌کرد، خدای متعال دربارهٔ او این آیات را فرود

---

۱. *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

۲. *الاستیعاب*، ج ۱، ص ۱۱۸.

آورد: ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ * اَلَّذِی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾؛[1] «وای بر هر عیبجوی طعنه زننده‌ای. آن کسی که مالی را گرد آورْد و حساب آن را نگه داشت». این ستمگر فرومایه در جنگ بدر کشته شد.[2]

۴ ـ متّهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به جادوگری

قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را به جادوگری متّهم کردند، چراکه آن حضرت، آیات روشن خدا را که در بلاغت و فصاحت در مرتبهٔ اعجاز بود، برای مردم می‌خواند. افزون بر این، حکمت‌ها و آداب شگفت انگیزی بیان می‌کرد، که همهٔ دلها را به سوی خود می‌کشاند.

همچنین، معجزه‌های روشن وحیرت انگیزی برمردم عرضه می‌کرد، که خدای متعال آنها را برای تقویت رسالت و تصدیق دعوتش به او داده بود. قریشیان نتوانستند در برابر او ایستادگی و پایداری کنند، در نتیجه او را به جادوگری متهم کردند واین ترفند آنها، به شکست، تباهی و زیان انجامید.

۵ ـ جلوگیری از ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله

کینه قرشیان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله به آن جا رسید که از ستایش اوجلوگیری کرده، برای این کار داراییها هزینه ساختند؛ راویان می‌گویند: اعشی در چکامه‌ای آن حضرت را ستوده بود که آغاز آن چنین است:

أَلَمْ تَغتَمِضْ عَيْناكَ لَيْلَةَ أَرمَداً   وبِتَّ كما بٰاتَ السَّليمَ المُسَهَّدا

آیا چشمانت را در شب از شدّت درد آنها روی هم نگذاشتی و مانند مار گزیدهٔ بیدار، شب را به روز آوردی؟

وَمٰاذاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسـاء وَ إنَّـما   تَنٰاسَيْتَ قَبْلَ الْيوم صُحبَةَ مَهْدداً

چه چیزی تو را به عشق زنان واداشت، در حالی که پیش از این با خانم «مهدد» همدم و همنشین بودی.

---

۱. هُمَزَة /۱ ـ ۲.

۲. بیهقی، *دلائل النبوّه*، ج ۲، ص ۳۳۵ و غیر آن.

هنگامی که قریش از ستایش اعشی و چکامهٔ او آگاه شدند، بر سر راه او کمین کرده با دیدن او، به سویش شتافته، او را گفتند کجا می‌روی؟ گفت: نزد محمّد ﷺ می‌روم تا مسلمان شوم؛ آنان گفتند: محمّد، از زناکاری، رباخواری شراب خواری و قماربازی بازمی‌دارد، گفت: زنا مرا رها کرده است و من آن را ترک نکرده‌ام و ی همچنین بی‌میلی خود را نسبت به قمار آشکار کرد، چنان که بی‌تابی خود را دربارهٔ شراب خواری ـ که اسلام آن را حرام کرده بود ـ نشان داد.

ابوسفیان به سوی او رفت وگفت: آیا در کاری که بدان همت گماشته‌ای به دنبال خیری هستی؟ اعشی گفت: چه خیری؟ ابوسفیان گفت: صد شتر گرفته، به شهر خود بازمی‌گردی و منتظر عاقبت کار ما می‌مانی، اگر ما بر او چیره شدیم، تو به پاداش خود رسیده‌ای و اگر او بر ما پیروز شد، تو به نزد او می‌روی.

ابوسفیان صد شتر از میان قبیلهٔ قریش برای او گرد آورد، وی شترها را از آنِ خود ساخت و به شهر خود بازگشت...او به دیدار پیامبر ﷺ مفتخر نگردید، چرا که ابوسفیان از دیدار وی جلوگیری کرد.[1]

۶ ـ جلوگیری از مشتاقان پذیرش اسلام

قریش از کسانی که به پذیرش اسلام مایل بودند، جلوگیری می‌کردند و از آنها می‌خواستند که بر پرستش بتها باقی بمانند، مورّخان می‌گویند: مروان بن حکم، حویطب را دیدار کرد و از سنّ او پرسید، وی مروان را از سنّ خود آگاه ساخت.

مروان به او گفت:[2] ای شیخ، اسلام خود را به تأخیر انداز تا رویدادها بر تو بگذرد، حویطب بی پرده به او گفت: به خدا سوگند، چندین بار تصمیم گرفتم که اسلام را بپذیرم هر بار پدر تو مرا از این کارِ خیر، باز می‌داشت و به من می‌گفت: شرف خود را ضایع و تباه می‌کنی، دین پدرانت را از برای دین جدیدی رها می‌سازی و پیرو آن می‌گردی.[3]

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۲۶ ـ ۲۸.
۲. ***السیرة الحلبیّه***، ج ۱، ص ۱۴۳.
۳. ***البدایة والنهایه***، ج ۸، ص ۷۶.

موضع‌گیری قریش و در پیشاپیش آنها امویان ـ که به دشمنی سخت با اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله معروفند ـ این گونه بود، آنان برای خاموش کردن نور اسلام، تلاش و کوشش کردند، لیکن موفّق نشدند، چرا که اسلام به سرعت سیر نور منتشر شد، خردها را آزاد کرد و پایه‌های جامعه‌ای با شکوه را بنیان نهاد که در رفتار و گرایشهایش پیشرفته بود.

۷ ـ شکنجه و آزار مؤمنان

قرشیان جام غضب و خشم خود را به کام هر کسی که اسلام آورده، یا به پیامبر صلی الله علیه و آله گرویده بود، فرو ریختند و ستمدیدگان و بردگانی را که خاندان و خویشانی نداشتند که از سرکشی قریش آنان را نگاه دارند، هدف قرار دادند، چرا که اینها زرهی محکم برای دعوت اسلامی بودند. از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «خدای متعال این امّت را به سبب دعوت، نماز واخلاص ستمدیدگان آنها، یاری می‌کند...».[1]

قریش در ستم کردن و ریشخند زدن به مؤمنان، زیاده روی کردند، تا این آیات دربارهٔ آنها فرود آمد: ﴿اِنَّ اَلَّذِينَ اَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ اَلَّذِينَ اٰمَنُوا يَضْحَكُونَ * وَاِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ * وَاِذَا اَنْقَلَبُوٓا اِلىٰٓ اَهْلِهِمُ اَنْقَلَبُوا فَكِهِينَ * وَاِذَا رَاَوْهُمْ قَالُوٓا اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّونَ﴾؛[2] «گناهکاران به مؤمنان می‌خندیدند و چون بر آنها می‌گذشتند، به چشم و ابرو اشاره می‌کردند و چون نزد کسانشان باز می‌گشتند، شادمانه باز می‌گشتند و چون آنان را می‌دیدند، می‌گفتند: که اینان گمراهند».

امّا دیری نپایید که اسلام آنها را در هم کوبید و اندیشه‌های جاهلی و افکار پلیدشان را از میان بُرد، در نتیجه ستمدیدگان، ستارگان جامعه و اختران روی زمین گردیدند.

به هر روی، قریش، گروهی از بزرگان اسلام را شکنجه کردند، از جملهٔ آنها خاندان بزرگواری است که از افراد ذیل تشکیل شده است:

۱ ـ عمّار ۲ ـ یاسر ۳ـ سمیّه.

این خاندان، شکنجه‌های سخت و دردناکی کشیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان می‌گذشت،

---

۱. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۱۹۸.

۲. مطفّفین /۲۹ ـ ۳۲.

در حالی که آنها را شکنجه می‌کردند، قلب شریف آن حضرت را اندوه و درد پاره پاره می‌کرد، در آن هنگام، سخنی جاودانه دربارهٔ آنان فرمود که نشان شرفی برای آنها است، او فرمود: «صَبْراً آلَ یاسِرٍ إنَّ مَوْعِدَکُمُ الجَنَّة»[۱] ای آل یاسر، شکیبا باشید چراکه وعده‌گاه شما بهشت است.

یاسر و سمیّه زیر انواع شکنجه‌ها به شهادت رسیدند و عمّار همچنان زیر شکنجه بود تا این که سختی آن، توانش را از کف به درآورد، قریش به او گفتند پیامبر صلی الله علیه و آله را ناسزا بگوید و دشنام دهد، وی با کراهت پذیرفت، قریش او را آزاد کردند. عمّار گریه کنان و اندوهگین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و در حالی که سخت گریه می‌کرد موضوع دشنام دادن خویش را به آن حضرت گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله اشک از چشمان وی پاک می‌کرد و به او می‌فرمود: «إنْ عادُوا فَعُدْ لَهُمْ بِما قُلْتَ» اگر قریش بار دیگر خواستند تو را شکنجه کنند، تو نیز آنچه را که گفتی، بار دیگر بازگو کن. خدای متعال این آیه را دربارهٔ عمّار فرود آورد: ﴿مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إیمَانِهِ إلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإیمَانِ﴾؛[۲] «هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کافر شود [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده ولی قلبش به ایمان، مطمئن است». قلب عمّار از ایمان به خدای متعال آکنده بود و در راه اسلام اخلاص و فعالیّت بسیار داشت، تا آن جا که در راه اسلام و در میدان صفّین، در میان سپاهیان راهنمای حکمت و فرمانروای عدالت، امیرمؤمنان امام علی علیه السلام به شهادت رسید.

از جملهٔ شکنجه شدگان در راه اسلام، صحابی بزرگوار، بلال حبشی مؤذّن پیامبر صلی الله علیه و آله بود، زیرا امیّة بن خلف جاهلی او را شکنجه می‌کرد و انواع عذابها و آزارها را نسبت به او روا می‌داشت، هنگام ظهر که هوا گرم می‌شد پس از این که یک شبانه روز بلال را گرسنه و تشنه نگه می‌داشت وی را بر پشت، روی ریگهای داغ می‌انداخت سپس فرمان می‌داد

---

۱. *کنز العمّال*، ج ۶، ص ۸۵؛ *مجمع الزّائد*، ج ۹، ص ۲۹۳.

۲. نحل /۱۰۶؛ قرطبی در تفسیر خود، ج ۱، ص ۲۳۹ و ابن سعد در *طبقات*، ج ۳، ص ۱۷۸، تصریح کرده‌اند که این آیه در شأن عمّار نازل شده است.

تخته سنگ بزرگی، روی سینهٔ او می‌نهادند، پس از آن به او می‌گفت: با همین حالت باش تا بمیری یا به محمّد کافر شو و بت لات و عزّی را پرستش کن تا آزاد شوی، از جملهٔ انواع شکنجه‌های آنان نسبت به بلال این بود که وی را به ریسمان می‌بستند و کودکان آنان ریسمان را روی زمین می‌کشیدند و در کوههای پیرامون مکّه می‌گرداندند، ولی او اعتنا نمی‌کرد و تنها «أَحَد، أَحَد» می‌گفت،[۱] یعنی خدا یگانه و یکتاست. این حالت در وجود او به شیرینی ایمان آمیخته شده بود.

به هر روی، پایمردی و استواری این شکنجه دیدگان، گردنکشان قریش را بیچاره کرد، در نتیجه خشمگین وغضبناک شدند. از جملهٔ سرسخت‌ترین کینه توزان نسبت به مسلمانان، ابوجهل جاهلی بود، هنگامی که وی می‌شنید شخصی مسلمان شده و در میان قومش از مقام و جایگاه خوبی برخوردار است نزد وی می‌شتافت و او را نکوهش کرده، به او می‌گفت: دین پدرت را رها کردی در حالی که او از تو بهتر بود! ما تو را بی‌خرد و نادان می‌دانیم، اندیشهٔ تو را زشت و خطا می‌شماریم و شرف تو را پست می‌بینیم. اگر آن مسلمان بازرگانی بود، ابوجهل می‌گفت: تجارت تو را کساد می‌کنیم و از رونق می‌اندازیم و سرمایه تو را نابود می‌سازیم، اگر آن تازه مسلمان شخص ناتوانی بود او را کتک می‌زد، تطمیع می‌کرد و بر می‌انگیخت.[۲]

سعید بن جبیر می‌گوید: به عبدالله بن عبّاس گفتم: آیا شکنجهٔ مشرکان به اندازه‌ای می‌رسید که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در ترک دین خود معذور باشند؟ ابن عبّاس گفت: آری، به خدا سوگند، یکی از صحابه را می‌زدند و گرسنه و تشنه نگه می‌داشتند چندان که از سختی آسیب و آزاری که دیده بود، توان نشستن نداشت، آنها از آزار او دست نمی‌کشیدند مگر درخواست آنها را بپذیرد و مشرک شود.آنان به او می‌گفتند: بت لات و عزّی خدای تو است نه خدای متعال، وی به ناچار می‌گفت: آری، برای این که خود را از

---

۱. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۹۴.
۲. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۳۲۰.

شکنجه‌ها و سختیها نجات دهد.[۱]

پیامبر ﷺ مسلمانان را به پایداری فرا می‌خواند

قریش در شکنجه و آزار مسلمانان به سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین انواعِ آن، دست یازیدند، در نتیجه اعصاب برخی از آنان ضعیف و خرد شد و از دین خود برگشتند، و گروهی از آنان بر دین خود پابرجا و پایدار ماندند، به شکنجه و سختگیری قرشیان اعتنا نکردند. پیامبر ﷺ مؤمنان را به پایداری و شکیبایی در برابر شکنجه‌های دردناک، فرا می‌خوانْد، خبّاب بن اَرَت از پیامبر ﷺ خواهش کرد تا بر قریش نفرین کند، پیامبر ﷺ به او فرمود: «کسانی که پیش از شما بودند با شانه‌های آهنین گوشت و پی آنها را شانه می‌زدند ولی از دین خود بر نمی‌گشتند، ارّه بر فرق سر آنها می‌گذاشتند و سر آنها را دو نیم می‌کردند، امّا از دین خود دست نمی‌کشیدند، خدای متعال این امر [اسلام] را به کمال می‌رساند تا آن جا که سواره‌ای از صنعاء به حضرموت، می‌رود و به جز خدای متعال از هیچ چیز نمی‌ترسد».[۲]

آیا این عزم راسخ و مستمرّ را در دعوت اسلامی و تسلیم نشدن در برابر بحرانهای سختی که اصحاب پیامبر ﷺ با آن مواجه بودند، جای دیگری دیده‌اید؟!

پیامبر ﷺ، یاران خود را به پیروی از پرهیزگاران بزرگی فرا می‌خواند که سخت‌ترین انواع رنجها و مشقّتها را در راه خدای متعال، به جان خریدند، آنان سرکشان ستمگری را که از اصول و ارزشهای والا سرپیچی کردند، درهم کوبیدند و بر مصیبتها و شکنجه‌های دردناکی که دیدند، شکیبایی ورزیدند.

حمایت ابوطالب از پیامبر ﷺ

ابوطالب در حمایت از پیامبر ﷺ نقش مثبت و ممتازی داشت، وی نیرویی ضربتی

---

۱. همان.

۲. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۹۶.

بود که در کنار پیامبرﷺ ایستاده بود و اگر او نبود، پیامبر نمی‌توانست با استواری و پایداری، در راه رسالت پروردگارش، در برابر آن وحشیهای جاهل که برای خاموش کردن نور خدا کوشش می‌کردند، ایستادگی کند.

پیامبرﷺ در قیام بزرگ خویش، انقلاب فکری و تحوّل اجتماعی، ایجاد کرد، از این رو، قریش بر بتها و خدایانشان که پیامبرﷺ جنگ سازش ناپذیری را علیه آنها اعلان کرده بود، ترسیدند همچنین از این که پیامبر آداب و رسوم آنها را به باد مسخره می‌گرفت، به وحشت دچار شدند، در نتیجه غضبناک گشته، جادوی آنان باطل گردید و سرانجام به مبارزه و جنگ با پیامبرﷺ برخاستند. ابوطالب عزم و تصمیم را در قلب پیامبرﷺ برمی‌انگیخت و آن حضرت را در ترویج اصول خویش تشویق می‌کرد.

ابوطالب نسبت به برادرزاده‌اش به شدّت محبّت و علاقه داشت، از او جدا نمی‌شد، در بلاها و کشاکش روزگار و سختیهای زندگی او را تنها نمی‌گذاشت، نسبت به وی مهربان و یار بود، آن حضرت را نگهداری، سرپرستی و حمایت می‌کرد، پیرامون او بود و نمی‌گذاشت ناخوشی و ناراحتی به او برسد.

ابوطالب در دفاع از پیامبرﷺ و طرفداری از او خالصانه عمل کرد، وی از سوی قرشیان ـ که از وی می‌خواستند دست از یاری پیامبرﷺ بردارد ـ مورد تمسخر و ریشخند قرار گرفت، او در جواب آنها گفت:

كَذَبْتُم وَ بَيْتِ اللهِ نُخْلِي مُحَمَّداً　　　وَلَمّا نُطاعِنُ دُونَهُ وَ نُناضِلِ

سوگند به خانهٔ خدا دروغ می‌گویید، آیا ما محمّدﷺ را رها کنیم درحالی که هنوز در حمایت و دفاع از او نیزه‌ای نزده و پیکاری نکرده‌ایم؟!

وَنَنْصُرَهُ حَتّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ　　　وَنُذْهَلَ عَنْ أَبْنائِنا وَالْحَلائِلِ

ما او را یاری می‌کنیم تا زمانی که در راه یاری او به خاک وخون بیفتیم و از زنان و فرزندان خود بگذریم. همچنین در ستایش پیامبرﷺ می‌گوید:

وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ　　　ثُمالُ الْيَتامىٰ عِصْمَةٌ لِلْأَرامِلِ

وی سفید رویی است که از ابرها به آبروی او باران طلب می‌شود، او فریادرس یتیمان

و حافظ بیوه زنان است.

یَلُوذُ بِـهِ الهُـلّاکُ مِـنْ آلِ هـاشمٍ　　　فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَواضِلِ[۱]

افتادگان از خاندان هاشم به او پناه می‌برند، آنان در نـزد آن حـضرت در رحـمت و نعمت به سر می‌برند.

ابوطالب مشعل فروزانی است که به نور، ایمان و محبّت پیامبرﷺ درخشان بود و در راه اسلام بزرگترین جهاد و مبارزه را به دوش کشید، وی هنرهای ادبی خود را در مدح و ستایش پیامبرﷺ به کار می‌گرفت.

این چکامه طولانی است، ابن کثیر بر آن حاشیه زده و می‌گوید: این چکامه بسیار با عظمت و رسا است، نمی‌تواند چنین چکامه‌ای بسراید مگر کسی که این چکامه بـه او منسوب است، زیرا این قصیده از معلّقات سبع برتر و در ادای مفهوم رساتر است.[۲]

به هر روی، ابوطالب محبّت به پسر برادرش و دفاع از او را وظیفهٔ خود می‌دانست و اگر ابوطالب نبود پیامبرﷺ نمی‌توانست اصول و ارزشهایی را که در دعوت جـاودانـهٔ خود بر دوش داشت، به مردم برساند.

تقاضای قریش از ابوطالب برای تسلیم پیامبرﷺ

گروهی از سران قریش نزد ابوطالب آمدند و از وی خواستند که پیامبرﷺ را به آنها تسلیم کند تا آن حضرت را از میان ببرند و در برابر، عماره را به وی بـدهند، عـماره از باهوش‌ترین و زیباترین جوانان قریش بود، ابوطالب با تمسخر و ریشخند به آنها گفت: ای نادانان ونابخردان، مرگ و هلاکت باد بر شما، آیا از من می‌خواهید که جان و فرزندم را به شما تسلیم کنم، تا او را بکشید و می‌خواهید فرزند خود را به من بدهید تا او را برای شما تربیت کنم؟! شما را چه می‌شود و چگونه حکم می‌کنید؟! آیا شما از من امید دارید که حضرت محمّدﷺ را با عماره پسر ولید، عوض کنم؟! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، اگر همهٔ جهان را به من بدهید، با یک ناخن از پـای مـحمّدﷺ عـوض

---

۱. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۸۸.
۲. ***الإصابه***، ج ۴، ص ۱۱۶؛ ***اُسدالغابه***، ج ۶، ص ۲۸۷.

نمی‌کنم، بنابراین،از من دور شوید و با من سخن نگویید وگرنه با شمشیر سرهای شما را از بدن جدا می‌کنم.

قریش ناامید و زیانکار برگشتند، در حالی که آرزوها و رویاهایشان را بـر بـاد رفـته می‌دیدند و دلهای آنان از کینه نسبت به پیامبرﷺ آکنده بود.

فرمان ابوطالب به جعفر برای پیروی از پیامبرﷺ

ابوطالب دید که پیامبرﷺ نماز می‌گزارد و امام علی‌علیه‌السلام طرف راست حضرت اقتدا کرده، ابوطالب به فرزند دیگرش جعفر گفت: کنار پسرعمویت نماز بگزار و در سمت چپ او اقتدا کن.[1] وی این اشعار را در این باره سرود:

إنَّ عَـلِيّاً وَ جَـعْفَراً ثِـقَتي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانِ والنُّوَبِ

براستی که علی و جعفر به هنگام بلاهای سخت و مصیبتهای روزگار مورد اطمینان من هستند.

لٰا تَخْذُلٰا وَانْصُرا اِبْنَ عَمِّكُمٰا أَخِي لِأُمِّي ـ مِنْ بَيْنِه ـ وَ أَبِي

پسر عموی خودتان را تنها نگذارید و او را یاری کنید که وی در میان آنان برادر تنی من است.

وَاللهِ لٰا أَخْـذُلُ النَـبِّيَ وَلٰا يَخذُ لْهُ مِنْ بنىذُوحَسَبٍ[2]

به خدا سوگند، من پیامبرﷺ را تـنها نـمی‌گذارم، هـمچنین فـرزندانـم کـه صـاحب شرافت نَسَبی هستند، آن حضرت را تنها نمی‌گذارند.

آیا این ایمان و جهاد در راه اسلام را در کسی سراغ دارید... ابوطالب پیامبر را یاری می‌کند و تنها نمی‌گذارد، هیچ یک از پسرانش نیز دست از یاری آن حضرت بر نمی‌دارند. به عنوان نمونه یک مورد از یاری ابوطالب نسبت به پیامبرﷺ و فداکاری وی در دفاع از او این است که آن حضرت وارد خانۀ کعبه شد تا نماز بگزارد، ابوجهل گفت: کیست که به پا خیزد و نماز این مرد را باطل کند، ابن زبعری برخاست، مقداری سرگین و خون آورد و

---

۱. ***الإصابه***، ج ۴، ص ۱۱۶؛ ***اُسدالغابه***، ج ۶، ص ۲۸۷.

۲. ***شرح نهج البلاغه***، ج ۳، ص ۲۷۲؛ ***الغدیر***، ج ۷، ص ۳۵۶.

به صورت پیامبرﷺ مالید، آن حضرت پس از نماز به نزد عمویش رفت، ابوطالب پرسید: چه کسی نسبت به تو چنین اهانت کرده است؟ فرمود: «عبدالله بن زبعری» ابوطالب برخاست و شمشیر خویش به گردن حمایل کرد، آمد تا به آن قوم رسید، هنگامی که دیدند ابوطالب می‌آید، برخاستند، ابوطالب گفت: به خدا سوگند، اگر یک نفر از جای خود برخیزد، با شمشیرم از او استقبال می‌کنم؛ آنها نشستند تا وی به آنها نزدیک شد، سرگینی برگرفت و به صورت و ریش آنها مالید، در حالی که به درشتی با آنان سخن می‌گفت.[1]

دعوت ابوطالب از نجاشی به اسلام

ابوطالب دعوت به اسلام را پذیرفت، وی پادشاه حبشه را به پذیرش اسلام فراخواند، و در این باره نامه‌ای به او نگاشت و آن را با این اشعار به پایان برد:

أَتَعْلَمُ مُلْكَ الحُبْشِ أَنَّ مُحَمّداً نَبِيٌّ كَمُوسىٰ وَ الْمَسِيحُ بنُ مَرْيَمِ

ای پادشاه حبشه آیا می‌دانی که محمّدﷺ مانند موسی وعیسی بن مریم، پیامبر خداست.

أَتىٰ بِالْهُدىٰ مِثْلَ الَّذِي فی هُداهُما فَكُلٌّ بِأَمْرِ اللهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ[2]

حضرت محمّدﷺ دین هدایت کننده‌ای مانند هدایت موسی و عیسی آورده است، پس همهٔ پیامبران الهی به فرمان خدا مردم را هدایت می‌کنند و از گناهان باز می‌دارند.

این اشعار از ایمان ابوطالب به اسلام و پذیرش دعوت آن و اخلاص بسیار او در ترویج ونشر آن، حکایت دارد.

اسلام حمزه

اسلام حمزه سبب نصرت اسلام وعزّت مسلمانان گردید، چرا که وی در میان قشرهای مختلف مکّه به نیرومندی و دلیری، برتری اندیشه و تصمیم راستین، معروف

---

۱. ***الإسلاميّات***، ج۷، ص۳۳۵.
۲. ***مجمع البيان***، ج۷، ص۳۷.

بود، همچنین دارای هیبت، شکوه و عزّت نفس بود و جایگاه ویـژه‌ای در دل قـرشیان داشت، امّا سبب اسلام حمزه را سیره نویسان در منابع خود چنین نقل کرده‌اند: ابوجهل در کنار صفا بر رسول خداﷺ گذر کرد، وی در دشنام و ناسزاگویی به آن حـضرت و عیبجویی از اسلام، زیاده روی کرد، پیامبرﷺ به او سخنی نفرمود، در همان حال کنیز عبدالله بن جدعان سخنان ابوجهل را شنید، حمزه از شکـار بـرگشت و بـه خـانهٔ خـود نرفت، او به سوی کعبه آمد و طواف کرد، سپس به خانه خود بازگشت، کنیزی که ستم ابوجهل و ناسزاگویی او را نسبت به پیامبرﷺ شنیده بود، به سوی حمزه شتافت و به او گفت: ای ابوعماره، اگر می‌دیدی آنچه را برادرزاده‌ات محمّدﷺ از دست ابوالحکم بن هشام، کشید، ابوجهل وی را دید که بر کوه صفا نشسته، او را دشنام داده، اذیّت وناراحت کرد، سپس به دنبال کار خود رفت ولی محمّد به او سخنی نگفت.

حمزه سخت خشمگین شد با شتاب آمد تا وارد مسجد الحرام گردید، ابـوجهل را دید؛ بر بالای سر او ایستاد، کمان را بلند کرد و ضربت سختی بر او فرود آورد که سرِ وی را شکست سپس فریاد زد: آیا محمّد را دشنام می‌دهی در حالی که من بر دین او هستم، و هرچه را می‌گوید، باور دارم، اگر می‌توانی پاسخ مرا بده.

گروهی از قبیله مخزوم آمدند تا دوست خود ابوجهل را یاری کنند، وی مانع شد و گفت: من برادرزاده‌اش را دشنامهای زشتی دادم.[1]

حمزه اسلام خود راآشکار ساخت و بر حمایت و دفاع از پیامبرﷺ و فداکاری در یاری اسلام، با آن حضرت پیمان بست، اسلام حمزه، مایهٔ عزّت پیامبرﷺ و یـارانش، گردید، چرا که بسیاری از آزارهای قریش برداشته شد، پـیامبرﷺ آشکـارا بـه اسـلام دعوت می‌کرد، باکی نداشت و با قدرت وجبروت قرشیان به مبارزه برخاست.

نخستین هجرت مسلمانان به حبشه

هنگامی که رسول خداﷺ دید که اصحابش گرفتار شکنجه و کیفر شده‌اند و به انواع

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج۱، ص۳۱۱.

بلاها و محنتها دچار گشته‌اند، فرمان داد تا مسلمانان به سرزمین حبشه هجرت کنند، چرا که در آن جا پادشاهی است که بر کسی ستم نمی‌کند و به سرزمین او تجاوز نمی‌شود و آن، سرزمین صداقت و راستی است، تا این که خداوند، ایشان را از این گرفتاری رهایی دهد. گروهی از مسلمانان که شکنجه دیده و عذاب کشیده بودند، بـه حـبشه هـجرت کردند و از برای نگاه داشتن دین خود، به سوی خدا فرار کردند و بنا به قول مؤلّفان سیره نبوی، تعداد آنان یازده نفر مرد و چهار نفر زن بود، سپس مسلمانان برای پیوستن به آنان، حرکت کردند، از جملهٔ آنها شهید جاوید جعفر طیّار بود، برخی از آنـها بـا خـانواده و برخی بدون خانواده هجرت کردند، نجاشی به بهترین صورت از ایشان استقبال کرد، و در حمایت وامنیّت آنها کوشید، مسلمانان در کنف حمایت او از نیکی و احسان فراوانی برخوردار شدند.

براساس نظریهٔ محمّد حسنین هیکل هدف پیامبرﷺ در هجرت به حبشه، تنها فرار از ستم قرشیان نبود، بلکه هدف سیاسی مهمّی داشت و آن مژده دادن مهاجران به دین اسلام و نشان دادن رنجهای مهاجران و انواع شکنجه‌های قرشیان بود؛ به عقیدهٔ من این نظریّه در نهایت اعتماد و اطمینان است، چرا که کارهای پیامبرﷺ در هیچ حالی بدون تأمّل و فکر قبلی نبود بلکه عمیق و دور اندیش بود و اهداف سـیاسی مـهمّی را دنـبال می‌کرد، هدف پیامبرﷺ از هجرت به حبشه ـ نه سرزمینهای مجاور مکّه مانند یمن ـ این بود که اهالی حبشه اعم از شاه و ملّت، پیرو دین مسیحیت بودند وکتابهای مقدّس آنان به ظهور پیامبر اسلامﷺ مژده داده بود، بنابراین، آنان به پذیرش اسـلام سـزاوارتـرند از شهرهایی که مردم آن بت پرست یا یهودی هستند، بـه هـر روی مـهاجران از شکـنجهٔ قرشیان و سختگیری آنان در محلّ امنی قرار گرفتند، عبدالله بن حارث در اشعار خود به شکنجه‌هایی که او و برادران مهاجرش در مکّه شده‌اند، اشـاره کـرده است تـا ایـن کـه خدای متعال آنها را به سبب هجرت از مکّه به سرزمین پهناورش، از آن شکنجه‌ها نجات داد. وی می‌گوید:

يـا راكِباً بَـلِّغَنْ عِـنِّي مُـغَلْغَلَةً مَنْ كانَ يَرْجُو بَلاغَ اللهِ وَالدِّينِ

ای سواره، از طرف من پیامی را برسان به کسی که برای تبلیغ دین خدا، امیدوار است.

کُلَّ امْرِئٍ مِنْ عِبٰادِاللهِ مُضْطَهَدٍ　　　بِبَطْنِ مَکَّةَ مَقْهُورٍ وَمُفتُونٍ

هر یک از بندگان خدا در دل شهر مکّه شکنجه شده و مورد آزار قرار گرفته در حالی که مغلوب و پریشان گردیده‌اند.

این اشعار رنجهای سخت و دشواری را که مسلمانان در مکّه به آن گرفتار بودند، به تصویر کشیده است، چرا که تمام افراد آنان مورد ستم، شکنجه و از نظر فکری پریشان بودند، این شاعر مسلمانان را به هجرت از مکّه و اقامت در سرزمینهای وسیع خدا، فرامی‌خواند، تا به سبب هجرت از ذلّت وخواری در امان باشند، همچنین این اشعار از فرمانبرداری، و پیروی مهاجران از فرمانهای پیامبرﷺ حکایت دارد ونیز شاعر از خدای متعال خواهش می‌کند که کیفر وعذاب خود را بر سرکشان و ستمکاران قریش فرو فرستد.

عبدالله بن حارث در اشعار دیگر خود کوچ مسلمانان از دیارشان و دوری آنان از وطنشان را به تصویر کشیده است، وی می‌گوید:

أَبَتْ کَبِدِي لٰا أَکذِبَنْكَ قِتٰالَهُم　　　عَلَيَّ وَتَأْبٰاهُ عَلَيَّ أَنٰامِلِي

دل و پنجهٔ من امتناع و ابا دارد که دربارهٔ کارزار با آنها، به تو دروغ بگویم.

وی در مذمّت قریش می‌گوید:

وَ تِلْكَ قُرَیْشٌ تَجْحَدُ اللهَ حَقَّهُ　　　کَمٰا جَحِدَتْ عٰادٌ وَمَدْیَنَ والْحِجْرُ

این قبیلهٔ قریش است که حقّ خدا را انکار می‌کند، چنان که قوم عاد و مدین و ثمود حقّ را انکار کردند.

فَإِنْ أَنَا لَمْ أُبْرِقْ فَلاٰ یَسَعنَّنِي　　　مِنَ الْأَرْضِ بَرٌّ ذُو فَضٰاءٌ وَلٰا بَحْرُ

اگر من تهدید نشوم، زمین صحرا، هوا و دریا گنجایش مرا ندارند.

بِأَرْضٍ بِهٰا عَبَدَالإِلٰهَ مُحمَّدٌ　　　أُبَیِّنُ مٰا فِي النَّفْسِ إِذْ بُلِغَ النَّقْرُ[۱]

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۳۵۴.

در سرزمینی که حضرت محمّد ﷺ خدا را عبادت کرده است، آنچه را در دل دارم بیان می‌کنم، زیرا زمان زدن بوق فرا رسیده است.

این اشعار حاکی از آن است که قرشیان حقّ خدای متعال را انکار کردند، چنان که قوم عاد و ثمود حقّ خدا را انکار کردند و اگر تهدید قریش نبود، پهنهٔ زمین و دریاها گنجایش او را نداشت و شاعر قصد دارد در سرزمینی بماند که خدای متعال درآن پرستش می‌شود و هیچ گاه ازآن کوچ نکند.

از جملهٔ کسانی که در پذیرش اسلام سبقت داشتند، عثمان بن مظعون است، وی پس از آن که از سوی پسرعمویش امیّة بن خلف به سختی شکنجه شد، به حبشه هجرت کرد و با این اشعار وی را مورد ملامت و سرزنش قرار داد:

أَأَخْـرَجْتَنِي مِـنْ بَـطْنِ مَكَّـةَ آمِـناً وَأَسْكَنْتَنِي فِي صَرْحٍ بيضٰاءَ تَقْذَعُ

آیا مرا از دل شهر امن مکّه بیرون کردی و با کراهت در سرزمین حبشه اسکان دادی؟

وَحٰـارَبْتَ أَقْـواماً كِـراماً أعِـزَّةً وَأَهْلَكْتَ أَقْواماً بِهِمْ كُنْتَ تَـفْزَعُ

با مردمانی محترم و ارجمند جنگ کردی و کسانی را از بین بردی که در سایهٔ آنها پناه می‌گرفتی.

سَـتَعْلَمُ إنْ نـابَتْكَ يَـوْماً مُـلِمَّةٌ وَأَسْلَمَكَ الأَوباشُ مٰا كُنْتَ تَصْنَعُ[1]

به زودی خواهی دانست که اگر روزی در بلا و مصیبت روزگار گرفتار شوی و مردمان پست و فرومایه تو را تسلیم کنند، باید چه می‌کردی؟!

عثمان مظعون با این اشعار از اندوه شدید وحزن عمیق خود، به سبب ترک میهن و دوری از دیار خویش، پرده بر می‌دارد و پسرعمویش را که در ستم بر او تلاش کرده، سخت ملامت و سرزنش می‌کند و این که وی با مردمانی محترم و ارجمند جنگیده و اگر بلای بزرگی یا مصیبت سختی به او برسد به چه کسانی پناه می‌برد؟

فرستادگان قریش نزد نجاشی

قریش از هجرت مسلمانان به سرزمین حبشه سخت در بیم و هراس افتادند، از تحوّل

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶.

رویدادها و انقلاب مسلمانان که ممکن است حبشه را پایگاه و مرکز دعوت اسلام قرار دهند، ترسیدند، از این رو، هیأتی را نزد نجاشی فرستادند که از نجاشی بخواهد به مکّیانی که تحت حمایت او هستند، اجازهٔ فعالیّت ندهد و آنها را به قرشیان تحویل دهد، قریش برای نمایندگی عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه را برگزیدند و هدایای گرانبهایی با آن دو نفر فرستادند، ابوطالب فوراً نامه‌ای برای نجاشی فرستاد، و در آن نامه وی را بر خوشرفتاری با مسلمانان و دفاع از آنان تشویق کرد.

ابوطالب مدح و ستایش فراوانی از نجاشی کرده است و او را به بزرگوار بخشنده‌ای که همسایه‌اش را در رنج و سختی نمی‌افکند، توصیف کرده است، به هر روی، دو نماینده در برابر نجاشی ایستادند و یکی از آن دو به او گفت: شاهنشاها، جوانانی نابخرد از میان ما به کشور شما پناهنده شده‌اند، از دین قوم خود جدا شده، به دین شما نیز وارد نشده‌اند، اینها دین جدیدی آورده‌اند که نه ما و نه شما آن را نمی‌شناسیم، ما اشراف و بزرگان قومشان، شامل پدران وعموها وخویشان نزدیک آنان را به سوی شما فرستادیم تا ایشان را به آنها برگردانید، چرا که آنان بر احوال ایشان بیناتر و به عیوب ایشان و سرزنش آنها بر آن عیوب داناترند.

فرماندهان سپاه نجاشی سخن هیأت قرشی را تصدیق کردند و از نجاشی خواستند تا پیشنهاد هیأت قرشی را بپذیرد، چرا که قریش برای ایشان هدایا و ارمغانهایی آورده بودند، نجاشی خشمناک شد و از تسلیم آنها خودداری کرد،گفت: من پناهندگان را به این دو نفر تسلیم نمی‌کنم، چگونه ایشان را تسلیم کنم در حالی که به کشور من آمده‌اند و از میان همه مرا برگزیده‌اند، من از آنان دربارهٔ گفتارشان می‌پرسم اگر چنان که می‌گویند، باشند، ایشان را به آن دو تسلیم می‌کنم و آنان را به قومشان بر می‌گردانم و اگر غیر از این باشند،آنان را تسلیم نمی‌کنم، نجاشی در پی آنها فرستاد، هنگامی که در برابر او ایستادند، نجاشی به آنان گفت: این دینی که برگزیده‌اید و از دین قوم خود جدا شده‌اید، چیست؟ چرا به دین من و ادیان ملتهای دیگر نگرویده‌اید؟ جعفر طیّار با دلایلی استوار و رسا به او گفت: شاهنشاها، ما قومی اهل جاهلیّت بودیم که بتها را می‌پرستیدیم، گوشت

مردار می‌خوردیم، کارهای زشت انجام می‌دادیم، پیوند خویشاوندی را می‌گسستیم، با همسایه بدرفتاری می‌نمودیم، نیرومندان ما حقّ ناتوانان را پایمال می‌کردند، ما بر همین پندار و کردار بودیم تا این که خداوند از میان ما پیامبری برای ما فرستاد که از نسب، صداقت، امانت وعفّت او آگاهیم، او ما را به یگانگی پرستش پرورگار فرا خوانـد و از پرستش بتها و سنگهایی که ما و پدرانمان می‌پرستیدیم بازداشت و به راستگویی، ادای امانت، پیوند خویشاوندی، خوشرفتاری با همسایه فرمان داد و از ارتکاب محرّمات، خون ریزی، کارهای زشت، دروغگویی، خوردن مال یتیم، اتّهام به زنهای عفیفه، نهی فرمود، همچنین به ما امر کرد که خدای یگانه را بپرستیم وهیچ چیزی را شریک او نگردانیم و ما را به نماز، روزه و ادای زکات فرمان داد.

جعفر ارزشهای والا واصول برتری را که پیامبر ﷺ آورده، برشمرد و در ادامه گفت: ما او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم، و بر آن چه از جانب خدا آورده، از او پیروی کردیم، خدای یکتا را پرستیدیم و چیزی را شریک او قرار ندادیم، آنچه را بر ما حرام کرده است، ما نیز حرام دانستیم و آنچه را بر ما حلال کرده، ما نیز حلال دانستیم، در نتیجه قوم ما بر ما ستم کردند، ما را شکنجه دادند تا از دین ما را خارج کنند و از پرستش خدای متعال، ما را به عبادت بتها برگردانند و پلیدیهایی را که قبلاً حلال می‌دانستیم حلال بدانیم، هنگامی که بر ما چیره شدند و به ما ستم کردند و بر ما سخت گرفتند و میان ما و دینمان مانع ایجاد کردند، ما به کشور شما آمدیم و از بین همه شما را برگزیدیم، به همسایگی با شما رغبت کردیم، پادشاها، ما امیدواریم که در کشور شما بر ما ستم نشود.

سخنان جعفر، از معارف و احکام اسلام، سرشار بود، نجاشی شگفت زده شد، رو به جعفر کرد و گفت: آیا از آنچه که وی از جانب خدای متعال آورده است، چیزی داری که بیان کنی؟ جعفر گفت: آری؛ نجاشی گفت: برایم بخوان؛ جعفر از اوّل سورهٔ مریم برایش تلاوت کرد تا به این آیات رسید:

﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ ٱللهِ آتَانِيَ ٱلْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا *

وَ جَعَلَنِی مُبَارَكًا اَيْنَ مَا كُنْتُ وَ اَوْصَانِی بِٱلصَّلٰوةِ وَ ٱلزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَ بَرًّا بِوَالِدَتِی وَ لَمْ يَجْعَلْنِی جَبَّارًا شَقِيًّا * وَٱلسَّلَامُ عَلَیَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ اَمُوتُ وَ يَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا﴾؛ [۱]

«به نوزاد اشاره کرد، گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم. کودک گفت: من بنده خدایم، خدا به من کتاب داده مرا پیامبر گردانیده است. مرا برکت داده هر جا که باشم و تا زنده‌ام به نماز و زکات وصیّت کرده است و نیز نیکی کردن به مادرم و مرا جبّار و شقی نساخته است. سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دیگر بار زنده برانگیخته می‌شوم».

این آیات بر احساسات نجاشی و کشیش‌ها اثر گذاشت و غرق در گریه وناله شدند، نجاشی به جعفر گفت: به راستی این همان چیزی است که عیسی آورده و البته از یک شمعدان [منبع] نور می‌گیرند، بروید، به خدا سوگند، مسلمانان را به شما تحویل نمی‌دهم و آنان نیز تسلیم نخواهند شد.

سپس فرمان داد که عمرو بن عاص و رفیقش را بیرون کردند و مسلمانان را به آنان تسلیم نکرد، عمرو بن عاص از خشم وغضب به جوش آمد، از این رو دربارهٔ مسلمانان مکر و چاره‌ای اندیشید، وی به سوی نجاشی شتافت و چنین گفت: مسلمانان دربارهٔ عیسی بن مریم سخنی بزرگ و ناروا می‌گویند.

ترس و وحشت نجاشی را فرا گرفت او شخصی را به دنبال مسلمانان فرستاد، هنگامی که به نزد وی آمدند، از عقیدهٔ آنها دربارهٔ عیسی مسیح پرسید، جعفر فوراً گفت:

پیامبر ما می‌گوید: «عیسی بندهٔ خدا و رسول و روح او و کلمهٔ اوست که آن را به سوی مریم عذرای بتول، القا کرده است».

قلب نجاشی از خوشحالی و شادمانی آکنده شد، روی زمین خطّی کشید و به جعفر گفت: میان دین ما و دین شما بیش از این خطّ فاصله‌ای نیست.

نجاشی یقین کرد که مسلمانان بر حقّ اند و دشمنان آنها در پرتگاه باطل قرار دارند، از این رو به مسلمانان اجازه داد که در حبشه بمانند و آنان را از آزار قرشیان در امنیّت و

---

۱. مریم /۲۹ ـ۳۳.

آرامش قرار داد، عمرو عاص ناامید بازگشت در حالی که ردای نومیدی وزیانکاری را به همراه داشت، نجاشی حمایت کامل از آنان به عمل آورد و در انجام مراسم دینی و آداب مذهبی آزادی کامل به آنان داد؛ امّ سلمه می‌گوید: هنگامی که به سرزمین حبشه وارد شدیم همسایهٔ ما بهترین همسایه بود، نجاشی برای انجام امور دینی مان، ما را در امنیّت قرار داد، خدا را عبادت می‌کردیم، در اذیّت نبودیم و چیزی که موجب ناراحتی ما باشد، ندیدیم.[۱]

دومین هجرت مسلمانان

خبر حمایت نجاشی از مسلمانان و پناهندگان، در میان مسلمانان مکّه منتشر شد، و کار هیأت قریش به شکست انجامید، از این رو، هشتاد نفر از مردان مسلمان به جز زنان و کودکان به حبشه هجرت کردند، هجرت آنان در مکّه و بیرون آن، بازتابی داشت و درحقیقت سبب بیداری افکار عمومی در آن مناطق شد و بر تفوّق سیاسی که رسول اعظمﷺ ترسیم کرده بود، رهنمون شد، به این ترتیب در محافل آن جامعه و دیگر جوامع، پرسشهایی پیرامون اسلام، پدید آمد که در اثر آن گروه قابل توجّهی به اسلام گرویدند.

اسلام عمر

عمر خوی تندی داشت، زود خشمناک می‌شد، امام علی‌علیه السلام در خطبهٔ شقشقیّه، او را به (حوزة الخشناء) یعنی دارای خوی خشن، توصیف کرده است، وی هوسران بود و شراب را دوست می‌داشت[۲] و از همهٔ قریش بیشتر مسلمانان را اذیّت می‌کرد، به آنها صدمه و آسیب می‌رسانید، هنگامی که خبر هجرت مسلمانان به سرزمین حبشه به او رسید، اندوهگین شد و برای کشتن پیامبرﷺ مصمّم گردید تا قریش را آسوده سازد، او برای این مأموریّت حرکت کرد، در میانه راه به نعیم بن عبدالله برخورد، او به عمر گفت:

---

۱. *إمتاع الأسماع*، ج ۴، ص ۱۰۶؛ *مسند أحمد بن حنبل*، ج ۱، ص ۴۶۱.
۲. هیکل، *حیاة محمّد*ﷺ، ص ۱۵۵.

کجا می‌روی؟ عمر گفت: قصد دارم محمّد را بکشم، زیرا وی یکپارچگی قریش را شکافته، خردمندان آنها را نابخرد دانسته، بر دین آنان عیب گرفته و خدایان آنها را دشنام داده است. نعیم او را سرزنش کرد و اندیشهٔ او را ردّ نمود و از سر نصیحت به او گفت: ای عمر، به خدا سوگند، خودت را فریب داده‌ای، اگر محمّد را بکشی، آیا پسران عبد مناف تو را زنده می‌گذارند تا بر روی زمین راه بروی؟! چرا به سوی اهل خانه‌ات بر نمی‌گردی تا امور آنها را انجام دهی؟!

عمر گفت: کدام اهل خانهٔ من؟ نعیم گفت: دامادت و پسرعمویت سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه دختر خطّاب، به خدا سوگند، این دو مسلمان شده‌اند و پیرو دین محمّد گشته‌اند، مواظب آن دو نفر باش.

عمر را وحشت و ترس فراگرفت شتابان به سوی خواهر و دامادش رفت، خبّاب بن ارت نزد آن دو بود او اسلام را به آنان معرّفی می‌کرد و معارف و احکامش را به آنها آموزش می‌داد، سورهٔ (طه) را برای آنان قرائت می‌کرد، هنگامی که آنان صدای عمر را شنیدند وحشت زده وهراسان شدند، خبّاب از ترس حملهٔ عمر در خلوتخانه پنهان شد فاطمه دختر خطّاب شتابان صحیفه‌ای را که سوره (طه) در آن نوشته بود، پنهان کرد، عمر که صدای قرائت خبّاب را شنیده بود، به خواهرش گفت: این زمزمه و آواز آهسته و پنهان چیست؟ او گفت: من چیزی نشنیدم؛ عمرگفت: چرا، من خبردار شدم که شما پیرو دین محمد شده‌اید. سپس عمر به سعید یورش برد، همسر وی دختر خطّاب، برخاست تا جلو او را بگیرد، عمر او را کتک زد و سر او را شکست، خواهر عمر به سنگدلی و بی‌رحمی او اعتنایی نکرد و با صدای بلند گفت: ما به خدا و پیامبرش ایمان آورده، مسلمان شده‌ایم، هر کاری که می‌توانی بکن.

عمر از کردار خویش دربارهٔ خواهرش پشیمان شد و یقین کرد که اسلام ناگزیر پیروز می‌شود و راهی برای مقاومت موجود نیست، پایداری قریش نیز در برابر اسلام سودی ندارد؛ وی از خواهرش خواست تا صحیفه‌ای را که می‌خواندند در اختیار او بگذارند، خواهرش گفت: ما از تو می‌ترسیم که آسیبی به آن برسانی؛ عمرگفت: نترس و به خدایی

که می‌پرستیدند سوگند خورد که پس از قرائت، آن را به او برگرداند، خواهر عمر طمع برد که وی را به اسلام درآورد، از این رو به او گفت: تو مشرکی و نجس می‌باشی و آن صحیفه را جز شخص پاک نباید دست بزنند، عمر برخاست وغسل کرد، خواهرش صحیفه‌ای که سوره (طه) در آن بود، به او داد، وی آن را خواند و به سبب بلاغت قرآن کریم به سوی آن کشیده شد، در نتیجه اسلام را پذیرفت و به خواهرش گفت: این سخن چقدر نیکو و ارجمند است![1]

وی نزد پیامبرﷺ شتافت واسلام خویش را آشکار کرد، مسلمانان به سبب اسلام آوردن او خوشحال گشتند، چرا که از دشمنی‌ها و آسیب رساندن او آسوده شدند.

دعوت قریش از پیامبرﷺ

قریش از اصول و ارزشهایی که پیامبرﷺ اعلام کرد، عاجز و درمانده شده، به تنگ آمدند، زیرا این اصول و ارزشها، نابودی بتها و اعتقادات آنان را هدف گرفته بود و زندگی جدیدی را که با آن الفت نداشتند، بر پایه عدالت ناب و حقّ محض، بنیان نهاده بود، در حالی که از مکر و حیله عاجز و درمانده شدند، برخی از غلامان، زنان، بردگان و مستضعفان، دعوت پیامبرﷺ را پذیرفتند، از این رو قریش به این نتیجه رسیدند که سیاست خشونت و سختگیری سودی ندارد و به جایی نمی‌رسد همگی اتّفاق کردند که به طور مستقیم با پیامبرﷺ دیدار کنند، برای این کار هیأتی را به ریاست عُتبة بن ربیعه که از سروران قریش بود، تشکیل دادند، آنان در خانهٔ خدا پیامبرﷺ را دیدار کردند، عتبه به نرمی پیامبرﷺ راگفت: پسر برادرم، تو از ما هستی، زیرا شرافت خانوادگی و جایگاه نژادی تو را می‌دانم، تو برای قوم خود امر بزرگی آورده‌ای، با این کار اجتماع آنها را متفرّق ساختی، خردمندان آنها را نابخرد خواندی و از خدایان و دین آنان عیبجویی کردی، پدران آنها راکه بر این دین درگذشته‌اند، کافر دانستی، از من بشنو، تا اموری را بر تو عرضه دارم که دربارهٔ آنها با دقّت بیندیشی، شاید برخی از آنها را بپذیری، رسول اکرمﷺ فوراً فرمود: «ای ابوولید بگو تا گوش کنم».

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبّویه***، ج ۱، ص ۳۶۷ ـ ۳۷۰.

او گفت: اگر منظورت از این ادّعاهایی که می‌کنی، مال است، ما از اموال خود برای تو آن اندازه گرد می‌آوریم تا این که مال و ثروت تو، از همهٔ ما بیشتر باشد، واگر منظورت کسب شرافت است، تو را به سروری و مهتری می‌پذیریم تا آن جا که کاری بدون اجازهٔ تو انجام نمی‌دهیم و اگر مقصودت پادشاهی است، تو را پادشاه خود قرار می‌دهیم، همچنین اگر این شخصی که نزد تو می‌آید، جنّ است، تو او را می‌بینی ولی نمی‌توانی او را از خودت دور کنی، ما برای درمان تو پزشک می‌آوریم و اموال مان را در این راه هزینه می‌کنیم تا تو را درمان کنیم، چه بسا جنّ بر انسان غالب می‌شود و در این حال باید تحت درمان قرار بگیرد.

هنگامی که عتبه سخن خود را که آکنده از آرزوها وتخیلات بود، به پایان برد، پیامبر صلی الله علیه و آله باعزمی ثابت به او فرمود: «ای ابوولید از سخن خود فارغ شدی؟».او گفت: آری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: از من بشنو، عتبه گفت:گوش می‌کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله آیات زیر را تلاوت فرمود: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم ﴿حٰمٓ * تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾؛[1]

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.حا، میم.کتابی است که از جانب آن بخشایندهٔ مهربان نازل شده است.کتابی است که آیه‌هایش به وضوح بیان شده، قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند. هم مژده دهنده است و هم بیم دهنده، بیشترشان از آن اعراض کرده‌اند و سخن نمی‌شنوند. گفتند: دلهای ما از آنچه ما را بدان دعوت می‌کنی در پرده است». پیامبر صلی الله علیه و آله خواندن سوره را پی گرفت و عتبه شگفت زده شد و مات و مبهوت ماند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او رو می‌کرده، فرمود: «ای ابوولید، شنیدی آنچه را که شنیدی، تو دانی و آن». عتبه به سوی اصحابش برگشت در حالی که عظمت و شگفتی قرآن سراسر وجود او را فراگرفته و دگرگونی و حیرت در چهرهٔ او نمودار گشته بود، یارانش به پیشواز او رفتند وگفتند: ای ابوولید چه خبر؟ عتبه گفت: من سخنی شنیدم که به خدا سوگند

۱. فصّلت /۱ ـ ۵.

مانند آن را هرگز نشنیده بودم، سوگند به خدا، شعر نیست، جادو نیست، کهانت و پیشگویی نیست، ای گروه قریش، از من اطاعت کنید، میان این مرد و آنچه انجام می‌دهد، مانع ایجاد نکنید، از وی کناره‌گیری کنید، به خدا سوگند، هر آینه سخنانی که من از او شنیدم، دارای خبری بزرگ است، اگر عرب بر او پیروز شود، شما بدون زحمت از دست او راحت می‌شوید و اگر او بر عرب پیروز گردد، پادشاهی او، پادشاهی شما و عزّت او عزّت شما است و شما خوشبخت‌ترین مردم هستید.

عتبه، یارانش را به همهٔ راهها و مصادیق خیر، راهنمایی کرد و اندرز داد که سوء قصد و آزاری به پیامبرﷺ نرسانند و او را به حال خود واگذارند، امّا آنها به اندرز او گوش فرا نداده و هیچ رویی نشان ندادند، بلکه به او گفتند: ای ابوولید، او تو را جادو کرده است، ابوولید گفت: نظریّهٔ من این است، هر کاری می‌خواهید با او بکنید.[۱]

قریش در حالی که بر گمراهی خود پافشاری داشتند، بازگشتند و با همهٔ وسایلی که در اختیار داشتند، در برابر پیامبرﷺ ایستادگی کردند، اگر دارای عقل وافر و رشد کافی بودند، دعوت آن حضرت را می‌پذیرفتند، زیرا چند سالی بیش نگذشته بود که مردم گروه گروه، به دین خدا درآمدند و سپاه اسلام ناگهان آنها را محاصره کرد، مشرکان در خانه‌هایشان پنهان شدند، در حالی که وحشت و ترس آنها را فرا گرفته بود، پیامبر اکرمﷺ آنها را بخشود و با لطف خود از آنان گذشت و به سبب ظلم و ستمی که بر آن حضرت روا داشته بودند، آنها را بازخواست نفرمود.

صحیفه

قرشیان خشمگین شدند و از خشم وغضب نسبت به پیامبرﷺ به جوش وخروش آمدند، چرا که پیامبرﷺ بر خدایانشان عیب می‌گرفت و اعتقادات و آداب آنها را استهزا و ریشخند می‌کرد و سبب این که زندگی ایشان آکنده از آلودگیها و پلیدیها بود، آنان را سرزنش و نکوهش می‌نمود، در نتیجه قرشیان عاجز و درمانده شدند وبه منظور مذاکره پیرامون شکست جامعه خود، انجمنی تشکیل دادند، زیرا برخی از جوانان، زنان و

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص۲۹۳ ـ ۲۹۴؛*کنز العمّال*، ج ۶، ص۲۸۹.

بردگانشان، به اسلام گرایش پیدا کردند و دشمنی به سخت‌ترین صورت ممکن، میانشان شدّت گرفت، مثلاً جوان از فرمان پدر و مادر سرپیچی می‌کرد، زن به سبب کفر همسرش از وی جدا می‌شد، قریش آرامش نداشت وجهان در نظرشان تاریک بود، بدین منظور نشستی برگزار کردند و رنجها و سختیهایی را که می‌کشیدند، به سران خویش گزارش دادند، در آن نشست موادّ ذیل را تصویب کردند:

۱ ـ به پسران هاشم و پسران عبدالمطّلب زن ندهند.

۲ ـ هیچ کس از بنی‌هاشم زن نگیرد.

۳ ـ چیزی به آنها نفروشند.

۴ ـ چیزی از آنها نخرند.

این موادّ را در کاغذی ثبت کردند و به منظور اطمینان خودشان و پایبندی به محتوای آن، آن را به سقف کعبه آویختند، نویسنده این پیمان نامه منصور بن عکرمه بود، پیامبرﷺ بر او نفرین کرد، بعضی از انگشتانش فلج شد.[1]

محاصرهٔ پیامبرﷺ و بنی‌هاشم در شعب ابوطالب

قرشیان اقامت اجباری را بر پیامبرﷺ و سایر بنی‌هاشم تحمیل کردند، و آنها را از آمیزش و همنشینی با مردم بازداشتند تا مغزهای مردم را که به عقاید جاهلی و بت‌پرستی آلوده بود، شستشو ندهند، مسلمانان در شعب ابوطالب در بند بودند و بیرون نمی‌رفتند، در حالی که سخت‌ترین انواع شکنجه و بدترین گونه‌های ستم را به آنان روا می‌داشتند، اُمّ المؤمنین خدیجه ـ که خدایش از او خشنود باد ـ با همهٔ توانش نیازمندی آنها را برطرف می‌کرد تا که ثروت هنگفت وی تمام شد و چقدر بخشش و عطای او نسبت به اسلام و مسلمین، بسیار بود، ابوطالب بزرگ مکّه درغم واندوه با هاشمیان همراه بود، وی قریش و پیمان نامه آنها را محکوم کرد وآنان را به رفع محاصره از بنی‌هاشم فرا می‌خواند.

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۳۷۵.

شکستن پیمان نامه

پیامبرﷺ با سادات هاشمی دو سال یا بیشتر در شعب ابوطالب بازداشت و زندانی بودند، آن قدر رنج ومشقّت کشیدند که این سختیها از دایره وصف و بیان بیرون است، چرا که در عزلت تامّ از اجتماع به سر می‌بردند و به اجبار در شعب ماندگار بودند و از آن بیرون نمی‌رفتند، همه روزنه‌های زندگی به روی ایشان بسته بود و قریش هرگونه ارتباط آنان را با مردم ممنوع کرده بود.

امّا خدای متعال خواست که پیامبر بزرگوارش را با مؤمنان از این محنت سخت و بلای بزرگ برهاند، از این رو، موریانه را بر آن نامه مسلّط ساخت، موریانه نامه را خورد، ولی نام خدا را باقی گذاشت، جبرئیل این موضوع را به پیامبرﷺ گزارش داد، پیامبرﷺ نیز نزد عمویش ابوطالب شتافت و او را از این موضوع آگاه کرده، فرمود: «خدای متعال، پروردگار من، موریانه را بر پیمان نامهٔ قریش مسلّط ساخته است، هر کجا نام خدا در آن بوده باقی گذاشته و بقیّهٔ آن را خورده است، به این ترتیب موریانه، ستم، دشمنی میان خویشان وتهمت را از پیمان نامه برطرف ساخت».

ابوطالب فوراً گفت: آیا پروردگار تو از این موضوع تو را با خبر ساخته است؟ پیامبرﷺ فرمود: آری؛ ابوطالب به سوی قریش رفت و به آنها گفت: ای گروه قریش، برادرزاده‌ام چنین خبری به من داده است، شما به صحیفهٔ خود نگاه کنید، اگر آن گونه که برادزاده‌ام گفته است، راست باشد، به محاصرهٔ ما پایان دهید و از آنچه در نامه است صرف‌نظر کنید و اگر برادرزاده‌ام دروغ بگوید، او را به شما تسلیم می‌کنم، همهٔ قریش یکصدا گفتند: به این سخن راضی و خشنود هستیم، سپس به سمت نامه شتافتند، و آن را همان گونه که پیامبرﷺ خبر داده بود، یافتند، امّا بر سرکشی و شرارت خود افزودند.[1]

ابوطالب در قطعه‌ای ادبی، خبرِنامه‌ای را که موریانه خورده بود، آورده است:

أَلٰاهَل أَتىٰ بَحْرِيَّنٰا صُنعُ رَبِّنٰا   عَلىٰ نَأْيِهِمْ وَاللهِ بِالنّاسِ أَروَدُ

هان، آیا کار پروردگار ما به مهاجران دور از وطن به حبشه رسیده است؟ در حالی که

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۲، ص ۱۶ ـ ۱۷.

خداوند با مردم بیشتر مدارا می‌کند.

فَـيُخْبِرهُم أَنَّ الصَّـحِيفَةَ مُزِّقَتْ وَأَنْ كُلُّ مٰالَمْ يَرْضَهُ الله مُـفْسَدُ[۱]

به ایشان خبر می‌دهد که نامه پاره پاره شده است و این که هر چه را خدا نپسندد، تباه گشته است. رئیس مکّه در این اشعار به نامه‌ای پرداخته که موریانه آن را خورده و نابود شده است، وی آرزو می‌کند که خبر پیمان نامه به مسلمانانی که به سبب حفظ دین خود، از خشونت و ستم قرشیان به حبشه گریخته‌اند، برسد تا آنها خوشحال و شادمان شوند.

به هر حال، سادات هاشمی تحت فشار شکنجه در شعب ماندند، تا خبرگزاریها در محافل قریش، خبر پیمان نامه را پخش کردند، در نتیجه گروهی از قرشیان که در پیشاپیش آنان زهیر بن ابی امیّه بود، به پاخاستند، وی با گروهی از برادرانش برای رفع محاصره از بنی‌هاشم، متّحد شد، پس از آن به ایراد سخن پرداخت و گفت: ای مردم مکّه، آیا روا است که ما غذا بخوریم و لباس بپوشیم، در حالی که بنی‌هاشم نابود می‌شوند، نه چیزی به آنها فروخته می‌شود و نه چیزی از آنها خریده می‌شود! به خدا سوگند، از پای نمی‌نشینم تا زمانی که این پیمان نامهٔ تفرقه افکن و آکنده از ستم پاره شود.

ابوجهل با خشونت در پاسخش گفت: به خدا سوگند، نباید پاره شود.

گروهی از طرفداران زهیر پیش آمده، سخن ابوجهل را ردّ کردند وبه مخالفت با او پرداختند، ابوجهل دهشت زده گفت: این دسیسه‌ای است که در شب چیده شده است. مخالفان پیروز شدند و ابوجهل نتوانست کاری بکند، بنی‌هاشم از شعب بیرون آمدند، ابوطالب مخالفان ابوجهل را ستوده ونشانه‌های سپاس خود را اعلان داشته است.

رئیس مکّه از کسانی که محتوای پیمان نامه را نقض کردند، ستایش نموده و آنان را به جود و سخاوت توصیف کرده، تلاش و کوشش آنها را در نجات بنی‌هاشم از شعبی که در آن از سختی زندان و شکنجه به تنگ آمده بودند، سپاس گزارده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله از شعب با نیرو و تصمیم قاطع خارج شد، در حالی که مردم را به اسلام فرامی‌خواند و بدون اعتنا به مقاومت قریش، بتهای جاهلیّت را به دور افکند، و تحت

---

۱. همان، ج ۲، ص ۱۷.

حمایت عمویش ابوطالب قرار داشت، چرا که وی با پسرانش سدّ محکم و نیروی ضربتی برای او بودند که به وسیلهٔ آنها از آزار قریش در امان بود، ابوطالب، آن حضرت را بر ادای رسالت و نشر ارزشهای اسلامی تشویق می‌کرد و ضمن اشعاری چنین گفت:

فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مٰا عَلَيْكَ غَضٰاضَةٌ   وَابشِرْ بِذاكَ وَ قُرَّ مِنْكَ عُيُوناً

امر رسالت خود را آشکار کن، از هیچ چیز مترس، مژده و بشارت بده و چشمها را روشنی بخش.

وَاللهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِم   حَتّىٰ أُوَسَّدَ فِي التُّرابِ دَفِيْنا[۱]

به خدا سوگند، جمعیّت قریش بر تو دست نیابند، مگر این که من در زیر خاک دفن گردم. این شعر از ایمان ابوطالب و صداقت واخلاص او نسبت به برادرزاده‌اش و تصدیق وی به رسالت او حکایت دارد... حسادت قرشیان نسبت به پیامبرﷺ هنگامی فزونی یافت که اجتماعات از سترگی خیر و هدایتی که پیامبر آورده بود و ایمان آوردن برخی جوانان و زنان قریش به اسلام، سخن گفتند، در نتیجه قرشیان به شدّت ترسیدند و در آزار و ستم بر پیامبرﷺ زیاده روی کردند.

پیامبرﷺ با قبایل

پیامبرﷺ رسالت خود را بر قبایل عرضه می‌داشت، و آنان را به پرستش خدای متعال و دور انداختن بتها فرا می‌خواند، پیامبرﷺ ده سال در منی و موقف به دنبال حاجیان بود، وی در بازارهای عکاظ، مجنه و ذوالمجاز که در موسم حجّ دایر بود، نزد حاجیان می‌رفت، تا رسالتهای پروردگارش را به مردم برساند.[۲]

اکنون برخی از قبایل عرب که پیامبرﷺ، اسلام را بر آنها عرضه داشت، در این جا می‌آوریم:

۱ ـ کنده: پیامبرﷺ قبایل کنده را در منازل ایشان دیدار و آنها را به اسلام فرا خواند،

---

۱. *أسنی المطالب في نجاة أبی طالب*، ص ۲۵.

۲. *فتح الباري*، ج۳، ص۶۵۹.

آنان از پذیرش دعوت آن حضرت خودداری کردند.[۱]

۲ ـ بنی‌حنیفه: پیامبرﷺ اسلام را بر بنی‌حنیفه عرضه داشت، آنـان از پـذیرش آن خودداری و با بدترین وضعی آن را ردّ کردند.

۳ ـ بنی‌عامر: پیامبرﷺ نزد قبیله بنی‌عامر بـن صـعصعه رفت و آنـان را بـه اسـلام فراخواند بیحرة بن فراس به سوی پیامبرﷺ آمد و گفت: آیا اگر ما بر امر رسالت با تو بیعت کنیم سپس خدا تو را بر مخالفان پیروز گرداند، این امر پس از تـو بـه مـا واگـذار خواهد شد؟!

بَیحَره گمان کرده که دعوت پیامبرﷺ دعوت به پادشاهی و سلطنت است، از این رو می‌خواست که امر رسالت پس از پیامبرﷺ به قوم او اختصاص یابد، پیامبرﷺ در پاسخ او فرمود: امر رسالت از آنِ خداست و هر کجا که خدا بخواهد آن را قرار می‌دهد.[۲]

سخن پیامبرﷺ بیحره را گزید و او گفت: آیا هدف تو این است که ما سینه‌های خود را در برابرعرب آماج حمله قرار دهیم و هنگامی که خدا تـو را پـیروز گـردانـد، فـرمان حکومت در دست دیگران باشد، ما نیاز به امر تو نداریم.[۳]

پیامبرﷺ بازگشت و آنها دعوت او را پاسخ نگفتند، بنی‌عامر سخنان پـیامبرﷺ را برای بزرگشان بازگو کردند، وی به سبب نپذیرفتن دعوت پیامبرﷺ، آنـان را نکـوهش کرد و چنین گفت: سوگند به خدایی که جـانم در دست اوست، هـیچ کس از فـرزندان اسماعیل، هرگز به دروغ ادّعای پیامبری نکرده است، و به راستی کـه او البـته بـر حـقّ است، بنابراین، نظریّهٔ صحیح شما کجا بود؟![۴]

۴ ـ ثقیف: پیامبرﷺ در حالی که به دین خدای متعال بشارت می‌داد، به سوی قبیلهٔ ثقیف رفت و با سه برادر که از بزرگان ثقیف بودند روبه‌رو شده، اسلام را بر آنها عرضه داشت، یکی از آنان که جامه‌های کعبه را پاره می‌کرد، به پیامبرﷺ گفت: اگر خدا تو را

---

۱. *حیاةالرّسول المصطفی*، ج ۱، ص ۲۳۶.
۲. *نهایة الارب*، ج ۱۲، ص ۲۰۴.
۳. *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ۱۶.
۴. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۲، ص ۶۶؛ *السّیرة الحلبیّه*، ج ۲، ص ۳.

فرستاده باشد. دومی گفت: آیا کسی را به جز تو خدا پیدا نکرده که به پیامبری بفرستد؟!

سومی گفت: به خدا سوگند، هرگز با تو سخن نمی‌گویم، اگر چنان که می‌گویی از سوی خدا فرستاده شده باشی، البتّه شأن و مقام تو بالاتر است از این که سخن تو را پاسخ دهم و اگر بر خدا دروغ می‌بندی برای من شایسته نیست که با تو سخن بگویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت در حالی که از آنان سخت آزرده خاطر گردید، آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: از شهر ما بیرون رو و به هر که می‌خواهی ملحق شو، آنان بردگان و بی‌خردانشان را وادار کردند تا به آن حضرت ناسزا بگویند، مردم پیرامون وی در دو صف جمع شدند و آن قدر سنگ به پاهای مقدّسش زدند که خون جاری شد، آن حضرت بر روی زمین نشست و توان برخاستن نداشت، دو نفر بازوهای او را گرفتند تا از زمین بلند شد، آنان شروع به سنگ پرانی کردند در حالی که می‌خندیدند، در این حمله سرِ پیامبر صلی الله علیه و آله شکست و از پاهای مقدّسش خون جاری شد.[۱]

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شرّ قبیله ثقیف نجات یافت، خدای متعال را با این دعای شریف ـ که از نهایت تألّم و رنج اوحکایت دارد ـ خواند: «بار خدایا ضعف نیرو، بی‌چارگی و خواری خود نزد مردم را، به تو شکایت می‌کنم، ای مهربان‌ترین مهربانان، تو مهربان‌ترین مهربانانی، تو پروردگار ستمدیدگانی، مرا به چه کسی وا می‌گذاری؟ به دشمن دوری که با ترشرویی با من مواجه می‌شود، یا به دوست نزدیکی که کار مرا در اختیار او قرار دادی؟ اگر بر من خشمگین نباشی، باکی ندارم، جز این که عافیت تو برای من وسیع‌تر است، به نور ذات تو که تاریکیها را روشن کرد و امر دنیا وآخرت را اصلاح کرد، پناه می‌برم که غضب و خشم تو بر من فرود آید، سرزنش اختصاصی تو است تا خشنود شوی، هیچ حرکت ونیرویی نیست جز به ذات تو».[۲]

۵ ـ قبایل پراکنده: پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت خجستهٔ خود را بر قبایل مختلف عرب عرضه

---

۱. زینی دحلان، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۱۴۱.
۲. همان، ص ۱۴۲.

داشت، از جملهٔ آنها: بنی‌عبس، بنی‌سلیم، بنی‌محارب، فزاره، مرّه، بنی‌نضیر، عذره، حضارمه، امّا آنها با سخنان یاوه و نادرست با آن حضرت روبه‌رو شدند و گفتند: خانواده و نزدیکانت، به وضعیت تو داناترند، زیرا از تو پیروی نکرده‌اند.[1]

این قبایل، به سبب خودداری از دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله ـ که برای آزادی و نجات آنان از تاریکیهای کفر به نور ایمان آمده بود ـ سعادتمند و رستگار نشدند.

سیر شبانه و معراج

خدای متعال سیر شبانه و معراج را به پیامبر بزرگوارش اختصاص داد و با این ویژگی آن حضرت را بر دیگر پیامبرانش برتری بخشید، ما به اختصار به این موضوع می‌پردازیم:

إسراء یا سیر شبانه

قرآن کریم دربارهٔ آن سخن گفته آن جا که فرموده است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِيَ أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَآ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾؛[2] «منّزه است آن خدایی که بندهٔ خود را شبی از مسجد الحرام به مسجدالأقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم، سیر داد، تا بعضی از آیات خود را به او بنمایانیم، هر آینه او شنوا و بیناست».

با توجّه به اهمیّت فراوان این سفر خجسته، این سوره به نام (سوره اسراء) نامیده شده، چراکه بردن پیامبر صلی الله علیه و آله از آن بقعهٔ فرخنده ـ که محلّ فرود آمدن پیامبران و رسولان خدا است ـ بوده است، خدای متعال برکت را در آن بقعه قرار داده و آن را به فضیلت اختصاص و بر سایر بقعه‌ها امتیاز داده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله از مسجدالحرام در مکّه به مسجد الأقصی در قدس برده شد، چنان که در

---

۱. همان، ص ۱۴۷.
۲. إسراء /۱.

نصّ آیهٔ مبارکه آمده است، این بردن شخص پیامبر ﷺ با جسم و روح بوده است.[۱]

سال معراج

راویان در این که معراج در چه سالی روی داده است، اختلاف دارند:

۱ـ هیجده ماه قبل از هجرت بوده است.[۲]

۲ـ در روز دوشنبه یک سال پیش از هجرت بوده است.

۳ـ معراج هفده ماه قبل از هجرت واقع شده است.[۳]

۴ـ معراج در سال یازدهم بعثت رخ داده است.[۴]

۵ـ بردن به معراج ده سال و سه ماه بعد از بعثت بوده است.[۵]

ماه و شب معراج

درباره ماه و همچنین شبی که خاتم پیامبران ﷺ به معراج برده شده است، تاریخ نویسان اختلاف دارند:

۱ـ شب هفدهم ربیع الأوّل بوده است.[۶]

۲ـ شب بیست و هفتم ماه رجب بوده است.[۷]

۳ـ شب هفدهم ماه رمضان المبارک معراج واقع شده است.[۸]

مکان معراج

دربارهٔ جایگاهی که سرور کاینات از آن به معراج بُرده شد، روایات مختلفی نقل شده است، از جمله :

---

۱. ***نهایة الارب***، ج۱۶، ص۲۹۳.
۲. ***فقه السّیره***، ص۱۴۵.
۳. ***الطبقات الکبری***، ج ۱، ص۲۱۴.
۴. ***تفسیر روح المعانی***، ج۱۵، ص۶.
۵. ***حیاة الرّسول المصطفی*** ﷺ، ج ۱، ص۲۳۲.
۶. ***نهایة الارب***، ج۱۶، ص۲۹۳.
۷. ***سیرة الرّسول*** ﷺ، ص۱۰۱.
۸. ***حیاة الرّسول*** ﷺ، ج ۱، ص۲۳۲.

۱ ـ انس بن مالک از رسول خداﷺ نقل کرده است که فرمود: «در حالی که من در مسجد الحرام در حجر اسماعیل، میان خواب و بیداری بودم، ناگاه جبرئیل با بُراق نزد من آمد».[۱]

۲ ـ مالک نقل کرده که پیامبر خداﷺ فرمود: «هنگامی که من کنار کعبه میان خواب و بیداری بودم، طشتی طلایی برایم آوردند که از حکمت و ایمان سرشار بود».[۲]

۳ ـ بانو امّ هانی می‌گوید: رسول خداﷺ شب معراج در خانهٔ من خوابید، پس از آن نماز عشا را به جای آورد، سپس خوابید و ما نیز خوابیدیم، قبل از سپیده دم بیدار شدیم هنگامی که نماز صبح را با پیامبرﷺ خواندیم، فرمود: «ای امّ هانی، چنان که دیدی من نماز عشا را با شما خواندم، سپس به بیت المقدّس رفتم و در آنجا نماز گزاردم، پس از آن چنان که می‌بینی نماز صبح را اکنون با شما به جای آوردم».[۳]

۴ ـ ابوذر غفاری روایت کرده است که پیامبرﷺ فرمود: «من در مکّه بودم که جبرئیل به نزد من آمد و گفت: ای خوابیده، برخیز، سپس دست مرا گرفت و مرا به آسمان دنیا بالا برد».[۴]

این بود دسته‌ای از روایاتی که در مورد تعیین مکانی که پیامبرﷺ در مکّه از آن به بیت المقدس رفت، نقل گردیده است، بیت المقدسی که در این زمان بـه دست یـهود آلوده شده است، و مردم آن با اسلحه‌های کُشنده‌ای که ایالات متحدهٔ آمریکا به یهودیان اهدا می‌کند، نابود می‌شوند، با این حال، آمریکا، ادّعا دارد که منادی حقوق بشر است.

چگونگی معراج

راویان دربارهٔ مرکب سواری پیامبرﷺ در رفتن به بیت المقدس صـوری را تـرسیم کرده‌اند که خالی از اشکال نیست، و در بیان آن بهره و سودی برای خوانندگان، وجود

---

۱. همان، ج ۱، ص ۲۶۲.
۲. ***حیاة الرسول***ﷺ، ج ۱، ص ۲۳۲.
۳. هیکل، ***حیاة محمّد***ﷺ، ص ۱۸۹.
۴. ***صحیح بخاری***، ج ۱، ص ۹۷.

ندارد، ما در این جا برخی از جاهایی را که پیامبرﷺ در آنها نماز گزارده است، یادآور می‌شویم:

۱ـ طور سیناء، جبرئیل به آن حضرت امر کرد که درآن جا نماز بگزارد؛ چرا که خدای متعال درآن جا با موسی بن عمران سخن گفته است.

۲ ـ بیت لحم، جبرئیل به پیامبرﷺ فرمان داد که در بیت لحم نماز بگزارد؛ چرا که عیسی مسیح در آن متولّد شده است، پیامبرﷺ هم در آن نماز گزارد.

۳ـ بیت المقدس، مسیر پیامبرﷺ به بیت المقدس منتهی شد، جبرئیل در مسجد آن، پیامبرﷺ را فرود آورد، وی دو رکعت نماز در آن به جای آورد و انبیای عظام که درود خدا بر آنان باد، به آن حضرت اقتدا کردند.

صخرهٔ بیت المقدس

پیامبرﷺ از صخرهٔ بیت المقدس به سوی مکّه عروج کرد، ابن عربی این صخره را چنین توصیف کرده است: صخره بیت المقدس از عجایب خدای متعال است، زیرا تخته سنگی است ناقواره، که در میان مسجدالاقصی قرار گرفته است، از تمام جوانب از زمین جداست، و آن را نگه نداشته به جز خدایی که آسمان را نگه داشته تا بر زمین نیفتد جز به اذن او، در بالای این تخته سنگ از سمت جنوب اثر پای پیامبرﷺ هنگامی که بر براق سوار شده، وجود دارد که از این سمت مایل گشته است، در سمت دیگر اثر انگشتان ملائکه وجود دارد که هنگام کج شدن آن را نگه داشته‌اند، در زیر این تخته سنگ گودیی است که از هر سوی جداست، در نتیجه این صخره بین زمین و آسمان معلّق است وهیچ چیز از زمین به آن متّصل نیست و برخی از جوانب آن نسبت به جانب دیگر بیشتر فاصله دارد.[1]

معراج

معراج از واقعیّت درخشان اندیشهٔاسلامی حکایت دارد ـ که در هیچ حالی جمود

---

۱. *دائرة المعارف القرن العشرين*، ج ۶، ۳۱۶.

فکری را باور ندارد ـ و انسان را به آزادی و رهایی در گسترهٔ این جهان پهناور، فرا می‌خواند، تا با ایمان عمیق و استوار بر دانش و برهان به خدا بگرود نه ایمانی که از تقلید کورکورانه ناشی گردد، به راستی زیر پا گذاشتن قوانین جهان هستی و پرواز به فضای خارجی در آن زمان، کار محالی بوده است، لیکن پیامبرﷺ به فرمان خدای متعال آفرینندهٔ هستی و بخشنده زندگی، در سفر معراج خود، این موضوع را ممکن وعملی ساخت، پیامبرﷺ مسافتهای بسیار دور را در فاصلهٔ اندکی بیش از سرعت سیر نور، پیمود، در نتیجه کمتر از چشم به هم زدنی به بیت المقدس رسید، سپس از آن جا به ملکوت اعلا رفت و پس از آن به کرهٔ زمین بازگشت.

معراج از نقطه نظر علمی از زیباترین دلایل توحید و مطمئن‌ترین آن است که بر عظمت جایگاه پیامبرﷺ و مقام والای او نزد خدای متعال دلالت دارد.

ما به طور مختصر به برخی از شؤون این سفر مبارک می‌پردازیم:

مشاهدات پیامبرﷺ

پیامبرﷺ در سفر آسمانی خود صورتهای زیبایی را دید، از جمله.

۱ ـ دیدار با آدم ابوالبشر و احترام و مهربانی با او.

۲ ـ دیدار با عیسی مسیح و برخورد محترمانه، مهرانی و بزرگداشت او.

۳ ـ ملاقت بایوسف صدّیق.

۴ ـ دیدار با پیامبر خدا، موسی و خوش آمدگویی به او.

۵ ـ ملاقات با ادریس.[۱]

۶ ـ همان گونه که پیامبرﷺ آن صورتهای زیبا را دید و با پیامبران بزرگ خدا دیدار کرد، همچنین صورتهای وحشتناک و دهشتناکی را دید، از جمله: آن حضرت گروهی از گناهکاران را دید که به سخت‌ترین وبدترین عذابها گرفتار هستند، آنها عیب جویان و غیبت کنندگان مردم و کسانی که مالهای یتیمان را از روی ستم می‌خورند و رباخواران،

---

۱. ***صحیح مسلم***، ج ۱، ص ۱۰۴؛ ***السّیرة الحلبیّه***، ج ۱، ص ۱۴۶؛ ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۴۸ ـ ۴۹؛ ***سفینة البحار***، ج ۱، ص ۱۷۴.

بودند، پیامبرﷺ سختی عذاب آنها را دید تا بزرگی گناهان آنان را برای امّت خود بیان کند تا امّت به راه آنها نروند.[۱]

پیامبرﷺ با آفرینندهٔ بزرگ

پیامبرﷺ به شنیدن سخن آفرینندهٔ بزرگ مفتخر گردید، گاهی بدون واسطه و گاهی با واسطه، همان گونه موسی بن عمران به این مقام مفتخر گردید، پیامبر اعظمﷺ گفتگوی خود را با خدای خویش، چنین نقل فرموده است: «هنگامی که به آسمان عروج کردم، ندایی شنیدم که گفت: ای محمّد، من گفتم: پروردگارم گوش به فرمانم، تو فرخنده و بلند مرتبه‌ای، پس ندایی شنیدم که گفت: ای محمّدﷺ تو بندهٔ منی و من پروردگار تو هستم، مرا پرستش کن، و بر من توکّل نما، چرا که تو نور من در میان بندگان و فرستادهٔ من به سوی آفریدگان وحجّت من بر آنانی، بهشتم را برای تو و پیروان تو و آتش خود را برای مخالفان تو آفریده‌ام و کرامت خود را برای جانشینان تو واجب ساختم».[۲]

روایتی دیگر

راز و نیاز میان خدای متعال و میان بنده و رسولش به صورت دیگری نقل شده است که پیامبرﷺ فرمود: «هنگامی که مرا به آسمان بردند خدای عزّوجلّ به من فرمود:

«ای محمّد، نبوّت تو سپری شد پس کیست برای امّت تو؟ من گفتم: پروردگارا، من آفریدگان تو را آزمودم، کسی را فرمانبردارتر و محبوب‌تر برای خودم، از علیّ بن ابی‌طالب، نیافتم، پس خدای متعال فرمود: ای محمّد، به او ابلاغ کن که او پرچم هدایت و پیشوای اولیای من و نور است برای کسانی که از من فرمانبردار هستند».[۳]

بدین سان مسألهٔ امامت به اهتمام خدای متعال و رسول بزرگوارش، شاخص و ممتاز، بوده است چرا که امامت چارچوبی فراگیر برای زندگی مسلمانان و بزرگی آنها است.

---

۱. *سفینة البحار*، ج ۱، ص ۱۷۶.
۲. *سفینة البحار*، ج ۱، ص ۱۷۶.
۳. *أمالی صدوق*، ص ۲۸۶.

روایتی ساختگی

از جملهٔ روایات ساختگی این روایت است که پیامبرﷺ فرمود: «خدای متعال به من وحی کرد آنچه را که لازم بود، پس در هر شبانه روز پنجاه نماز بر من عرضه داشت، به نزد حضرت موسی ـ که درود خدا بر پیامبر ما و بر او باد ـ رفتم، او به من گفت: پروردگار تو بر امّت تو چه چیزی واجب ساخت؟ گفتم: پنجاه نماز، موسی گفت: به سوی پروردگارت برگرد و از او تقاضای تخفیف کن، چرا که امّت تو این قدر توان ندارند و من روی بنی‌اسرائیل این موضوع را آزمایش کرده‌ام، پیامبرﷺ فرمود: به سوی پروردگارم بازگشتم و گفتم: پروردگارا، بر امّت من تخفیف ده، خدا پنج نماز برایم کم کرد، به سوی موسی برگشتم و به او گفتم: خدای من پنج ناز برایم کم کرد، موسی گفت: امّت تو طاقت نمی‌آورند، دوباره به سوی پروردگارت برگرد وتقاضای تخفیف کن، پیامبرﷺ فرمود: همواره میان خدای متعال و موسیؑ رفت وآمد می‌کردم، تا این که خدای متعال فرمود: نمازها در شبانه روز پنج تا هستند... هر کس آهنگ کار نیک کند، اگر چه آن را انجام ندهد، یک حسنه برای او نوشته می‌شود و اگر آن را انجام دهد، ده حسنه در نامهٔ عمل او ثبت می‌شود و هر کس آهنگ کار بدی کند، و آن را انجام ندهد، گناهی در نامهٔ عمل او ثبت نمی‌شود ولی اگر آن را انجام دهد، یک گناه برای او ثبت می‌شود.

پیامبر خداﷺ فرمود: نزد موسیؑ بازگشتم و قضیّه را به او گزارش دادم، او گفت: نزد پروردگارت بازگرد و از او خواهش کن تا تخفیف دهد، پیامبرﷺ فرمود: به نزد پروردگارم برگشتم امّا از او شرم کردم [که سخنی بگویم].

آنچه پس از دقّت بیشتر به نظر می‌رسد، این است که این روایت از اسرائیلیّات است و از صحّت برخوردار نیست، و اشکالات زیر بر آن وارد است:

۱ ـ انگیزهٔ پیامبرﷺ از مراجعهٔ به موسیؑ ـ نه به انبیای دیگر ـ دربارهٔ تشریع نماز چه بوده است و پند موسی به پیامبرﷺ که آن همه نماز برای مسلمانان سنگین و طاقت فرسا است، چه توجیهی دارد؟

۲ ـ مراجعهٔ مکرّر پیامبر به خدای متعال در تخفیف دادن این فریضه برای مسلمانان،

دلیل است که این حدیث ساختگی و جعلی است و از صحّت بهره‌ای ندارد.

اهداف معراج

به نظر من اهداف سفر خجستهٔ معراج چنین است:

۱ـ مشاهده عظمت عالم ملکوت و تازگیهای آفرینش و شگفتیهای مخلوقات الهی در جهان خارج؛ جهانی بس بزرگتر از این کره که ما بر آن می‌زییم، چرا که این جهان با همهٔ کوهها، دریاها، گیاهان و حیوانات هنگامی که با سایر کهکشانها و ستارگان بزرگ و جز اینها سنجیده شود، بیشتر از دانهٔ ریگی افتاده در جزیرةالعرب به شمار نمی‌آید، چنان که دانشمندان متخصّص در علم نجوم گفته‌اند. خدای متعال در قرآن کریم به این هدف اشاره کرده و فرموده است: ﴿لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ اَلْکُبْریٰ﴾؛[1] «پیامبرﷺ هر آینه برخی از آیات بزرگ پروردگارش را دید».

۲ـ این سفر فرخنده، مطمئن‌ترین دلیل قاطع بر وجود آفریدگار بزرگ، بخشندهٔ زندگی و اداره کنندهٔ جهان هستی است.

۳ـ این سفر مبارک، جان پیامبرﷺ را از شکیبایی وتصمیم بر ادای رسالت خدای متعال آکنده ساخت و نیز احکام اسلام را نشر داد که هدف آن دگرگونی شیوه‌های زندگی خشن انسان دوران جاهلیّت و جایگزینی شیوه‌های اسلامی بود که اهداف اصیل و نمونه‌های والایی دارد و انسان در پرتو آن آسوده خاطر و محترمانه زندگی می‌کند.

بازتاب معراج در مکّه

خبر معراج پیامبرﷺ در مکّه منتشر شد، مسلمانان باکمال خشنودی و تصدیق، از آن استقبال کردند، امّا کافران و بیمار دلان برشکّ و انکار خویش افزودند، در نتیجه خردهایشان این خبر بزرگ را باور نکرد. اکنون به آن چه تاریخ نگاران و سیره نویسان، دربارهٔ موضعگیری قریش نسبت به معراج، نقل کرده‌اند، می‌پردازیم:

مورّخان و سیره نویسان گفته‌اند که پیامبرﷺ خبرمعراج را به امّ هانی خواهر امام

---

۱. نجم/۱۸.

علی علیه‌السلام داد و خواست که این خبر را در محافل قریش پخش کند، امّ هانی بیمناک شد و ترسید که سرکشان قریش آسیبی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برسانند، از این رو گفت: تو را به خدای متعال سوگند می‌دهم که این خبر را به قریش ندهی، زیرا کسانی که تو را تصدیق کرده‌اند، تکذیب خواهند کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سخن او اعتنایی نکرد و از نزد او خارج شد، امّ هانی به کنیز خود دستور داد تا به دنبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برود و بنگرد چه می‌کند، پیامبر ـ که درود خدا بر او باد ـ به سوی گروهی از قریش ـ که در حطیم یعنی مکانی میان درِ کعبه و حجرالأسود، بودند ـ شتافت، در آن جا مطعم بن عدیّ و ابوجهل بن هشام نیز حضور داشتند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سفر خود به بیت المقدس و معراج آسمانی را برای آنان بازگو کرد، ابوجهل با حالت انکار واستهزا گفت: چه چیزی نزد تو است؟ فرمود: «شب گذشته مرا سَیْر دادند» ابوجهل گفت: به کجا؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به بیت المقدس» ابوجهل سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را انکار کرد و از روی ریشخند و تمسخر گفت: سپس بامدادان به میان ما آمدی، فرمود: «آری» ابوجهل گفت: آیا اگر قومت را فراخوانی خبری را که به من دادی به آنان می‌دهی؟ فرمود: «آری» ابوجهل مانند سگی فریاد برآورده، گفت: ای گروه بنی‌کعب بن لؤی. تودهٔ قریش با شتاب، لرزان و ترسان به سوی او آمدند و گفتند: چه خبر داری؟ ابوجهل نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شتافت و گفت: سخنی را که به من گفتی به آنان نیز بگوی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مرا سَیر دادند» همگی گفتند: به کجا؟ فرمود: «به بیت المقدس، درآن جا گروهی از پیامبران خدا، از جمله: ابراهیم، موسی، عیسی علیهم‌السلام برایم نمایان شدند، من با ایشان نمازگزاردم و با آنان سخن گفتم».

ابوجهل با اعتراض، تمسخر و ریشخند گفت: آنان را برای من توصیف کن، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «امّا عیسی علیه‌السلام از میان بالابلندتر و از بلندقد کوتاهتر بود، رویش به سرخی می‌زد و گویا از محاسنش مروارید فرو می‌ریخت، امّا موسی علیه‌السلام شخصی تنومند، گندمگون، گویا از مردان قبیله شنوأه بود و امّا ابراهیم علیه‌السلام به خدا سوگند، وی از نظر خلقت و اخلاق شبیه‌ترین مردم به من بود».

مردم اختلاف کردند، مؤمنان وی را تصدیق و کافران وی را تکذیب کردند، مطعم بن

عدی در حالی که منکر بود به پیامبرﷺ یورش برد و گفت: کار تو پیش از این آسان و غیر از گفتار امروز تو بود و همین گواه است که تو دروغ می‌گویی، ما یک ماه بر شتران خویش می‌رانیم تا به بیت المقدّس می‌رسیم، یک ماه هم طول می‌کشد تا بر می‌گردیم، ولی تو ادّعا می‌کنی که در یک شب این مسافت دور را پیموده‌ای! به لات و عزّی سوگند! من ادّعای تو را تصدیق نمی‌کنم و این سخنی که تو می‌گویی هرگز به وقوع نپیوسته است.[۱]

بدینگونه برخی از محافل قریش، خبر معراج را انکار کردند و آن را باور نکردند.

معراج روحانی است یا جسمانی؟

دانشمندان دربارهٔ این که معراج پیامبرﷺ جسمانی بوده است یا روحانی اختلاف نظر دارند، سخن مشهور این است که سیر به معراج با روح شریف پیامبرﷺ واقع شده است، دیگران گفته‌اند: معراج با جسم آن حضرت صورت گرفته است، اکنون برخی از نظریّه‌ها را بیان می‌کنیم:

۱ ـ طبرسی، علّامه طبرسی می‌گوید: ظاهر مذهب اصحاب ما [امامیّه] و مشهور در اخبارشان این است که خدای متعال، پیامبرش را با جسم زنده به آسمان بالا برد تا آن جا که باطن آسمانها را با دو چشم خود دید و معراج در حال بیداری آن حضرت بوده است.[۲]

۲ ـ مجلسی، علّامه پژوهشگر مجلسی می‌گوید: باید دانست که ابتدا عروج پیامبرﷺ به بیت المقدس بوده است، سپس در یک شب با جسم شریف خود به آسمان عروج کرده است، معراجی که آیات قرآن و روایات متواتر از طریق شیعه واهل سنّت بر آن دلالت دارد، انکار مانند اینها یا تأویل آن به معراج روحانی، یا معراج در عالم خواب، یا ناشی از جستجو نکردن درآثار ائمّه طاهرین علیهم السلام است یا برخاسته ازسستی در دین و یقین است.[۳]

---

۱. *دائرة المعارف القرن العشرین*، ج۶، ص۳۱۶ ـ ۳۱۷.
۲. *مجمع البیان*، ج۹، ص۱۷۴.
۳. *بحارالأنوار*، ج۱۸، ص۲۸۹.

۳ـ طبری، طبری بر آن است که معراج پیامبرﷺ روحانی بوده است نه جسمانی، وی این مطلب را از حذیفه نقل کرده که گفت: معراج در خواب بوده وجسم رسول خداﷺ در جایگاه خود قرار داشته و او تنها با روح خود به معراج برده شده است، طبری این مطلب را از عایشه ومعاویه نقل کرده است.[۱]

دلایل منکران معراج جسمانی

کسانی که معراج جسمانی پیامبرﷺ را انکار کرده، به معاد روحانی قایل شده‌اند، دلایلی دارند که در این جا بیان می‌کنیم:

۱ـ حرکت جسم با این سرعت زیاد معقول نیست.

۲ـ بالا رفتن پیامبرﷺ به آسمانها موجب شکافته شدن فلک می‌شود.

۳ـ اگر بردن پیامبرﷺ به معراج با جسم صحیح باشد، باید از بزرگترین معجزات او باشد و باید در حضور مردم واقع شود تا مردم بر صداقت او استدلال کنند، بنابراین، بردن شبانهٔ وی به معراج در حالی که مردم بی‌خبرند، چه فایده‌ای دارد؟!

۴ـ انسان عبارت از روح تنها است، روحی که از اوّل عمر تاآخر باقی است، امّا اجزای بدنی پیوسته درحال تغییر است وآنچه باقی می‌ماند همان روح است که با تغییر، مغایرت دارد.

۵ـ برای انکار معراج جسمانی به آیهٔ کریمهٔ ذیل استدلال کرده‌اند: ﴿وَمَا جَعَلْنَا ٱلرُّءْيَا ٱلَّتِىٓ أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾؛[۲] «و آنچه در خواب به تو نشان دادیم، چیزی جز آزمایش مردم نبود». گفته‌اند: منظور از خواب همان حدیث معراج است و همانا برای مردم آزمایش بود، زیرا بسیاری از کسانی که به پیامبرﷺ ایمان آورده بودند، هنگامی که این خواب را شنیدند، مرتد شده کافر گشتند.

این برخی از دلایل آنها بود ولی از این دلایل چنین پاسخ داده‌اند: اگر معراج پیامبرﷺ در یک شب محال باشد، باید اعتقاد به فرود آمدن جبرئیل در یک لحظه از

---

۱. *مفاتیح الغیب*، ج۵، ص۲۶۶.

۲. إسراء/۶۰.

عرش به مکّه نیز محال باشد، همچنین اعتقاد به حرکتهای جنّ و شیاطین، در حالی که خدای متعال باد را در اختیار سلیمان قرار داد که رفتن آن بامدادان یک ماه و آمدنش شبانگاه یک ماه [راه] بود ﴿قَالَ ٱلَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ ٱلْكِتَابِ اَنَا اٰتِیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْكَ طَرْفُكَ﴾؛[1] «آن کسی که از علم کتاب بهره‌ای داشت، گفت: من پیش از این که چشمت را برهم زنی آن را به نزد تو می‌آورم». تخت بلقیس در دورترین نقاط یمن بوده وحضرت سلیمان علیه السلام در شام...

مؤیّد این موضوع مطلبی است که می‌گویند: شعاع نور در آنِ واحد به ستارگان منتقل می‌شود، بنابراین، ثابت شد که معراج در واقع امر ممکنی است، نهایت چیزی که گفته شده: استبعاد و خلاف عادت است، و این موضوع به مسألهٔ معراج محدود نمی‌شود، بلکه تمام معجزاتی را که برخلاف عادت است، شامل می‌شود مانند این که آتش برای سالار رسولان حضرت ابراهیم علیه السلام سرد و گلستان شد.

امّا فایدهٔ بردن به معراج با بهترین ره‌آوردها عاید پیامبر صلی الله علیه و آله شد، زیرا آن حضرت عالم بالا، عرش، کرسی و آنچه را از عجایب حیرت آور که موجب کمال نزدیکی به خدای متعال است، مشاهده فرمود.

به هر روی، آنچه به نظرم می‌رسد، این است قدرت خدای متعال بالاتر از این است که توصیف شود یا حدّ و مرزی برای آن تعیین گردد، چرا که او آفرینندهٔ کهکشانهایی است که در فضا پابرجا و استوارند وهیچ چیزی جز قدرت خدای متعال نمی‌تواند آنها را نگه دارد، خدایی که آفرینندهٔ عجایب حیرت آور است و معراج پیامبر صلی الله علیه و آله نزد خدای متعال از ساده‌ترین کارها و آسان‌ترین آنها است.[2]

نظریّهٔ فرید وجدی

فرید وجدی دربارهٔ اسرا و معراج نظریّهٔ خاصّی دارد، وی بر این باور است که اسرا، با بدن پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ولی معراج تنها با روح آن حضرت انجام شده است، او می‌گوید:

---

۱. نمل /۴۰.

۲. ***دائرة المعارف القرن العشرین***، ج۶، ص۳۲۴، به نقل از ***تفسیر نظام الّدین الحسن النیسابوری***.

اسرا، یعنی بردن با جسم و روح از مکّه به بیت المقدس، امری ممکن است و محال نیست، زیرا دانشمندان اروپایی در مسایل روحانی به تجربه ثابت کرده‌اند که ارواح برای ایشان از دورترین کشورها، مثلاً مانند چین و هند، گلهای‌تر و تازه می‌آورند. و در حالی که آنان در اتاقها نشسته‌اند، آن گلها را بر سر آنان می‌افشانند و این موضوع برای بیشتر دانشمندانی که دهها سال را در تجربیّات گذرانده‌اند و در تألیفات خود نوشته‌اند، ثابت شده است، بنابراین، تکذیب برخی از متحجران که آن تجربیّات را ندیده، مطالعه‌ای در این باره نداشته‌اند، اعتباری ندارد. هرگاه این موضوع ثابت شد، روا است که به طور اعجاز پیامبر مرسلی از شهر خود به شهر دوری منتقل شود، چرا که خدای متعال بر نقل جسمها و جز آنها تواناتر است.

وی در ادامه می‌گوید: کسانی که با چشم خویش تجربیّات روحی را دیده‌اند یا کتابهای دانشمندان تجربه دیده‌ای چون: ویلیام کرکس، راسل، بارکس ولودگ و دیگر دانشمندان انگلیسی، آلمانی و فرانسوی را خوانده‌اند، این پدیده را محال وغیر ممکن نمی‌دانند. امّا موضوع عروج به آسمان محال است، زیرا از دیدگاه علمی ثابت شده که آسمان سقف مادّی نیست، بلکه فضایی نامتناهی است، که اجرام در آن شناورند، برخی از اجرام مانند خورشید گداخته است، و برخی از آنها سردند و درآسمان عواملی چون عالم ما وجود دارد و آنچه در قرآن جز این، آمده است ناگزیر باید تأویل گردد.[1]

این بود برخی از سخنانی که فرید وجدی دربارهٔ اسرا و معراج بیان کرده است، ولی به نظر من با دقّت بیشتر و پس از این که قدرت نامتناهی خدای متعال را پذیرفتیم، جایی برای این تفصیل نمی‌ماند، چرا که خداوند، آفریننده و سازندهٔ عجایب حیرت آوری است که عقل از تصوّر آنها در می‌ماند.

به هر روی، برخی از اموری را که گفته‌اند با معراج جسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله منافات دارد، بیان می‌کنیم:

۱ـ رها شدن از نیروی جاذبهٔ زمین.

---

۱. *دائرة المعارف القرن العشرين*، ج ۶، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹.

۲ـ بیرون شدن از لایهٔ جوّی.

۳ـ در امان ماندن از شهابها.

۴ـ بی وزنی.

مطالبی و جز این که برخی از مؤلّفان بر معراج جسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله اشکال وارد کرده‌اند، امّا تمام این اشکالات را نیروی خارق العاده خدایی ـ که همه چیز در برابر آن فروتن است ـ ردّ می‌کند... به راستی هر کس در شگفتیهای آفریدگان خدای متعال، زیبائیهای آفرینش و حکمت بزرگ او، دقّت و تأمّل کند، به آسانی پدیدهٔ معراج و سیر جسمانی و روحانی پیامبر صلی الله علیه و آله را درک می‌کند. ما سخن دربارهٔ اسرا و معراج را در این‌جا به پایان می‌بریم.[1]

عام الحزن وفات ابوطالب

پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله از شعب ـ که ماندن اجباری در آن بر او و پیروانش تحمیل شده بود ـ بیرون شد، رسالت خود را میان قبیله‌هایی که به مکّه وارد می‌شدند، ترویج می‌کرد و از حمایت عمویش ابوطالب، بزرگ مکّه، برخوردار بود، کسی که زندگی، جایگاه و تمام امکانات خود را برای خدمت به اسلام و پشتیبانی پیامبر صلی الله علیه و آله به کار گرفت. بیش از هشتاد سال از عمر ابوطالب گذشته بود و بیماری او را رنجور ساخته بود، بزرگان قریش به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوطالب، تو نزد ما دارای جایگاهی هستی چنان که می‌دانی مرگت فرا رسیده چنان که می‌بینی... و موضوعاتی را که میان ما و برادرزاده‌ات مطرح است، می‌دانی، پس برای او از ما پیمانی بگیر و برای ما از او پیمانی؛ تا از ما دست بردارد و ما از او دست برداریم و ما را به دینمان واگذارد و ما او را به دین خودش واگذاریم.

ابوطالب، به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد، هنگامی که حاضر شد، منظور آنها را فهمید؛

---

۱. کاظم شریف القرشي، ***معراج النبيّ صلی الله علیه و آله للفضاء الخارجي***، خطّی، این مباحث را از آن کتاب اقتباس کردیم.

پیشاپیش به آنان گفت: «یک سخن بر زبان برانید و به سبب آن عرب را مالک می‌شوید، و عجم را به دین خود درمی‌آورید».

ابوجهل با شتاب گفت: آری به جان پدرت سوگند ده، سخن می‌گوییم، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «لا إله الّا الله، بگویید و آنچه را غیر از خدای یکتا می‌پرستید، به دور افکنید».

یکی از قریش سخن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را انکار کرد و با تندی به آن حضرت گفت: ای محمّد، آیا می‌خواهی که خدایان متعدّد را خدای واحد قرار دهی؟!

قریش از پذیرش خواسته‌هایشان به وسیلهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ناامید شدند و برخی از آنان با اعتراض گفتند: این مرد از خواسته‌های شما هیچ یک را نمی‌پذیرد، در نتیجه با نومیدی، یأس و حیرت بیرون رفتند، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را از خواسته‌هایشان منع کرد و به هیچ یک دست نیافتند.

وصیّت ابوطالب

پیش از آن که روح ابوطالب به شاخسار جنان پرواز کند، به فرزندان و افراد خانواده‌اش اینگونه والا و آکنده به مکارم اخلاق وصیت کرد، همچنین به آنان سفارش نمود که در حفظ جان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بکوشند، برخی از بندهای این وصیّت چنین است:

من شما را سفارش می‌کنم که این ساختمان، یعنی کعبه مقدّسه را تعظیم و احترام کنید، چرا که خشنودی خدا و قوام زندگی و ثبات میهن در آن است، ارتباط خویشاوندی را حفظ کنید و قطع نکنید، زیرا صله رحم اجل را به تأخیر می‌اندازد و توشه را زیاد می‌کند، ستم نکنید، به مستمند کمک کنید، بر شما باد راستگویی و ادای امانت چرا که به سبب آن در میان خواصّ محبّت پیدا می‌کنید و در میان عموم ارجمند و محترم می‌گردید.

این وصیّت از تعالیم اسلام اقتباس گردیده است، تعالیمی که تمام فضیلتهایی را که انسان به آن شرف می‌یابد، بیان کرده است.

بزرگ مکّه به وصیّت جاودانهٔ خود، چنین ادامه داد: من شما را دربارهٔ محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله سفارش می‌کنم، چرا که وی در میان قریش، امین است و در میان عرب بسیار راستگوست، او جامع تمام وصیّتهایی است که من به شما کردم، وی برای ما امری آورده

که قلب، آن را پذیرفته و در خود جای داده است.

به خدا سوگند، گویا من فقیران عرب و بادیه نشینان و مردم رنج کشیده را می‌بینم، که دعوت او را پذیرفته‌اند، سخن او را تصدیق و فرمان او را تعظیم کرده‌اند و خویش را به گرداب مرگ انداختند، بزرگان و سران قریش ذلیل و خوار می‌گردند، خانه‌های ایشان ویران می‌شود، در آن هنگام هر که بر پیامبر درشتی بیشتری کرده، به او نیازمندتر است و دورترین فرد از قریش بهره‌مندترین فرد در نزد آن حضرت است. عرب دوستی خود را برای اوخالص کرده، رهبری خود را به او داده است، ای گروه قریش، مواظب باشید، مواظب برادرزادهٔ خود باشید، برای او سرپرست و حامی حزب او باشید، به خدا سوگند، هر کس راه محمد را بپیماید، ارشاد و سعادتمند می‌شود، اگر من زنده بودم و اجل به من مهلت می‌داد، البته بلاها و مصیبتها را از او دفع می‌کردم جز این که من به آنچه او گواهی می‌دهد، گواهی می‌دهم و گفتار او را بزرگ می‌شمارم.[۱]

این وصیّت از ایمان ابوطالب به اسلام و اخلاص او در دفاع از پیامبرﷺ حکایت دارد، چنان که از آیندهٔ بزرگ اسلام خبر داده و این که به زودی ستمدیدگان به آن ایمان می‌آورند و از آن حمایت می‌کنند و در آینده نزدیک مسلمانان در جامعه سرور و بزرگ خواهند بود، امّا بزرگان و سردمداران قریش، به زودی ذلیل، خوار و پست خواهند شد، به زودی آنان از پیامبرﷺ و یارانش خواهان دوستی و محبّت می‌شوند و روزگاری نگذشت تا این وعده در صحنهٔ زندگی محقّق شد، زیرا خدای متعال مسلمانان را عزیز و ارجمند گردانید و نیروهای دشمن اسلام و در رأس آنها امویان را ذلیل و خوار ساخت.

راویان می‌گویند: زن مسلمانی را معاویه خواستگاری کرد، آن زن دربارهٔ ازدواج با او، با پیامبرﷺ مشورت کرد، پیامبرﷺ او را نهی فرمود و گفت: «با معاویه ازدواج مکن، چرا که او، ولگرد است».[۲]

---

۱. ***شرح نهج‌البلاغه***، ج ۲، ص ۲۱۳؛ ***الدرجات الرفیعه***، ص ۶۱؛ ***ثمرات الأوراق***، ص ۲۴۹؛ ***أسنی المطالب***، ص ۲۰.

۲. ***موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب***علیه السلام، ج ۱، ص ۳۳.

به هر حال وصیّت ابوطالب از ارزشهای والا و نمونه‌های اعلا و ایمان عمیق به اسلام، آکنده است.

در کنف جاودانگی

ابوطالب کوشش سخت و دشواری در یاری و حمایت پیامبر صلی الله علیه و آله و برخورد با دشمنان او داشت، بیماریها او را رنجور ساخت و مرگ وی شتابان نزدیک شد، وی در لحظات اخیر زندگیش، به پسرانش وصیّت کرد تا در دفاع و حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مکر و حیله قریش، بکوشند، سپس نفسهای پایانی را کشید و روح پاکش به سوی خدای متعال پرواز کرد، فرشتگان مقرّب و پیامبران مرسل، آن را در میان گرفتند.

امام علی علیه السلام امیرمؤمنان به سرعت پیکر پاکش را غسل داد و کفن کرد، در حالی که قلبش از غم و غصّه برای پدرش، گداخته بود. توده‌های مردم به تشییع پیکر پاکش شتافتند و او را به آرامگاه ابدیش حمل و در آن جا به خاک سپردند و به راستی ایمان و شرف را به همراه او مدفون ساختند.

زندگی این شخصیّت بزرگ که خدا اسلام را به وجود او ارجمند گردانید، به پایان رسید، درود خدا بر او که چقدر برای اسلام و مسلمانان سودمند و مفید بود.

سوگواری پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابوطالب

پیامبر صلی الله علیه و آله با وفات عمویش، مصیبت زده شد، زیرا یاور، حامی ومدافع خود را از دست داد، آن حضرت در کنار قبر ایستاد در حالی که محزون و اندوهناک بود و خاک قبر با اشک دیدگانش‌تر شده بود. وی از سر غم واندوه سخنانی چنین می‌گفت: «ای عمو، خویشاوندی تو را پیوند داد، ای عمو، پاداش خیر نصیب تو باد، هر آینه در کودکی مرا پرورش دادی و کفالت کردی و در بزرگی مرا یاری و پشتیبانی کردی، هان به خدا سوگند، البته برای تو استغفار می‌کنم و دربارهٔ توشفاعتی خواهم کرد که جنّ و انس از آن به شگفت آیند».[1]

---

۱. *ابوطالب و بنوه*، ص ۱۰۳.

پیامبرﷺ در فقدان عمویش بسیار غمگین و اندوهناک شد تا جایی که سال وفات ابوطالب را (عام الحزن) یعنی سال غم و اندوه نامید.

پیامبرﷺ حامی، یاور و پایگاه استوار خود را که به آن پناه می‌بُرد، از دست داد، قریش او را تنها یافتند و برای اذیّت و آزار او متّفق شدند، آن حضرت می‌فرماید: «تا ابوطالب زنده بود، قریش نتوانست گزند وآسیبی به من برساند».[1]

قریش پس از مرگ ابوطالب، در ستم و سوء قصد به جان پیامبرﷺ زیاده روی کردند، آنان خاک بر سر آن حضرت می‌ریختند، وی در حال نماز بود که یکی از قرشیان شکمبهٔ گوسفندی بر او افکند[2] و جز اینها از انواع اذیتها و ستمهایی که بر او روا می‌داشتند.

به هر روی، ابوطالب در روزگار محنت اسلام حامی و یاور آن بود، وی در برابر خدمتهای یکه به دین خدای متعال کرده است بر همهٔ مسلمانان حجّت دارد و این سخن که این مجاهد بزرگ، کافر از دنیا رفته است، باطل است، چرا که این بهتان کار امویان و از دروغ پردازیهای عبّاسیان است که نسبت به خاندان علوی و سرور آنان امام علیؑ کینه داشتند.

چگونه پیامبرﷺ برای مردن کافری سخت محزون و غمناک می‌شود و آن سال را سال حزن و اندوه می‌نامد؟!

چگونه پیامبرﷺ بر او ترحّم می‌کند وانواع احترام وبزرگداشت را برای کافری به جا می‌آورد؟!

چگونه پیامبرﷺ در خانهٔ او غذا می‌خورد و آب می‌نوشد، با این که اسلام به صراحت می‌گوید: کافر نجس است؟!

خدای متعال به ابوطالب بیشترین پاداش را عنایت کند و خدمات او را بپذیرد و او را با پیامبران و اولیای بزرگش محشور گرداند.

---

۱. *الكامل في التاريخ*، ج ۲، ص ۳۴.
۲. همان.

وفات خدیجه

امّ المؤمنین خدیجه از پیامبر طرفداری و پشتیبانی می‌کرد و انواع ستمهایی را که از قرشیان می‌دید، بر او آسان و سبک می‌گردانید، ابن اسحاق نقل کرده است: رسول خداﷺ هرگاه ناراحتی واندوهی از سوی کینه توزان و تکذیب کنندگان می‌دید، زمانی که به نزد خدیجه می‌رفت، خدای متعال به وسیلهٔ خدیجه ـ رضی الله عنها ـ غم و اندوه او را برطرف می‌کرد، وی همواره او را به پایداری تشویق می‌کرد، گرفتاریها را بر او سبک و آسان و در سختیهای زندگی آن حضرت را کمک می‌نمود، این بانو پیوسته یار و یاور پیامبرﷺ بود تا این که به پروردگار خود پیوست.[1]

خدیجه ثروت هنگفت خویش را در خدمت به اسلام هزینه کرد، وی تمام دارایی خود را برای انتشار دعوت اسلام، سخاوتمندانه بخشید، هنگامی که پیامبرﷺ با خاندانش در شعب محصور بودند و محاصرهٔ اقتصادی بر آنان تحمیل شد، خدیجه همهٔ نیازمندیهای آنان را اعمّ از خوراک وجز آن، در تمام مدّتی که در شعب بودند، تأمین می‌کرد.

امّ المؤمنین خدیجه، همهٔ ثروت و دارایی خود را برای اسلام پیشکش کرد، تا این که همهٔ اموال او تمام شد، حتّی حصیری نداشت که روی آن بنشیند.

تحیّتهای خدا به خدیجه

امّ المؤمنین خدیجه دارای جایگاه برجسته‌ای نزد خدای متعال است، خداوند کوششهای او را در خدمت به اسلام قبول فرموده است، اخبار به طور متواتر رسیده که خدای متعال به وسیلهٔ پیامبرﷺ به خدیجه درود و سلام فرستاده است.[2]

خانهٔ خدیجه در بهشت

از مقام و منزلت امّ المؤمنین خدیجه نزد خدای متعال این است که خداوند در

---

۱. *الإصابه*، ج ۴، ص ۲۷۳؛ *الاستیعاب* ج ۶، ص ۲۷۵.

۲. *الإصابه*، ج ۲، ص ۲۷۴، به نقل از **صحیح مسلم** و **مستدرک حاکم**.

فردوس اعلا قصری از مهمترین و بزرگترین قصرها به او بخشیده است، در حدیث است که رسول خداﷺ فرمود: «به من امر شده که خدیجه را به خانه‌ای در بهشت بشارت دهم، خانه‌ای که از نی ساخته شده، نه سر و صدایی دارد و نه رنج و ناراحتی.

شیخ حرّ عاملی (ره) این حدیث را به نظم آورده است:

لَها مِنَا الجَنَّةِ بَیْتٌ مِن قَصَب   لا صَخَبٌ فیه وَ لا نَصَب

در بهشت برای خدیجه خانه‌ای از نی وجود دارد که داد و فریاد و رنج و ناراحتی در آن نیست.

وَهٰذِه صُورَةُ لَفْظِ الْخَبرِ   عَنِ النَّبِی الْمُصطَفَی الْمُطَهَّر[1]

این سخن متن خبر است که از پیامبر برگزیدهٔ پاکیزه نقل شده است.

این پاداشی بود ک هاز طرف خدای متعال در برابر خدمتهای خدیجه به اسلام، به وی داده شده است.

جایگاه خدیجه نزد پیامبرﷺ

امّ المؤمنین خدیجه عواطف پیامبرﷺ را به خود جذب کرد و از بالاترین جایگاه نزد پیامبرﷺ برخوردار شد، پیامبرﷺ برای او در قلبش مودّت خالص و احترام قایل بود، عایشه دربارهٔ محبّت عمیق پیامبرﷺ به خدیجه می‌گوید: رسول خداﷺ از خانه بیرون نمی‌رفت مگر این که نام خدیجه را به زبان می‌آورد و از وی به نیکی ستایش می‌کرد، روزی از او یاد کرد، غیرت من به جوش آمد و گفتم: خدیجه جز پیرزنی نبود، در حالی که خدا بهتر از او را در عوض به تو داد، پیامبرﷺ خشمناک شد تا آن جا که موهای جلو سرش از خشم به لرزه آمد، سپس فرمود: «به خدا سوگند، نه، خدا بهتر از او به من نداد، او به من ایمان آورد زمانی که مردم به من کفر ورزیدند، و با مال خود با من مواسات و همراهی کرد، زمانی که مردم مرا محروم کردند، خدا از او فرزندانی به من داد، زمانی که از زنان دیگر فرزندی نداشتم».[2]

---

۱. *فاطمة والمفضّلات من النّساء*، ص ۶۶.

۲. *صحیح بخاری*، ج ۵، ص ۴۸۵؛ *الاصابه*، ج ۴، ص ۲۷۵؛ *الاستیعاب*، ج ۴، ص ۲۷۸.

از نمونهٔ محبتهای پیامبرﷺ و مهر و علاقهٔ او به خدیجه این است که هاله خواهر خدیجه به خانهٔ پیامبرﷺ وارد شد، آن حضرت صدای او را در ایوان خانه‌اش شنید، صدای هاله شبیه صدای خدیجه بود، بانویی که به پیامبرﷺ احسان ونیکی کرده بود، پس به آواز بلند فرمود: «اَللّٰهُمَّ هٰالَة»؛ بار خدایا هاله است؛ عایشه نتوانست خودداری کند و با حرارت گفت: از پیرزنی از قریش چقدر یاد می‌کنی! پیرزنی که دو طرف دهانش سرخ بود و روزگار او را نابود کرد، خدا در عوض، بهتر از او را به تو داد.

پیامبرﷺ از خشم جوشید و خروشید وبر سر عایشه فریاد زد: «به خدا سوگند، خدا بهتر از او را در عوض به من نداد، خدیجه به من ایمان آورد هنگامی که مردم به من ایمان نیاوردند، او مرا تصدیق کرد زمانی که مردم مرا تکذیب کردند، با مال خود با من همراهی کرد، هنگامی که مردم مرا محروم کردند و خدا از او فرزندانی به من داد، در حالی که از زنان دیگر فرزندی نداشتم».[۱]

همچنین از نمونهٔ مهر ومحبتهای پیامبرﷺ به خدیجه این بود که هرگاه گوسفندی ذبح می‌کرد، می‌فرمود: کسانی را به دنبال دوستان خدیجه، بفرستید، تا بیایند، عایشه برافروخته می‌شد و به پیامبرﷺ می‌گفت: چرا این کار را می‌کنی؟! پیامبرﷺ در پاسخ او می‌فرمود: «من دوستان خدیجه را دوست دارم».[۲]

از آن جایی که پیامبرﷺ خدیجه را بسیار مدح و ستایش می‌کرد، حسد قلب عایشه را فاسد و تباه کرد، از این رو گفت: بر هیچ زنی مانند خدیجه حسد نبردم و تا خدیجه زنده بود، رسول خداﷺ با من ازدواج نکرد».[۳]

الطاف خداوندی به خدیجه

خدای متعال امّ المؤمنین خدیجه را به الطافی اختصاص داد که هیچ بانویی از دختران حوّا به چنان الطافی دست نیافته است، زیرا خدیجه مادر بهترین بانویی است که از آغاز

---

۱. ***صحیح مسلم***، ج۷، ص۱۳۴، باب فضایل خدیجه.
۲. ***الاستیعاب***، ج۴، ص۲۷۸، باب فضایل خدیجه.
۳. ***الإصابه***، ج۸۹، ص۶۲.

پیدایش انسان تا روز قیامت، خدای متعال آفریده است، این بانو زهرای پیامبرﷺ است، همچنین خدیجه جدّهٔ دو سبط پیامبرﷺ و دو امام هدایت و دو سرور جوانان اهل بهشت امام حسن و امام حسینعلیهما‌السلام است و نیز وی جدّهٔ پاکترین بانوی روی زمین حضرت زینبعلیها‌السلام است، بانویی که پس از مادرش زهراعلیها‌السلام نخستین مظلوم و ستمدیده در جهان اسلام است، چرا که وی سخت‌ترین انواع بلا و مصیبتها را دید و در برابر قسمت و مقدّرات خدای متعال شکر وسپاس به جای آورد، افزون بر همهٔ اینهاخدیجه جدّهٔ حجّتهای خدای متعال بر مردم، بزرگان اسلام و چراغهای دانش واندیشه، ائمّه طاهرینعلیهم‌السلام است.

عروج به فردوس اعلا

بیماریها بدن امّ المؤمنین خدیجه را ضعیف و نحیف کرده بود، و به سرعت مرگ وی نزدیک شد، مهمترین چیزی که در آخرین لحظات زندگی خدیجه را رنج می‌داد، یتیمی یگانه دخترش زهرای اطهرعلیها‌السلام بود که در سنّ کودکی بسر می‌بُرد، از این رو با ناراحتی بسیار به او نگاه می‌کرد و دل او از غصّه و اندوه برای زهرا، آب می‌شد، با وجود این که می‌دانست زهرا پارهٔ قلب پیامبر است، به آنحضرت وصیّت کرد که از دخترش غافل نگردد.

دیری نپایید که امّ المؤمنین خدیجه آخرین نفسهای زندگی را کشید و روح پاکیزه‌اش به عنوان والاترین روح به سوی خدای متعال صعود کرد، فرشتگان خدا روح او را در میان گرفتند و پیامبران خدای متعال به پیشواز آن آمدند.

پیامبرﷺ با وفات خدیجه داغدار شد، بانویی که دل پیامبرﷺ را آرام و خشنود می‌ساخت و ظلم وآزار قرشیان را بر او آسان می‌نمود. حزن واندوه بر پیامبرﷺ چیره شد، او عهده دار به خاک سپاری خدیجه شد و پیکر پاک او را غسل داده، کفن کرد و بر او نماز خواند، قبری برای او کَنْد و او را دفن کرد و خود نیز در قبر او رفت تا به آن روحانیّت بخشد[۱]، سپس خاک بر روی قبر ریخت و عفّت، شرافت، فضیلت و ایمان را با او دفن

۱. *الدرّ المنثور في ربّات الخدور*، ص ۱۸۰؛ *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۱۳۹.

کرد، در حالی که به سبب فقدان همسری که قلب او را از محبّت، دوستی و خوشحالی مالامال می‌ساخت، از دیدگانش پیاپی اشک جاری بود. مرگ خدیجه را ربود، بانویی که از همه به پیامبرﷺ بیشتر نیکی می‌کرد و در یاری او می‌شتافت.

حزن و اندوه قلب پیامبرﷺ را به سبب فقدان او فرا گرفت، از این رو سالی را که خدیجه در آن وفات یافت (عام الحزن) یعنی سال غم و اندوه نامید، عمرخدیجه ۶۵ سال بود که اجل حتمی او در ماه رمضان فرار سید، وی با پیامبرﷺ ۲۵ سال زندگی کرد.[۱]

بیعت عقبهٔ نخستین

هنگامی که خدای متعال عزّت بنده و فرستادهٔ خود و اظهار دین و تحقّق وعده‌اش را به یاری او، اراده کرد، پیامبرﷺ حرکت کرده، خود را معرّفی می‌نمود و قبایل را به دین خدا مژده می‌داد، آن هنگام که وی در عقبه بود گروهی از قبیلهٔ خزرج را دیدار کرد و به آنان فرمود: «شما کیستید؟» گفتند: گروهی از قبیلهٔ خزرج می‌باشیم. پیامبرﷺ فرمود: «از هم پیمانان یهود؟» گفتند: آری. فرمود: «آیا می‌نشینید تا من با شما سخن بگویم؟» گفتند: آری.

آنان نشستند و پیامبرﷺ، اسلام را که از آرمانهای اعلا و ارزشهای والا آکنده است، بر آنان عرضه داشت، و آیاتی چند از قرآن مجید برای آنان برخواند؛ آیاتی که چهره‌ها در برابر آن خاضع می‌شود و دلها را به سوی خود می‌کشد، در نتیجه به اعماق جان آنان نفوذ کرد و بر ایمان آنها افزود، زیرا یهودیانی که همراه آنها بودند به ظهور پیامبری مبعوث از طرف خدا، بشارت می‌دادند، هنگامی که پیامبرﷺ آنان را به اسلام فرا خواند برخی به برخی دیگر گفتند: ای قوم خزرج، این همان پیامبری است که یهود شما را به او تهدید کرده است، بنابراین، در ایمان به او بر شما پیشی نگیرند، آنان دعوت پیامبرﷺ را پذیرفته اسلام آوردند و به پیامبرﷺ گفتند: ما قوم خود را رها کردیم، زیرا هیچ قومی را

---

۱. زيني دحلان، *السيرة النبوّيه*، ج ۱، ص ۱۳۹.

ندیدیم که مانند ایشان دشمنی و کنیه میانشان رواج داشته باشد، امید است که خداوند متعال به وسیلهٔ تو میانشان اتّحاد برقرار سازد و آنان را به اسلام فراخوانی و آیینی را که ما پذیرفتیم، بر آنان عرضه بداری، اگر آنان اسلام را پذیرفتند، هیچ کس از تو عزیزتر نخواهد بود.

خزرجیان به سرزمین خویش بازگشتند، در حالی که اسلام خود را آشکار ساخته، به آن بشارت می‌دادند و آرمانهای والا و خوبیهای بسیار این دین را یادآوری می‌کردند، آنان دوازده نفر به نامهای زیر بودند:

۱ـ ابوامامه أسعد بن زراره، ۲ـ عوف بن حارث، ۳ـ معاذ برادر عوف، ۴ـ رافع بن مالک، ۵ـ ذَکوان بن عبدالقیس، ۶ـ عبادة بن صامت، ۷ـ یزید بن ثعلبه، ۸ـ عبّاس بن عباده، ۹ـ عُقبة بن عامر، ۱۰ـ قُطْبَة بن عامر.

این ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند و از قبیله اوس نیز دو نفر به نامهای: ۱ـ عویم بن ساعده، ۲ـ ابوالهیثم مالک بن التیهان، بودند.[۱]

اسلام در سرزمین یثرب منتشر شد، و سخن توحید در آن دیار درخشیدن گرفت. یثربیان از نعمتی که خدا به آنها اختصاص داده، آنان را بر سایر عرب امتیاز بخشیده بود، بهره‌مند شدند.

صیغهٔ بیعت با پیامبرﷺ

صیغهٔ بیعت انصار با پیامبرﷺ چنین است: با خدا چیزی را شریک قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندانشان را نکشند، بهتان و افترا نبندند، خدای متعال را نافرمانی نکنند... اگر به این بیعت وفا کنند، بهشت از آنِ آنها است، و اگر وفا نکنند سروکارشان با خدای متعال است، اگر خدا بخواهد می‌بخشد واگر بخواهد کیفر می‌کند.[۲]

صیغهٔ بیعت با ارزشهای والایی که پیامبرﷺ شعار آن را سر داد، ضامن موفقیّت و خیر برای مسلمانان بود.

---

۱. ابن کثیر، *السّیرة النبوّیه*، ج ۲، ص ۱۷۸.
۲. همان، ج ۲، ص ۱۷۹.

فرستادن مصعب به مدینه

مردم مدینه هیأتی را به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند و از آن حضرت خواستند که برای ایشان راهنمای دینی ـ که احکام اسلام را به آنها بیاموزد و به سنن و آداب آن، آنها را ارشاد کند ـ بفرستد، پیامبر صلی الله علیه و آله برای این کار مصعب بن عمیر را برگزید، وی در فهم و فضیلت از بهترین جوانان مسلمان بود، همچنین از زیباترین جوانان قریش و از مؤدّب‌ترین و خوش رفتارترین آنها بود. او مکّه را ترک کرد و به یثرب (مدینه) رفت، در مدینه میان قبایل اوس و خزرج معارف اسلام را نشر می‌داد و به راهی که درست‌ترین است راهنمایی می‌کرد، کتاب عزیز خدا را ـ که خردها در فصاحت، بلاغت و برتری تعالیم و احکام آن، حیرانند ـ برای آنان برمی‌خواند. اسلام به سرعت منتشر شد وهیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند، مگر این که گروهی از مردان و زنان آن به اسلام گرویدند.[۱]

مصعب موفقیّت شایانی به دست آورد، وی نخستین نماینده در اسلام بود که در انجام وظیفهٔ خطیرش، موفقیّت و پیروزی برای او ثبت شد.

بیعت عقبه دوم

مصعب بن عمیر به مکّه بازگشت، در حالی که مژدهٔ بزرگ انتشار اسلام در مدینه و همسازی قبایل اوس و خزرج با آن و جانفشانی آنها در دفاع و حمایت از این آیین، با تمام امکانات مادّی و معنوی را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید، آن حضرت بسیار خوشحال و شادمان شد و نیز مسلمانان مکّه که زیر شکنجه و آزار قریش بودند، بسیار خوشحال شدند.

ما در این جا برخی از شؤون این بیعت خجسته را که سرآغاز فتح اسلامی بوده است بیان می‌کنیم:

ورود هیأت انصار بر پیامبر صلی الله علیه و آله

انصار هیأتی را برای دیدار با پیامبر صلی الله علیه و آله و تعیین وقت آن، فرستاد، این هیأت باجدّیت

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۲، ص ۷۶.

حرکت کرد بی آن که توقّف کند تا به مکّه وارد شد، در میان آنان براء بن معرور و کعب بن مالک بودند، این هیأت در مسجد با پیامبرﷺ دیدار نموده، نسبت به آن حضرت، ادای احترام کردند و اشتیاق مردم مدینه برای تشرّف به شهرشان و انتخاب آن جا به عنوان پایتخت را، به پیامبر آگاهی دادند.

سخن عبّاس

عبّاس که همراه پیامبرﷺ بود، خطبه‌ای برای هیأت مدینه ایراد کرد که در آن آمده است: ای گروه خزرج، محمّدﷺ از ماست چنان که شما می‌دانید، ما درمیان قوم خود او را از گزند مشرکان نگاه داشتیم، بنابراین، او در میان قوم خود عزیز و در وطن خویش سربلند است، اکنون وی تصمیم گرفته که به نزد شما بیاید و به شما بپیوندد، اگر شما به دعوت خود وفادار هستید و در برابر مخالفان از او دفاع می‌کنید، تا به نزد شما بیاید، لیک اگر او را تنها گذاشته، به دشمن تسلیم می‌کنید، از هم اکنون او را واگذارید چرا که او در میان قوم و شهر خود ارجمند وسر بلند است...».

خطبهٔ عبّاس از تمایل پیامبرﷺ در هجرت به مدینه حکایت دارد، و این که وی مدینه را پایگاه دعوت و مرکز نشر ارزشها واهداف خود قرار می‌دهد، عبّاس انصار را فراخواند که پیامبرﷺ را به دشمنانش تسلیم نکنند و در حمایت و دفاع از او، نقش مثبتی داشته باشند، به گمان قویّ، عبّاس دریافته بود که به زودی میان مسلمانان و گردنکشان قریش، جنگهای خونین، رخ خواهد داد، از این رو، وی از انصار خواست که از پیامبرﷺ حمایت کنند.

دیدار پیامبرﷺ با انصار

پیامبرﷺ با هیأتی از انصار توافق کرد که در ایّام التشریق،[1] گرد هم آیند. گروهی از انصار، به منظور ادای حجّ بیت الله الحرام به مکّه وارد شدند، تعداد آنان هفتاد نفر مرد و دو زن بودند، زنان یکی امّ عماره نُسَیْبه دخترکعب و دیگر امّ منیع اسماء بنت عَمرو، و

---

۱. یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذوالحجه را ایام التشریق گویند.

نامهای مردان بعد از این خواهد آمد.

انصار، از ترس مشرکان قریش، موضوع را پنهان کردند و انتظار کشیدند تا ثلث شب گذشت، آن گاه همگی آهسته به سوی عقبه رفتند، در حالی که آن دو زن هم با آنها بودند.آنان به محضر پیامبرﷺ مشرّف شدند، آن حضرت به نیکوترین صورت به آنان خوش آمد گفت و آنان را به سوی خدای متعال فرا خواند، سپس آیاتی از قرآن مجید را برای آنها تلاوت نمود که در اثر آن، قلب آنها ترسان شد، آنان به پیامبرﷺ گفتند: ما گفتار تو را شنیدیم، پس سخن بگو و برای خود و پروردگارت آنچه دوست داری برگیر، رسول خداﷺ آنچه را که از آنان می‌خواست، تلاوت کرد و فرمود:

«من با شما بیعت می‌کنم بر این که از من حمایت کنید، چنان که از زنان و فرزندان خود حمایت می‌کنید».

براء بن معرور پیش آمد، دست پیامبرﷺ را گرفت و گفت: سوگند به خدایی که تو را به حقّ فرستاده است، البته از تو حمایت می‌کنیم، آن گونه که از زنان خود حمایت می‌کنیم، ای رسول خدا، ما با تو بیعت کردیم، به خدا سوگند، ما مرد جنگ و اهل سلاح هستیم، این ویژگی را نسل به نسل به ارث برده‌ایم.[1]

ابن رواحه ایستاد وخطاب به پیامبرﷺ چنین گفت: هرگاه این کار را کردیم چه پاداشی برای ما خواهد بود؟ پیامبرﷺ فرمود: «بهشت برای شماست».

ابوهیثم التیهان، به پا خاست و پیامبرﷺ را از خطر یهود آگاهی داده،گفت: میان ما و یهود پیوندهایی است که آن را خواهیم گسست، اگر این کار را بکنیم، سپس خدا تو را پیروز گرداند، آیا ممکن است به سوی قوم خود باز گردی و ما را واگذاری؟!

پیامبرﷺ تبسّمی کرد وبه او اعلان نمود که وی همراه آنها است، می‌جنگد با هر که آنها با او بجنگند وصلح می‌کند با هر که آنها با او صلح کنند، سپس فرمود: «بلکه خون شما، خون من است و ویرانی شما، ویرانی من، شما از منید و من از شمایم، می‌جنگم با کسانی که شما بجنگید و صلح می‌کنم با کسانی که شما صلح کنید».

---

۱. *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۳۳۲.

این موضعگیری از سوی پیامبرﷺ و انصار اعلام جنگ علیه یهود بود که روی زمین فساد وتباهی ایجاد می‌کردند... پیش از این که با پیامبرﷺ بیعت کنند، عبّاس بن عباده با صدای بلند گفت: ای گروه خزرج، آیا می‌دانید چرا با این مرد بیعت می‌کنید؟ شما با وی بیعت می‌کنید که با [همهٔ قبایل] اعمّ از سرخپوست و سیاهپوست بجنگنید، اگر نظریّهٔ شما این است که اگر اموال شما از بین برود و بزرگان شما کشته شوند، وی را تسلیم دشمن خواهید کرد، از همین حالا، او را واگذارید، به خدا سوگند، اگر این کار را کردید، رسوایی و خواری در دنیا و آخرت دامنگیر شما می‌شود و اگر نظریّه شما این است که شما به بیعت خود وفا دارید هر چند اموال شما از بین برود و بزرگان شما کشته شوند، بر بیعت خود پایدار بمانید، چرا که به خدا سوگند، خیر دنیا و آخرت در آن است.

همگی با صدای بلند و با یک زبان گفتند: ما بر بیعت خویش پایداریم، هر چند اموال ما از بین برود و بزرگان ما کشته شوند، ای رسول خدا اگر ما به بیعت خود وفا کنیم چه پاداشی نصیب ما می‌شود؟ پیامبرﷺ با اطمینان و اعتماد پاسخ داد: «بهشت پاداش شماست».

آنان در عوض رنجها، مشقتها و نابودی مال و جانشان، به بهشت خشنود شدند.

صیغه بیعت

آن گونه که عبادة بن صامت نقل می‌کند، صیغه‌ای که قبیلهٔ خزرج با رسول خداﷺ بیعت کردند، به این شرح است: با رسول خدا ﷺ بیعت کردیم، بر فرمانبرداری و اطاعت در حال کار و بیکاری و انفاق در تنگدستی و توانگری، و بر امر به معروف ونهی از منکر و این که در راه خدا حرکت کنیم و از نکوهش هیچ نکوهش کننده‌ای نهراسیم و هرگاه رسول خداﷺ به یثرب [مدینه] بیاید، او را یاری کنیم به گونه‌ای که از جان و روح و فرزندانمان حفاظت و نگهداری می‌کنیم، درعوض اینها بهشت برای ما خواهد بود.[۱]

این بیعت، بیعت رضوان نامیده شد و آیهٔ شریفه فرود آمد: ﴿لَقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ

---

۱. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۲۰۳.

یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ ٱلسَّكِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِیبًا﴾؛[۱] «خدا از مؤمنان، آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند، خشنود گردید و دانست که در دلشان چه می‌گذرد، پس آرامش بر آنها نازل کرد و به فتحی نزدیک پاداششان داد». و نیز این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِینَ یُبَایِعُونَكَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ ٱللهَ یَدُ ٱللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا یَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ ٱللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْرًا عَظِیمًا﴾؛[۲] «کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا روی دستهایشان است و هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است، و هر که بدان بیعت که با خدا بسته است، وفا کند، او را مزدی بزرگ دهد».

بیعت زنان

بیعت زنان در مکّه به این صورت بود که آنان دستشان را در کاسهٔ آبی فرو می‌کردند و سپس بیرون می‌آوردند، خدای متعال در این باره فرموده است: ﴿یَاأَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ إِذَا جَاءَكَ ٱلْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا یُشْرِكْنَ بِٱللهِ شَیْئًا وَ لَا یَسْرِقْنَ وَ لَا یَزْنِینَ وَ لَا یَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَ لَا یَأْتِینَ بِبُهْتَانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لَا یَعْصِینَكَ فِی مَعْرُوفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَ ٱسْتَغْفِرْ لَهُنَّ ٱللهَ إِنَّ ٱللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾؛[۳] «ای پیامبر، چون زنان با ایمان نزد تو آیند تا بیعت کنند، به این شرط که هیچ چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است».

به این ترتیب، بیعتی که به ارزشهای والا و نمونه‌های اعلا آمیخته بود و سرآغازی برای آیندهٔ دولت اسلامی به شمار می‌رفت، به پایان رسید.

نقبای دوازده‌گانه

پس از این که بیعت فرخنده به پایان رسید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از یثربیان خواست که از میان

---

۱. فتح /۱۸.
۲. فتح /۱۰.
۳. ممتحنه /۱۲.

خود دوازده نقیب به عنوان سرپرستی قوم خود برگزینند، آنان نُه نفر از قبیلۀ خزرج و سه نفر را از قبیله اوس برگزیدند که عبارتند از افراد ذیل:

۱ ـ سعد بن ربیع، ۲ ـ سعد بن عباده، ۳ ـ عبدالله بن رواحه، ۴ ـ سعد بن خَیْثمه، ۵ ـ ابوالهیثم بن التیهان، ۶ ـ براء بن معرور، ۷ ـ رفاعة بن عبدالمنذر، ۸ ـ عبدالله بن عمرو، ۹ ـ عبادة بن صامت، ۱۰ ـ منذربن عمرو، ۱۱ ـ اسعد بن زراره، ۱۳ ـ اُسید بن حُضیر.

پیامبرﷺ اسعد بن زراره را بر نقیبان، نقیب قرار داد و به آنان فرمود: «شما بر قوم خود و بر تمام شؤون آنها سرپرست می‌باشید، مانند تعهّدی که حواریّین نسبت به عیسی ابن مریم داشتند و من کفیل بر قوم خود هستم».

این بیعت بود و گزینش نقیبان در تاریکی شب تار در محلّ درّه عقبه صورت گرفت، سپس قوم به خوابگاهشان بازگشتند و بامدادان از خواب بیدار شدند.

نامهای کسانی که با پیامبرﷺ بیعت کردند

ازقبیلۀ اوس یازده نفر و از قبیلۀ خزرج شصت و دو نفر از مردان و دو نفر از زنان با پیامبرﷺ بیعت کردند، کسانی که از قبیلۀ اوس بیعت کردند عبارتند از:

۱ ـ اُسید بن حضیر، ۲ ـ ابوالهیثم بن التیهان، ۳ ـ سلمة بن سلامه، ۴ ـ ظهیر بن رافع، ۵ـ نُهیربن الهیثم، ۶ ـ ابوبرده هاني بن نیار، ۷ ـ سعد بن خَیْثمه، ۸ ـ رفاعة بن عبدالمنذر، ۹ ـ عبدالله بن جبیر، ۱۰ ـ معن بن عديّ، ۱۱ ـ عویم بن ساعده.

امّا کسانی که از قبیلۀ خزرج بیعت کردند، عبارتند از:

۱ ـ ابوایّوب خالد بن زید، ۲ ـ معاذ بن حارث، ۳ ـ عوف بن حارث، ۴ ـ معوّذ بن حارث، ۵ ـ عمارة بن حزم، ۶ ـ اسعد بن زراره، ۷ ـ سهل بن عتیک، ۸ ـ أوس بن ثابت، ۹ـ ابوطلحه زید بن سهل، ۱۰ ـ قیس بن ابی‌صعصعه، ۱۱ ـ عمرو بن غزیّه، ۱۲ ـ سعد بن ربیع، ۱۳ ـ خارجة بن زید، ۱۴ ـ عبدالله بن رواحه، ۱۵ ـ بشیر بن سعد، ۱۶ ـ عبدالله بن زید، ۱۷ ـ خلّاد بن سوید، ۱۸ ـ عقبة بن عمرو، ۱۹ ـ زیاد بن لبید، ۲۰ ـ فروة بن عمرو، ۲۱ـ خالد بن قیس، ۲۲ ـ رافع بن مالک، ۲۳ ـ عباد بن قیس، ۲۴ ـ حارث بن قیس، ۲۵ـ براء بن معرور، ۲۶ ـ بشر بن براء، ۲۷ ـ سنان بن صَیْفی، ۲۸ ـ طفیل بن نعمان،

۲۹ـ معقل بن منذر، ۳۰ ـ یزید بن منذر، ۳۱ ـ مسعود بن یزید، ۳۲ ـ ضحّاک بن حارثه، ۳۳ـ یزید بن حرام، ۳۴ ـ جبار بن صخر، ۳۵ ـ طفیل بن مالک، ۳۶ ـ کعب بن مالک، ۳۷ـ سلیم ابن عمرو، ۳۸ـ قطبة بن عامر، ۳۹ـ یزید بن عامر، ۴۰ ـ ابویَسَر کعب بن عمرو، ۴۱ـ صیفیّ بن سواد بن عبّاد، ۴۲ ـ ثعلبة بن غَنَمه، ۴۳ ـ عَبْس بن عامر، ۴۴ ـ عمرو بن غنمه، ۴۵ ـ عبدالله بن اُنیس، ۴۶ ـ خالد بن عمرو، ۴۷ ـ عبدالله بن عمرو، ۴۸ ـ جابر بن عبدالله، ۴۹ ـ ثابت بن جذع، ۵۰ ـ معاذ بن عمرو، ۵۱ ـ خدیج بن سلامه، ۵۲ ـ معاذ بن جبل، ۵۳ ـ عبادة بن صامت، ۵۴ ـ عبّاس بن عباده، ۵۵ ـ ابوعبدالرحمن یزید بن ثعلبه، ۵۶ ـ عمرو بن حارث، ۵۷ ـ سالم بن غنم، ۵۸ ـ رفاعة بن عمرو، ۵۹ ـ عُقبة بن وهب، ۶۰ـ سعد بن عباده، ۶۱ـ منذر بن عمرو.

امّا زنانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند، دو نفر بودند:

۱ ـ اُمّ عماره نسیبه دختر کعب، ۲ ـ اُمّ منیع اسماء.[1]

ترس قریش

هنگامی که قریش از بیعت اهل مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند، سخت بیمناک گردیدند، چرا که یقین کردند هدف از این پیمان، حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و دفاع از اصول و ارزشهای آن حضرت است، قریش دین اسلام را نپذیرفت و ستمدیدگان را که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، شکنجه می‌کرد و به شخصیّت آن حضرت سوء قصد کرده، پی‌درپی جام غم واندوه به او می‌نوشاند، ناگزیر، پیامبر صلی الله علیه و آله باید از آنان انتقام می‌گرفت.

به هر روی بزرگان قریش با کاروان اهل مدینه، پنهانی دیدار کردند وبه آنان گفتند: ای گروه خزرج، به ما خبر داده‌اند که شما نزد خویشاوند ما آمده‌اید که او را از میان ما بیرون ببرید و برای جنگ با ما با او بیعت کرده‌اید، به خدا سوگند، هیچ قبیله‌ای از عرب نزد ما منفورتر از شما نیست، اگر جنگ میان ما و میان ایشان درگیرد.

گروهی از قبیلهٔ خزرج که اسلام را نپذیرفته بودند، با اعتراض سوگند یاد کردند که

---

۱. *حیاة الرّسول المصطفی* صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۶.

اصلاً بیعت نکرده‌اند، امّا کسانی که با پیامبرﷺ بیعت کرده بودند شتابان از مکّه بیرون شدند و به مدینه رهسپار شدند تا از گزند قرشیان در امان باشند.

قریشیان به دنبال اهل مدینه

قریش از صحّت بیعت انصار با پیامبرﷺ آگاه شدند و شتابان به تعقیب آنها پرداختند، امّا به آنها نرسیدند، تنها در (اذاخر)[1] به سعد بن عباده و منذر بن عمرو که هر دو از نقیبان بودند، رسیدند، منذر توانست از دست آنها بگریزد، لیکن سعد را گرفتند و به وسیلهٔ بند بارش دستهایش را به گردنش بستند، سپس او را به سوی مکّه برگرداندند در حالی که او را می‌زدند و با موهای جلو سرش او را می‌کشیدند، یکی از آنها بر سعد ترحّم کرد وبه او گفت: آیا میان تو و کسی از قریش پناهندگی و پیمانی نیست؟ سعد گفت به خدا سوگند، چرا، هر آینه من جُبیر بن مطعم بن عدیّ را پناه می‌دادم و از کسی که می‌خواست به او ستم کند، جلوگیری می‌کردم، همچنین با حارث بن حرب بن اُمیّه نیز چنین پیمانی داشتم.

آن مرد به او گفت: وای بر تو، آن دو نفر را صدا بزن و پیمانی را که میان تو و آنان وجود دارد، یادآوری کن؛ سعد آن دو نفر را با نامشان صدا زد و پیمان پناهندگی میان خود وآن دو نفر را یادآوری کرد، آن مرد با شتاب به مکّه آمد و به جستجوی آنان پرداخت و آن دو را در مسجد الحرام کنار کعبه پیدا کرد وبه آنان گفت: مردی را از قبیلهٔ خزرج در بطحا کتک می‌زنند و او شما را صدا می‌زند و می‌گوید که میان شما و او پیمان پناهندگی است، آن دو مرد گفتند: او کیست؟ گفت: او سعد بن عباده است، آنان گفتند: آن مرد راست می‌گوید؛ او کالای تجاری ما را پناه می‌داد و در مدینه، ستم ستمگران را از ما باز می‌داشت. از این رو شتابان نزد او آمدند و از چنگال قریش، او را نجات دادند.[2]

بدین ترتیب، پوزه قرشیان به خاک مالیده شد و نیرنگ آنها نسبت به پیامبرﷺ و

---

۱. أذاخر، ابن اسحاق گفته است: هنگامی که رسول خداﷺ در عام الفتح به مکّه رسید، از سمت اذاخر وارد شد تا این که در بخش بالای مکّه فرود آمد و خیمه‌اش در آن جا برپا گردید.

۲. *قراءة جدیدة للسّیرة النبوّیه*، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

کسانی که به آن حضرت ایمان آورده بودند، باطل شد.

هجرت مسلمانان به مدینه

پس از بیعت عقبه، مدینه پایگاه نیرومندی برای مسلمانان گردید. انصار حمایت و دفاع از مسلمانان را پذیرفتند و اسلام در اجتماعات و مجالس آنان منتشر شد، سران و بزرگانشان از برتری احکام اسلام سخن گفتند و این آیین را موهبتی از سوی خدای متعال، دانستند. قریش در اذیّت و آزار مسلمانان و ستم بر آنان کوشید لذا مسلمانان از پیامبرﷺ اجازه خواستند که به مدینه هجرت کنند، آن حضرت به آنان مژده داده، فرمود: «هجرت شما را به من نشان دادند هجرت شما به زمین شوره زاری بین دو حرّه یا سنگستان است».[۱]

پیامبرﷺ به عموم مسلمانان اجازه داد که به مدینه هجرت کنند، از این رو فرمود: «هر آینه به من خبر داده شد که هجرتگاه شما مدینه است، هر کس خواهان هجرت است، رو سوی آن کند».[۲]

پیامبرﷺ مسلمانان را تشویق کرده، آنان را فرا می‌خواند تا به مدینه هجرت کنند، او می‌فرمود: «خدای عزّ و جلّ برای شما برادرانی و دیاری قرار داده که به وسیلهٔ آنها در امان خواهید بود». مسلمانان به سبب ترس از مکر و حملهٔ قرشیان، پنهانی به مدینه هجرت کردند،[۳] هجرت بر اساس ژرف نگری استوار بود، و انصار را به تکاپو واداشت و اراده و شور، برای یاری اسلام را در جان آنان برانگیخت چنان که همین اثر را در جان مهاجران بر جای نهاد. اینک فهرست نامهای برخی از مهاجران عرضه می‌شود:

۱ ـ ابوسَلَمه: وی عبدالله بن عبدالأسد مخزومی و نخستین کسی است که از اصحاب پیامبرﷺ به مدینه هجرت کرد.[۴] امّ سلمه همسر وی نیز به او پیوست. این زن تلخ‌ترین

---

۱. *صحیح بخاری*، ج۵، ص۷۵.
۲. *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۲۶.
۳. *نهایةالارب*، ج۶، ص۳۲۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۳۴۲.
۴. *السّیرة الحلبیّه*، ج ۲، ص ۲۲.

گرفتاریها و سخت‌ترین بلاها را از قریش دید، عثمان بن طلحه در برابر قریش از او حمایت کرد، این بانو می‌گوید: به خدا سوگند، در اسلام خاندانی را سراغ ندارم که به اندازهٔ خاندان ابی‌سلمه مصیبت دیده باشد و هرگز یاوری ندیدم که از عثمان بن طلحه گرامی‌تر باشد.[۱]

۲ ـ عامر بن ابی‌ربیعه: از کسانی که در هجرت به مدینه پیشقدم شد، عامر بن ربیعه، هم پیمان بنی‌عدیّ بن کعب بود، وی با همسرش لیلی دختر ابی حَثْمه، به مدینه هجرت کرد.[۲]

۳ ـ عبدالله بن جحش: عبدالله بن جحش بن رئاب به همراه خانواده و برادرش ابواحمد عبد بن جحش، به مدینه هجرت کرد و خانه‌اش را در مکّه خالی گذاشت.

۴ ـ عمّار بن یاسر: از جملهٔ مهاجران نخستین به مدینه؛ صحابی بزرگ عمّار بن یاسر است که در راه خدای متعال امتحان خوبی داد.

۵ ـ بلال حبشی: از جملهٔ پیشگامان در هجرت؛ بلال حبشی مؤذّن پیامبر ﷺ است.

۶ ـ سعد بن ابی وقّاص: از کسانی که به مدینه کوچ کرد؛ سعد بن ابی وقّاص، فاتح عراق بود.

۷ ـ عمر بن خطّاب: عمر بن خطّاب به همراه عیّاش بن ابی‌ربیعه وهشام بن عاصی و بیست سواره، به مدینه کوچ کرد.[۳]

ابوجهل با عیاش

هنگامی که عیاش به مدینه کوچ کرد، ابوجهل و برادرش حارث، در تعقیب او روانه شدند تا وی را از دینش برگردانند، هنگامی که عیاش را دیدند، به او گفتند: مادرت نذر کرده که بدن خود را نشوید و سر خود را شانه نزند و از آفتاب به سایه نرود، تا زمانی که تو را ببیند، بنابراین، به نزد مادرت بازگرد و چنان که در مدینه می‌خواهی پروردگارت را

---

۱. زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۲۴۹.
۲. *فقه السّیره*، ص ۱۷۹.
۳. *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۳۴.

عبادت کنی، در مکّه عبادت کن. عمر او را از این نیرنگ برحذر داشت و به او گفت: ای عیاش، این قوم می‌خواهند که تو را از دینت خارج سازند، بنابراین، از آنها حذر کن، عیاش اعتنا نکرد و با ابوجهل و حارث به سوی مکّه بازگشت، در میانهٔ راه ابوجهل از او خواست تا بر شتر پشت سرش سوار شود، عیاش پذیرفت، وی شتر خود را خوابانید که ابوجهل وحارث جلو آمده و او را محکم بستند، سپس صد تازیانه بر او زدند، آن‌گاه او را به مکّه بردند، ابوجهل صدای خود را بلند کرد و گفت: ای اهل مکّه با بی‌خردانتان این گونه عمل کنید، چنان که ما با سفیه خود عمل کردیم.

هنگامی که مادر عیاش او را دید گفت: بندهای او را باز نکنید تا این که از دین خود برگردد. وی پس از این که سخت‌ترین شکنجه‌ها را دید، از دین خود بازگشت.[1]

مهاجران در ضیافت انصار

انصار برای میهمانداری از مهاجران به پا خاستند و آنان را در خانه‌های خود، سکنا دادند و بهترین خوش آمد را به آنان گفتند و برای انفاق و بخشش به آنها، اقدام کردند، عمر بن خطّاب با گروه همراهش به خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر وارد شد.[2]

مصعب بن عمیر بر سعد بن معاذ و حمزة بن عبدالمطّلب و زید بن حارثه بر کلثوم بن هدم وارد شدند.[3]

به این ترتیب، مدینه از مهاجران با کمال مهربانی و احترام، استقبال کرد و برای میهمانداری، انفاق و بخشش به آنها اقدام کرد، خانه‌های مسکونی خود را در اختیار آنها و خانوادهٔ آنها قرار داد، اموال و دارایی خود را با آنان نصف کرد.

روش دعوت در مکّه

بسیار سومند است که به شیوهٔ دعوت فرخندهٔ اسلامی در مکّه که دژ بت‌پرستی و شرک بود، بپردازیم، شهری که مرکز رسوم و آداب جاهلیّت بود و هیچ روزنه‌ای به سوی

---

۱. *السّیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۴۰.
۲. همان، ج ۲، ص ۲۰۸.
۳. *طبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۲۶.

روشنایی و نور نداشت، مردم آن هیچ بهره‌ای از آگاهی نداشتند، نادانی و جهل به ارزشها و عرف انسانی، دلهای آنها را فرا گرفته بود، در این جا شؤونی را که به دعوت اسلامی ارتباط دارد، بیان می‌کنیم:

شیوهٔ دعوت

دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اسلام، در مکّه با شیوه‌های جدیدی، ممتاز بود، از جمله:

۱ ـ حکمت و اندرز نیکو

حکمت و موعظهٔ نیکو در شیوهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برجسته و آشکار بود، خدای متعال فرموده است: ﴿اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ﴾؛[1] «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای که] نیکوتر است مجادله نمای در حقیقت، پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر و به حال راه یافتگان نیز داناتر است». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در دعوت درخشان خود حکمت را با همهٔ جوانب و صور آن برای هدایت آن اجتماع و نجات آن از مصیبتها و آلودگیهای جاهلیّت، به کار گرفت.

۲ ـ گفتار نیکو

دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با گفتار نیکو همراه بود، گفتاری که عاطفه و احساس کسی را تحریک نمی‌کرد و به شخصیّت کسی آسیب نمی‌رسانید، خدای متعال آن حضرت را به این ادب آراست واین شیوهٔ کریمانه را در نهاد او گذاشت؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَقُلْ لِعِبَادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ اَحْسَنُ﴾؛[2] «و به بندگانم بگو: آنچه را که بهتر است بگویند». و نیز خدای متعال فرموده است: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾؛[3] «و با مردم به زبان خوش سخن

---

۱. نحل /۱۲۵.
۲. إسراء /۵۳.
۳. بقره /۸۳.

بگویید». سخن نیکو سبب الفت دلها و موفقیّت دعوت و سلامتی آن از آفات می‌شود.

۳ ـ نرمش و مدارا

پیامبرﷺ در نشر دعوت خود بـر نـرمش و آسـانگیری تکـیه کـرد و از شـیوه‌های خشونت و سخت‌گیری دوری گزید، خدای متعال او را به این خوی والا راهنمایی کرد و فرمود: ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾؛[1] «ای پیامبر اگر تند خو وسـخت دل می‌بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند». حقیقتاً پیامبرﷺ از نشانه‌های بزرگ خـدا، در اخلاق والا و محاسن آداب بود.

۴ ـ دفاع به نیکوترین روش

پیامبرﷺ در برابر ستم و بی رحمی قرشیان، با نرمی و احسان، از دعوت خود دفاع می‌کرد، و به این فرمایش خدای متعال عمل می‌فرمود: ﴿اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِيمٌ﴾؛[2] «همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است، همچون دوست مهربان تو گردد». به علّت این اندازهٔ شگفت از خوی والا، پیامبرﷺ توانست سخن اسلام را منتشر کند وسرشت مردم را دگرگون سازد و در برابر رویدادهای هولناک که او را دربر گرفته بود، ایستادگی کند.

۵ ـ شکیبایی

پیامبرﷺ برای ادای رسالت بزرگش به صبر و شکیبایی مجهّز بود، زیرا خدای متعال وی را به صبر فرمان داده بود، آن جا که در قرآن فرموده است: ﴿وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾؛[3] «بر آنچه می‌گویند صبر کن و به شیوه‌ای پسندیده از ایشان دوری جوی»! خدای متعال به پیامبرش چنین خطاب کرد: ﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ

---

۱. آل عمران /۱۵۹.
۲. فصّلت /۳۴.
۳. مزمّل /۱۰.

وَ لا تَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْكُرُونَ﴾؛[۱] «صبر کن که صبر تو جز به توفیق خدا نیست و بر ایشان محزون مباش و از مکرشان دلتنگی منمای».

همچنین خدای متعال فرموده است: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ اٰثِمًا اَوْ كَفُورًا﴾؛[۲] «در برابر فرمان پروردگارت صابر باش و از هیچ گناهکار یا ناسپاسی اطاعت مکن».

پیامبر ﷺ از ناحیهٔ قریش سخت‌ترین انواع بلاها و گرفتاریها را دید، امّا به آنها رویی نشان نداد و آن را در ازای اجر و ثواب در راه خدا تحمّل کرد و بر انجام دادن رسالت خود پافشاری نمود تا این که خدای متعال فتح مبین [فتح مکّه] و پیروزی بر دشمنان را بهرهٔ او ساخت. خدای متعال به پیامبر فرمان داد تا به انبیای اولواالعزم اقتدا کند که بر گرفتاریهای سختی که از امّت خود دیدند، صبر کردند، از این رو فرمود: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾؛[۳] «پس پایداری کن، همچنان که پیامبران الواالعزم پایداری کردند و در کیفرشان شتاب مکن».

۶ ـ ترساندن کافران از عذاب خدا

از شیوه‌های دعوت رسول اکرم ﷺ ترساندن جامعه از عذاب خدا بود، اگر دعوت او را اجابت نمی‌کردند. آن حضرت آیاتی از قرآن کریم را که گمراهی و کفر آنها را محکوم می‌کرد، برای آنها می‌خواند، خدای متعال فرموده است: ﴿وَ مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ فَاِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِینَ سَعِیرًا﴾؛[۴] «هر کس به خدا و پیامبرش ایمان نیاورده است، بداند که برای کافران آتشی سوزان آماده کرده‌ایم».

و نیز خدای متعال فرموده است: ﴿وَاَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِینَ عَذَابًا مُهِینًا﴾؛[۵] «و ما برای کافران عذابی خوار کننده مهیّا ساخته‌ایم».

قرآن مجید در بسیاری از آیات به ترساندن کافران از عذاب خدای متعال، پرداخته

---

۱. نحل /۱۲۷.
۲. دهر /۲۴.
۳. احقاف /۳۵.
۴. فتح /۱۳.
۵. نساء /۳۷ و ۱۵۱.

است و این که آنان به زودی در آتش جهنّم جاودان می‌مانند و عذاب از آنان برداشته نمی‌شود.

۷ ـ مژدهٔ مؤمنان به بهشت

از شیوه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که وی مؤمنان را به کامیابی در بهشت و دسترسی به خوبیها و نعمتهای آن بشارت می‌داد. خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدْخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْـهَارُ﴾؛[1] «خداوند کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند به بهشتهایی که در آن نهرها جاری است، داخل می‌سازد». همچنین در سورهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِى جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ * فِى مَقْعَدِ صِـدْقٍ عِـنْدَ مَـلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾؛[2] «پرهیزگاران در باغها و کنار جویبارانند در جایگاهی پسندیده نزد فرمانروایی توانا».

و نیز فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِـآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ * ٱدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ * يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛[3] «کسانی که به آیات ما ایمان آورده‌اند و تسلیم امر ما شده‌اند، شما و جفتهایتان با شادکامی به بهشت داخل شوید. قدحهای زرّین و سبوها را در میانشان به چرخش در می‌آورند، در آنها است هر چه نفس، آرزو کند و دیده از آن لذّت ببرد و در آن جا جاودانه خواهید بود». و جز اینها آیات شریفه‌ای که خدای متعال به بندگان پرهیزگارش، سعادت بهشت را وعده داده است و این از برنامه‌هایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در تبلیغ رسالت و نشر ارزشها و اهداف خود به کار گرفت.

دعوت به سوی خدا

نخستین اصول جاودانه و ارزشهای والا که پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار اجرای آن گردید،

---

۱. حجّ /۱۴.
۲. قمر /۵۴ ـ ۵۵.
۳. زخرف /۶۹ ـ ۷۱.

دعوت به یگانگی خدای متعال، آفرینندهٔ هستی و حیات بخش موجودات بود، وی این شعار را با صدای بلند سر داد: «قُولُوا لاٰإِلٰهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا» بگویید: خدایی نیست جز خدای یکتا تا رستگار شوید. این دعوت برای جامعه‌ای که بر پرستش بتها پرورش یافته بود، سنگین آمد، از این رو برای خاموشی این نور و ساکت کردن این صدا که همهٔ نیروهای خیر در روی زمین بر آن مبتنی است، دست به کار شدند. پیامبرﷺ در دعوت خود همهٔ برنامه‌ها و اشکا توحید را درهم آمیخت و با دلایل محسوسی که جدل، وهم و تردید در آن راه ندارد، توحید را اثبات می‌کرد. ما به اختصار، برخی از دلایلی را که در قرآن آمده است، بیان می‌کنیم:

وجود خدای متعال

از امور روشنی که جدل در آن راه ندارد و تردید ناپذیر است، وجود خالق بزرگ، اداره کنندهٔ هستی و بخشندهٔ حیات است، پیامبرﷺ برای این مطلب به آیاتی از قرآن حکیم استدلال کرد که بر امور محسوسی که از آفرینش خدای متعال است، پرتوافکنده است. اینک برخی از آیات را یادآور می‌شویم:

نخست این که خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ فِی خَلْقِ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَافِ ٱلَّیْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِی تَجْرِی فِی ٱلْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنْزَلَ ٱللهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِنْ مَآءٍ فَأَحْیَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِیفِ ٱلرِّیَاحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَیْنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ لَأٓیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ﴾؛[1] «به راستی که در آفرینش آسمانها و زمین ودر پی یکدیگر آمدن شب و روز و کشتیهایی که در دریا می‌روند با آنچه به مردم سود می‌رساند و در بارانی که خدا از آسمان فرو فرستاده تا زمین مرده را با آن زنده سازد و در آن هرگونه جنبده‌ای را پراکنده کرده و در حرکت بادها و ابرهایی که میان آسمان و زمین آرمیده است، برای گروهی که می‌اندیشند، واقعاً نشانه‌های گویایی وجود دارد».

این آیه از محکم‌ترین و عمیق‌ترین دلایل بر وجود آفرینندهٔ بزرگ، برخوردار است، دلایلی که محسوس‌اند و جای شکّ در آن وجود ندارد، از جمله:

---

۱. بقره /۱۶۴.

۱ ـ آفرینش آسمانها و ملیونها کهکشانی که در آنها است و از شمار بیرون است و اینها با دقّت و نظام در فضا شناورند، خدای متعال دربارهٔ خورشید و ماه فرموده است: ﴿لَا ٱلشَّمْسُ يَنْبَغِى لَهَآ اَنْ تُدْرِكَ ٱلْقَمَرَ وَلَا ٱلَّيْلُ سَابِقُ ٱلنَّهَارِ وَكُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾؛[1] «آفتاب را نسزد که به ماه رسد و شب را نسزد که بر روز پیشی گیرد و همه در سپهری شناورند».

۲ ـ رفت وآمد شب و روز از آیات روشن بر وجود خدای متعال وعظمت قدرت اوست، خدای تعالی فرموده است: ﴿وَءَايَةٌ لَهُمُ ٱلَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ ٱلنَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ﴾؛[2] «شب نیز برایشان عبرتی دیگر است که روز را از آن بر می‌کشیم و به ناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند».

۳ ـ جریان کشتی در دریاهای هولناک که سرمایه‌ها را از اقلیمی به اقلیم دیگر جلب می‌کند، از آیات خدای متعال است و در این باره فرموده است: ﴿وَءَايَةٌ لَهُمْ اَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى ٱلْفُلْكِ ٱلْمَشْحُونِ﴾؛[3] «و نشانه‌ای [دیگر] برای آنها آن که نیاکانشان را در آن کشتی انباشته شده، سوار کردیم».

۴ ـ نزول آب از آسمان که در آن زندگی برای موجودات زنده وجود دارد؛ خدای متعال فرموده است: ﴿اَلَمْ تَرَ اَنَّ ٱللهَ اَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِى ٱلْاَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا اَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَيهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا اِنَّ فِى ذٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِأُولِى ٱلْاَلْبَابِ﴾؛[4] «آیا ندیده‌ای که خدا از آسمان باران فرستاد و آن را چون چشمه سارهایی در زمین روان گردانید، آن گاه به وسیلهٔ آن کشتزاری را که رنگهای آن گوناگون است بیرون می‌آورد، سپس خشک می‌شود، آن گاه آن را زرد می‌بینی، سپس خاشاکش می‌گرداند قطعاً در این دگرگونیها برای صاحبان خرد عبرتی است».

۵ ـ حرکت بادها و ابرهایی که بین آسمان و زمین آرمیده است، از آیات بزرگ خداست که به طور محسوس بر وجود آفرینندهٔ بزرگ، دلالت می‌کند... این برخی از

---

۱. یس /۴۰.
۲. یس /۳۷.
۳. یس /۴۱.
۴. زُمَر /۲۱.

دلایلی است که بر وجود خدای متعال گویا است.

دوم :

از آیات روشن خدای متعال بر وجود ذات اقدسش آفرینش انسان است، خدای تعالی فرموده است: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ﴾؛[1] «هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم، سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم، آن‌گاه از آن نطفه، لختهٔ خونی آفریدیم و از آن لختهٔ خون پارهٔ گوشتی و از آن پارهٔ گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم؛ بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم، پس آفرین باد بر خدایی که بهترین آفرینندگان است».

خدای متعال نعمت وجود را به انسان افاضه فرموده است، وی در آغاز پیدایش خود از این مراحلی که در قرآن مجید آمده، گذر می‌کند و هرگاه انسان در این مراحل اندیشه کند، به وجود خدای متعال و عظمت قدرت او ایمان می‌آورد.

سوم:

از جملهٔ آیات خدای متعال همین زمینی است که اصل ما از آن است و نعمتها و زندگی را به ما ارزانی می‌دارد، دریاها، رودخانه‌ها، کوههای استوار و جز اینها در آن است؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي مَدَّ ٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ﴾؛[2] «اوست خدایی که زمین را گسترانید و در آن، کوهها و رودها قرار داد و از هر میوه جفت جفت پدید آورد».

نشانه‌های وجود خدای تعالی بی‌شمار است و در هر ذرّه‌ای از آفریدگان، دلیلی استوار بر وجود خدای متعال، وجود دارد. پیامبر ﷺ آیات خدا را برای آن جامعهٔ بت‌پرست، می‌خواند ولی گروه اندکی ایمان آوردند.

۱. مؤمنون /۱۲ ـ ۱۴.
۲. رعد /۳.

یگانگی خدا

خدا یگانه است و در پادشاهی و بزرگی شریک ندارد، ممتنع و محال بودن شریک را قرآن کریم اعلام کرده است، آن جا که خدای متعال فرموده است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛[1] «اگر در زمین و آسمان جز خدا، خدایانی [دیگر] وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می‌شدند».

ظاهرِ آیه، این است که اگر برای خدا شریکی بود، البتّه کهکشانها و ستاره‌ها تباه می‌شدند، زیرا شریک اگر برای تصرّف در کاینات بر طبق میل و گرایشهای خود عمل کند ودارای همان قدرتی باشد که خدای متعال دارا است، این کار منجرّ به تباهی آسمانها و زمین می‌شود، خدای متعال فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَـٰهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَـٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾؛[2] «هیچ خدایی با او نیست اگر چنین می‌بود، هر خدایی آنچه را آفریده بود، با خود می‌برد و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، منزّه است خدا از آنچه وصف می‌کنند». همچنین در آیهٔ دیگر فرموده است: ﴿إِنَّ إِلَـٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ * رَّبُّ ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ ٱلْمَشَارِقِ﴾؛[3] «قطعاً معبود شما یگانه است. پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است و پروردگار خاورها».

خدای متعال در قدرت، علم و ارادهٔ خود یگانه است و شریک ونظیر ندارد.

قدرت خدا

هر چیزی که در آسمانها و زمین است، در برار قدرت و ارادهٔ خداوند، خاضع و فروتن است، خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَآ أَرَدْنَاهُ أَن نَّقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[4] «ما وقتی چیزی را اراده کنیم، همین قدر به آن می‌گوییم: «باش» بی‌درنگ موجود می‌شود». همچنین خدای متعال فرموده است: ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰٓ أَمْرًا فَإِنَّمَا

---

۱. انبیاء /۲۲.
۲. مؤمنون /۹۱.
۳. صافّات /۴ ـ ۵.
۴. نحل /۴۰.

يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛[1] «پدید آورندهٔ آسمانها و زمین است و چون به کاری اراده فرماید، فقط می‌گوید: موجود شو، فوراً آن چیز موجود می‌شود».

به راستی تمام آنچه در این جهان گسترده وجود دارد، با ارادهٔ خدای متعال، قدرت وخواستهٔ او حرکت می‌کند.

علم خدا

دانش خدا قابل درک و شمارش نیست و از شمار افزون است؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ ٱلْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَآ اِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِى ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِى ظُـلُمَاتِ ٱلْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِى كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛[2] «کلیدهای غیب تنها نزد اوست، و جز او آن را نمیداند و آنچه را در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین نیست و هیچ‌تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن [ثبت] است».

خدای متعال اسرار و رموزی را که در دلها نهفته است، می‌داند، از این رو فرموده است: ﴿وَهُوَ ٱللّٰهُ فِى ٱلسَّمٰوَاتِ وَفِى ٱلْاَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ﴾؛[3] «اوست که در آسمانها و زمین خداست، نهان و آشکار شما را می‌داند و از کردارتان آگاه است».

قرآن از گستردگی دانش خدا سخن گفته آن جا که فرموده است: ﴿اَللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثىٰ وَمَا تَغِيضُ ٱلْاَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَىْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ * عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ ٱلْكَبِيرُ ٱلْمُتَعَالِ * سَوَآءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ ٱلْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِٱلَّيْلِ وَسَارِبٌ بِٱلنَّهَارِ﴾؛[4] «خدا می‌داند آنچه را که هر ماده‌ای [در رحم] دارد و [نیز] آنچه را که رحمها می‌کاهند وآنچه را می‌افزایند و هر چیزی نزد او اندازه‌ای دارد. دانای نهان و آشکار و بزرگ بلند مرتبه است. [برای او] یکسان است که کسی از شما سخن [خود] را نهان کند وکسی که آن را فاش گرداند و

---

۱. بقره /۱۱۷.
۲. أنعام /۵۹.
۳. أنعام /۳.
۴. رعد /۸ـ ۱۰.

کسی که خویشتن را به شب پنهان دارد و در روز، آشکارا حرکت کند».

پیامبر اعظمﷺ این آیات روشن را بر کفّار مکّه می‌خواند و بر وجود خدای متعال و صفات و ذاتیّات او، دلیلی استوار اقامه می‌کرد، امّا کفّار مکّه باور نکردند، زیرا نادانی بر آنها سایه افکنده بود و آنان به هیچ آیه‌ای ایمان نمی‌آوردند، در نتیجه آن حضرت را به جادوگری و دروغگویی متهم کردند و به جنگ و کشمکش با او برخاستند تا این که خدا وی را یاری کرده، عزّت بخشید.

تشریع وضو و نماز

مادامی که ما با پیامبرﷺ در مکّه هستیم، به موضوع تشریع وضو ونماز می‌پردازیم، این دو حکم در آغاز وحی تشریع شدند، راویان نقل کرده‌اند: هنگامی که پیامبرﷺ در سمت بالای مکّه بود جبرئیل بر او فرود آمد، زمین را شکافت، چشمهٔ آبی جاری شد، جبرئیل از آن وضو گرفت، در حالی که رسول خداﷺ به او نگاه می‌کرد، سپس پیامبرﷺ ایستاد و همانند جبرئیل وضو گرفت، آن گاه جبرئیل نماز گزارد و با نماز او پیامبرﷺ نیز نماز گزارد.[۱]

این قضیّه در آغاز وجوب نماز بود، امّا هنگامی که وحی بر پیامبرﷺ فرود آمد وخدا آن حضرت را برای ادای رسالت در روز دوشنبه برگزید، وی در روز دوم بعثت، کنار کعبه معظّمه به نماز ایستاد، در حالی که وصیّ و دروازهٔ شهر دانش او امام امیرمؤمنان علیؑ و امّ المؤمنین خدیجه کبری با او نماز گزاردند.

همان گونه که نماز تشریع شد، اذان نیز با آن تشریع شد و نخستین کسی که در اسلام اذان گفت، صحابی بزرگوار که بر ضدّ تخلّفات قیام کرد، ابوذر غفاری بود، وی بر بام کعبه شد و بانگ اذان سر داد، قریش با شتاب آمدند و سخت او را کتک زدند تا بیهوش شد، او را به خانهٔ پیامبرﷺ بردند، در تاریکی شب به هوش آمد، بامدادان اسب خود را سوار شد و در برابر قرشیان ایستاد، سپس صدایش را به اذان بلند کرد، تا قریش را به خشم آورد، آنان به وی حمله کردند، افسار اسب خویش رها کرد و از گزند آنها نجات

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۲۴۴.

یافت.

بلال حبشی نیز مؤذّن پیامبرﷺ بود، وی نمی‌توانست حرف شین را تلفّظ کند و آن را سین تلفّظ می‌کرد، منافقان بر او عیب می‌گرفتند و او را مسخره می‌کردند، این مطلب که به گوش پیامبرﷺ رسید، فرمود: «سین بلال، از شین شما بهتر است، به راستی که سین بلال در نزد خدای متعال شین است».

قبله

پیامبرﷺ سیزده سالی را که در مکّه بود به سمت بیت المقدس نماز می‌گزارد، پس از هجرت به مدینه نیز هفت ماه به سمت آن نماز خواند، سپس خدای متعال، قبله را به سمت کعبه تغییر داد. علّت تغییر قبله این بود که یهودیان، نسبت به پیامبرﷺ عیبجویی می‌کردند و به او می‌گفتند: تو رو به قبلهٔ ما نماز می‌گزاری، پیامبرﷺ اندوهگین شد، در دل شب بیرون آمد و به کرانه‌های آسمان نگاه می‌کرد، منتظر فرمان خدای متعال بود، روز بعد، هنگام نماز ظهر فرا رسید، آن حضرت در مسجد بنی‌سالم دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود که جبرئیل بر او فرود آمد، بازوانش را گرفت و به سمت کعبه برگردانید، این آیه شریفه نازل شد: ﴿قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى ٱلسَّمَآءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضيٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ﴾؛[1] «ما [به هر سو] گردانیدن رویت را در آسمان می‌بینیم، پس تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم؛ پس روی خود را به سمت مسجد الحرام ن». یهودیان گفتند: ﴿مَا وَلّيٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ ٱلَّتِى كَانُوا عَلَيْهَا﴾؛[2] «چه چیز آنان را از قبلهٔ شان روی گردان کرد؟». در پاسخ آنان گفتند: که این همان حقّ از نزد خدای متعال است.[3]

معجزه‌های پیامبرﷺ در مکّه

خدای متعال پیامبر بزرگوارش را به معجزات روشن، که رسالت و نیابت او را از

---

۱. بقره /۱۴۴.
۲. بقره /۱۴۲.
۳. *مجمع البیان*، ج ۱، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۷.

جانب خدای تعالی ثابت می‌کند، تأیید فرمود، از جمله آنها معجزات زیر است:

۱ ـ قرآن کریم

بزرگترین معجزهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله همانا قرآن است که باطل بدان راه نیابد نه از پیش روی ونه از پس آن، قرآن موثّق‌ترین دلیل بر صدق نبوّت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله است، کار آزمودگان در فصاحت و بلاغت از آوردن مانند آن درمانده شده‌اند و قرآن مجید آنان را به میدان طلبیده است که یک سوره مانند سوره‌های قرآن بیاورند، خدای متعال فرموده است: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾؛[1] «یا می‌گویند: آن را به دروغ ساخته است؛ بگو: اگر راست می‌گویید، سوره‌ای مانند آن بیاورید و هر که را جز خدا می‌توانید، فرا خوانید». همچنین فرموده است:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ﴾؛[2] «اگر در آنچه بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم شک دارید، اگر راست می‌گویید: سوره‌ای مانند آن بیاورید». قرآن علاوه بر بلاغت درخشانش به تمام فنون دانش و معرفت اهمیّت داده و توجّه کرده است، از این رو در قرآن قانون مدنی، ساماندهی اداری و فنون جنگی وجود دارد وهیچ گونه تناقض یا اختلافی در آن وجود ندارد و از هر دروغی محفوظ است، خدای متعال فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾؛[3] «آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ هرگاه از سوی دیگری جز خدا می‌بود، در آن اختلافی بسیار می‌یافتند».

اگر ما انجیل‌ها را ملاحظه کنیم، تناقض و اختلاف را در چاپهای آنان می‌بینیم، امّا خدا را سپاس می‌گوییم که قرآن از این تناقضات و اختلافات سالم مانده است.

به راستی قرآن کریم در قوانین خود که با فطرت همسو است و از سنن هستی هیچ انحرافی ندارد، معجزه است، خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ

---

۱. یونس /۳۸.
۲. بقره /۲۳.
۳. نساء /۸۲.

اَقْوَمُ﴾؛[۱] «این قرآن به درست‌ترین آیینها راه می‌نماید».

از این رو احکام قرآن بر عدل خالص و حقّ محض بنا شده است، خدای متعال فرموده است: ﴿اِنَّ اللهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ وَ اِیتَآئِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ﴾؛[۲] «حقیقتاً خداوند به دادگری، نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت وناپسند و ستم باز می‌دارد، به شما اندرز می‌دهد، باشد که پند گیرید».

احکام تشریعی قرآن عبارت است از: دادگری، حقّ، احسان، پیوند با خویشاوندان، نهی از کارهای زشت وناپسند. احکامی که زندگی را متحوّل می‌سازد وانسان در سایهٔ آن، آسوده خاطر و با شخصیّت زندگی می‌کند، در حالی که تجاوز، فریب، ستم و کارهای زشت در همهٔ موادّ آن وجود ندارد.

با این بیان کوتاه دربارهٔ معجزهٔ قرآن جاودان که بزرگترین معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله است، سخن را به پایان می‌بریم.

۲ ـ معجزهٔ درخت

از جملهٔ معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث درخت است، در این باره سخن را به امام امیرمؤمنان علی علیه السلام واگذار می‌کنیم، آن حضرت می‌فرماید: «من با پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، زمانی که گروهی از بزرگان قریش نزد او آمدند و گفتند: ای محمّد تو امر بزرگی (نبوّت و پیامبری) را ادّعا می‌کنی که پدران تو و هیچ کس از خاندان تو آن را ادّعا نکرده است و ما کاری از تو درخواست می‌کنیم که اگر آن را برای ما انجام و به ما ارائه دهی، می‌دانیم که پیامبر و فرستاده (از جانب) خدا هستی و اگر به جا نیاوری، می‌دانیم که جادوگر و دروغگو هستی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه می‌خواهید؟ گفتند: این درخت را برای ما فرا خوان تا با ریشه‌هایش (از زمین) کنده شود و (بیاید) جلو رویت بایستد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند بر همه چیز توانایی دارد، اگر خدا این خواهش شما را برآورد، آیا ایمان

---

۱. إسراء /۹.

۲. نحل /۹۰.

می‌آورید و به حقّ گواهی می‌دهید؟ گفتند: آری، فرمود: من به شما آنچه را که خواستار هستید نشان می‌دهم و البتّه می‌دانم که به خیر و خوبی (اسلام که جامع خیر دنیا وآخرت است) نمی‌گروید و در میان شما کسی هست که (بر کفرش باقی می‌ماند و در جنگ بدر کشته می‌شود) در چاه افکنده می‌شود و کسی هست که لشکرها را گردآورد پس از آن پیامبرﷺ فرمود: ای درخت، اگر تو به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر خدا هستم، با ریشه‌های خود کنده شو و به فرمان خدا جلو من بایست، امیرمؤمنانؑ می‌فرماید: سوگند به خدایی که آن حضرت را به حقّ (راستی و درستی) برانگیخت، درخت با ریشه‌هایش کنده شد و آمد در حالی که صدایی سخت داشت، صدایی همچون صدای بالهای مرغان، تا جلو پیامبرﷺ مانند مرغ، پر و بال زنان ایستاد و شاخهٔ بالای خود را بر سر رسول خداﷺ و بعضی از شاخه‌هایش را بر دوش من افکند، و من در طرف راست آن حضرتﷺ بودم پس چون آن گروه آن را دیدند، از روی طغیان و گردنکشی گفتند: فرمان بده تا نیمی از درخت پیش تو آید ونیمهٔ دیگر در جای خود بماند، پیامبرﷺ درخت را به آن درخواست فرمان داد، پس نیمهٔ آن به سوی آن حضرت روی آورد که به شگفت‌ترین روی آوردن و سخت‌ترین صدا کردن شبیه بود و نزدیک بود به رسول خداﷺ بپیچد، آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: امر کن این نیمه باز گردد و به نیمهٔ دیگر خود پیوندد همچنان که بود، پیامبرﷺ امر فرمود، درخت بازگشت، پس من گفتم: کسی جز خدا سزاوار پرستش نیست، ای رسول خدا من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم ونخستین کسی هستم که اقرار کردم به این که درخت فرمان و خواست خدا به جا آورد آنچه را که برای اعتراف به پیامبری تو و احترام فرمانت لازم بود.

پس همهٔ آن گروه گفتند: جادوگر بسیار دروغگویی است، جادویی شگفت دارد که در آن چابک است، و (گفتند:) آیا تو را در کارت غیر از این شخص تصدیق می‌کند، که مقصود قریش من بودم».[۱]

---

۱. *شرح نهج البلاغه*، ج ۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹.

از آن کسانی که بر قلب آنها باطل چیره شده و جهل در آن نفوذ کرده بود، هیچ کس ایمان نیاورد. ﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾؛[1] «و اگر هر معجزه‌ای را ببینند بـه آن ایـمان نیاورند». آری، کسی که خدا قلب او را از پلیدی و شکّ پاک کرده است، به پیامبر ایمان آورد و او دروازهٔ شهر دانش پیامبر، امام علی بود.

۳ ـ شکافتن ماه

از جملهٔ معجزه‌های پیامبر شکافتن ماه است آن هنگامی که مشرکان این کار را از آن حضرت خواستار شدند. ولید بن مغیره، ابوجهل، عاص بن وائل، عاص بن هشـام، اسود بن عبد، اسود بن مطّلب، زمعة بن اسود، نظر بن حارث و مشرکانی مانند اینها، با پیامبر دیدار کردند و به او گفتند: اگر راست می‌گویی، ماه را برای ما بشکاف و دو نیمه کن، نیمی را بر روی کوه ابوقبیس و نیمی را بر روی کوه قعیقعان قرار ده، پیامبر به آنان فرمود: «اگر این کار را بکنم ایمان می‌آورید؟» گفتند: آری؛ پیامبر از خـدای متعال درخواست کرد که خواستهٔ آنان را به دست او اجرا کند، دیری نپایید که مـاه دو نیمه شد، نیمی بر روی کوه ابوقبیس و نیمی بر روی کوه قعیقعان قرار گرفت، در حالی که رسول خدا فریاد می‌زد: ای ابوسلمة بن عبدالأسد و ارقم بن ارقم، گواه باشید، امّا با وجود این معجزه، آنها ایمان نیاوردند و همگی گفتند: این جادویی دروغ است.[2]

جهل و باطل بر دلهایشان چیره گردیده بود، در نتیجه به هیچ آیه‌ای از آیات خدای متعال ایمان نیاوردند و بر دشمنی و کینه پافشاری کردند.

سوره‌های مکّی

مادامی که در مکّه با پیامبر هستیم، سوره‌هایی را که در مکّه بر پیامبر فرود آمده است، نام می‌بریم.

---

۱. أنعام /۲۵.

۲. ابـن کـثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج۲، ص۱۱۶ ـ ۱۱۷؛ ***صحیح بخاری***، ج۴، ص۲۴۳؛ ***صحیح ترمذی***، ج۳، ص۲۱۱؛ ***مسند احمد بن حنبل***، ج۱؛ ص ۴۱۳؛ زینی دحلان، ***السّیرة النبوّیه***، ج۲، ص۱۹۸.

مجموع آنها ۸۶ سوره است که بر حسب ترتیب قرآنی عبارتند از:

فاتحه	**أنعام**	**اعراف**	**یونس**	**هود**	**یوسف**
ابراهیم	**حِجر**	**نحل**	**إسراء**	**کهف**	**مریم**
طه	**انبیاء**	**مؤمنون**	**فرقان**	**شعراء**	**نمل**
قصص	**عنکبوت**	**روم**	**لقمان**	**سجده**	**سبأ**
فاطر	**یس**	**صافّات**	**ص**	**زمر**	**غافر**
فصّلت	**شوری**	**زخرف**	**دخان**	**جاثیه**	**أحقاف**
ق	**ذاریات**	**طور**	**نجم**	**قمر**	**واقعه**
مُلك	**قلم**	**حاقّه**	**معارج**	**نوح**	**جنّ**
مزمّل	**مدثّر**	**قیامة**	**مرسلات**	**نبأ**	**نازعات**
عبس	**تکویر**	**انفطار**	**مطفّفین**	**انشقاق**	**بروج**
طارق	**أعلی**	**غاشیه**	**فجر**	**بلد**	**شمس**
لیل	**ضّحی**	**شرح**	**تین**	**علق**	**قدر**
عادیات	**قارعه**	**تکاثر**	**عصر**	**هُمزه**	**فیل**
قریش	**ماعون**	**کوثر**	**کافرون**	**مسد**	**إخلاص**
فلق	**ناس.**[1]				

گفتنی است سوره‌هایی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکّه فرود آمده، از دعوت به توحید خدای متعال و دلایل قاطع بر وجود و یگانگی او، آکنده است و عمدهٔ این سوره‌ها به بیان آداب دینی و واجبات شرعی نپرداخته، امّا سوره‌هایی که در مدینه فرود آمده به این مطالب پرداخته است.

---

۱. *حیاة الرسول المصطفی* صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۳۱۷.

هجرت رسول خداﷺ به مدینه

رسول خداﷺ از بیعت انصار و اخلاص و جانفشانی ایشان در پشتیبانی از دعوت اسلامی و دفاع از آن، آسوده شد، همان یثرب اینک دژی گشته بود برای اسلام، از این رو گزیده‌ای از مؤمنان به این شهر هجرت کردند و در آن آسایش و پشتیبانی یافتند. در توانگری و تنگدستی همدلی دیدند.

پیامبرﷺ بر آن شد به مدینه هجرت کند. هجرت در تاریخ اسلام، از سترگ‌ترین و ارزنده‌ترین رویدادها به شمار می‌آید، چرا که آغاز فرخنده‌ای برای برپایی دولت اسلامی و انتشار آیین اسلام در بیشتر نقاط جزیرة العرب است. در این جا به موضوع هجرت و اموری که با آن در پیوند است، می‌پردازیم:

هراس قریش

قریش هنگامی که آگاهی یافت پیامبرﷺ بر آن شده تا شهرشان [مکّه] را به سوی مدینه ترک کند و آن جا را چونان قرارگاه دعوت خود برگزیند، به سختی در هراس شد. قریش همان کسانی هستند که با آن حضرت کوشیدند و گروندگان به رسالت او را به شکنجه کشیدند.آنان پیامبر را در شعب ابوطالب در بند کردند و با همهٔ انواع خشونت با او روبرو شدند. قریش دریافته بود که هرگاه پیامبرﷺ شهرشان [مکّه] را ترک کند، به زودی با لشکری که توان ایستادگی در برابر آن نداشته باشند، خواهد آمد و شدیدترین

انتقام را از آنها خواهد گرفت؛ از این رو اندوه و غم آنان را فراگرفت و ترسیدند که منافع آنان به خطر افتد، مردم مدینه با هم متحد شوند و راه تجارت آنان با شام را قطع کنند.

به هر روی مردم مکّه برای هجرت پیامبرﷺ به مدینه هزار گونه حساب باز کردند واینک به اقدامات آنان می‌نگریم:

۱ ـ دارالنّدوه

بزرگان قریش برای گردهمایی در دارالنّدوه که سرای قصیّ بن کلاب بود یکدیگر را آگاه ساختند، هرگاه برای قریش رویداد مهمّی روی می‌داد، این سرای، کانون رایزنی آنان بود و در آن راهکارهای اجرایی خود را طرح می‌ریختند، این کانون، هر یک از افراد ذیل دربر می‌گرفت:

۱ ـ عتبه ۲ ـ شیبه ۳ ـ ابوسفیان ۴ ـ طعمة بن عدی ۵۶ ـ جبیر بن مطعم ۶ ـ حارث بن عامر ۷ ـ نضر بن حارث ۸ ـ ابن البختری ۹ ـ زمعة بن اسود ۱۰ ـ حکیم بن حِزام ۱۱ ـ ابوجهل ۱۲ و ۱۳ ـ نُبیه و مُنبّه فرزندان حجاج ۱۴ ـ امیة بن خلف و دیگران، شیطان به صورت پیرمردی نجدی به جمع آنان پیوست، نشست با سخن یکی از آنان آغاز شد، وی از رویدادهایی سخن گفت که قرشیان در صورت بیرون شدن پیامبر از مکه، با آن روبرو خواهند شد، او گفت: از کار این مرد ـ یعنی محمد ـ آگاهید، به خدا سوگند ما از حملهٔ او و پیروانش در امان نیستیم، بنابراین، دربارهٔ او، همه با هم فکری بکنید.

۲ ـ نظر ابن البختری

ابوالبختری بن هشام، نظری را پیش نهاده، گفت: او را ـ محمد را ـ به زنجیر آهنین کشید و درها را بر روی او کلید کنید و منتظر باشید تا به سرنوشت شاعرانی که پیش از او بودند، امثال زهیر و نابغه گرفتار شود و مانند آنان بمیرد.

حاضران این نظر را نپذیرفتند و در ردّ آن گفتند: یاران محمدﷺ ناگزیر محلّ زندان او را پیدا می‌کنند و به آن حمله می‌برند و محمد را از زندان نجات می‌دهند.[۱]

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج۲، ص۱۲۵.

۳ ـ پیشنهاد اسود

اسود بن ربیعه عامری پیشنهادی پیش نهاده، گفت: محمّد را از میان خود بیرون و او را از شهر و دیار خود تبعید می‌کنیم، هنگامی که از میان ما بیرون رفت، به خدا سوگند باکی نداریم به کجا برود و بر سر او چه بیاید... هرگاه غایب شد و ما از او دل، آسوده کردیم، امور خود را سامان می‌دهیم و الفت ما چنان که در پیش بوده، برقرار می‌شود... پیرمرد نجدی با اعتراض، این پیشنهاد را رد کرد و گفت: نه به خدا سوگند، این نظر شما درست نیست، آیا سخن نیکو و شیرینی بیان و چیرگی او بر دلهای مردمان، بدانچه آورده است را نمی‌بینید، به خدا سوگند، اگر این کار کنید، در امان نیستید از این که وی بر قبیله‌ای از قبایل عرب فرود آید و با گفتار و سخن خود بر آنان غلبه کند، در نتیجه آنها از او پیروی کنند، سپس آنان را به سوی شما می‌آورد تا به وسیلهٔ آنان شما را در شهر و دیارتان پامال کند و زمام امورتان را از دستتان بگیرد، آن‌گاه هر چه بخواهد با شما بکند، بنابراین تصمیم دیگری دربارهٔ او بگیرید.

آنان نظر پیرمرد نجدی را پسندیدند و از پیشنهاد اسود روی گرداندند.

۴ ـ پیشنهاد ابوجهل

ابوجهل بن هشام با اعتراض قوم را روی سخن خویش قرار داد و گفت: من دربارهٔ او نظر دارم که بعد از این شما به نتیجه آن خواهید رسید... سران قریش گفتند: نظر تو چیست ای ابوالحکم؟ وی گفت: به نظر من از هر قبیله‌ای از قبایل دهگانه، جوانی چابک، با اصل ونسب انتخاب کنیم و به هر یک از آنان شمشیری برنده بدهیم، سپس آهنگ کشتن او کنند و هر کدام ضربتی به او بزنند و او را بکشند، در نتیجه ما از دست او راحت می‌شویم، زیرا که اگر این کار را بکنند خون او در میان همهٔ قبایل پراکنده می‌شود و پسران عبد مناف نمی‌توانند با همه قبایل بجنگند در نتیجه با دادن دیه از ما راضی می‌شوند و ما دیه او را به آنان می‌پردازیم.[۱]

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۱۲۶.

همگان این نظر را پذیرفتند و آن را تصویب کردند و گفتند: نظری جز این نیست.[۱]

کسانی که باید این جنایت را عهده دار می‌گشتند، تعیین شدند، همچنین زمانی را که باید به خانهٔ پیامبرﷺ حمله می‌شد، در همان وقت تعیین کردند، امّا مشیّت و خواست الهی نقشهٔ آنان را نقش بر آب کرد، آنان مکر ورزیدند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.

پیامبرﷺ مکّه را ترک کرد

خدای متعال به بنده و رسول خود فرمان داد تا مکّه را ترک و به مدینه هجرت کند، و به او اعلان کرد که مشرکان تصمیم گرفته‌اند تا او را ترور کنند. در آن شب مشرکان خانهٔ پیامبرﷺ را محاصره کردند، در حالی که فرا رسیدن بامداد را انتظار می‌کشیدند تا شمشیرهایشان پیکر پیامبرﷺ را پاره پاره کند، همان پیامبری که می‌خواهد آنان را از تاریکیهای جاهلیّت و آلودگیهای آن پاک سازد. قریش می‌خواست بتهای خود را یاری کند و جایگاه از دست رفتهٔ خود را در محافل عرب، بازیابد.

خوابیدن امام علیؑ در بستر پیامبرﷺ

پیامبرﷺ به سوی برادر و دروازهٔ شهر دانش خود، امیرمؤمنان علیؑ شتافت و وی را آگاه ساخت که قریش بر ضدّ او [پیامبر] ترفند بافته، نقشهٔ قتل او را کشیده‌اند. پیامبرﷺ از امیرمؤمنان خواست که آن شب در بستر وی بماند و بُرد سبز وی را بپوشد تا آن فرومایگان گمان کنند که او پیامبرﷺ است؛ در نتیجه آن حضرت از گزند قریش در امان بماند. امام علیؑ خواسته پیامبرﷺ را با خوشحالی و شادمانی بسیار پذیرفت و سعادت را در این یافت که جانش فدای رسول خداﷺ شود. پیامبرﷺ از خانهٔ خود بیرون شده، مشتی از خاک به چهره‌های کثیف و زشت آنها افکند و فرمود: «شٰاهَتِ الْوُجُوهُ ذُلّاً». این چهره‌ها از سر ذلّت زشت باد.

---

۱. *الكامل في التاريخ*، ج ۲، ص ۲۸؛ ابن هشام، *السّيرة النبوّيه*، ج ۲، ص ۱۲۶؛ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۴۳.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سخن خدای متعال را تلاوت کرد: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ﴾؛[1] «ما فرا روی آنها سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند». به راستی بیتوته امام علی‌علیه‌السلام در بستر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و حفاظت وی از آن حضرت، برگ درخشانی از جهاد اوست. خدای متعال در شأن او این آیه را فرود آورد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللهِ وَٱللهُ رَءُوفٌ بِٱلْعِبَادِ﴾؛[2] «بعضی از مردم برای جستن خشنودی خدا، جان خویش را فدا می‌کنند».

راویان می‌گویند: خدای متعال به وسیلهٔ امام علی‌علیه‌السلام بر فرشتگان خود مباهات کرد، از این رو به جبرائیل و میکائیل وحی کرد که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را از عمر دیگری طولانی‌تر قرار دادم، اکنون کدام یک از شما ایثار می‌کند تا رفیقش بیشتر زندگی کند، هر دوی آنها زندگی بیشتر را به نفع خود برگزیدند، خدای متعال به آن دو وحی کرد: آیا شما مانند علیّ بن ابی‌طالب نیستید، من میان او و محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله برادری ایجاد کردم، وی در بستر او خوابیده، جان خویش را فدای او کرده، زندگی خود را به خطر افکنده است، اکنون به زمین فرود آیید و از گزند دشمن، او را پاس دارید. آن دو فرشته به زمین فرود آمدند، جبرائیل بالای سر علی‌علیه‌السلام و میکائیل پایین پای او بود در حالی که جبرئیل می‌گفت: آفرین، آفرین، ای پسر ابوطالب، کیست مانند تو که خدا به وسیلهٔ تو بر فرشتگان می‌بالد، خدای متعال بر رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله که به مدینه می‌رفت، در شأن علی‌علیه‌السلام این آیه را فرود آورد:﴿وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَـرْضاتِ الله﴾.[3]

بیتوتهٔ امام‌علیه‌السلام در بستر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله جانفشانی او برای نگاه داشتن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از

---

۱. یس /۹.
۲. بقره /۲۰۷.
۳. ***اُسدالغابه***، ص ۲۵؛ ***نورالأبصار***، ص۷۷؛ ***تفسیر رازی***، ج۵، ص۲۲۳، در تفسیر این آیه؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۱، ص۳۴۸؛ ***تاریخ بغداد***، ج۱۳، ص۱۹۱؛ ***مستدرک حاکم***، ج۳، ص۴؛ ***طبقات ابن سعد***، ج۸، ص۳۵.

بزرگترین خطری بود که او را فرا گرفته بود.

نیایش امام

امام علی علیه السلام شب خود را در حال بیداری به پایان رسانید و از خدای متعال می‌خواست که او و برادرش را از این محنت سخت نجات دهد؛ اینک نیایش آن حضرت: «یٰا مَنْ لَیْسَ لَهُ رَبٌّ یُدْعیٰ، یٰا مَنْ لَیْسَ فَوْقَهُ خٰالِقٌ یُخْشیٰ، یٰا مَنْ لَیْسَ دُونَهُ إلٰهٌ یُتَّقٰی؛ ای که برای او پروردگاری نیست که خوانده شود، ای که بالاتر از او آفریننده‌ای نیست که ترسیده شود، ای کسی که جز او خدایی نیست که از او پروا شود، یٰا مَنْ لَیْسَ لَهُ وَزِیرٌ یُرشٰی، یٰا مَنْ لَیْسَ لَهُ نَدِیْمٌ یُغْشیٰ؛ ای که برای او وزیری نیست که رشوه داده شود، ای که برای او همدمی نیست که به وساطت نزد او روند، یٰا مَنْ لَیْسَ لَهُ حٰاجِبٌ یُنٰادیٰ، یٰا مَنْ لاٰ یَزْدادُ عَلیٰ کَثْرةِ السُّؤال إلاّٰ کَرَماً وَجُوداً؛ ای که برای او دربانی نیست که ندا داده شود، ای که بر بسیاری خواهش جز بر جود و کرم او افزوده نمی‌شود، یا مَنْ لاٰ یَزْدادُ عَلیٰ عَظِیْم ذُنُوبِ عِبٰادِهِ، إلاّٰ رَحْمَةً و عَفْواً؛ و بر بزرگی گناهان بندگانش جز بر رحمت و بخشش او افزوده نمی‌شود»[1].

در آن شب نیایشی دیگر نیز از آن حضرت نقل شده که این است:

«أَمْسَیْتُ اللّٰهُمَّ مُعْتَصِماً بِذِمَامِكَ الْمَنِیعِ الَّذِي لاٰ یُحاوَلُ وَ لاٰ یُطاوَلُ؛ بار خدایا شام کردم در حالی که به عهد و پیمان تو چنگ زده‌ام، پیمانی که دست درازی به آن نشود و کسی آهنگ آن نکند، مِنْ شَرِّ کُلِّ غٰاشِمٍ وَ طٰارِقٍ مَنْ خَلَقْتَ وَ مٰا خَلَقْتَ؛ از شر هر ستمکار و شبیخون زننده‌ای از همه کسانی که آفریده‌ای و آنچه آفریده‌ای مِنْ خَلْقِكَ الصّٰامِتِ وَالنّٰاطِقِ، فِي جُنَّةٍ مِنْ کُلِّ مَخُوفٍ، بِلِبٰاسٍ سٰابِغَةٍ؛ از آفریدگان خودت از بی زبان و زبان دار و از هر چه بیمناک است خود را می‌پوشانم با زره محکم و استوار، بِوِلاٰءِ أَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّكَ مُحمَّدٍ صَلَواتُكَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِم، مُحتَجِباً مِنْ کُلِّ قٰاصِدٍ لِي بأَذِیّةٍ؛ که آن دوستی خاندان پیامبرت، حضرت محمّد که درود خدا بر او و آل او باد در حالی که خود را پنهان می‌کنم از هر که آهنگ آزارم کند، بِجِدارٍ حَصِینِ الإخْلاصِ فی الإعترافِ بِحَقِّهِمْ؛ به سبب دیوار و

---

۱. *الصحیفة العلویّة الثانیه*، ص ۱۱۷.

حصار محکم اخلاص، در اعتراف به حقّ آنان، وَالتَّمسُّكِ بِحَبْلِهِمْ، مُوقِناً أَنَّ الْـحَقَّ لَـهُم وَمَعَهُم وَ فِيْهِمْ، وَبِهِمْ و مِنْهُم وَ إِلَيْهِم؛ و چنگ در می‌زنم به رشتهٔ [ولایت] ایشان در حالی که یقین دارم که حقّ برای آنها و با آنها و در بین آنها و به وسیلهٔ آنها و از آنها و به سوی آنهاست.

أُو الِي مَنْ والَوا، وَ أُعادِي مَنْ عادَوا، و أُجانِبُ مَنْ جانَبُوا؛ دوست دارم هر که را آنان دوست دارند و دشمن دارم هر که را آنان دشمن دارند و دوری می‌کنم از هر کـه آنـان دوری می‌کنند.

فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَعِذْنِي اللّٰهُمَّ بِهِمْ أَتَّقِي مِنْ شَرِّ كُـلِّ مـا أَتَّـقِيْهِ؛ درود فرست [بار خدایا] بر محمّد و خاندان محمّد و ای پروردگار به واسطه ایشان از شرّ هر چیزی که می‌ترسم، مرا در پناه خود گیر، یا عَظِيْم، حَجَزْتُ الأعادِيَ عَنِّي بِبَدِيْعِ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ؛ ای خدای بزرگ، من شرّ دشمنانم را با توسّل بـه خـدای آفـرینندهٔ آسـمان و زمین، از خود دور داشتم.

وَجَعَلْنا مِنْ بَينِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُم فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ؛ مـا جـلو ایشان و پشت سرشان سدّی قرار دادیم و پرده‌ای بر چشمان آنان افکـندیم، در نـتیجه نمی‌بینند». [1]

به نظر من این نیایش شریف را امام علی‌علیه‌السلام در لیلة المبیت که در بستر پـیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله شب راگذراند، انشا نکرده است، زیرا مضمون آن بر این مطلب دلالت ندارد.

هجوم قریش بر امام علی‌علیه‌السلام

هنگام بامداد که هوا روشن شد، مشرکان بر امام‌علیه‌السلام یورش بردند، به‌گمان این که وی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است، امام شمشیر بر روی آنان کشید، آنها همین که امام را دیدند، دهشت زده شده، از شدّت ترس خاموش ماندند و فریاد کشیدند: محمّد کجاست؟ امام‌علیه‌السلام به تندی با آنان رو به رو شد و فریاد برآورد: «آیا مرا نگهبان بر او قرار داده‌اید؟» قرشیان به شدّت خشمناک شدند و با نومیدی و زیان بازگشتند، زیرا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از چنگ آنها رهایی و از

۱. ***بلدالأمین***، ص ۲۷ ـ ۲۸.

نیرنگ آنها در امان مانده بود.

نیایش پیامبر صلی الله علیه و آله

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رهسپار مدینه شد، این نیایش شریف را خواند:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي خَلَقَني وَ لَمْ أَكُ شَيْئاً. اللّٰهُمَّ أَعِنّي عَلىٰ هَوْلِ الدُّنيا، وَبَوائِقِ الدَّهْرِ، وَمَصائِبِ اللَّيالي وَالْأَيّام.

اللّٰهُمَّ اصْحَبْني في سَفَري، وَ أَخْلِفْني في أَهْلي، وَ بارِكْ لي فيما رَزَقْتَني، وَلَكَ فَذَلِّلْني، وَ عَلىٰ صالِحِ خُلُقي فَقَوِّمْني، وَ إِلَيْكَ رَبِّ فَحَبِّبْني، وَإِلَى النّاسِ فَلا تَكِلْني.

رَبّ المُسْتَضْعَفينَ، أَنْتَ رَبّي، أَعُوذُ بِوَجْهِكَ الكَريمِ الَّذي أَشْرَقَتْ لَهُ السَّمٰواتُ وَالأَرْضُ، وَ كَشَفْتَ بِهِ الظُّلُماتِ، وَ صَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الأَوَّلِينَ وَالآخِرينَ أَنْ لا تُحِلَّ عَلَيَّ غَضَبَكَ، أَوْ تُنْزِلَ بي سَخَطَكَ، أَعُوذُبِكَ مِنْ زَوالِ نِعْمَتِكَ، وَ فَجْأَةِ نقمَتِكَ، وَ تَحَوُّلِ عافِيَتِكَ، وَ جَميعِ سَخَطِكَ. لَكَ العُتْبىٰ عِنْدي خَيْرَما اسْتَطَعْتُ، لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إِلاَّ بِكَ».[1]

«سپاس و ستایش ویژهٔ خداوندی است که مرا آفریده است، در حالی که من چیزی نبودم، بار خدایا، مرا بر ترسهای ناشی از دنیا و مهلکات روزگار و مصیبتهای شب و روز، یاری رسان، بار خدایا، در سفر مرا همراهی کن و در خانواده، مرا جانشین باش و در روزیم برکت قرار بده و مرا فرمانبردار خویش گردان، و بر اخلاق شایسته مرا پایدار بدار و مرا نزد خودت محبوب گردان و به مردم واگذارم مفرما.

پروردگار رنجدیدگان، تو پروردگار منی، پناه می‌برم به ذات گرامیت که آسمانها و زمین برای آن درخشید و به وسیلهٔ آن تاریکیها برطرف شد و کار اوّلین و آخرین به سبب آن نیکو شد که بر من خشم و غضب نگیری، خدایا از زوال نعمت و از انتقام ناگهانی و دگرگونی عافیت و تمامی غضبت به تو پناه می‌برم، برای توست که مرا سرزنش کنی و این بهترین چیزی است که در توان دارم، قدرت و نیرویی نیست مگر به تو».

---

۱. ابن کثیر، *السّیرة النبویّه*، ج ۲، ص ۲۳۴.

پیامبرﷺ با سراقه

قریش برای کسی که پیامبرﷺ را در راه مدینه دستگیر کند، صد شتر تعیین کرد. از این رو، سراقه به جستجوی پیامبرﷺ پرداخت و به آن حضرت رسید، پیامبرﷺ فرمود: «خدایا شرّ سراقة بن مالک را به هر چه می‌خواهی، از من دور دار» خدای متعال دعای او را مستجاب کرد، پاهای اسب سراقه در زمین فرو رفت، وی به پیامبرﷺ رو کرد و گفت: مصیبتی که به پاهای اسب من رسید، از سوی توست، بنابراین، خدا را بخوان که اسب مرا رها کند، زیرا به جان خودم سوگند، اگر خیری از من به شما نرسد، شرّی نیز از من به شما نخواهد رسید. پیامبرﷺ دعا کرد، خدا اسب او را رها کرد ولی وی از سوء قصد خود به پیامبرﷺ رویگردان نشد و دیگر بار به تعقیب پیامبرﷺ پرداخت، لیک باز هم پاهای اسبش در زمین فرو رفت و از پیامبرﷺ خواهش کرد که اسبش را رها کند، پیامبرﷺ دعا کرد و اسب او رها شد. سراقه بار سوم به تعقیب پیامبرﷺ رفت که این بار نیز پاهای اسبش در زمین فرو رفت، به پیامبرﷺ متوسّل شد، اسبش نجات یافت، وی به پیامبرﷺ رو کرد و گفت: ای محمّد، این شتر من است که در برابر توست، غلام من نیز با اوست، اگر به سواری یا شیر او، نیاز داشتی، از آن استفاده کن و این تیر از ترکش من نشانه است، من باز می‌گردم و به تعقیب تو نمی‌آیم، پیامبرﷺ فرمود: «ما نیازی به مال تو نداریم».[1]

همراهی ابوبکر با پیامبرﷺ

رسول خداﷺ به سمت مدینه روی آورد، خدای متعال او را از گزند آن وحشی‌های درنده‌ای که دلهایشان از رذایل و آلودگیها آکنده بود، رهاند. ابوبکر با پیامبرﷺ حرکت کرد، آنان با یکدیگر رفتند تا به غار ثور رسیدند،[2] سه روز در غار ثور ماندند، خدای متعال یک جفت کبوتر را مأمور کرد تا در دهانهٔ غار تخم گذاشتند، همچنین خداوند به عنکبوت فرمان داد تا در دهانه غار، تار تنید. قریش که سراقة بن مالک در پیشاپیش آنان

---

۱. *روضه کافی*، ص ۲۶۳، ح ۳۷۸.

۲. غار ثور در سمت راست مکّه است و یک ساعت راه با مکّه فاصله دارد. ***کشّاف***، ج ۲، ص ۱۳.

بود و ردّ پاها را می‌شناخت، با شتاب به جستجوی پیامبرﷺ پرداختند، تا این که به درِ غار رسیدند، سراقه، تخم کبوتر و تارهای عنکبوت را که دید، گفت: اگر کسی وارد غار می‌شد تخم کبوتر می‌شکست. در آن حال پیامبرﷺ آنان را می‌دید و دعا می‌کرد: «اَللّٰهُمَّ أعْمِ أَبْصٰارَهُم»؛ بار خدایا چشمانشان را کور کن. خداوند هم چشمانشان را کور کرد و پیامبرﷺ از دید آنان پنهان ماند، ابوبکر ترسید وبه پیامبرﷺ گفت: اگر قرشیان به جلو پای خود بنگرند، ما را می‌بینند، پیامبرﷺ ترس او را فرو نشاند و به او فرمود: «لاٰ تَخَفْ إنَّ اللهَ مَعَنٰا»؛ مترس که خدا با ماست.

در پی این ماجرا آیهٔ کریمه ذیل بر پیامبرﷺ فرود آمد: ﴿اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِىَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِى الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَاَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلٰى وَكَلِمَةُ اللّٰهِ هِىَ الْعُلْيَا وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛[1] «اگر پیامبرﷺ را یاری نکنید، حقیقتاً خدا او را یاری کرد: هنگامی که کافران او را [از مکّه] بیرون کردند، او نفر دوم از دو تن بود، آن‌گاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می‌گفت: «اندوه مخور که خدا باماست» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدید، تأیید کرد و کلام کافران را پست گردانید، زیرا کلام خدا بالاست و خدا پیروزمند و حکیم است».

مردی از قریش بر در غار فرود آمد و بول کرد، ابوبکر ترسید وگفت: ای رسول خدا، قریش ما را دیدند، پیامبرﷺ در پاسخ او فرمود: «اگر ما را می‌دیدند، مقابل ما کشف عورت نمی‌کردند».[2]

هنگامی که قریش از دستیابی به پیامبرﷺ نومید شدند، به مکّه بازگشتند، پیامبرﷺ دو شتر اجاره کرده بود، یکی برای خود و دیگری برای ابوبکر و چون قریش از جستجوی پیامبرﷺ منصرف شدند، دو شتر را برای او آوردند، یکی را پیامبرﷺ سوار شد و دیگری را ابوبکر، آن دو با شتاب بسیار، سوی مدینه رهسپار شدند.

---

۱. توبه/۴۰.
۲. *مجمع البیان*، ج۵، ص ۳۰.

استقبال مردم مدینه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

مردم مدینه از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به شهرشان با خبر شدند، تودهٔ مردم با شوق بسیار به استقبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شتافتند، زنان بیرون آمدند در حالی که این سرود را می‌خواندند:

طَلَعَ الفَجْر عَلَيْنا ... مِن ثَنِيَاتِ الْوَداع
وَجَبَ الشُّكرُ عَلَيْنا ... ما دَعٰا لِلّهِ داعٍ[1]

روشنی بامداد از «ثنیّة الوداع» بر ما طلوع کرد، تا روزی که یکنفر روی زمین خدا را می‌خواند و عبادت می‌کند، شکر این نعمت بر ما لازم است.

همچنین کنیزکان بنی‌نجّار بیرون آمدند در حالی که دایره می‌زدند و سرود می‌خواندند:

نَحْنُ جَوارٍ مِنْ بنی‌النَّجّارِ ... يٰا حَبَّذا مُحَمَّدٌ مِنْ جٰارٍ

ما کنیزان قبیله بنی‌نجّاریم، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله چه نیکو همسایه‌ای است.

اقشار مردم در راهها اجتماع کردند در حالی که فریاد می‌زدند: محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، رسول خدا آمد، الله اکبر،[2] تودهٔ مردم فریاد تکبیر سر دادند و بهترین خوشامد را به مقدم منجی و آزادیبخش انسانیّت رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند، روزی به یاد ماندنی بود که مردم مدینه مانند آن را ندیده بودند. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از این استقبال پرشور در دل خود شادمانی و مسرّت احساس کرد.

میهمانی ابوایّوب

سران قبایل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در میان گرفتند و هر یک از آنان می‌خواست که با میهمانداری از او و تشریف فرمایی او به منزلش، مفتخر گردد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محبّت آنها را سپاس گزارد و به آنان گوشزد کرد که شتر من مأمور است تا در جایی فرود آید که خدا برگزیده است. در حالی که جمعیّت انبوه پشت سر شتر بودند، این حیوان به راه خود ادامه داد تا این که به درِ خانهٔ ابوایّوب خالد بن زید انصاری رسید، در آن جا ایستاد و زانو

---

۱. ابن کثیر، *السّیرة النبوّیه*، ج ۲، ص ۲۶۹.
۲. زینی دحلان، *السّیرة النبوّیه*، ج ۱، ص ۱۷۲.

زد، پیش گردن خود را به زمین گذاشت و نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله از شتر پایین آمد، ابوایّوب با مهربانی واحترام فراوان از آن حضرت استقبال کرد و این را از الطاف خدای متعال و از نعمتهای او به شمار آورد.[۱]

بزرگان و اعیان مدینه و سایر اقشار مردم بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند و به آن حضرت خوشامد گفتند و پشتیبانی، دفاع از اصول و ارزشها و یاری دین اسلام را به عهده گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل آنان را سپاس گزارد و فرمود: «شما محبوب‌ترین مردم نزد من هستید»، این جمله را سه بار فرمود.[۲]

پیامبر صلی الله علیه و آله در طبقهٔ پایین خانه ساکن شد و ابوایّوب در طبقهٔ بالا بود، این بر ابوایّوب بسیار سخت و دشوار آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من بر سقفی که بالای سر شما باشد نمی‌نشینم. این سخن از ادب والای او بود، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به طبقهٔ بالا رفت.[۳]

ابوایّوب خوراک آماده می‌کرد و برای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آورد، هرگاه چیزی از آن اضافه می‌ماند، وی با همسرش برای برکت دیدن، آن را می‌خوردند.[۴]

یک بار برای آن حضرت خوراکی آوردند که سیر یا پیاز در آن بود، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نخوردند، از این رو ابوایّوب گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، شام خود را نخوردید و دست به آن نزدید؟ ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد، چرا شام خود را بازپس فرستادید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «من بوی این گیاه [سیر] را استشمام کردم و من با مردم سخن می‌گویم، امّا شما آن را بخورید»، ابوایّوب آن غذا را خورد و پس از آن از ریختن سیر و پیاز در غذای پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد.

بنای خانه‌ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله محلّ سکونت خود را در کنار مسجد شریف با خشت خام بنا کرد و سقف

---

۱. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۱، ص ۴۹۵.
۲. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۲۷۵.
۳. همان منبع، ص ۲۷۵.
۴. ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۱۴۴؛ ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۲۷۷.

آن را با تنهٔ درخت خرما و شاخه‌های آن پوشاند.[۱]

اهمیّت دادن پیامبر ﷺ به آب

برای پیامبر ﷺ از چاه ابوهیثم بن تیهان آب می‌آوردند، آب آن چاه تمیز و پاکیزه بود، پیامبر ﷺ به نظافت آب اهمیّت می‌داد، آن حضرت آب خواست، شخصی کاسهٔ آبی برای او آورد که تار مویی در آن افتاده بود، وی مو را بیرون انداخت، پیامبر ﷺ در حقّ او دعا کرد و فرمود: «اَللّٰهُمَّ جَمِّلْهُ»؛ بار خدایا او را زیبا گردان. راویان می‌گویند: سنّ این شخص به نود و چهار سال رسید ولی در محاسن او موی سفیدی نبود.[۲]

ثبت آمار مسلمانان

پیامبر ﷺ به حذیفة بن یمان فرمان داد که آمار مسلمانان را ثبت کند، وی تعداد آنها را هزار و پانصد مرد ثبت کرد.[۳]

ساکنان مدینه

بیشتر ساکنان شهر مدینه، که پیامبر ﷺ آن را به پایتختی دولت خود برگزید، اسلام را پذیرفتند. پیامبر ﷺ از آنان لشکری معتقد و مؤمن به اصالت اسلام، تشکیل داد؛ لشکری که در سخت‌ترین معرکه‌های جنگ شرکت کرد و با سرکش‌ترین نیروهای دشمنِ اسلام، که با نوترین جنگ افزارهای آن روزگار مجهز بودند، جهاد کرده، جنگید، در حالی که سپاه اسلام آن سلاحها را در اختیار نداشت، امّا از نیروی ایمان و صلابت عقیده برخوردار بود. این سپاه توانست نیروهای دشمن اسلام را شکست دهد، تا این که خداوند دین خود را یاری کرد و بنده و رسول خود را عزّت داد، در نتیجه پرتوی اسلام به بیشتر نواحی جهان عرب و غیر عرب گسترش یافت و بدین سان آثار جاهلیّت، خرافات و بتهای آنان، نابود گردید.

---

۱. ابن هشام، ***السّیرةالنبوّیه***، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۵۴، ص ۳۴۰؛ بیهقی، ***الدلائل***، ج ۶، ص ۲۱۲؛ ***اسدالغابه***، ج ۴، ص ۸۴.

۳. ابن منده، ***الإیمان***، ص ۴۵۳؛ ***شرح السّنه***، ج ۶، ص ۲۸۸، ح ۲۷۴۴.

شایان ذکر است که ساکنان مدینه از نظر عقیده، یکسان نبودند، چرا که در میان آنان کسانی بودند که در دین خود، مؤمن و پرهیزگار به شمار می‌آمدند، همچنین گروهی از منافقان که با زبان خود به اسلام تظاهر می‌کردند ولی دلهایشان از کفر به اسلام و دشمنی با آن آکنده بود. چنان که شماری از ساکنان مدینه یهودی بودند که آنان از قدیم و جدید در شمار خطرناکترین دشمنان اسلام هستند، زیرا هر نیرنگی که بر ضدّ اسلام طرح می‌شد، یهود، با مال و اسلحه به آن یاری می‌رساندند. این قضیّه بر پیامبرﷺ روشن شد، آن حضرت با آنها جنگهای خونینی کرد و مسلمانان را از گزند آنان بر حذر داشت. بنا به روایت واقدی، آخرین وصیّت پیامبرﷺ اخراج یهود از جزیرةالعرب بود.

به هر روی، بیشتر ساکنان مدینه از دو قبیلهٔ اوس و خزرج بودند که جنگ میانشان جریان داشت، امّا پیامبرﷺ جنگ را به پایان برد و میان آنان برادری واخوّت برقرار کرد.

برپایی نماز جمعه از سوی پیامبرﷺ

پیامبرﷺ هنگام ورود به مدینه نماز جمعه را برپا کرد و این خطبه را در جمع نمازگزاران ایراد فرمود:

«الْحَمْدُ لِلهِ أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ، وَ أَسْتَغْفِرُهُ، وَ أَسْتَهْدِيهِ، وَ أُؤْ مِنُ بِهِ وَ لَا أَكْفُرُهُ، وَأُعادي مَنْ يَكْفُرُهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلاهَ إِلَّاللهُ وَحْدَهُ لَاشَريكَ لَهُ.

وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ وَالنُّورِ والْمَوْعِظَةِ عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَقِلَّةٍ مِنَ الْعِلْمِ، وَ ضَلَالَةٍ مِنَ النّاسِ، وَ انْقِطاعٍ مِنَ الزَّمانِ، وَ دُنُوٍّ مِنَ السَّاعَةِ، وَقُرْبٍ مِنَ الْأَجَل. مَنْ يُطِعِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ رَشَدَ، وَمَنْ يَعْصِهما فَقَدْ غَوىٰ وَ فَرَّطَ وضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً.

وَ أُوْصِيكُمْ بِتَقْوى اللهِ، فَانَّهُ خَيْرُ ما أَوْصىٰ بِهِ الْمُسْلِمُ الْمُسْلِمَ أَنْ يَحُضَّهُ عَلَى الْآخِرَةِ، وَ أَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللهِ، فاحْذَرُوا ما حَذَّرَكُمُ الله مِنْ نَفْسِهِ، وَلَا أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ نَصِيحَةٌ، وَلَا أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ ذِكْرىٰ، وَ إِنَّهُ تَقْوَىٰ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلىٰ وَجَلٍ وَ مَخافَةٍ، وَ عَوْنُ صِدْقٍ عَلىٰ ما تَبْتَغُونَ مِنْ أَمْرِ الآخِرَة.

وَ مَنْ يُصْلِح الَّذي بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللهِ مِنْ أَمْرِ السِّرِّ وَ الْعَلانِيَةِ لَا يندى بِذلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللهِ يَكُنْ

لَهُ ذِكْراً في عاجِلِ أَمْرِهِ، وَ ذُخْراً فيما بَعْدَ الْمَوْتِ حينَ يَفْتَقِرُ الْمَرْءُ إِلىٰ ما قَدَّمَ، وَ ما كانَ مِنْ سِوىٰ ذلِكَ يَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعيداً، وَيُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ، وَاللهُ رَؤوفٌ بِالْعِبادِ.

وَالَّذي صَدَقَ قَوْلَهُ، وَ أَنْجَزَ وَعْدَهُ، لا خُلْفَ لِذلِكَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿ مَا يُبَدَّلُ ٱلْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَآ أَنَا بِظَلَّٰمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴾.[1]

وَ اتَّقوا اللهَ في عاجِلِ أَمْرِكُمْ وَ آجِلِهِ، في السِّرِّ وَ العَلانِيَةِ، فَإِنَّهُ ﴿وَمَنْ يَتَّقِ ٱللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا﴾،[2] وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظيماً، وَ إِنَّ تَقْوَى اللهِ تُوقّي مَقْتَهُ، وَتُوَقّي عُقوبَتَهُ، وَ تُوَقّي سَخَطَهُ، وَ إِنَّ تَقْوَى اللهِ تُبَيِّض الْوجُوه، وَ تُرْضي الرَّبَّ، وَ تَرْفَعُ الدَّرَجَةَ.

خُذوا بِحَظِّكُم، وَلَا تُفَرِّطوا في جَنْبِ اللهِ قَدْ عَلَّمَكُمُ اللهُ كِتابَهُ، وَ نَهَجَ لَكُم سَبيلَهُ لِيَعْلَمَ الَّذينَ صَدَقوا وَ لِيَعْلَمَ الكاذِبينَ، فَأَحْسِنوا كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكُم، وَعادوا أَعْداءَهُ، وَ جاهِدوا في اللهِ حَقَّ جِهادِهِ، هُوَ اجْتَباكُم وَ سَمّاكُم المُسْلِمِينَ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾،[3] وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ، فَأَكْثِرُوا ذِكْرَاللهِ، وَاعْمَلوا لِما بَعْدَ المَوْتِ، فَإِنَّهُ مَنْ أَصْلَحَ ما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللهِ يَكْفِهِ ما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النّاسِ؛ ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ يَقْضي عَلَى النّاسِ وَ لا يَقْضونَ عَلَيْهِ، وَ يَمْلِكُ مِنَ النّاسِ، وَ لا يَمْلِكونَ مِنْهُ، اللهُ أَكْبَرُ، وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظِيم».[4]

«ستايش ويژۀ خداوند است، سپاس می‌گويیم او را، از او ياری می‌جويیم، آمرزش می‌خواهم، هدايت می‌طلبم، به او ايمان دارم و كفر نمی‌ورزم و كسی را كه به او كفر ورزد، دشمن می‌دارم.

گواهی می‌دهم كه هيچ معبودی جز او نيست، يگانه است، شريک ندارد، و اين كه محمّد صلى الله عليه وآله بنده و فرستادۀ خداست، خداوند او را با هدايت و دين حقّ و نور و موعظه فرستاد، در زمانی كه با پيامبران پيشين فاصله شده بود و مردم در گمراهی و از دانش اندكی برخوردار بودند، دوره‌هايی از روزگار سپری و قيامت نزديكتر و مهلت نزديک شده بود، هر كس خدا و رسول او را فرمانبردار باشد، هدايت يافته است و هر كه آن دو

---

۱. ق/۲۹.

۲. طلاق/۵.

۳. أنفال/۴۲.

۴. ابن كثير، ***السّيرةالنبوّيه***، ج۲، ص۲۹۹ ـ ۳۰۱؛ ***تاريخ طبری***، ج۲،ص۱۱۶ ـ ۱۱۷.

را نافرمانی کند سرگردان شده، غفلت کرده، در گمراهی دوری افتاده است.

شما را اندرز می‌دهم که از خدا پروا بدارید، زیرا بهترین اندرزی که مسلمان به مسلمان کند، این است که او را به امور آخرت وادارد و به تقوای الهی فرمان دهد.

از آنچه خدا نهی کرده، بپرهیزید که پند و تذکری بهتر از این نیست، زیرا ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است.

هر کس روابط آشکار و نهان خود را با خدا اصلاح کند و از این کار جز رضای خدا منظوری نداشته باشد، نتیجهٔ آن نیکنامی در دنیا و ذخیره‌ای پس از مرگ اوست، وقتی که انسان به اعمال پیش فرستادهٔ خود نیاز دارد و هر عملی که جز این باشد، صاحبش آرزو می‌کند که ای کاش آن را انجام نداده بود، خدا شما را از ذات خودش بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است.

خدایی که گفتار وی راست است وعدهٔ او محقق است و بی‌تخلّف، چرا که او عزّوجلّ می‌فرماید: سخن در نزد من دگرگون نمی‌شود و من به بندگان خود ستم نمی‌کنم.

در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش، از خدای بترسید؛ زیرا که هر کس از خدای بترسد، بدیهای او پاک و پاداش او بزرگ می‌گردد و هر کس از خدای بترسد، رستگاری بزرگ یافته است. ترس از خدا آدمی را از خشم و کیفر او نگاه می‌دارد و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایهٔ خشنودی پروردگار می‌شود و بر جایگاه انسانی می‌افزاید.

بهره و نصیب خویش را برگیرید و در کار خدا کوتاهی نکنید که خدا کتاب خود را به شما آموخته است و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود، بنابراین، نیکی کنید، چنان که خدا با شما نیکی کرده است، با دشمنان خدا دشمنی کنید و در راه خدا چنان که باید جهاد کنید. او شما را برگزیده و مسلمان نامیده است تا هر کس هلاک می‌شود از روی حجّت هلاک شود و هر که زندگی یابد، از روی حجّت زندگی یابد. همهٔ نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کار کنید، چرا که هر کس روابط خویش را با خدا سامان دهد، خدا روابط او را با مردم نیکو گرداند، چون خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نمی‌باشند، خدا مالک مردم است و مردم مالک او

نیستند، خدا بزرگتر است و همه نیروها از آن خدای بزرگ و بلند مرتبه است».

این خطبه از ایمان مطلق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خدای متعال و توجّه دادن آن حضرت مسلمانان را به سوی ایمان، حکایت دارد، چرا که ایمان کلید موفقیّت آنان است.

تأسیس مسجد جامع نبوی

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تأسیس مسجد جامعی مبادرت کرد تا قرارگاهی برای حکومت و جایگاهی برای تعالیم و کانونی برای پرستش او باشد. جایگاهی که مسجد در آن بنا شد، قطعه زمینی بود که (مِرْبَد) نامیده می‌شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پیرامون مالک آن پرسید، پاسخ دادند که این زمین از آنِ سهل و سهیل پسران عمرو است که آن دو در سرپرستی معاذ بن عفرا بودند، معاذ ضامن شد که رضایت آن دو را جلب کند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن زمین را برای مسجد انتخاب کرد، درازا و پهنای آن شصت ذراع بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز از جمله کارگران بود، شخصی از مسلمانان این بیت را سرود:

لَئِنْ قَعَدْنٰا وَالنَـبِيُّ يَـعْمَلُ　　　لِذاكَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ

اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کار می‌کند، این نشستن ما کار تباهی است. مسلمانان در حالی که کار می‌کردند، این سروده را می‌خواندند:

لاٰ عَـيْشَ إلاّ عَـيْشُ الْآخِـرَة　　　اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الأَنْصٰارَ والْـمُهٰاجِرَة

زندگی جز زندگی آخرت نیست، بار خدایا بر مهاجر و انصار ترحّم فرما.

امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام کار می‌کرد و این سرود را می‌خواند:

لاٰ يَسْـتَوِي مَـنْ يَـعْمُرُ الْـمَساجِدا　　　يَـدْأَبُ فِـيْهِ قـائماً وَ قـاٰعِداً

وَ مَنْ يُرىٰ عَنِ الغبار حٰائِداً.[1]

کسی که مساجد را آباد می‌کند و در آبادانی آن جنب و جوشی خستگی‌ناپذیر دارد، با کسی که از غبار پرهیز می‌کند، یکسان نیست.

بین صحابی بزرگوار عمّار یاسر و شخصی ستیزی درگرفت، آن شخص گفت: این چوب را بر بینی تو می‌زنم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این سخن را شنید و اندوهگین شد و فرمود:

---

۱. ابن هشام، ***السّیرةالنبوّیه***، ج ۲، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

«آنان را به عمّار چکار! وی آنان را به بهشت فرا می‌خواند و آنان او را به دوزخ، عمّار تخم چشم من است، اگر این سخن من به آن شخص رسید و از کار خود دست نکشید، از وی دوری کنید».[۱]

شایان ذکر است که زنی حبشی، خس و خاشاک را از مسجد رسول خداﷺ گرد می‌آورد و پلیدیها را می‌زدود، پیامبرﷺ فرمود: «لَها كِفْلانِ مِنَ الْأَجْرِ». این زن پاداشی دو چندان دارد.

با تأسیس مسجد جامع نبوی و محلّ سکونت پیامبرﷺ، اسلام در اطراف و نواحی مدینه منتشر شد و بدین سان دولت بزرگ اسلامی برپا شد.

بالیدن انصار به پیامبرﷺ

انصار از این که پیامبر به سویشان آمد و شهرشان را به پایتختی حکومت خویش برگزید، بر خویش می‌بالیدند؛ از ابوقیس بن ابی‌انس، این قطعه شعر بدیع نقل شده است، وی در این شعر احترامی را که خدا به سبب اسلام و پیامبرش به آنان اختصاص داده، یادآور شده است:

ثَوىٰ فِي قُرَيْشٍ بِضْعَ عَشْرَةَ حِجَّةً يُـذَكِّرُ لَو يَـلْقى صَـدِيْقاً مُـواتِـيا

پیامبرﷺ در میان قریش ده و اندی سال اقامت گزید در حالی که پیوسته اظهار می‌کرد که ای کاش دوستی موافق و صمیمی پیدا کند.

وَيَعْرِضُ فِي أَهْلِ الْمَواسِمِ نَفْسَهُ فَلَمْ يَرَ مَنْ يُؤْوِي وَلَمْ يَـرَ داعِـيا

در مراسم حجّ و اعیاد خود را به مردم معرفی می‌کرد، امّا کسی که او را پناه دهد یا دعوت کند مشاهده نمی‌کرد.

فَـلَمّا أَتـانا أَظْـهَرَ اللهُ دِيْـنَهُ وَ أَصْبَحَ مَسْرُوراً بِطِيْبَةَ راضِـيا

هنگامی که پیامبرﷺ به نزد ما آمد، خداوند دین خود را غالب گردانید و او با شادی و خشنودی شام را در مدینه به بام رساند.

وَ أَلْفىٰ صَدِيْقاً وَاطْمَأَنَّتْ بِهِ النَّوىٰ وَكٰـانَ لَـهُ عَـوْناً مِـنَ اللهِ بـادِيا

---

۱. همان، ج ۲، ص ۱۴۳.

دوست صمیمی یافت و خانه‌ها به وسیلهٔ او آرامش پیدا کرد و از آغاز خدا به او کمک نمود.

یَــقُصُّ لَـنٰا مٰـا قٰــالَ نُـوحٌ لِـقَوْمِهِ   وَمٰا قالَ مُوْسیٰ إِذْ أَجٰابَ الْـمُنادِیا

برای ما آنچه را نوح و موسی به قوم خود گفتند، حکایت می‌کند، زمانی که ندا کننده را پاسخ گوید.

فَأَصْبَحَ لاٰ یَخْشیٰ مِنَ النّٰاسِ واحِـداً   قَرِیْباً وَ لاٰ یَـخْشیٰ مِـنَ النّٰـاس نـائِیا

صبح کرد در حالی که از هیچ یک از مردم، نه از نزدیکان ونه از دوران، نمی‌هراسید.

بَـذَلْنٰا لَـهُ الأَمْـوالَ مِـنْ جُـلِّ مٰـالِنٰا   وَ أَنْــفُسَنٰا عِــنْدَ الْـوَغیٰ والتَّآسِـیا

بخش عمدهٔ مال خود را به او بخشیدیم و به هنگام جنگ و کمک به او از جان خود گذشتیم.

نُعٰادِي الَّذِي عٰاديٰ مِنَ النّٰاسِ كُلِّهِم   جَمِیعاً وَ إنْ كٰـانَ الْحَبِیْبَ الْـمُواسِـیا

با همه کسانی که با او دشمنی کنند، دشمنی می‌کنیم هر چند دوست فداکار باشد.

وَ نَــعْلَمُ أَنَّ اللهَ لاٰ شَــيْءَ غَـیْرُهُ   وَ نَــعلَمُ أَنَّ اللهَ أَفْـضَلُ هٰــادِیا

می‌دانیم که خدایی جز ذات مقدس او نیست و می‌دانیم که خدا بهترین راهنماست.

أَقُــولُ: إذا أَدْعُـوكَ فـي كُـلِّ بَـیْعةٍ   تَبٰارَكْتَ قَدْ أَكْثَرْتُ لِاسْمِكَ داعِیٰا

هرگاه در هر بیعتی تو را فرا می‌خوانم، می‌گویم: فرخنده‌ای تو، به نام تو بسیاری را دعوت کردم.

أَقُولُ: إذا جٰـاوَزْتُ أَرْضاً مُخِیفَةً   حَنٰانَیْكَ لاٰ تُظْهِرْ عَلَيَّ الأَعْــادِیا

هرگاه از سرزمین وحشتناکی عبور کنم، می‌گویم: بسیار مهربانی تو، دشمنان را بر من پیروز مگردان.

فَطَأْ مُعْرِضاً إنَّ الْحتُوفَ كَـثِیْرةٌ   وَإِنَّكَ لاٰ تُـبْقِي لِـنَفْسِكَ بٰــاقِیا

بی‌اعتنا بگذر چرا که اسباب مرگ بسیار است و تو برای خودت بقایی نمی‌گذاری.

فَـوَاللهِ مٰـایَدْرِي الْـفَتیٰ كَـیْفَ یَـتَّقِي   إذا هُــوَ لَــمْ یَــجْعَلْ لَــهُ اللهُ واقِــیا

به خدا سوگند که جوانمرد نمی‌داند چگونه [از گناه] پرهیز کند هرگاه خدا او را حفظ

نکند.

وَلاٰ تَحْفِلُ النَّـخْلُ الْـمُعيمةُ رَبَّـهٰا   إذا أَصْبَحَتْ رَيّاً وَ أَصْبَحَ ثاوِيا.[۱]

درخت خرمای تشنه هرگاه سیراب و ریشه دار شود، به صاحب خود اعتنا نمی‌کند.

این اشعار پیام‌های زیر را در خود دارد:

۱ ـ پیامبرﷺ در مکّه حامل رسالت پروردگارش بود، مردم آن دیار را به جهاد فرا خواند لیکن جز اندکی، هیچ کدامشان نپذیرفتند، همچنین خود را به عنوان پیامبر، بر مردمی که موسم حجّ و اعیاد به مکّه می‌آمدند، معرّفی کرد، باز هم ایمان نیاوردند، او در میان قومش ده و اندی سال ماند وآنان را به دین خدای متعال بشارت داد، ولی آنها دعوت او را نپذیرفتند.

۲ ـ هنگامی که پیامبرﷺ به مدینه مهاجرت کرد و آن جا را به عنوان مقرّ خود برگزید، مردم مدینه او را راست انگاشتند و به رسالت او ایمان آوردند. آنها پشتیبان پیامبر بودند و از اصول و ارزشهای او دفاع کردند و نیروی ضربتی در برابر دشمنان پیامبرﷺ بودند، در نتیجه از هیچ کس ترس و بیمی نداشت.

۳ ـ مردم مدینه نقش مثبت و ممتازی در خدمت به پیامبرﷺ ایفا کردند، جان و مال خود را ـ که از راه حلال به دست آورده بودند ـ فدای آن حضرت نمودند، از محبّت شدید آنها این است که آنان با دشمن پیامبرﷺ دشمن و با دوست او دوست بودند.

۴ ـ مردم مدینه یقین داشتند که خدای متعال یگانه است، شریک ندارد و قرآن کریم راهنمای آنهاست.

۵ ـ هنگامی که شاعر نماز می‌گزارد، از خدای متعال می‌خواهد که دشمنان را بر مسلمانان غالب نگرداند و شرّ آنان را از مسلمانان دفع کند... این بود برخی از مطالبی که این قطعهٔ ادبی به آن پرداخته است.

برادری میان مسلمانان

از کارهای زیبایی که پیامبرﷺ انجام داد، این بود که میان مهاجران و انصار پیوند

---

۱. ابن کثیر، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳؛ ابن هشام، ***السّیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹.

برادری راستین برقرار کرد، که از پیوند نژاد و خون استوارتر است و از نمودهای آن این بود که هر یک از آنان در ناخوشیها و خوشیهای روزگار با برادرش شریک باشد، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله میان خود و امیر مؤمنان علی‌علیه‌السلام برادری برقرار کرد.

مطلب دیگری که شایان اهمیّت و توجّه است این که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پیوند میان اوسیان و خزرجیان را سامان داد و دشمنی کینه و نفرتی را که میانشان بود، به صلح و صفا دگرگون ساخت.

برپایی تمدّن اسلامی

پس از آن که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه اقامت گزید و در میان مردم آن، از پشتیبانی و امنیّت برخوردار شد، احیای تمدّنی اسلامی را آغازید که انسان را اوج رسانده، از آلودگیهای زندگی رهایی می‌دهد. تمدّن اسلامی باگونه‌های تکامل و نوآوری همراه بود، زیرا شیوهٔ پیشرفته‌ای برای انسان آورد که وی در سایهٔ آن به آرامش و آسایش و آنچه در زندگی نیاز دارد، دست یابد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تمام مشکلات انسان را به طور فراگیر حلّ کرد و انواع بدیها و تباهیها را ریشه کن ساخت، از جملهٔ شیوه‌های آن حضرت موارد ذیل بود:

آزاد کردن زن

زن در دوران جاهلیّت از ناتوان‌ترین آفریدگان خدای متعال به شمار می‌آمد و به سخت‌ترین رنجها و بلاها گرفتار بود، زیرا مصیبتها و فاجعه‌ها او را در میان گرفته بود. از جمله بر زن، ستمهایی چنین روا می‌کردند:

۱ ـ زنده به گور کردن دختران

از جملهٔ ستمهای آشکار بر زن در روزگار جاهلیّت این بود که هرگاه برای مردی دختر به دنیا می‌آورد، سیمای آن مرد، در حالی که خشم خویش فرو می‌خورد، به سیاهی می‌گرایید. خدای متعال در قرآن مجید، این مطلب را بازگو کرده است: ﴿وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾؛[۱] «هرگاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند،

۱. نحل /۵۸.

چهره‌اش سیاه می‌گردد، در حالی که خشم خود را فرو می‌خورد».

وحشتناک‌تر این که مردان روزگار جاهلیّت، دانسته دختران را زنده به گور می‌کردند، قرآن مجید این کار را نکوهید و فرمود: ﴿وَإِذَا ٱلْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾؛[1] «پرسند چو زان دخترک زنده به گور به کدامین گناه کشته شده است»؟

این پدیده نزد بعضی از قبایل مانند قبیله ربیعه، کنده و تمیم، رایج بود. از مثلهای شایع نزد آنها این بود: «دفن البنات من المکرمات»؛ دفن کردن دختران از بزرگواری است. اسلام زن را از این ستم آشکار رهایی داد و برای او شخصیّت برجسته‌ای توأم با احترام و بزرگی بنیان نهاد، از این رو در نگرش اسلام زن سازندهٔ زندگی، پرورش دهندهٔ نسل و مایهٔ قوام حیات است.

۲ ـ محرومیّت زن از ارث

زن در دوران جاهلیّت، از ارث محروم بود و از شوهر و پدر و مادر خود ارث نمی‌برد و هیچ بهره‌ای از نعمتهای زندگی نداشت.اسلام در این پدیده میان زن و مرد برابری کامل مقرّر کرد، در نتیجه زن با تفصیلی که فقهای مسلمان در چگونگی ارث او بیان کرده‌اند هم ارث می‌برد و هم از او ارث برده می‌شود.

امّا بیوهٔ پدر در عرف جاهلی، اختیارات او به دست پسر بزرگتر بود، وی می‌توانست با او ازدواج کند و اگر نیازی به او نداشت، او را به یکی از برادران خود تزویج می‌کرد و مهر او را می‌گرفت.

۳ ـ ازدواج زن

ازدواج زن تابع میل پدران، برادران و سایر خویشاوندان بود، بدون این که او در ازدواج خود هیچ اختیاری داشته باشد و آنها سیطرهٔ کامل بر او داشتند؛ اگر می‌خواستند او را در خانه بدون شوهر نگه می‌داشتند یا این که مالی بپردازد و خود را نجات دهد. اسلام زن را از این قید و بندها آزاد کرد و برای هیچ کس سیطره‌ای بر او قرار نداد، جز

---

۱. تکویر/۸ ـ ۹.

برای پدر بنا به نظریّهٔ برخی فقیهان؛ چراکه پدر از او داناتر به امور مردان است. در ولایت پدر بر دختر شرط است که پدر مصلحت او را در نظر بگیرد ولی اگر مصلحت او را مراعات نکند، بر او ولایت ندارد، این ولایت دربارهٔ دوشیزه است امّا بر غیر دوشیزه پدر ولایت ندارد، اسلام زن را از این قیودی که جاهلیّت بر او تحمیل کرده بود، آزاد کرد و چارچوبی از عزّت و کرامت برای او بنیان نهاد.

این بود برخی از حقوقی که اسلام برای زن مقرّر کرد و این حقوق در عرف جاهلی عجیب بود.

مساوات

از ارزشهای مدنی که اسلام بنیان نهاد مساوات عادلانه میان تمام انسانها با همهٔ اختلافهای قومی و زبانی آنها بود، براساس این ارزشهای مدنی میان حاکم و محکوم و ثروتمند و فقیر، فرقی نیست، در حدیث آمده است: «کُلّکُم لِآدَمَ وَآدَم مِنْ تُراب»؛ همهٔ شما از نسل آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است.

(گیب) می‌گوید: اسلام یگانه دینی است که همواره می‌تواند در الفت میان عناصر و نژادهای مختلف بشر، در یک جبهه که اساس آن مساوات است، موفقیّت درخشانی داشته باشد و هرگاه نزاعهای شرق و غرب بررسی شود، ناگزیریم که به اسلام پناه آوریم.

(جواهر لعل نهرو) می‌گوید: نظریّهٔ برادری و برابری اسلامی که مسلمانان به آن ایمان دارند و در سایهٔ آن زندگی می‌کنند، در قلب هندوها اثر ژرفی گذاشته است و این اثرگذاری، بیشتر در میان نیازمندان و فقیرانی بوده که جامعهٔ هندوها آنان را از برابری و بهره‌مندی از حقوق انسانی محروم کرده است.

(توماس کارلایل) می‌گوید: در اسلام یک ویژگی وجود دارد که از شریف‌ترین و دوست داشتنی‌ترین ویژگیهاست و آن مساوات میان مردم است.[1]

مقصود از مساوات که اسلام آن را اعلان کرده است، مساوات طبیعی میان مردم

---

۱. *النظام السیاسی فی الإسلام*، ص۲۰۵.

نیست، مانند برابری در رنگ و تیزهوشی و اخلاق و طبیعت، چرا که برابری در این امور محال است، همچنین مقصود برابری در امور معیشت نیست، زیرا این هم امکان‌پذیر نمی‌باشد، در حدیث آمده است: «لَوْ تَساوَیْتُم لَهلَکْتُم»؛ اگر برابر بودید، البته نابود می‌شدید. نشانه‌های برابری در اسلام، به قرار ذیل است:

۱ ـ مساوات اجتماعی

اسلام به صورت مثبت مساوات طبیعی را میان مردم، مقرّر کرده است؛ خدای متعال فرموده: ﴿یَآءَیُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثیٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ ٱللهِ أَتْقیٰکُمْ﴾؛[1] «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید، در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست».

ابن عبّاس روایت کرده است که سبب نزول این آیه آن بود که یکی از غلامان، زنی از قبیلهٔ بنی‌بیاضه را خواستگاری کرد، پیامبرﷺ به خویشان آن زن اشاره کرد که آن زن را به او تزویج کنند، آنان به پیامبرﷺ گفتند: ای رسول خدا، آیا دختران خود را به غلامان خویش تزویج کنیم؟!

شأن نزول آیهٔ مبارکه پیرامون درهم شکستن عادت جاهلیّت است که موجب اختلاف طبقاتی می‌گردید و نیز سبب می‌شد که غلام و بنده صلاحیّت نداشته باشد با دختران خانواده‌های برجسته در جامعه ازدواج کند. امامان اهل بیت‌علیهم‌السلام بر این شیوهٔ آرمانی حرکت کردند، زیرا امام زین العابدین‌علیه‌السلام کنیز خود را آزاد کرد و سپس او را به ازدواج خویش درآورد، عبدالملک بن مروان بر این کار امام خرده گرفت، از این رو نامه‌ای به آن حضرت نگاشت و در آن به خرده‌گیری پرداخت، متن نامه او این است:

امّا بعد، مرا خبر رسیده که با کنیز خود ازدواج کرده‌ای، در حالی که می‌دانی در میان همتایانت از قریش کسانی هستند که زیبندهٔ خویشاوندی می‌باشند و می‌توانستی فرزندی اصیل و نجیب از آنها داشته باشی ولی تو نه به خود اندیشیدی و نه به فرزندی

---

۱. حجرات/۱۳.

که برای خود باقی می‌گذاری، و السّلام.

امام‌علیه‌السلام در پاسخ او نامه‌ای نگاشت و اصول و اهداف اسلامی را در آن بیان فرمود، متن آن این است:

«امّا بعد، نامهٔ تو مبنی بر سرزنش من دربارهٔ ازدواج با کنیزم را، دریافت کردم، تو گمان برده بودی که در میان زنان قریش کسانی هستند که برای وصلت با آنها و داشتن فرزندی نجیب شایسته‌ترند، در صورتی که هیچ کس از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگوارتر و گرامی‌تر نیست، این زن کنیز خودم بوده است و من برای بهره‌مندی از پاداش الهی ـ به دلیلی که خدای متعال خواسته بود ـ او را آزاد کردم و سپس برابر سنّت الهی او را بازگرداندم، هر کس از نظر دینی پاکیزه باشد، هیچ چیز باعث نقص در کار او نمی‌شود؛ خداوند به وسیلهٔ اسلام، پستی را برطرف کرده و کاستی را جبران نموده و سرزنش را بر داشته است، بنابراین سرزنشی بر شخص مسلمان روا نیست، بلکه سرزنش، سرزنش جاهلیّت است...».[1]

این منطق صریح و روشن اسلام است که امتیازات را لغو کرده و موانع میان مسلمانان را از بین برده است؛ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تمام شما از نسل آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است، کسانی که به پدرانشان افتخار می‌کنند باید از این کار باز ایستند و گرنه در نزد خدا از سرگین غلطان پست‌تراند».

همچنین پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوند عیب جاهلیّت و فخر فروشی آنها به پدران را از شما زدوده است، بنابراین، مردم دو دسته‌اند: یکدسته نیکوکار و پرهیزگار که نزد خدای متعال گرامی است و دسته دیگر، تبه کار و بدبخت و نزد خدای متعال خوار و بی‌مقدارند».[2]

اسلام پایه‌های مساوات را براساس فطرت سالم نهاد، از این رو گروهی را بر گروهی امتیاز نداد جز با پرهیزگاری؛ امام زین العابدین‌علیه‌السلام می‌فرماید: «خدای متعال بهشت را

---

۱. ***حیاة الإمام موسی بن جعفر***علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۸ ـ ۳۹.
۲. ***النّظام السیاسی في الإسلام***، ص ۲۰۷.

آفریده است برای کسی که فرمانبردار او باشد، اگر چه بردهٔ سیاه حبشی باشد و آتش را آفریده است برای کسی که نافرمانی کند، اگر چه سید قرشی باشد».

پیامبر صلی الله علیه و آله خاندان خود را مخاطب قرار داد و به آنان فرمود: «ای بنی‌هاشم، مبادا مردم اعمالشان را نزد من بیاورند و شما نسبت و نژاد خود را پیش من بیاورید و بگویید: ما ذرّیهٔ محمّدیم...».

پیامبر صلی الله علیه و آله با موضوع فخر فروشی به پدران که در نزد عرب رایج بود، مبارزه کرد، به عنوان نمونه نقل شده که بردهٔ سیاه پوستی با عبدالرحمان بن عوف نزاع کرد، وی به دلیل نزاع و خصومت برده با او خشمناک شد و گفت: ای پسر زن سیاه، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنید با خشم به ابن عوف فرمود: «سفید پوست بر سیاه پوست، جز به حقّ سلطه‌ای ندارد».

مساواتی که اسلام آن را بنیان نهاد از همهٔ اسباب ترقّی و پیشرفت آکنده بود و این برابری پایه‌های زندگی است که نشانه‌های صلح را استوار می‌کند و اسباب پس ماندگی و انحطاط را از میان می‌برد.

۲ ـ مساوات در برابر قانون

از نشانه‌های سیاست اسلامی مساوات مردم در برابر قانون است و هیچ فرقی بین توانمند و ناتوان، توانگر و تهیدست وجود ندارد. زنی از خانواده‌ای شرافتمند در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله دزدی کرد، از پیامبر خواهش کردند که او را ببخشد، آن حضرت نپذیرفت و در پاسخ فرمود: «کسانی که پیش از شما بودند به این سبب هلاک شدند که هرگاه شخص ناتوانی در میانشان گناهی مرتکب می‌شد، او را کیفر می‌کردند و هرگاه شخص با اصل و نسب در میانشان گناهی انجام می‌داد، او را رها می‌کردند، به خدا سوگند؛ اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، البته دست او را قطع می‌کنم».[۱]

از نمونهٔ مساوات درخشان پیامبر صلی الله علیه و آله این است: هنگامی که اجل حتمی وی نزدیک شد، در حالی که بیمار بود، از خانه بیرون آمد و بالای منبر چنین فرمود: «هان ای مردم،

---

۱. أبویوسف، ***الخراج***، ص ۵۰.

هر کس تازیانه بر پشت او زده‌ام، اکنون من آماده‌ام، بیاید و قصاص کند، از هر کس مالی گرفته‌ام، اکنون بیاید و از مال من حقّش را بگیرد، اگر آبروی کسی را برده‌ام، من آماده‌ام او بیاید و انتقام بگیرد... مبادا کسی بگوید: می‌ترسم که رسول خدا صلى الله عليه وآله با من کینه توزی و دشمنی کند، هان بدانید که دشمنی و کینه توزی در خور شأن و خوی من نیست، محبوب‌ترین شما در نزد من کسی است که حقّ خود را از من بگیرد، یا مرا حلال کند، تا وقتی که خدای متعال را دیدار کنم، هیچ کس مظلمه و حقّی به گردن من نداشته باشد...».[1]

حقیقتاً این همان مساواتی است که امّتها و ملّتها را زنده می‌کند؛ رسول خدا صلى الله عليه وآله شخصیّتی که در اوج شرف و بزرگی است، خود را در معرض قصاص می‌گذارد و میان خود و دیگران مساوات را حفظ می‌کند. وصیّ و دروازهٔ شهر دانش پیامبر صلى الله عليه وآله امام امیرالمؤمنین علی عليه السلام نیز به همین شیوه عمل کرده است، زیرا در روزگار خلافتش زره خود را گم کرد، سپس آن را نزد مردی یهودی یافت، امام ادّعای ملکیّت نمود و نزد قاضی شکایت برد، قاضی به سود یهودی حکم کرد و امام فوراً داوری را پذیرفت.

همچنین در روزگار حکومت عمر مردی یهودی با امام علی عليه السلام نزاعی داشت، عمر به امام گفت: ای ابا الحسن به پا خیز و با دشمنت بایست. با شنیدن این سخن رنگ چهرهٔ امام دگرگون شد، پس از پایان داوری، عمر به امام گفت: ای اباالحسن، شاید از فرمان من که گفتم با دشمن یهودی خود بایست اندوهگین شدید؟

امام عليه السلام فرمود: چنین نیست من به این سبب ناراحت شدم که مرا با کنیه خطاب کردی و میان من و دشمنم مساوات را رعایت نکردی، در حالی که مسلمان و یهودی در برابر حق مساوی و یکسانند».

اسلام در مجلس قضاوت، قاضی را ملزم کرده است که میان دو طرف دعوا، مساوات را رعایت کند، بنابراین، ترجیح یکی از دو سوی دعوا بر دیگری روا نیست، ما برخی از صورتهای زیبای مساوات در قضاوت اسلامی را بیان می‌کنیم:

---

۱. *موسوعة الإمام أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب* عليه السلام، ج ۲، ص ۸۲.

۱ ـ در سلام کردن بین دو سوی نزاع، مساوات را حفظ کند، بنابراین قاضی نمی‌تواند بر یکی سلام کند و بر دیگری سلام نکند، چنان که اگر هر دو طرف دعوا با هم سلام کنند، بر قاضی واجب است که پاسخ سلام هر دو را بدهد.

۲ ـ میان دو سوی نزاع در سخن گفتن باید مساوات را رعایت کند، بنابراین، قاضی حق ندارد با یکی از دو طرف سخن بگوید و با دیگری سخن نگوید.

۳ ـ در اجازهٔ ورود میان دو طرف، مساوات را حفظ کند، قاضی حق ندارد که به یکی اجازهٔ ورود بدهد و به دیگری اجازه ندهد.

۴ ـ میان طرفین برابری در احترام و اکرام را رعایت کند.

۵ ـ میان دو طرف دعوا در محلّ نشستن برابری را مراعات کند، بنابراین، روا نیست که یکی را در بالای مجلس و دیگری را در پایین مجلس جای دهد.

۶ ـ قاضی باید در گشاده رویی میان دو سوی نزاع، برابری را رعایت کند.

۷ ـ قاضی باید به سخن هر دو سوی گوش فرا دهد و حق ندارد سخن یکی را گوش کند و به دیگری گوش ندهد.

۸ ـ میان دو سوی دعوا برابری در عدل و انصاف را مراعات کند.

۹ ـ به هیچ وجه جایز نیست که قاضی یکی از طرفین را بر دیگری ترجیح دهد.[۱]

این برابری و مساواتی را که اسلام اعلان کرده در نظامهای جدید و جز آنها، نظیر ندارد.[۲]

۳ ـ مساوات در مالیات

مالیات بر درآمدی را که اسلام واجب کرده است مانند خمس و زکات و جز اینها، همهٔ مسلمانان در آن برابرند و بر تمام آنها واجب است.

---

۱. **لمعه**، کتاب قضاء، ج ۱، ص ۳۶۶ ـ ۳۶۷.

۲. ***النظام السیاسی فی الإسلام***، نویسنده در این کتاب به بیان نابودی مساوات در نظامهای جدید، پرداخته است.

۴ ـ مساوات در پست و منصب

از جملهٔ زیباییهای عدالت اجتماعی که اسلام ایجاد کرده، برابری میان هموطنان در پست و منصب است، بنابراین پستها و منصبها به گروه خاصّی اختصاص ندارد و هر کسی که واجد شرایط و امکانات باشد در پست و منصب اولویّت دارد، هر چند خویشاوند یکی از مسؤولان باشد.

مسؤولیّت فردی

در شریعت اسلام هر کسی مسؤول کار خویش است و کسی به گناه شخص دیگر کیفر نمی‌شود، خدای متعال فرموده است: ﴿كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾؛[1]

«هر کسی در گرو دستاورد خویش است. همچنین خدای متعال فرموده است: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛[2] «آن جماعت را روزگار سپری شد؛ برای ایشان است آنچه به دست آورده‌اند؛ و برای شماست آنچه به دست آورده‌اید و از آنچه آنان می‌کرده‌اند، شما بازخواست نخواهید شد». این مسؤولیّت از زیباییهای قوانین اسلام است که در تمدّن خود به عنوان حقوق انسان اعلان کرده است.

لغو امتیازات نژادی

از جملهٔ ارزشهای مدنی که اسلام آن را بنیان نهاد، لغو تبعیض نژادی میان مسلمانان است؛ راویان می‌گویند: زنی سیاه پوست، نیازمند و تنگدست، در مسجد به سر می‌برد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدّتی او را ندید، جویای حالش شد، به آن حضرت گفتند: او از دنیا رفته است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آزرده خاطر گشت و به یاران خود فرمود: «چرا به من خبر ندادید؟». آنگاه از یاران خود خواست که وی را به مزار او راهنمایی کنند، آنان مزار زن را نشان دادند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کنار قبر او رفتند.[3]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ سلمان فارسی فرمود: «سلمان از ما اهل بیت است، صدقه بر

---

۱. طور /۲۱.
۲. بقره /۱۳۴.
۳. *النظام السیاسی فی الإسلام*، ص ۳۰۵.

سلمان حرام است».

همچنین دربارهٔ بلال حبشی هنگامی که حرف شین را سین تلفّظ می‌کرد و برخی از منافقان این را دستاویزی برای تمسخر او قرار داده بودند، فرمود: «سین بلال در نزد خدای متعال شین است، به راستی که سین بلال بهتر از شین شماست».

علاوه بر اینها نشانه‌های دیگری نیز از پیامبرﷺ نقل شده که بر نهایت اهتمام او بر مساوات میان مسلمانان دلالت دارد.

برادری اسلامی

از اصول والایی که اسلام آن را بنیان نهاد، برادری اسلامی است، این برادری شعاری دروغین نبود، بلکه حقیقت برجسته‌ای از احکام اسلامی بود.

برادری اسلامی براساس قبیله یا نژاد یا جغرافیا نیست، بلکه جزئی از عقیدهٔ اسلامی است که مسلمان در برابر آن مسؤول است و بازخواست می‌شود. برادری، اجتماع را به وحدت، همفکری، از خود گذشتگی و کمک به یکدیگر، سوق می‌دهد و نمونهٔ منحصر به فردی از تکامل اجتماعی می‌آفریند و راه را بر روی دشمنان، از قبیل افعیهای استعمار و افراد حریص می‌بندد.

پیامبرﷺ دربارهٔ حقیقت برادری اسلامی چنین فرموده است: «هیچ کس از شما مؤمن نیست مگر این که برای برادرش دوست بدارد، آنچه را که برای خود دوست می‌دارد».

پیامبرﷺ جامعهٔ اسلامی را در برادری، نزدیکی عواطف و اتّحاد احساسات، به منزلهٔ پیکر واحد، توصیف کرده و فرموده است: «مؤمنان در دوستی و مهربانی به یکدیگر همچون جسم انسان‌اند که هرگاه عضوی به درد آید، سایر اعضا نیز ابراز همدردی می‌کنند».

اسلام به برادری اسلامی جایگاهی والا داده، آن را از پیوند نژاد و خون استوارتر دانسته است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «مسلمان برادر مسلمان است، بر او ستم نمی‌کند و او را کوچک نمی‌شمارد...».

برادری اسلامی، عاطفهٔ تنها نیست، بلکه پیوند محکمی است که تا اعماق دلها و

ژرفای جانها نفوذ می‌کند و موجب شرکت همگان در سختی و تنگدستی می‌شود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این برادری را اعلان کرده است؛ آن حضرت مردی را در پی کاری فرستاد، او دیر کرد، هنگامی که به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر شد، به او فرمود: «چرا دیر کردی؟»؛ گفت: برهنه بودم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آیا همسایه‌ای نداشتی که دو جامه داشته باشد و یکی را به تو عاریه دهد؟» عرض کرد: چرا ای رسول خدا؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناراحت شد و فرمود: «این برادر تو نیست».

امام صادق علیه‌السلام مهتر و پیشترو نهضت فکری و مدنی این امّت می‌فرماید: «مسلمان برادر مسلمان است، وی چشم، آیینه و راهنمای اوست، به او خیانت و ستم نمی‌کند، او را فریب و نسبت به دروغ نمی‌دهد و غیبت او نمی‌کند».[۱]

این نمونه‌های والا پیوندهای برادری اسلامی را استوار می‌کند و آن را براساس آگاهی و تکامل بنا می‌کند.

امام باقر علیه‌السلام که از هوشمندترین فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، دربارهٔ حقیقت برادری اسلامی فرموده است: «مؤمن برادر مؤمن است، او را دشنام نمی‌دهد، اندوهگین نمی‌کند و گمان بد به او نمی‌برد».[۲]

اسلام ارکان برادری اسلامی را بر پایه‌های محکمی بنیان نهاد که این برادری در دلها الفت و عاطفه ایجاد می‌کند و جامعه را به نیرو و همبستگی و انس پیوند می‌دهد.

عوامل همبستگی

اسلام به برخی از اموری که مسلمانان را در قلمرو محبّت و برادری گرد می‌آورد، فرا خوانده است، از جملهٔ آنها امور ذیل است:

۱ ـ مهربانی و عطوفت با یکدیگر

اسلام به مهربانی و عطوفت تشویق کرده است؛ امام صادق علیه‌السلام بنیانگذار و مجدد اسلام به اصحاب خود می‌فرماید: «از خدا بترسید و برادرانی باشید که برای خدا

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۱۷۴.
۲. همان، ص ۱۶۷.

یکدیگر را دوست بدارید با هم بپیوندید و به یکدیگر رحم کنید، به دیدار و ملاقاتِ هم بروید، امر ولایت ما را یادآور شوید و زنده بدارید».[۱]

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده است: «مسلمانان را سزد که در پیوند، همیاری، مهربانی با یکدیگر و مواسات با نیازمندان بکوشند، تا آن گونه باشید که خدای متعال به شما فرمان داده است: ﴿رُحَمٰاءُ بَيْنَهُمْ﴾؛ «با یکدیگر مهربانند». و به سبب این که آنچه را که انصار در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داده‌اند، شما انجام نداده‌اید، محزون و اندوهناک باشید».[۲]

این نصایح مسلمانان را در برابر غیر مسلمانان متحد می‌سازد، اگر آنان به این نصیحتها عمل می‌کردند، اسرائیل و بردگان امریکایی آنها، به آنان چشم طمع نمی‌دوختند.

۲ ـ سلام کردن

از جملهٔ روابط جامعهٔ اسلامی، سلام کردن است. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، مسلمانان را به سلام کردن فرمان داده، چنین سفارش فرمود: «سلام کنید، سخن را خوش و شیرین بگویید، اطعام کنید، با خویشاوندانتان، ارتباط داشته باشید، شب هنگام که مردم خوابیده‌اند، نماز بگزارید تا به سلامتی وارد بهشت شوید».[۳]

این تعالیم والا جزئی از رسالت اسلامی است و هدف آن برپایی جامعهٔ بافضیلتی است که محبّت و الفت در آن رایج باشد.

۳ ـ به دیدار یکدیگر رفتن

اسلام، مسلمانان را تشویق کرده است که به دیدار یکدیگر بروند، چه، این کار رشته‌های محبت و دوستی را میان مسلمانان استوار می‌سازد. امام امیرمؤمنان علی علیه السلام

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۴۷۵.
۲. همان، ج ۲، ص ۱۴۰.
۳. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۳۱۳.

می‌فرماید: «دیدار با برادران غنیمت بزرگی است اگر چه کم باشند».[۱]

امام محمّد باقرعليه‌السلام به یکی از یارانش فرمود: «هر کس از دوستان ما را که می‌بینی، سلام برسان و آنان را به تقوای خدای بزرگ سفارش کن، توانگران به عیادت نیازمندان و قدرتمندان به عیادت ناتوانان بروند و زندگان به تشییع جنازهٔ مردگان حاضر شوند و در خانه‌هایشان با آنان دیدار کنند، چه، ملاقات آنها با یکدیگر سبب زنده شدن امر ماست، خدای رحمت کند کسی که امر ما را زنده بدارد».[۲]

از ائمّه هدیعليهم‌السلام تعدادی حدیث نقل شده که مسلمانان را به زیارت برادران دینی، فرا می‌خواند.

۴ ـ برآوردن نیازهای مردم

اخبار متواتر از بنیانگذاران اسلام، ائمّه هدی وارد شده که به برآوردن نیازهای مردم تشویق می‌کند، زیرا موجب پیوند و دوستی میان مسلمانان می‌شود، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ این موضوع تأکید کرده و فرموده است: «کسی که ساعتی در پی برآوردن نیاز برادرش برود، روز باشد یا شب، موفّق گردد یا نگردد، از اعتکاف یک ماه بهتر است».[۳]

صفوان جمّال می‌گوید: در محضر امام صادقعليه‌السلام بودم که مردی به نام میمون از مردمان مکّه وارد شد و از این که نمی‌توانست کرایهٔ خود را پرداخت کند، شکایت کرد، امامعليه‌السلام به من فرمود: «به پا خیز و برادرت را کمک کن».

صفوان برخاست و نیاز مرد مکّی را برآورد، هنگامی که به نزد امامعليه‌السلام بازگشت، امامعليه‌السلام فرمود: «دربارهٔ نیاز برادرت چه کردی؟» وی گفت: پدر و مادرم به فدایت، خدا آن را روا کرد؛ بدین سبب امامعليه‌السلام خوشحال شد، و درباره پاداش فراوان خدا برای کسی که نیاز برادر مسلمانش را برآورد، چنین فرمود: «آگاه باش، اگر در یاری به برادر

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۱۴۰.
۲. *النظام السیاسی فی الإسلام*، ص ۲۲.
۳. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۱۹۵.

مسلمانت پیشدستی کنی نزد من از طواف یک هفته بهتر است».[۱]

کوشش و سبقت در برآوردن نیازهای مردم، سبب ترویج محبّت و دوستی میان مسلمانان می‌شود و این از استوارترین ریسمانهای پیوند مسلمانان به یکدیگر است.

۵ ـ فریادرسی از مسلمان

از جملهٔ برنامه‌های اسلامی، فریادرسی از مسلمان و رفع اندوه اوست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «هر کس غمی از غمهای دنیا را از دل مسلمانی بردارد، خداوند غمی از غمهای روز قیامت را از دل او بزداید، خداوند به بنده‌اش کمک می‌کند، مادامی که بنده به برادرش کمک کند».[۲]

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «کسی گمان نکند که هرگاه مؤمنی را خوشحال کند، تنها او را خوشحال کرده است، بلکه به خدا سوگند، ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشحال کرده است».[۳]

از ائمّه هدی اخبار متواتری در فضیلت برآوردن نیازهای مردم نقل شده است، زیرا محکم‌ترین وسیله برای تقویت برادری اسلامی است، طبیعی است که محبّت از احسان و کار خیر به وجود می‌آید.

اینها برخی از عواملی هستند که به وحدت مسلمانان و همبستگی آنان و رواج برادری و محبّت میان آنها فرا می‌خواند.

عوامل تفرقه

اسلام همهٔ راههایی را که عوامل تفرقه در برادری اسلامی و سبب ایجاد شکاف در وحدت مسلمانان و همبستگی آنان می‌شود، بسته است، از جملهٔ آنها موارد ذیل است:

---

۱. ***اصول کافی***، ج ۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹.

۲. ترمذی، ***الجامع الصحیح***، ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. ***اصول کافی***، ج ۲، ص ۱۵۱.

۱ ـ مسخره کردن و با لقب بد خواندن

اسلام مسخره کردن و صدا زدن با لقبهای بد را حرام کرده است؛ خدای متعال فرموده: ﴿يَآ اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰٓ اَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِنْ نِسَآءٍ عَسَىٰٓ اَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوٓا اَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْاَلْقَابِ بِئْسَ الْاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْاِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کند و نباید زنانی زنان دیگر را [ریشخند کنند]، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و بر یکدیگر عیب مگیرید و به همدیگر لقبهای زشت مدهید، چه بد است نام زشت پس از ایمان و کسانی که توبه نمی‌کنند، خود ستمکارانند».

آیهٔ کریمه از سه امر حکایت دارد که این امور به نابودی وحدت مسلمانان و ایجاد کینه و دشمنی میان آنان منجر می‌شود و آنها عبارتند از:

تمسخر

انگیزهٔ تمسخر حقیر شمردن دیگران و توهین به شخصیّت و آشکار کردن عیوب آنان است که این کار موجب دشمنی و ناراحتی می‌شود و پیوندهای برادری اسلامی را از میان برمی‌دارد، از این رو، از آن نهی شده است.

لمز (عیبجویی)

اسلام لمز را حرام کرده است و آن این است که شخصی عیبهای شخص دیگر را در حضور او بگوید و از شخصیّت او عیبجویی کند، آیهٔ شریفه عیبجویی را به خود عیبجویان نسبت داده است، برای این که بیان کند: هرگاه شخصی از برادر مسلمانش، عیبجویی کند، در واقع از خود عیبجویی کرده و خویشتن را تحقیر نموده است، زیرا برادر مسلمانش به منزلهٔ خود اوست.

تنابُز

منظور از تنابز این است که برادر مسلمان خود را با لقبی صدا بزند که ناراحت شود،

---

۱. حجرات /۱۱.

چه این که آن لقب را به خود شخص اختصاص دهد یا به کسی که با آن شخص رابطهٔ نَسَبی داشته باشد مانند پدر، مادر، خویشاوندان وجز اینها، زیرا که این کار موجب گسستن پیوند محبّت میان مسلمانان می‌شود، اینها عوامل شرّ و تفرقه است که اسلام از همهٔ این موارد نهی کرده است.

۲ ـ غیبت

اسلام غیبت را حرام کرده است، غیبت این است که مسلمانی در غیاب برادر مسلمان خود سخنی بگوید که بدش بیاید و اندوهگین شود، چه این که آن عیبجویی با صراحت یا کنایه یا اشاره باشد و چه این که عیبجویی دربارهٔ خوی یا خلقت او باشد، چرا که همهٔ اینها انگیزهٔ دشمنی، کینه توزی و اختلاف میان مسلمانان و از بین رفتن اتّحاد آنان می‌شود؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾؛[۱] «بعضی از شما غیبت بعضی نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ از آن کراهت دارید، پس از خدا بترسید که خدا توبه‌پذیر مهربان است».

قرآن کریم غیبت کننده را به کسی تشبیه کرده که گوشت برادر مسلمان خود را در حالی که مرده است، می‌خورد، پیامبرﷺ دربارهٔ حرام بودن غیبت تأکید کرده است، آن حضرت خطبه خواند به طوری که بانوان در خانه‌هایشان شنیدند و از جملهٔ سخنانش این بود: «ای گروهی که با زبان خود ایمان آورده و در قلب ایمان نیاورده‌اید، مسلمانان را غیبت نکنید و معایب آنان پی نگیرید، زیرا کسی که معایب برادرش را پی گیرد، خداوند معایب او را پی گیرد تا جایی که او را در دل خانه‌اش رسوا می‌گرداند».[۲]

پیامبرﷺ دربارهٔ حرمت شدید غیبت تأکید کرده، فرموده است: «غیبت در نابودی دین مرد مسلمان زودتر کارگر شود از بیماری خوره در درون او».[۳]

---

۱. حجرات /۱۲.

۲. *جامع السعادات*، ج۲، ص۲۹۸.

۳. *النظام السیاسی في الإسلام*، ص۱۹۹.

همچنین فرموده است: «هیچ مجلسی به وسیلهٔ غیبت آباد نمی‌شود مگر این که به وسیلهٔ دین خراب می‌گردد، بنابراین، گوشهایتان را از شنیدن غیبت پاک بدارید، چرا که گوینده و شنوندهٔ غیبت، هر دو در گناه شریک‌اند».[۱]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جامعهٔ اسلامی را بر پاکی و آداب والا و کارهای نیکو، بنیان نهاد.

۳ ـ سخن چینی

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن چینی را حرام کرده است و آن، چنین است که شخصی به دیگری بگوید: فلانی دربارهٔ تو چنین سخنی گفت، تا او را ناراحت و آشفته گرداند. این کار به شعله‌ور شدن آتش فتنه و نفوذ کینه و دشمنی میان مسلمانان منجر می‌شود، اینک برخی از احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دربارهٔ حرمت سخن چینی یادآور می‌شویم:

۱ ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «دشمن‌ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که برای سخن چینی به این جا و آن جا می‌روند، میان دوستان تفرقه وجدایی می‌اندازند و از مردمان پاکدامن و بی گناه عیبجویی می‌کنند».[۲]

۲ ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به یارانش فرمود: «آیا شما را به بدترینتان آگاه نکنم؟» عرض کردند: چرا ای رسول خدا؛ آن حضرت فرمود: «آنان که به سخن چینی روند، میان دوستان جدایی افکنند و از اشخاص بی گناه و پاکدامن عیبجویی کنند».[۳]

از ائمّه هدی و مشعلهای فروزان اسلام، روایاتی در پیرامون پرهیز از سخن چینی نقل شده است؛ محمّد بن فضیل می‌گوید: به امام کاظم علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم، به من گزارش می‌دهند که یکی از برادرانم سخنی دربارهٔ من گفته است که مرا ناراحت می‌کند، هنگامی که من دربارهٔ آن سخن از او پرسش می‌کنم، او منکر می‌شود، در حالی که مردمان موثّق به من خبر داده‌اند که وی چنین سخنی گفته است؟!

امام کاظم علیه‌السلام به او فرمود: «ای محمّد، گوش و چشم خود را دربارهٔ برادرت تکذیب

---

۱. همان.
۲. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۷۴.
۳. همان.

کن و دروغگو بشمار، اگر کسانی در نزد تو پنجاه سوگند بخورند و برادرت سخن دیگری بگوید، برادرت را تصدیق و آنها را تکذیب کن، دربارهٔ او سخنی مگو که او را زشت و بدنام کند و آبروی او را خدشه‌دار سازد، در نتیجه از کسانی باشی که خدای متعال دربارهٔ آنها فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ ٱلْفَاحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[۱]؛ «کسانی که دوست دارند که زشتکاری در میان آنان که ایمان آورده‌اند، شیوع پیدا کند، در دنیا و آخرت برای آنها عذابی دردناک آماده است».[۲]

دسته‌ای از روایات سخن چینی را تحریم کرده است و به مسلمان هشدار می‌دهد که از سخن‌چینی خودداری کند، چرا که این کار به شرّی بزرگ منجر می‌شود.

۴ ـ جدایی و بریدن از یکدیگر

پیامبر صلی الله علیه و آله جامعهٔ اسلامی را بر پیوند و دوستی بنیان نهاده و از جدایی و بریدن از یکدیگر نهی کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر دو مسلمانی که از یکدیگر قهر و دوری کنند و تا سه روز آشتی نکنند، از اسلام بیرون می‌شوند و پیوند و دوستی دینی میان آنها نباشد، پس هر کدام از آن دو که به سخن گفتن با برادرش پیشی بگیرد، او در روز قیامت به بهشت پیشرو باشد».[۳]

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «برای مسلمان حلال نیست که بیش از سه روز به عنوان قهر از برادر مسلمان خود جدا شود».[۴]

بریدن از یکدیگر، روابط اسلامی و اتّحاد دینی را، که اسلام بر حفظ آن تأکید کرده است، از بین می‌برد، از ائمّه هدی روایاتی نقل شده که مسلمانان را بر پیوند و کمک به یکدیگر تشویق می‌کند.

---

۱. نور/۱۹.
۲. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۳۵۸.
۳. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۵۸.
۴. *وسائل الشیعه*، ج ۲، ص ۳۴۴.

۵ ـ عدم همکاری

اسلام جامعه را بر همکاری میان مسلمانان بنیان نهاده است و از عدم همکاری نهی کرده است، اخبار در این باره فراوان رسیده، از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «کسی که در کمک به برادر مسلمانش و برآوردن حاجت او، دریغ ورزد، به کمک کسی گرفتار می‌شود که به سبب او گناه می‌کند و اجر و ثوابی نمی‌برد».[۱]

امام صادق علیه السلام بر ضرورت همیاری میان مسلمانان تأکید کرده، به یارانش فرموده است: «چرا ما را سبک و خوار می‌شمرید؟»، مردی از خراسان پیش آمد و گفت: به خدا پناه می‌بریم که شما یا امور مربوط به شما را سبک و خوار بشمریم؛ امام علیه السلام خشمگینانه در پاسخ او فرمود: «تو خود یکی از کسانی هستی که ما را خوار و سبک شمردی» او گفت: به خدا پناه می‌برم که شما را خوار و سبک شمرده باشم. امام علیه السلام فرمود: وای بر تو، وقتی که ما نزدیک جحفه بودیم، آیا نشنیدی که فلانی به تو می‌گفت: به خدا سوگند، خسته شده‌ام به اندازهٔ یک میل مرا بر مرکبت سوار کن، ولی سوگند به خدا، تو برای او سرت را بلند نکردی و هر آینه ما را سبک و خوار شمردی. هر کس مؤمنی را سبک و خوار بشمرد، ما را سبک و خوار شمرده و خدای متعال را گرامی نداشته است».[۲]

همکاری نکردن مسلمانان با یکدیگر پیامدهای بدی دارد که از جملهٔ آنها گسستن رشتهٔ محبّت و الفت است.

۶ ـ آزار دادن و پست شمردن

اسلام آزار، تحقیر و توهین به مسلمان را حرام کرده است، دسته‌ای از روایات از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ تحریم آن نقل شده، از جمله :

۱ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «مسلمان کسی است که مسلمانان از گزند دست و زبان او در امان باشند».

۲ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «برای مسلمان حلال نیست که به برادرش با یک نگاه

---

۱. *النظام السیاسی فی الإسلام*، ص۲۳.
۲. *وسائل*، کتاب حجّ، ج۸، ص۵۹۲.

اشاره‌ای کند که باعث آزار او گردد».

۳ ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خدای متعال می‌فرماید: «آشکارا به جنگ با من برخاسته است، هر کس بندهٔ مؤمن مرا خوار کند».[1]

در دین اسلام اذیّت مسلمانی یا کوچک شمردن او وجود ندارد؛ امام صادق علیه السلام فرموده است: «کسی که مؤمنی را به سبب ناداری و فقرش پست و کوچک شمارد، خداوند، روز قیامت او را در برابر آفریدگان رسوا کند [و به زشتی مشهور سازد]».[2]

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر کس مؤمنی را خوار شمارد، چه [آن مؤمن] مستمند باشد چه نباشد، همواره خدای عزّ وجلّ او را خوار و دشمن دارد، تا آنگاه که از خوار شمردن و تحقیر کردن آن مؤمن برگردد [و توبه کند]».[3]

اذیّت کردن مردم و کوچک شمردن آنان از کسی صادر می‌شود که از ایمان بهره‌ای ندارد و احترام خدای متعال را سبک شمرده و از راه راست و درست به کژراهه رفته است.

۷ ـ ترساندن و وحشت آفریدن

اسلام ترساندن و به وحشت انداختن مسلمان را حرام کرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر که به مؤمنی نگاهی کند، برای این که با آن نگاه او را بترساند، خدای عزّوجلّ در روزی که جز سایهٔ [رحمت] او سایه [و پناهگاهی] نیست، او را بترساند».[4]

امام صادق علیه السلام فرموده است: «کسی که مؤمنی را از پادشاهی بترساند، به این که از آن پادشاه بدی و آزاری به او می‌رسد و نرسد، او در آتش است، و اگر مؤمنی را بترساند به این که از پادشاهی بدی و آسیبی به او می‌رسد و برسد، با فرعون و آل او در آتش خواهد بود».[5]

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۶۲.
۲. همان، ص ۲۶۳.
۳. همان، ص ۲۶۲.
۴. *اصول کافی* ج ۲، ص ۲۷۳.
۵. همان، ص ۲۷۵.

اسلام ترساندن و وحشت آفریدن را حرام و وحشت آفرینان را به جاودانگی در آتش جهنّم تهدید کرده است و چه بد سرانجامی است.

۸ ـ دشنام گویی

از مبانی والای تربیت اسلامی حرمت دشنام دادن است، حتّی به دشمنان دین؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَلَا تَسُبُّوا ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ ٱللهِ فَيَسُبُّوا ٱللهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾؛ [1] «و آنهایی را که جز خدا می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی خدا را دشنام خواهند داد».

از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایات در نهی از ناسزاگویی نقل شده؛ در روایتی آن حضرت فرموده است: «دشنام گویی به مؤمن نافرمانی است و جنگیدن با او کفر است و احترام مال مؤمن مانند احترام خون اوست». [2]

مردی از قبیلهٔ تمیم بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد و از آن حضرت خواهش کرد که او را اندرزی دهد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را چنین اندرز داد: «به مردم دشنام مدهید تا در نتیجه عداوت و دشمنی آنها را، برای خود کسب کنید». [3]

افزون بر اینها روایاتی وجود دارد که از دشنام دادن نهی کرده، چرا که دشنام به انتشار دشمنی و کینه میان مردم می‌انجامد.

۹ ـ پی‌گیری لغزشها و عیبها

اسلام پیرامون جامعهٔ اسلامی دیواری کشیده که آن را از شکاف و پراکندگی نگه می‌دارد، به همین سبب از جملهٔ چیزهایی که اسلام از آن نهی کرده، پی‌گیری از لغزشهای مردم و بازگو کردن عیوب آنان است، قرآن در این باره سخت هشدار داده و مردم را از آن برحذر داشته است؛ خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ اَنْ تَشِيعَ

---

۱. أنعام /۱۰۸.
۲. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۶۸.
۳. همان.

اَلْفَاحِشَةُ فِی اَلَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ﴾؛[۱] «کسانی که دوست دارند که زشتکاری در میان مؤمنان شایع شود، برای آنان در دنیا و آخرت عذابی دردناک خواهد بود».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ای گروهی که به زبان خود اسلام آورده‌اید و به دل شما ایمان نرسیده پی‌گیری از لغزشهای مسلمانان نکنید، زیرا هر که لغزشهای مسلمانان را دنبال کند، خداوند لغزشهای او را دنبال کند و هر که خداوند لغزشهای او را دنبال کند، رسوایش می‌سازد».[۲]

امام باقر علیه السلام فرموده است: «پاداش نیک رفتاری زودتر از هر کار خیری به انسان می‌رسد و کیفر ستم و تعدّی به مردم زودتر از هر بدی می‌آید؛ همین عیب برای مرد بس که در مردم چیزی را ببیند که از دیدن آن چیز در خودش کور است، یا مردم را به کاری سرزنش کند که خود نتواند آن را ترک کند، یا همنشین خود را به کارهای بیهوده آزار دهد».[۳]

امام باقر علیه السلام، مهمتر فرزانهٔ این امّت می‌فرماید: «نزدیکترین حالتی که بنده به کفر دارد، این است که با مردی پیمان برادری در دین بسته باشد و لغزشهای او را بشمرد که روزی او را به آنها سرزنش کند».[۴]

۱۰ ـ عیبجویی از مسلمان

در اسلام عیبجویی مسلمان از برادر مسلمانش و خوار کردن او دیده نمی‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را از این عمل نهی کرده، فرموده است: «هر کس کار زشتی را فاش کند، همچون کسی است که آن را انجام داده باشد و هر کس مؤمنی را به چیزی سرزنش کند، نمیرد تا آن را مرتکب گردد».[۵]

اسلام برای حفظ اتّحاد مسلمانان و همبستگی و روابط اجتماعی آنها و دور کردن

---

۱. نور /۱۹.
۲. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۶۴.
۳. همان، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.
۴. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۶۴.
۵. همان، ص ۲۶۵.

آنان از زندگی پست، عیبجویی را حرام کرده است.

۱۱ ـ بالیدن به نژاد

اسلام از بالیدن به نژاد، نهی کرده است؛ چرا که این کار در برادری اسلامی رخنه و شکاف ایجاد می‌کند و مردم در شریعت اسلام مانند دندانه‌های شانه مساوی و برابرند، هیچ کس بر دیگری جز به تقوی و کار خیر، فضیلتی ندارد. از نمونهٔ روایاتی که در این موضوع وارد شده، این است که عقبة بن بشیر اسدی به محضر امام باقر علیه‌السلام مشرّف شد و ضمن مدح و ستایش از خویش و شرافت پدران و نیاکان خود، چنین گفت: من عقبة بن بشیر اسدی هستم و در میان قوم خود خاندان بزرگی دارم.

امام باقر علیه‌السلام این فخر فروشی را محکوم کرد و فرمود: «تو برای حَسَب و شرافت خانوادگیت، چقدر بر ما منّت می‌نهی؟! زیرا کسی که مردم او را پست می‌شمرند، خداوند به سبب ایمان، در صورتی که مؤمن [واقعی] باشد او را بالا برده است، و کسی را که مردم شریف می‌خوانند به سبب کفر، در صورتی که کافر باشد، خداوند او را پست و زبون ساخته است، پس کسی را بر کسی برتری نیست جز به وسیلهٔ تقوا و پرهیزگاری».[1]

بالیدن به نژاد در اسلام دیده نمی‌شود، بلکه افتخار با کارهای خیر و شایسته صورت می‌پذیرد... در اینجا سخن دربارهٔ عوامل تفرقه و اختلاف که به تضعیف مسلمانان و شکست وحدت آنان می‌انجامد، به پایان می‌رسد.

پندهایی از تمدّن اسلامی

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جدیدترین نظامها را که دارای بیشترین اصالت و عمق است، برای امّت خود، روشن و آشکار ساخته، امنیّت و آرامش را در آن به وجود آورد. در جستارهای پیشین به برخی از آنها پرداختیم، اکنون برخی دیگر را بر می‌رسیم:

آزادی

اسلام آزادی کامل را برای انسان بنیان نهاده، زیرا آزادی مانند هوا برای ریهٔ اوست که

---

۱. *اصول کافی*، ج ۲، ص ۲۴۷.

بدون آن زندگی امکان ندارد، آزادی‌هایی که اسلام اعلان کرده، به شرح زیر است :

۱ ـ آزادی عقیده

آزادی عقیده برای انسان جزئی از رسالت اسلام است، زیرا روش پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ اصول و ارزشهای اسلامی به جامعه است، اگر مردم جامعه بخواهند ایمان می‌آورند و اگر بخواهند ایمان نمی‌آورند.

خدای متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَقُلِ ٱلْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ﴾؛[۱] «بگو: حق از پروردگارتان [رسیده] است؛ پس هر کس بخواهد، بگرود و هر کس بخواهد انکار کند».

خدای متعال می‌فرموده است: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَآ أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾؛[۲] «پس تذکّر بده که تو تنها تذکّر دهنده‌ای، بر آنان تسلّطی نداری».

و نیز خدای متعال فرموده است: ﴿نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَآ أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِٱلْقُرْءَانِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾؛[۳] «ما به آنچه می‌گویند داناتریم، و تو به زور وادارندهٔ آنان نیستی، پس به وسیلهٔ قرآن هر که را از تهدید [من] می‌ترسد پند ده».

بر اسلام باکی نیست اگر مسیحیان و یهودیان پافشاری کنند که بر عقایدشان باقی بمانند؛ خدای متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾؛[۴] «پس آیا تو مردم را ناگزیر می‌کنی که بگروند».

اسلام سیاست آسانگیری را با همهٔ ادیان آسمانی وغیر آسمانی، بنیان نهاده است. (گلدزیهر) می‌گوید: اسلام می‌رود تا با سیاست برتر، نیرویی جهانگیر شود، زیرا در دوره‌های نخست، پذیرش اسلام اجباری نبود، به همین سبب کسانی که به مذاهب توحید ایمان داشتند، یا کسانی که دستورات آیین خود را از کتابهای آسمانی می‌گرفتند

---

۱. کهف/۲۹.
۲. غاشیه/۲۱ ـ ۲۲.
۳. ق/۴۵.
۴. یونس/۹۹.

مانند یهودیان، مسیحیان و زردشتیان، با پرداخت جزیه و مالیات، اجازه داشتند به طور آزاد آیینها و مراسم خود را برگزار کنند و از حمایت و پشتیبانی دولت اسلامی بهره‌مند گردند؛ اسلام با این سیاست، تا مرزهای دور دست پیش رفت، به عنوان نمونه در معابد و بتخانه‌های هند شعایر قدیمی، در سایهٔ حکومت اسلامی، برپا می‌شد.[۱]

(دوزی) به هنگام سخن دربارهٔ فتح اندلس، میزان اهمیّت آسانگیری اسلام را یادآور شده، می‌گوید: وضعیّت مسیحیان در سایهٔ حکومت اسلامی مانند وضعیّت پیشین آنان نبود که شکوه و گلایهٔ بسیاری داشتند، افزون بر این، عربها به تسامح و آسانگیری فراوان آراسته بودند، از این رو، در شؤون دین به هیچ کس ستم نکردند... مسیحیان این فضیلت عرب را انکار نکردند، بلکه آسانگیری و عدالت آنان را ستودند و حکومت عربها را بر حکومت ژرمنها و فرنگیان ترجیح دادند.[۲]

اسلام، با همهٔ عزّت و افتخار، مسلمانان را به رعایت احترام حقّ دیگران در عقایدشان پایبند کرده است، بنابراین، هیچ کس حق ندارد دیگری را بر پذیرفتن اسلام، ناگزیر کند؛ خدای متعال فرموده است: ﴿لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ﴾؛[۳] «در دین هیچ اجباری نیست و راه از بی‌راهه به خوبی آشکار شده است».

هرگاه مسلمانی بخواهد دربارهٔ عقیدهٔ دیگری با او بحث و مناظره کند، باید دلایل قاطع بر حقانیّت اسلام، برای او بیاورد و با دلیل و منطق، خطای عقیدهٔ او را بیان کند، اگر حقّ را بپذیرد، چه بهتر و گرنه حق ندارد با فشار و اجبار عقیدهٔ خود را بر او تحمیل کند.

از مظاهر آزادی کامل که اسلام به پیروان ادیان آسمانی ارزانی داشته، این است که اسلام آنان را ملزم نمی‌کند که احکام شریعت اسلامی را در زندگی روزمرهٔ خویش به ویژه در امور شخصی خود، اجرا کنند، زیرا آنها به احکام دین خودشان عمل می‌کنند.

در هر حال، تاریخ نقل نکرده که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یکنفر از اهل کتاب را به دلیل این که اسلام

---

۱. *المواقف الحاسمه*، ص ۲۰.
۲. *المواقف الحاسمه*، ص ۲۰ ـ ۲۱.
۳. بقره / ۲۵۶.

نیاورده، کشته یا شکنجه داده یا به زندان انداخته باشد یا از پیروی دین دیگری بازداشته باشد.

۲ ـ آزادی اندیشه

اسلام کرانه‌های اندیشه را در برابر عقل گشوده است و عقل را فرا خوانده تا برای تفکّر در شؤون هستی، فعالیّتهای خود را به طور گسترده آغاز کند و در آنچه خدای متعال آفریده، اعمّ از کاینات و غیر آن که به ایمان مطلق به خدای تعالی انسان را فرا می‌خواند، دقّت و توجّه کند.

آزادی اندیشه که اسلام شعار آن را سر داده است، به تحوّل فکری و آزادی از هر خرافه و خیالی، فرا می‌خواند، همین خرافات و خیالات در جامعهٔ مکّه رواج داشت و پرستش بتها که ساختهٔ دست انسان و گمراهی اوست، حکمفرما بود، مَثَل آنها، مَثَل حیوانی است که رها شود تا هر جا که خواهد بچرد؛ خدای متعال فرموده است:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ [1] «و در حقیقت بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم [چرا که] دلهایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی‌شنوند، آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند، [آری،] آنها همان غافل ماندگانند».

رسول اکرم صلی الله علیه و آله جامعهٔ مکّه را به آزاد شدن، بیداری خردها وآزاد کردن اندیشه‌هایشان، فرا خواند و پیروی و تقلید کورکورانهٔ بدون آگاهی و تفکّر را محکوم کرد؛ خدای متعال فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾؛ [2] «و چون به آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید؛ می‌گویند: نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم؛ آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب

---

۱. اعراف /۱۷۹.
۲. بقره /۱۷۰.

نمی‌رفته‌اند». [بازهم در خور پیروی هستند]؟ خدای متعال به پیامبرش فرمان داده است که قوم خود را ـ یعنی کسانی که بدون آگاهی و تفکّر، گمراه و بت پرست شده‌اند ـ مورد خطاب قرار دهد، آن جا که حقّ تعالی فرموده است: ﴿قُلْ اَفَرَاَیْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ اِنْ اَرَادَنِیَ اَللّٰهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ کَاشِفَاتُ ضُرِّهِۦٓ اَوْ اَرَادَنِی بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِکَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِیَ اَللّٰهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ اَلْمُتَوَکِّلُونَ﴾؛[1] «بگو: [هان] چه تصوّر می‌کنید اگر خدا بخواهد صدمه‌ای به من برساند؛ آیا آنچه را به جای خدا می‌خوانید، می‌توانند صدمهٔ او را برطرف کنند؛ یا اگر او رحمتی برای من اراده کند، آیا آنها می‌توانند رحمتش را بازدارند؟ بگو: خدا مرا بس است، اهل توکّل تنها بر او توکّل می‌کنند».

به راستی که جریان همهٔ رویدادها به دست خدای متعال است، بدین سبب او آفریننده و اداره کنندهٔ تمام جهان هستی است و اقرار انسان به بندگی خدای متعال، همانا آزادی و ترقّی او در نردبان کمال است.

۳ ـ آزادی مدنی

منظور ما از آزادی مدنی، دادن آزادی کامل به شخص در زمینهٔ کار است، به شرط این که در اسلام حرام نباشد، مانند ساختن آلات لهو، همچنین کارخانه‌های شراب سازی و دیگر کارهای حرام.

از بندهای آزادی مدنی، آزادی مسکن است، چرا که شخص انتخاب هر خانه یا طبقهٔ ساختمانی آزاد است و می‌تواند در آن ساکن شود به شرط این که غصبی نباشد، همچنین در هر شهری که بخواهد، میتواند، ساکن شود مگر این که به کشورهای غیر اسلامی هجرت کند و بیم آن باشد که از دین خویش منحرف شود که در این صورت رفتن به آن کشورها حرام است.

این برخی از جلوه‌های آزادی است، ما انواع آزادی را به طور مفصّل بیان کردیم، چنان که برخی از آزادی‌های ممنوع و حرام را یادآور شدیم، همچنین اسلام آزادی‌هایی را که اسائه ادب به جامعه و زیر پا گذاشتن ارزشهای اسلامی باشد، حرام شمرده و به

---

۱. زمر/۳۸.

هیچ روی آنها را روا نداشته است.

والیان و کارگزاران

هنگامی که اسلام چیرگی یافت و دولت بزرگ آن پابرجایی یافت، پیامبرﷺ والیان و کارگزاران را به شهرها و آبادیهایی که به اسلام گرویده بودند، فرستاد.

وظیفهٔ والیان

وظیفهٔ والیانی را که پیامبرﷺ به سوی کسانی که به اسلام گرویده بودند، فرستاد، به این شرح است:

۱ ـ آموزش احکام اسلام، مانند نماز، روزه، حج، زکات، امر به معروف، نهی از منکر، تعلیم قرآن کریم، نشر آداب و اخلاق و ترویج فضیلت میان مردم.

۲ ـ جمع آوری مالیاتهای اسلامی، مانند زکات و دادن آنها به نیازمندان محل و آنچه شبیه اینها از مصالح عمومی است.

۳ ـ قضاوت در دعواها و نزاعها میان مردم و حلّ مشکلات آنان در پرتو احکام اسلام.

۴ ـ از وظایف والیان مواظبت و مراقبت از بازار است، پیامبرﷺ به زندگی اقتصادی اهمیّت می‌داد، از این رو، در زمان پیامبرﷺ به کسانی که خوراکی را بدون کیل و وزن می‌فروختند، تازیانه می‌زدند و باید فروختن خوراکی با وزن و کیل انجام می‌شد.[1]

پیامبرﷺ بعد از فتح مکّه سعید بن عاص را به سبب پرهیز از معامله ربوی بر بازار مکّه[2] به کار گماشت.

عهدنامهٔ پیامبرﷺ برای والیان

پیامبرﷺ این عهدنامه را به یکی از والیان خود به نام عمرو بن حَزْم نوشت که در آن بعد از بِسْم الله، آمده است:

«هٰذا بَيانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ، يا أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعَهْدِ، عَهْدٌ مِنَ النَّبيِّ مُحَمَّدٍ

---

۱. **صحیح مسلم**، ج۳، ص۱۱۶۱.

۲. **الاستیعاب**، در حاشیه **الإصابه**، ج۲، ص۸.

رَسُولِ اللهِ ﷺ لِعَمرو بن حَزْم حينَ بَعَثَهُ إِلَى اليَمَن، أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللهِ في أَمْرِهِ كُلِّهِ، فَإِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقوا وَالَّذِينَ هُم مُحْسِنون، أَمَرَهُ بِأَنْ يَأْخُذَ بِالْحَقّ كَما أَمَرَهُ الله، وَ أَنْ يُبَشِّرَ النّاسَ بِالْخَيْرِ، وَ يَأْمُرَهُم بِهِ، وَيُعَلِّمَ النّاسَ القُرْآنَ، وَيُفَقِّهَهُم فيهِ، وَ يَنْهَى النّاسَ فَلا يَمسَّ القُرآنَ إنسانٌ إِلَّا وَهُوَ طاهِرٌ، وَ يُخْبِرَ النّاسَ بِالَّذي لَهُم وَالَّذي عَلَيْهِم، وَ يَلينَ لِلنّاسِ في الْحَقِّ، وَيَشْتَدَّ عَلَيْهِم في الظُّلْم، فَإِنَّ اللهَ كَرِهَ الظُّلْمَ وَ نَهىٰ عَنْهُ، فقالَ: ﴿أَلَا لَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛[1] وَيُبَشِّرَ النّاسَ بِالْجَنَّةِ وَ بِعَمَلِها، وَ يُنْذِرَ النّاسَ النّارَ وَ عَمَلَها، وَ يَسْتَأْلِف النّاسَ حَتّىٰ يَتَفَقَّهوا في الدِّينِ، وَيُعَلِّمَ النّاسَ مَعالِمَ الْحَجِّ وَ سُنَّتَهُ وَفَريضَتَهُ، وَ ما أَمَرَاللهُ بِهِ وَالحَجِّ الْأَكْبَرِ».[2]

«این بیانی است از خدا و رسول او، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به عهد و پیمان وفا کنید، پیمانی است از سوی محمّد رسول خدا ﷺ برای عمرو بن حزم، هنگامی که او را به یمن فرستاده است؛ او را به تقوای خدا در تمام کارهایش امر فرموده است، چرا که خداوند با کسانی است که پرهیزگار و نیکوکار باشند، به او فرمان داده که به حق عمل کند، چنان که خدا به او دستور داده است، مردم را به خیر بشارت دهد و به آن امر کند، به مردم قرآن و فهم و درک عمیق آن را بیاموزد، مردم را نهی کند از این که کسی بدون طهارت [وضو] دست به قرآن بزند، آنان را نسبت به آنچه به نفع و ضرر آنان است آگاه سازد، در حقّ با مردم نرمش نشان دهد و در ستم بر آن سخت بپرهیزد، چرا که خدا از ستم کراهت دارد واز آن نهی کرده و فرموده است: هان لعنت خدا بر ستمکاران باد. مردم را به بهشت و به کار کردن برای آن مژده دهد و آنان را از آتش دوزخ و کاری که آدمی را به دوزخ می‌برد، بترساند، با مردم الفت گیرد تا در مسایل دین درک و فهم عمیق پیدا کنند، معالم حج، مستحبّات، واجبات و آنچه را خدا به آن فرمان داده و حجّ اکبر را به مردم تعلیم دهد».

این برخی از بخشهای عهدنامه بود، پیامبر ﷺ بر ضرورت وفای به عهد، تأکید کرده است، همچنین والی خود را به تقوای خدای متعال که انسان را از ارتکاب گناه و حرام

---

۱. هود /۱۸.

۲. *النظام السیاسی فی الإسلام*، ص ۱۶۹.

بازمی‌دارد و دیگر تعالیم والایی که انسان را به سعادت می‌رساند، فرمان داده است.

عهدنامهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به معاذ

پیامبر صلی الله علیه و آله به والی خود معاذ پیمان نامه‌ای سفارش کرد و او را به اجرای بندهای آن ملزم ساخت، این عهدنامه به دو صورت نقل شده است:

الصورة الأُولى «يا مَعاذُ، إنّي اُوصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ، وَ صِدْقِ الْحَدِيثِ، وَالْوَفاءِ بِالْعَهْدِ، وَ أَداءِ الْأَمانَةِ، وَتَرْكِ الْخِيانَةِ، وَرَحْمَةِ الْيَتِيم، وَحِفْظِ الْجارِ، وَكَظْمِ الْغَيْظِ، وَ خَفْضِ الْجَناحِ، وَ بَذْلِ السَّلَامِ، وَلِينِ الْكَلامِ، وَلُزُومِ الإيمانِ، وَالتَّفَقُّهِ بِالْقُرْآنِ، وَ حُبِّ الْآخِرَةِ، وَالْجَزَعِ مِنَ الْحِسابِ، وَ قِصْرِ الْأَمَلِ، وَ حُسْنِ الْعَمَلِ، وَإِيّاكَ أَنْ تَشْتِمَ مُسْلِماً، أو تُكَذِّبَ صادِقاً، أَوْ تُصَدِّقَ كاذِباً، أَوْ تَعْصِيَ إِماماً عادِلاً.

يا معاذُ، اذكُرْ رَبَّكَ عِنْدَ كُلِّ حَجَرٍ وَ شَجَرٍ، وَ أَحْدِثْ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، السِّرُّ بِالسِّرِّ وَالْعَلَانِيَةُ بِالْعَلَانِيَةِ، وَعُدِالْمَرِيضَ، وَأَسْرِعْ في حوائِجِ الْأَرامِلِ وَالضُّعَفاءِ، و جالِسِ الْفُقَراءَ وَالْمَساكِينَ، وَ أَنْصِفِ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ قُلِ الْحَقَّ وَلَا تَأْخُذْكَ في اللهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ».[1]

الصورة الثانية «يا مَعاذُ، عَلِّمْهُمْ كِتابَ اللهِ، وَ أَحْسِنْ أَدَبَهُمْ عَلَى الْأَخْلَاقِ الصّالِحَةِ، وَأَنْزِلِ النّاسَ مَنازِلَهُمْ ـ خَيْرَهُمْ وَ شَرَّهُمْ ـ وَ أَنْفِذْ فِيهِمْ أَمْرَاللهِ، وَلَا تُحاشِ فِي أَمْرِهِ، وَلَا مالِهِ أَحَداً؛ فَإِنَّها لَيْسَتْ بِوِلَايَتِكَ وَلَا مَالِكَ، و أَدِّ إِلَيْهِمُ الأَمانَةَ فِي كُلِّ قَلِيلٍ وَ كَثِيرٍ، وَعَلَيْكَ بِالرِّفْقِ وَالْعَفْوِ فِي غَيْرِ تَرْكٍ لِلْحَقِّ، يَقُولُ الْجاهِلُ: قَدْ تَرَكْتَ مِنْ حَقِّ اللهِ، وَاعْتَذِرْ إِلىٰ أَهْلِ عَمَلِكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ خَشِيتَ أَنْ يَقَعَ إِلَيْكَ مِنْهُ عَيْبٌ حَتّى يَعْذِرُوكَ، وَ أَمِتْ أَمْرَ الْجاهِلِيَّةِ إِلَّا ما سَنَّهُ الإِسلَامُ، وَأَظْهِرْ أَمْرَ الْإِسلَامِ كُلَّهُ، صَغِيرَهُ وَ كَبِيرَهُ، وَ لْيَكُنْ أَكْثَرُ هَمِّكَ الصَّلَاةَ؛ فَإِنَّها رَأْسُ الْإِسلَامِ بَعْدَالْإِقرارِ بِالدِّينِ، وَ ذَكِّرِ النّاسَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ اتَّبِعِ الْمَوْعِظَةَ؛ فَإِنَّهُ أَقْوىٰ لَهُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِما يُحِبُّ اللهُ، ثُمَّ بُثَّ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ، وَاعْبُدِاللهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُ، وَلَا تَخَفْ فِي اللهِ لَوْمَةَ لائِمٍ.

واُوصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ، وَصِدْقِ الْحَدِيثِ، وَالْوَفاءِ بِالْعَهْدِ، وَ أَداءِ الْأَمانَةِ، وَتَرْكِ الْخِيانَةِ، وَلِينِ الْكَلامِ، وَبَذْلِ السّلَامِ، وَحِفْظِ الْجارِ، وَرَحْمَةِ الْيَتِيم، وَحُسْنِ الْعَمَلِ، وَقِصْرِ الْأَمَلِ،

---

۱. *التذكرة الحمدونيّه*، ج ۱، ص ۴۲ ـ ۴۳.

وَحُبِّ الْآخِرَةِ، وَالْجَزَعِ مِنَ الْحِسابِ،وَ لُزُومِ الإِيمانِ، وَالْفِقْهِ فِـي الْـقُرْآنِ، وَ كَـظْمِ الْـغَيْظِ، وَخَفْضِ الْجَناحِ.

وَ إِيّاكَ أَنْ تَشْتِمَ مُسْلِماً، أَوْ تُطِيعَ آثِماً، أَوْ تَعْصِيَ إِماماً عـادِلاً، أو تُكَـذِّبَ صـادِقاً، أَوْ تُصَدِّقَ كاذِباً، وَ اذكُرْ رَبَّكَ عِنْدَ كُلِّ شَجَرٍ وَ حَجَرٍ، وَ أَحْدِثْ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، السِّرُّ بِالسِّرِّ وَالْعَلَانِيَةُ بِالْعَلَانِيَة».

صورت نـخست «ای مـعاذ، مـن بـه تـقوای الهـی تـو را سـفارش مـی‌کنم و نـیز بـه راستگویی، وفای به عهد و پیمان، ادای امانت، ترک خیانت، مهربانی با یتیم، رعایت حقّ همسایه، فرو خوردن خشم، تواضع و فروتنی، سلام کردن، نرمی در سخن گفتن، پایبند بودن به ایمان، فهم و درک قرآن، دوست داشتن آخرت، بی‌تابی و اظهار اندوه به خاطر حساب، کوتاهی آرزو، عمل نیکو، مبادا مسلمانی را دشنام دهی، یا شخص راستگویی را به دروغگویی نسبت دهی، یا شخص دروغگـویی را تـصدیق کـنی، یـا امـام عـادلی را نافرمانی کنی.

ای معاذ، کنار هر سنگی و درختی به یاد پروردگارت باش و برای هر گناهی توبه کن، گناه پنهانی را با توبهٔ پنهانی و آشکار را با توبهٔ آشکار، بیماران را عیادت کن، در برآوردن نیازهای بیوه زنان و ضعیفان بشتاب، با فقیران و بی‌نوایان همنشین باش، با مردم از جانب خودت انصاف ده، حق را بگو و در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهش کننده‌ای باک مدار».

صورت دوم «ای معاذ، کتاب خدا [قرآن] را به آنان بیاموز و ادب آنان را بر پایه اخلاق شایسته نیکو گردان، مردم را اعمّ از خوب و بد به اندازهٔ ارزش آنان پاس دار، دستور خدا را در میان مردم اجرا کن، در فرمان خدا و مال خدا هیچ کس را اسـتثنا مکـن [تـبعیض روامدار] ؛ چرا که فرمان خدا و مال او از آنِ تو نیست، امانت را چه کم، چه زیاد، به مردم ادا کن، مدارا و گذشت کن بدون این که حقّی را ترک کنی و شخص نادان بگوید: حقّ خدا را ترک کردی، نسبت به هر کاری که می‌ترسی از آن عیبی به تو برسد، از کارمندانت عذر بخواه تا این که عذر تو را بپذیرند، امور جاهلیّت را محو کن مگر آنچه را که اسلام سنّت قرار داده و امضا کرده است، همهٔ امور اسلام را اعمّ از کوچک و بـزرگ، آشکـار کـن،

بیشترین توجهت باید به نماز باشد، چرا که بعد از اقرار به دین، نماز در رأس اسلام است، خدا و روز قیامت را به مردم یادآوری کن، از پند و موعظه پیروی نما، زیرا موعظه مردم را بر عمل کردن به آنچه خدا دوست دارد، نیرومندتر می‌کند، سپس آموزگارانی به میان آنان بفرست و خدایی را که به سوی او باز می‌گردی، عبادت کن، و در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهش کننده‌ای بیم مدار.

تو را به تقوای خدا سفارش می‌کنم و نیز به راستگویی، وفای به عهد، ادای امانت، ترک خیانت، نرمی در سخن گفتن، سلام کردن، رعایت حقّ همسایه، مهربانی با یتیم، حسن عمل، کوتاهی آرزو، محبّت به آخرت، بی‌تابی و اظهار اندوه به خاطر حساب، پایبندی به ایمان، درک و فهم عمیق قرآن، فرو بردن خشم، تواضع و فروتنی.

مبادا مسلمانی را دشنام دهی، یا گنهکاری را فرمان بری، یا پشوای عادلی را نافرمانی کنی، یا راستگویی را به دروغگویی نسبت دهی یا آدم دروغگویی را تصدیق نمایی، در کنار هر درختی و سنگی پروردگارت را یاد کن و از هر گناهی توبه کن، گناه پنهانی را با توبهٔ پنهانی و گناه آشکار را با توبهٔ آشکار».

این عهدنامهٔ طلایی را ـ که آکنده است از ارزشهای اخلاقی و آدابی که ملتها و حاکمان آنها را خوشبخت و سعادتمند می‌کند و در سایهٔ آن همگان نیروی تازه و زندگی تازه‌ای می‌یابند ـ ملاحظه فرمودید، این نامه به طور خلاصه موارد زیر را بیان می‌کند:

۱ ـ اجرای احکام خدای متعال بر همگان و نترسیدن از مردم و از مراقبت آنان.

۲ ـ مدارا و نیکی با مردم و گذشت از آدم بدکار در جایی که حقّی پامال نگردد.

۳ ـ نابود کردن آثار و رسوم جاهلیّت در مواردی که اسلام اجازه داده است.

۴ ـ آشکار کردن دعوت اسلامی و بیان خوبیهای آن.

۵ ـ اهمیّت به امر نماز، چرا که نماز روح اسلام است.

۶ ـ موعظه کردن مردم جامعه و برحذر داشتن آنان از گناهان و معاصی.

۷ ـ آموزش دادن و فرهنگ دار کردن جامعه با دانشهای سودمندی که زندگی آنان را متحول کند.

۸ـ صلابت، استواری و نترسیدن از هیچ کس در راه اجرای عدالت و ترویج حق.

۹ـ آموزش دادن قرآن کریم به مردم جامعه و تربیت آنان با آداب برتر و اخلاق والا.

این بود برخی از نکاتی که بر والیان، اجرا و عملی کردن آنها در صحنهٔ زندگی عمومی لازم است؛ همچنین وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که بر والیان واجب است به آن متّصف و آراسته باشند، به شرح زیر، بیان می‌دارد:

۱ـ راستگویی و پرهیز از دروغ در همهٔ زمینه‌ها.

۲ـ وفای به وعده و پیمان.

۳ـ ادای امانتها به صاحبان آنها.

۴ـ دوری از انواع خیانتها، اعمّ از این که خیانت از سوی مردم یا از سوی دولت باشد.

۵ـ نرمی در سخن گفتن و اخلاق خوش با مردم داشتن.

۶ـ نگهداری حقّ همسایه، نیکی و احسان به او.

۷ـ مهربانی به یتیمان، مدارا و عطوفت با آنان.

۸ـ انجام بهترین کارهایی که انسان را به خدای متعال نزدیک کند.

۹ـ فهم و درک عمیق قرآن کریم و شناخت احکام آن.

۱۰ـ آراسته شدن به بردباری و فرو خوردن خشم.

۱۱ـ تواضع، فروتنی و تکبّر نداشتن.

۱۲ـ پرهیز از دشنام دادن و ناسزا گفتن.

۱۳ـ با بدکاران و تبهکاران ارتباط نداشتن.

۱۴ـ فرمانبرداری از امام عادل و اطاعت از فرامین او.

۱۵ـ به انسان راستگو، دروغ نسبت ندهد و دروغگو را تصدیق نکند.

این وصیّت طلایی به زیباترین نصیحتها آکنده است؛ بر حاکمان و مسؤولان واجب است که به آن عمل کنند و اگر مسلمانان به آن عمل می‌کردند، سرور ملتهای جهان بودند.

برکنار کردن والیان

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ روش والیان به سختی بررسی می‌کرد، هرگاه والی و حکمرانی را می‌دید که به سبب سوء مدیریّت یا بداخلاقی، مردم از او شکایت دارند، به سرعت او را برکنار می‌کرد؛ آن حضرت، علاء بن حضرمی کارگزار خود، در بحرین را برکنار کرد، به دلیل این که هیأت نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس، از وی شکایت کردند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای او ابان بن سعید را به عنوان والی فرستاد و به او فرمود: «اسْتَوصِ بعَبْدِ الْقَیسِ خَیْراً و أَکْرِمْ سُراتَهُم»؛[1] با مردم قبیلهٔ عبدالقیس خوبی کن و بزرگان ایشان را احترام نما.

حسابرسی از والیان و کارگزاران

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد و مخارج والیان و کارگزارانش را می‌سنجید، وی مردی را از قبیلهٔ ازد، به عنوان عامل صدقات به کارگرفت، آن مرد گفت: این مالِ شماست و این مالی است که به من هدیه شده است...

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از سخن او اندوهگین شد و به او فرمود: «چه شده است این مرد را که ما او را بر کاری که خدا به ما ولایت داده، می‌گماریم، او می‌گوید: این به من هدیه شده است؟! چرا در خانهٔ پدر و مادرش نمی‌نشیند تا ببیند که هدیه‌ای برایش می‌آورند یا نه؟ سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، هیچ مردی را بر کاری که خدا به ما ولایت داده است، نمی‌گماریم مگر این که روز قیامت آن را می‌آورد و بر گردن خود حمل می‌کند، اگر شتری باشد آوازی دارد، اگر گاوی باشد بانگ سر می‌دهد و اگر گوسفندی باشد، آواز می‌دهد».

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «اَللّٰهُمَ بلَّغْتُه»؛ بار خدایا سخن تو را رساندم. و دوبار یا سه بار این جمله را تکرار نمود.[2]

خودداری برخی کارگزاران از پذیرش هدیه

هنگامی که در محافل مسلمانان احتیاط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به پاکی کارگزاران و والیان و

---

۱. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۴، ص ۳۶۰.

۲. ***الطرق الحکمیّه فی السیاسة الشرعیّه***، ص ۴۸.

نپذیرفتن هدیه و جز آن، شایع شد، والیان و کارگزاران از پذیرش هدیه خودداری کردند؛ مورّخان نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ همه ساله، عبدالله بن رواحه را به نزد یهودیان خیبر می‌فرستاد؛ آن زمان آبادیهای آنان از مهمترین آبادیهای حجاز بود، وی به نزد یهود می‌رفت تا [به منظور گرفتن مالیات] خرماهای آنان را اندازه‌گیری کند و تخمین بزند، هنگامی که وی خرماهایشان را اندازه‌گیری کرد، آنان متعهد شدند که مالیات آن را بدهند ولی یهودیان خواستند که به او رشوه دهند، به این منظور زیوری از زیورآلات زنانشان را به او دادند و به او گفتند: این از آنِ تو باشد. و [در مالیات خرما] برای ما تخفیف بده و گذشت کن. عبدالله از این سخن اندوهگین شد، به سختی برآشفت و گفت: ای گروه یهود، شما دشمن‌ترین آفریدگان خدای متعال در نزد من هستید، آن زیور نمی‌تواند مرا وادار کند که [مالیات] شما را ببخشم و رشوه‌ای را که به من پیشنهاد کردید، حرام است، ما آن را نمی‌خوریم.

این عمل بر پاکی ابن رواحه و والایی ذات او دلالت دارد و این که او از نظر ایمان و پرهیز از گناه، در پیشاپیش یاران رسول خدا ﷺ است. هنگامی که یهود، سخن او را شنیدند، شگفت زده شدند و گفتند: چنین است که آسمان و زمین برپاست.[1] این بزرگان بودند که بناهای بلند اسلام را استوار ساختند و آن را براساس حقیقتی که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده، روشن و آشکار نمودند.

حقوق کارمندان

اسلام اهمیّت فراوانی به شؤون کارمندان دستگاه دولت داده است، از این رو مهمترین چیزی که اسلام به آن عنایت داشته، امور رفاهی کارمندان و بی‌نیازی آنان از مردم بوده است. پیامبر ﷺ عتاب بن أسید را به عنوان والی مکه برگزید و روزانه یک درهم به او حقوق می‌داد. در آن زمان، یک درهم دارای اهمیّت بود، زیرا با بهای یک گوسفند یا خیکی از روغن یا عسل برابر بود، عتاب از حقوقی که پیامبر ﷺ برای او مقرر کرده بود شادمان شد و گفت: خدا گرسنه گرداند جگر کسی را که با داشتن یک درهم

---

۱. ابن هشام، *السّیرة النبوّیه*، ج۳، ص۳۶۹.

گرسنه باشد، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزانه یک درهم به من حقوق می‌دهد، در نتیجه به هیچ کس نیازی ندارم.[۱]

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله برای برخی از والیانش مقدار معینی خوراکی به عنوان برابر پول نقد، مقرر کرده بود، هنگامی که قیس بن مالک ارحبی را از قبیله همدان بر قوم او به کار گرفت، از ذرّت سرزمین نسار دویست صاع و از مویز خیوان[۲] دویست صاع برای او و فرزندانش پس از او مقرر فرمود.[۳]

برخی والیان و کارگزاران او

پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از کارگزاران و والیان را به همهٔ آبادیها و شهرهایی که به اسلام گرویده بودند، فرستاد، از جمله:

۱ ـ مهاجر بن ابی‌امیّه را به عنوان والی به صنعاء فرستاد.

۲ ـ زیاد بن لبید را به عنوان والی به حضرموت اعزام کرد.

۳ ـ عدیّ بن حاتم را به عنوان والی قبیله طیّ منصوب فرمود.

۴ ـ عتاب بن أسید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را والی مکّه و مسؤول برگزاری مناسک حجّ مسلمانان [امیر حاجیان] قرار داد، ولایت وی عام بود در حالی که سنّش کمتر از بیست سال بود.[۴]

۵ ـ سعد بن عبدالله بن ربیعه؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را به سمت کارگزار طائف منصوب کرد.[۵]

۶ ـ عمرو بن حزم انصاری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان کارگزار نجران تعیین کرد، وی نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای دربارهٔ واجبات و زکات و دیات، برایش نوشته است.[۶]

۷ ـ باذان، جانشین کسری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان والی همهٔ نواحی یمن منصوب

---

۱. ***النظام السیاسي في الإسلام***، ص۱۷۵.
۲. بخشی است در یمن و دارای شهری است.
۳. ***اسدالغابه***، ج۴، ص۲۴۴.
۴. ***الإصابه***، ج۱، ص۴۵۱.
۵. ***نظام الحکومة النبوّیه***، ج۱۱، ص۲۴۲.
۶. ***الإصابه***، ج۲، ص۴۹۲.

کرد، منزل وی در صنعاء بود، وی در آن جا ماند تا این که بعد از حجة الوداع از دنیا رفت، از این رو پیامبرﷺ فرزند او؛ شهر بن باذان را به عنوان والی صنعاء معرفی کرد.[۱]

حافظ عراقی نامهای والیان پیامبرﷺ را در قطعه شعری به نظم آورده که از جملهٔ آن اشعار ذیل است:

أَمَّـــرَ بــاذانَ بِــلادِ الْـيَمَن   ثُمَّ ابنَهُ شَهْراً بِصَنْعٰاءِ الْيَمَن

پیامبرﷺ باذان را بر ناحیه‌های یمن فرمانروا گردانید، پس از وی پسرش؛ شهر را به مقام فرمانروایی در صنعای یمن منصوب فرمود.

وَابْــنَ أَبِــي أُمَـيَّةَ الْـمُهٰاجِرا   كِنْدَةَ وَ الصِّدْقَ فَقَبْلَ أَنْ سَرىٰ

همچنین مهاجر بن ابی‌امیّه را امیر کِنده قرار داد.

عَـلِيّاً اَلْـقَضٰاءَ وَالأَخْـماسٰا   بِـيَمَنٍ و كٰـانَ فِـيْهِ راسٰـا

پیامبرﷺ در سرزمین یمن علیؑ را به مقام قضاوت برگزید و او را مأمور جمع‌آوری خمس کرد و آن حضرت حکمران آن دیار بود.

كَذا ابـومُوسىٰ زبـيداً وَ عَـدَنْ   وَنافِعَ السّاحِلَ مِنْ أَرْضِ الْيَمَن

همچنین ابوموسی اشعری را بر زبید و عدن به عنوان فرمانروا منصور کرد و نافع را بر ساحل سرزمین یمن به عنوان امیر معیّن فرمود.

كَذاكَ قَدْ وَلّىٰ مَعٰاذاً الْجَنَد   كَذاكَ عتّاباً عَلىٰ خَيْرِالْبَلَد

و نیز معاذ را بر شهر جَنَد [در یمن] والی گردانید، چنان که عتّاب را بر بهترین شهرها [مکّه] والی قرار داد.

كَذاكَ أَمَّرَ ابنَ حٰاتِمٍ عَدِيّ   فِي صَدَقٰاتِ طَيٍّ وَ أَسَدِ[۲]

همچنین پیامبرﷺ عدیّ بن حاتم را در امور صداقات [زکات] قبیلهٔ طیّ و اسد، فرمانروا گردانید.

این افراد والیان آن حضرت در شهرها، آبادیها و روستاها بودند که وظیفهٔ آنان نشر

---

۱. *الإصابه*، ج ۲، ص ۱۶۸.

۲. *نظام الحکومة النبوّیه*، ج ۱، ص ۲۴۵.

اسلام، ترویج اصول و ارزشهای آن، اجرای حقّ وعدالت، تعلیم احکام دین به مردم و ترویج آداب و اخلاق نیکو بود. ما در بحثهای گذشته، نمونه‌هایی از مسؤولیّتها و تکالیف آنان را یادآور شدیم.

نمایندگان

هنگامی که رسول خداﷺ دولت بزرگ خود را در مدینه برپا داشت و از پشتیبانی مردم مدینه برخوردار گردید، نمایندگان خود را به نزد پادشاهان و فرمانروایان، می‌فرستاد تا آنها را به توحید خدای متعال [یکتاپرستی] و پذیرش دین اسلام ـ که خدا آن را برای همهٔ بندگانش پسندیده است ـ فرا خوانند. نامه‌های پیامبرﷺ به آنان، از مهمترین ابزار تبلیغ در سطح جهانی بود، آن حضرت، خسرو پادشاه ایران و قیصر پادشاه روم را هشدار و بیم داد، این دو قدرت، دو بخش عمدهٔ جهان قدیم را در اختیار داشتند، خسرو قلمرو حکومت خود را تا شمال شرق جزیره گسترش داد و بیشتر پادشاهان عرب، به حکومت او گردن نهادند، همچنین حکومت قیصر بر شام و نواحی جنوب آن، تا شمال حجاز، سیطره داشت. پیامبرﷺ این دو شخصیّت و دیگر شخصیّتهای برجستهٔ آن زمان را هشدار و بیم داد و یقین قطعی داشت که رسالت جاودانش به زودی جهان‌شمول می‌شود و برکات آن ملّتهای جهان و مردم روی زمین را دربر می‌گیرد.

رسول خداﷺ از یاران خود ـ کسانی که آنان را برای نمایندگی نزد پادشاهان می‌فرستاد ـ می‌خواست تا در نزد اوحضور یابند، هنگامی که به حضور پیامبرﷺ می‌آمدند، آنان را چنین اندرز می‌فرمود: «برای خدا، بندگانش را اندرز دهید، زیرا کسی که خواستار سرپرستی کاری از کارهای مردم باشد ولی آنان را نصیحت نکند، [خیرخواه آنان نباشد] خداوند بهشت را بر او حرام می‌گرداند، بروید و چنان که فرستادگان عیسی ابن مریمؑ عمل کردند، شما آن گونه عمل نکنید».

یاران آن حضرت عرض کردند: فرستادگان عیسیؑ چه کردند ای رسول خدا؟

پیامبرﷺ فرمود: «عیسی آنها را به چیزی فرا خواند که من شما را به آن فرا خواندم،

لیک هر کس را که به جای نزدیکی فرستاد، خشنود شد و پذیرفت و هر کس را به جای دوری فرستاد، چهره‌اش درهم شد و از خود بی‌میلی نشان داد، عیسی علیه‌السلام از این وضعیّت آنان به سوی خدا شکایت برد».[۱]

دکتر (طه حسین) می‌گوید: «اسلام می‌خواهد که خلفا و والیان نسبت به حقوق و اموال و منافع مردم امین باشند و امور آنها را بر وفق مرادشان با مشورت و رایزنی اداره کنند و بدون تکبّر، گردنکشی، بهره کشی، برتری جویی آنها را انجام دهند، نه به عنوان این که آنان سرور مردم هستند و بر مردم امتیاز دارند، بلکه به عنوان این که آنان رهبرانی هستند که مردم به آنان اعتماد و اطمینان دارند و آنها را برای انجام دادن امورشان شایسته می‌دانند، از این رو، با خشنودی و اختیار نه از روی اجبار و ناخشنودی امور خود را به آنها می‌سپارند، سپس هر کس بخواهد در این امور به آنها مراجعه می‌کند، اگر برای مردم روشن شد که آنان خطا کرده‌اند، بر والیان لازم است که به راه حق باز گردند، و اگر برای مردم معلوم شد که آنان از راه حق منحرف شده‌اند، بر مردم لازم است که بر راه حق پایدار بمانند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر همین روش عمل کرد تا این که به رحمت خدا نایل شد.[۲]

اینک به نقل برخی از نامه‌های آن حضرت می‌پردازیم:

۱ ـ کسری

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبدالله بن حذافهٔ سهمی را به نزد خسرو پادشاه ایران فرستاد و این نامه را به او داد که پس از بسمله در آن آمده است: «از طرف محمّد رسول خدا به خسرو، بزرگ پادشاهان ایران؛ سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان آورد، ما گواهی می‌دهیم که خدایی نیست جز خدای یکتا که شریک ندارد و این که محمّد بنده و فرستادهٔ خداست، تو را به سوی خدا دعوت می‌کنم، چرا که من فرستادهٔ خدا به سوی همهٔ مردمم، تا هر کس را که [دل] زنده است، بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود،

---

۱. ***شرح الشفا***، ج ۱، ص ۶۴۱؛ ***کنز العمّال***، ج ۵، ص ۲۲۶؛ ***السیرة الحلبیه***، ج ۳، ص ۲۷۲.
۲. ***مجلّة الأزهر***، شماره ۸ و ۹، شوّال و ذی قعدهٔ سال ۱۳۸۴ هـ مارس ۱۹۶۵ م.

اسلام بیاور تا سالم بمانی، پس اگر انکار کنی گناه مجوسیان بر گردن توست...».[۱]

هنگامی که پیک پیامبرﷺ بر خسرو وارد شد، خسرو فرمان داد تا نامه را از او بگیرند، و پیک پیامبرﷺ از دادن نامه به دیگران خودداری کرد و خواستار شد که نامه را به شخص خسرو بدهد، خسرو پذیرفت و او نامه را تحویل داد، خسرو فرمان داد که نامه را برای او بخوانند، نامه را برای او خواندند، در آن آمده بود: از سوی محمّد به خسرو، بزرگ پادشاهان ایران... نخوت خسرو را به گناه کشانید، زیرا پیامبرﷺ نام خود را بر نام او پیش داشته بود، از این رو نامه را گرفت و پیش از آن که به محتوای آن آگاه شود، پاره پاره کرد. همچنین فرمان داد که پیک پیامبرﷺ را بیرون کردند، وی به مدینه بازگشت، و پیامبرﷺ را آگاه ساخت، آن حضرت بر خسرو چنین نفرین کرد: «مَزَّقَ اللهُ مُلکَهُ»؛[۲] خدا پادشاهی او را نابود کند. خدای متعال دعای پیامبرش را مستجاب کرد؛ سپاهیان اسلام پادشاهی او را نابود ساختند و سلطنت او بر باد رفت.

شایان ذکر است که خسرو یک فالگیر و یک نقاش را به نزد پیامبرﷺ فرستاد، به فالگیر گفت: به آنچه در راه خود می‌بینی بنگر؛ و به نقاش گفت: نقش او [پیامبر] را برایم بیاور، هنگامی که نقاش از نزد پیامبرﷺ بازگشت، نقش آن حضرت را به او داد و خسرو آن را بر روی بالش خویش نهاد، وی به فالگیر گفت: چه دیدی؟

او گفت: تاکنون چیزی که به آن فال بزنی، ندیدم، ولی به نظر من او بر تو پیروز می‌شود؛ چرا که تو نقش او را بر روی بالش خویش نهاده‌ای.[۳]

۲ ـ قیصر

پیامبرﷺ دحیة بن خلیفه کلبی را به نزد هرقل پادشاه روم فرستاد و این نامه را به او داد: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

---

۱. ***البدایة والنهایه***، ج ۴، ص ۲۶۹؛ ***إعجاز القرآن***، ص ۱۱۰.
۲. ***الکامل في التاریخ***، ج ۲، ص ۸۰؛ ***تاریخ یعقوبی***، ج ۲، ص ۶۱.
۳. ***التذکرة الحمدونیه***، ج ۸، ص ۱۵.

از سوی محمّد بن عبدالله، به هرقل بزرگ روم،[1] درود بر کسی که از هدایت پیروی کند، امّا بعد: من تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم، اسلام بیاور تا سالم بمانی، خداوند پاداش تو را دو برابر می‌دهد، اگر روی تافتی، گناه کشاورزان آبادیها به گردن توست؛ ﴿قُلْ يَآ اَهْلَ اَلْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اَللّٰهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اَللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اَشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ﴾؛[2] «بگو: ای اهل کتاب، بیایید از سخنی که میان ما و شما پذیرفته است، پیروی کنیم که: جز خدا را نپرستیم وهیچ چیز را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعض دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد، پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم».[3]

نمایندهٔ پیامبرﷺ به نزد پادشاه روم رسید و نامهٔ پیامبرﷺ را بـه او داد، وی آن را قرائت کرد.

سخن دحیه با قیصر دحیه به قیصر گفت: ای قیصر، کسی که از تو بهتر است، مرا به نزد تو فرستاده است و کسی که او را فرستاده است، از او و از تو بهتر است، پس با فروتنی بشنو، سپس بپذیر، پند می‌گیری، زیرا اگر فروتن نباشی، نمی‌فهمی و اگر پند نگیری، انصاف نداری.

قیصر گفت: سخن خود را بگو؛ دحیه گفت: آیا می‌دانی که حضرت مسیح نماز می‌گزارد؟

قیصر گفت: آری، دحیه گفت: من تو را به سوی کسی فرا می‌خوانم که مسیح برای او نماز می‌گزارد و تو را به سوی کسی فرا می‌خوانم که آسمانها و زمین را آفریده است؛ همچنین تو را به سوی این پیامبر امّی [درس نخوانده] که موسی و عیسی بن مریم به

---

۱. خفاجی در **شرح شفا** می‌گوید: پیامبرﷺ از او به (بزرگ روم) تعبیر کرده (و پاداشاه روم) نفرموده، زیرا پادشاهی شایستهٔ کسی است که مسلمان باشد. شیخ زروق در حواشی خود بر (**صحیح**) چنین گفته است.

۲. آل عمران /۶۴.

۳. ***السيرة الحلبيه***، ج ۲، ص ۲۷۵؛ ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ***صبح الأعشى***، ج ۶، ص ۳۷۶؛ طحاوي، ***مشكل الآثار***، ج ۲، ص ۳۹۷؛ ***المواهب اللدنيه***، ج ۳، ص ۳۸۴؛ جصّاص، ***أحكام القرآن***، ج ۳، ص ۲۴۱.

آمدن او، پس از خود، مژده داده‌اند، دعوت می‌کنم و در نزد تو نشانه‌ای از دانش هست که تو را از دیدن و شنیدن بی‌نیاز می‌کند، اگر دعوت مرا بپذیری دنیا وآخرت را به دست آورده‌ای و گرنه آخرت را از دست داده‌ای و در دنیا شریک هستی و بدان که تو پروردگاری داری که گردنکشان را درهم می‌کوبد و نعمتها را دگرگون می‌سازد.[۱]

این سخنان از اصالت عقیدهٔ دحیه و ژرف اندیشی او حکایت دارد و این که او شایستگی دارد، در برابر قوی‌ترین شخصیّت سیاسی زمان خود، نمایندهٔ پیامبر اعظمﷺ باشد.

ابوسفیان در مجلس قیصر حضور داشت، قیصر به فرستادهٔ پیامبرﷺ گفت: آیا از اقوام این مردی که ادّعای نبوّت دارد، کسی یافت می‌شود؟ در پاسخ گفتند: آری.

ابوسفیان پیش از این که مسلمان شود، در آن جا حاضر بود، اهل مجلس به او اشاره کردند و گفتند: این مرد نزدیکترین خویشاوند پیامبر است، از ابوسفیان دعوت شد که به پیشگاه هرقل [قیصر] بیاید، هنگامی که وی آمد، قیصر به مترجمان خود فرمان داد تا امور ذیل را از ابوسفیان بپرسند:

شرافت نسب و حسب او در میان شما چگونه است؟ ابوسفیان گفت: او دارای حسب و نسب است. هرقل گفت: آیا از پدران او کسی پادشاه بوده است؟ ابوسفیان گفت: نه، هرقل گفت: آیا شما او را به دروغ متهم می‌کردید؟ ابوسفیان گفت: نه، هرقل گفت: آیا اشراف و بزرگان مردم از او پیروی می‌کنند یا ستمدیدگان آنها، ابوسفیان گفت: ستمدیدگان آنها، هرقل گفت: آیا پیروان او بسیار می‌شوند یا کاستی می‌گیرند؟ ابوسفیان گفت: بسیار می‌شوند، هرقل گفت: آیا پس از پذیرش دین او کسی از آن برگشته است؟ ابوسفیان گفت: نه، هرقل گفت: آیا با او جنگیده‌اید؟ ابوسفیان گفت: آری، هرقل گفت: جنگ شما با وی چگونه بود؟ ابوسفیان گفت :جنگ میان ما و او دستخوش فراز و نشیب بود، گاهی او بر ما پیروز می‌شد و گاهی ما بر او پیروز می‌شدیم، هرقل گفت: آیا پیمان شکنی و خیانت می‌کند؟ ابوسفیان گفت: نه، هرقل گفت: عقل و اندیشهٔ او چگونه است؟

---

۱. سهیلی، *الروض*، ج ۲، ص ۳۵۵.

ابوسفیان گفت: ما عقل و اندیشه‌ای در او نمی‌یابیم، هرقل گفت: پس شما را به چه چیزی امر می‌کند؟ ابوسفیان گفت: به نماز، زکات و پاکدامنی امر می‌کند و این که تنها خدای یگانه را که شریک ندارد، بپرستیم و نیز ما را به پیمانداری و ادای امانت فرمان می‌دهد.

گفتگو میان هرقل و ابوسفیان به پایان رسید، هرقل تحسین و تعظیم کرد، ابوسفیان خشمگین شده، رگهای گردنش از خشم باد کرد و از روی درد گفت: هر آینه ابوکبشه دارای شأن والایی گردیده که پادشاه روم از او می‌ترسد.

هرقل با مهربانی و احترام کامل با نماینده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخورد کرد و اسلام را بر مردم روم عرضه کرد، آنان از پذیرش اسلام سرباز زدند، هرقل نامه‌ای بـه رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت و در آن اسلام خود را اظهار کرد و خودداری رومیان از پذیرفتن اسلام را به آگاهی آن حضرت رسانید، متن نامهٔ قیصر چنین است:

به احمد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبری که عیسی به آمدن او بشارت داده است، از سوی قیصر پادشاه روم: فرستادهٔ تو با نامه‌ات به نزد من آمد، من گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی، در انجیل ما نام تو را می‌یابیم، عیسی بن مریم ما را به آمدن تو مژده داده است، من ملّت روم را فراخواندم که به تو ایمان آورند ولی آنها ایمان نیاوردند، اگر آنان از من فرمان می‌بردند برایشان بهتر بود، دوست داشتم که من نزد تو بودم، خدمتت می‌کردم و پاهایت را می‌شستم.[۱]

قیصر اسلام خود را آشکار ساخت و این موضوع اثر عمیقی در تـقویت مـعنویّات مسلمانان، به جای گذاشت، همچنین در کاخ قیصر روم و در معبد مسیحیان، شکـوه و عظمتی برای اسلام ایجاد کرد.

۳ ـ مقوقس

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حاطب بن ابی‌بلتعه را به نزد مقوقس، بزرگ قبطیان فرستاد، وی نصرانی بود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این نامه را با او فرستاد که در آن پس از بسمله آمده است:

«از سوی محمد بن عبدالله به مقوقس، بزرگ قبطیان، درود بر کسی کـه از هـدایت

۱. **صحیح مسلم**، ج۵، ص۱۶۳؛ بیهقی، **السنن الکبری**، ج۹، ص۱۲۲.

پیروی کند؛ امّا بعد: من تو را به اسلام فرا می‌خوانم، اسلام آور تا سالم بمانی. خداوند پاداش تو را دو برابر می‌دهد، اگر روی برگردانی، گناه قبطیان بر گردن توست، ﴿قُلْ يَآ اَهْلَ اَلْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اَللّٰهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اَللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اَشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1]؛ «بگو: ای اهل کتاب، بیایید از سخنی که میان ما و شما پذیرفته است، پیروی کنیم که: جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعض دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد، پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند، بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم».[2]

نامهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به مقوقس، به صورت دیگری نیز نقل شده که متن آن این است:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به حاکم مصر؛ امّا بعد: خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده است، و بر من کتابی به نام قرآن روشن فرود آورده و مرا به پذیرفتن عذر و بیم دادن و رویارویی با کفّار فرمان داده است، تا این که مردم دین مرا بپذیرند و به آن عمل کنند، من تو را فرا می‌خوانم به یگانگی خدای متعال اقرار کنی، اگر اقرار کنی، خوشبخت می‌شوی و اگر انکار کنی، بدبخت می‌شوی، و السّلام».[3]

حاطب با جدیت حرکت کرد تا به قاهره رسید، در آن جا مقوقس را نیافت از این رو به اسکندریّه رفت، در اسکندریّه به او خبر دادند که مقوقس به جایی رفته که مشرف بر دریاست، حاطب بر کشتی سوار شده، به درگاه مقوقس رفت و نامه را به او نشان داد، مقوقس او را به حضور پذیرفت، حاطب نامه را به او داد، وی نامه را خواند و به حاطب گفت: او اگر پیامبر است، چرا بر مخالفین خود و کسانی که او را از شهرش [مکّه] بیرون کرده‌اند، نفرین نمی‌کند؟! حاطب با منطق جوشانش در پاسخ او گفت: آیا تو گواهی نمی‌دهی که عیسی بن مریم، فرستادهٔ خداست، پس چرا هنگامی که قومش او را گرفته

---

۱. آل عمران/۶۴.

۲. حلبی، ***السیرة النبوّیه***، ج۳، ص۲۴۹.

۳. واقدی، ***فتوح الشام***، ج۲، ص۲۳؛ ***جمهرة الرسائل***، ج۱، ص۳۸.

بودند و می‌خواستند او را بکشند، وی بر آنان نفرین نکرد تا خدای متعال آنها را نابود کند، بلکه شکیب ورزید تا خدا او را به آسمان برد؟

بزرگ قبطیان با این دلیل شگفت زده شد و گفت: تو خود حکیمی که از نزد حکیمی آمده‌ای.[۱]

در کتاب الروض آمده است که حاطب به مقوقس گفت: مرد پیش از تو یعنی فرعون، ادّعا می‌کرد که وی پروردگار برتر است، پس خداوند او را به کیفر دنیا وآخرت گرفتار کرد و به سبب او انتقام گرفت، سپس از او انتقام گرفت، ای مقوقس از دیگران پند گیر تا مایهٔ پند دیگران قرار نگیری.

مقوقس گفت: بیاور، چه مطلبی داری؟

حاطب گفت: تو دینی داری که آن را به کسی واگذار نمی‌کنی مگر این که آن دین بهتر از دین تو باشد و آن اسلام است، دینی که خدای متعال به آن بسنده کرده، این پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را دعوت نموده، سختگیرترین آنها نسبت به او قریش و دشمن‌ترین آنها نسبت به او یهودیان و نزدیکترین آنها به او مسیحیان بودند، به جانم سوگند، بشارت موسی بـه عیسی، مانند بشارت عیسی به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است ودعوت ما تو را به قرآن، مانند دعوت اهل تورات به انجیل است، هر پیامبری که قومی از امّت خود را درک کند، بر آن امّت لازم است که از وی فرمان برند، اکنون تو از کسانی هستی که این پیامبر را درک کرده‌ای پس بر تو لازم است که از وی فرمان بری.[۲]

سخنان حاطب با احترام و تحسین مواجه شد و اثر عمیقی بر روان مقوقس گذاشت.

هدایای مقوقس به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

برخی از هدایایی که مقوقس به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشکش کرد، عبارتند از:

۱ ـ کنیزی به نام ماریه، که مادر ابراهیم فرزند پیامبر است.

---

۱. ***اُسدالغابه***، ج ۱، ص ۳۶۲؛ ***السیرة الحلبیّه***، ج ۳، ص ۲۵۰.

۲. ***شرح المواهب***، ج ۳، ص ۳۴۸؛ ***زاد المعاد***، ج ۳، ص ۶۹۱.

۲ـ کنیزی به نام قیسر.
۳ـ کنیز سیاهی.
۴ـ غلام سیاهی که خواجه بود.
۵ـ استر خاکستری رنگ.
۶ـ الاغ خاکستری رنگ.
۷ـ اسبی.
۸ـ عسل بسیار خوبی از عسل (بِنْها) که یکی از آبادیهای مصر است.
۹ـ سرمه دانی.
۱۰ـ شیشهٔ روغنی.
۱۱ـ قیچی، مسواک، شانه و آیینه.
۱۲ـ عمامه‌های قبطی.
۱۳ـ بوی خوش [عطر]، عُود و مشک.
۱۴ـ هزار مثقال طلا.
۱۵ـ کاسهٔ شیشه‌ای.
۱۶ـ پزشکی که بیماریهای مسلمانان را درمان کند، پیامبرﷺ به او فرمان داد که به وطن خویش بازگردد و به او فرمود: «ما مردمی هستیم که تا گرسنه نشویم، چیزی نمی‌خوریم وهرگاه چیزی بخوریم کاملاً خود را سیر نمی‌کنیم».[1]

به راستی که بسیاری از بیماریها از اسراف درخوردن ناشی می‌شود، قرآن مجید از اسراف نهی کرده و خدای متعال فرموده است: ﴿كُلُوا وَٱشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾؛[2] «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید».

نامهٔ مقوقس به پیامبرﷺ

مقوقس نامه‌ای برای پیامبرﷺ فرستاد که در آن آمده است: «از طرف مقوقس بزرگ

---

۱. *مکاتیب الرسول*، ص ۱۰۱.
۲. أعراف /۳۱.

قبطیان، به محمّد بن عبدالله، سلامٌ علیک.

امّا بعد: نامهٔ تو را خواندم و آنچه را که یادآوری کرده و به آن فرا خوانده بودی، فهمیدم، می‌دانم که پیامبری هنوز باقی مانده است و گمان می‌کردم که او در شام خروج می‌کند و من فرستادهٔ تو را گرامی داشتم...».[۱]

حاطب همراه با هدایا به مدینه بازگشت و آنها را به پیامبرصلى الله عليه وآله تقدیم کرد، پیامبرصلى الله عليه وآله نامهٔ او را خواند و فرمود: «ظَنَّ بِمُلْكِهِ، وَلاٰ بَقٰاءَ لِمُلْكِهِ»[۲] گمان کرده که حکومت او باقی است، در حالی که بقایی برای حکومت او نیست.

مقوقس با فرستادگانی از قبیلهٔ ثقیف

گروهی از قبیلهٔ ثقیف که مغیرة بن شعبه در میان آنان بود، بر مقوقس وارد شدند، و این قضیّه پیش از اسلام آوردن مغیره بود، مقوقس از آنان پرسید: چگونه رهایی یافتید و به نزد من آمدید در حالی که محمد و یارانش میان شما حاضر بودند؟ آنان پاسخ دادند: از راه دریا آمدیم؛ مقوقس گفت: «دربارهٔ دعوت به اسلام چه کردید؟ آنان گفتند: حتّی یکنفر ما هم از او پیروی نکرد؛ مقوقس گفت: قوم او چه کردند؟ نمایندگان ثقیف گفتند: رویدادها به دنبال او آمدند و مخالفان در موارد زیادی با او برخورد کردند؛ مقوقس گفت:

به چه چیزی دعوت می‌کند؟ آنان گفتند: خدا را به تنهایی بپرستیم و از آنچه پدران ما می‌پرستیدند، دست برداریم، همچنین به نماز و زکات، دعوت می‌کند و به صله رحم و وفای به عهد، امر می‌کند و زنا، ربا خورای و شرابخواری را حرام می‌داند.

مقوقس با شنیدن این ارزشهای والا، شگفت زده شد، و چنین گفت: این شخص پیامبری است که بر همهٔ مردم برانگیخته شده است و اگر به سرزمین قبط و روم برسد، مردم آن از او پیروی می‌کنند، عیسی مردم را به این [ارزشهای والا] فرمان داده است و این صفاتی را که شما از او بازگو می‌کنید، پیامبران پیشین نیز داشته‌اند، فرجامی خوش از آنِ اوست، تاآن جا که هیچ کس با او ستیز نکند و آیین او به سراسر گیتی گسترش یابد.

---

۱. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۱، ص ۲۶؛ ***السیرة الحلبیّه***، ج ۳، ص ۲۸۱.
۲. ***السیرةالحلبیّه***، ج ۳، ص ۲۸۱.

سخنان مقوقس مانند صاعقه‌ای بر سر آن عربهای نادان فرود آمد و با هیجان گفتند: اگر همهٔ مردم دین او را بپذیرند، ما دین او را نمی‌پذیریم.

مقوقس از سخن آنها بیزاری جست و بدیشان گفت: شما سرگرم بازی هستید.[۱]

مقوقس به اسلام نگروید تا این که لشکریان اسلام با او جنگیدند و شهرهای او را به تصرّف درآوردند و او به حکومت اسلام گردن نهاد.

۴ ـ نجاشی اوّل

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پسرعمویش جعفر را با گروهی از یارانش به نزد نجاشی فرستاد تا او را به اسلام فرا خواند. پیامبر همراه جعفر نامه‌ای نیز فرستاد که در آن پس از بسمله آمده است: «از محمد فرستادهٔ خدا، به نجاشی بزرگِ حبشه، سلام بر تو؛ پس از سپاس و ستایش خدا، همانا من نزد تو خداوندگاری را می‌ستایم که جز او خدایی نیست؛ فرمانروای وارسته از همهٔ کمبودها و به دور از عیب و تباهی! رهانندهٔ مردم از هراس و سرپرست روزی و زندگانی بندگان خویش و گواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم، روح خدا و کلمهٔ اوست که آن را افکند بر مریم عذرای پاک پاکدامن، پس مریم به عیسی بارور گشت از دمیدن روح خدا در او، همچنان که او آدم را به دست خویش آفرید و من تو را به سوی خداوند یگانهٔ بی‌انباز فرا می‌خوانم و به ادامه فرمانبرداری از او، و این که پیرو من باشی و آنچه را که بر من فرود آمده است، در دل پذیرا گردی، زیرا من فرستادهٔ خدا هستم.

پسرعمویم جعفر را با شماری از مسلمانان به نزد تو فرستادم، هنگامی که به نزد تو آمدند، به اسلام اقرار کن و گردنکشی را کنار بگذار، من، تو و سپاهیانت را به سوی خدای عزّوجلّ فرا می‌خوانم، به راستی که پیام خدا را گزاردم و اندرز و نیکخواهی را بیان کردم، ایمنی از آنِ کسی است که پیرو راستی گردد».[۲]

هنگامی که نامه به نجاشی رسید، فرستادگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را بسیار گرامی داشت و نامه

---

۱. زینی دحلان، ***السیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲. ***اُسدالغابه***، ج ۱، ص ۶۳؛ ***البدایة والنهایه***، ج ۳، ص ۸۳.

را بر دیدگان خود نهاد و اسلام خود را آشکار ساخت. نجاشی فرمان داد که حُقّه‌ای از عاج [دندان فیل] آوردند، وی نامهٔ پیامبرﷺ را در آن قرار داد و برای پیامبرﷺ هدایا و تحفه‌هایی فرستاد، او نامه‌ای به پیامبرﷺ نوشت و در آن از گرویدن خود به اسلام خبر داد، هیأت نمایندگان به مدینه بازگشت و پیامبرﷺ از احترام وخوش آمدگویی و گرویدن نجاشی به اسلام آگاهی یافت، آن حضرت خوشحال شد و مسلمانان، نیرومندی یافتند.[۱]

نجاشی به وسیلهٔ نمایندگان برای پیامبرﷺ نامه‌ای چنین فرستاد:

پاسخ نجاشی

نجاشی نامه‌ای برای پیامبرﷺ فرستاد و در آن اسلام خویش را آشکار ساخت، د این نامه پس از بسمله آمده است: سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو ای پیامبر خدا، سلام بر تو از جانب خدایی که معبودی جز او نیست و مرا به اسلام هدایت کرد.

امّا بعد: ای رسول خدا، نامهٔ تو با آنچه دربارهٔ عیسی یاد کرده بودی، به من رسید، به پروردگار آسمان و زمین سوگند که عیسی هیچ چیز، بر آنچه که تو یاد کرده‌ای نمی‌افزاید، وی همچنان است که گفته‌ای، به راستی از آنچه که نزد ما فرستاده‌ای، آگاه گشته‌ایم، از پسرعم تو[۲] و همراهان وی، پذیرایی کردیم. پس گواهی می‌دهم که تو فرستادهٔ راستین خدا و گواهی درستی راه پیامبران پیش از خود هستی، من دست یاری به تو و پسرعم تو و یاران وی داده و به دست او، سر به فرمان خدا، پروردگار جهانیان نهادم.

پسرم ارها بن الأضخم بن ابجر را به نزد تو فرستادم؛ زیرا که من تنها مالک خویشتنم؛ ای پیامبر خدا، اگر بخواهی که نزد توآیم، چنین کنم، من گواهی می‌دهم کـه آنـچه تـو می‌گویی حقّ است، درود بر تو ای رسول خدا...[۳].

این نامه از ایمان راستین نجاشی حاکی است، خدای متعال او را به اسلام راهنمایی کرد و مشمول آمرزش وخشنودی خود گردانید.

---

۱. زینی دحلان، ***السّیرة النبوّیه***، ج۳، ص۹۲؛ در حاشیهٔ ***السیرة الحلبیّه***.

۲. پسرعموی پیامبرﷺ جعفر طیّار، شهید جاوید است.

۳. ***مجموعة الوثائق السیاسیّة فی العهد النبویّ والخلافة الرّاشده***، ص۲۷.

۵ ـ پادشاه غسّان

پیامبرﷺ، شجاع بن وهب را به نزد حارث بن ابی‌شمر، پادشاه غسّان فرستاد که او را به اسلام دعوت کند، آن حضرت این نامه را برای او نوشت:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

از طرف محمّد رسول خدا، به نزد حارث بن ابی‌شمر، سلام بر کسی که در راه هدایت گام نهد و به آن ایمان آورد و تصدیق کند، من تو را دعوت می‌کنم که به خدای یکتای بی‌همتا، ایمان آوری تا پادشاهی تو باقی بماند...».[1]

هنگامی که وی نامهٔ پیامبرﷺ را خواند، از خشم جوشید و به نمایندهٔ پیامبرﷺ گفت: کیست که بتواند پادشاهی را از من بگیرد، هان، بدان که من به سوی او می‌آیم، هر چند که در یمن باشد، وی فرمان داد تا سپاهیانش در برابر نمایندهٔ پیامبرﷺ رژه رفتند و به او گفت: این همه لشکر و اسب سواران را که دیدی به صاحب خود، خبر بده و بگو که من به سوی او خواهم آمد.

پادشاه غسّان، نامه‌ای به قیصر پادشاه روم نوشت و در آن از تصمیم خود مبنی بر جنگ با پیامبرﷺ خبر داد، در همان زمان تصادفاً نمایندهٔ پیامبرﷺ دحیة بن خلیفهٔ کلبی، نزد قیصر بود، هنگامی که قیصر نامهٔ او را خواند، دحیه، او را به آرامش کامل و رویگردانی از جنگ با پیامبرﷺ فرا خواند، زمانی که پادشاه غسّان، پاسخ قیصر را دید، بیمناک گردید و نمایندهٔ پیامبرﷺ را فرا خواند و او را گرامی داشت و فرمان داد که اموال و هدایایی به او دادند.[2]

۶ ـ پادشاه یمامه

پیامبرﷺ سلیط بن عمرو را به نزد هَوْذة بن عليّ، پادشاه یمامه فرستاد، تا او را به اسلام فرا خواند، آن حضرت این نامه را با او فرستاد:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

---

۱. ***تاریخ طبری***، ج ۲، ص ۲۹۲؛ ***المواهب اللدنّیه***، ج ۳، ص ۵۰.
۲. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۱، ص ۲۶۱.

از سوی محمّد رسول خدا به هَوْذَة بن عليّ، آن کس که پیرو هدایت گردد از خشم خدا به دور می‌ماند، بدان که آیین من به زودی بر سراسر گیتی چیره خواهد گشت، از این‌رو اسلام را بپذیر تا ایمن مانی، و تا آنچه در اختیار داری، به تو واگذارم»[1].

نماینده پیامبر ﷺ پادشاه یمامه را چنین اندرز داد: ای هَوْذه، همانا سرور کسی است که از ایمان بهره‌مند گردد، سپس به سبب تقوا توشه برگیرد، گروهی به سبب رأی تو خوشبخت شدند، پس با آن بدبخت نمی‌شوند، من تو را به بهترین مأموریّت فرمان می‌دهم و از چیزهای مورد نهی، باز می‌دارم، تو را به پرستش پروردگار فرمان می‌دهم و از پرستش شیطان باز می‌دارم؛ چرا که در پرستش پروردگار، بهشت است و در پرستش شیطان، آتش. اگر بپذیری به آنچه امیدوارم می‌رسی و از آنچه می‌ترسم در امانی و اگر انکار کنی، حاکم میان ما و تو هنگام کنار رفتن پرده و زمان مرگ است.[2]

پادشاه یمامه از نمایندهٔ پیامبر ﷺ خواست که مدّتی به او مهلت دهد تا مشورت کند، وی چند روزی به او مهلت داد، سپس پادشاه یمامه این نامه را به پیامبر ﷺ نوشت: آنچه که تو بدان فرا می‌خوانی چه نیکو و زیباست! من شاعر و سخنگوی قبیلهٔ خویشم و تازیان از جایگاه و پایگاه من می‌هراسند، بخشی از این کار را به من سپار تا از تو پیروی کنم.[3]

وی گمان کرده که پیامبر ﷺ جویای حکومت و سلطنت است، نمی‌دانست که پیامبر ﷺ فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است و جز نشر تعالیم اسلام و ارزشهای آن خواسته‌ای ندارد. نمایندهٔ پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و رسول خدا را از آنچه گذشته بود، آگاه ساخت، پیامبر ﷺ فرمود: «اگر از من درخواست می‌کرد که قطعه‌ای از زمین به او بدهم، این کار را نمی‌کردم، خود او و آنچه در اختیار دارد، نابود باد».[4]

البته پادشاهیش نابود شد، زیرا سپاهیان پیروزمند اسلام بر او چیره گشتند، مملکت

---

۱. ***السیرة الحلبیّه***، ج ۳، ص ۳۸۶؛ ***صبح الأعشی***، ج ۱، ص ۳۲۹.
۲. زینی دحلان، ***السیرة النبوّیه***، ج ۲، ص ۱۷۷.
۳. ***الطبقات الکبری***، ج ۹، ص ۲۶۲.
۴. ***المواهب اللدنیّه***، ج ۳، ص ۴۴۰.

او را تصرّف کردند و پرچم اسلام را در آن برافراشتند.

۷ ـ دو پادشاه عمّان

در ماه ذی قعده سال هشتم از هجرت، پیامبرﷺ، عمرو بن عاص را به نزد جعفر و عبد، دو پادشاه عمّان فرستاد، تا آن دو را به اسلام فرا خواند، آن حضرت این نامه را به او داد که پس از بسمله، در آن آمده است: «از محمّد بن عبدالله و فرستادهٔ خدا به جعفر وعبد فرزندان جُلَندی، درود بر کسی که در راه هدایت قدم نهد، امّا بعد: من شما را به دین اسلام فرا می‌خوانم، اسلام بیاورید تا ایمن بمانید، به راستی که من فرستادهٔ خدا به سوی همهٔ مردم هستم، تا هر کس را [دلی] زنده است بیم دهم وگفتار خدا دربارهٔ کافران محقّق گردد، شما اگر به اسلام بگروید، شما را در رأس حکومت نگه می‌دارم و اگر اسلام را نپذیرید، سلطنت شما نابود می‌شود، سواران سپاهم به سرزمین شما فرود می‌آیند و پیامبری من بر پادشاهی شما پیروز می‌گردد».[۱]

نمایندهٔ پیامبرﷺ پیروز و موفّق شد؛ زیرا هر دو پادشاه از روی رضایت و میل اسلام آوردند و به این وسیله پرچم اسلام بدون جنگ و خون ریزی در سرزمین عمّان به اهتزاز درآمد.[۲]

۸ ـ اهل هَجَر

پیامبرﷺ به اهل هجر که همان بحرانی‌ها هستند، این نامه را نوشت که در آن پس از بسمله، آمده است: «از محمّد پیامبر و رسول خدا، به اهل هجر؛ من ستایش می‌کنم خدایی را که جز او معبودی نیست، امّا بعد: شما را به خدا و دربارهٔ خودتان سفارش می‌کنم که بعد از هدایت، گمراه نشوید و پس از ارشاد به بیراهه نروید، فرستادگان شما آمدند، من نسبت به آنها کاری نکردم، مگر کاری که آنان را خوشحال کند، اگر من بخواهم تمام حقّ خود را از شما بگیرم، باید از هجر بیرون بروید، من غایب شما را

---

۱. *المواهب اللدنیّه*، ج ۳، ص ۴۴۰.

۲. *السیرة الحلبیّه*، ج ۳، ۲۸۴؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۲۶۲.

ضمیمه کردم و بر حاضران شما برتری دادم، بنابراین، نعمت خدا را به یادآورید، باری از آنچه شما انجام دادید، آگاه شدم، گناه آدم بدکار بر شخص نیکوکار، بار نمی‌شود، هرگاه فرمانروایان من به نزد شما آمدند، از آنان فرمان برید و به فرمان خدا و در راه او، آنان را یاری دهید، زیرا هر یک از شما کار نیک انجام دهد، در نزد خدا و نزد من هرگز فراموش نخواهد شد».[1]

۹ ـ منذر بن حارث

پیامبر صلی الله علیه و آله به حاکم دمشق، منذر بن حارث غسّانی، این نامه را نوشت:

«درود بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا ایمان آورد، من دعوت می‌کنم تو را که به خدای یکتای بی‌همتا، ایمان آوری، تا پادشاهیت برایت باقی بماند».[2]

این برخی از نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله به پادشاهان بود که از ایمان محکم آن حضرت به پیروزی اسلام و نابودی نیروهای دشمن، حکایت دارد و این که اسلام به عنوان نیروی حاکم در زمین، بر جهان حکومت خواهد کرد.

نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله به بزرگان

دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله تنها از پادشاهان نبود، بلکه آن حضرت از بزرگان و شخصیّتها نیز دعوت کرد، وی فرستادگان خود را به نزد برخی از زمامداران جزیره اعزام کرد، از جمله:

۱ ـ أکثم بن صیفی

وی از حاکمان عرب و بزرگان آنها بود، پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را به نزد او فرستاد، تا او را به اسلام فرا خواند، وی این نامه را برای او نوشت:

«به نام خداوند بخشندۀ مهربان

از سوی محمّد رسول خدا، به اکثم بن صیفی، خدا را ستایش می‌کنم، خدا به من

---

۱. ابویوسف، ***الخراج***، ص۷۵؛ ***فتوح البلدان***، ص ۸۰.

۲. ***أعلام السائلین***، ص۱۰۲.

فرمان داده است که بگویم: خدایی نیست جز معبود یکتا و نیز مردم را به توحید فرمان داده است... همهٔ امور به دست خداست، او انسانها را آفریده و میرانیده و پس از مرگ، آنان را زنده می‌کند و بازگشت به سوی اوست، او شما را به آداب پیامبران مرسل ادب کرده است، دربارهٔ خبر بزرگ از شما می‌پرسند و بعد از این قطعاً از خبر آن آگاه خواهید شد».

هنگامی که نامهٔ پیامبرﷺ به اکثم رسید، دو نفر از نیکان قومش را فرستاد تا دربارهٔ پیامبرﷺ تحقیق کنند و از دعوت او آگاه شوند، هنگامی که آن دو به مدینه رسیدند، به محضر پیامبرﷺ مشرّف شدند و گفتند: ما فرستادگان اکثم بن صیفی هستیم، وی از تو می‌پرسد: تو کیستی؟ چیستی؟ و به چه چیز آمده‌ای؟

پیامبرﷺ در پاسخ آنان فرمود: «من محمّد بن عبدالله، من بندهٔ خدا و رسول اویم». سپس سخن خدای متعال را تلاوت کرد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَآئِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾؛[1] «خداوند به عدالت و نیکی و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از فحشا و کار زشت و ستم نهی می‌کند، خدا شما را پند می‌دهد، باشد که پذیرای پند شوید. فرستادگان اکثم برگشتند، در حالی که سراسر وجود آنان را ایمان به پیامبرﷺ و تصدیق به دعوت او فراگرفته بود، آنان آنچه را دیده و شنیده بودند، به اکثم خبر دادند؛ اکثم به قوم خود رو کرد و گفت: ای قوم، به نظر من او به مکارم اخلاق امر می‌کند و از رذایل اخلاق نهی می‌نماید، بنابراین، در مورد این کار پیشقدم باشید و دنباله رو نباشید، اوّل باشید و آخر نباشید».[2]

۲ ـ زیاد بن جمهور

پیامبرﷺ شخصی را به نزد زیاد بن جمهور که از بزرگان عرب بود، فرستاد و این نامه را به او نوشت:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

---

۱. نحل / ۹۰.

۲. *اُسدالغابه*، ج ۱، ص ۲۱۳.

از سوی محمّد رسول خدا، به زیاد بن جمهور، من ستایش می‌کنم خدایی را که معبودی جز او نیست، امّا بعد: من تو را به یاد خدا و روز قیامت می‌اندازم، هر دینی را که مردم به آن معتقدند، به جز دین اسلام، البته رها کن و کنار بگذار». [1]

پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از نمایندگان خود را به نزد برخی از شخصیّتهای عرب فرستاد، تا آنها را به اسلام فرا خوانند، آن حضرت اطمینان داشت که باید سخن خدای متعال در روی زمین اوج گیرد و اسلام در بیشتر نقاط جهان حکمفرما گردد.

استاد محمّد عبدالله عنان دربارهٔ این نمایندگیها و فرستادگانِ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: این نمایندگیها و نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله کار تازه‌ای از کارهای دیپلماسی بود، بلکه نخستین کاری بود که اسلام در این زمینه انجام داد، از این نمایندگیها دلیلی روشن‌تر وجود ندارد که روح پیامبر صلی الله علیه و آله از ایمان و شجاعت لبریز بود، همان پیامبری که هنوز از آزار و شکنجهٔ قوم خود نجات نیافته بود و قدرت قابل توجّهی یا نیرویی که از حملهٔ آن بترسند، نداشت، لیکن در چنین شرایطی با اطمینان و شجاعت به دعوت قیصر پادشاه دولت روم و پادشاه بزرگ دولت ایران اقدام می‌کند و نیز سایر پادشاهان و امیران آن زمان را به پذیرش اسلامی فرا می‌خواند که هنوز در مرکز خود، قدرت و کمال نیافته است.

به علاوه، این دیپلماسی زیرکانه که پیامبر صلی الله علیه و آله در خطاب به پادشاهان زمان خود، از آن استفاده کرد، چنان که دیدیم، همهٔ آنها بیهوده نبود، بدون تردید پیامبر صلی الله علیه و آله انتظار نداشت که آن پادشاهان نیرومند دعوت او را بپذیرند، در حالی که وی همواره میان قوم و خویشاوندانش نسبت به پذیرش اسلام، جنگ و نزاع داشت، لیکن این هیأتهای نمایندگی کاری بود که رسالت نبوی را تکمیل کرد و جهان قدیم که پیامبر عربی از آن به اسلام دعوت کرد، بر پایه‌های ضعیفی بنا شده بود که در معرض فروپاشی قرار داشت، ادیان قدیمی نیز در آستانهٔ انحلال و ضعف بود، از این رو دعوت اسلامی در نو بودن و سادگی و نیروی خود، پدیده‌ای شایستهٔ پژوهش و بررسی بود و بر صاحب نظران دوراندیش دشوار نبود نیروهایی را که در پس این دعوت جدید، به انفجار تهدید می‌کند،

---

۱. همان، ج ۲، ص ۲۱۵.

مشاهده کنند و در حقیقت انفجار به سرعت رخ داد، زیرا سالیان اندکی از اعزام این نمایندگان نگذشته بود که اسلام قلب جزیرة العرب را شکافت و موج فتوحات اسلامی با شتاب به قلب دولت روم و ایران، پیش رفت و فرزندانِ عرب دین جدید و حاملانِ رسالت محمدی با شتاب فوق العاده‌ای دولت بزرگ اسلامی برپا داشتند.[1]

فرستادن نمایندگان و هیأتها از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد دولتها و زمامداران محلّی در جزیرة العرب، اثر فعّال و عمیقی در تکامل دولت اسلامی داشت، چنان که در ترساندن نیروهای دشمن و کینه توز اسلام، اثر گذاشت، زیرا اجتماعات قرشیها در مکّه پیرامون آن سخن می‌گفتند و این موضوع بیشتر موجب وحشت و ترس آنان گردیده بود.

ورود هیأتهای نمایندگی بر پیامبر صلی الله علیه و آله

۱ ـ ورود هیأت اعزامی بنی‌تمیم بر پیامبر صلی الله علیه و آله

گروهی از قبیلهٔ بنی‌تمیم، شامل بزرگان، شخصیّتها، شاعران و خطیبان آنها که به گفتهٔ راویان شمارشان هفتاد یا هشتاد نفر بود، بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند، آنان آمدند تا بر پیامبر صلی الله علیه و آله فخر و مباهات کنند، هنگامی که نزدیک خانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، صداهایشان را بلند کردند و گفتند: ای محمّد، بیرون بیا، ما آمده‌ایم تا بر تو فخر و مباهات کنیم، شاعران و خطیبان خود را به نزد تو آورده‌ایم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آنان رفت، اقرع بن حابس به سوی آن حضرت آمد و با تندی گفت: ستایش من زینت و خوبی، و نکوهش من عیب و زشتی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ او فرمود: آن خدای عزیز و جلیل است؛ چرا که ستایش و ثنای خدای متعال، زینت و افتخار است برای کسی که خدا او را ستایش کرده، چنان که در مدح پیامبرش فرموده است: ﴿وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾؛[2] «و به راستی که تو را خویی والاست». این ستایش مدال شرفی برای پیامبر صلی الله علیه و آله است، چنان که نکوهش خدای

---

۱. *المواقف الحاسمه*، ص ۲۰۸.
۲. قلم /۴.

متعال، عیب و نقص است، برای کسی که خدا او را نکوهش کند، مانند نکوهشی که از ابولهب کرده است.

به هر روی، یکی از آنان با اعتراض صدای خود را بلند کرد و در حالی که بر پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فخر می‌فروخت، گفت: ما گرامی‌ترین مردم عرب هستیم؛ پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در پاسخ او فرمود: «یوسف بن یعقوب، از شما گرامی‌تر است».

آنان از پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله خواستند تا به سخنران ایشان اجازهٔ سخنرانی دهد، آن حضرت اجازه داد، سخنران آنان که مردی به نام عُطارد بن حاجب بود، به پا خاست و گفت: ستایش از آنِ خدایی است که بر ما منّت نهاد و بزرگیمان داد، او سزاوار و شایستهٔ ستایش است، خدایی که ما را از پادشاهان و ارجمندترین مردم مشرق زمین، قرار داد، ثروت بسیار به ما داده که با آن کار نیک انجام می‌دهیم، در میان مردم کسی به سان ما نیست، آیا ما سرآمد مردم و صاحبان فضیلت نیستیم، کسی که با ما مفاخره کند، باید مانند آنچه ما آماده کرده‌ایم، آماده کند، اگر بخواهیم، بیش از این سخن می‌گوییم، ولی دربارهٔ آنچه خدا بر ما منّت نهاده و به ما بخشیده است، شرم داریم سخن بسیار بگوییم، این را می‌گویم، پس شما گفتاری بهتر از گفتار ما و کاری روشن‌تر از کار ما بیاورید.

وی سخنرانی خود را با بیان آثار قومش از پادشاهی و مال که در اسلام ارزشی ندارند، به پایان برد، ثابت بن قیس با اعتراض به او گفت:

ستایش ویژهٔ خداوندی است که آسمانها و زمین از آفریدگان اویند، و در آنها فرمان خود را اجرا کرده است، کرسیّ او دانشش را دربر گرفته و هیچ چیز را جز از روی فضیلت و قدرت خود، مقدّر نکرده است، سپس از نمونهٔ قدرت او این است که از میان آفریدگان خود، پیامبری برگزیده که در نژاد از همه گرامی‌تر، در سخن گفتن، از همه راستگوتر، در رأی دادن از همه بهتر است. خدای متعال کتابی بر او فرو فرستاده و او را امین آفریدگان خود قرار داده است، از این رو برگزیدهٔ خدا از میان جهانیان است. پس از آن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را به ایمان فرا خواند در نتیجه از میان قوم و خویشانش، مهاجران دعوت او را پذیرفتند، یعنی کسانی که از نظر نژادی، از همهٔ مردم ارجمندتر، در

چهره از همهٔ مردم زیباتر و در کار از همهٔ مردم بهترند، آن‌گاه نخستین کسانی که از میان عرب دعوت پیامبرﷺ را پذیرفتند و از آن حضرت پیروی کردند، ما گروههای انصار بودیم، ما یاران خدا و وزیران رسول خداﷺ هستیم، آن حضرت با مردم کارزار کرد، تا این که لا إله إلّاالله، بگویند، هر کس به خدا و رسولش ایمان آورد، خون و مالش در امان است و هر کس به خدا و رسولش کفر ورزد، در راه خدا با او جهاد می‌کنیم و جهاد با او بر ما آسان است، این گفتار من است که می‌گویم و برای مردان و زنان با ایمان از خدا آمرزش طلب می‌کنم.

ثابت بن قیس سخنرانی خود را پیرامون توحید خدای متعال و آنچه به سبب آن بر مردم منّت نهاده، یعنی پیامبری به سوی آنان فرستاده که آنان را به ایمان فرا می‌خواند و از مصیبتها و آلودگیهای جاهلیّت نجات می‌دهد، به پایان برد، گروهی از مهاجران دعوت پیامبر را پذیرفتند وانصار به او گرویدند، آنان در راه او جهاد کردند و در پشتیبانی از ارزشهای او آزمونی نیک دادند. زبرقان بن بدر به پا خاست، اشعاری سرود و در آن قوم خویش را ستود و چنین گفت:

نَحْنُ الْـمُلُوكُ فَلاٰحَيٌّ يُقٰارِبُنا   مِنَّا الْمُلُوكُ وَ فِيْنا تُنْصَبُ الْبِيَعُ

ما پادشاهانیم، هیچ قبیله‌ای به ما نمی‌رسد، پادشاهان از ما هستند و کلیساهای نصاری و معبد یهودان در میان ما برپا می‌شود.

تِلْكَ الْمَكٰارِمُ حُزنٰاهٰا مُقٰارَعَةً   إذ الْمُلُوكُ عَلىٰ أَمْثٰالِهٰا قَرَعُوا

این بزرگواریها را با شمشیر، به دست آوردیم، زیرا پادشاهان بر روی پادشاهان شمشیر می‌کشند.

كَمْ قَدْ قَسَرْنا مِنَ الأحْياءِ كُلِّهُمْ   عِنْدَالنِّهابِ و فَضْلُ الْعِزِّ يُتَّبَعُ

چه بسیاری از قبیله‌ها را که به هنگام غارت به زور غارت کردیم و فضیلت عزّت پیروی می‌شود.

فَنَنْحَرُ الْكُومَ عُبْطاً فِي مَنٰازِلِنٰا   لِلنّٰازِلِينَ إذا مَا استَطعَمُوا شَبَعُوا

شتران بزرگ کوهان را در منازل خود برای واردین قربانی می‌کنیم که هرگاه طعام

بخواهند، سیر شوند.

وَنَحْنُ نُطْعِمُ عِنْدَالْقَحْطِ مُطْعِمنٰا   مِنَ العَبِيطِ إذا لَمْ تَظْهَرِ الْقَزَعُ

ما در هنگام خشکسالی از گوشت قربانی جوان به میهمانان خود، خوراک می‌دهیم، آن گاه که شتران کوچک پیدا نشود.

وَ تَبْصُرُ النّٰاسَ تَأْتِينٰا سُراتَهُم   مِنْ كُلِّ أَوْبٍ فنَمْضِي ثُمَ نُتَّبَعُ

مردم را می‌بینی که بزرگان آنها از هر سوی به نزد ما می‌آیند، پس می‌گذریم، سپس از ما پیروی می‌شود.

این اشعار از افتخار زبرقان به خاندانش، حکایت دارد، زیرا پادشاهانی که بر روی شاهان شمشیر کشیدند، در میان آنان وجود دارد، همچنین پناهگاه مهمانان و کسانی که به قحطی گرفتار شده‌اند، می‌باشند.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله حسّان شاعر خود را فرا خواند تا به اشعار زبرقان پاسخ دهد، حسّان این اشعار را در پاسخ او سرود:

إنَّ الذَّوائبَ مِنْ فِهْرٍ و إخْوَتِهِمْ   قَدْ بَيَّنُوا سُنَّةً لِلنّٰاسِ تُتَّبَعُ

بزرگان و مهتران قوم از قبیلهٔ فهر و نظایر ایشانند، آنان سنّتی را برای مردم بیان کردند که از آن پیروی می‌شود.

يَرْضىٰ بِهِمْ كُلّ مَنْ كٰانَتْ سَرِيْرَتُه   تَقْوى الإلٰهِ وَ كُلَّ الْخَيْرِ يُصْطَنَعُ

هر کس تقوای الهی در نهاد اوست، از آنان خشنود است و تمام امور خیر برگزیده می‌شود.

قَوْمٌ إذا حٰارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُم   أَوْحٰاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشيٰاعِهِم نَفَعُوا

مردمانی که هرگاه بجنگند، به دشمن خود زیان می‌زنند، یا اگر بخواهند که سود برسانند، به پیروان خود سود می‌رسانند.

إنْ كٰانَ فِي النّٰاسِ سَبّٰاقُونَ بَعْدَهُم   فكُلُّ سَبْقٍ لأَدْنىٰ سَبْقِهِم تَبَعُ

اگر در میان مردم بعد از ایشان سبقت گیرندگانی باشند، هر سبقتی برای کمترین سبقت آنان، عقب افتاده است.

سَجِيَّةً تِلْكَ مِنْهُم غَيْر مُحْدَثَة   إنَّ الْخَلائقَ يَوْماً شَرُّها الْبِدَعُ

سرشتی که در آنان تازگی ندارد، همانا بدترین آفریدگان، روزی اشخاص احمق‌اند.

أَعِفَّةٍ ذُكِرَتْ فِي الْوَحی عِفَّتُهُم   لا يَطْمَعُونَ وَلا يُزْرِي بِهِم طَمَعُ

پاکدامنانی هستند که در زبان وحی از پاکدامنی آنان یاد شده است، طمع نمی‌ورزند، و طمع به سبب آنان نکوهش نمی‌شود.

لا يَبْخَلُونَ عَلىٰ جارٍ بِفَضْلِهِمُ   وَلا يَمَسُّهُمُ مِنْ مَطْمَعٍ طَبعُ

با فضیلتی که دارند، بر همسایه‌ای بخل نمی‌ورزند، و در طبیعت آنان طمع وجود ندارد.

لا يَفْخَرُونَ إذا نالُوا عَدُوَّهُم   وَإنْ أُصِيبُوا فَلا خُزْنٌ وَلا جَزَعُ

زمانی که بر دشمنشان پیروز شوند، فخر نمی‌کنند و چنانچه گرفتار مصیبتی گردند، غمگین نمی‌شوند و بی‌تابی نمی‌کنند.

خُذْ مِنْهُمُ ما أَتىٰ عَفْواً إذا غَضِبُوا   وَ لا يَكُنْ هَمُّكَ الأَمْرَ الَّذِي مَنَعُوا

هنگامی که خشمگین می‌شوند، عفو و بخشش می‌کنند و نباید آهنگ کاری را که آنان منع کرده‌اند کنی.

أَكْرِمْ بِقَوْمٍ رَسُولِ اللهِ قائِدُهُم   إذا تَفاوَتَتِ الأَهْواءُ وَ الشِّيَعُ

ملّتی را احترام کن که رسول خدا رهبر ایشان است، زمانی که گرایشها و فرقه‌ها گوناگون باشند.

اُهْدِي لَهُم مِدْحَتِي قَلْبٌ يُوءَازِرُهُ   فِي ما أَرادَ لِسانٌ حائكٌ صَنِعُ

ستایش خود را با قلبی که با زبان فصیح همراه است به آنان اهدا می‌کنم.

فَإنَّهُم أَفْضَلُ الأَحْياءِ كُلِّهِمُ   إنْ جَدَّ بِالنّاسِ جِدُّ الْقَولِ أوْشَمَعُوا

چراکه ایشان از همهٔ قبایل بهترند، چه به طور جدّی با مردم سخن بگویم و چه به شوخی بگیرند.

حسّان با این اشعار قدر و منزلت مسلمانان را بلند گردانیده، آثار و فضایل آنان را یادآوری کرده، از جمله این که مسلمانان در جنگ مانند شیر می‌جنگند و سرشت آنان،

نسبت به کسی که با آنان بدی کند، عفو و گذشت است، در افتخار و شرف آنان را همین بس که رهبر آنها پیامبری است که اشرف مخلوقات خدای متعال است.

حاجب بن عطارد با اعتراض و افتخار به قوم خود گفت:

أتَيْنٰاكَ كَيْمٰا يَعْلَمُ النّٰاسُ فَضْلَنٰا　　إذا احْتَفَلوا وَقْتَ احْتِضارِ الْمَواسِمِ

به نزد تو آمدیم تا مردم فضیلت ما را بدانند، زمانی که آنان در مراسم عیدهای بزرگ گرد هم آیند.

بِأَنّٰا فُرُوعُ النّٰاسِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ　　وَ أَنْ لَيْسَ فِي أَرْضِ الْحِجازِ كَدارِمِ

ما در همه جا شریف و مهتر مردمیم و در سرزمین حجاز، مانند قبیلهٔ دارِم، قبیله‌ای نیست. حسّان در پاسخ او چنین سروده است:

نَصَرْنٰا وَ آوَيـنَا النَّبِيَّ مُحَمَّداً　　عَلىٰ أَنْفِ راضٍ مِنْ مَعَدٍّ وَراغِمِ

یاری رساندیم و پیامبر خدا، حضرت محمد ﷺ را برخلاف رضایت و میل قبیلهٔ معد و راغم پناه دادیم.

هَلِ الْمَجْدُ إِلَّا السُّؤْدَدُ الْعَودُ والنَّدىٰ　　وِجاهُ الْمُلُوكِ وَ احتِمال الْعَظائم

آیا بزرگواری جز سروری، سود رسانی، بخشش، مقام شاهان، و به عهده گرفتن کارهای بزرگ است؟

اقرع بن حابس ایستاد و پیامبر ﷺ، خطیب و شاعر آن حضرت را ستود و گفت: این مرد ـ یعنی پیامبر ﷺ ـ موفّق است، به خدا سوگند، شاعر او داناتر از شاعر ما و سخنران او سخنران‌تر از سخنران ماست.

سپس به پیامبر ﷺ رو کرد و گفت: ای محمّد، به من چیزی ببخش، آن گاه گفت: بیشتر بده، پیامبر ﷺ بیشتر به او داد، وی بانگ برآورد و گفت: بار خدایا، او سرور تازیان است.

سپس قوم او مسلمان شدند و در نزد پیامبر ﷺ ماندند، قرآن را فرا گرفتند و به فهم مسایل دین پرداختند و کرم و احسان پیامبر ﷺ بر آنان سرازیر شد.[۱]

---

۱. *اِمتاع الإسماع*، ج ۱، ص ۴۳۶؛ *التذکرة الحمدونیّه*، ج ۳، ص ۴۱۹ ـ ۴۲۳.

۲ ـ نابغهٔ جعدی

نابغهٔ جعدی بر رسول خداﷺ وارد شد و چکامهٔ خود را برای آن حضرت سرود:

بَـلَغنا السَّـماءَ مَـجْدنا وَ جُـدُودنا وَإنّـا لَـنَرْجُوا فَـوقَ ذلِك مَـظْهَرا

بزرگواری و مقام و منزلت ما، ما را به آسمان رسانید و ما جلوه‌گاهی بالاتر از این را امید داریم.

پیامبرﷺ به او فرمود: «به کجا ای ابولیلی؟»، او گفت: به بهشت؛ پیامبرﷺ فرمود: «بهشت برای تو سزاوارتر است».[1]

۳ ـ قرّة بن هبیره

قرّة بن هبیره بر پیامبرﷺ وارد شد، آن حضرت او را گرامی داشت و لباس پوشانید، و به عنوان کارگزار صدقات قومش او را معرّفی نمود، وی گفت:

حَباها رَسُولُ اللهِ إذ نَزَلَتْ بِهِ وَ أَمْکَنَها مِنْ نائِلٍ غیر أَنْکَدِ

هنگامی که قرّه بر رسول خداﷺ وارد شد، آن حضرت به او بخشش کرد و از بخششی فراوان، پر خیر و برکت او را برخوردار ساخت.

فَأَضْحَتْ بِرَوْضِ الْخُضْرِ وَ هيَ حَثِيثَةً وَ قَدْ أَنْجَحَتْ حاجاتِها مِنْ مُـحَمّدِ.[2]

وی چاشتگاه بر مرغزار سرسبز و خرّم، به سرعت وارد گردید، در حالی که نیازهای او از سوی حضرت محمّدﷺ برآورده شده بود.

نهضت سواد آموزی

پیامبرﷺ به نشر دانش و محو بی‌سوادی، اهمیّت فراوانی می‌داد، او طلب دانش را بر مسلمانان بایسته ساخته بود، و برای این که دانش، فراموش نشود فرمان داده بود که آن

---

۱. *التذکرة السعدیّه*، ص ۲۱۲؛ *محاضرات الراغب*، ج ۱، ص ۷۹.
۲. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۶۶۲.

را بنویسند.[۱] پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله کسانی را که به دنبال تعلیم و آموزش نمی‌رفتند، سرزنش کرده، فرموده است: «چیست حال مردمی که از همسایگانشان چیزی نمی‌آموزند و در دین تفقّه نمی‌کنند». وی کیفر سختی را برای کسانی که نادانند و دانش نمی‌آموزند، در نظر گرفته بود.[۲]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آموزش را میان مردان و زنان یکسان قرار داد، چرا که ممکن نیست هیچ امّتی روی پای خود بایستد در حالی که نادان و جاهل باشد، اکنون نام برخی از آموزگاران را یادآور می‌شویم:

آموزگاران مرد

۱ ـ سعید بن عاص؛ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمان داد که مردم را در مدینه تعلیم دهد، وی نویسندهٔ خوبی بود.[۳]

۲ ـ عبادة بن صامت؛ وی گروهی از اهل صفّه[۴] را قرآن و نوشتن تعلیم داد.[۵]

۳ ـ ابوعبیدة بن جرّاح ابن ثعلبه می‌گوید: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدار کردم و آن حضرت را گفتم: ای رسول خدا، مرا به مردی که نیکو آموزش دهد، بسپار، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به ابوعبیدة بن جرّاح سپرد و به من فرمود: «تو را به مردی سپردم که تو را خوب آموزش دهد».[۶]

۴ ـ اسیران بدر؛ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برای آزادی اسیران بدر سربها مقرّر کرد و فرمود: هر کس از پرداخت آن ناتوان است، باید کودکان مدینه را تعلیم دهد، از این رو، اسیری را آزاد نمی‌کردند، مگر بعد از این که کودکان را [نوشتن] تعلیم می‌داد، به این ترتیب نوشتن در

---

۱. *کنز العمّال*، ج ۵، ص ۲۲؛ *البیان والتبیین*، ج ۱، ص ۱۶۱؛ *کشف الظنون*، ج ۱، ص ۲۶.
۲. *مجمع الزوائد*، ج ۱، ص ۶۴.
۳. *الاستیعاب*، ص ۳۹۳، چاپ هند.
۴. صفّه سایبانی بود که بی‌نوایان به آن پناه می‌بردند، و اصحاب صفّه، به آن منسوب است.
۵. *الاستیعاب*، چاپ شده در حاشیهٔ *الإصابه*، ج ۲، ص ۳۷۴.
۶. *کنز العمّال*، ج ۱۱، ص ۲۳۷.

مدینه رواج یافت.[۱]

تعلیم زنان

موضع‌گیری اسلام در برابر تعلیم و محو بی‌سوادی، روشن است و این به مردان اختصاص ندارد، پیامبرﷺ به شفا، مادر سلیمان بن ابی‌حتمه، فرمان داد که حفصه (رُقْیَة النمله) را تعلیم دهد، همچنین نوشتن به او بیاموزد.[۲]

امّا حدیثی که می‌گوید: «به زنان نوشتن تعلیم ندهید و آنان را در بالاخانه‌ها ساکن نگردانید و سورهٔ نور را به آنها بیاموزید» از حدیثهای ساختگی است.[۳]

پارهٔ تن پیامبرﷺ، سرور زنان جهان، فاطمه زهرا سلام الله علیها، به زنان مسلمان، آداب اسلامی و احکام دین، می‌آموخت، همچنین سرور زنان، عقیلهٔ بنی‌هاشم، پیشرو جهاد در اسلام، حضرت زینب سلام الله‌علیها، همین نقش را ایفا کرد، وی تنها به آموزش بانوان بسنده نکرد، بلکه در فتاوا مرجع بود، زیرا صحابه و دیگران احکام دین و آداب اسلامی را از او می‌پرسیدند و پس از شهادت برادرش امام حسینعلیه‌السلام سرور آزادگان، مرجعیّت در احکام به این بانو اختصاص داشت.

نمایندهٔ زنان در برابر پیامبرﷺ

اسماء دختر یزید انصاری، به نزد رسول خداﷺ شکایت کرد و خطاب به آن حضرت گفت: من پیام آور گروهی‌از زنان مسلمان هستم که با من هم سخن و هم‌رأی هستند، خداوند تو را بر مردان و زنان برانگیخته است، ما از تو پیروی کردیم و به تو ایمان آوردیم، ماگروه زنان، پرده نشین، خانه نشین، جایگاه ارضای غریزهٔ جنسی مردان

---

۱. ***نظام الحکومة النبوّیه***، ص ۱۳۱، به نقل از: ***المطالع النصریّة فی الأُصول الخطیّه***، تألیف ابوالوفاء هورینی مصری.

۲. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۶، ص۳۷۲، نمله: جوشهایی است که در دو طرف پیشانی، بیرون می‌زند، بیماری معروفی است، به این سبب نمله می‌گویند که بیمار تصوّر می‌کند مورچه‌ای در جای درد حرکت می‌کند.

۳. ***تاریخ بغداد***، ج۱۴، ص۲۲۴؛ ابن حیّان، ***الضعفاء***، ج۲، ص۳۰۲؛ ***شعب الإیمان***، ج۲، ص۴۷۷.

و حامل اولاد شماهستیم، مردان به سبب جماعات و تشییع جنازه‌ها، فضیلت یافته‌اند، هنگامی که مردان به جهاد می‌روند، اموال ایشان را نگهداری می‌کنیم و بچّه‌هایشان را پرورش می‌دهیم، ای رسول خدا، آیا ما در پاداش با آنان شریکیم؟ پیامبرﷺ سخن آن زن را بزرگ شمرد و رو به یارانش کرد و فرمود:«آیا زنی را می‌شناسید که از این زن، در مسایل دین خود، بهتر پرس و جو کند؟»، آنان گفتند: نه ای رسول خدا، پیامبرﷺ با مهربانی در پاسخ آن زن فرمود: «ای اسماء، برگرد و به زنان دیگر اعلان کن که خوب شوهرداری شما و جلب خشنودی و سازگاری با آنان با تمام آنچه گفتی برابر است».

آن زن با مژدگانی به سخن پیامبرﷺ بازگشت.[۱]

این حدیث از برابری زن و مرد، در پاداش حکایت دارد، هر چند وظایف آن دو با هم فرق دارد.

مهمانسرا

پیامبرﷺ خانه‌ای را برای مهمانان برپا کرد که به (الدّارالکبری) نامیده می‌شد.این نخستین خانه‌ای بود که در مدینه برای این منظور انتخاب شد، زیرا هیأتهایی که بر رسول خداﷺ وارد می‌شدند تا گرویدن به اسلام و انجام دادن کارهای خود، در آن خانه جای می‌گرفتند؛ حبیب بن عمرو می‌گوید:

ما هفت نفر بودیم که به مدینه وارد شدیم، رسول خدا را که در بیرون مدینه برای تشییع جنازه دعوت شده بود، دیدار کرده، او را سلام گفتیم، آن حضرت پاسخ داد و فرمود: «شما کیستید؟» عرض کردیم: قومی از قبیلهٔ سلامان هستیم، به محضر شما آمده‌ایم تا برای پذیرش اسلام با شما بیعت کنیم و ما نماینده قوم خود می‌باشیم.

پیامبرﷺ به ثوبان غلام خود، فرمان داد که آنان را در مهمانسرا، اسکان دهد، حبیب در وصف آن می‌گوید: خانه‌ای فراخ با درختانی از خرما بود و هیأتهایی از عرب در آن، جای داشتند.[۲]

---

۱. ***الاستیعاب***، چاپ شده در حاشیه ***الإصابه***،ج ۴، ص ۲۳۷.

۲. ***نظام الحکومة النبوّیه***، ص ۴۶۶، به نقل از: ***الاکتفاء***، تألیف ابن ربیع کلاعی.

گروهی از قبیلهٔ ثقیف به همراه شماری از قبیلهٔ بنی‌مالک بر پیامبرﷺ وارد شدند، پیامبرﷺ آنان را گرامی داشت، و به فرمان او خیمه‌ای برای آنها برپا کردند تا در آن جای گیرند. رسول خداﷺ هر شب بعد از نماز عشاء به نزدآنان می‌رفت و با آنـها چـندان سخن می‌گفت که ناگزیر گاه بر یک پا و گاه بر دیگر پای می‌ایستاد. آن حضرت از رنجها و آزارهایی که از قریش دیده بود، شکوه می‌کرد و جنگهایی را که میان او و قریش درگرفته بود، برای آنان بازگو می‌نمود.[۱]

هیأت نمایندگان قبیلهٔ تجیب بر پیامبرﷺ وارد شدند، پیامبر به آنان خوشامد گفت و گرامیشان داشت و بلال را فرمان داد تا به شایستگی از آنان پذیرایی کند، آن حـضرت بیشترین جایزه‌ای را که به هیأتها می‌داد، به آنان مرحمت فرمود.[۲]

خانهٔ قاریان

پیامبرﷺ خانه‌ای را به قاریان سپرد و آن، خانهٔ مخرمة بن نوفل بود.[۳]

عبدالله بن اُمّ مکتومِ نابینا به همراه مصعب بن عمیر، پس از جنگ بدر به مدینه وارد شد و در خانه قاریان فرود آمد.[۴]

اقتصاد اسلامی

پیامبرﷺ برای مسلمانان نظام اقتصادی کاملی بـرپا داشت کـه فـقر را ریشـه کـن و محرومیّت را از میان می‌برد، از جملهٔ نظام اقتصادی پیامبر این بود:

۱ ـ تشویق برکشاورزی

کشاورزی در عصر اسلامی نخست و پس از آن، ستون فقرات اقتصاد عمومی بود. پیامبرﷺ مسلمانان را به کشاورزی تشویق کرده، به صورت مثبت به کاشتن درخت

۱. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج۵، ص۵۰۵.
۲. ابن سیّدالنّاس، ***عیون الأثر***، ج ۲، ص ۲۴۶.
۳. همان، ج ۴، ص ۲۵۰.
۴. ابن سعد، ***الطبقات الکبری***، ج ۴، ص ۱۵۰.

خرما فرا خوانده است؛ پیامبر صلى الله عليه وآله در نخلستان اُمّ مبشّر انصاری بر او وارد شد و فرمود: «هیچ مسلمانی درختی نمی‌نشاند و کاشت و زراعتی نمی‌کند که انسانی یاحیوانی از آن بخورد، مگر این که برای او صدقه‌ای به شمار می‌آید».[۱]

ابن شهاب می‌گوید:عمر بن عبدالعزیز در دورانی که خلیفه بود، به دنبال من فرستاد و گفت: سعد بن خالد بن عمرو بن عثمان نزد من آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، زمینهای منطقهٔ سدیر را به تیول من ده، زیرا خبری از رسول خدا صلى الله عليه وآله به من رسیده که فرموده است: «هیچ کسی نیست که نهالی بکارد، مگر این که خدا به تعداد نهالهایی که کاشته و میوه‌ای که داده، به او اجر و ثواب می‌دهد»، آیا این را شنیده‌ای؟ گفتم: آری.[۲]

اخباری که دربارهٔ تشویق بر کشاورزی و کاشت، وارد شده، بسیار است و از جملهٔ آنها این حدیث است:«هیچ کسی نیست که نهالی بکارد، مگر این که خدای متعال به مقداری که آن نهال میوه می‌دهد، برای او اجر و پاداش می‌نویسد».[۳]

۲ ـ تشویق بر عمل

پیامبر صلى الله عليه وآله به همهٔ انواع کارها تشویق و دعوت کرده است، چرا که کار از مهمترین عوامل تولید است، پیامبر صلى الله عليه وآله دست کارگری را گرفت و در برابر یارانش رو کرد و فرمود: «هٰذِه یَدٌ یَحِبُّهَااللهُ وَ رَسُولُه»؛[۴] این دستی است که خدا و رسول او، آن را دوست دارند.

پیامبر صلى الله عليه وآله کار را شرف و جهاد در راه خدا به شمار آورده است، خدای متعال هیچ پیامبری را نفرستاده، مگر این که کارگر بوده است.

به هر روی، اسلام به گونهٔ مشخّصی مسلمانان را به کار فرا خوانده است و از بی‌کاری و تنبلی که سنگ لغزشی در برابر تحوّل اقتصاد و رفاه مردم است، نهی نموده است.

---

۱. *صحیح مسلم*، ج ۳، ص ۱۱۸۸.
۲. *مسند أحمد بن حنبل*، ج ۶، ص ۳۷۸.
۳. *سنن ابن ماجه*، ج ۲، ص ۷۲۷؛ *صحیح مسلم*، ج ۳، ص ۱۲۲۸.
۴. *العمل و حقوق العامل في الإسلام*، ص ۳۰۵.

۳ ـ تحریم ربا

از وسایل اقتصادی که موجب پخش ثروت در میان مردم و مانع احتکار آن در نزد گروهی از سرمایه داران می‌شود، حرمت ربا در اسلام است. اسلام کیفر سختی برای ربا خوار مقرّر کرده است، در برخی از اخبار آمده است: «یک درهم از ربا که شخصی از روی آگاهی بخورد، گناهش در نزد خدا از سی و شش زنا بیشتر است».

اسلام ربا را حرام کرده است، تا اقتصاد خود را براساس دانش صحیح که ستمی در آن نیست، برپا کند. مطمئناً ربا از زشت‌ترین راههای کسب مال است و انباشته شدن اموال نزد گروهی از مردم سبب می‌شود از سوی ربا خوار هیچ تلاشی برای کسب مال صورت نگیرد.

تحریم غبن [فریب دادن در خرید و فروش]

اسلام مغبون کردن در معاملات را حرام کرده است، و در این باره تفاوتی ندارد که فروشنده مغبون باشد یا خریدار. دلیل این سخن آن است که هیچ یک از دو سوی معامله زیان نبینند.

هنگامی که یکی از دو سوی معامله، مغبون شود، شارع برای شخص مغبون خیار قرار داده است، یعنی می‌تواند معامله را فسخ کند یا به فرد مغبون به مقداری که زیان کرده است حقّش را بپردازد.

۵ ـ تحریم احتکار

از بندهای اقتصاد اسلامی، حرمت احتکار است؛ چرا که احتکار به آشفتگی بازار، بالا رفتن نرخها و شیوع فقر میان مردم، منجر می‌گردد.

اخبار دربارهٔ نکوهش محتکر، از پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله فراوان است، اینک برخی از آنها:

۱ ـ کسی که خوراک مسلمانان را احتکار کند، خدا او را به بیماری خوره گرفتار می‌کند.[۱]

---

۱. *سنن ابن ماجه*، ج ۲، ص ۷۲۸.

۲ ـ احتکار نمی‌کند مگر کسی که خطاکار باشد.[۱]

۳ ـ بندهٔ محتکر بد آدمی است؛ اگر خدای متعال نرخها را ارزان کند، غمگین می‌شود و اگر خدا نرخها را گران کند، خوشحال می‌شود.[۲]

۴ ـ کسی که کالایی به بازار ما [مسلمانان] بیاورد، مانند مجاهد در راه خداست و هر کس در بازار ما احتکار کند، از دیدگاه قرآن، مانند کسی است که از دین برگشته است.[۳]

اسلام از نگهداری کالا نهی کرده و به نرخ گذاری آن به طوری که شهروندان زیان نبینند، حکم نموده است. فقیهان مدّت احتکار و کالاهایی را که مشمول احتکار است، تعیین کرده‌اند.

۶ ـ کنترل و نظارت بر بازار

از بندهای اقتصاد اسلامی، نظارت بر بازار و بازرسی کالاهاست، این کار به سبب پرهیز از غش و جلوگیری از افزایش نرخها که موجب اجحاف در حقّ شهروندان می‌شود، صورت می‌گیرد.

۷ ـ مالیات

اسلام مالیات را واجب ساخته است تا به نیازمندان داده شود، از جملهٔ مالیات‌ها، زکات فطره است که پس از پایان ماه رمضان بر همهٔ مسلمانان، اعمّ از کوچک و بزرگ و مرد و زن واجب می‌شود. مقدار فطریّه سه کیلوگرم نان یا معادل قیمت آن است که به نیازمندان پرداخت می‌شود، فقیهان در رساله‌های عملیّهٔ خود، مسایلی را که مربوط به این مالیات است، بیان کرده‌اند.

۸ ـ زکات اموال

زکات در غلّه‌های چهارگانه، یعنی گندم، جو، خرما و مویز، هرگاه به حدّ نصاب

---

۱. **صحیح مسلم**، ج۳، ص۱۲۲۸.
۲. **مستدرک حاکم**، ج۲، ص۱۲.
۳. همان، ج۲، ص۱۲.

شرعی برسند، واجب است، مقدار نصاب تقریباً ۸۲۵کیلوم گرم است که هر چه بر این مقدار افزوده شود، پرداخت زکات آن واجب است. اگر زراعت با آب روان یا باران، آبیاری شود، یک دهم و اگر به واسطهٔ دلو یا چیز دیگر آبیاری شود، یک بیستم آن را باید به عنوان زکات پرداخت.

همچنین در چهارپایان؛ گوسفند، گاو و شتر، در صورتی که به حدّ نصاب برسند، زکات واجب است و نیز در درهم و دینار زمانی که به حدّ نصاب برسند، زکات واجب می‌شود. فقیهان در رساله‌های خود، تفصیل این مسایل را بیان کرده‌اند.

زکات به نیازمندان محل، پرداخت می‌شود و انتقال آن به بیرون جایز نیست و دلیل آن رویارویی با فقر و نابود کردن آن است.

۹ ـ خُمس

اخبار رسیده از ائمّه هدی، که درود خدا بر آنان باد، دربارهٔ وجوب دادن خُمس، فراوان است. خمس در معادن، جواهری که از راه غوّاصی به دست می‌آید، مال حلال آمیخته به حرام، و مهمترین مورد وجوب آن هر چیزی که از هزینهٔ سال، زیادتر باشد، واجب می‌شود. خمس را دو نصف می‌کنند، نصف آن به سادات فقیر ـ که خدا بر شرف آنان بیفزاید ـ پرداخت می‌شود، خمس در عوض زکات که بر سادات حرام شده، به آنان داده می‌شود، زیرا که گرفتن زکات بر سادات روا نیست، مگر زمانی که پرداخت کنندهٔ زکات، خودش از سادات علوی باشد که در این صورت گرفتن زکات بر سیّد جایز است.

امّا نصف دیگر خمس سهم امامعلیه‌السلام است که باید به امام پرداخت گردد، ولی در زمان غیبت امامعلیه‌السلام به نایب او پرداخت می‌شود تا در راه ترویج شرع مقدس اسلام، آن را هزینه کند، از جملهٔ مهمترین موارد آن، پرداخت آن به طلاب علوم دینی و خرج در تحکیم تمامی شؤون آنان است. همچنین از مهمترین مصادیق آن، هزینه در اجرای طرحهای اسلامی است، مانند انتشار کتب دینی که به محاسن وخوبیهای شریعت اسلام می‌پردازد، علمای اعلام در رساله‌های خود به طور مفصّل، موارد هزینهٔ سهم امامعلیه‌السلام را بیان فرموده‌اند.

۱۰ ـ مسؤولیّت دولت

از بندهای اقتصاد اسلامی مبارزه با فقر و زدودن آن است و این مطلب ذیلاً بیان می‌شود:

۱ ـ ایجاد زمینه کار دولت موظّف است که زمینه کار را برای شهروندان فراهم کند و فرصت کافی را برای آنان آماده سازد، تا بی‌کاری فراگیر نشود و نیاز مردم رفع گردد.

۲ ـ جبران کمبود درآمد محدود هرگاه شهروند، کارمند باشد یا شغل دیگری داشته باشد که درآمد یا حقوق مقرّری او در رفع نیازهایش کافی نباشد، دولت مسؤول است که آن نقص را جبران کند تا این شخص به تنگدستی و نیازمندی گرفتار نشود، چرا که فقر و نیازمندی مانند کفر است که باید با آن مبارزه شود و از میان رود.

۳ ـ ادای دَیْن هرگاه شخصی برای هزینه‌های خانواده‌اش، قرض بگیرد و توان بازپرداخت آن را نداشته باشد، بر دولت لازم است که وام او را بپردازد؛ از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «کسی که از دنیا برود و قرضی داشته باشد که وارثان او از پرداخت آن ناتوان باشند، ما [امامان] مسؤولیم که قرض او را ادا کنیم».

تغییر قبله به سمت کعبه

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سمت بیت المقدس نماز می‌گزارد، در سال دوم هجری روز سه‌شنبه، نیمهٔ شعبان قبله به سمت کعبه تغییر یافت، جایی را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن نماز گزارد، مسجد القبلتین، نامیده‌اند.[1]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ری هم رفته شانزده ماه به سمت بیت المقدس، نماز خوانده بود.[2]

روزهٔ ماه رمضان

در سال دوم هجری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان و دادن زکات فطره

---

۱. *المنتظم*، ج ۳، ص ۹۳.
۲. همان.

فرمان داد و این فرمان، یک ماه پس از تغییر قبله به سوی کعبه صادر شد.[۱]

مشورت پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران

پدیدهٔ برجسته در سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله این است که آن حضرت در بیشتر کارهای سیاسی و اجتماعی با یاران خویش مشورت می‌کرد برای این که به فرمایش خدای متعال: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ﴾[۲] عمل کرده باشد. ابوهریره در روایتی می‌گوید: هیچ کس را ندیدم که با یارانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر مشورت کند.[۳]

بی‌گمان پیامبر صلی الله علیه و آله به نظر هیچ یک از یارانش نیازی نداشت، چرا که وی عقل کل و اندیشمندی است که در همه دوره‌های تاریخ، مانند او دیده نشده است. آن حضرت برای حفظ وحدت و ایجاد محبّت میان یارانش، با آنان مشورت می‌کرد، راویان می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله حتّی با زنان مشورت می‌کرد، و به رأی آنان عمل می‌کرد.[۴]

نویسندگان پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از یارانش را گزین کرد و آنان وحی فرود آمده را می‌نگاشتند، همچنین نامه‌هایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله به پادشاهان برای دعوت به اسلام می‌فرستاد و نیز صلح نامه‌ها و جز اینها را. کسانی که عهده دار نگاشتن وحی بودند، عبارتند از:

۱ ـ علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام

آن حضرت برادر پیامبر صلی الله علیه و آله و دروازهٔ شهر دانش اوست که بیشتر وحی را نوشته است،[۵] همچنین عهدنامه‌ها و صلح‌نامه‌ها و دیگر شؤونات پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌نوشت.[۶]

---

۱. همان، ص ۹۶.
۲. آل عمران / ۱۵۹؛ یعنی در کارها با ایشان مشورت کن.
۳. *سنن بیهقی*، ج ۷، ص ۴۵.
۴. *التذکرة الحمدونیّه*، ج ۱، ص ۳۱۲.
۵. *الاستیعاب*، ج ۳، ص ۳۵.
۶. ابن أثیر، *الکامل في التاریخ*، ج ۲، ص ۱۰۳.

۲ ـ اُبيّ بن کعب انصاری

وی از قبیلهٔ خزرج و نخستین کسی است که پس از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه کاتب آن حضرت بود.[۱]

۳ ـ زید بن ثابت انصاری

او از قبیله خزرج و از نویسندگان وحی بود، همچنین نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله به پادشاهان را می‌نوشت، برخی از نامه‌هایی که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسید، به زبان سریانی بود، از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله زید را فرمان داد تا زبان سریانی بیاموزد، او نیز آن زبان را آموخت و به پادشاهان نامه‌هایی به زبان سریانی نوشت.[۲]

۴ ـ عبدالله بن أرقم

وی به پادشاهان نامه می‌نوشت، همچنین برای مردم، سایر قراردادها و معاملات را می‌نگاشت.[۳]

۵ ـ علاء بن عقبه

گاه برای پیامبر صلی الله علیه و آله نویسندگی می‌کرد.[۴]

۶ ـ زبیر بن عوّام

برخی گفته‌اند که وی از نویسندگان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.[۵]

۷ ـ معیقیب بن أبی‌فاطمه

وی غنایم جنگی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نوشت.[۶]

---

۱. *السیرة الحلبیّه*، ج۳، ص۳۲۷.
۲. *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۸۰؛ *السیرة الحلبیّه*، ج۳، ص۳۲۷؛ *الکامل في التاریخ*، ج۲، ص۱۷۶.
۳. *مکاتیب الرسول*، ص۲۱.
۴. *سنن بیهقی*، ج۱۰، ص۱۲۸.
۵. *مکاتیب الرسول*، ج۱، ص۳۱.
۶. *الکامل فی التاریخ*، ج۲، ص۱۹۹.

۸ ـ خالد بن سعید

وی در محضر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نشست و کارهایی را که برای آن حضرت پیش آمده بود، می‌نوشت، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله او را به عنوان کارگزار زکات، به یمن فرستاد.[۱]

۹ ـ حنظلة بن ربیع

یعقوبی از او به عنوان یکی از نویسندگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یاد کرده است.[۲]

این اشخاص، بعضی از نویسندگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هستند، بعضی گفته‌اند: نویسندگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله چهل و دو نفر بوده‌اند و از جملهٔ آنها: مغیرة بن شعبه، معاویة بن ابی‌سفیان وخالد بن ولید را، ذکر کرده‌اند ولی ما به این سخن اطمینان نداریم، زیرا این گروه تاریخ سیاهی دارند که آکنده از فساد و تباهیهاست و در حالی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند که دلهای آنان از نفاق و دورویی لبریز است، چگونه آنان را به آستان خود نزدیک می‌کند و نوشتن برخی از نامه‌های خود را به آنان می‌سپارد؟

انتخاب انگشتر

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله انگشری انتخاب کرد که نقش آن این بود: «مُحمَّدٌ رَسُولُ الله»؛ محمّد فرستادهٔ خداست، این انگشتر از نقره ساخته شده بود.[۳]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به این سبب انگشتری انتخاب کرد که برخی از یاران آن حضرت به او گفتند: نامه‌هایی را که وی برای آنان می‌فرستد، اگر مهر نخورده باشد، نمی‌خوانند، در نتیجه پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتری را [برای مهر زدن نامه‌ها] انتخاب فرمود.[۴]

سند سیاسی

هنگامی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه پابرجایی یافت و آن شهر را به پایتختی خود برگزید،

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۴، ص ۲۲۹.
۲. ***تاریخ یعقوبی***، ج ۲، ص ۸۰.
۳. ***سنن بیهقی***، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴. ***مکاتیب الرسول***، ج ۱، ص ۳۱.

سند سیاسی بسیار ارزنده‌ای نگاشت که خاورشناسان آن را قانون اساسی دولتشهر مدینه به شمار می‌آورند. پیامبر صلی الله علیه و آله قوانین عمومی و خصوصی را برای مردم مدینه و برداران مهاجر آنها بنیان نهاد، همچنین برای یهودیان مقیم مدینه برنامه‌هایی مقرّر کرد و برای انجام دادن مراسم و آداب دینی‌شان به آنان آزادی کامل داد. پیامبر صلی الله علیه و آله در پیمان‌نامه‌ای برای مردمان مدینه شرایطی الزامی مقرّر کرد، در این پیمان نامه، پس از بسمله آمده است:

۱ـ این نوشته و پیمان نامه‌ای است از سوی پیامبر، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده خدا، به مؤمنان، مسلمانان قریش و مردم مدینه و به پیروان ایشان که به آنان پیوسته و همراه آنان جهاد کرده‌اند.

۲ـ مسلمانان در برابر سایر مردم امّتی یکپارچه‌اند.

۳ـ مهاجران قریش همانند گذشته خونبها می‌پردازند؛ و با رعایت نیکی و دادگری در میان مؤمنان، اسیر خود را رها می‌سازند.

۴ـ بنی‌عوف همانند گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی بر پایه روش مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خویش را آزاد می‌سازند.

۵ـ بنی‌حارث از قبیلۀ خزرج، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی بر پایه روش مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۶ـ بنی‌ساعده چون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوۀ مؤمنان، با نیکی و دادگری اسیر خویش را رها می‌سازد.

۷ـ بنی‌جُشَم همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوۀ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۸ـ بنی‌نجّار، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوۀ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۹ـ بنی‌عمرو بن عوف، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوۀ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۰ ـ بنی‌النّبیت، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۱ ـ بنی‌اوس، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۲ ـ مؤمنان، برادرشان را که دارای بدهکاریهای سنگین و خانواده بسیار است، بدون رسیدگی رها نمی‌کنند و دربارهٔ آزادی اسیر یا پرداخت دیه به او یاری می‌رسانند و مؤمنی با دوست مؤمنی بدون [رضایت] او هم پیمان نمی‌شود.

۱۳ ـ همهٔ مؤمنان پرهیزگار باید در برابر هر مسلمانی که ستم کند و یا از راه ستمگری چیزی از ایشان بخواهد و یاآهنگ دشمنی و تباهی میان مؤمنان را در سر بپرورانند، همداستان به ستیز برخیزند، هر چند وی فرزند یکی از ایشان باشد.

۱۴ ـ هیچ مؤمنی نباید مؤمنی دیگر را به قصاص کافر بکشد یا به کافری در برابر مؤمن یاری دهد.

۱۵ ـ پناه خدا برای همگان یکسان است و فرو دست‌ترین مسلمانان، کافران را پناه تواند داد و مؤمنان در برابر دیگران یاور یکدیگرند.

۱۶ ـ هر کس از یهود، از ما پیروی کند، بی‌هیچ ستم و تبعیض از یاری و برابری برخوردار خواهد شد.

۱۷ ـ آشتی همهٔ مؤمنان یکی است و به هنگام پیکار در راه خدا هیچ مؤمنی نباید جدا از مؤمن دیگر و جز بر پایهٔ برابری و دادگری [مرسوم] در میان مؤمنان، با دشمن از در آشتی درآید.

۱۸ ـ پیکارگرانی که همراه ما نبرد می‌کنند، باید به نوبت به پیکار پردازند.

۱۹ ـ مؤمنان، فرد مسلمانی راکه مسلمانی دیگر راکشته است، در راه خدا می‌کشند.

۲۰ ـ بی‌شک مؤمنان از بهترین و استوارترین راستی و راهیابی برخوردارند... و هیچ مشرکی نباید مال یا جان افراد قریش را در پناه خود گیرد و از دستیابی مؤمنی به آنها جلوگیری کند.

۲۱ ـ هرگاه از روی دلیل ثابت گردد که کسی مؤمنی را بی‌گناه کشته است، باید او را به قصاص کشت، مگر آن که صاحب خون به ستاندن خونبها راضی شود؛ و همه مؤمنان باید ضد قاتل باشند و باید علیه او به پا خیزند.

۲۲ ـ هر مؤمنی که محتوای این نوشته را پذیرفته است و به خدا و روز قیامت باور دارد، روا نیست که آدمکشی را یاری یا پناه دهد و هر کس که او را یاری یا پناه دهد، بی‌گمان در روز رستاخیز گرفتار نفرین و خشم خدا خواهد شد و توبه و سربهایی از او پذیرفته نخواهد شد.

۲۳ ـ هرگاه شما مسلمانان در کاری گرفتار اختلاف شدید، داوری پیرامون آن را به خدا و محمد باز گردانید.

۲۴ ـ مادامی که مؤمنان در جنگند، یهود با آنان در هزینهٔ جنگ همکاری کنند.

۲۵ ـ یهود بنی‌عوف امّتی هستند که با مؤمنان‌اند، برای یهود دینشان و برای مسلمانان دین آنان، وابستگان و جانهای ایشان است، مگر کسی که ستم یا گناه کند که در این صورت خود و خاندانش را نابود خواهد کرد.

۲۶ ـ برای یهود بنی‌نجّار است مانند آنچه برای یهود بنی‌عَوف است.

۲۷ ـ برای یهود بنی‌حارث است مانند آنچه برای یهود بنی‌عَوف است.

۲۸ ـ برای یهود بنی‌ساعده است مانند آنچه برای یهود بنی‌عَوف است.

۲۹ ـ برای یهود بنی‌جُشَم است مانند آنچه برای بنی‌عَوف است.

۳۰ ـ برای یهود بنی‌أوس است مانند آنچه برای یهود بنی‌عوف است.

۳۱ ـ برای یهود بنی‌ثعلبه است مانند آنچه برای یهود بنی‌عوف است، مگر کسی که ستم و گناه کند که چنین شخصی خود و خاندانش را نابود خواهد کرد.

۳۲ ـ قبیلهٔ جَفنه تیره‌ای از قبیلهٔ ثَعْلبه مانند خود ایشان هستند.

۳۳ ـ برای بنی‌شُطَیبه است مانند آنچه برای یهود بنی‌عوف است و نیکوکاری غیر از گناه است.

۳۴ ـ وابستگان ثَعْلبه مانند خود ایشان است.

۳۵ ـ نزدیکان و خاندان یهود، مانند خود ایشان هستند.

۳۶ ـ هیچ کس جز با اجازهٔ محمد صلی الله علیه وآله بیرون نرود و از انتقام جراحتی خودداری نکند، کسی که خونریزی کند، خون خود وخاندانش را ریخته است مگر کسی که بر او ستم شود و خدا به این راضی است.

۳۷ ـ هزینهٔ یهود به عهدهٔ آنهاست و هر کس با پیروان این صحیفه بجنگد، باید یهود یکدیگر را یاری دهند... میان ایشان خلوص، خیرخواهی و نیکی است نه گناه و نافرمانی؛ هیچ کسی برای هم پیمان خود گناه نمی‌کند و پیروزی از آن ستمدیده است.

۳۸ ـ مادامی که مؤمنان در جنگند، یهود با آنان در هزینهٔ جنگ همکاری کنند.

۳۹ ـ درون مدینه برای پذیرندگان این پیمان نامه حرام است.

۴۰ ـ همسایه مانند خود انسان است، به شرط این که ضرر نرساند و گناه نکند.

۴۱ ـ هیچ ناموسی از مردم را پناه ندهد مگر این که با اجازهٔ بستگانش باشد.

۴۲ ـ هر رویدادی یا نزاعی که میان متعهدان این پیمان نامه، رخ دهد که بیم فساد و تباهی باشد، برای حلّ آن باید به خدای عزّوجلّ و به محمّد صلی الله علیه وآله فرستادهٔ خدا، مراجعه کنند.

۴۳ ـ قریش و یاران قریش پناه داده نمی‌شوند.

۴۴ ـ یهودیان در برابر کسی که به سرزمین مدینه هجوم برد، همیاری کنند.

۴۵ ـ هرگاه یهود به صلحی فرا خوانده شوند که مؤمنان در آن شرکت جسته‌اند، باید در آن شرکت جویند و هرگاه هم پیمانان مؤمنان، ایشان را به صلحی فرا خوانند، بر مؤمنان است که بدان تن در دهند مگر صلح و آشتی با کسی که با دین در پیکار است.

۴۶ ـ یهود اَوْس خود و وابستگانشان، با نیکی محض و استواری بر این پیمان نامه، همان پیمانی را پذیرفته‌اند که دارندگان این پیمان نامه، بر آن گردن نهاده‌اند. پایداری بر پیمان، آسانتر از پیمان شکنی است. این پیمان شکن است که خود زیان پیمان شکنی را خواهد دید.خداوند گواه راستینی بر این پیمان نامه است و آن را می‌پذیرد.

۴۷ ـ پیداست که این نوشته، ستمگر یا پیمان شکنی را از کیفر باز نخواهد داشت. نیز

روشن است که هر کس از مدینه بیرون رود و هر که در مدینه بماند در امان خواهد بود مگر کسی که ستم کند یا پیمان شکند. خدا و پیامبرش محمد پناهگاه پرهیزگاران و استواران بر پیمان‌اند.[1]

این سند از سازماندهی روابط اجتماعی میان مهاجران و قبایل عربی که در مدینه مقیم شده بودند و میان قبیله‌ها و یهود، حکایت دارد؛ ولهاوزن به تحلیل و بررسی این سند سیاسی پرداخته، گفته است: این سندی است که از آسمان برای ما آمده است.[2]

استاد لطفی جمعه نیز این سند را تحلیل و بررسی نموده و ارزشها و محتویات آن را بیان کرده است.[3]

۱. ***تاریخ ابن کثیر***، ج۳، ص۲۲۴ ـ ۲۲۶؛ ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۲، ص۱۴۷ ـ ۱۵۰؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۱، ص۲۷۱.
۲. ***ثورة الإسلام و بطل الأنبیاء***، ص۷۰۶.
۳. همان.

نمونه‌ای از دعاهای پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله مبلّغ خدای بزرگ در روی زمین، ترجمان وحی، پیشوای یکتاپرستان، سرور بازگشت کنندگان به حق و خاتم پیامبران است، شخصیتی که با قدرت و عظمت سخن توحید را بالا برد و با تصمیم و صلابت بتهایی را که به جای خدای متعال پرستش می‌شد، درهم کوبید، معرفت خدا را رواج داد و بر یگانگی و وجوب ذات و بزرگی شأن خدا، راهنمایی کرد، در نتیجه خردها را نور افشاند و درون قلبها را روشن کرد و کاخهای ایمان را برپا داشت و شبهه‌های ملحدان را رد کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در دعوت روشنگر خویش به سوی خدای متعال، از زمانی که خدا به او زندگانی بخشید، همهٔ توان خود را برای نشر دین اسلام خالصانه به کار برد و برای نجات انسان از تاریکیهای جهل و خرافات جاهلیّت، با جدّیت تلاش کرد.

همچنین به صورت مثبتی، تهذیب اخلاق انسان و تعادل رفتار او را بنیان نهاد، و بر این منظور شیوه‌هایی تربیتی برپا داشت که انسان به سبب آن خوشبخت می‌شود.

از جملهٔ آن شیوه‌ها، دعاهایی است که مرهم افراد سرگشته است و این به سبب معنویّت و درخششی است که این دعاها در خود جای داده است.

پیش از این که به نمونه‌هایی از این ادعیه بپردازیم، برخی از روایاتی را که در فضیلت دعا و اهمیّت، آداب و اوقات آن از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و شؤونی را که به دعا ارتباط دارد، یادآور می‌شویم:

اهمیّت دعا

از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله دعا دارای اهمیّت بسیاری است، دسته‌ای از روایات دربارهٔ اهمیّت آن وارد شده که برخی از آنها را ذیلاً بیان می‌کنیم:

۱ ـ «الدُّعٰاءُ هُوَ الْعِبٰادَة»؛[۱] دعا همان عبادت و پرستش خداست.

۲ ـ «اَلدُّعٰاءُ مِفتٰاحُ الرَّحْمة»؛[۲] دعا کلید رحمت است.

۳ ـ «اَلدُّعاءُ سِلاحُ الْمُؤمِنِ»؛[۳] دعا اسلحهٔ مؤمن است.

این متن روایاتی است که دربارهٔ اهمیّت دعا وارد شده است.

فواید دعا

فوایدی که انسان در دعای خود با خدای متعال، به آن دست می‌یابد، به این شرح است:

دعا قضا را بر می‌گرداند

قضای قطعی و حتمی به وسیلهٔ اموری دفع می‌شود که از جملهٔ آنها دعاست، برخی از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را بیان کرده است که پاره‌ای از آنها را می‌آوریم:

۱ ـ «أَكْثِرْ مِنَ الدُّعٰاءِ فَاِنَّ الدُّعٰاءَ يَرُدُّ الْقَضٰاءَ»؛[۴] بسیار دعا کنید، چرا که دعا قضا را برمی‌گرداند.

۲ ـ «شخصی به واسطهٔ گناهی که مرتکب شده از روزی محروم می‌شود، مقدّرات را جز دعا بر نمی‌گرداند و بر عمر جز نیکی نمی‌افزاید».[۵]

۳ ـ «نیکی به پدر و مادر بر عمر می‌افزاید، دروغ روزی را کم می‌کند و دعا قضا را بر

---

۱. ***نهج الفصاحه***، ج ۱، ص ۳۲۳؛ بـه نـقل از: ***سنن أبی داود***، ج ۱، ص ۳۳۳؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۴، ص ۴۶۷.

۲. ***نهج الفصاحه***، ج ۱، ص ۳۲۳، به نقل از: ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۶۲.

۳. ***مستدرك الحاكم***، ج ۱، ص ۴۹۲.

۴. ***نهج الفصاحه***، ج ۱، ص ۳۲۱، به نقل از: ***کنز العمّال***، ج ۳، ص ۷.

۵. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۵، ص ۲۷۷.

می‌گرداند».[1]

۴ـ «اَلدُّعٰاءُ یَرُدُّ الْبَلاءَ»؛[2] دعا بلا را بر می‌گرداند.

۵ـ «اموال خود را با زکات، حفظ کنید، بیمارانتان را با صدقه درمان کنید و برای رفع بلا دعا را عادت خویش قرار دهید».[3]

۶ـ «قضا را به جز دعا بر نمی‌گرداند و بر عمر جز نیکی نمی‌افزاید».[4]

۷ـ پرهیز از مقدّرات هرگز سودی نبخشد، ولی دعا نسبت به آنچه مقدّر شده و آنچه مقدّر نشده سود می‌بخشد».[5]

این بود برخی از روایاتی که از دست یابی به فایدهٔ بزرگی که هر کس با اخلاص خدا را بخواند، خبر می‌دهد، زیرا که دعا آدمی را از مصیبتهای سخت حفظ و بلاهای قطعی را دفع می‌کند.

کسانی که دعای آنها مستجاب می‌شود

دسته‌ای از روایات، از پیامبرﷺ نقل شده که می‌گوید: دعای گروهی از مردم به اجابت می‌رسد و آنان عبارتند از:

۱ـ مظلوم

۱ـ «از دعای مظلوم بترس، همانا وی حقّ خود را از خدای متعال درخواست می‌کند و خدای متعال هیچ صاحب حقّی را از حقّش محروم نمی‌کند».[6]

این حدیث حاکی از آن است که خدای متعال از بندگانش غافل نیست و او دعای مظلوم و ستمدیده را مستجاب می‌کند و از ستمگر انتقام می‌گیرد. دعای مظلوم ،چه

---

۱. ***الترغیب والترهیب***، ج۳، ص۵۹۶.
۲. ***کنز العمّال***، ج۳، ص۶۳.
۳. ***نهج الفصاحه***، ج۱، ص۳۲۴؛ به نقل از: ***المعجم الکبیر***، ج۱، ص۱۲۸.
۴. ***مستدرك الحاکم***، ج۱، ص۴۹۳.
۵. ***شعب الإیمان***، ج۲، ص۵۰.
۶. ***کنز العمّال***، ج۳، ص۵۰۷.

مسلمان باشد یا کافر، به اجابت می‌رسد؛ چرا که در حدیث آمده است:

۲ ـ «دعـای مـظلوم مستجاب است و اگـر بـدکار بـاشد، بـدکاری او بـه خـودش برمی‌گردد».[1]

۳ ـ «از دعاهای مظلوم بپرهیزید، که میان دعای او و خدا مانعی [از اجابت] نیست».[2]

۴ ـ «از دعای ستمدیده بترسید که دعای او بـر اَبـر سـوار مـی‌شود، خـدای مـتعال می‌گوید: به عزّت و جلالتم، البته که تو را یاری می‌کنم هر چند پس از زمانی باشد».[3]

۵ ـ «از دعای مظلوم بترسید، چرا که دعای او همچون شعلهٔ آتشی است که به آسمان بالا می‌رود».[4]

۶ ـ «کسی که بر ستمگر خود نفرین کند، انتقامش گرفته می‌شود».[5]

این بود برخی از روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ مستجاب شدن دعـای مـظلومان و ستمدیدگانی که جز خدا یاور و فریادرسی ندارند، نقل شده است.

۲ ـ دعای پدر برای فرزندش

از جملهٔ دعاهایی که خدای متعال آن را مستجاب می‌کند، دعای پـدر بـرای فـرزند است؛ چرا که پدر از روی اخـلاص و اشـتیاق و از سـویدای دل، بـرای فـرزندش دعـا می‌کند، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «دعای پدر برای فرزندش، مانند دعای پیامبر برای امّت است».[6]

۳ ـ دعای برادر برای برادرش

از جملهٔ دعاهایی که خدای متعال آن را رد نمی‌کند، دعـای بـرادر [مسـلمان] بـرای

---

۱. *مسند أحمد بن حنبل*، ج۳، ص۳۶۷.
۲. *کنز العمّال*، ج۳، ص۳۰۰.
۳. *المعجم الکبیر*، ج۴، ص۸۴؛ *مسند أحمد بن حنبل*، ج۲، ص۳۰۵.
۴. *مستدرك الحاکم*، ج۱، ص۲۹.
۵. *سنن ترمذی*، ج۱، ص۳۴۳.
۶. *مشکاة الأنوار*، ص۱۶۳؛ *کنز العمّال*، ج۲، ص۹۸.

برادرش در غیاب اوست، بر حسب این روایت که پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است:
«دعای برادر [مسلمان] برای برادرش در غیاب او، رد نمی‌شود».[۱]

۴ ـ دعای غایب برای غایب

خدای متعال اجابت دعای غایب را برای غایب، ضمانت کرده است؛ زیرا از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «دعای غایب برای غایب، از هر دعایی، زودتر به اجابت می‌رسد».[۲]

۵ ـ دعای مؤمن گرفتار

از دعاهایی که خدای متعال آن را مستجاب می‌کند: دعای مؤمن گرفتار است، در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «دعای مؤمن گرفتار را غنیمت بشمرید».[۳]

۶ ـ دعا به هنگام رقّت قلب

از دعاهایی که مستجاب می‌شود، دعا در حال رقّت قلب و ترس و زاری است، زیرا از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده که فرمود: «به هنگام رقّت قلب و نازکی دل، دعا را غنیمت بشمرید، چرا که رقّت قلب، رحمت است».[۴]

۷ ـ دعای کسی که به او نیکی شده

از دعاهایی که مستجاب می‌شود، دعای کسی است که به او نیکی شده دربارهٔ فردی که به او نیکی کرده است؛ در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «دعای کسی که به او نیکی شده دربارهٔ نیکوکار، رد نمی‌شود».[۵]

---

۱. ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۹۸.
۲. ***سنن أبی داود***، ج ۶، ص ۳۴۳.
۳. ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۱۰۳.
۴. ***نهج الفصاحه***، ج ۱، ص ۳۲۱، به نقل از: ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۱۰۳.
۵. ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۹۸.

۸ ـ دعای مسلمان برای برادر مسلمانش

از جملهٔ دعاهایی که به اجابت می‌رسد، دعای مسلمان برای برادر مسلمان اوست، بر حسب روایتی که پیامبر صلى الله عليه وآله فرموده است: «دعای مسلمان در بارهٔ برادرش، در غیاب او مستجاب است، بالای سر او فرشته‌ای بر او موکّل است؛ هر زمان که برای برادرش دعای خیری بکند، آن فرشته آمین می‌گوید و می‌فرماید: برای تو نیز همانند آن [دعای خیر مستجاب] است».[۱]

۹ ـ دعاهایی که مستجاب است

«پنج دسته‌اند که دعاهایشان مستجاب است:

۱ ـ دعای مظلوم تا این که انتقام او گرفته شود.

۲ ـ دعای حاجی تا این که از حج برگردد.

۳ ـ دعای رزمنده تا این که از جنگ برگردد.

۴ ـ دعای بیمار تا زمانی که بهبود یابد.

۵ ـ دعای برادر [مسلمان] در حقّ برادرش پشت سر او، امّا از همهٔ این دعاها، دعای برادر مسلمان در حقّ برادرش در غیاب او، سریعتر به اجابت می‌رسد».[۲]

۱۰ ـ دعاهایی که ردّ نمی‌شود

«سه دسته‌اند که بر خدا حقّ است دعای آنان را رد نکند:

۱ ـ روزه‌دار تا هنگامی که افطار کند.

۲ ـ مظلوم تا زمانی که برای او انتقام گرفته شود.

۳ ـ مسافر تا این که از سفر برگردد».[۳]

این بود برخی از دعاهایی که خدا از بندگانش دیر یا زود اجابت می‌کند، ولی از میان همهٔ این دعاها، دعای مظلومی که جز خدا یاوری ندارد، زودتر به اجابت می‌رسد.

---

۱. *نهج الفصاحه*، ج ۱، ص ۳۲۲.
۲. *شعب الإیمان*، ج ۲، ص ۴۶.
۳. *کنز العمّال*، ج ۲، ص ۹۹.

دعاهایی که مستجاب نمی‌شود

پیامبرﷺ اعلان فرموده است که برخی از دعاها را خدای متعال به اجابت نمی‌رساند:

۱ـ «البته باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، در غیر این صورت خداوند بَدان شما را بر شما مسلّط می‌کند، دعای نیکان شما به اجابت نمی‌رسد».[۱]

بر حسب این روایت، استجابت دعا مشروط به امر به معروف و نهی از منکر است و شاید سبب مستجاب نشدن دعای برخی از مردم، ترک این واجب اسلامی باشد.

۲ـ «خدای را بخوانید، در حالی که به اجابت ایمان دارید و بدانید که خداوند دعایی را که از دل غافل و بی‌توجه، برخیزد، مستجاب نمی‌کند».[۲]

انسانی که خدای متعال را با قلبی غافل و بی‌توجّه می‌خواند، دعایش مستجاب نمی‌شود، چرا که خدای متعال دعایی را می‌پذیرد که از دلی متوجّه، خاضع، فروتن و آکنده از رقّت، برآید.

چگونگی دعا

خدای متعال آزرمناک و با شرم است، هنگامی که شخصی دستهایش را به درگاه او بلند گرداند، شرم می‌کند او را دست خالی و ناامید برگرداند».[۳]

پیامبرﷺ چگونگی دعا را به ما تعلیم داده، فرموده است که دعا باید با فروتنی و کرنش همراه باشد و بنده دستهایش را برای دعا بلند کند، در حالی که جویای فیض آفرینندهٔ بزرگ باشد.

بهترین دعاها

برخی از بهترین دعاهایی که بنده می‌تواند خدای متعال را با آنها بخواند، این است:

---

۱. ***المعجم الأوسط***، ج۵، ص۲۹؛ ***کنز العمّال***، ج۳، ص۶۶.
۲. ***سنن ترمذی***، ج۵، ص۲۱۷؛ ***سنن أبی داود***، ج۱، ص۳۳۴.
۳. ***سنن أبی داود***، ج۱، ص۶۳۴.

۱ ـ دعا برای وسعت در روزی به هنگام پیری «بار خدایا به هنگام پیری و پایان عمر، بیشترین توسعه را در روزی من مقرّر فرما».[۱]

این از بهترین دعاهاست، زیرا هنگامی که انسان به پایان عمر خود می‌رسد، بیشتر امور مادّی او به رکود دچار می‌شود و هنگامی که خدای متعال روزی او را بدهد، این از بهترین و زیباترین گونه‌های روزی می‌باشد.

۲ ـ ترس از خدا «بار خدایا، مرا چنان از ذات خود، ترسان کن که گویی تو را می‌بینم و مرا به پرهیزکاری خود خوشبخت کن و به نافرمانی خود، بدبخت مکن. قضای خودت را برای من برگزین و تقدیر خود را بر من فرخنده گردان که نخواهم آنچه را مؤخر کرده‌ای، مقدم کنم یا آنچه را مقدم داشته‌ای، مؤخر کنم و ثروت مرا در روحم مستقر کن».[۲]

این دعا از جالبترین دعاهایی است که از عناصر تقوا، صلاح و ایمانی که انسان را از آلودگیهای زندگی نگاه می‌دارد، آکنده است.

۳ ـ سپاسگزاری و شکیبایی «بار خدایا، مرا شکیبا و سپاسگزار و در امان خود قرار بده، بار خدایا، مرا شاکر و صابر گردان، مرا در نظر خودم کوچک و در انظار مردم بزرگ نما».[۳]

این دعا از بزرگترین ویژگیهایی که پرهیزگاران به آن آراسته‌اند، از قبیل شکیبایی و سپاسگزاری از خدای متعال، حکایت دارد واین که دعا کننده برای خودش هیچ گونه اهمیّتی قایل نیست.

۴ ـ احسان و نیکی «بار خدایا، مرا از کسانی قرار بده که هرگاه نیکی کنند، شادمان و خوشحال می‌شوند و هرگاه بدی کنند، طلب آمرزش می‌نمایند».[۴]

این دعا به خویهای والای انسانی، از قبیل نیکی، نیکوکاری و طلب آمرزش به هنگام ارتکاب گناه، توجّه و عنایت دارد.

---

۱. ***مستدرك الحاكم***، ج ۱، ص ۵۴۳.
۲. ***المعجم الأوسط***، ج ۶، ص ۱۲۱.
۳. ***كنز العمّال***، ج ۲، ص ۶۸۶.
۴. ***سنن ترمذی***، ج ۵، ص ۱۸۹.

۵ـ وسعت و فراخی در زندگی دنیا «بار خدایا، گناه مرا بیامرز، در خانه‌ام وسعت مرحمت فرما و در روزیم برکت ده».[1]

۶ـ حُسنِ عاقبت «بار خدایا، فرجام همهٔ کارهای ما را خوب قرار بده و ما را از رسوایی دنیا و عذاب آخرت در امان بدار».[2]

۷ـ محافظت و نگهداری«بار خدایا، مرا هنگام خفتن و ایستادن و نشستن به وسیله اسلام حفظ کن و مرا به سرزنش دشمن و حسود مبتلا مساز، خدایا همه نیکیهایی که گنجینهٔ آن را به دست داری از تو می‌خواهم و از همه بدیهایی که گنجینهٔ آن را به دست داری به تو پناه می‌برم».

۸ـ محشور شدن با مساکین «بار خدایا، مرا نیازمند زنده بدار، نیازمند بمیران و در زمرهٔ بینوایان محشور فرما، از همهٔ مردم بدبخت‌تر کسی است که ناداری دنیا و عذاب آخرت برای او فراهم شود».[3]

۹ـ اصلاح میان مردم «بار خدایا، میان ما اصلاح فرما و بین دلهای ما الفت قرار ده، ما را به راههای آرامش راهنمایی فرما و از تاریکیها به سوی نور، نجات بخش و از زشتی‌های آشکار و پنهان، دورمان بدار. بار خدایا، در گوشهای ما، چشمهای ما، دلهای ما، همسران ما و نسل ما برکت قرار ده، توبهٔ ما را بپذیر، چراکه تو، توبه‌پذیر مهربانی».[4]

این دعای شریف، به تمام خوبیها و هدایت و استقامت و پرهیز از کارهای زشت، اشاره کرده است نه تنها برای خود دعا کننده، بلکه این دعا تمام کسانی را که با او نسبت دارند از قبیل همسر و فرزندان، در نظر گرفته است.

۱۰ـ اصلاح دین و دنیا «بار خدایا، دین مرا که حافظ کار من است و دنیای مرا که زندگی من در آن است و آخرت مرا که بازگشتم به سوی آن است، به صلاح آر و زندگی

---

۱. *مسند أحمد بن حنبل*، ج۴، ص۱۸۱.
۲. *سنن ترمذی*، ج۵، ص۱۸۹.
۳. *مستدرك الحاكم*،ج۴، ص۳۲۲.
۴. *سنن أبی داود*، ج۱، ص۲۱۹؛*کنز العمّال*، ج۲، ص۱۸۷.

را برای من مایهٔ افزایش نیکیها ساز و مرگ را برای من مایه آسایش از بدیها کن».[۱]

۱۱ ـ یاری خواستن بر سختیهای هنگام مرگ «بار خدایا، مرا بر سختیها و مشقّتهای هنگام مرگ، یاری فرما».[۲]

بزرگترین سختی و گرفتاریی که انسان باید از آن عبور کند، سختیها و تلخیهای مرگ است، پیامبر صلی الله علیه و آله از خدا خواهش می‌کند که او را در آن حالت سخت یاری رساند و درد و رنجهای او را سبک گرداند.

۱۲ ـ طلب آمرزش «بار خدایا، از گناه، نادانی و افراط کاری من و آنچه بهتر از من می‌دانی، درگذر، بار خدایا، خطا، عمد، شوخی، غیر شوخی و هر گناهی را که دارم بیامرز، بار خدایا آنچه را پیش از این انجام داده‌ام و آنچه را پس از این انجام خواهم داد و آنچه را پنهان داشته و آنچه را آشکار ساخته‌ام، بیامرز».[۳]

در این دعا امیدواری بنده، به آمرزش خداست و آنچه را که در ارتکاب گناهان و خطاها به خود ستم کرده است، یادآور می‌شود.

۱۳ ـ آراسته شدن به بهترین صفات «بار خدایا، مرا به دانش، توانگر ساز، به بردباری آراسته گردان، به پرهیزگاری گرامی‌ام بدار و به عافیت و تندرستی زیبا و نیکویم گردان».[۴]

دانش، بردباری، پرهیزگاری، عافیت و تندرستی، گرانبهاترین سرمایه در زندگی است و هر کس به آن دست یابد، در دنیا و آخرت خود، رستگار است.

۱۴ ـ ترس از خدا «بارخدایا، ترس از خودت را آن اندازه به ما ارزانی بدار که میان ما و نافرمانی تو حایل شود و ما را از فرمانبرداری خود برخوردار کن چندان که ما را به بهشت برساند و یقینی بده که مصیبتهای دنیا را بر ما آسان گرداند و از گوشهایمان، چشمهایمان و نیرویمان تا زنده هستیم، ما را بهره‌مند بگردان و آن را تا آخرین لحظه

---

۱. *کنز العمّال*، ج ۲، ص ۱۸۵؛ *بحارالأنوار*، ج ۶، ص ۱۸.
۲. *المعجم الکبیر*، ج ۲۳، ص ۳۴.
۳. *صحیح بخاری*، ج ۷، ص ۱۶۶.
۴. *تهذیب الأحکام*، ج ۳، ص ۷۳.

برای ما محفوظ دار و انتقام ما را از ستمکاران بگیر، بر دشمنانمان ما را پیروز فرما، مصیبت ما را در دینمان قرار مده، دنیا را بزرگترین غم ما و نهایت دانشمان مگردان و کسی را که بر ما رحم نکند، بر ما مسلّط مفرما».[۱]

این دعا همه نوع خوبیهایی را که انسان در دنیا و آخرت به وسیلهٔ آنها، رفعت می‌یابد، دربر دارد.

۱۵ ـ طلب عافیت «بار خدایا، تو جان مرا آفریده‌ای و تو آن را می‌میرانی، مرگ و زندگی آن در دست توست، اگر جان مرا زنده بداری، آن را حفظ کن و اگر آن را بمیرانی، آن را بیامرز، بار خدایا، من عافیت و سلامتی را از تو درخواست می‌کنم».[۲]

پیامبرﷺ در این دعا از خدای متعال آمرزش پس از مرگ و عافیت در زندگی را درخواست می‌کند.

«بار خدایا، در بدنم، بار خدایا در گوشم، بار خدایا در چشمم عافیت و سلامتی عطا فرما، بار خدایا از کفر و تنگدستی به تو پناه می‌برم، بار خدایا، من از عذاب قبر به تو پناه می‌برم، جز تو خدایی نیست».[۳]

این دعا به طلب عافیت همه جانبه از خدای متعال، آکنده است، یعنی عافیت در بدن، گوش و چشم را شامل است، همچنین دعای مزبور پناه بردن از کفر، تنگدستی و عذاب قبر را در بر دارد.

۱۶ ـ طلب فزونی در علم «بار خدایا، به سبب آنچه به من تعلیم داده‌ای، به من نفع برسان و آنچه به من نفع می‌رساند، به من بیاموز و دانش مرا افزایش ده».[۴]

دانش بهترین صفتی است که انسان به آن آراسته می‌شود و از چیزهایی است که موجب بالا رفتن مقام انسان می‌گردد.

۱۷ ـ آراسته شدن به صفات والا «بار خدایا، من از تو مسألت می‌کنم، راهنمایی،

---

۱. *نهج الفصاحه*، ج ۱، ص ۳۳۳.
۲. *کنز العمّال*، ج ۱۵، ص ۳۳۷.
۳. *مسند أحمد بن حنبل*، ج ۵، ص ۴۲.
۴. *بحارالأنوار*، ج ۳، ص ۷۰.

پرهیزگاری، پاکدامنی و بی‌نیازی را».[۱]

این صفات از ممتازترین ویژگیهایی است که انسان به آن متّصف می‌شود، چراکه در دنیا و آخرت شأن او را بالا می‌برد.

۱۸ ـ ایمان «بار خدایا، از تو درخواست می‌کنم، درستی در ایمان و ایمان در خوش خُلقی و موفقیّتی را که در پی آن رستگاری باشد».[۲]

ایمان دُرست که در خوش خلقی نمایان شود و موفّقیتی که به دنبال آن رستگاری باشد، از ذخیره‌های این زندگی است.

۱۹ ـ برکت در بامدادان «اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهٰا»؛[۳] بار خدایا برای امّت من در بامدادان ایشان، برکت قرار ده.

خدای متعال برکت و روزی را در پگاه بامدادان قرار داده است و در صبح گاهان است که انسان از تمام نشاط خود برخوردار می‌شود.

۲۰ ـ ترس از خدا «بار خدایا، به حقّ علم غیب تو و قدرت تو بر آفریدگانت، مادامی که می‌دانی در زندگی من خیر است، مرا زنده بدار و هرگاه می‌دانی که مرگ من برایم بهتر است، مرا بمیران، بار خدایا، ترس از تو را در غیب و شهود مسألت می‌کنم و سخن اخلاص را درحالت خشنودی و خشم، از تو درخواست می‌کنم و میانه روی در حال تنگدستی و بی‌نیازی را از تو می‌خواهم».[۴]

این دعا از ذخایر دعاهای پیامبر صلی الله علیه و آله است که از همهٔ مؤلفه‌های ایمان، پرهیزگاری و آداب سلوک، آکنده است.

۲۱ ـ نیکی «بار خدایا، در دنیا به ما نیکی و در آخرت [نیز] به ما نیکی عطاکن و ما را از عذاب دوزخ [دور] نگهدار».[۵]

---

۱. ***صحیح مسلم***، ج۸، ص۸۱.
۲. ***مستدرك الحاکم***، ج۱، ص۵۲۳.
۳. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۱، ص۱۵۶؛ ***المعجم الکبیر***، ج۸، ص۲۴.
۴. ***مستدرك الحاکم***، ج۱، ص۵۲۴؛ ***کنز العمّال***، ج۲، ص۱۷۴.
۵. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۳، ص۲۸۸.

حقیقتاً کسی که خدای متعال در دنیا و آخرت به او نیکی عطا کند، به رستگاری بزرگی رسیده است.

۲۲ ـ افزایش در خیر «پروردگارا، برای ما زیاد کن و کم مفرما، ما را گرامی بدار و خوار مفرما، به ما عطا کن و محروممان مفرما، ما را برگزین و دیگری را بر ما مگزین، ما را خشنود فرما و از ما خشنود باش».[۱]

در این دعای شریف، درخواست افزایش کار خیر، کرامت، استواری و پایداری وجود دارد.

۲۳ ـ تسلّط بر نفس «بار خدایا، مرا یک چشم بر هم زدن به خودم وا مگذار و شایستگیهایی را که به من دادهای، از من جدا مفرما».[۲]

البته نفس آدمی بسیار به بدی فرمان می‌دهد، پیامبر اکرمﷺ از بدیها و تمایلات نفس به خدا پناه برده است.

۲۴ ـ والیان امور مسلمانان «بار خدایا، هر کس کاری از کارهای امّت مرا به عهده گیرد و بر آنان سخت بگیرد، تو بر او سخت بگیر و هر کس کاری از کارهای امّت مرا به عهده گیرد و با آنان مدارا کند، تو با او مدارا کن، [خدایا] از تمام بدیها به تو پناه می‌برم».[۳]

اگر والیان امور مسلمانان، با مهربانی، رحمت و دلسوزی نسبت به آنان رفتار کنند، پیامبر اکرمﷺ برای آنها به خیر و استواری در عمل دعا کرده است، امّا اگر مهربانی و دلسوزی نکنند، آن حضرت بر آنان نفرین نموده است.

۲۵ ـ طلب خیر «بار خدایا، من تمام خوبیها را از تو درخواست می‌کنم، اعمّ از آنچه می‌دانم و آنچه نمی‌دانم و از همهٔ بدیها به تو پناه می‌برم، چه بدیهایی را که می‌دانم و چه بدیهایی را که نمی‌دانم».[۴]

از مهمترین چیزهایی که انسان برای رسیدن به آن دعا می‌کند، همهٔ خوبیها است،

---

۱. ***سنن ترمذی***، ج۵، ص۸.
۲. ***کنز العمّال***، ج۳، ص۶۲؛ ***بحارالأنوار***، ج۷۷، ص۶۴.
۳. ***صحیح مسلم***، ج۶، ص۷.
۴. ***سنن ابن ماجه***، ج۲، ص۲۶۴.

چنان که پناه بردن از بدیها مهمترین چیزی است که انسان در زندگیش خواستار است.

۲۶ ـ سلامتی از بیماریها «پروردگارا، من از پیسی، دیوانگی، خوره و از بیماریهای بد به تو پناه می‌برم».[1]

بر انسان لازم است که برای سلامتی خود و گرفتار نشدن به این بیماریهای جسمی، سپاسگزار خدای عزّوجلّ باشد؛ چرا که این امراض و بیماریها از بدترین مصیبتهایی است که در زندگی دامنگیر انسان می‌شود.

۲۷ ـ سلامتی از گرایشهای بد «بار خدایا، من از ناتوانی، تنبلی، ترس، بُخل، پیری زیاد، سنگدلی، بی‌خبری، نیازمندی، خواری و بیچارگی به تو پناه می‌برم و از تنگدستی، کفر، سرکشی از حدود شرع، تکبّر، دورویی، شهرت‌طلبی، ریاکاری، به تو پناه میبرم و نیز از کری، گنگی، دیوانگی، خوره، پیسی، و بیماریهای بد به تو پناه می‌برم».[2]

این آفتها و بیماریهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شرّ آنها به خدا پناه برده است، سخت‌ترین بلاهایی است که انسان به آن گرفتار می‌شود.

۲۸ ـ همسایهٔ بد «بار خدایا، من از همسایهٔ بد در خانهٔ همیشگی به تو پناه می‌برم، زیرا همسایهٔ بیابان نقل مکان می‌کند».[3]

همسایه دو نوع است:

۱ ـ همسایهٔ مقیم و دایمی، ۲ ـ همسایهٔ بیابانی که به جای دیگر منتقل می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله از شرّ همسایهٔ اوّل به خدا پناه برده است؛ زیرا اگر بداخلاق باشد، همسایهٔ خود را به مصیبت گرفتار می‌کند.

۲۹ ـ دوست حیله‌گر «پروردگارا، به تو پناه می‌برم از شرّ دوست نیرنگبازی که چشمهایش مرا می‌بیند و دلش مرا زیر نظر دارد، اگر کار نیکی ببیند، آن را می‌پوشاند و اگر کار بدی ببیند، آن را افشا می‌کند».[4]

---

۱. ***سنن أبی داود***، ج ۱، ص ۳۴۶.
۲. ***المستدرك حاکم***، ج ۱، ص ۵۳۰؛ ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۱۸۸.
۳. ***مستدرك‌الحاکم***، ج ۱، ص ۵۷۲.
۴. ***کنز العمّال***، ج ۲، ص ۱۸۵.

به راستی که دوست بد، بدترین یار است، چرا که دل او از کینه و دورویی نسبت به دوستش، آکنده است، اگر کار خوبی از دوستش ببیند، آن را بر زبان نمی‌آورد و اگر کار بدی از او ببیند، آن را میان مردم افشا می‌کند.

۳۰ـ علم و عمل «بار خدایا، از دانشی که نفعی نمی‌دهد، از عملی که بالا نمی‌رود و از دعایی که به اجابت نمی‌رسد، به تو پناه می‌برم».[۱]

دانشی که اخلاق صاحب خود را پاک نسازد و رفتارش را اصلاح نکند، خیری در آن نیست، همچنین در عملی که به سوی خدای متعال بالا نمی‌رود، مانند عملِ همراه با ریا و نیز در دعایی که نزد خدای متعال مستجاب نمی‌شود، خیری نیست.

۳۱ـ فشار قرض «پروردگارا، از چیره شدن قرض، غلبهٔ دشمن و سرزنش دشمنان به تو پناه می‌برم».[۲]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از فشار قرض، چیرگی دشمن و سرزنش دشمنان، به خدا پناه برده است، اینها کابوسهای وحشتناکی هستند، در صورتی که انسان به یکی از اینها گرفتار شود.

۳۲ـ فتنهٔ زنان «بار خدایا، من از فتنهٔ زنان و از عذاب قبر به تو پناه می‌برم».[۳]

فتنهٔ زنان از بزرگترین گرفتاریها و سخت‌ترین بلاهاست، خدا از شرّ آن ما را در امان بدارد.

۳۳ـ کارهای زشت «پروردگارا، از خویهای زشت و هوسهای بد و کارهای بد و بیماریهای بد، به تو پناه می‌برم».[۴]

این کارهای زشت، انسان را به سطحی دور از ناکجا آباد زندگی تنزّل می‌دهد.

۳۴ـ روز بد «بار خدایا، من از روز بد، شب بد، ساعت بد، رفیق بد و از همسایه بد در دنیا به تو پناه می‌برم».[۵]

---

۱. ***صحیح مسلم***، ج۸، ص۸۷.
۲. ***سنن نسائی***، ج۲، ص۲۶۸؛ ***مسند أحمد بن حنبل***، ج۲، ص۱۷۳.
۳. ***کنز العمّال***، ج۲، ص۱۸۹.
۴. ***سنن ترمذی***، ج۵، ص۲۳۳.
۵. ***المعجم الکبیر***، ج۶۷، ص۲۹۴.

خداوند ما و همهٔ مسلمانان را از تمام بدیها در پناه خود نگهدارد.

۳۵ـ دعا به هنگام سفر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون می‌خواست به سفر رود، این دعا را می‌خواند: «بار خدایا، تو در سفر یار و همراه و در خانواده جانشین منی، پروردگارا، با راهنمایی ما را همراهی کن و با رستگاری به ما روی آور، بار خدایا، زمین را برای ما درهم پیچان، سفر را بر ما آسان کن، پروردگارا من از سختی و رنج سفر و اندوه به هنگام بازگشتن، به تو پناه می‌برم».[1]

این بود نمونه‌هایی از دعاهای نورانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را می‌خواند. این دعاها از توجّه کامل آن حضرت به خدای متعال، حکایت دارد، وی به دعا عنایت داشت و در همهٔ کارها و امور مهم خود به دعا متوسّل می‌شد.

دعاهایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام تعلیم داد

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وصیّ و دروازهٔ شهر دانش خویش، تمام عناصر وجودی خود را افاضه فرمود، و تمام آنچه منزلت وی را به خدا نزدیک می‌کند، به او سپرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخی از دعاهای شریف را به آن حضرت تعلیم داده است تا با خدای متعال، مناجات کند، از جمله:

دعای نخست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام امیرمؤمنان علیه‌السلام را به عنوان مبلّغ به یمن فرستاد تا مردم آن دیار را به یگانگی خدا و پذیرش اسلام فرا خواند، مردم یمن بدون جنگ اسلام آوردند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این دعای شریف را توشهٔ راه او قرار داد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِلَا ثِقَةٍ مِنِّي بِغَيْرِكَ، وَ لَا رَجَاءٍ يأوِي بِيَ إِلَّا إِلَيْكَ، وَلَا قُوَّةٍ أَتَّكِلُ عَلَيْهَا، وَلَا حِيْلَةٍ أَلْجَأُ إِلَيْهَا إلاَّ طَلَبَ فَضْلِكَ، وَ التَّعَرُّضَ لِرَحْمَتِكَ، وَالسُّكُونَ إِلىٰ أَحْسَنِ عَادَتِكَ، وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا سَبَقَ لِي فِي وَجْهِي هٰذَا مِمَّا أُحِبُّ وَ أَكْرَهُ، فَأَيَّمَا أَوْقَعَتْ عَلَيَّ فِيهِ قُدْرَتَكَ، فَمَحْمُودٌ فِيهِ بَلَاؤكَ مُتَّضِحٌ فِيهِ قَضَاؤُكَ، وَأَنْتَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ

---

۱. *التذکرة الحمدونیه*، ج ۸، ص ۱۱۶.

الْكِتَابِ.

اللَّهُمَّ فَاصْرِفْ عَنِّي مَقَادِيرَ كُلِّ بَلَاءٍ، وَ مَقَاصِرَ كُلِّ لَأْوَاءٍ، وَ أَبْسُطْ عَلَيَّ كَنَفاً مِنْ رَحْمَتِكَ وَ سَعَةً مِنْ فَضْلِكَ، وَلُطْفاً مِنْ عَفْوِكَ حَتّىٰ لاَ أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ، وَذَلِكَ مَعَ مَا أَسْأَلُكَ أَنْ تَخْلُفَنِي فِي أَهْلِي وَ وَلَدِي، وَصُرُوفِ حُزَانَتِي. بِأَحْسَنِ مَا خَلَفْتَ بِهِ غَائِباً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَحْصِينِ كُلِّ عَوْرَةٍ وَ سَتْرِ كُلِّ سَيِّئَةٍ، وَ حَطِّ كُلِّ مَعْصِيَةٍ، وَ كِفَايَةِ كُلِّ مَكْرُوهٍ، وَ ارْزُقْنِي عَلىٰ ذَلِكَ شُكْرَكَ وَ ذِكْرَكَ، وَحُسْنَ عِبَادَتِكَ، وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ، يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ.

وَاجْعَلْنِي وَ مَا خَوَّلْتَنِي وَ وَلَدِي، وَ رَزَقْتَنِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي حِمَاكَ الَّذِي لَايُسْتَبَاحُ، وَ ذِمَّتِكَ الَّتِي لَا تُخْفَرُ، وَ جِوَارِكَ الَّذِي لَايُرَامُ، وَ أَمَانِكَ الَّذِي لاَ يُنْقَضُ، وَ سِتْرِكَ الَّذِي لَا يُهْتَكُ، فَإِنَّهُ مَنْ كَانَ فِي حِمَاكَ وَ ذِمَّتِكَ وَجِوَارِكَ وَ أَمَانِكَ وَ سِتْرِكَ كَانَ آمِناً مَحْفُوظاً، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». [1]

«بار پروردگارا! من به سوی تو رو می‌آورم و به غیر تو اطمینان نمی‌کنم، امید به پناهگاهی جز تو ندارم، نیرویی ندارم که بر آن اعتماد کنم، جز طلب فضل تو و رحمت تو و آرامش به بهترین عادت تو، چاره‌ای ندارم که به آن متوسّل شوم. نسبت به آنچه بر من گذشته اعمّ از آنچه را که دوست دارم و آنچه را که دوست ندارم، تو داناتری، در هر زمانی که آنچه تو برایم مقدر ساخته، فرود آید، آزمایش تو پسندیده و قضای تو در آن روشن است، تو آنچه را که بخواهی محو و آنچه را که بخواهی بر جای نگاه می‌داری و اصل کتاب در نزد توست.

بار خدایا! مقدّرات هر بلا و ریشه‌های هر محنت و سختی را، از من دور گردان و سایهٔ رحمت و فضل وسیع خود را بر من بگستران، لطف و عفوت را شامل حال من بگردان تا این که دوست نداشته باشم در آنچه تو به تأخیر انداخته‌ای عجله کنم و در آنچه تو در آن شتاب کرده‌ای تأخیر کنم، علاوه بر این از تو می‌خواهم که در زن و فرزندم و مشکلات خانواده‌ام، جانشین من باشی به بهترین صورتی که در غیاب مؤمن جانشین

---

۱. *موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبی طالب* علیه‌السلام، ج ۴، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳.

او می‌شوی، در حفظ از هر زشتی و پوشیدن هر بدی و کاستن هر گناهی و کفایت از هر چیز ناخوش آیندی، در برابر اینها، سپاسگزاری و یادت و خوبی عبادتت و خشنودی به قضایت را روزیم کن، ای خدایی که ولیّ مؤمنان هستی. مرا و نعمتهایی را که به من داده‌ای از قبیل، غلامان، کنیزکان و فرزندانم، از مؤمنین و مؤمنات را در حمایت خودت که نفوذ ناپذیر است و در پناه خودت و همسایگی خودت و امانت که شکسته نمی‌شود و پرده‌ات که دریده نمی‌گردد، قرار بده؛ زیرا هر کس در حمایت، پناه، همسایگی و در امان و تحت پوشش تو باشد، ایمن و محفوظ خواهد بود، هیچ قدرت و نیرویی جز به مدد خدای بزرگ بلند مرتبه نیست».

این دعا از بریدگی پیامبر صلی الله علیه و آله از مخلوقات و توجّه کامل او به خدای متعال حکایت دارد، و این که آن حضرت در آستانهٔ هستی جز خدای نمی‌بیند، از این رو به خدا متوسّل شده و به او پناه آورده است.

دعای دوم از دعاهای مهمّی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امام علی امیرمؤمنان علیه السلام تعلیم داده است، این دعای شریف است که انس بن اویس آن را نقل کرده و متن دعا چنین است:

«اللّٰهُمَّ أَنْتَ اللهُ، وَ أَنْتَ الرَّحْمٰنُ، وَ أَنْتَ الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ، السَّلاَمُ الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيْمِنُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْأَوَّلُ، الْاٰخِرُ، الظَّاهِرُ، الْبَاطِنُ، الْحَمِيدُ، الْمَجِيدُ، الْمُبْدِئُ، الْمُعِيدُ، الْوَدُودُ، الشَّهِيدُ، الْقَدِيمُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْعَلِيمُ، الصَّادِقُ، الرَّؤُوفُ، الرَّحِيمُ، الشَّكُورُ، الْغَفُورُ، الْعَزِيزُ، الْحكيمُ، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، الرَّقِيبُ، الْعَظِيمُ، الْعَلِيمُ، الْغَنِيُّ، الْوَلِيُّ، الْحَفِيظُ، ذُو الْجَلَالِ وَالإِكْرَامِ، الْعَظِيمُ، الْعَلِيمُ، الْغَنِيُّ، الْوَلِيُّ، الْفَتَّاحُ، الْقَابِضُ، الْبَاسِطُ، الْعَدْلُ، الْوَفِيّ، الْحَقُّ، الْمُبِينُ، الْخَلَّاقُ، الرَّزَّاقُ، الْوَهَّابُ، التَّوَّابُ، الرَّبُّ، الوَكِيلُ، اللَّطِيفُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الدَّيَّانُ، الْمُتَعَالِي، الْقَرِيبُ، الْمُجِيبُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ، الْوَاسَعُ، الْبَاقِي، الْحَيُّ، الْدَائِمُالَّذِي لَا يَمُوتُ، الْقَيُّومُ، النُّورُ، الْغَفَّارُ، الْوَاحِدُ، الْقَهَّارُ، الْأَحَدُ، الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَم يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، ذُو الطَّوْلِ، الْمُقْتَدِرُ، عَلَّامُ الْغُيُوبِ، الْمُبْدِئُ، الْبَدِيعُ، الْقَابِضُ، الْبَاسِطُ، الدَّاعِي، الْمُغِيثُ، الدَّافِعُ، الضَّارُّ، النَّافِعُ، الْمُعِزُّ، الْمُذِلُّ، الْمُطْعِمُ، الْمُنْعِمُ، الْمُهَيْمِنُ، الْمُحْسِنُ، الْحَنَّانُ، الْمُتَفَضِّلُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْفَعَّالُ لِمَا

يُرِيدُ، مَالِكُ الْمُلْكِ، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ، وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ، وَتُذِلُّ مِنْ تَشَاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ، وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ، وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ، وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ، وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ، فَالِقُ الْإِصْبَاحِ، وَفَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوىٰ، يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ والْأَرْضِ، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

اللّٰهُمَّ وَ مَا قُلْتُ مِنْ قَوْلٍ، أَوْ حَلَفْتُ مِنْ حَلْفٍ، أَوْ نَذَرْتُ مِنْ نَذْرٍ، فِي يَوْمِي هٰذَا وَلَيْلَتِي هٰذِهِ، فَمَشِيَّتُكَ بَيْنَ يَدَي ذٰلِكَ كُلِّهِ، مَا شِئْتَ مِنْهُ كَانَ، وَ مَا لَمْ تَشأْ مِنْهُ لَمْ يَكُنْ، فَادْفَعْ عَنِّي بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ، فَإِنَّهُ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اللّٰهُمَّ بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْماءِ عِنْدَكَ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اغْفِرْلِي وَارْحَمْنِي، وَتُبْ عَلَيَّ، وَ تَقَبَّلْ مِنِّي، وَ أَصْلِحْ لِي شَأْنِي، وَ يَسِّرْ أمُورِي، وَ وَسِّعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِي، وَ أَغْنِنِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ، وَصُنْ وَجْهِي وَيَدِي وَلِسَانِي عَنْ مَسْأَلَةِ غَيْرِكَ، وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً وَ مَخْرَجاً فَإِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ، وَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ، وَ أَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ».[۱]

«بار پروردگارا! تو خدایی، تو بخشندای، تو مهربانی، فرمانروای پا کی، عاری از هر عیب، و مؤمنی [به حقیقت حقّهٔ خود]، نگهبانی، پیروزمند، با جبروت و بزرگواری، اوّل، آخر، ظاهر و باطنی، پسندیده، بزرگوار، آغازگر، بازگشت دهنده، مهربان، گواه، قدیم، بلند مرتبه، بزرگ، دانا، راستگو، مهربان، بخشنده، قدردان، آمرزنده، ار جمند،حکیم، صاحب نیرویی استواری، مراقب، بزرگوار، دانا، بی‌نیاز، فرمانفرما، نگهبان، دارای جلالت و احترامی، بزرگ، دانا، بی‌نیاز، سرپرست، گشاینده، قبض کننده، گسترانده، عادل، باوفا، کارساز و حقیقت آشکاری، آفریننده، روزی دهنده، بخشنده، توبه‌پذیر، پروردگار، روزی دهندهٔ با لطف و آ گاهی، شنوا، بینا، پاداش دهنده، بلند مرتبه، نزدیک، اجابت کننده، برانگیزنده، ارث برنده، وسعت دهنده، باقی، زنده و جاویدی که هرگز نمی‌میرد، پاینده، نور، آمرزنده، یکتا، چیره شونده، یگانه، بی‌نیازی که نمی‌زاید و نه زاده

---

۱. *موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب* علیه السلام، ج ۴، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳.

شده و هیچ چیزی همتای او نیست. دارای بخشش و دهش، توانا، دانای به غیب، آغاز کننده، نوآفریننده، قبض کننده، گستراننده، دعوت کننده، فریادرس، دفع کننده، ضرر زننده، نفع رساننده، عزیز کننده، خوار کننده، طعام دهنده، نعمت دهنده، نگهبان، نیکوکار، مهربان، نیکی رساننده، زنده کننده، و میراننده‌ای هستی که آنچه بخواهد انجام می‌دهد. فرمانفرمایی، هر کس را که بخواهی فرمانروایی بخشی، و از هر که خواهی فرمانروایی را بازستانی، هر کس را که بخواهی عزّت می‌دهی و هر کس را که بخواهی خوار می‌گردانی، همهٔ خوبیها در دست توست و تو بر هر کاری توانایی، شب را به روز درمی‌آوری و روز را به شب درمی‌آوری؛ زنده را از مرده بیرون می‌آوری و مرده را از زنده خارج می‌سازی و هر کس را که بخواهی بی‌حساب روزی می‌دهی، شکافندهٔ صبح و شکافنده دانه و هسته‌ای، هر چه در آسمان و زمین است، تسبیح او می‌گوید و او ارجمند حکیم است.

بار پروردگارا! هر سخنی را که گفته‌ام، یا سوگندی که خورده‌ام، یا نذری که کرده‌ام در این روز و شبم، خواستهٔ تو در برابر همهٔ اینها حاکم است، آنچه تو بخواهی انجام شده است و هر چه را که تو نخواهی انجام نمی‌شود، به قدرت و نیروی تو [بلاها را] از من دور گردان، زیرا هیچ نیرو و توانی نیست جز به خدای بزرگ بلند مرتبه. بار خدایا، به حقیقت این نامها در نزد تو، بر محمّد و خاندان محمّد، رحمت فرست، مرا بیامرز و بر من رحم کن، توبهٔ مرا بپذیر و از من قبول فرما، شؤون مرا اصلاح و کارهای مرا آسان فرما، در روزیم توسعه بده و به کرم خودت مرا از همهٔ مخلوقاتت، بی‌نیاز گردان، آبرو، دست و زبان مرا حفظ کن تا از غیر تو چیزی نخواهم، در کارم گشایش و راه نجات قرار ده، چرا که تو میدانی و من نمی‌دانم، تو قادری و من قدرت ندارم، تو بر همه چیز توانایی، به رحمت تو ای مهربان‌ترین مهربانان، بر محمّد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش درود خدا باد».

در این دعای شریف، عظمت و بزرگی خدای متعال و برترین ثنای او را می‌بینیم.

دعای سوم از دعاهای شریفی که پیامبر صلی‌الله علیه و آله به وصیّ و دروازهٔ شهر دانش خود [امام علی علیه‌السلام] تعلیم فرموده، این دعاست که اویس قرنی آن را نقل کرده و بعد از بسمله در آن

آمده است:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَلَا أَسْأَلُ غَيْرَكَ، وَ أَرْغَبُ إِلَيْكَ وَلَا أَرْغَبُ إِلىٰ غَيْرِكَ، أَسْأَلُكَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ، وَ جَارَ الْمُسْتَجِيرِينَ، أَنْتَ الْفَتَّاحُ، ذُو الْخَيْرَاتِ، مُقِيلُ الْعَثَرَاتِ، وَ مَاحِي السَّيِّئَاتِ، وَكَاتِبُ الْحَسَنَاتِ، وَرَافِعُ الدَّرَجَاتِ، أَسْأَلُكَ بِأَفْضَلِ الْمَسَائِلِ كُلِّهَا، وَ أَنْجَحِهَا الَّتِي لَا يَنْبَغِي لِلْعِبَادِ أَنْ يَسْأَلُوكَ إِلَّا بِهَا، وَ أَسْأَلُكَ بِكَ يا اللهُ، يَا رَحْمٰنُ، وَبِأَسْمَائِكَ الْحُسْنىٰ، وَ أَمْثَالِكَ الْعُلْيا، وَ نِعَمِكَ الَّتِي لَا تُحْصىٰ، وَبِأَكْرَمِ أَسْمَائِكَ عَلَيْكَ، وَ أَحَبِّهَا إِلَيْكَ وَ أَشْرَفِهَا عِنْدَكَ مَنْزِلَةً، و أَقْرَبِهَا مِنْكَ وَسِيلَةً، وَ أَجْزَلِهَا مَبْلَغاً، وَأَسْرَعِهَا مِنْكَ إِجَابَةً، وَ بِاسْمِكَ الْمَخْزُونِ الْجَلِيلِ الْأَجَلِّ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ، الَّذِي تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ، وَتَرْضىٰ عَمَّنْ دَعَاكَ بِهِ، فَاسْتَجَبْتَ دُعاءَهُ، وَ حَقٌّ عَلَيْكَ أَلَّا تَحْرِمَ بِهِ سَائِلَكَ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ، وَبِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ عَلَّمْتَهُ أَحَداً مِنْ خَلْقِكَ أَوْ لَمْ تُعَلِّمْهُ أَحَداً، وَ بِكُلِّ اسْمٍ دَعَاكَ بِهِ حَمَلَةُ عَرْشِكَ وَ مَلَائِكَتُكَ وَأَصْفِياؤُكَ مِنْ خَلْقِكَ، وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ لَكَ وَالرَّاغِبِينَ إِلَيْكَ وَالْمُتَعَوِّذِينَ بِكَ، وَالْمُتَضَرِّعِينَ لَدَيْكَ، وَبِحَقِّ كُلِّ عَبْدٍ مُتَعَبِّدٍ لَكَ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ أَوْ سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ، أَدْعُوكَ دُعَاءَ مَنْ قَدْ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ، وَ عَظُمَ جُرْمُهُ، وَ أَشْرَفَ عَلَى الْهَلَكَةِ نَفْسُهُ، وَضَعُفَتْ قُوَّتُهُ، وَ مَنْ لَا يَثِقُ بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ، وَلَا يَجِدُ لِذَنْبِهِ غَافِراً غَيْرَكَ، وَلَا لِسَعْيِهِ مَلْجَأً سِوَاكَ، هَرَبْتُ مِنْكَ إِلَيْكَ مُعْتَرِفاً غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ، وَلَا مُسْتَكْبِرٍ عَنْ عِبَادَتِكَ، يَا أُنْسَ كُلِّ فَقِيرٍ مُسْتَجِيرٍ، أَسْأَلُكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ، بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ، أَنْتَ الرَّبُّ وَ أَنَا الْعَبْدُ، وَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ، وَ أَنْتَ الْعزِيزُ، وَ أَنَا الذَّلِيلُ، وَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ، وَ أَنْتَ الْحَيُّ، وَأَنَا الْمَيِّتُ، وَ أَنْتَ الْبَاقِي وَ أَنَا الْفَانِي، وَ أَنْتَ الْمُحْسِنُ وَ أَنَا الْمُسِيءُ، وَ أَنْتَ الْغَفُورُ، وأَنَا الْمُذْنِبُ وَ أَنْتَ الرَّحِيمُ، وَ أَنَا الْخَاطِئُ وَ أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ، وَ أَنْتَ الْقَوِيُّ وَ أَنَا الضَّعِيفُ، وَ أَنْتَ الْمُعْطِي وَ أَنَا السَّائِلُ، وَ أَنْتَ الْآمِنُ وَأَنَا الْخَائِفُ، وَ أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ، وَ أَنْتَ أَحَقُّ مَنْ شَكَوْتُ إِلَيْهِ وَ اسْتَغَثْتُ بِهِ وَ رَجَوْتُهُ، لِأَنَّكَ كَمْ مِنْ مُذْنِبٍ قَدْ غَفَرْتَ لَهُ، وَ كَمْ مِنْ مُسِيءٍ قَدْ تَجَاوَزْتَ عَنْهُ، فَاغْفِرْلِي، وَ تَجَاوَزْ عَنِّي، وَارْحَمْنِي، وَ عَافِنِي مِمَّا نَزَلَ بِي، وَلَا تَفْضَحْنِي بِمَا جَنَيْتُهُ عَلىٰ نَفْسِي، وَ خُذْ بِيَدِي، وَبِيَدِ وَالِدَيَّ وَوَلَدِي،

وَارحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا ذَاالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ».[۱]

«بار خدایا! من از تو درخواست می‌کنم و از غیر تو درخواست نمی‌کنم و به پیشگاه تو خضوع و التماس می‌کنم و در نزد غیر تو خضوع نمی‌کنم، ای امان بیمناکان و پناه پناه‌جویان، تویی گشاینده، صاحب خیرات، گذشت کنندهٔ از لغزشها، محو کنندهٔ بدیها، نویسندهٔ نیکیها، بالا برندهٔ درجات، بهترین همهٔ درخواستها و موفقترین آنها را که برای بندگان جز خواهش آنها شایسته نیست، از تو درخواست می‌کنم. به وسیلهٔ تو از تو مسألت می‌کنم، ای خدا، ای بخشاینده، به نامهای نیکویت و مثلهای عالی‌ات و نعمتهایی که بی‌شمار است و به گرامی‌ترین نامهای تو و محبوب‌ترین آنها به سوی تو و شریف‌ترین آنها از حیث منزلت و نزدیکترین آنها از نظر وسیله و بیشترین آنها در رسیدن و سریعترین آنها در مستجاب شدن و به نام پوشیدهٔ با شکوه و با شکوهتر و بزرگ و بزرگتر تو، همان نامی که آن را دوست داری و می‌پسندی و خشنودی از کسی که تو را با آن نام بخواند، پس دعای او را مستجاب کردی و بر تو حق است که سائلت را محروم نکنی، و به هر نامی از تو که در تورات و انجیل و زبور و قرآن آمده است و به هر نام تو که آن را به یکی از مخلوقاتت تعلیم داده‌ای یا به هیچ کس آن را نیاموخته‌ای و به هر نامی که حاملان عرشت، فرشتگانت و آفریدگان برگزیده‌ات، تو را به آن خوانده‌اند و به حقّ گدایان درگاهت و مشتاقان کُویت و پناه آورندگان به سویت و زاری کنندگان به پیشگاهت و به حقّ هر بنده که تو را عبادت می‌کند، در خشکی یا دریا، بیابان یا کوه، [خدایا] من دعا می‌کنم مانند دعای کسی که در شدّت فقر و بیچارگی است و جرم او بزرگ و خود را در معرض هلاکت قرار داد و نیروی او ضعیف است، کسی که به هیچ چیز از عمل خود اطمینان ندارد و برای آمرزش گناهش، کسی جز تو نمی‌یابد و برای تلاش و سعی خود پناهگاهی جز تو نمی‌بیند، از تو به سوی تو گریختم [به گناهم] اعتراف دارم، از عبادت تو سرکشی و سرپیچی نمی‌کنم، ای انیس هر بینوای پناه جوی، از تو مسألت دارم به این دلیل که تو خدایی و هیچ معبودی جز تو نیست، بسیار مهربان، منّت گذار، پدید آورنده

---

۱. *موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبی طالب* علیه السلام، ج۴، ص۲۹۶ ـ ۲۹۷.

آسمانها و زمین، دارای شکوه و احترام، دانای غیب و شهود و بخشایندهٔ مهربان هستی. تو پروردگاری و من بنده‌ام، تو مالکی و من مملوک، تو ارجمندی و من خوار، تو بی‌نیازی و من نیازمند، تو زنده‌ای و من مرده، تویی باقی و منم فانی [نابود شدنی] تو نیکوکاری و من بدکار، تو آمرزنده‌ای و من گنهکار، تو مهربانی و من خطاکار، تو آفریننده‌ای و من آفریده شده، تو نیرومندی و من ناتوان، تو عطاکننده‌ای و من سائل و بی‌نوا، تو ایمنی و من بیمناک، تو روزی دهنده‌ای و من روزی خورنده، تو شایسته‌ترین کسی هستی که به سوی او شکایت می‌برم و استغاثه می‌کنم و به او امیدوارم، چرا که تو، چه بسیار گنهکاری که او را آمرزیده‌ای و چه بسیار بدکاری که از گناه او، گذشت کرده‌ای پس مرا بیامرز و از من درگذر و بر من ترحّم فرما، از آنچه بر من فرود آمده، مرا عافیت بخش و برای جنایاتی که نسبت به خود مرتکب شده‌ام، مرا رسوا مگردان، دست من، پدر، مادر و فرزندانم را بگیر و بر ما رحم کن، به رحمتت ای شکوهمند گرامی».

در این دعا، همهٔ انواع بریدن از غیر خدا و توجّه کامل به سوی خدا را مشاهده می‌کنیم که این تصویر درخشانی از عظمت ایمان خاندان پیامبرﷺ را نشان می‌دهد.

دعای چهارم از دعاهای شکوهمندی که پیامبرﷺ به امام علیعليه‌السلام تعلیم فرموده، این دعاست، آن حضرت به امیرمؤمنان فرمان داده که آن را حفظ کند و به هنگام بروز سختیها، آن را بخواند، متن دعا پس از بسمله چنین است:

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، الْمُدَبِّرُ بِلَا وَزِيرٍ، وَلَا خَلْقٍ مِنْ عِبَادِهِ يَسْتَشِيرُ، الْأَوَّلُ غَيْرُ مَوْصُوفٍ، وَالْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ، الْعَظِيمُ الرُّبُوبِيَّةِ، نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ وَ فَاطِرُهُمَا وَ مُبْتَدِعُهُمَا، بِغَيْرِ عَمَدٍ خَلَقَهُمَا، وَ فَتَقَهُمَا فَتْقاً، فَقَامَتِ السَّمٰوَاتُ طَائِعَاتٍ بِأَمْرِهِ، وَاسْتَقَرَّتِ الْأَرَضُونَ بِأَوْتَادِهَا فَوْقَ الْمَاءِ، ثُمَّ عَلَا رَبُّنَا فِي السَّمٰوَاتِ الْعُلىٰ، الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ، لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا تَحْتَ الثَّرىٰ، فَأَنَا أَشْهَدُ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا رَافِعَ لِمَا وَضَعْتَ، وَلَا وَاضِعَ لِمَا رَفَعْتَ، وَلَا مُعِزَّ لِمَنْ أَذْلَلْتَ، وَلاَ مُذِلَّ لِمَنْ أَعْزَزْتَ، وَلَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلاَ مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ، وَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ كُنْتَ إِذْ لَمْ تَكُنْ سَمَاءٌ مَبْنِيَّةٌ، وَلَا أَرْضٌ مَدْحِيَّةٌ، وَلَا شَمْسٌ مُضِيئَةٌ، وَلَا لَيْلٌ مُظْلِمٌ، وَ

لَا نَهَارٌ مُضِيءٌ، وَلَا بَحْرٌ لُجِّيٌ، وَلَا جَبَلٌ رَاسٍ، وَلَا نَجْمٌ سَارٍ، وَلَا قَمَرٌ مُنِيرٌ، وَ لَا رِيحٌ تَهُبُّ، وَلَا سَحَابٌ يَسْكُبُ، وَلَا بَرْقٌ يَلْمَعُ، وَلَا رَعْدٌ يُسَبِّحُ، وَلَا رُوحٌ تَنَفَّسُ، وَلَاطَائِرٌ يَطِيرُ، وَلَا نَارٌ تَتَوَقَّدُ،وَلَا مَاءٌ يَطَّرِدُ، كُنْتَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ، وَ كَوَّنْتَ كُلَّ شَيْءٍ، وَقَدَرْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ، وَابْتَدَعْتَ كُلَّ شَيْءٍ، و أَغْنَيْتَ وَ أَفْقَرْتَ، وَ أَمَتَّ وَ أَحْيَيْتَ، وَ أَضْحَكْتَ وَ أَبْكَيْتَ، وَ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَيْتَ، فَتَبَارَكْتَ يَا اللهُ وَ تَعَالَيْتَ، أَنْتَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْخَلَّاقُ الْمُعِينُ، أَمْرُكَ غَالِبٌ، وَ عِلْمُكَ نَافِذٌ، وَ كَيْدُكَ غَرِيبٌ، وَوَعْدُكَ صَادِقٌ، وَ قَوْلُكَ حَقٌّ، وَ حُكْمُكَ عَدْلٌ، وَ كَلَامُكَ هُدىً، وَ وَحْيُكَ نُورٌ، وَ رَحْمَتُكَ وَاسِعَةٌ، وَ عَفْوُكَ عَظِيمٌ، وَ فَضْلُكَ كَثِيرٌ، وَعَطَاؤكَ جَزِيلٌ، وَ حَبْلُكَ مَتِينٌ، وَ اِمْكَانُكَ عَتِيدٌ، وَجَارُكَ عَزِيزٌ، وَ بَأْسُكَ شَدِيدٌ، وَ مَكْرُكَ مَكِيدٌ، أَنْتَ يَا رَبِّ مَوْضِعُ كُلِّ شَكْوَىٰ، وَحَاضِرُ كُلِّ مَلَأٍ، وَشَاهِدُ كُلِّ نَجْوىٰ، مُنْتَهىٰ كُلِّ حَاجَةٍ، مُفَرِّجُ كُلِّ حُزْنٍ، غِنَىٰ كُلِّ مسْكِينٍ، حِصْنُ كُلِّ هَارِبٍ، اَمَانُ كُلِّ خَائِفٍ، حِرْزُ الضُّعَفَاءِ، كَنْزُ الفُقَرَاءِ، مُفَرِّجُ الْغَمَّاءِ، مُعِينُ الصَّالِحِينَ، ذَلِكَ الله رَبُّنَا لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ، تَكْفِي، مِنْ عِبَادِكَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ، وَ أَنْتَ جَارُ مَنْ لَاذَ بِكَ وَ تَضَرَّعَ إِلَيْكَ، عِصْمَةُ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ، نَاصِرُ مَنِ انْتَصَر بِكَ، تَغْفِرُ الذُّنُوبَ لِمَنِ اسْتَغْفَرَكَ، جَبَّارُ الْجَبَابِرَةِ، عَظِيمُ العُظَمَاءِ، كَبِيرُ الْكُبَرَاءِ، سَيِّدُ السَّادَاتِ، مَوْلَى المَوَالِ، صَرِيخُ الْمُسْتَصْرِخِينَ، الْمُنَفِّسُ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ، مُجِيبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ، أَسْمَعُ السَّامِعِينَ، أَبْصَرُ النَّاظِرِينَ، أَحْكَمُ الحَاكِمِينَ، أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ، أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، خَيْرُ الْغَافِرِينَ، قَاضِي حوَائِجِ الْمُؤْمِنِينَ، مُغِيثُ الصَّالِحِينَ.

أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ، أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ، وَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ، وَ أَنْتَ الرَّبُّ وَ أَنَا العَبْدُ، وَ أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ، وَ أَنْتَ الْمُعْطِي وَ أَنَا السَّائِلُ، وَ أَنْتَ الْجَوادُ وَ أَنَا الْبَخِيلُ، وَ أَنْتَ الْقَوِيُّ وَ أَنَا الضَّعِيفُ، وَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا الذَّلِيلُ، وَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الفَقِيرُ، وَ أَنْتَ السَّيِّدُ وَ أَنَا الْعَبْدُ، وَ أَنْتَ الْغَافِرُ وأَنَا الْمُسِيءُ، وَ أَنْتَ الْعَالِمُ و اَنَا الْجَاهِلُ، وَ أَنْتَ الْحَلِيمُ وَ أَنَا الْعَجُولُ، وَ أَنْتَ الرَّحْمٰنُ وَ أَنَا الْمَرْحُومُ، وَ أَنْتَ الْمُعَافِي وَ اَنَا الْمُبْتَلىٰ، وَ أَنْتَ الْمُجِيبُ وَ أَنَا الْمُضْطَرُّ، وَأَنَا أَشْهَدُ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ، الْمُعْطِي عِبَادَكَ بِلَا سُؤَالٍ، و أَشْهَدُ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْمُتَفَرِّدُ الصَّمَدُ الْفَرْدُ وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ، وَ صَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي، وَ اسْتُرْ

عَلَيَّ عُيُوبِي، وَ افْتَحْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ رِزْقاً وَاسِعاً يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، وَالْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».[۱]

«ستایش ویژهٔ خداوندی است که معبودی جز او نیست، فرمانفرمای حقّ آشکار است، بدون وزیر و بدون مشورت با بندگانش، امور جهان را اداره می‌کند، اوّل است که وجودش به وصف در نیاید، پس از فنای مخلوقات باقی است. مقام ربوبیّت او عظیم و بزرگ است، نور حقیقی، پدید آورنده و آفرینندهٔ آسمانها و زمینهاست و بدون ستون و پایه آن دو را آفریده و از یکدیگر جدا گردانیده است، پس آسمانها مطیعانه به فرمانش، برپا شدند و زمینها با کوههای عظیم خود، بر روی آب، بـه فـرمانش آرام گـرفتند، پس آنگاه مقام بلند پروردگار ما در آسمانهای بالا، بر عرش با عظمت، استیلا دارد. آنچه در آسمانها و زمین و میان آن دو و زیر خاک است، از آنِ اوست، من گواهی می‌دهم که تنها تویی خدایی که هر کس را پست گردانی کسی نتواند بلندش کند، و هر کس را بلند کنی، کسی نتواند، او را پست گرداند و هر کس را ارجمند گردانی، کسی نتواند خوار سازد و هر کس را خوار سازی، کسی نتواند او را ارجمند گرداند، به هر کس عطا بخشی، کسی نتواند آن را باز دارد و از هر کس عطای خود را باز داری، کسی نتواند به او عطا کند.تویی خدایی که هیچ معبودی جز تو نیست، تو بودی هنگامی که نه آسمانی برپا بود و نه زمینی گسترده بود و نه خورشیدی درخشان بود و نه شبی تار و نه روزی روشن بود و نه دریایی موّاج و نه کوهی استوار و نه ستاره‌ای سیّار و نه ماهی تابان و نه بادی که بوزد و نه ابری که ببارد ونه برقی که بدرخشد و نه صاعقه‌ای که تسبیح گوید و نه جانی که تنفّس کند و نه پرنده‌ای که پرواز کند و نه آتشی که فروزان گردد و نه آبی که روان گردد، تو پیش از همهٔ موجودات بودی و همه چیز را پدید آوردی و بر هر چیزی توانایی، و تمام موجودات را بدون سابقه ابداع کردی، تو خلق را ثروت دهی و فقیر گردانی، بمیرانی و زنـده کـنی، بخندانی و بگریانی، تویی که بر عرش احاطه داری، پس فرخنده‌ای تو ای خدا و برتری، تویی آن خدایی که معبودی جز تو نیست، آفریننده و یاری کننده‌ای، فرمان تو پیروز و

---

۱. *موسوعة الإمام أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب* علیه السلام، ج۴، ص۲۹۸ ـ ۳۰۰.

دانش تو با نفوذ، مکر و تدبیر تو بی‌نظیر، وعده‌ات راست و گفتار تو حق است، داوری تو، عدل و سخن تو هدایت و ارشاد است، وحی تو نور و رحمتت پهناور و گذشت تو بسی بسیار است. فضل و لطف تو بسیار، بخشش تو بی شمار و ریسمان تو بسی محکم است، امکانات تو آماده و مهیّا، و هر که در پناه توست، عزیز است، قهر و انتقام تو سخت و کیفر تو نسبت به اهل مکر شدید است. ای پروردگار من، تو مرجع هر شکایتی، و حاضر در هر انجمنی و آگاه بر هر گفتگوی پنهانی، درگاه تو مرجع هر حاجتی است، تو برطرف کنندهٔ هر غم و اندوهی، سبب بی‌نیازی هر مستمندی، دژ و پناه هر گریزانی، امان بخش هر ترسانی، نگهدار ضعیفانی، گنج تهیدستانی، غمگشای غمزدگانی، یاور صالحانی، این است خدایی که هیچ معبودی جز تو نیست، امور هر بنده‌ای را که بر تو توکّل کند، کفایت می‌کنی و کسی را که به تو پناه آورد و به درگاه تو زاری کند، پناه می‌دهی و آن را که به عنایت تو چنگ زند، حفظ می‌کنی و هر کس را که از تو یاری بخواهد، یاری می‌کنی، گناهان کسی را که از تو آمرزش طلبد، می‌آمرزی، تو مسلّط بر گردنکشانی، بزرگ همهٔ بزرگانی، سرور سرورانی، مولای مولایانی، فریادرس دادخواهانی، برطرف کننده غمهای غمزدگانی، مستجاب کنندهٔ دعای بیچارگان و درماندگانی، شنواترین شنوندگان، بیناترین بینایان، داورترین داورانی، سریعترین حسابگران، مهربانترین مهربانان، بهترین آمرزندگان، برآورندهٔ نیازهای اهل ایمان و فریادرس صالحانی. تویی خدای یکتا که جز تو معبودی نیست، پروردگار جهانیانی، تویی آفریننده و منم آفریده شده، تویی مالک و منم مملوک، تویی پروردگار و منم بنده، تویی روزی بخش و منم روزی خور، تویی عطا کننده و منم فقیر درخواست کننده، تویی با جود و کرم و منم بخیل، تویی نیرومند و منم ضعیف، تویی با عزّت و منم خوار، تویی بی‌نیاز و منم نیازمند تهی دست، تویی آقا و منم بنده، تویی آمرزنده و من خطا کار، تویی دانا و منم نادان، تویی بردبار و منم عجله کننده، تویی بخشاینده و منم بخشوده شده، تویی عافیت بخش و منم گرفتار، تویی پاسخ دهنده و منم بیچاره و درمانده. من گواهی می‌دهم که تویی خدای یکتا و هیچ معبودی جز تو نیست، به بندگانت بدون خواهش عطا

می‌کنی و گواهی می‌دهم به راستی که تویی خدای یگانهٔ یکتا، فـرد بـی‌نیاز بـی‌انـباز و بازگشت به سوی توست، درود خدا بر محمّدﷺ و خاندان پاک و پاکیزه‌اش و گناهان مرا بیامرز، عیبهای مرا بپوشان و از جانب خودت رحمت و روزی فراوان، به رویم بگشا، ای مهربانترین مهربانان، سپاس و ستایش ویژهٔ پروردگار جهانیان است، خداوند ما را بس است و نیکو وکیلی است و هیچ حرکت و نیرویی نیست جز از خدای والای بزرگ».

در این دعا از تعظیم و بزرگداشت خدای متعال، گونه‌هایی به چشم می‌خورد که نظیر آن در دعاهای اهل بیتعلیهم‌السلام کمیاب است، همچنین مشتمل بر اظهار کوچکی، زاری و فروتنی به درگاه خداست که زمینهٔ طاعت است و پیامبرﷺ وصیّ و دروازهٔ شهر دانش خود را به آن پرورش داده است.

دعای پنجم از جملهٔ دعاهای شریفی که پیامبرﷺ به امام علیعليه‌السلام تعلیم فرموده تا به هنگام افطار آن را بخواند، این دعاست:

«اللّٰهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ، وَرَبَّ الْكُرْسِيِّ الرَّفِيعِ، وَ رَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ، وَرَبَّ الشَّفْعِ الْكَبِيرِ، وَالنُّورِ الْعَزِيزِ، وَرَبَّ التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ الْعَظِيمِ.

أَنْتَ إِلٰهُ مَنْ فِي السَّمَوٰاتِ، وَ إِلٰهُ مَنْ فِي الْأَرْضِ، لَا إِلٰهَ فِيهِمَا غَيْرُكَ. وَ أَنْتَ جَبَّارُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ، وَجَبَّارُ مَنْ فِي الْأَرْضِ، لَا جَبَّارَ فِيهِمَا غَيْرُكَ.

وَ أَنْتَ مَلِكُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ، وَ مَلِكُ مَنْ فِي الْأَرْضِ، لَا مَلِكَ فِيهِمَا غَيْرُكَ.

أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْكَبِيرِ، وَ نُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ، وَ مُلْكِكَ الْقَدِيمِ، يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ، يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ، وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَشْرَقَ بِهِ كُلُّ شَيْءٍ، وَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ، وَ بِاسْمِكَ الَّذِي صَلَحَ بِهِ الْأَوَّلُونَ، وَ بِهِ يَصْلَحُ الْآخِرُونَ، يَا حَيّاً قَبلَ كُلِّ حَيٍّ، وَ يَا حَيّاً بَعْدَ كُلِّ حَيٍّ يَا حَيُّ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي، وَاجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي يُسْراً وَ فَرَجاً قَرِيباً، وَ ثَبِّتْنِي عَلىٰ دِينِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ هُدىٰ مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ عَلىٰ سُنَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ اجْعَلْ عَمَلِي فِي الْمَرْفُوعِ الْمُتَقَبَّلِ، وَهَبْ لِي كَمَا وَهَبْتَ لِأَوْلِيَائِكَ و أَهْلِ طَاعَتِكَ، فَإِنِّي مُؤْمِنٌ بِكَ، مُتَوَكِّلٌ عَلَيْكَ، مُنِيبٌ إِلَيْكَ، مَعَ مَصِيرِى إِلَيْكَ، وَ تَجْمَعُ لِي وَلِأَهْلِي الْخَيْرَ كُلَّهُ، وَ تَصْرِفُ عَنِّي، وَ عَنْ

وَالِدَيَّ، وَ عَنْ أَهْلِي، وَ عَنْ وَلَدِي، الشَّرَّ كُلَّهُ، أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ، بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ، تُعْطِي الْخَيْرَ مَنْ تَشَاءُ، وَ تَصْرِفُهُ عَمَّنْ تَشَاءُ، فَامْنُنْ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ». [1]

«بار خدایا! ای پروردگار نور بزرگ وجود و خداوند کرسی بلند و پروردگار دریای جوشان و پروردگار شفع بزرگ و نور ارجمند و پروردگار تورات و انجیل و زبور و قرآن بزرگ.

تویی معبود کسی که در آسمانهاست و تویی خدای کسی که در زمین است، در آسمان و زمین به جز تو خدایی نیست، تویی پیروز و چیره در آسمانها و زمین وغیر تو پیروزی در آن دو نیست.

تویی خدای بزرگ کسی که در آسمانهاست و خدای بزرگ کسی که در زمین است، در آن دو خدایی بزرگ جز تو نیست، خدایا به نام بزرگ تو و نور جمال درخشان و پادشاهی ابدی تو، ای زنده، ای پاینده، از تو مسألت می‌کنم به نامت که آسمانها و زمین به آن روشن گردید و به نام تو که پیشینیان به آن اصلاح شدند و پسینیان نیز بدان اصلاح می‌شوند، ای زندهٔ پیش از هر زنده‌ای و ای زندهٔ پس از هر زنده‌ای، ای زنده‌ای که معبودی جز تو نیست، بر محمّد و خاندان محمّد رحمت فرست وگناهان مرا بیامرز و در کارم آسانی و گشایشی نزدیک قرار ده و مرا بر دین محمّد و خاندان محمّد و بر هدایت محمّد و آل محمّد و بر سنّت محمّد و خاندانش ـ که بر آنان درود باد ـ ثابت بدار. عمل مرا در مقام والای پذیرفته شده، قرار بده، بر من ببخش چنان که به اولیا و اهل طاعت خود، بخشیده‌ای، من به تو ایمان دارم، بر تو توکّل می‌کنم، به سوی تو، توبه می‌نمایم، بازگشتم به سوی توست. برای من و خاندانم همهٔ خوبیها را گرد آور و همهٔ بدیها را از من، پدر و مادرم، خانواده‌ام، دور گردان، تویی مهربان منّت گذار، پدیدآورندهٔ آسمانها و زمین، به هر کس بخواهی خیرعطا می‌کنی و از هر که بخواهی خیر را باز می‌داری به رحمت خودت بر من منّت گذار، ای مهربانترین مهربانان».

این بود برخی از دعاهایی که پیامبر ﷺ به امام علی علیه‌السلام که جان اوست، تعلیم داد.

---

۱. *موسوعة الإمام أميرالمؤمنين عليّ بن أبی طالب* علیه‌السلام، ج ۴، ص ۲۹۸ ـ ۳۰۰.

دعاهایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرور بانوان فاطمه علیهاالسلام تعلیم فرموده است

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود، تربیت پارهٔ تنش، فاطمه علیهاالسلام سرور بانوان جهانیان را به عهده گرفت، و او را از همهٔ گونه‌ها پرهیزگاری توشه داد و نهال گرایشهای نیکو و آداب والا را در نهاد او بر نشاند و این، فاطمه را در معیارها و عناصر روحی، بی‌همتا ساخت و از او برای هر زن مسلمانی الگویی تراشید. از جملهٔ توشه‌هایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدان بانو داد دعاهای شریفی است که مشتمل بر تضرّع، زاری و توجّه کامل به پیشگاه خداست، اینک برخی از آن دعاها را می‌آوریم:

دعای نخست «يا أَللهُ، يا أَعَزَّ مَذْكُورٍ وَ أَقْدَمَهُ قِدَماً فِي الْعِزَّةِ وَالْجَبَرُوتِ.

يا أَللهُ، يا رَحِيمَ كُلِّ مُسْتَرْحِمٍ، وَ مَفْزَعَ كُلِّ مَلْهَوفٍ إِلَيْهِ.

يا أَللهُ، يا راحِمَ كُلِّ حَزِينٍ يَشْكُو بَثَّهُ وَحُزْنَهُ إِلَيْهِ.

يا أَللهُ، يا خَيْرَ مَنْ طُلِبَ الْمَعْرُوفُ مِنْهُ، وَ أَسرَّ فِي الْعَطاءِ.

يا أَللهُ، يا مَنْ تَخافُ الْمَلائِكَةُ الْمُتَوَقَّدةُ بِالنُّورِ مِنْهُ.

أَسْأَلُكَ بِالأَسْماءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِها حَمَلَةُ عَرْشِكَ، وَمَنْ حَوْلَ عَرْشِكَ، بِنُورِكَ يُسَبِّحُونَ بِها شَفَقَةً مِنْ خَوْفِ عَذابكَ، وَ بِالْأَسْماءِ الَّتِي يَدْعُوكَ بِها جَبْرَئِيلُ وَ مِيكائِيلُ وَ إِسْرافِيلُ إِلَّا أَجَبْتَنِي، وَكَشَفْتَ يا إِلٰهِي كُرْبَتِي، وَ سَتَرْتَ ذُنُوبِي.

يا مَنْ يَأْمُرُ بِالصَّيْحَةِ فِي خَلْقِهِ فَإِذا هِمْ بِالسَّاهِرَةِ يُحْشَرُونَ، أَسْأَلُ بِذَلِكَ الاِسْمِ الَّذِي تُحْيِي بِهِ الْعِظامَ وَهِيَ رَمِيمٌ أَنْ تُحْيِيَ قَلْبِي، وَ تَشْرَحَ صَدْرِي، وَ تُصْلِحَ شَأْنِي.

يامَنْ خَصَّ نَفْسَهُ بِالْبَقاءِ، وَ خَلَقَ لِبَرِيَّتِهِ الْمَوْتَ وَالْحياةَ، يا مَنْ فِعْلُهُ قَوْلٌ، وَقَوْلُهُ أَمْرٌ، وَأَمْرُهُ ماضٍ علىٰ ما يَشاءُ، أَسْأَلُكَ بِالْاِسْمِ الَّذِي دَعاكَ بِهِ خَلِيلُكَ حِينَ اُلْقِيَ فِي النّارِ فاسْتَجَبْتَ لَهُ، وَ قُلْتَ: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾.[1]

و بالاِسْم الذي دَعاكَ بِه مُوسىٰ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الأيمَن فاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعاءَهُ.

وَ بِالْاِسْمِ الَّذِي كَشَفْتَ بِهِ عَنْ أَيُّوبَ الضُّرَّ، وَ تُبْتَ بِهِ عَلىٰ داوُدَ، وَسَخَّرْتَ بِهِ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ وَالشَّياطِينَ، وَ عَلَّمْتَهُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ.

---

۱. انبیاء /۶۹.

و بِالْاِسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ بِهِ لِزَكَرِيَا يَحْيىٰ، وَ خَلَقْتَ عِيْسىٰ مِنْ رُوحِ الْقُدُوسِ مِنْ غَيْرِ أَبٍ. وَ بِالْاِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْعَرْشَ وَالْكُرْسِيَّ. و بِالْاِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الرَّوْحانِيِّينَ. وَبِالْاِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْجِنَّ وَالْاِنِسَ. وَ بِالْاِسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ جَمِيعَ الْخَلْقِ وَ جَمِيعَ ما أَرَدْتَ مِنْ شَيْءٍ. وَ بِالْاِسْمِ الَّذِي قَدَرْتَ بِهِ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ. أَسْأَلُكَ بِهٰذِهِ الْأَسماءِ لَما أَعْطَيْتَنِي سُؤالِي، وَقَضَيْتَ بِها حَوائِجِي».[1]

«ای خدا! ای عزیزترین کسی که از او یاد شده و ای قدیمترین فرد درعزّت و کبریا، ای خدا! ای آمرزنده بر هر کسی که آمرزش بخواهد و پناهگاه هر اندوهگینی که به او پناه برد، ای خدا! ای رحم کننده بر هر غمگینی که از غم و اندوه خود به او شکایت کند، ای خدا، ای بهترین کسی که نیکی از او خواسته می‌شود و به گونهٔ پنهانی بخشش می‌کند، ای خدا، ای بهترین کسی که فرشتگان نورافشان، از او می‌ترسند.

از تو مسألت می‌کنم به نامهایی که حاملان عرشت، تو را با آن می‌خوانند و کسانی که پیرامون عرشت هستند با نور تو به آن نامها، از ترس عذابت تسبیح می‌گویند، و به نامهایی که جبرائیل و میکائیل و اسرافیل تو را با آن می‌خوانند، از تو می‌خواهم که پاسخ مرا بدهی و اندوه مرا برطرف کنی و گناهانم را پوشیده بداری.

ای خدایی که در میان مخلوقاتش فرمان بانگ صور می‌دهد، پس بناگاه مخلوقات او در آن صحرا محشور می‌شوند، با آن نام تو که استخوانهای پوسیده را با آن زنده می‌کنی، از تو درخواست می‌کنم که قلب مرا زنده بداری و سینهٔ مرا بگشایی، و کار مرا اصلاح فرمایی. ای خدایی که خودش را به بقا مخصوص گردانیده و برای آفریدگانش مرگ و زندگی را آفریده است، ای کسی که کار او گفتار است و گفتار او فرمان است و فرمان او بر هر چه بخواهد، اجرا می‌شود، از تو مسألت می‌کنم به نامی که دوستت [حضرت ابراهیم علیه السلام] هنگامی که در آتش افکنده شد، تو را با آن نام خواند و تو دعای او را مستجاب کردی و فرمودی: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛[2] «ای آتش بر ابراهیم علیه السلام

---

۱. *حیاة سیّدة النساء فاطمة الزهراء* علیها السلام، ص ۵۵ ـ ۵۷.

۲. انبیاء/ ۶۹.

سرد و سلامت باش»، و به نامی که موسیعليه‌السلام از جانب راست کوه طور، تو را با آن خواند و دعای او را مستجاب کردی و به نامی که از ایّوب بیماری و رنجوری را برطرف کردی و توبهٔ داود را با آن پذیرفتی و باد و شیاطین را برای سلیمان مسخّر کردی که به فرمان او بودند و نیز زبان پرندگان را به او آموختی.

همچنین به نامی که با آن یحیی را به زکریّا، بخشیدی و عیسیعليه‌السلام را از روح القدس، بدون پدر آفریدی و به نامی که با آن عرش و کرسی را آفریدی و به نامی که با آن روحانیان را آفریدی و به نامی که با آن جنّ و انس را آفریدی و به نامی که با آن تمام مخلوقات و همهٔ آنچه را که خواستی آفریدی و به نامی که با آن بر همه چیز توانایی داری، با این نامها از تو درخواست می‌کنم که خواسته مرا بدهی و نیازهای مرا برآوری».

این دعا از توسّل کامل به خدای متعال، با همهٔ نامها و تواناییش برای برآوردن نیازهای مهم انسان، حکایت دارد.

دعای دوم از دعاهایی که پیامبرﷺ آن را به زهراعليها‌السلام تعلیم فرموده که هنگام وارد شدن مصیبت بخواند، این دعاست:

«یا عالِمَ الْغَیْبِ وَالسَّرائِرِ، یا مُطاعُ یا عَلِیمُ، یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ، یا هازِمَ الْأَحْزابِ لِمُحَمّدٍﷺ یاکائِدَ فِرْعَوْنَ لِمُوسی، یا مُنْجِیَ عِیسی مِنْ أَیْدِي الظَّلَمَةِ، یا مُخَلِّصَ قَوْمِ نُوحٍ مِنَ الْغَرَقِ، یا راحِمَ عَبْدِهِ یَعْقُوبَ، یا کاشِفَ ضُرِّ أَیُّوبَ، یا مُنْجِیَ ذِي النُّونِ مِنَ الظُّلُماتِ، یا فاعِلَ کُلِّ خَیْرٍ، یاهادِیاً إِلی کُلِّ خَیْرٍ، یا دالّاً عَلی کُلِّ خَیْرٍ، یا آمِراً بِکُلِّ خَیْرٍ، یا خالِقَ الْخَیْرِ، وَ یا أَهْلَ الْخَیْرِ، أَنْتَ اللهُ رَغبْتُ إِلَیْكَ فِیما قَدْ عَلِمْتُ، وَ أَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».[۱]

«ای دانای غیب و نهانیها، ای اطاعت شده، ای دانا، ای خدا، ای خدا، ای خدا، ای خدایی که احزاب را به نفع محمّدﷺ شکست دادی، ای خدایی که به نفع موسی در برابرفرعون، چاره اندیشیدی، ای نجات دهندهٔ عیسی از دست ستمکاران، ای رهایی بخش قوم نوح از خطر غرقاب، ای رحم کننده بر بنده‌اش یعقوب، ای برطرف کنندهٔ رنج

۱. *حیاة سیّدة النساء فاطمة الزهراء*عليها‌السلام، ص ۵۵ ـ ۵۷.

از ایّوب، ای نجات دهندهٔ ذوالنون [یونس] از تاریکیها، ای انجام دهندهٔ هرکار خیر، ای راهنمای به هر کار خیر، ای دلالت کنندهٔ بر هر کار خیر، ای فرمان ده هرکار خیر، ای آفرینندهٔ خیر و خوبی و ای اهل خیر و خوبی، تو خدایی هستی که در آنچه دانسته‌ام به سوی تو اشتیاق پیدا کردم، تو به غیبها دانایی، از تو مسألت می‌کنم که بر محمّد و خاندان محمّد رحمت فرستی».

از جملهٔ دعاهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع بی‌خوابی به دخترش زهرا علیها السلام تعلیم داد، این دعاست:

از امام علی علیه السلام نقل شده که فاطمه علیها السلام از بی‌خوابی به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این دعا را بخوان:

«یامُشْبِعَ الْبُطُونِ الْجائِعَةِ، وَیاکاسِيَ الْجُسُومِ الْعارِیَةِ، وَ یا ساکِنَ الْعُرُوقِ الضّارِبَةِ، وَ یا مُنَوِّمَ الْعُیُونِ السّاهِرَةِ، سَکِّنْ عُرُوقِي الضّارِبَةِ، وَأْذَنْ لِعَیْنِي نَوْماً عاجِلاً».[1]

«ای سیر کنندهٔ شکمهای گرسنه، ای پوشانندهٔ بدنهای برهنه، ای آرامش بخش رگهای زننده، ای خواب کنندهٔ چشمهای بیدار، رگهای زنندهٔ مرا، آرامش بخش و چشمانم را رخصت ده تا زود به خواب رود».

دعای سوم پیامبر صلی الله علیه و آله به زهرا علیها السلام سرور بانوان جهان، برای ورود به مسجد، این دعای مختصر را تعلیم فرمود:

«اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي ذُنُوبِي، وَافْتَحْ لِي أَبْوابَ فَضْلِكَ».[2]

«بار خدایا! گناهان مرا بیامرز و درهای فضل و بخشندگی‌ات را به رویم بگشا».

امّا دعای خروج از مسجد این است:

«اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي ذُنُوبِي، وَ افْتَحْ لِي أبْوابَ رَحْمَتِك».[3]

«بار پروردگارا! گناهانم را بیامرز و درهای رحمتت را به رویم بگشا».

---

۱. *حیاة سیّدة النّساء، فاطمة الزّهراء* علیها السلام، ص۵۸.
۲. همان.
۳. همان.

پیامبرﷺ و حکمتها

از مهمترین چیزهایی که پیامبرﷺ به آن عنایت داشت، تشکیل جامعه‌ای بود که در رفتار، آگاهی، ارزشها و آدابش، متعادل باشد، از این رو، پیامبرﷺ جامعه را در زمینهٔ تربیتی و تحوّل اجتماعی به نیروهایی خود جوش مجهز کرد که بتواند کژیها را، راست کند و به درست‌ترین راه رهنمون شود.

پندهای تربیتی

وصیّتهای پیامبرﷺ به امام علی‌علیه‌السلام

پیامبر ﷺ وصی و دروازهٔ شهر دانش خویش، امام امیرمؤمنان را به مجموعه‌ای از حکمتها و آداب مجهز کرد تا راه روشنی باشد، نه تنها برای آن حضرت، بلکه برای تمام مسلمانان... ما بخشهایی از این وصیّتها را ـ بدون این که متن کامل آن را بیاوریم ـ در این‌جا نقل می‌کنیم:

از وصیّتهای نورانی پیامبرﷺ به امام امیرمؤمنان‌علیه‌السلام این وصیّت طلایی است که فرمود:

«ای علی! از [نشانه‌های] یقین این است که با خشم خدا، احدی را خشنود نسازی، و با آنچه خدا به تو داده است، هیچ کس را ستایش نکنی و برای آنچه خدا به تو نداده است، دیگری را نکوهش نکنی، زیرا حرص و آز شخص آزمند، نمی‌تواند روزی رسان

باشد و ناخشنودی شخص ناراضی نمی‌تواند از روزی جلوگیری کند، خدا با حکمت و فضل خود، آسایش و شادمانی را در یقین ورضا، و اندوه و غم را در شک و خشم قرار داده است».

این بخش حدیث حاوی برخی از امور است که دارای اهمیّت فراوانی است:

۱ ـ از منطق و اندیشهٔ انسان به دور است که دیگری را خشنود کند و با خشمگین ساختن خدای متعال، آفرینندهٔ هستی و بخشندهٔ حیات که همهٔ رویدادها به او بر می‌گردد، به دیگران تقرّب جوید، در حالی که دیگران مالک سود و زیان خویشتن نیستند.

۲ ـ انسانی که مالک آگاهی و هدایت خویش است، حق ندارد که دیگری را در برابر بهره‌مندی از زندگی دنیا ستایش یا نکوهش کند، زیرا حرص نمی‌تواند روزی را جلب و ناخشنودی نمی‌تواند روزی را بازدارد، همانا روزی در دست خداست، به هر کس بخواهد روزی می‌دهد و بر هر کس بخواهد، روزی را تنگ می‌گرداند.

۳ ـ خدای متعال آسایش و شادمانی را به یقین و رضا، و اندوه و غم را به شک و خشم، وابسته کرده است.

اکنون به بند دیگر این وصیّت گوش می‌سپاریم:

«ای علی! به راستی که هیچ ناداری، سخت‌تر از نادانی نیست، هیچ مالی سودمندتر از خردمندی نیست، هیچ تنهایی وحشتناکتر از خودبینی نیست، هیچ پشتوانه‌ای بهتر از رایزنی نیست، هیچ خردمندیی مانند اندیشه کردن نیست، هیچ شرافت خانوادگی مانند خوش خلقی نیست و هیچ عبادتی همچون تفکّر و اندیشیدن نیست».

این بخش از روایت، برخی از اندرزهای طلایی را که با برترین فواید، بهرهٔ انسان می‌شود، به شرح زیر، دربر دارد:

۱ ـ نادانی برای انسان آفتی ویرانگر و مهلک است و بزرگترین چیزی که به انسان سود می‌رساند، این است که انسان در پرتو نور عقل حرکت کند و از راهنمائیهای عقل استفاده نماید.

۲ ـ از جملهٔ مهلکات انسان خودبینی و خودپسندی است، چرا که این ویژگی انسان را از جامعه می‌راند و رنج و نابودی برای او به ارمغان می‌آورد.

۳ ـ یکی از کارهای خوب، رایزنی انسان با دیگران در کارهای مهم و غفلت نکردن از آن است؛ چرا که در رایزنی رأی ناب به دست می‌آید و آدمی را از بحرانهای بسیاری در امان می‌دارد.

۴ ـ اداره کردن شؤون اقتصادی و اجتماعی، دلیل کمال عقل انسان است.

۵ ـ اندیشیدن در شگفتیهای آفریدگان خدای متعال و تفکّر در امور کهکشانها که هر موجود زنده‌ای را متحیّرمی‌کند، از بهترین نوع عبادات است، زیرا انسان را به ایمان مطلق به وجود آفرینندهٔ بزرگ، سوق می‌دهد.

اکنون به بند دیگری از این وصیّت، می‌نگریم:

«ای علی، آفت سخن گفتن دروغ است، آفت دانش فراموشی، آفت عبادت سستی، آفت بخشش، منّت نهادن، آفت شجاعت، ستمکاری، آفت زیبایی، به خود بالیدن وآفت شرف خانوادگی، فخر فروشی است».

این بندهای حدیث آفتها و ضدّ آفتهای زیر را دربر دارد:

۱ ـ آفت سخن گفتن، دروغگویی است، زیرا دروغگویی هیچ ارزشی برای سخن باقی نمی‌گذارد وآن را نابود می‌کند.

۲ ـ آفت بزرگِ دانش، فراموشی است، چرا که فراموشی، دانش را از بین می‌برد و آن را بر باد می‌دهد.

۳ ـ آفت عبادت، قطع ارتباط و ادامه ندادن آن است.

۴ ـ آفت بخشش و نیکی، منّت گذاردن بر کسی است که به او احسان و نیکی کرده است.

۵ ـ شجاعت و دلاوری از امتیازات انسان است و آفت آن ستمکاری بر دیگران است.

۶ ـ آفت بزرگ زیبایی، به خود بالیدن در برابر دیگران است.

۷ ـ آفت شرافت خانوادگی، فخر فروشی بر دیگران است.

اینک بند دیگری از وصیّت پیامبر صلی الله علیه وآله را می‌آوریم:

«ای علی! بر تو باد به راستگویی، هرگز دروغی را از دهانت بیرون مکن و هرگز بر انجام خیانتی دلیری مکن، از خدا بترس، چنان که گویا او را می‌بینی، مال و جانت را نثار دینت کن، خویهای نیک را مواظب باش و به کارشان بند، از خویهای بد بگریز و دوری کن».

پیامبر صلی الله علیه وآله به وصیّ و دروازهٔ شهر دانش خود امور ذیل را، سفارش فرموده است:

۱ ـ او را به راستگویی که از بهترین و ممتازترین ویژگیهاست، سفارش کرده و از دروغ که از پست‌ترین صفات است، نهی فرموده است.

۲ ـ او را از خیانت به هر انسانی اعمّ از دوست یا دشمن برحذر داشته است؛ چرا که خیانت از بدترین صفات است.

۳ ـ او را به ترس از خدای متعال سفارش کرده است؛ زیرا هر کس از خدا بترسد، در زندگی هیچ گناهی را مرتکب نمی‌شود.

۴ ـ پیامبر صلی الله علیه وآله بر پشتیبانی از دین و نگهداری و دفاع از آن باهمهٔ امکانات تأکید فرموده است؛ چرا که دین گوهر زندگی والاست.

۵ ـ پیامبر صلی الله علیه وآله به آراسته شدن به خویهای والا و ویژگیهای زیبا سفارش فرموده و از خویهای بد و ناپسند برحذر داشته است.

اکنون بند دیگری از این وصیّت را، یادآور می‌شویم:

«ای علی! محبوبترین اعمال در نزد خدای متعال، سه خصلت است:

۱ ـ هر کس واجبات خدا را انجام دهد، از عابدترین مردم است.

۲ ـ هر کس از محرّمات خدا دوری کند و پارسا باشد، از پارساترین مردم است.

۳ ـ هر که به آنچه خدا روزیش کرده، بسازد، از توانگرترین مردم است».

این سه خصلت، انسان را به پروردگارش نزدیک می‌کند و او را در صف اولیای خدا قرار می‌دهد و از بدیهای زندگی دور می‌کند.

از جملهٔ بندهای این وصیّت، فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله است:

«ای علی! سه چیز از مکارم اخلاق است: با کسی که از تو بریده پیوندگیری، به کسی که عطایش را از تو دریغ کرده، داد و دهش کنی و از آن که به تو ستم کرده است درگذری».

به راستی هر کس به این صفات والا، متّصف باشد، به قلّهٔ کمال و فضیلت رسیده است.

اینک بخش دیگری از این وصیّت را می‌آوریم:

«ای علی! سه چیز نجات بخش تو است:

۱ـ زبانت را نگهداری.

۲ـ بر گناهت گریه کنی.

۳ـ در خانه‌ات بیارامی».

کسی که به این وصیّت عمل کند، از شرّ مردم نجات می‌یابد و از مهلکات و بزهکاریهای آنان، در امان می‌ماند.

اکنون بند دیگر این وصیّت را بیان می‌کنیم:

«ای علی! سرور کارها سه کار است:

۱ـ از طرف خود به مردم حق بدهی و با انصاف باشی.

۲ـ برای خدا با برادرت، برابر شوی.

۳ـ در همه حال به یاد خدا باشی».

این صفات والا، از بهترین ویژگیهایی است که انسان با آنها اوج می‌گیرد و بر دیگر موجودات امتیاز پیدا می‌کند.

اکنون بخش دیگری از این وصیّت را می‌شنویم:

«ای علی! سه چیز از زیورهای خداوندی‌اند:

۱ـ مردی که برای خدا از برادر مؤمن خود دیدن کند که چنین شخصی زایر خداست و بر خدا حق است که زایر خود را گرامی بدارد و هرچه بخواهد، به او بدهد.

۲ـ شخصی که نماز بگزارد و تا نماز دیگر تعقیب بخواند، او مهمان خداست، و بر

خداست که مهمانش را گرامی بدارد.

۳ـ کسی که به حج و عمره برود، بر خدا وارد شده است. و بر خدا لازم است که وارد دین خود را گرامی بدارد».

این خصلتهای سه گانه از برجسته‌ترین انواع عبادات است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند. پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله بر این صفات تأکید فرموده، چرا که اینها از ویژگیهای نیکان و پرهیزگاران است.

اکنون بند دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی! سه کار است که در دنیا و آخرت پاداش و ثواب دارد:

۱ـ حج است که فقر و ناداری را از بین می‌برد.

۲ـ صدقه است که بلاها را دور می‌کند.

۳ـ صله رحم و ارتباط با خویشاوندان است که بر عمر انسان می‌افزاید».

شخصی که دارای این ویژگیهای سه گانه باشد، به خیر دنیا و آخرت نایل شده است.

اکنون بخش دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی! سه چیز است که در هر کس نباشد، هیچ کارش راست نیاید:

۱ـ زهدی که او را از نافرمانی خدای عزّوجلّ، بازدارد.

۲ـ دانشی که او را از نادانی بی خردان برهاند.

۳ـ خردی که به وسیلهٔ آن با مردم مدارا کند».

پارسایی انسان از محرّمات خدای متعال و دانشی که با آن بتواند جهل بی‌خردان را دور دارد و خردی که بتواند به سبب آن با مردم سازگار باشد، مایهٔ رستگاری و خوشبختی در دنیا و آخرت است.

این هم بند دیگری از وصیّت است:

«ای علی! سه کس در روز رستاخیز، زیر سایهٔ عرش‌اند:

۱ـ کسی که برای برادرش بخواهد، آنچه را برای خودش می‌خواهد.

۲ـ کسی که به کاری رسد و در آن گامی پیش و پس ننهد، تا بداند که در آن کار رضای

خداست یا غضب خدا در آن است.

۳ـ شخصی که از برادر خود عیبی نگیرد، تا آن عیب را در خود اصلاح کند، زیرا هر عیب خود را که درمان کند، به عیب دیگری بر می‌خورد و مرد را همین بس است که به خود پردازد».

این خصلتها از اصل حکمت است که اولیا و پرهیزگارانی که زندگیشان را برای خدای متعال وقف کرده‌اند و از گرایشهای مادّی فاصله گرفته‌اند، به آن متّصف‌اند.

به قسمت دیگری از این وصیّت بنگریم:

«ای علی! از جملهٔ ابواب نیکی سه چیز است:

۱ـ سخاوتمندی دل.

۲ـ شیرین سخنی.

۳ـ شکیبایی بر آزار».

پیامبر صلی الله علیه و آله وصیّ و دروازهٔ شهر دانش خویش را از آداب و حکمتها توشه داد، تا این که ادامه دهندهٔ روشنگری برای راه پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

اکنون به بخش دیگری از این وصیّت گوش می‌دهیم:

«ای علی! در تورات آمده است: چهار چیز است که در کنار چهار چیز قرار دارد:

۱ـ هر کس نسبت به دنیا حریص باشد، بر خداوند خشمناک گردد.

۲ـ هر که از مصیبت وارده بنالد و شکوه کند، از خدایش شکایت کرده است.

۳ـ هر کس به نزد ثروتمندی برود و برای او زبونی و ذلّت از خود نشان دهد، دو سوم دینش بر باد رفته است.

۴ـ هر که از این امّت به دوزخ رود، از کسانی است که آیات خدا را به مسخره و بازیچه گرفته است.

چهار چیز است که در کنارشان چهار چیز دیگر است:

۱ـ هر که پادشاه شود، خود رأی گردد.

۲ـ هر که مشورت نکند، پشیمان شود.

۳ـ به هر دستی که بدهی، به همان دست بستانی.

۴ ـ نیازمندی مرگ اکبر است؛ به آن حضرت عرض شد: نیازمندی به زر و سیم؟ فرمود: فقر ونیازمندی در دین».

این حکمتها از حکمتهای حضرت عیسی مسیحعلیه‌السلام است، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله اینها را تثبیت کرده، منزلت آنها را بیان فرموده است؛ زیرا این حکمتها پایهٔ آداب و اخلاق است.

اینک بند دیگر این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی! هر چشمی روز رستاخیز گریان است مگر سه چشم:

۱ ـ چشمی که در راه خدا [مانند عبادت و قرائت قرآن] بیدار بوده است.

۲ ـ چشمی که از حرام پوشیده بوده است.

۳ ـ چشمی که از ترس خدا اشک ریخته است».

به راستی این سه دیده که به خدا ایمان آورده و در اطاعت خدا بیدار مانده و از حرام صرفنظر کرده است، درهول و هراسهای روز قیامت گریان نیست و از عذاب خدا در امان است.

اینک بند دیگری را می‌آوریم:

«ای علی! خوشا بر آن چهره‌ای که خدایش به او بنگرد و او را بر گناهی که جز خدا بر آن مطّلع نیست، گریان ببیند».

کسی که مرتکب گناه و معصیتی شود که جز خدا، احدی بر آن مطّلع نباشد، و با پشیمانی بر گناه خود گریه کند، خدای متعال به لطف و کرم خود، او را می‌بخشد.

این بند دیگری از وصیّت است:

«ای علی! سه چیزند که هلاک کننده و سه چیز نجات بخش‌اند: امّا هلاک کننده‌ها:

۱ ـ پیروی از هوای نفس.

۲ ـ پافشاری بر بخل.

۳ ـ خودپسندی شخص.

امّا نجات بخشها:

۱ـ عدالت در حال خشنودی و خشم.

۲ـ میانه روی در توانگری و نیازمندی.

۳ـ ترس از خدا در نهان وعیان، چنان که او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند».

این بخش دارای مهلکاتی است که سبب نابودی مردم و دوری آنها از خدا می‌گردد که عبارتند از:

۱ـ پیروی از هوای نفس و شهوتها، هر کس در هواها و شهوات غرق شود، نابود می‌گردد.

۲ـ بخل و حسادتی که شخص نسبت به خود و خانواده‌اش و هر برنامهٔ خیری به کار برد.

۳ـ خود پسندی شخص، وی را از هر کار خیری باز می‌دارد و از هر فضیلتی منع می‌کند.

امّا ویژگیها و امور نجات بخش عبارتند از:

۱ـ عدل که از بهترین اعمال است، عدل در حالت خشنودی و خشم است.

۲ـ میانه روی و اسراف نکردن در حال بی‌نیازی و نیازمندی، سبب می‌شود که ثروت انسان تباه نگردد.

۳ـ ترس از خدای متعال در نهان و آشکار، موجب آمرزش و بخشش انسان می‌گردد.

اینک بند دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی! در سه چیز دروغ نیکوست:

۱ـ فریبکاری در جنگ.

۲ـ وعده به همسر.

۳ـ اصلاح میان مردم».

لازمهٔ دروغ زشتی و گناه است، لیکن زشتی و گناه آن در مواردی که پیامبر ﷺ فرموده است، از بین می‌رود.

اکنون بند دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی، در سه مورد راستی زشت است:

۱ـ سخن چینی.

۲ـ خبر دادن به مردی دربارهٔ زنش، آنچه را که دوست ندارد بشنود.

۳ـ مردی را در ادّعای نیکوکاری او، تکذیب کنی».

راستگویی اقتضای حُسن دارد و از بهترین صفات است، امّا در موارد سه‌گانه‌ای که بر دروغ منافع بسیاری مترتّب است، حُسن آن از بین می‌رود.

اینک بخش دیگری از وصیّت را می‌آوریم:

«ای علی! چهار چیزند که بیهوده‌اند:

۱ـ خوردن پس از سیری.

۲ـ چراغ در برابر ماه.

۳ـ کِشت در زمین شوره زار.

۴ـ احسان به نااهل.

به راستی که این چهار امر، تباه و بیهوده است و هیچ اثری نداشته، مایهٔ زیان و خسران است، مانند کشت در شوره زار و نیکی به نااهل.

اکنون بند دیگر این وصیّت:

«ای علی! چهار چیزند که کیفر آن از همه چیز زودتر فرا می‌رسد:

۱ـ مردی که به او خوبی کنی ولی او به عوض خوبی، با تو بدی کند.

۲ـ شخصی که تو به او ستم نمی‌کنی امّا او به تو ستم می‌کند.

۳ـ کسی که با او پیمانی بسته‌ای، تو در پیمان خود وفاداری ولی او با تو بی‌وفایی می‌کند.

۴ـ مردی که با او صلهٔ رحم می‌کنی امّا او قطع رحم می‌کند».

همانا خدای متعال در کیفر کسی که این امور را مرتکب شود، شتاب می‌ورزد، زیرا که این امور، سبب انتقام و کیفر خدایی می‌گردد.

اینک بند دیگر این وصیّت را می‌خوانیم:

«ای علی! چهار صفت است که در هر کس باشد، اسلام او کامل است:

۱ـ راستی.

۲ـ سپاسگزاری.

۳ـ شرم.

۴ـ خوش اخلاقی».

کسی که این ویژگیهای والا را دارا باشد، دین او کامل و اسلامش نیکوست.

اکنون به بند آخر این وصیّت گوش فرا می‌دهیم:

«ای علی! کم حاجت خواستن از مردم، همان بی‌نیازی است و حاجت بسیار از مردم خواستن همان فقر و نیازمندی است».[1]

این وصیّت طلایی در این جا به پایان رسید، وصیّتی که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن، امام علی علیه السلام، بزرگ این امّت و پیشرو تمدّن فکری و علمی آن را تغذیه فرموده، با استعدادها و نبوغش پرورش داده و او را رهبر و راهنمای امّت خود قرار داده است.

از جملهٔ وصیّتهای پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام این وصیّت طلایی مختصر است:

«ای علی! هر گناهی توبه‌ای دارد مگر بدخلقی؛ چرا که شخص بداخلاق، هر زمانی که از گناهی بیرون رود، در گناه دیگری درافتد».[2]

بدخُلقی از پست‌ترین صفتها و از خصلتهای بدی است که انسان را به جرگهٔ حیوانات بی‌زبان ملحق می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله در بسیاری از سخنانش بر ضرورت متّصف بودن انسان به اخلاق والا و دوری از اخلاق بد، تأکید فرموده است.

از جمله وصیّتهای تربیتی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام امیرمؤمنان علیه السلام این وصیّت است:

«ای علی! بهترین جهادگر کسی است که روز خود آغاز کند و به احدی ستم نکند.

ای علی! هر که مردم از زبان او بترسند، او اهل دوزخ است.

---

۱. *تحف العقول*، ص ۶ ـ ۹.

۲. *مسند الإمام*، ص ۴۷.

ای علی! بدترین مردم کسی است که مردم از ترس ناسزاگویی و دوری از گزندش او را گرامی دارند.

ای علی! بدترین مردم کسی است که آخرت خود را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد».[۱]

این حدیث به بیان بدترین مردم و دورترین آنان از خدای متعال پرداخته که عبارتند از:

۱ ـ کسی که مردم از گزند زبانش بترسند.

۲ ـ کسی که آخرت خود را به دنیایش بفروشد.

۳ ـ کسی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد.

این اشخاص در آخرت بهره‌ای ندارند و فرجام کارشان خسران و عذاب است.

از جمله وصیّتهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام امیرمؤمنان علیه‌السلام این وصیّت است:

«ای علی! خدای متعال به سبب اسلام، تکبّر دوران جاهلیّت و فخر فروشی به پدران را از میان برده است، هان، مردم از نسل آدم‌اند و آدم از خاک [آفریده شده] است و گرامی‌ترین مردم در نزد خدا پرهیزگارترین آنهاست».[۲]

اسلام فاصله‌های طبقاتی را از میان مردم برداشته، تبعیضات نژادی را لغو کرده است و امتیاز انسانها را بر پایهٔ تقوا و عمل صالح قرار داده که بزرگترین مراقب انسان است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای علی! تو را از سه خصلت نهی می‌کنم:

۱ ـ حسد و بخل.

۲ ـ آزمندی.

۳ ـ خود بزرگ بینی».[۳]

این خصلتها از ویژگیهای بدی است که انسان را در شرّی بزرگ می‌افکند و به سطحی

---

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۶، ص ۳۳۳.
۲. ***بحارالأنوار***، ج ۷۷، ص ۵۳.
۳. ***بحارالأنوار***، ج ۷۷، ص ۵۳.

دور و نامطمئن تنزّل می‌دهد.

پیامبر ﷺ فرمود: «یا علی! کسی که دانشی را تعلیم بگیرد، تا به وسیلهٔ آن با بی‌خردان بستیزد یا با دانایان مجادله کند، یا مردم را به سوی خود فرا خواند، چنین شخصی اهل آتش دوزخ است».[1]

شایسته است که جستجوی دانش برای کمال انسان و پاکسازی رفتار وی باشد، امّا هنگامی که همراه اهداف ویژه‌ای باشد که فرجام آن خاک است، هیچ پاداشی بر آن مترتّب نمی‌شود، بلکه به گناه بدل می‌شود، از جمله اهدافی که پیامبر بیان فرموده، این است:

۱ ـ جستجوی دانش برای ستیز با بی‌خردان و غلبه بر آنان نشان دهندهٔ بیماری قلب و دوری شخص از خدای متعال است.

۲ ـ انگیزهٔ جستجوی دانش برای ستیز با عالمان و نشان دادن خود در برابر جامعه، که من هم از عالمان هستم، دوستی دنیا، حرص برای رسیدن به جاه، و شهرت‌طلبی است.

۳ ـ جستجوی دانش برای فرا خواندن مردم به سوی خود و جلب نظرها ـ پناه بر خدا ـ از آفاتی است که بین انسان و پروردگارش حایل می‌شود.

پیامبر ﷺ فرموده است: «ای علی! به چهار چیز قبل از چهار چیز سبقت گیر:

۱ ـ جوانیت را پیش از پیری.

۲ ـ تندرستیت را پیش از بیماری.

۳ ـ ثروتت را پیش از فقر و ناداری.

۴ ـ زندگیت را پیش از مرگ».[2]

هر کس برای کسب این ویژگیها، بشتابد، به رستگاری آشکار رسیده و از آلودگیهای زندگی نجات یافته است.

از جملهٔ وصیّتهای پیامبر ﷺ به وصیّش، این است:

---

۱. همان، ج ۷۷، ص ۵۴.

۲. ***بحارالأنوار***، ج ۷۷، ص ۴۹.

«یا علی! اخلاق خود را با خانواده، همسایگان و هر کس که با او همنشینی و رفاقت می‌کنی، نیکو بدار، تا نزد خدای متعال در درجات بالا جای‌گیری».[۱]

اخلاق نیک از والاترین ویژگیهایی است که انسان به آن آراسته می‌شود و از زیباترین آنها، خوش اخلاقی با خانواده، همسایگان و نزدیکان است.

از وصیّتهای نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام امیرمؤمنان علیه السلام این وصیّت است:

«ای علی! سه چیز از درهای نیکی به شمار می‌روند:

۱ ـ سخاوتمندی شخص.

۲ ـ شیرین سخنی.

۳ ـ شکیبایی بر آزار».

به راستی که این خصلتهای سه گانه از برجسته‌ترین راههای نیکی و احسان است، زیرا سخاوتمندی نفس و سخن خوب گفتن و شکیبایی بر آزارها و ناراحتیها شالوده‌هایی تربیتی هستند که اسلام آن را بنیان نهاده است.

این برخی از وصیّتهای پیامبر صلی الله علیه و آله به دروازهٔ شهر دانش خویش امام امیرمؤمنان علیه السلام بود و تمام اینها با آداب سلوک و صفات و کارهای نیکو در پیوند است.

وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله به سرور بانوان فاطمه علیها السلام

از وصیّتهای درخشانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به سرور زنان جهان، یگانه دخترش زهرا علیها السلام فرمود، این وصیّت است:

«کسی که همسایه‌اش از بدیهای او در امان نباشد مؤمن نیست، هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، همسایه‌اش را اذیّت نمی‌کند، هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید سخن خوب بگوید یا خاموش بماند؛ خدای متعال شخص نیکوکار بردبار پاکدامن را، دوست دارد و شخص ناسزاگوی بخیل سائل اصرار کننده را دوست ندارد؛ همانا شرم از ایمان است و ایمان در بهشت است و دشنام دادن از بد زبانی است و بدزبان

---

۱. همان، ج ۷۷، ص ۶۷.

در آتش دوزخ است...».[۱]

وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله به قیس

قیس بن عاصم با گروهی از قبیلهٔ بنی‌تمیم بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدند و از آن حضرت خواستند که به آنان وصیّتی سودمند، بفرماید؛ زیرا آنها در صحرا ماندگار بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای قیس! همانا با عزّت، ذلّت است و با زندگی مرگ، با دنیا آخرت، برای هر چیزی حسابرسی است و برای هر چیز مراقبی، برای هر کار نیکی ثوابی و برای هر کار بدی کیفری و برای هر امری زمانی مکتوب است، ای قیس! به ناچار باید همنشینی داشته باشی که در قبر با تو دفن شود، او زنده است و تو مرده‌ای، اگر آن همنشین بزرگوار باشد، تو را گرامی خواهد داشت و اگر پست و فرو مایه باشد، تو را رها کرده تنها خواهد گذاشت، سپس آن همنشین با تو برانگیخته می‌شود و تو با او، و تنها دربارهٔ او از تو سؤال می‌شود. بنابراین، او را صالح و شایسته بگردان؛ چرا که اگر صالح و شایسته باشد، با او اُنس می‌گیری، و اگر فاسد و تباه باشد، جز از او نهراس که همان کار توست».

قیس گفت: ای پیامبر خدا، دوست دارم که این سخن در قالب چند بیت شعر باشد تا این چنین بر عربهای اطراف خود، افتخار کنیم و آن را برای خود بیندوزیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد که حسّان شاعر، حاضر شود تا وصیّت آن حضرت را به نظم آورد، قیس اندیشه و فکر خود را به کار گرفت و وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله را به نظم درآورد و گفت: ای رسول خدا، سروده‌هایی به ذهنم رسیده، گمان دارم که با خواستهٔ شما موافق باشد. پیامبر دستور داد تا اشعار خود را بسراید، او گفت :

تَخَیَّرْ خَلِیطاً مِنْ فَعٰالِكَ إِنَّما　　　قَرِینُ الفَتٰی فِي الْقَبرِ مٰا کٰانَ یَفْعَلُ

همنشینی از کردار خود انتخاب کن، همانا همنشین شخص در قبرش کردار اوست.

وَلاٰ بُدَّ بَعْدَالْمَوتِ مِنْ أَنْ تَعُدَّهُ　　　لِیَومٍ یُنادَی الْمَرْءُ فِیهِ فَیُقْبَلُ

ناچاری که پس از مرگ آن را آماده سازی برای روزی که شخص را صدا می‌زنند و او

---

۱. *حیاة سیدة النساء فاطمة الزهراء* علیها السلام، ص ۵۴.

می‌آید.

فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولاً بِشَيْءٍ فَلاٰ تكُنْ   بِغَيرِالَّذِي يَرْضىٰ بِهِ الله تُشْغَلُ

اگر به کاری سرگرم و مشغول می‌شوی، جز کاری که خدا به آن راضی باشد، مشغول مشو.

فَلَنْ يَصْحَبَ الإنْسٰانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ   وَ مِنْ قَبْلِهِ إلَّا الَّذِي كٰانَ يَعْمَلُ

پس از مرگ و پیش از آن همراه انسان نیست مگر کردار او.

أَلٰا إِنَّمَا الإنْسٰانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ   يُقِيمُ قَلِيلاً بَيْنَهُم ثُمَّ يَرْحَلُ [1]

آگاه باش، همانا انسان میهمان خانوادهٔ خویش است، اندکی میان ایشان می‌ماند، سپس [به عالم آخرت] کوچ می‌کند.

این اشعار وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله را در خود دارد که پاداش انسان را در قبرش، منوط به اعمال وی در دنیا دانسته است. اگر عمل او شایسته باشد، خیر می‌بیند و اگر بد باشد، بد. قرآن مجید این حقیقت را بیان کرده، فرموده است: ﴿**وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعىٰ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىٰ**﴾؛ [2] «برای انسان پاداشی جز آنچه خود کرده است، نیست و زودا که کوشش او در نظر آید».

وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله به ابن مسعود

عبدالله بن مسعود در جهاد و مبارزه یکی از بزرگان اسلام است، وی در راه خدا، امتحان خوبی داد و در نزدیکی به پیامبر صلی الله علیه و آله از درخشان‌ترین یاران آن حضرت بود، او سخت‌ترین شکنجه‌ها را از گردنکشان قریش دید، پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او بالاترین محبّت را داشت، از این رو، وی را به این وصیّتهای جاودانه، سفارش فرمود، ابن مسعود سبب وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی چنین بیان کرده، گفته است: روزی همراه پنج گروه از یارانمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدیم در حالی که سخت گرسنه بودیم، چه، چهار ماه جز آب، شیر و برگ درخت، چیز دیگری نچشیده بودیم و تا کی می‌توانستیم بر این حال باقی

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۷، ص ۱۱۱.

۲. نجم / ۳۹ ـ ۴۰.

بمانیم؟! پیامبر ﷺ فرمود: «همواره تا زنده‌اید و بر این گرسنگی هستید، خدا را شکر کنید؛ چرا که من کتاب خدای متعال را خواندم ـ کتابی را که بر من و بر پیامبران پیش از من نازل شده است ـ امّا چنین دریافتم که جز شکیبایان وارد بهشت نمی‌شوند».

سپس پیامبر ﷺ این وصیّتها را به ابن مسعود و همراهانش، ارمغان داد، ما برخی از آن را یادآور می‌شویم:

«ای پسر مسعود، خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾؛[1] «همانا مزد صابران بی‌حساب و کامل به آنان داده می‌شود».

﴿أُولَـٰئِكَ يُجْزَوْنَ ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا﴾؛[2] «اینها به خاطر صبری که داشته‌اند، غرفه‌های بهشت را پاداش یابند»، ﴿إِنِّي جَزَيْتُهُمُ ٱلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوٓا أَنَّهُمْ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ﴾؛[3] «امروز به خاطر صبری که می‌کردند، آنها را پاداش می‌دهم که آنان به مراد خود رسیده‌اند».

ای پسر مسعود، خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَجَزَيٰهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا﴾؛[4] «به پاداش صبری که کرده‌اند، به آنان بهشت و حریر داد»، ﴿أُولَـٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾؛[5] «اینان را به سبب صبری که کرده‌اند، دوبار پاداش می‌دهیم»، ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ ٱلْبَأْسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ﴾؛[6] «می‌پندارید که به بهشت خواهید رفت؟ آیا هنوز سرگذشت کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، نشنیده‌اید؟ به ایشان سختی و رنج رسید»، ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَٱلْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ ٱلْأَمْوَالِ وَٱلْأَنْفُسِ وَٱلثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ ٱلصَّابِرِينَ﴾؛[7] «البته شما را به چیزی از [قبیل] ترس، گرسنگی و کاستی در محصول می‌آزماییم و شکیبایان را بشارت ده».

یکی از آنان چنین گفت: ای رسول خدا! شکیبایان کدامند؟، پیامبر ﷺ فرمود:

---

۱. زمر/۱۰.
۲. فرقان /۷۵.
۳. مؤمنون /۱۱۱.
۴. انسان/۱۲.
۵. قصص /۵۴.
۶. بقره/۲۱۴.
۷. بقره/۱۵۵.

«آنان کسانی هستند که بر اطاعت خدا صابر و پایدار و از نافرمانی خدا رویگردانند، آنان که مال پاکیزه و حلال به دست آوردند و در انفاق میانه روی کردند و در فضیلت پیش قدم شدند، در نتیجه رستگار و موفّق گردیدند».

پیامبرﷺ بر شکیبایان پرتو افکنده است، کسانی که در سلوک و آداب، از بهترین مردم هستند، سپس پیامبرﷺ سخن خود را با ابن مسعود چنین ادامه داد:

«ای پسر مسعود، بر صابران، لازم است: فروتنی، بردباری، آرامش، تفکّر و اندیشه، نرمی و انعطاف پذیری، عدالت، آموزش دادن، عبرت گرفتن، عاقبت اندیشی، پرهیزگاری، نیکی کردن، دوری از گناه، دوستی برای خدا، دشمنی برای خدا، ادای امانت، عدالت ورزی در حکومت، ادای شهادت، کمک به اهل حق، گردن فرازی در برابر بدکار و بخشش دربارهٔ کسی که ستم کرده است.

ای فرزند مسعود، شکیبایان، هرگاه گرفتار شوند صبر می‌کنند و هرگاه به آنان چیزی داده شود، شکر می‌کنند و هرگاه حکم کنند، عدالت می‌ورزند، هنگامی که سخنی بگویند راست می‌گویند، زمانی که پیمانی ببندند، وفا می‌کنند، هرگاه بدی کنند، طلب آمرزش می‌کنند، هنگامی که نیکی کنند، شادمان و خوشحال می‌شوند، هنگامی که نادانان آنها را مخاطب سازند به ملایمت پاسخ می‌دهند و چون بر لغو و ناپسندی بگذرند، با بزرگواری می‌گذرند، کسانی که شب را در سجده یا در قیام برای پروردگارشان به روز می‌آورند و با مردم به نیکی سخن می‌گویند.

ای پسر مسعود، سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده است، حقیقتاً آنان رستگارانند».

این بخش از وصیّت حاکی از ویژگیهای والایی است که در شکیبایان نمایان است، همان کسانی که از برگزیدگان مردم و از بهترین آنان از لحاظ ادب، سلوک و پرهیز از گناه می‌باشند و اینهایند که در دنیا و آخرت رستگارند.

پیامبرﷺ در ادامه سخن خود فرمود: «ای فرزند مسعود، ﴿اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ

﴿فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾؛[۱] «آیا کسی که خدا دلش را بر روی اسلام گشوده و او در پرتو نور پروردگارش جای دارد»؛ چرا که نور هرگاه در دل قرار گیرد، دل گشاده و فراخ می‌شود».

یکی از حاضران گفت: «ای رسول خدا! آیا برای آن علامتی است؟»

فرمود: «آری، بریدن از سرای فریب، توجّه به سرای جاودان، آمادگی برای مرگ پیش از دست دادن فرصت، هر که در دنیا زهد ورزد، آرزویش در آن کوتاه می‌شود و دنیا را به اهلش وا می‌گذارد».

در این بخش وصیّت، سخن دربارهٔ کسی است که خداوند قلب او را برای اسلام گشوده است و او در پرتو نور پروردگارش جای دارد، زیرا اسلام تاریکیهای جهل را از ژرفای دلها می‌زداید و کرانه‌هایی روشن از آگاهی و هوشیاری به روی او می‌گشاید که او را سرآمد بزرگان، پرهیزگاران و صالحان می‌کند.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشانه‌های پرهیزگاران را یادآور می‌شود که عبارتند از: بی‌میلی به دنیا و روی آوردن به عمل صالح که توشهٔ سرای آخرت است. پیامبر آن‌گاه نشانهٔ زهد در دنیا را بیان کرده است که آرزوی کوتاه و واگذاشتن دنیا به اهل آن است و در ادامهٔ سخن خود فرموده است:

«ای پسر مسعود! گفتار خدای متعال: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛[۲] «تا خدا شما را امتحان کند که کدام یک از شما به عمل نیکوتر است»، یعنی کدام یک از شما در دنیا زاهدتر است، دنیا، سرای فریب است و خانهٔ کسی است که خانه‌ای ندارد، کسی برای دنیا، جمع می‌کند، که از خرد بهره‌ای ندارد، احمق‌ترین مردم کسی است که طالب دنیا باشد؛ خدای متعال فرموده است: ﴿اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِى الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَيٰهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِى الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾؛[۳] بدانید که زندگی این جهان بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر

---

۱. زمر/۲۲.
۲. هود/۷؛ ملک/۲.
۳. حدید/۲۰.

فروشی و افزون جویی در اموال و فـرزندان است، [مَثَل آنـها] مَثَل بـارانـی است کـه کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفت اندازد، سپس [آن زراعت] خشک شود و آن را زرد بینی، آن‌گاه خاشاک شود و در آخرت [دنیا پرستان را] عذابی سخت است.

همچنین خدای متعال فرموده است: ﴿وَ ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا﴾؛[1] «و در کـودکی بـه او [عیسی علیه‌السلام] دانایی دادیم»، یعنی زهد در دنـیا را بـه او عـطا کـردیم، خـدای مـتعال بـه موسی علیه‌السلام فرمود: ای موسی! آرایش کنندگان هرگز به زینتی آراسته نشده‌اند که در نظر من مانند زهد باشد، ای موسی! هرگاه دیدی که فقر به تو روی آورده است، بگو: آفرین بر جامهٔ صالحان و هرگاه دیدی که ثروت روی آورده است، بگو: گناهی است که در کیفر آن شتاب شده است».

در این بخش از وصیّت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به زهد در دنیا و توجّه به آخرت که خـدا آن را برای بندگان پرهیزگارش، آماده کرده است، فراخوانده است؛ آخرتی کـه سـرای بـقا و جاودانگی است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن خود را با ابن مسعود چنین ادامه داد:

«ای پسر مسعود! این فرمایش خدای متعال است: ﴿وَلَوْلَآ أَنْ يَكُونَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِٱلرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ۞ وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَ سُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ ۞ وَ زُخْرُفًا وَ إِنْ كُلُّ ذٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْأٰخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛[2] «اگر نه آن بود که [همهٔ] مردم [در انکار خدا] امّتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به خدای رحمان کفر می‌ورزیدند، سقفها و نردبانهایی از نقره که بر آنها بـالا رونـد، قـرار مـی‌دادیـم و بـرای خانه‌هایشان نیز درهایی از نقره مـی‌کردیم و تـختهایی کـه بـر آنـها تکـیه زنـند. و زر و زیورهای [دیگر نیز] و همهٔ اینها جز متاع زندگی دنیا نیست و آخرت پیش پروردگار تو برای پرهیزگاران است. و گفتار خدای متعال: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلٰيهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا ۞ وَ مَنْ أَرَادَ ٱلْأٰخِرَةَ وَ سَعٰى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰٓئِكَ كَانَ

---

۱. مریم/۱۲.
۲. زخرف /۳۳ ـ ۳۵.

سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾؛[1] «هر کسی که خواهان دنیای زودگذر است، به زودی هر که را بخواهیم، نصیبی از آن می‌دهیم آن گاه جهنّم را که در آن خوار و رانده داخل خواهد شد، برای او مقرّر می‌داریم. و هر کس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند، در حالی که مؤمن باشد، آنانند که تلاش آنها مورد حق‌شناسی واقع خواهد شد».

خدای متعال آفرینندهٔ هستی، اعمّ از کهکشانها، ستارگان، کوهها، بیابانها است و دیگر شگفتیهای خلقت و تمام اینها در معرض دید انسان است، کسی که منکر پروردگارش باشد، از حیوانات بیابانی به شمار می‌رود که از خرد و هوشیاری بی‌بهره است و در نهایتِ درجهٔ کودنی و نادانی است، وی در دنیا مگر به منافع پست و فانی نمی‌اندیشد و نمی‌فهمد که الطاف خدای متعال بی‌نهایت است، اگر بخواهد تمام نعمتها را به بندگان خود می‌دهد، پس از آن پاداش اعمال خود را در سرای آخرت می‌بینند.

پیامبر ﷺ در ادامهٔ وصیّت خود به ابن مسعود، چنین می‌گوید:

«ای پسر مسعود! کسی که به بهشت مشتاق باشد، در کارهای خیر پیشقدم می‌شود، کسی که از آتش دوزخ می‌ترسد، شهوتها را ترک می‌کند، هر کس در انتظار مرگ به سر می‌برد، از لذّتها روی می‌گرداند، هر که در دنیا زهد ورزد، مصیبتها بر او آسان می‌شود».

قطعاً کسی که به بهشت مشتاق باشد ـ بهشتی که برای پرهیزگاران و صالحان آماده شده است ـ در انجام دادن کارهای خیر می‌شتابد، از گناهان دوری و از بهره‌ها و تمایلات زندگی، کناره‌گیری می‌کند. اکنون بند دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم، پیامبر ﷺ فرمود:

«ای پسر مسعود! خدای متعال فرموده است: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلْبَنِينَ وَٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ وَٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ﴾؛[2] «در چشم مردم عشق به امیال نفسانی و دوست داشتن زنان و فرزندان و همیانهای زر و سیم و اسبهای نشاندار و... آراسته شده است».

---

۱. إسراء/۱۸ ـ ۱۹.
۲. آل عمران/۱۴.

این آیه از سرشت مردم نشان دارد، یعنی محبّت زیاد به شهوتها که از جملهٔ آنها زنان، فرزندان، مالها و اسبان است و همهٔ آنچه تمایلات آدمی را فرو می‌نشاند.

از بندهای این وصیّت فرمایش پیامبرﷺ است:

«ای پسر مسعود! خداوند، موسی را برای سخن گفتن و راز و نیاز با خود برگزید، هنگامی که سبزی گیاهان را از شکمش به سبب لاغری او دید، موسی زمانی که به سایه بازگشت، جز خوراکی که از گرسنگی او را نجات دهد، چیزی از خدا درخواست نکرد. ای پسر مسعود! اگر بخواهی از سرگذشت نوح، پیامبر خدا، تو را آگاه کنم، نوح نهصد و پنجاه سال زندگی کرد و قومش را به خدا فرا خواند، وی هرگاه صبح می‌شد، می‌گفت: شام [زنده] نیستم و هرگاه شام می‌شد، می‌گفت: بامدادان [زنده] نخواهم بود، پوشاک او از مو و خوراک او نان جو بود.

اگر بخواهی از حالات داودعليه‌السلام، جانشین خدا در روی زمین، تو را آگاه سازم، لباس او از مو و خوراک او جو بود.

اگر بخواهی از حالات سلیمانعليه‌السلام با همهٔ سلطنت و پادشاهیش، تو را با خبر سازم، وی جو می‌خورد و مردم را از آرد سفید اطعام می‌کرد، لباس وی از مو بود، شب تاریک که فرا می‌رسید، دستهای خود را به گردن خویش می‌انداخت، و همواره نماز می‌گزارد تا این که صبح می‌دمید.

اگر بخواهی از سرگذشت ابراهیم خلیل الرّحمانعليه‌السلام تو را آگاه سازم، پوشاک او از پشم و خوراک او جو بود.

اگر بخواهی از حالات یحییعليه‌السلام تو را با خبر کنم، لباس او از لیف خرما بود و برگ درخت می‌خورد.

اگر بخواهی تو را از حالات عیسی بن مریم ـ که شگفت است ـ آگاه کنم؛ می‌فرمود: نان خورش من، گرسنگی، جامه‌ام ترس [از خدا]، پوشاکم پشم، وسیلهٔ سواریم، پاهایم، چرا غم در شب، ماه، وسیلهٔ گرمایم در زمستان، محلّ تابش خورشید، میوه و گلهایم سبزیهای زمین است که چهارپایان و حیوانات بیابان می‌خورند، شب را به روز می‌آورم

در حالی که چیزی ندارم، صبح می‌کنم در حالی که هیچ چیزی ندارم، با این وجود، هیچ کس در روی زمین از من بی‌نیازتر نیست».

پیامبر صلی الله علیه و آله از سیرهٔ برادرانش، پیامبران خدای متعال و زهدشان در دنیا و دوری از زیبایی و زینت آن، سخن گفته است، تا به این وسیله ابن مسعود و دیگر مسلمانان، عبرت و پند بگیرند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سخن خود را دربارهٔ پیامبران خدای متعال ادامه داده، فرموده است:

«ای پسر مسعود! هر یک از پیامبران خدا، دشمن می‌دارند، آنچه را که خدا دشمن داشته است و کوچک می‌شمارند، آنچه را که خدا کوچک شمرده است، زهد می‌ورزند در جایی که خدا فرمان زهد داده است، خدای متعال در قرآن مجید، پیامبران خود را ستوده است، از این رو دربارهٔ نوح می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا﴾؛[1] «همانا نوح بنده‌ای سپاسگزار بود».

دربارهٔ ابراهیم علیه السلام فرموده است: ﴿وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبْرٰهِيمَ خَلِيلًا﴾؛[2] «خدا ابراهیم علیه السلام را به دوستی خود برگزید». همچنین دربارهٔ داود علیه السلام فرموده است: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ﴾؛[3] «ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم». و دربارهٔ موسی علیه السلام فرموده است: ﴿وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسىٰ تَكْلِيمًا﴾؛[4] «خدا با موسی آشکارا سخن گفت». و نیز دربارهٔ موسی علیه السلام فرموده است: ﴿وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾؛[5] «نزدیکش ساختیم تا با او رازگوییم». دربارهٔ یحیی فرموده است: ﴿وَءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا﴾؛[6] «در کودکی به او دانایی عطا کردیم».

همچنین خداوند به عیسی علیه السلام فرموده است: ﴿إِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَاعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱذْكُرْ نِعْمَتِى عَلَيْكَ وَعَلىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِى ٱلْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَٱلتَّوْرٰيةَ

---

۱. إسراء/۳.
۲. نساء/۱۲۵.
۳. ص/۲۶.
۴. نساء/۱۶۴.
۵. مریم/۵۲.
۶. مریم/۱۲.

وَٱلْاِنْجِيلَ وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيْئَةِ ٱلطَّيْرِ بِإِذْنِى﴾؛[1] «ای عیسی بن مریم، نعمتی را که به تو و مادرت ارزانی داشته‌ام، یاد کن، آن زمان که تو را به روح القُدس، یاری کردم تا در گهواره و بزرگسالی با مردم سخن گویی و به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم، و آن گاه که به امر من از گِل چیزی مانند پرنده ساختی». و نیز فرموده است: ﴿اِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِى ٱلْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ﴾؛[2] «ایشان در کارهای خیر شتاب می‌کردند و با بیم و امید ما را می‌خواندند و در برابر ما خاشع بودند».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این بخش از وصیّت، ستایش و مدح خدای متعال را، نسبت به پیامبرانش، یادآور شده است؛ چرا که آنان برای خدا خالصانه عمل کردند و به او توجّه داشتند، از این رو خدای متعال آنان را سپاس گزارده، با الطاف و کرم خود، به آنان پاداش داده است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ سخن خود، دربارهٔ پیامبران، می‌فرماید:

«ای پسر مسعود! تمام اینها به سبب بیم و انذاری است که خدا در قرآن خود، بیان کرده و فرموده است: ﴿وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾؛[3] «به راستی که جهنم وعده‌گاه همهٔ گناهکاران است، هفت در دارد و از هر در گروهی معیّن وارد می‌شوند».

و نیز فرموده است: ﴿وَجِاْىٓءَ بِٱلنَّبِيِّينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَقُضِىَ بَيْنَهُمْ بِٱلْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾؛[4] «پیامبران و گواهان را بیاورند و در میان مردم به حق داوری شود و بر کسی ستم نرود».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این سخنان خود به ترس انبیا از خدای متعال پرداخته است، چون آنان از سختی کیفر و عذاب خدا می‌ترسیدند، فرمانبردار او بودند و به سوی او انابه می‌کردند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ سخن خود فرمود:

«ای پسر مسعود! به زودی پس از من مردمانی می‌آیند که خوراکهای خوب و رنگارنگ می‌خورند، بر چهارپایان سوار می‌شوند، همچون آرایش زن برای شوهرش،

---

۱. مائده/۱۱۰.
۲. انبیاء/۹۰.
۳. حجر /۴۳ـ ۴۴.
۴. زُمر/۶۹.

آرایش می‌کنند، مانند زنان زینت می‌کنند و آرایش خود را آشکار می‌سازند. سیمایشان به سان پادشاهان ستمکار است، آنان در آخر الزمان منافقان این امّت‌اند، شراب می‌نوشند، با نرد بازی می‌کنند، مرتکب شهوات می‌شوند، جماعات را ترک می‌کنند، نماز عشا را نخوانده می‌خوابند، در دشمنی زیاده روی می‌کنند، خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا ٱلصَّلٰوةَ وَ ٱتَّبَعُوا ٱلشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾؛[1] «سپس کسانی جانشین آنها شدند که نماز را ضایع ساختند و از شهوات پیروی کردند، اینان به زودی در جهنم خواهند افتاد».

ای پسر مسعود! اینان همچون گیاه خرزهره‌اند، که شکوفهٔ آن زیبا و طعم آن تلخ است، سخن ایشان حکمت و اعمالشان دردی است که درمان نپذیرد. ﴿اَفَلا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْاٰنَ اَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ اَقْفَالُهَآ﴾؛[2] «آیا در قرآن نمی‌اندیشند، یا بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است».

این بخش وصیّت دربردارندهٔ اموری همچون شقاوت و دوری از خدای متعال است که امت پیامبر در آخر الزمان به آن دست می‌یازند، از جمله استقبال آنان از خوراکهای لذیذ که این کار اگرچه حرام نیست ولی آنها از راههای حرام، خوراکهای لذیذ، آماده کرده، می‌خورند. گروهی از امّت اسلام، همچون زنان آرایش می‌کنند و می‌بینیم که برخی از جوانان فرومایهٔ منحرف که در شهوتها غرق شده‌اند، لباسی شبیه لباس زنان می‌پوشند برای این که زنان را فریب دهند و به منجلاب فحشا و بی‌بند و باری بکشانند، خداوند مسلمانان را از این اوضاع منحرف کننده نجات دهد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ وصیّت خود می‌فرماید:

«ای پسر مسعود! بی‌نیاز نمی‌شود کسی که در دنیامتنعم باشد، هرگاه در آتش، جاودان بماند. ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ ٱلْاٰخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾؛[3] «آنان به ظاهر زندگی دنیا آگاهند و از آخرت بی‌خبرند، خانه‌ها را می‌سازند، کاخها را بالا می‌برند،

---

۱. مریم /۵۹.
۲. محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله /۲۴.
۳. روم /۷.

مساجد را زینت می‌دهند، همّت آنان جز رسیدن به دنیا نیست، به دنیا روی آورده و بر آن اعتماد می‌کنند، معبودشان، شکم ایشان است».

خدای متعال فرموده است: ﴿وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ * وَ اِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ * فَاتَّقُوا اللّهَ وَ اَطِيعُونِ﴾؛[1] «با این پندار که همواره زنده‌اید، کوشکهایی بنا می‌کنید! و هنگامی که انتقام می‌گیرید، چون گردنکشان انتقام می‌گیرید، پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید».

خدای متعال فرموده است: ﴿اَفَرَاَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلـٰهَهُ هَوٰيهُ وَ اَضَلَّهُ اللّهُ عَلىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللّهِ اَفَـلا تَذَكَّرُونَ﴾؛[2] «آیا کسی که هوسش را چون خدای خود گرفت و خدا از روی علم گمراهش کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر دیدگانش پرده افکند، دیده‌ای؟ اگر خدا او را هدایت نکند، چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ چرا پند نمی‌گیرید؟».

کسی که دین خود را هوای نفس و معبودش را شکمش قرار داده، منافق است که به هر چه از حلال و حرام، اشتها پیدا کند، از آن پرهیز نمی‌کند.

خدای متعال فرموده است: ﴿وَ فَرِحُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِى الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ﴾.[3] «مردم به زندگی دنیا خشنودند و حال آن که زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت جز بهره‌ای اندک نیست».

ای پسر مسعود! محراب ایشان، زنانشان‌اند، شرف ایشان، درهم و دینار است، همّت و هدفشان، شکم آنهاست، آنان بدترین اشرارند، آشوب و فتنه با آنها دمساز است و از آنها بر می‌خیزد.

ای پسر مسعود! این فرمایش خدای متعال است: ﴿اَفَرَاَيْتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ * ثُمَّ جَآءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ * مَآ اَغْنىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ﴾؛[4] «دیدی که هر چند سالها برخوردارشان

---

۱. شعراء /۱۲۹ ـ ۱۳۱.
۲. جاثیه /۲۳.
۳. رعد /۲۶.
۴. شعراء /۲۰۵ ـ ۲۰۷.

ساختیم باز هم عذابی که به آنها وعده داده شده بود، بر سرشان آمد، آن برخورداریها به حالشان سودی نداشت؟».

ای پسر مسعود! بدنهای ایشان سیر نمی‌شود و قلبهایشان خاشع نمی‌گردد».

پیامبرﷺ دربارهٔ دسته‌ای از مردم سخن گفته است که در زندگی دنیا، هیچ خواسته‌ای به جز تمایلات و شهوات نفسانی ندارند و از شؤون آخرتشان غافل و بی‌خبرند، در دنیا سرگردان و پریشانند و آنان زیانکارند. پیامبرﷺ از حال امّت خود در آخر الزمان خبر داده، فرموده است: «ای پسر مسعود! اسلام در آغاز غریب بود و به زودی چنان که در آغاز بود، غریب می‌شود، پس خوشا به حال غریبان، هر کس از نسلهای شما آن زمان را درک کند، در اجتماع به آنان سلام نکند، به تشییع جنازه هایشان حاضر نشود، به عیادت بیمارانشان نرود، چرا که آنان به سنّت و روش شما تظاهر می‌کنند و ادّعای شما را اظهار می‌دارند ولی با کارهای شما مخالفت می‌ورزند، در نتیجه بر کیش شما [اسلام] نمی‌میرند، آنها از من نیستند، من هم از آنها نیستم، باید به جز خدا از هیچ کس نترسید، زیرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ ٱلْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾؛[1] «هر جایی که باشید هر چند در حصارهای سخت و استوار، مرگ شما را در می‌یابد»؛ و نیز می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَقُولُ ٱلْمُنَافِقُونَ وَٱلْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا ٱنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ﴾؛[2] «روزی که مردان منافق و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: به ما مهلت دهید تا از نورتان فروغی برگیریم؛ تا آن جا که خدا فرموده است: ﴿وَغَرَّكُمْ بِٱللَّهِ ٱلْغَرُورُ * فَٱلْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَيكُمُ ٱلنَّارُ هِيَ مَوْلَيكُمْ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ﴾.[3] «شیطان به خدا مغرورتان کرد. امروز نه از شما فدیه‌ای پذیرند و نه از کافران، جایگاهتان آتش است، آتش سزاوار شماست و بد سرانجامی است».

پیامبرﷺ در این بخش از وصیّت، به منحرفان از اسلام در آخر الزمان پرداخته است،

---

۱. نساء /۷۸.

۲. حدید/۱۳.

۳. حدید / ۱۴ ـ ۱۵.

کسانی که اسلام به درون جان و ژرفای دلشان نفوذ نکرده است، از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را به گسستن پیوند و راندن آنان پایبند ساخته است، چرا که آنان برای اسلام و مسلمانان، خطرناک‌اند. از بندهای دیگر وصیّت پیامبر این سخن است:

«ای فرزند مسعود! کسی که علم را برای رسیدن به دنیا بیاموزد و محبّت دنیا و زینت آن را بر دانش برگزیند، مستوجب خشم خدا می‌شود و با یهود و نصارا در طبقهٔ پایین‌تر آتش جای می‌گیرد، همان کسانی که کتاب خدای متعال را به دور انداختند، خدای متعال فرموده است: ﴿فَلَمَّا جَآءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ﴾؛[۱] «ولی هنگامی که آنچه اوصافش را می‌شناختند، برای ایشان آمد، انکارش کردند، پس لعنت خدا بر کافران باد».

ای پسر مسعود! کسی که برای دنیا و زینت آن، قرآن را تعلیم گیرد، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند.

این بخش از آن نشان دارد که دانش جویی، باید با راستینی و برای خشنودی خدا باشد و منظور کالای دنیا نباشد، امّا کسی که جز این را بجوید، به کژراهه رفته است. از جمله بندهای وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله این است: ای پسر مسعود! هر کس دانش بیاموزد ولی به آن عمل نکند، خداوند در روز قیامت او را نابینا برانگیخته می‌کند و هر کس دانش را برای ریا و خودنمایی بیاموزد و مقصودش دنیا باشد، خداوند برکت را از او می‌گیرد و زندگی را بر او تنگ می‌گرداند و او را به خودش وا می‌گذارد. و هر که خداوند او را به خودش واگذارد، نابود می‌شود، خدای متعال فرموده است: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛[۲] «هر کس به دیدار پروردگار خویش امید می‌بندد، باید کرداری شایسته داشته باشد، و در پرستش پرودگارش هیچ کس را شریک نسازد».

ای پسر مسعود! باید همنشینان تو، نیکان باشند و برادران تو پرهیزگاران و زاهدان، زیرا خدای متعال در کتاب خود، فرموده است: ﴿ٱلْأَخِلَّآءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا

۱. بقره /۸۹.
۲. کهف /۱۱۰.

ٱلْمُتَّقِينَ﴾.[1] «در آن روز دوستان، دشمن یکدیگرند به جز پرهیزگاران».

پیامبر ﷺ در این بخش پیرامون رفیق و همنشین، سخن گفته است و این که باید آنان از نیکان و صالحان باشند، زیرا زندگی اجتماعی، اثرگذار و اثرپذیر است و هر انسانی از محیط خود اثر می‌پذیرد و بر آن اثر می‌گذارد، از این رو، شایسته است که همنشین، الگوی بزرگواری و انسانیّت بوده، در سلوک پیشوای خوبی برای دیگران باشد. در این جا پیامبر ﷺ به مطالب گرانسنگی پرداخته است که برای رعایت اختصار از آوردن آن خودداری می‌کنیم، اکنون بند دیگری از این وصیّت تربیتی پیامبر ﷺ را می‌خوانیم:

ای پسر مسعود! از خدا بترس و واجبات را به جای آور، زیرا که خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ أَهْلُ ٱلتَّقْوىٰ وَأَهْلُ ٱلْمَغْفِرَةِ﴾؛[2] «او شایان آن است که از او بترسند و او شایان آمرزیدن است». همچنین خدا می‌فرماید: ﴿رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾؛[3] «خدا از آنها خشنود است و آنها از خدا خشنودند و این ویژهٔ کسی است که از پروردگارش بترسد».

این سخنان از اهمیّت دادن پیامبر ﷺ به ترس از خدای متعال و بیم از او در نهان و آشکار و انجام دادن واجبات نشان دارد، تا این که انسان از کیفر پروردگار رهایی یابد.

پیامبر ﷺ در یکی دیگر از بندهای این وصیّت، فرمود:

ای فرزند مسعود! آنچه را که به تو مربوط نمی‌شود، واگذار و آنچه تو را بی‌نیاز می‌کند، انجام بده، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ ٱمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾؛[4] «برای هر کسی در آن روز کاری است که به خود مشغولش دارد».

از آداب اسلام این است که مسلمان از هر چه به او مربوط نمی‌شود، دوری کند، و در کارهای دیگران دخالت نکند و تنها در آنچه به خود او مربوط می‌شود، توجّه نماید. پیامبر ﷺ در ادامهٔ وصیّت خود می‌فرماید:

ای پسر مسعود! مبادا اطاعت خدا را ترک کنی و برای دلسوزی بر خانواده‌ات آهنگ

---

۱. زخرف /۶۷.
۲. مدثّر /۵۶.
۳. بیّنه /۸.
۴. عبس /۳۷.

گناه کنی؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ ٱخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِى وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ ٱللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُمْ بِٱللّٰهِ ٱلْغَرُورُ﴾؛[1] «ای مردم! از پروردگارتان بترسید و از روزی که هیچ پدری کیفر فرزند و هیچ فرزندی کیفر پدر را عهده دار نشود، پروا کنید، وعدهٔ خدا حق است، زندگی دنیا فریبتان ندهد و نیز شیطان فریبکار، شما را به کرم خدا مغرور نسازد».

این سخنان از آن نشان دارد که انسان باید به تقوای الهی و پرهیز از گناه عنایت داشته باشد و فرزندان و خاندان خود را بر اطاعت خدای متعال پیش ندارد و نافرمانی خدا نکند؛ چرا که اعضای خانواده، روز محشر نمی‌توانند در پیشگاه خدا برای او کاری انجام دهند. پیامبر صلی الله علیه و آله در ادامهٔ وصیّت خویش می‌فرماید:

ای فرزند مسعود! از دنیا و لذّتها و شهوتها و زینت آن و خوردن حرام پرهیز کن و نیز از طلا ونقره، وسیلهٔ سواری، زنان، پسران، همیانهای زر و سیم، چهارپایان و زراعت، همهٔ اینها کالای زندگی دنیا هستند در حالی که فرجام نیکو نزد خداست.

﴿قُلْ أَؤُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذٰلِكُمْ لِلَّذِينَ ٱتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَٱللّٰهُ بَصِيرٌ بِٱلْعِبَادِ﴾؛[2] «بگو: آیا شما را به چیزهایی بهتر از اینها آگاه کنم؟ برای کسانی که پرهیزگاری پیشه کنند، در نزد پروردگارشان بهشتهایی است که نهرها در آن روان است، اینان با همسران پاکیزه، در عین خشنودی خدا، جاودانه در آن جا خواهند بود و خدا از حال بندگانش آگاه است».

پیامبر صلی الله علیه و آله ابن مسعود را به زهد در دنیا و رویگردانی از زیبایی و زینت آن و روی آوردن به اطاعت خدای متعال که ذخیرهٔ انسان در روز محشر است، فرا خوانده است.

اینک بخش دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

ای پسر مسعود! به کرم خدا فریفته مشو و نیز به نماز، عمل، نیکی وعبادت خود.

پیامبر صلی الله علیه و آله در این سخنان خود بر اخلاص در عمل تأکید فرموده و این که انسان اگر

---

۱. لقمان /۳۳.
۲. آل عمران /۱۵.

اخلاص نداشته باشد، نباید به نماز و عباداتش فریفته شود.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

ای پسر مسعود! هرگاه کتاب خدای متعال را تلاوت کردی، و به آیه‌ای رسیدی که در آن امر و نهی وجود دارد، مکرّر در آن اندیشه کن و از آن عبرت و پند بگیر، و از آن غفلت مکن؛ چرا که نهی قرآن بر ترک گناهان و امر آن، بر کار نیک و شایسته دلالت دارد، خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾؛[1] «پس چگونه خواهد بود [حالشان] آن‌گاه که آنان را در روزی که هیچ شکّی در آن نیست، گرد آوریم تا پاداش عمل هر کسی داده شود، بی‌آن‌که بر کسی ستم رود؟».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندیشیدن و ایمان به آیات قرآن مجید فرمان داده است که قاری باید در هر آیه‌ای تأمّل کند و در اوامر و نواهی آن که به کارهای خیر و دوری از آلودگیهای زندگی دعوت می‌کند، کاملاً دقّت نماید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در وصیّت خود می‌فرماید:

ای پسر مسعود! هیچ گناهی را کم و کوچک مشمار، از گناهان کبیره دوری کن؛ چرا که روز قیامت، هنگامی که بنده به گناهانش نگاه کند، از دیدگانش چرک و خون جاری شود، خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾؛[2] «روزی که هر کس کارهای نیک و کارهای بد خویش را در برابر خود حاضر می‌بیند، آرزو می‌کند که ای کاش میان او و کردار بدش فاصله‌ای دور بود».

برای شخص مسلمان شایسته نیست که گناهی را کوچک بشمرد، زیرا وی نمی‌داند که خدای بزرگ را نافرمانی می‌کند و به زودی اعمالش بر خدای متعال عرضه خواهد شد، کارهای خوب و بدش حسابرسی و پاداش آنها به او داده می‌شود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بندهای دیگر این وصیّت می‌فرماید:

ای پسر مسعود! هنگامی که به تو بگویند: از خدا بترس، خشمگین مشو، چرا که خدا

---

۱. آل عمران /۲۵.

۲. آل عمران /۳۰.

می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾؛[1] «هرگاه به او گفته شود: از خدای بترس، نخوت و خودخواهی او را به گناه کشاند، جهنم او را کافی است».

امر به تقوای الهی، دعوت به رستگاری و خوشبختی است، لیکن هرگاه برخی از ستمکاران و گردنکشان را به تقوا فرمان دهند، نخوت و خودخواهی آنان را به گناه کشاند، راویان از عبدالملک بن مروان نقل کرده‌اند که گفته است: هر کس ما را به تقوای الهی فرمان دهد، گردنش را می‌زنیم، حقیقتاً واژهٔ تقوا بر ستمکاران سرکش، سنگین و ناخوشایند است.

از جمله بندهای وصیّت طلایی پیامبرﷺ این است:

ای پسر مسعود! آرزوی خود را کوتاه کن؛ هرگاه صبح کردی، بگو: به شب نمی‌رسم و هرگاه شب شد، بگو: به صبح نمی‌رسم، بر جدایی از دنیا مصمّم باش، دیدار خدا را دوست بدار و از آن ناراحت مباش، چرا که خدا دیدار با کسی را که خواهان دیدار او باشد دوست دارد و دیدار کسی را که خواهان دیدار او نباشد، خوش ندارد.

شایسته است که انسان در زندگی آرزوهایش را کوتاه کند و بر جدایی از زندگی دنیا بنا گذارد، زیرا هرگاه به این شیوه عمل کند، از اولیای خدای متعال خواهد بود که گناه و معصیتی را مرتکب نخواهد شد. از دیگر بندهای این وصیّت این است:

ای پسر مسعود! سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده است، هر آینه مردم را زمانی فرا می‌رسد که شراب را به نام نبیذ حلال می‌شمارند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر آنان باد، من از آنان بیزارم و آنان از من.

ای پسر مسعود! کسی که با مادرش زنا کند، کارش در نزد خدا آسانتر است از کسی که به قدر یک دانهٔ خردل، ربا در مال خود بیامیزد و هر کس شرابهای مستی آور چه کم و چه زیاد بنوشد، نزد خدا کارش از خوردن ربا سخت تر است؛ چرا که شراب کلید همهٔ بدیهاست.

پیامبرﷺ از نوشیدن شراب ـ که عامل زیانهای وحشتناک بر انسانها و سبب بسیاری

---

۱. بقره /۲۰۶.

از مشکلات زندگی است ـ برحذر داشته است، همچنین از ربا که مایهٔ شیوع فقر و فلاکت در میان مردم و انباشته شدن ثروتهای کلان نزد طمعکاران و بهره کشان می شود، برحذر داشته است. از جمله فقرات وصیّت پیامبر این است :

ای پسر مسعود! هرگاه عملی را انجام دادی برای خدا خالصانه کار کن؛ چرا که خداوند به جز عمل خالص از بندگانش نمی‌پذیرد و می‌فرماید: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ * إِلَّا ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِ ٱلْأَعْلَىٰ * وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ﴾؛[1] «هیچ کس را بر او حقّی نیست که پاداش بخواهد، مگر جستن خشنودی پروردگار والای خویش را و به زودی خشنود شود». به راستی هر کار شایسته‌ای را که انسان انجام می‌دهد، اگر با اخلاص برای خدا توأم نباشد، برای صاحبش سودی نخواهد داشت، زیرا که اخلاص شرط قبولی اعمال است. از فقره‌های این وصیّت پیامبر ﷺ این است:

ای پسر مسعود! نعمت دنیا، خوردنی، شیرینی، سختی، راحتی، نرمی و خوشی آن را رها کن، خودت را به خویشتن‌داری در برابر نعمتهای دنیا پایبند کن؛ چرا که تو از تمام اینها بازخواست خواهی شد، خدای متعال فرموده است: ﴿ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾؛[2] «سپس در آن روز شما را از نعمتهای دنیوی بازخواست می‌کنند».

ای فرزند مسعود! دنیا و شهوتهای آن تو را به خود سرگرم نسازد؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾؛[3] «آیا چنین پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما باز گردانیده نمی‌شوید؟»

ای پسر مسعود! هرگاه کار نیکی انجام دادی و خدا را در نظر نداشتی، امید پاداش از خدا مدار؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَزْنًا﴾؛[4] «ما در روز قیامت منزلتی برای آنها قایل نیستیم».

این سخنان پیامبر ﷺ دعوت به زهد در دنیا و دوری از لذتها و خوشیهای آن است،

---

۱. لیل /۱۹ ـ ۲۱.
۲. تکاثر /۸.
۳. مؤمنون /۱۱۵.
۴. کهف /۱۰۵.

چرا که روز قیامت از لذتهای دنیا بازخواست می‌شود، همچنین گویای این است که در کارهای خیر، اخلاص لازم است و هر عملی که برای خشنودی خدا نباشد، بیهوده و بی‌فایده است. پیامبرﷺ در ادامهٔ وصیّت خود به ابن مسعود فرمود:

ای پسر مسعود! هرگاه مردم تو را ستایش کنند و بگویند: تو روزها روزه می‌گیری و شبها به نماز می‌ایستی در حالی که تو چنین نباشی، برای این ستایش، شادمان مشو، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَآ أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ ٱلْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[1] «البته گمان مبر کسانی که بدانچه کرده خوشحالند و دوست دارند که به سبب کارهایی که نکرده‌اند، مورد ستایش قرار گیرند، قطعاً گمان مبر که از عذاب نجات یابند، بلکه برای ایشان عذابی دردناک است».

ستودن انسان به کارهای خوبی که انجام نداده است، نباید او را فریفته سازد، زیرا اگر فریفته شود از عذاب و انتقام خدای متعال در امان نخواهد بود.

اینک بند دیگر این وصیّت را می‌خوانیم:

ای پسر مسعود! از کارهای شایسته و نیک، بسیار انجام ده، چرا که نیکوکار و بدکار پشیمان می‌شوند، نیکوکار می‌گوید: ای کاش کارهای نیک بیشتر انجام می‌دادم و بدکار می‌گوید: تقصیر و کوتاهی کردم، گفتار خدای متعال این مطلب را تصدیق می‌کند، آن جا که فرموده است: ﴿وَلَآ أُقْسِمُ بِٱلنَّفْسِ ٱللَّوَّامَةِ﴾؛[2] «سوگند به نفس ملامتگر و وجدان سرزنشگر».

ای پسر مسعود! گناه را مقدّم مدار و در توبه تأخیر مکن، بلکه توبه را مقدّم بدار، و گناه را به تأخیر انداز، زیرا که خدای متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿بَلْ يُرِيدُ ٱلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾؛[3] «بلکه آدمی می‌خواهد که در آینده نیز به کارهای ناشایست پردازد».

در این وصیّت پیامبرﷺ به افزونی در کارهای خیر و دوری از کارهای بد، دعوت

---

۱. آل عمران/۱۸۸.
۲. قیامت /۲.
۳. قیامت /۵.

فرموده است، زیرا انسان در روز قیامت اعمال خود را حاضر می‌بیند و پروردگار به هیچ‌کس ستم نمی‌کند. از دیگر بندهای وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله این است:

ای فرزند مسعود! مبادا بدعتی را پایه گذاری؛ چرا که بنده هرگاه سنّت بدی را پایه گذارد گناه آن و گناه هر کس که به آن عمل کند، برعهدهٔ او خواهد بود، خدای متعال فرموده است: ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾؛[1] «هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هر اثری را که پدید آورده‌اند، می‌نویسیم». و نیز خدای سبحان فرموده است: ﴿يُنَبَّؤُا الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾؛[2] «در آن روز آدمی را از هر چه پیشاپیش فرستاده است و بعد از خویش گذاشته است، خبر می‌دهند».

همانا در محضر خدای متعال از همهٔ کارهای انسان حسابرسی می‌شود، از جمله کسی که سنّت بدی را بنیان نهد، گناه آن و گناه همهٔ کسانی که تا روز قیامت به آن عمل کنند، به عهدهٔ او خواهد بود، چنان که در روایات فراوانی این مطلب آمده است.

از جمله بندهای وصیّت پیامبر این است:

ای فرزند مسعود! به دنیا میل و به آن اطمینان مکن، زیرا به زودی در اندک زمانی از دنیا می‌روی، خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ﴾؛[3] «پس ایشان را از باغها و چشمه سارها بیرون کردیم». ﴿وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ﴾؛[4] «و کشتزارها و نخلها با آن شکوفه‌های نرم و لطیف».

ای پسر مسعود! نسلها و پادشاهان گردنکشی را که در گذشته بوده‌اند، به یادآور، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ عَادًا وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيرًا﴾؛[5] «قوم عاد، ثمود و اصحاب رَسّ و نسلهای بسیاری را که میان آنها بودند [نابود ساختیم]».

این سخنان از زهد در دنیا و شیفته نشدن به آن نشان دارد، چرا که سرانجام دنیا، فنا و

---

۱. یس/ ۱۲.
۲. قیامت/ ۱۳.
۳. شعراء/ ۵۷.
۴. شعراء/ ۱۴۸.
۵. فرقان/ ۳۸.

نابودی است، پس لازم است که انسان دربارهٔ پادشاهانی که درگذشته‌اند، با دقّت بیندیشد که چگونه مرگ آنان را هلاک کرده، هیبت و پادشاهی آنان از بین رفته است.

اکنون بخش دیگری از این وصیّت را می‌خوانیم:

ای پسر مسعود! مواظب باش که گناه را چه صغیره و چه کبیره، در نهان و آشکار ترک کنی، زیرا در هر کجا که باشی خدای متعال با توست و تو را می‌بیند، پس از گناه دوری کن.

ای پسر مسعود! از خدا در نهان و آشکار، صحرا و دریا، شب و روز، بترس، زیرا که خدا می‌فرماید: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَآ اَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَ لَآ اَكْثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُمْ اَيْنَ مَا كَانُوا﴾؛[1] «هیچ سه نفری با هم نجوا نمی‌کنند مگر آن که خداوند چهارمین آنهاست و هیچ پنج نفری نباشند مگر این که خداوند ششمین آنهاست و نه کمتر و نه بیشتر از این مگر این که خدا با آنهاست، هر جا که باشند».

خدای متعال از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و از باطن جانها و نهان دلها آگاه است، از این رو انسان باید از پروردگارش بترسد و در کارهایش چه در خلوت و چه در غیر آن، اخلاص داشته باشد.

پیامبرﷺ در وصیّت طلایی خود به ابن مسعود، دربارهٔ پرهیز از مکر شیطان لعین، می‌فرماید: ای پسر مسعود! شیطان را دشمن بدانید، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿اِنَّ ٱلشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاَتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾؛[2] «شیطان دشمن شماست، او را دشمن گیرید».

همچنین دربارهٔ شیطان می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَاٰتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ اَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَآئِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾؛[3] «آن گاه از پیش و از پس، از چپ و از راست بر آنها می‌تازم و بیشترینشان را ناسپاس می‌یابی».

و نیز می‌فرماید: ﴿فَاَلْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ اَقُولُ * لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اَجْمَعِينَ﴾؛[4] «پس

---

۱. مجادله /۷.
۲. فاطر /۶.
۳. اعراف /۱۷.
۴. ص /۸۴ ـ ۸۵.

حق است و آنچه می‌گویم راست است، البتّه جهنّم را از تو و از همهٔ پیروانت پر می‌کنم».

شیطان برای انسان دشمنی نیرنگ باز است، او در روشنای روز و تاریکای شب برای انسان ترفند می‌بافد تا در پرتگاه شهوات او را هلاک سازد و از راه راست و درست منحرفش گرداند، از این رو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از شیطان برحذر داشته و مسلمانان را از پیروی او نهی کرده است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ وصیّت خود می‌فرماید:

ای پسر مسعود! دقّت کن که مال حرام نخوری، حرام نپوشی، از حرام نگیری و خدا را نافرمانی نکنی، خدای متعال به شیطان می‌گوید: ﴿وَٱسْتَفْزِزْ مَنِ ٱسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي ٱلْأَمْوَالِ وَٱلْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾؛ [1] «با فریاد خویش هر که را بتوانی از جای برانگیز و با کمک سوارگان و پیادگانت بر آنان بتاز و در اموال و فرزندانت با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده، در حالی که شیطان جز به فریب وعده شان ندهد».

و نیز خداوند فرموده است: ﴿فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِٱللَّهِ ٱلْغَرُورُ﴾؛ [2] «زندگی دنیا شما را فریب ندهد و نیز شیطان فریبکار به کرم خدا مغرورتان نسازد».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از خوردن مال حرام برحذر داشته است، زیرا که حرام برای انسان به چندین برابر گناه ثبت می‌شود و او را به مصیبت و هلاکت می‌افکند، در نتیجه شیطان بر انسان چیره می‌شود و او را از راه خدا و از هر کار خیری باز می‌دارد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامهٔ وصیّت خود می‌فرماید:

ای پسر مسعود! به مال حرام و زنهایی که بر تو حرام هستند، نزدیک مشو، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ﴾؛ [3] «برای هر کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو بهشت است».

---

۱. إسراء /۶۴.
۲. لقمان /۳۳؛ فاطر /۵.
۳. الرحمٰن /۴۶.

زندگی دنیا به سبب لذّتها و شهوتها بر سرای آخرت مگزین؛ زیرا خدای متعال در قرآنش می‌فرماید: ﴿فَاَمَّا مَنْ طَغىٰ * وَ اٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوىٰ﴾؛[1] «هر کسی که طغیان کرد و زندگی دنیا را برگزید، پس جایگاه او همان آتش است». یعنی دنیای ملعون و آنچه در دنیاست ملعون است مگر آنچه برای خدا باشد.

همانا در تقوای خدای متعال، نجات از هلاکت و دستیابی به نعمت خدای تعالی که در سرای آخرت برای پرهیزگاران مهیّا شده، وجود دارد و امّا کسی که پیرو هوای نفس باشد و زندگی دنیا را بر آخرت برگزیند، بازگشت او به آتش خواهد بود.

پیامبر در دیگر بندهای این وصیّت فرمود:

ای پسر مسعود! در مال یا امانتی که کسی نزد تو به امانت می‌گذارد، هرگز خیانت مکن؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلىٰ اَهْلِهَا﴾؛[2] «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید».

ادای امانت به صاحبش و سالم نگهداشتن آن، از ارزشهای والایی است که اسلام به آن دعوت کرده و مسلمانان را به آن پایبند ساخته است.

پیامبر در دیگر بندهای این وصیّت فرمود:

ای فرزند مسعود! جز از سر دانش سخن مگوی، یعنی آنچه را که خودت دیده و شنیده‌ای؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً﴾؛[3] «از پی آنچه نمی‌دانی چیست مرو؛ زیرا گوش، چشم و دل، همه را بدان بازخواست کنند». همچنین خدا فرموده است:

﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ﴾؛[4] «به زودی شهادتشان را می‌نویسند و از آن‌ها بازخواست می‌شود». و نیز فرموده است: ﴿اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ * مَا

---

۱. نازعات /۳۷ ـ ۳۹.
۲. نساء /۵۸.
۳. إسراء /۳۶.
۴. زحزف /۱۹.

يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾؛[1] «هنگامی که آن دو فرشتهٔ فراگیرنده در جانب راست و جانب چپ او نشسته‌اند، هر چیزی را فرا می‌گیرند». باز فرموده است: ﴿وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ﴾؛[2] «ما از رگ گردن انسان به او نزدیکتریم».

پیامبر ﷺ آدمی را از سخن گفتن بدون علم و یقین برحذر داشته است؛ زیرا انسان در پیشگاه خدای متعال از سخن خویش، بازخواست می‌شود و آن حضرت به دسته‌ای از آیات که بر این موضوع دلالت دارند، استشهاد فرموده است.

پیامبر ﷺ در بندهایی دیگر از این وصیت فرموده است: ای پسر مسعود! برای روزی غم مخور، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِى ٱلْاَرْضِ اِلَّا عَلَى ٱللهِ رِزْقُهَا﴾؛[3] «هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست مگر این که روزی او بر عهدهٔ خداست». همچنین فرموده است: ﴿وَ فِى ٱلسَّمَآءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾؛[4] «روزی شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است» و نیز فرموده است: ﴿وَاِنْ يَمْسَسْكَ ٱللهُ بِضُرٍّ فَلا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَاِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾؛[5] «اگر خدا محنتی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را دفع کند و اگر به تو خیری برساند، او بر هر کاری تواناست».

روزیها به دست خدای متعال است، اوست که به هر بنده‌ای که بخواهد، چه مؤمن و چه کافر؛ بی‌حساب روزی می‌دهد، بنابراین انسان دربارهٔ چیزی که به اختیارش نیست و در دست خداست، نباید خود را به مشقّت اندازد.

پیامبر ﷺ در اندرز خود می‌فرماید: ای پسر مسعود! سوگند به خدایی که مرا پیامبر حق فرستاده است، هر کس دنیا را واگذارد و به تجارت آخرت روی آورد، خدای متعال، افزون بر تجارت او برایش تجارت می‌کند و بازرگانی او را سودآور می‌سازد، خدای متعال می‌فرماید: ﴿رِجَالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللهِ وَ اِقَامِ ٱلصَّلوٰةِ وَ اِيتَآءِ ٱلزَّكوٰةِ يَخَافُونَ يَوْمًا

---

۱. ق /۱۷ ـ ۱۸.
۲. ق /۱۶.
۳. هود /۶.
۴. ذاریات /۲۲.
۵. أنعام /۱۷.

﴿تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَٱلْأَبْصَارُ﴾؛[1] «مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از یاد خدا و نمازگزاردن و زکات دادن، باز ندارد، از روزی که دلها و دیدگان دگرگون می‌شوند هراسناکند».

ابن مسعود گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، تجارت آخرت برای من چگونه است؟ پیامبرﷺ به تجارت سودمند آخرت راهنمایی کرد و فرمود: زبانت را از یاد خدا آسوده مدار به این که بگویی: سُبْحٰانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ وَلاٰ إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَالله أَكْبَرُ؛ منزّه است خدا و ستایش ویژهٔ خداست، هیچ معبودی جز خدا نیست و خدا بزرگتر است، پس تجارت سودآور این است.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ * لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛[2] «تجارتی را امیدوارند که هرگز زیان نمی‌کند؛ زیرا خداوند پاداششان را به تمامی می‌دهد و از فضل خود چیزی بر آن می‌افزاید».

ای پسر مسعود! هر چیزی را به چشمت دیدی و دلت آن را شیرین یافت، آن را برای خدا قرار ده که این تجارت آخرت است؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ ٱللهِ بَاقٍ﴾؛[3] «آنچه نزد شماست نابود می‌شود و آنچه نزد خداست، باقی می‌ماند».

پیامبرﷺ در بندهایی از این اندرز فرموده است: ای پسر مسعود! صالحان را دوست بدار؛ زیرا مرد با کسی است که او را دوست بدارد. اگر بر انجام کارهای خیر توانایی نداری، دانایان را دوست بدار؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُطِعِ ٱللهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُولَـٰئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمَ ٱللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ ٱلنَّبِيِّينَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَـٰئِكَ رَفِيقًا﴾؛[4] «هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت کند، همراه با کسانی خواهد بود که خدا به آنها نعمت داده است، یعنی با پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و اینان چه نیکو رفیقانند».

پیامبرﷺ به دوست داشتن صالحان و نیکان امر فرموده است، چرا که آنان در جامعه

---

۱. نور /۳۷.
۲. فاطر /۲۹ ـ ۳۰.
۳. نحل /۹۶.
۴. نساء /۶۹.

یگانه و بی‌نظیرند و کسانی هستند که به رفتار و ایمان خود، زندگی مردم را روشن می‌کنند!

در بندهایی دیگر از این اندرز چنین آمده است: ای پسر مسعود! مبادا یک چشم به هم زدن به خدا شرک آوری، هر چند که با ارّه قطعه‌قطعه گردی یا اعضایت بریده شود، یا به دار آویخته یا به آتش سوزانده شوی، خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمْ﴾؛[1] «کسانی که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، راستگویان و شهیدان در نزد پروردگارشان هستند». شرک به خدای متعال از بزرگترین گناهان کبیره است؛ چرا که خدای تعالی کسی را که برای او شریک قایل باشد، نمی‌آمرزد و در جهنم جاودانه خواهد بود که بد جایگاهی است.

پیامبر ﷺ در ادامهٔ اندرز خویش چنین فرمود:

ای پسر مسعود! همراه کسانی که خدا را یاد می‌کنند، تسبیح و تهلیل و حمد خدا می‌گویند و فرمانبردار او هستند و بامدادان و شامگاهان او را می‌خوانند، شکیبایی کن، چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ﴾؛[2] «همراه با کسانی که هر صبح و شام پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌جویند، شکیبایی پیشه کن و دیدگانت را از آنان بر مگیر». ﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَىْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَىْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾؛[3] «از حساب آنان چیزی بر عهدهٔ تو نیست و از حساب تو [نیز] چیزی برعهدهٔ آنان نیست تا ایشان را برانی و از ستمکاران باشی».

پیامبر ﷺ به ابن مسعود، فرمان داده که صالحان و توجّه کنندگان به خدای متعال را به عنوان پیشوای خود، برگزیند و برابر راهنمایی آنها حرکت و از رفتار آنان پیروی کند.

پیامبر در بندهای دیگر این اندرز فرموده است: ای پسر مسعود! هیچ چیزی را بر یاد

---

۱. حدید /۱۹.
۲. کهف /۲۸.
۳. انعام /۵۲.

خدا ترجیح مده؛ چرا که خدا می‌فرماید ﴿وَلَذِكْرُ ٱللهِ اَكْبَرُ﴾؛[۱] «هر آینه یاد خدا بزرگتر است».

همچنین می‌فرماید: ﴿فَٱذْكُرُونِىٓ اَذْكُرْكُمْ وَٱشْكُرُوا لِى وَلَا تَكْفُرُونِ﴾؛[۲] «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم، مرا سپاس گویید و ناسپاسی من مکنید».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَاِنِّى قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ اِذَا دَعَانِ﴾؛[۳] «هنگامی که بندگانم دربارهٔ من از تو بپرسند بگو که من نزدیکم و به ندای کسی که مرا بخواند، پاسخ می‌دهم». همچنین می‌فرماید: ﴿ٱدْعُونِىٓ اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾؛[۴] «مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم».

پیامبر صلی الله علیه و آله در وصیّت خود بر یاد خدا که کلید همهٔ خوبیها و سبب نجات همه است، تأکید فرموده است، از این رو یاد خدای متعال از هر چیزی بزرگتر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله، اندرز خویش را چنین پی می‌گیرد: ای پسر مسعود! بر تو باد به آرامش و متانت، آسانگیر، نرمخو، پاکدامن، مسلمان، پرهیزگار، پاکیزه، نیکوکار، پاک، راستگو، خالص، سالم، درست، خردمند، صالح، شکیبا، شکرگزار، مؤمن، پارسا، عابد، زاهد، مهربان، دانا و فقیه باش، خدای متعال می‌فرماید: ﴿اِنَّ اِبْرٰهِيمَ لَحَلِيمٌ اَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾؛[۵] «همانا ابراهیم بردبار، نازک دل و فرمانبردار است». ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى ٱلْاَرْضِ هَوْنًا وَاِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلامًا * وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا﴾؛[۶]

﴿وَٱلَّذِينَ اِذَا ذُكِّرُوا بِـاٰيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا﴾؛[۷]

﴿وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ وَٱجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ اِمَامًا * اُولٰٓئِكَ يُجْزَوْنَ

۱. عنکبوت /۴۵.
۲. بقره /۱۵۲.
۳. بقره /۱۸۶.
۴. غافر /۶۰.
۵. هود /۷۵.
۶. فرقان /۶۳ـ ۶۴.
۷. فرقان /۷۳.

﴿ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلامًا * خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا﴾؛[۱]

وَ يَقُولُ اللهُ: ﴿قَدْ اَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ * ٱلَّذِينَ هُمْ فِى صَلاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكوٰةِ فَاعِلُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * اِلَّا عَلىٰ اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ * فَمَنِ ٱبْتَغىٰ وَرَآءَ ذٰلِكَ فَأُولـٰئِكَ هُمُ ٱلْعَادُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ لِاَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ * أُولـٰئِكَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ * ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛[۲]

يَقُولُ اللهُ تَعالىٰ: ﴿أُولـٰئِكَ فِى جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾؛[۳]

وَ قالَ: ﴿اِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ ٱللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِيمَانًا وَعَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلوٰةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾؛[۴] «بندگان خدای رحمان کسانی هستند که بر روی زمین با فروتنی راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنان را مخاطب سازند، با ملایمت سخن گویند، و آنان که شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان به صبح می‌آورند، و آنان که هرگاه آنان را به آیات پروردگارشان اندرز دهند، در برابر آن چون کوران و کران نباشند و آنان که می‌گویند: ای پروردگار ما، از همسران و فرزندانمان آن ده که مایهٔ روشنی چشمان ما باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران قرار ده. اینان به خاطر صبری که داشته‌اند، غرفه‌های بهشت را پاداش خواهند یافت و در آن جا با سلام و درود مواجه خواهند شد. در آن غرفه‌ها جاودانه خواهند ماند، چه خوش مقام و قرارگاهی است».

خدای متعال می‌فرماید: «به راستی که مؤمنان رستگار شدند، همان کسانی که در نمازشان خشوع می‌ورزند و آنان که از بیهوده روی گردانند، و آنان که زکات می‌پردازند و کسانی که پاکدامنند، مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که مالک آنها هستند که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست، کسانی که غیر از این دو مورد بجویند، از حدّ خویش تجاوز کرده‌اند و آنان که امانتها و پیمان خود را رعایت می‌کنند وآنان که بر نمازهایشان

---

۱. فرقان ۷۴ ـ ۷۶.
۲. مؤمنون /۱ ـ ۱۱.
۳. معارج /۳۵.
۴. انفال /۲ ـ ۴.

مواظبت می‌نمایند، آنهایند که خود وارثانند، همان کسانی که بهشت را به ارث می‌برند و در آن جاودان می‌مانند». خدای متعال می‌فرماید: «آنان در باغهایی از بهشت گرامی خواهند بود». همچنین فرموده است: «همانا مؤمنان کسانی هستند که هرگاه خدا یاد شود، دلهایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود، بر ایمان ایشان بیفزاید و بر پروردگار خود توکّل می‌کنند، همان کسانی که نماز را به پا می‌دارند و از آنچه بـه آنـان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند، آنان هستند که حقّاً مؤمن‌اند برای آنان نزد پـروردگارشان آمرزش، درجات و روزی نیکو خواهد بود».

پیامبرﷺ به ابن مسعود فرمان داد که به تمام فضیلتها آراسته شـود تـا در سـلوک، آداب، پارسایی و پرهیزگاری، نمونهٔ درخشانی باشد.

پیامبرﷺ در بند دیگری از وصیّت مـی‌فرماید: ای پسـر مسـعود! دلسـوزی بـرای خانواده و فرزندانت تو را بـه ارتکـاب گـناه و حـرام وادار نکـند، هـمانا خـدای مـتعال می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى ٱللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛[1] «روزی کـه هـیچ مـال و فرزندی سود نمی‌دهد مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

بر تو باد یاد خدا و عمل صالح؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلْبَاقِيَاتُ ٱلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا﴾؛[2] «کردارهای شـایسته کـه هـمواره بـر جـای مـی‌مانند نـزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است».

شایسته است که مسلمان برای اهل خانه‌اش به گونه‌ای دلسوزی نکند که آنان را از ارتکاب محرّمات باز ندارد، بلکه باید آنان را نصیحت و به راه راست هدایت کند.

خدای متعال فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ ٱللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾؛[3] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانوادهٔ خویش را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگها هستند، نگه

---

۱. شعراء /۸۸ ـ ۸۹.
۲. کهف /۴۶.
۳. تحریم /۶.

دارید، فرشتگانی درشت گفتار و سختگیر بر آن آتش موکّلند، هر چه خدا بگوید نافرمانی نمی‌کنند و مأموریّت خود را انجام می‌دهند». بنابراین، بر مسلمان واجب است که کسان خود را از ارتکاب حرام باز دارد و گرنه در پیشگاه خدای متعال از او بازخواست، خواهد شد.

پیامبر ﷺ در بندهایی دیگر از این اندرز می‌فرماید: ای پسر مسعود! از کسانی مباش که مردم را به سوی خیر راهنمایی و بدان فرمان می‌دهند، در حالی که خود از آن غافل‌اند؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿اَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ﴾؛[1] «آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و از خود فراموش می‌کنید؟»

از انسانیّت به دور است که شخصی دیگران را به کار خیر فرمان دهد و خودش کار خیر انجام ندهد، دیگران را از کار زشت نهی کند ولی خودکار زشت مرتکب شود؛ زیرا مادامی که خودش اهل خیر نباشد، نصیحت و ارشادش هیچ سودی نخواهد داشت.

پیامبر ﷺ اندرز خویش را این چنین ادامه داد:

ای پسر مسعود! مواظب زبانت باش، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰٓ اَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَآ اَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛[2] «امروز بر دهانهایشان مُهر می‌زنیم و دستهایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان شهادت می‌دهند که چه می‌کرده‌اند».

ای پسر مسعود! پنهانت را پاس دار، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبْلَى ٱلسَّرَآئِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ﴾؛[3] «روزی که رازهای نهان آشکار می‌شود، او را نه نیرویی است و نه یاوری».

این سخنان حاکی از این است که انسان باید زبان خود را از حرفهای بد، تهمت، غیبت، سخن چینی و جز اینها که او را از خدای متعال دور می‌کند، نگه دارد. همچنین لازم است در نهان مواظب کارهای خود باشد و با تقوای الهی خود را از گناه حفظ کند.

---

۱. بقره /۴۴.
۲. یس /۶۵.
۳. طارق /۹ ـ ۱۰.

پیامبر صلی الله علیه و آله اندرز خود را پی گرفته، فرمود:

ای پسر مسعود! بپرهیز از روزی که نامه‌های اعمال در آن گشوده می‌شود و رسواییها آشکار می‌گردد، همانا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ نَضَعُ ٱلْمَوَازِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيٰمَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ اِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنَا بِهَا وَ كَفىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾؛[1] «روز قیامت ترازوهای عدل را می‌نهیم و به هیچ‌کس ستم نمی‌شود، اگر عملی هم‌وزن دانهٔ خردلی باشد، آن را به حساب می‌آوریم و کافی است که ما حسابرس باشیم».

ای پسر مسعود! از خدای متعال در نهان بترس، که گویا او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند. خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَنْ خَشِيَ ٱلرَّحْمٰنَ بِٱلْغَيْبِ وَ جَآءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ أُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذٰلِكَ يَوْمُ ٱلْخُلُودِ﴾؛[2] «کسی که در نهان از خدای رحمان بترسد و با دلی توبه‌کار بیاید، به سلامت و شادکامی به بهشت درآید که این روز جاودانگی است».

در این سخنان، پیامبر صلی الله علیه و آله به پرهیز از گناهان هشدار داده است، زیرا گناهان بر خدا عرضه می‌شود و انسان را در برابر مردم رسوا می‌کند، همچنین به لزوم ترس و تقوای الهی فرا خوانده است، چرا که خدا بنده را در خلوت می‌بیند و آنچه را در زوایای دل دارد، می‌داند. از جمله مطالب این وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله این است:

ای پسر مسعود! از سوی خودت با مردم انصاف بده، امّت را نصیحت کن و با آنان مهربان باش، هرگاه چنین بودی و خدا بر مردم شهری خشم بگیرد که تو در آن باشی، اگر خدا بخواهد بر آنان عذاب نازل کند، به تو می‌نگرد و به وسیلهٔ تو بر آنان رحم می‌کند. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَ اَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾؛[3] «پروردگار تو [هرگز] بر آن نبوده است تا شهرهایی را که مردم آن نیکوکار باشند، به ستم هلاک کند».

انصاف با مردم، خیرخواهی و مهربانی با آنان از موجبات تقوا و بازگشت به سوی خدای متعال است و خدا به احترام این شخص، عذاب را از مردم شهری که او در آن

۱. انبیاء /۴۷.
۲. ق/۳۳ ـ ۳۴.
۳. هود/۱۱۷.

جای دارد، بر می‌دارد.

پیامبر ﷺ در بندهایی دیگر از این اندرز می‌فرماید:

ای پسر مسعود! مبادا در برابر مردمان، از خود فروتنی و افتادگی نشان دهی در حالی که میان خود و خدایت بر گناهان و معاصی، پافشاری داری؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُ خائِنَةَ الأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ﴾؛[1] «خداوند نگاههای دزدانه و آنچه را در دل نهان داشته‌اند، می‌داند».

ای پسر مسعود! از کسانی مباش که بر مردم سخت و برخودشان آسان می‌گیرند؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لا تَفْعَلُونَ﴾؛[2] «چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟»

این سخنان حاکی از این است که مؤمن نباید ریاکار باشد و خود را در نظر مردم پرهیزگار و فروتن نشان دهد، در حالی که مخفیانه خدا را معصیت می‌کند، نیز شایسته است در امور دین بر مردم سخت نگیرد در حالی که نسبت به خود آسان می‌گیرد.

پیامبر در ادامهٔ اندرز خویش، می‌فرماید:

ای پسر مسعود! هرگاه کاری را انجام دادی با دانش و خرد انجام بده، مبادا کاری را بدون اندیشه و دانش انجام دهی؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا﴾؛[3] «مانند آن زنی که رشته‌ای را که محکم تافته بود، از هم گشود و پاره پاره کرد مباشید».

این سخنان پند و اندرز است برای کسانی که کاری را انجام می‌دهند تا کارشان را به کمک دانش، خرد و اندیشه انجام دهند، نه از روی تمایلات نفسانی که با خرد هیچ نسبت و پیوندی ندارد.

اکنون به جملات پایانی این وصیّت درخشان گوش می‌دهیم، پیامبر ﷺ فرمود:

---

۱. مؤمن /۱۹.
۲. صف /۲.
۳. نحل /۹۲.

ای پسر مسعود! بر تو باد به راستگویی، هرگز از دهانت دروغی بیرون نرود، از سوی خودت با مردم انصاف دِه و نیکی کن و مردم را به نیکی کردن فرا خوان، با خویشاوندانت پیوند گیر، با مردم مکر وحیله مکن، به پیمانی که با مردم بسته‌ای وفا کن؛ چرا که خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَآئِ ذِى ٱلْقُرْبىٰ وَيَنْهىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنْكَرِ وَٱلْبَغْىِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾؛[1] «خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد واز فحشا و کارهای زشت وستم نهی می‌کند، خدا شما را پند می‌دهد، باشد که پند گیرید»[2].

این وصیّت که از گنجینه‌های اندیشهٔ اسلامی است و به همهٔ عناصر زندگی و آداب سلوک و اعمال نیکو، آکنده است، به پایان رسید؛ این وصیّت رشحه‌ای از رشحات پیامبری است که زندگی دنیا را روشن ساخت و کاخهای آن را برافراشت.

اندرز پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر

ابوذر اسلام را دریافت و به ارزشهای آن ایمان آورد و در راه آن پیکار کرد و در دفاع از آن آزمون نیکی داد. وی در دوران حکومت اموی، که اموال خدای متعال [بیت المال] را دست به دست کرده و بندگان خدا را برده و غلام خود قرار داده بودند، در برابر ارتداد جاهلیّت ایستاد. او ارزشهای اصیلی را که اسلام در مبارزهٔ با استبداد و سرکشی آورده بود به کار زد و این موجب شد تا عثمان بن عفّان، سرکردهٔ خاندان اموی به خشم آید. عثمان حکم ظالمانه‌ای را علیه ابوذر صادر کرد و همهٔ راههای زندگی را بر روی او بست و او را به ربذه تبعید نموده ناگزیر ساخت که در آن جا بماند. ربذه خشکترین سرزمین جزیرة العرب بود و در آن جا هیچ وسیله‌ای برای زندگی یافت نمی‌شد، از این رو، وی از گرسنگی مُرد و این در حالی بود که دزدان بنی‌اُمیّه ثروتهای مسلمانان را در اختیار داشتند و آن را در راه شهوتها وشب نشینیهای خود، حیف و میل می‌کردند، داستان سرگذشت و رنجهای ابوذر از رویدادهای وحشتناکی است که در تاریخ روی داده است.

---

۱. نحل /۹۰.
۲. *بحارالأنوار*، ج۷۷، ص۹۲ ـ ۱۱۰.

به هر روی ابوذر نزد پیامبر ﷺ برگزیده و از نزدیکترین یاران آن حضرت بود، پیامبر ﷺ با این وصیّت ارزشمند ـ که از آداب اسلام و ارزشها و آموزه‌های آن آکنده است ـ او را مجهز فرمود، ابوذر دربارهٔ علّت این وصیّت می‌گوید: در اوایل روز بر رسول خدا ﷺ که در مسجدش نشسته بود، وارد شدم، به جز پیامبر ﷺ و امام علی علیه السلام که در کنار وی بود، کسی در مسجد نبود، من خالی بودن مسجد را غنیمت شمردم و گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ! پدر و مادرم به فدایت، مرا اندرزی دهید که خدا مرا بدان سود رساند، پیامبر ﷺ به ابوذر خوشامد گفت و خواسته‌اش را پذیرفته بدو فرمود:«آری، چقدر تو گرامی و محترمی ای ابوذر! تو از خاندان مایی، من تو را اندرزی می‌دهم، آن را نگهدار، زیرا همهٔ راههای خیر را دربر دارد که اگر آن را نگهداری دو بهره و پاداش خواهی داشت».

پیامبر ﷺ اندرز ارزشمند خویش را چنین آغازید:

ای ابوذر! خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند. بدان که نخستین گام پرستش خدا، شناخت اوست، او پیش از هر چیزی نخستین است و چیزی پیش از او نیست، یگانه است و دومی ندارد و تا بی‌نهایت باقی است، آفرینندهٔ آسمانها و زمین است و هر چه در میان آنهاست. او خدای لطیف آگاه است و بر هر چیزی تواناست. سپس گام دوم ایمان به من است و اقرار به این که خدای متعال مرا به سوی همهٔ مردم فرستاده تا مژده دهنده و بیم دهنده باشم و مردم را به فرمان خدا به سوی او فرا خوانم و چراغی تابناک باشم. پس از این، گام سوم، محبّت به اهل بیت [خاندان] من است؛ همان کسانی که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و ایشان را پاک و پاکیزه قرار داده است.

ای ابوذر! بدان که خدای متعال، اهل بیت مرا در میان امّت من مانند کشتی نوح قرار داده است، هر کس در آن سوار شود، نجات می‌یابد و هر کس از آن روی گرداند، غرق می‌شود، اهل بیت مانند باب حطّه در بنی‌اسرائیل است که هر کس وارد آن شود، در امان خواهد بود».

این بخش حاکی از اموری است که اهمیّت فوق‌العاده‌ای دارد، از جمله:

۱ ـ انسان پروردگار خود، آفرینندهٔ هستی و حیات بخش موجودات را، با اندیشه، آگاهی و ایمان، بپرستد، آن سان که گویا او را می‌بیند.

۲ ـ این اندرز از برخی صفات خدای متعال آکنده است، که عبارتند از:

الف ـ خدای متعال پیش از هر چیزی نخستین است.

ب ـ او یکتای بی‌نیازی است که دومی ندارد.

ج ـ او پس از فنای همهٔ اشیا باقی است.

د ـ او آفرینندهٔ آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست، می‌باشد.

۳ ـ از جملهٔ مطالب این بخش ایمان به رسول اعظمﷺ است، شخصیّتی که دانش را در نسلها برانگیخت و خدای متعال او را به سوی امّتهای جهان و ملتهای روی زمین به عنوان هشدار دهنده، مژده دهنده و راهنما فرستاده است.

۴ ـ ایمان به خاندان پیامبرﷺ و منابع وحی که مبلّغان اصلاح اجتماعی در روی زمین‌اند و هر کس به دامن آنان چنگ در زند، به رستگاری بزرگی رسیده است و کسی که از آنان روی گرداند و منحرف شود، در گمراهیها و آلودگیهای زندگی هلاک گردد.

سپس پیامبرﷺ در آغاز اندرز خود می‌فرماید:

«ای ابوذر! اندرزهای مرا به گوش جان بسپار تا در دنیا و آخرت خوشبخت باشی، ای ابوذر! دو نعمت است که بسیاری از مردم، در آن زیان کرده‌اند:

۱ ـ تندرستی.

۲ ـ فراغت».

به راستی که صحّت و تندرستی انسان از بزرگترین نعمتهای خدای متعال است، و لازم است که آدمی پیش از این که سرمایهٔ عمرش از کف برود، از این فرصت بهره برداری کند.

همچنین یکی از نعمتهای خدا فراغت و آسودگی خاطر است که انسان باید در تهذیب نفس با معارف، حکمتها و تعالیم اسلام، از اوقات فراغت خود استفاده کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در بندهایی از اندرز خود، می‌فرماید:

«ای ابوذر! پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار:

۱ـ جوانیت را پیش از پیری.

۲ـ تندرستی خود را پیش از بیماری.

۳ـ ثروتت را پیش از فقر و تنگدستی.

۴ـ فراغت و آسودگی خود را پیش از گرفتاری.

۵ـ زندگیت را پیش از مرگ».

انسان هرگاه این امور را غنیمت بشمرد، به رستگاری بزرگی دست یافته و به نهایت بزرگواری رسیده و زندگی خود را براساس کرامت و شرافت متحول ساخته است.

از جملهٔ بندهای این وصیّت این است:

«ای ابوذر! زینهار که به سبب آرزو کار امروز به فردا فکنی، چرا که تو امروز هستی و پس از امروز نیستی، اگر فردا بودی، چنان باش که امروز بوده‌ای و اگر فردا نبودی برای کوتاهیی که امروز کرده‌ای، پشیمان نشوی.

ای ابوذر! چه بسا کسی که روزی را آغاز می‌کند ولی آن را به پایان نمی‌رساند و چه بسا کسی که در انتظار فردایی است امّا به آن نمی‌رسد.

ای ابوذر! اگر به اجل و عاقبت آن بنگری، البتّه آرزو و فریفته شدن به آن را دشمن می‌داری».

پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را فرا خوانده تا به انجام کارهای مهم، به ویژه کارهای خیری که راهی برای تأخیر انداختن ندارند، بشتابند، ابوالحسن تهامی گفته است:

فَاقْضوا مَآرِبَكُمْ عُجٰالاً   إِنَّمٰا أَعْمارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفٰارِ

کارهایتان را با شتاب انجام دهید، همانا عمرهای شما همچون سفری از سفرهاست.

انسان در زندگی رویدادهای امروز و فردای خود را نمی‌داند، گاهی روز او به پایان نمی‌رسد که وی به دیدار خدای متعال آفرینندهٔ هستی و بخشنده زندگی می‌رود. اگر انسان در این باره دقّت و اندیشه کند، آرزوها و غرور خود را کنار می‌گذارد.

پیامبرﷺ اندرز خویش را چنین پی گرفت:

«ای ابوذر! در دنیا چنان باش که گویا غریبی یا همچون رهگذری باش و خودت را از اهل قبرستان به شمار آور.

ای ابوذر! هرگاه صبح کردی با خود مگوی که شبانگاه زنده هستم و هرگاه شام کردی با خود مگوی که بامدادان زنده هستم. از دوران تندرستی خودت پیش از بیماری و از زندگیت پیش از مرگ، بهره گیر، چرا که نمی‌دانی فردا چه نامت نهند؟ [مرده هستی یا زنده؟]».

پیامبرﷺ ابوذر را نسبت به زهد در دنیا و دل نبستن بـه لذّتـها و تـمایلات آن، فـرا خوانده است که باید خود را از کوچ کنندگان در زندگی دنیا به شمار آورد، زیرا نمی‌داند که در همین روزهای نزدیک چه نامی خواهد داشت؟ چه بسا نام وی به کالبد بی‌جانی مبدلّ می‌گردد. وَإنّٰالله و إنّٰا إلیْهِ راجِعُونَ.

اینک بخش دیگری از این اندرز را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! بپرهیز از این که به هنگام لغزش چنان بر زمین خوری که لغزشت قـابل گذشت نباشد و نتوانی بازگردی و بازماندگانت دربارهٔ آنـچه بـه جـا گـذاشـته‌ای تـو را نستایند و کسانی که بر آن پیشی گرفته‌اند، برای این کاری که کرده‌ای، عذر تو را نپذیرند.

ای ابوذر! نسبت به عمرت بخیل‌تر باش تا درهم و دینارت، [سرمایه عمرت را بیهود از دست مده]».

پیامبرﷺ از لغزشی که قابل گذشت نباشد، آدمی را برحذر داشته است؛ چرا که در برابر انسان محاسبه و بازخواست قرار دارد و خدای متعال در ارتکاب لغزشها عذری از او نمی‌پذیرد و از او نمی‌گذرد، همچنین برای صرف وقت در کسب فضائل تأکید فرموده؛ چرا که ارزش وقت از طلا بیشتر است و هیچ چیزی با آن برابر نیست.

اکنون به بخش دیگری از این اندرز می‌پردازیم:

«ای ابوذر! آیا کسی به جز ثروتی که او را به سرکشی وادارد یا فـقری کـه [خـدا] را فراموش کند یا بیماریی که تباه کننده باشد یا پیریی که او را خرف و نابود کند، یا مرگی که

او را از پای درآورد، انتظار می‌کشد یا منتظر دجّال است؛ چرا که دجّال بدترین غـایبی است که انتظار او می‌رود، یا منتظر قیامت است، که قیامت سخت‌ترین وتلخ‌ترین حادثه است».

این بخش بیانگر حالات مردم در زمان حاضر و آینده است، یعنی کسی که بی‌نیازی و ثروت او را به سرکشی وا می‌دارد و فقیری که خدا را فراموش می‌کند و کسی که بیمار یا پیر می‌شود و می‌میرد، این حالات در همهٔ اجتماعاتی که انسان وارد مـی‌شود، وجـود دارد. سپس پیامبر ﷺ در پیرامون دجّال تبهکار که در آخر الزّمان، پدیدار می‌شود، سخن گفته است و این که او مردم را به گمراهی می‌کشاند و سخت‌تر از همهٔ این رویدادها روز قیامت است که هر انسانی آن روز مات و مبهوت می‌شود.

اکنون بند دیگر این اندرز را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! بدترین جایگاه را در پیشگاه خدا روز قیامت، دانشمندی دارد که از دانش او سودی به مردم نرسد، هر کس دانشی را بجوید برای این که توجّه مردم را بـه خـود جلب کند، بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد.

ای ابوذر! هرگاه دربارهٔ دانشی از تو پرسش شد و پـاسخ آن را نـمی‌دانسـتی، بگـو: نمی‌دانم تا از پیامدهای آن نجات یابی و به آنچه علم نداری فتوا مده تا روز قیامت از عذاب خدا رهایی یابی».

به راستی بر دانشمند بایسته است که دانش خویش را میان مردم نشر دهد تا از آن سود برند، هرگاه این کار را نکند، در پیشگاه خدای متعال از او بازخواست خواهد شد. همچنین کسی که به دنبال تحصیل دانش برود تا بدان مردم را فریب دهد، در گمراهی و بزهکاری به سر می‌برد. اینک بخش دیگری از اندرز:

«ای ابوذر! گروهی از اهل بهشت به گروهی از اهل دوزخ می‌نگرند و می‌پرسند: چه چیزی شما را به دوزخ درآورده است، در حالی که ما به برکت آموزش و تأدیب شما به بهشت وارد شده‌ایم؟ در پاسخ می‌گویند: ما به کار خوب فرمان می‌دادیم ولی خود کار خیر انجام نمی‌دادیم».

زیانکارترین مردم روز قیامت در پیشگاه خدای متعال کسی است که دیگران را به کار خوب فرمان می‌هد و از کار زشت نهی می‌کند، امّا خود واجبات را ترک می‌کند و محرّمات را مرتکب می‌شود، در حالی که دیگران از موعظهٔ او بهره می‌برند و باگفتار او هدایت می‌شوند.

اکنون بخش دیگری از اندرز پیامبر صلی الله علیه وآله را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! به راستی حقوق خدای متعال بزرگتر از این است که بندگان بتوانند آنها را اداکنند و نعمتهای خدا بیشتر از آن است که بندگان بتوانند آن ا بشمرند نعمتهای خدای متعال بر بندگانش و الطاف او، قابل شمارش نیست، امّا متأسّفانه بندگان در مقابل این نعمتها به گناهان و معاصی آلوده شدند». اینک فصل دیگری از این اندرز:

«ای ابوذر! شما در گذرگاه شب و روز در میان اجلهای کوتاه و اعمال نگهداری شده، به سر می‌برید، در حالی که مرگ ناگهانی می‌آید، کسی که خوب بکارد، به زودی محصول خوب می‌دِرَوَد و کسی که بد بکارد، به زودی پشیمان می‌شود و هر کشاورزی از همان چیزی که کاشته است، سود خواهد برد».

اگر انسان در زندگی خود به این حکمتهای زیبا عمل، و در پرتو آن حرکت کند، قطعاً به بالاترین مراتب فضیلت و کمال می‌رسد. به راستی این دنیا محلّ کاشت است، هر که خوب بکارد، محصول خوب دِرَوَد و هر که بد بکارد، محصول بد، بهرهٔ او شود و پروردگار تو به هیچ کس ستم نمی‌ورزد. اکنون بخش دیگری از اندرز:

«ای ابوذر! هیچ شخص کُند روی زود به بهرهٔ خویش نمی‌رسد و هیچ آزمندی آنچه را برای او مقدّر نشده است، در نمی‌یابد، کسی که خیری به او داده شود، در حقیقت خدا به او داده است و کسی که شرّی از او دور شود، در حقیقت خداوند آن شرّ را از او دور داشته است».

این بخش پیامهای زیر را دربردارد:

۱ ـ انسان هرگاه در رفتارش کُند حرکت کند، بخت و شانس او را به هدف نمی‌رساند.

۲ ـ شخص آزمند مادامی که خدا برای او مقدّر نکند، به هدف خود نمی‌رسد.

۳ـ هر کس به هر خیری می‌رسد، به کوشش خود او نیست، بلکه خدای متعال است که به او خیر می‌دهد، همچنین هر کس شرّی از او دور می‌شود، به ارادهٔ او نیست، همانا خداوند است که شر را از او دور می‌کند... اکنون بند دیگر این اندرز را می‌بینیم:

«ای ابوذر! پرهیزگاران سرورانند، فقیهان پیشوایانند و همنشینی با آنان سبب افزایش [دانش و کمال] است، مؤمن گناه خود را چنان می‌بیند که گویا زیر تخته سنگ بزرگی است و می‌ترسد که بر روی او بیفتد و کافر گناه خود را چنان می‌بیند که گویا مگسی است که بر بینی او گذر کرده است».

این سخنان امور زیر را بیان می‌کند:

۱ـ پرهیزگاران سروران جامعه‌اند، به این دلیل که در رفتار و راهنمایی خود منبع فیض و بخشش‌اند.

۲ـ فقیهان پیشوا و در نزد مردم دارای احترام، معلّم و راهنمای مردم هستند، و همنشینی باآنان موجب آگاهی و تهذیب نفس می‌گردد.

۳ـ مؤمن هرگاه گناهی مرتکب شود، آن را به صورت کابوس وحشتناکی می‌بیند، به عکس کافر که او بی‌تفاوت از آن می‌گذرد. اکنون بخش دیگری از این اندرز را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! به کوچکی گناه، منگر، بلکه ببین چه کسی را نافرمانی کرده‌ای».

این حکمت چقدر زیباست! زیرا که انسان هرگاه اندیشه کند و نیک بنگرد به کسی که نافرمانی او می‌کند، به طور قطع از گناه کردن صرفنظر می‌نماید.

پیامبر ﷺ در بخشی از این اندرز فرمود:

«ای ابوذر! پریشانی و آشفتگی قلب مؤمن از گناه، بیشتر از آشفتگی و پریشانی گنجشکی در دام افتاده است».

پیامبر ﷺ دربارهٔ مؤمنی سخن گفته که قلبش آکنده از تقوا و توجّه به خدای متعال است چنین شخصی از گناه آشفته و نگران می‌شود و زمین با همهٔ پهناوریش بر او تنگ می‌گردد، وضعیّت او همچون گنجشکی است که در دام گرفتار است. پیامبر در ادامه فرمود:

«ای ابوذر! هر کس گفتارش با کردارش برابر باشد، او به بهرهٔ خود رسیده است و کسی که گفتارش با کردارش برابر نباشد، همانا خودش را سرزنش و تهدید کرده است».

انسان رستگار کامل کسی است که گفتارش با کردارش برابر باشد و هرگاه از این شیوه منحرف شود برای این لغزش، خودش را سرزنش و توبیخ می‌کند.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در بندهایی از این اندرز فرمود:

«ای ابوذر! شخص به سبب گناهی که انجام می‌دهد، از روزی خود محروم می‌شود».

در برخی دعاها از گناهانی که مانع روزی می‌شوند، به خدای متعال پناه برده شده است و هیچ تردیدی نیست که گناهان در محرومیّت انسان از روزی، اثر وضعی دارند.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«ای ابوذر! آنچه را که به تو مربوط نیست، رها کن و سخنی را که به تو مربوط نمی‌شود، مگو، زبانت را نگهدار، چنان که پول خود را نگه می‌داری».

از آداب رفتار اسلامی این است که انسان آنچه را به او مربوط نمی‌شود، واگذارد و در آن دخالت نکند؛ چرا که با این کار سالمتر می‌ماند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«ای ابوذر! خدای متعال گروهی را به بهشت می‌برد وآن اندازه به آنان می‌بخشد که خسته می‌شوند و گروهی در مرتبهٔ بالاتر از آنان هستند هنگامی که به سوی آنان می‌نگرند، آنها را می‌شناسند، از این رو می‌گویند: بار خدایا، در دنیا ما همراه اینها بودیم، به چه علّت ایشان را بر ما فضیلت داده‌ای؟ در پاسخ آنها گفته می‌شود: هیهات، هیهات، اینها گرسنه بودند هنگامی که شما سیر بودید و تشنه بودند زمانی که شما سیرآب بودید و نماز می‌خواندند هنگامی که شما خواب بودید و [به جهاد] می‌رفتند هنگامی که شما می‌ماندید».

در این بخش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به تفاوت درجات مردم در روز قیامت، اشاره کرده است و دلیل آن تفاوت اعمال آنان در دنیاست.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«ای ابوذر! خدای متعال نور چشم مرا در نماز قرار داده است، و نماز را محبوب من

ساخته، چنان که خوراک را محبوب گرسنه و آب را محبوب تشنه قرار داده است. گرسنه هنگامی که غذا بخورد، سیر می‌شود و تشنه زمانی که آب بنوشد سیرآب می‌شود ولی من از نماز سیر نمی‌شوم».

پیامبر ﷺ دربارهٔ محبّت شدید و دلدادگی خود به نماز که «مایهٔ قرب هر پرهیزگاری است» سخن گفته است، آن حضرت آن اندازه نماز گزارد که پاهای مبارکش ورم کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای اباذر! هر کسی که در شبانه روز دوازده رکعت نماز مستحبی سوای نمازهای واجب خود بخواند، در بهشت برای او خانه‌ای بـه عـنوان حـقّ واجب خواهد بود.

ای ابوذر! مادامی که سرگرم نمازی درِ خانهٔ پادشاه مقتدر را می‌کوبی. و هر کس درِ خانهٔ پادشاه را بسیار بزند، آن دَر به روی او باز می‌شود.

ای ابوذر! هیچ مؤمنی نیست که به نماز بایستد مگر این که آن قدر نیکی بر او سرازیر می‌شود که میان او و عرش را فرا می‌گیرد و فرشته‌ای بـر او مـوکل مـی‌شود کـه فـریاد می‌زند: ای فرزند آدم! اگر می‌دانستی آنچه را که به سبب نماز برای تو منظور می‌شود و می‌دانستی با چه کسی راز و نیاز می‌کنی، هیچ گاه از نماز روی نمی‌گرداندی.

ای اباذر! خوشا به حال صاحبان پرچـمها در روز قـیامت، آنـان پـرچـمهای خـود را برمی‌دارند و پیش از مردم به بهشت می‌روند، هان، ایشان کسانی هستند که در سحرها و دیگر اوقات در رفتن به مساجد پیشی می‌گیرند.

ای ابوذر! نماز ستون دین است و زبان مهمتر است، صدقه گناهان را محو می‌کند و زبان مهمتر است، روزه سپری در برابر آتش است و زبان مهمتر است، جهاد شـرف و افتخار است و زبان مهمتر است».

پیامبر ﷺ در این بخش اهمیّت نماز را یادآوری فرموده و این که نماز مایهٔ قرب هر پرهیزگاری است و سبب پیوند میان بنده و پروردگار اوست.

از جملهٔ بندهای این وصیّت این است:

«ای ابوذر! درجات در بهشت از زمین تا آسمان تفاوت دارد، بنده‌ای چشمش را باز

می‌کند، چنان نوری برای او می‌درخشد که چشمش را خیره می‌کند وی می‌ترسد و می‌گوید: این چیست؟ در پاسخ او گفته می‌شود: این نور برادر توست. پس می‌گوید: فلان برادرم که ما در دنیا با هم کار می‌کردیم، چرا این گونه بر من فضیلت یافته است؟! در پاسخ او می‌گویند: عمل او از تو بهتر بوده است، سپس رضایت در قلب او قرار داده می‌شود تا این که راضی و خشنود گردد».

مردم در سرای آخرت دارای درجاتی هستند، از این رو مؤمنان درجاتی دارند که برخی برتر از برخی دیگرند و این برتری به سبب زیادی کارهای شایسته است.

همچنین اشرار در عذاب دارای درجات گوناگونی هستند، مثلاً کسی که در گناه و ارتکاب حرام بی‌باک باشد، کیفر او از دیگران، سخت‌تر است.

پیامبرﷺ در بخشی از این اندرز فرمود:

«ای ابوذر! دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، هیچ مؤمنی در دنیا صبح نمی‌کند مگر این که غمگین است و چگونه مؤمن غمگین نباشد در حالی که خدای متعال او را وعده و بیم داده است که به جهنّم وارد خواهد شد ولی وعدهٔ خروج او را از جهنم نداده است، مؤمن در دنیا به بیماریها، مصیبتها و حوادثی گرفتار می‌شود که او را به خشم می‌آورد، بر او ستم می‌شود ولی یاری نمی‌گردد، پاداش خود را از خدای متعال می‌خواهد، همواره در دنیا غمگین است تا این که از دنیا برود، هنگامی که از دنیا برود، آسوده و راحت می‌شود».

این بخش حاکی از حالات مؤمن در سرای دنیاست و رنجها، دردها و انواع ناراحتیهایی که می‌بیند تا به لقای خدای متعال می‌رود و لطف و بخشش نامحدود خدا بر او سرازیر می‌شود. اینک بند دیگری از اندرز:

«ای ابوذر! خدای متعال به چیزی همچون اندوه دراز و طولانی، عبادت نشده است. ای ابوذر، کسی که دانشی به او داده شده که او را نمی‌گریاند، به راستی که به او دانشی داده شده است که سودمند نیست؛ چرا که خدای متعال دانشمندان را توصیف کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِۦٓ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ

رَبِّنَآ اِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا * وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾؛[1] «بی‌گمان کسانی که پیش از نزول قرآن دانش یافته‌اند، چون [این کتاب] بر آنان خوانده شود سجده کنان به روی در می‌افتند و می‌گویند: پروردگار ما منزّه است که وعدهٔ پروردگار ما قطعاً انجام شدنی است و بر روی زمین می‌افتند و می‌گریند و بر فروتنی آنها می‌افزاید».

«ای ابوذر! هر کس می‌تواند گریه کند، باید بگرید و هر که نمی‌تواند گریه کند، در دلش اندوهناک باشد و خود را به گریه وادارد، به راستی که سنگدل از خدای متعال دور است لیکن شما در نمی‌یابید».

پیامبر صلی الله علیه و آله به توبه و گریه از ترس خدا و زاری به پیشگاه او فرا خوانده است، چرا که او منبع خیر، فیض و بخشش است، او در بخشی از این اندرز فرمود:

«ای ابوذر! سوگند به خدایی که جان محمّد در قبضهٔ قدرت اوست، اگر دنیا در نزد خداوند به اندازهٔ بال پشه یامگسی ارزش می‌داشت، جرعهٔ آبی از آن به کافر نمی‌داد».

در این بخش پیامبر صلی الله علیه و آله از بی‌ارزشی و خواری دنیا در نزد خدای متعال سخن گفته است، اگر دنیا در نزد خدا کمترین ارزش را می‌داشت، قطعاً خدا جرعهٔ آبی از آن به کافر نمی‌داد. در بخشهایی از این وصیّت این پندها و اندرزها آمده است:

«ای ابوذر! خدای فرخنده و متعال به برادرم عیسی علیه السلام وحی کرد :ای عیسی! دنیا را دوست مدار؛ چرا که من آن را دوست ندارم وآخرت را دوست بدار که همانا آخرت سرای بازگشت است.

ای ابوذر، جبرئیل گنجهای دنیا را بر استری خاکستری رنگ به نزد من آورد و به من گفت: ای محمد! این گنجهای دنیاست، و از بهرهٔ تو در نزد پروردگارت کاسته نمی‌شود، من گفتم: ای جبرائیل! من نیازی به آن ندارم، هرگاه سیر شوم پروردگارم را شکر می‌کنم و هرگاه گرسنه شوم از خدای خود درخواست [غذا] می‌کنم.

ای ابوذر! هرگاه خدای متعال خیر بنده‌ای را بخواهد، او را در دین فقیه و دانا می‌گرداند، در دنیا او را زاهد و به عیبهای خودش بینا می‌کند.

---

۱. إسراء /۱۰۷ ـ ۱۰۹.

ای ابوذر، هیچ بنده‌ای در دنیا زهد نمی‌ورزد جز این کـه خـدا حکـمت را در دلش می‌رویاند و زبانش را به حکمت گویا می‌کند و به عیبهای دنیا، دردها و درمان آن، او را بینا می‌کند و از دنیا سالم او را به بهشت می‌برد.

ای ابوذر! هرگاه دیدی که برادرت در دنیا زهد ورزیده است سخن او را بشنو؛ زیرا که او حکمت را القا می‌کند».

ابوذر گفت: ای رسول خدا! زاهدترین مردم کیست؟ پیامبرﷺ فـرمود: «کسـی کـه قبرستانها و پوسیدگی بدنها را فراموش نکند و افزونیهای زینت دنیا را رها کند و سرای باقی را بر سرای فانی برگزیند و فردا را از روزهای عمر خود نشمرد و خود را از جملهٔ مردگان به حساب آورد.

ای ابوذر، خدای متعال به من وحی نکرده که ثروت اندوزم، بل مرا فـرموده است: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ ٱلسَّـاجِدِينَ * وَٱعْـبُدْ رَبَّكَ حَـتَّىٰ يَـأْتِيَكَ ٱلْـيَقِينُ﴾؛[1] «پس بـا سـتایش پروردگارت را تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگت فرا رسد».

ای ابوذر! من لباس خشن می‌پوشم، بر روی زمین می‌نشینم، انگشتانم را می‌لیسم بر الاغ بدون زین سوار می‌شوم و پشت سرم یکنفر را سوار می‌کنم، هر کس از سنّت من روی گرداند، از من نیست.

ای ابوذر! دوست داشتن مال و فخر فروشی دین انسان را تباه‌تر می‌کند از دو گرگ درنده‌ای که تـا بـامداد بـه آغـل گـوسفندان بـزنند، آنـان چـقدر از گـوسفندان را زنـده می‌گذارند؟»

ابوذر می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا! آیا بیمناکان در مـرتبهٔ کـمال بـیم و اشـخاص متواضع که خدا را بسیار یاد می‌کنند، در رفتن به بهشت بـر دیگـران پـیشی مـی‌گیرند؟ پیامبرﷺ فرمود: «نه، لیکن آنان به شتاب از میان مردم می‌گذرند، نگهبانان بهشت بـه آنان می‌گویند: به جای خود باشید تا به حسابتان رسیدگی شود، آنان می‌گویند: به چه

---

۱. حجر /۹۸ـ ۹۹.

چیزی محاسبه می‌شویم؟ به خدا سوگند، چیزی را مالک نبودیم که آن را ببخشیم و به عدالت رفتار کنیم و ثروتی به ما داده نشد که آن را تصرّف کنیم و به دیگران بذل و بخشش نماییم، ولی پروردگارمان را پرستیدیم تا ما را به نزد خود فرا خواند و ما اجابت کردیم».

پیامبر ﷺ در این بخش از سخنانش به زهد در دنیا و دل نبستن به زیورها و زیباییهای آن فرا خوانده است، ابوذر، صحابی بزرگوار به سخنان آن حضرت، عمل کرده است؛ زیرا وی دنیا را رها کرد، چنان که پیامبر خدا ﷺ و وصیّ و دروازهٔ شهر دانش او امیرمؤمنان علیه السلام دنیا را رها کرد. ابوذر از همکاری با حکومت اموی که مالهای هنگفت به او عرضه نمود، خودداری کرد و خشنودی خدای متعال را برگزید تا این که فقیر و تنگدست در سرزمینی به نام ربذه بدون همهٔ وسایل زندگی، از دنیا رفت.

به این ترتیب ابوذر پیشوای نیازمندان و فقیران بود. اینک بخش دیگری از اندرز:

«ای ابوذر! دنیا مایهٔ سرگرمی دلها و بدنهاست، به راستی که خدای متعال از نعمتهای حلالی که به ما داده است پرسش خواهد کرد تا چه رسد به نعمتهایی که از راه حرام به دست می‌آوریم.

ای ابوذر! من از خدای متعال خواستم که دوستانم را به اندازه، روزی دهد و دشمنانم را مال و فرزند بسیار ارزانی دارد.

ای ابوذر! خوشا به حال زاهدان در دنیا که به آخرت اشتیاق دارند، همان کسانی که زمین خدا را فرش، خاک آن را بستر و آب آن را به عنوان بهترین نوشیدنی خود، برگزیدند، با کتاب خدا دمساز گشتند و از دنیا به طور کامل بریدند.

ای ابوذر! زراعت و کِشت آخرت، عمل صالح است و زراعت دنیا مال و فرزندان‌اند.

ای ابوذر! پروردگارم به من خبر داده و فرموده است: به عزّت و جلالم سوگند، عابدان چقدر گریه را خوب درک کرده‌اند! من در بهشت برین کاخی برای آنان می‌سازم که هیچ کس با آنان شریک نیست».

ابوذر می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟ فرمود: «کسانی

که بیشتر به یاد مرگ هستند و بهتر برای مرگ آماده‌اند.

ای ابوذر! هرگاه نور در قلب وارد شود قلب گشاده و فراخ می‌شود». ابوذر گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، نشانهٔ آن چیست؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: «توجّه به سرای جاودانی، کناره‌گیری از سرای فریب و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.

ای ابوذر! از خدا بترس، مبادا به مردم چنین وانمود کنی که از خدا می‌ترسی، در نتیجه مردم، تو را گرامی دارند، لیک در دل آلوده و ناپاک باشی».

در این سخنان، پیامبرﷺ با تأکید به کار نیک و زهد در دنیای فانی و ارشاد به نیّت پاک، فرا خوانده است و این که انسان نباید به دیگران وانمود کند که از صالحان است در حالی که دل او به فسق و پلیدی آلوده است. اینک شمّه‌های دیگری از این اندرز:

«ای ابوذر! دو رکعت نماز کوتاه که با اندیشه خوانده شود، بهتر از یک شب نماز خواندن است در حالی که دل غافل باشد».

توجّه در عبادت و روی آوردن به خدا با نیّت خالص، به مراتب بهتر است از عملی که در آن توجّه و اخلاص نباشد.

«ای ابوذر! حقّ تلخ و باطل سبک و شیرین است، چه بسا ساعتی شهوترانی که اندوه دایمی در پی دارد».

حق سنگین است، سخن امام امیرمؤمنانؑ مؤیّد این مطلب است، آن جا که فرموده: «حق برای من هیچ دوستی نگذاشت» امّا باطل سبک و شیرین است. کسانی که بهره‌ای از تقوا ندارند به آن دل می‌بندند، بخش پایانی حدیث که فرموده است: «بسا یک ساعت شهوترانی که اندوه دایمی را در پی دارد» مانند کسانی که به شرب خمر و زنا و دیگر گناهان مهلک آلوده‌اند، این گونه از گناه، مایه اندوه طولانی است که انسان در دوره‌های زندگی به آن گرفتار می‌شود. اینک بندهای دیگری از این اندرز را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! به حساب خود رسیدگی کن پیش از آن که به حساب تو رسیدگی شود؛ زیرا که این کار برای حساب فردای تو آسانتر است و اعمال خود را بسنج پیش از این که اعمالت سنجیده شود، برای بزرگترین عرضهٔ اعمال در روز قیامت آماده باش، روزی که

هیچ چیزی بر خدا پوشیده نمی‌ماند.

ای ابوذر! کسی که بدون عمل کردن، دیگران را به کار خیر فرا می‌خواند، مانند کسی است که بدون چلّه و زه کمان، تیراندازی کند.

ای ابوذر! خداوند به سبب نیکی بنده، فرزندانش و اولاد فرزندانش را اصلاح می‌کند و مادامی که در میان آنان است، او را در خانه‌اش و خانه‌های پیرامونش پاس می‌دارد».

بخش نخستین اندرز، گویای این است که دعای بدون عمل اثری ندارد و مستجاب نمی‌شود و دعا تنها در صورتی مستجاب می‌شود که با عمل صالح همراه باشد.

بخش دوم حاکی از این است که خدا به مؤمن نیکوکار با اصلاح ذریّه و نسلش نعمت می‌دهد و به آبروی او بلا از همسایگانش دور می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله اندرز خویش را چنین پی گرفت:

«ای ابوذر! همنشین خوب بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد است، دیکته کردن خوبی از سکوت بهتر است و سکوت از دیکته کردن بدی بهتر است».

به راستی که از همنشین خوب، کلام نیکو و سخن خوب، بهرهٔ آدمی می‌شود و همنشینی با او از تنهایی بهتر است، چنان که تنهایی از همنشین بد یعنی کسی که شعله‌ای از آتش جهل است و جز فحش و سخنان زشت چیزی به زبان نمی‌آورد، بهتر است. پیامبر در بخشی از این اندرز فرموده است:

«ای ابوذر! جز با مؤمن همنشینی مکن و جز به شخص پرهیزگار غذای خود را مده و غذای فاسقان را مخور.

ای ابوذر! غذای خود را به کسی بده که او را برای خدا دوست می‌داری و غذای کسی را بخور که برای خدای متعال تو را دوست می‌دارد».

پیامبر صلی الله علیه و آله در بخش نخست از همنشینی با فاسقان نهی فرموده است؛ چرا که اخلاق انسان در همنشین او اثر می‌گذارد و اخلاق او نیز در انسان، چنان که دانشمندان جامعه شناس می‌گویند. همچنین این بخش گویای این است که انسان باید غذای خود را تنها به مؤمنان نیکوکار بدهد چون با این کار پاداش می‌برد. پیامبر صلی الله علیه و آله در بندهای دیگر این

اندرز فرموده است:

«ای ابوذر! خدای متعال بر زبان هر گوینده‌ای نظارت دارد، پس آدمی باید از خدا بترسد و بداند چه می‌گوید.

ای ابوذر! سخنان بیهوده را رها کن و در سخن به مقدار نیازت بسنده کن.

ای ابوذر! در دروغگویی آدمی را همین بس که هرچه را می‌شنود بازگو کند.

ای ابوذر! هیچ چیز از زبان به زندانی کردن طولانی سزاوارتر نیست.

ای ابوذر! از احترام به خدای متعال احترام به پیرمرد مسلمان است، همچنین احترام به حافظان قرآن که به آن عمل کنند و احترام به پادشاه دادگر، احترام به خداست.

ای ابوذر! کسی که زبان خود را نگه ندارد، کار درستی نکرده است».

این سخنان بیانگر لزوم نگهداری زبان از سخنان بیهوده است و این که آدمی به جز حق سخنی نگوید، همچنین بیانگر لزوم احترام به پیرمرد مسلمان و احترام به حافظان قرآن که اهل عمل باشند و نیز احترام به پاشاه عادل است.

پیامبر در بندهای دیگر این اندرز فرموده است:

«ای ابوذر! عیبجو، ستایشگر، خورده‌گیر و ستیزه‌جو مباش.

ای ابوذر! بنده مادامی که بداخلاق باشد از خدا دور می‌شود.

ای ابوذر! سخن پاک و هر گامی که به سوی نماز بر می‌داری صدقه است».

پیامبر صلی الله علیه و آله در این بندها، مسلمانان را فرا می‌خواند تا به اخلاق والا و صفات نیکویی که انسان را به کمال مطلق می‌رساند آراسته شوند.

«ای ابوذر! هر کس ندای مبلّغ خدا را پاسخ گوید و مساجد خدا را نیکو آباد کند پاداش او از جانب خدا بهشت خواهد بود».

ابوذر گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، چگونه مساجد خدا آباد می‌شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «صداها را در مساجد بلند نکنند، کار بیهوده انجام ندهند، خرید و فروش نکنند، مادامی که در مسجد هستی کار بیهود مکن، اگر به این آداب عمل

نکردی، روز قیامت تنها خویش را نکوهش کن.

ای ابوذر! مادامی که در مسجد نشسته‌ای برای هر نفسی که می‌کشی خدای متعال در بهشت یک درجه به تو ارزانی می‌دارد و فرشتگان بر تو درود می‌فرستند و به هر نَفَسی که در مسجد می‌کشی ده کار نیک برای تو نوشته، و ده کار بد از تو پاک می‌شود».

این سخنان بیانگر آداب مساجد و برخی از احکام آن است و کسی کـه در مسـجد می‌نشیند باید احترام و جایگاه آن را رعایت کند.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بند دیگر این اندرز می‌فرماید:

«ای ابوذر! آیا می‌دانی این آیه دربارهٔ چه چیزی فرود آمده است؟:

﴿اَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛[1] «صبر کنید، ایستادگی ورزید و مرزها را نگهبانی کنید، از خدا بترسید، امید است که رستگار شوید».

ابوذر عرض کرد: نمی‌دانم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «منظور این است که شخص بعد از نماز در انتظار نماز دیگر باشد».

انتظار کشیدن برای نماز از بهترین کارهاست، به ویژه اگـر شـخص در انـتظار نـماز جماعت و جمعه به سر برد. اینک بخش دیگری از این اندرز:

«ای ابوذر! وضوی کامل و شاداب گرفتن به هنگام دشواری، مایه بخشایش گناهان است و رفت آمد بسیار به مساجد همچون مرزداری در مرزهاست.

ای ابوذر! خدای متعال می‌فرماید: به راستی که محبوبترین بندگان در نزد من کسانی هستند که برای من یکدیگر را دوست دارند، دلهای ایشان به مساجد وابسته است، در سحرها طلب آمرزش می‌کنند، آنان کسانی هستند که هرگاه بخواهم اهل زمین را کیفر دهم یادشان می‌کنم و به سبب آنان اهل زمین را کیفر نمی‌کنم.

ای ابوذر! هر نشستی در مسجد بیهوده است مگر از سه حال بیرون نباشد:

۱ ـ خواندن نماز.

۲ ـ یاد خدا.

---

۱. آل عمران /۲۰۰.

۳ـ پرسش دربارهٔ دانشی».

در بخش عمده‌ای از این سخنان، پیامبر صلی الله علیه و آله به آداب مساجد و برخی اعمال مستحبّی که انسان را به خدای متعال نزدیک می‌کند، پرداخته است.

در قسمت دیگری از این اندرز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ای ابوذر! نسبت به عمل توأم با تقوا بیشتر اهمیّت بده تا عمل بدون تقوا، چرا که عمل توأم با تقوا اندک نیست، چگونه عملی که پذیرفته می‌شود اندک باشد! خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾؛[1] «همانا خداوند از پرهیزگاران قبول می‌کند».

ای ابوذر! آدمی از جملهٔ پرهیزگاران نیست مگر این که به حساب خود، از حسابرسی شریک نسبت به شریکش، دقیقتر رسیدگی کند، تا بداند خوراک، پوشاک و نوشیدنی او از کجا تهیه می‌شود، آیا از راه حلال است یا از راه حرام؟

ای ابوذر! کسی که باک ندارد از کجا مال به دست آورد، خدای متعال نیز باکی ندارد که او را از کجا به جهنّم وارد کند.

ای ابوذر! کسی که خوش دارد گرامی‌ترین مردم باشد، باید تقوای الهی پیشه کند.

ای ابوذر! به راستی که محبوبترین شما در پیشگاه خدای سبحان، کسانی هستند که بیشتر به یاد او باشند و گرامی‌ترین شما در نزد خدای متعال، پرهیزگارترین شماست و نجات یافته‌ترین شما از عذاب خدا کسی است که بیشتر از خدا بترسد.

ای ابوذر! پرهیزگاران کسانی هستند که تقوا پیشه می‌کنند در مواردی که تقوا لازم نیست چرا که می‌ترسند در موارد شبهه به حرام بیفتند.

ای ابوذر! کسی که فرمانبردار خدای متعال باشد، خدا را یاد کرده است، هر چند نماز، روزه و تلاوت قرآنش کم باشد».

این سخنان بیانگر دعوت به تقوای خدای متعال و تشویق بر اطاعت و پرهیز از کیفر اوست و گویای این است که انسان باید بیدار باشد و به سبب ترس از خشم خدا در هر خطا و لغزشی که از او سر می‌زند، به حساب خویشتن برسد.

---

۱. مائده /۲۷.

پیامبر صلی‌الله علیه وآله در بندهای دیگر این اندرز می‌فرماید:

ای ابوذر! ریشهٔ دین پارسایی، و اساس آن اطاعتِ خداست.

ای ابوذر! پارسا باش تا عابدترین مردم باشی و بهترین دین شما پارسایی است.

ای ابوذر! فضیلت دانش از فضیلت عبادت بهتر است و بدانید اگر شما آن اندازه نماز بخوانید که مانند کمان خمیده شوید و آن اندازه روزه بگیرید تا مانند زه و چلّهٔ کمان ناتوان و لاغر گردید، این نماز و روزه به حال شما سودی ندارد مگر پارسا و پرهیزگار باشید».

پرهیز از محرّمات خدای متعال جوهر عبادت است که انسان را به والاترین درجهٔ پرهیزگاران می‌ساند. اینک بند دیگر این اندرز:

«ای ابوذر! پارسایان و زاهدان در دنیا، حقیقتاً از اولیای خدایند.

ای ابوذر! هر کس روز قیامت سه ویژگی را دارا نباشد، زیان کرده است».

ابوذر گفت: پدر و مادرم به فدایت آن سه ویژگی چیست؟ پیامبر صلی‌الله علیه وآله فرمود:

«۱ ـ پارسایی و پاکدامنی، که او را از محرّمات خدای متعال باز دارد.

۲ ـ بردباری، که با آن نادانی سفیهان و بی‌خردان را دور دارد.

۳ ـ اخلاقی داشته باشد که با مردم مدارا کند».

پیامبر صلی‌الله علیه وآله در بندهای زیبایی از این اندرز فرموده است:

«ای ابوذر! اگر خوش داری که نیرومندترین مردم باشی بر خدا توکّل کن، اگر خوش داری که گرامی‌ترین مردم باشی از خدا بترس و اگر خوش داری که بی‌نیازترین مردم باشی به آنچه در دست خداست، بیشتر اطمینان کن تا آنچه در دست خودت داری.

ای ابوذر! اگر همهٔ مردم به این آیه عمل می‌کردند، البته آنان را بسنده بود: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ ٱللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ ٱللّٰهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾؛ [1] «هر کس از خدا پروا کند خدا برای او راه بیرون شدنی قرار می‌دهد و از جایی که گمانش را ندارد، به او روزی می‌رساند و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است خدا

---

۱. طلاق /۲ ـ ۳.

فرمانش را به انجام می‌رساند».

این سخنان بیانگر زیباییهای حکمت و نشانه‌های کمال است و از آداب پیامبری و برنامهٔ زندگی پرهیزگاران به شمار می‌رود. اینک بندهای دیگری از این اندرز:

«ای ابوذر! خدای متعال می‌فرماید: به عزّت و جلال خودم سوگند، بندهٔ من خواستهٔ مرا بر خواستهٔ خودش ترجیح نمی‌دهد مگر این که بی‌نیازی او را در خودش و اندوههای او را در آخرتش قرار می‌دهم، آسمانها و زمین را ضامن روزی او می‌گردانم، زمین او را به اندازهٔ کافی حاصلخیز می‌کنم و در تجارت با هر تاجری به سود او هستم.

ای ابوذر! اگر فرزند آدم از روزی خود بگریزد چنان که از مرگ می‌گریزد، قطعاً روزی او به او می‌رسد چنان که مرگ به او می‌رسد».

این بخش بیانگر این است که هر کس از خدای متعال بترسد و در اطاعت و عبادت او اخلاص داشته باشد، خدای متعال هزینهٔ زندگی و آنچه را بدان نیاز دارد، کفایت می‌کند و همه چیز را رام او می‌گرداند، همچنین بخش پایانی گویای این است که روزی انسان ضمانت شده است و به او می‌رسد.

«ای ابوذر! خدای متعال به چهره‌ها و مالهایتان نگاه نمی‌کند بلکه به دلها و کارهای شما می‌نگرد.

ای ابوذر! تقوا این جاست، تقوا این جاست ـ در حالی که پیامبرﷺ به سینهٔ مبارک اشاره فرمود ـ» به راستی که خدای متعال به چهره، به مال، به شرافت نژاد و نسب انسان نمی‌نگرد، امّا به کارهای شما که در میزان عدل خدایی سنجیده می‌شود، می‌نگرد. همچنین پرهیزگاری در الفاظ نهفته نیست، بلکه در سینه‌ها و دلهای مردم جای دارد. اینک بخش دیگر اندرز:

«ای ابوذر! چهار ویژگی است که جز مؤمن، کسی به آن نمی‌رسد:

۱ ـ خاموشی که آغاز پرستش است.

۲ ـ تواضع و فروتنی برای خدای متعال.

۳ ـ یاد خدای متعال در همهٔ حالات.

۴ ـ اندک بودن دارایی.

ای ابوذر! به کار نیک همّت گمار هر چند که به انجام آن موفّق نشوی، تا نام تـو در جملهٔ غافلان نوشته نشود».

هر کس به این چهار خصلت آراسته باشد، در مرحلهٔ اوّل خشنودی خدای متعال را به دست آورده و در مرحلهٔ دوم از گزند آفریدگان خدای متعال نجات یافته است.

اکنون بخش دیگری از اندرز را می‌آوریم:

«ای ابوذر! از غیبت بپرهیز، چرا که غیبت بدتر از زناست».

ابوذر گفت: ای رسول خدا! چرا چنین است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به دلیل این که اگر شخصی زنا کند و به درگاه خدا توبه نماید، خدا توبهٔ او را می‌پذیرد ولی غـیبت کـننده آمرزیده نمی‌شود مگر این که شخص غیبت شده از او درگذرد.

ای ابوذر! فحش دادن به مسلمان موجب فسق است، جنگ با او کفر است و خوردن گوشت او [غیبت] نافرمانی خداست و احترام مالش مانند احترام خون اوست».

ابوذر گفت: ای رسول خدا! غیبت چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دربارهٔ برادرت سخنی بگویی که ناراحت شود».

ابوذر گفت: اگر سخنی را که دربارهٔ او می‌گوید، در وی بـاشد، چـطور؟ پـیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بدان اگر سخنی را که دربارهٔ او می‌گویی راست باشد، غیبت کرده‌ای و اگر سخنی را که دربارهٔ او می‌گویی دروغ باشد، تهمت و بهتان به او زده‌ای.

ای ابوذر! هر کس از غیبت برادر مسلمان خود جلوگیری کند، بر خدای متعال حق است که او را از آتش جهنّم رهایی بخشد.

ای ابوذر! کسی که در نزد او برادر مسلمانش غیبت شود در حالی کـه او مـی‌توانـد برادرش را یاری کند، اگر یاری کرد خدای متعال در دنیا و آخرت او را یاری می‌کند و اگر می‌تواند یاری کند ولی یاری نکند، خدای متعال در دنیا وآخرت او را یـاری نـخواهـد کرد».

غیبت از زشت‌ترین محرّمات است؛ به دلیل این که احترام مسلمان را از بین می‌برد و

از ارزش او می‌کاهد، در حالی که دین اسلام بر حفظ آبرو و نگهداری شخصیّت مسلمان و سالم ماندن جامعه از شکاف و تفرقه تأکید کرده است.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در بخشهای دیگر این اندرز فرموده است:

«ای ابوذر! قتّات وارد بهشت نمی‌شود».

ابوذر پرسید: قتّات چیست؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آدم سخن چین.

ای ابوذر! سخن چین در آخرت از عذاب خدای متعال راحت نمی‌شود».

سخن چین از نابکارترین آفریگدان خدا و از بی‌اعتبارترین مردم است که وجدان ندارد، وی نابکاری است که کار زشت را رواج می‌دهد و میان مردم دشمنی می‌اندازد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در بخش دیگر این اندرز فرمود:

«ای ابوذر! کسی که در دنیا دارای دو چهره و دو زبان باشد در آتش دارای دو زبان خواهد بود».

از علامتهای منافقان این است که دارای دو چهره و دو زبان‌اند، آنان از فرومایگان جامعه و از پست‌ترین مردم هستند. اکنون به بخش دیگر اندرز می‌پردازیم:

«ای ابوذر! در مجالس امانتداری ضروری است و افشا کردن راز برادرت، خیانت به اوست پس، از این عمل دوری کن و از مجلس لهو و لعب برحذر باش».

از جملهٔ آداب اجتماعی که اسلام آن را پایه گذاری کرده، این است که مسلمان نباید راز برادر مسلمان خود را افشا کند و اگر افشا کند خیانت کرده و کیفر خواهد شد.

از بندهای دیگر این وصیّت این است:

«ای ابوذر! کارهای اهل دنیا از جمعه تا جمعه در دو روز بر خدا عرضه می‌شود: دوشنبه و پنجشنبه، خداوند همهٔ بندگان مؤمنش را می‌آمرزد مگر بنده‌ای که میان او و برادرش دشمنی و کینه باشد، خدا می‌فرماید: عمل این دو نفر را واگذارید تا با یکدیگر اصلاح کنند.

ای ابوذر! از جدایی و قهر کردن با برادرت بپرهیز؛ چراکه با قهر و جدایی عمل آدمی قبول نمی‌شود.

ای ابوذر! تو را از جدایی و قهر نهی می‌کنم، اگر ناگزیر شدی که قهر کنی، بیش از سه روز قهر مکن؛ زیرا هر کس در حال قهر با برادرش بمیرد به آتش دوزخ سزاوارتر است».

اسلام مسلمانان را بر ارتباط میانشان و رواج دوستی و برادری در صفهایشان، تشویق کرده است تا در برابر غیر مسلمانان متّحد باشند، در حالی که قهر و جدایی با اتّحاد منافات دارد؛ از این رو پیامبر ﷺ آن را محکوم کرده است.

از بندهای این اندرز این است:

«ای ابوذر! هر کس دوست بدارد که مردم در برابر او بایستند، جایگاه او در آتش است».

تکبّر در برابر آفریدگان خدای متعال از زشت‌ترین محرّمات است.

امام رضا علیه السلام در روزگار ولایت عهدی خود، به افراد اجازه نمی‌داد که در جلو یا پشت سرش حرکت کنند و می‌فرمود: «راه رفتن افراد پشت سر شخصی، مایهٔ فتنه و فریب او و سبب ذلّت و خواری پیروان او می‌گردد».

جدّش امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز چنین بود و از این کار نفرت و کراهت داشت.

اینک فصل دیگری از اندرز پیامبر ﷺ را می‌خوانیم:

«ای ابوذر! کسی که بمیرد و در دلش هم وزن ذرّه‌ای کبر باشد، بوی بهشت را نمی‌یابد مگر این که پیش از مرگ توبه کند».

ابوذر گفت: ای رسول خدا! من زیبایی را خوش دارم تا آن جا که دوست دارم بند تازیانه و بند کفشم زیبا و خوب باشد، آیا با این کار بر من بیم تکبّر می‌رود؟

پیامبر ﷺ فرمود: «قلب خود را چگونه می‌یابی؟» ابوذر گفت: قلبم را آشنای به حق و آرام می‌یابم. پیامبر ﷺ فرمود :

«این کار تکبّر نیست بلکه تکبّر این است که حق را زیر پا گذاری و به غیر حق عدول کنی، به مردم بنگری و آبروی کسی را مانند آبروی خود و خون او را مانند خون خود محترم ندانی.

ای ابوذر! بیشترین کسانی که به آتش وارد می‌شوند، مستکبرانند».

پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله دربارهٔ تکبّر به عنوان بدترین و ناپسندترین صفات در نزد خدای متعال، سخن گفته است، ما این اندرز جاودان را با این سخنان درخشان به پایان می‌بریم:

«ای ابوذر! خوشا به حال کسی که برای خدای متعال بدون کاستی تواضع کند و بدون بیچارگی خود را در برابر خدا ذلیل گرداند و مالی را که گردآورده، در راه نافرمانی خدا هزینه نکند، بر بیچارگان و تهیدستان رحم کند، با فقیهان و حکیمان آمد و شد کند، خوشا به حال کسی که نهان و باطن او خوب باشد، آشکار و ظاهر او نیکو باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد، خوشا به حال کسی که به دانش خود عمل کند و از زیادی مال خود انفاق کند و از سخن زیادی خودداری نماید».[1]

در این جا عمدهٔ این اندرز طلایی به پایان رسید، اندرزی که از گنجهای حکمت و ذخایر بیان و آداب سلوک و کارهای نیکو، آکنده است. پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله هیچ صفت شریف و کار شایسته‌ای را فروگذار نکرده جز این که به ابوذر ـ یاور و دوست خود که به آداب و راهنمایی او تربیت یافته و در پرتو تعالیم و ارزشهای او حرکت کرده ـ وصیّت فرموده است.

اندرز دیگری به ابوذر پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به ابوذر روی کرده، فرمود:

«آیا سخنانی را به تو تعلیم ندهم که خدای متعال به وسیلهٔ آنها به تو سود رساند؟».

ابوذر عرضه داشت: چرا، بفرمایید ای رسول خدا! پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

«خدا را نگهدار، تا تو را نگهدارد، خدا را نگهدار، او را در جلو خود می‌یابی، در آسایش، خدا را بشناس تا در سختی تو را بشناسد، هنگامی که درخواست کردی از خدای متعال درخواست کن، هرگاه یاری خواستی از خدا یاری جوی؛ زیرا قلم الهی بر همهٔ موجودات تا روز قیامت، جاری گشته است، اگر همهٔ آفریدگان تلاش کنند تا به تو سودی رسانند که برای تو مقدّر نشده است بر این کار قدرت نیابند».[2]

روند همهٔ رویدادها در دست خدای متعال است و به طور کلّی ارادهٔ انسان در آنها

---

۱. *بحارالأنوار*، ح ۱۷، ص ۷۴؛ *امالی*، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۹۰، ص ۴۲۴.

هیچ اثری ندارد، هرگاه خدا نسبت به بنده‌ای ارادهٔ خیر کند، هیچ کس نمی‌تواند میان او و خیر مانع شود و هرگاه خدا دربارهٔ شخصی اراده بدی کند نیز چنین است، بنابراین، لازم است که انسان اندیشه و نیرویش را به آفرینندهٔ بزرگ متوجّه کند.

اندرز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به معاذ بن جبل

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معاذ بن جبل را به عنوان حاکم یمن فرستاد، این اندرز درخشان را که از موادّ سیاسی در اسلام است، برای او بیان فرمود که متن آن چنین است:

«ای معاذ! کتاب خدا [قرآن] را به آنان تعلیم ده و بر اخلاق شایسته آنان را نیکو تربیت کن، منزلت خوب و بد مردم را رعایت کن، فرمان خدا را در میان مردم اجرا کن در فرمان خدا و مال او از هیچ کس پروا مکن؛ چرا که آن ولایت و مال تو نیست، امانت مردم را چه کم و چه بسیار به آنان ادا کن، بر تو باد به مدارا و بخشش در جایی که حقّی پامال نشود، از هر کاری که می‌ترسی از ناحیهٔ آن عیبی بر تو گرفته شود، پیشاپیش از کارگزارانت عذرخواهی کن تا عذر تو را بپذیرند، امور و آثار جاهلیّت را محو کن مگر آنچه را که اسلام پایه گذاری کرده است، همهٔ فرامین اسلام را از ریز و درشت آشکار کن، باید بیشترین همّت تو دربارهٔ نماز باشد؛ چرا که نماز پس از اقرار به دین، اساس اسلام است، خدا و روز قیامت را به مردم یادآوری کن از پند و اندرز پیروی نما؛ زیرا که اندرز، مردم را بر عمل به آنچه خدا دوست دارد نیرومندتر می‌گرداند، سپس آموزگاران را به میان مردم گسیل دار، خدایی را که به سوی او باز می‌گردی پرستش کن و در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهشگری بیم مدار.

تو را به تقوای خدا سفارش می‌کنم، همچنین به راستگویی، وفای به پیمان، ادای امانت، ترک خیانت، نرمی در سخن گفتن، سلام کردن، نگهداری حق همسایه، مهربانی با یتیم، نیکویی در عمل، کوتاهی آرزو، محبّت به آخرت، ترس از حساب، ملازمت با ایمان، فهم در قرآن، فرو خوردن خشم، تواضع و فروتنی.

بپرهیز از این که مسلمانی را دشنام دهی، یا گنهکاری را اطاعت کنی، یا پیشوای عادلی را نافرمانی کنی، یا راستگویی را نسبت دروغ دهی، یا دروغگویی را تصدیق

نمایی، پروردگارت را در کنار هر درختی و سنگی یاد کن، برای هر گناهی جداگانه توبه نما، گناه نهان را به توبهٔ نهانی و گناه آشکار را به توبهٔ آشکار.

ای معاذ! اگر می‌دانستم که تا قیامت با تو دیدار می‌کنم، البته اندرز خود را کوتاه می‌کردم، لیکن می‌دانم که هرگز دیدار نخواهیم کرد، سپس بدان ای معاذ! محبوبترین شما در نزد من کسی است که در قیامت چون مرا دیدار کند در اجرای فرامین مانند امروز باشد که از او جدا می‌شوم».[1]

این اندرز، از همهٔ عناصر عدالت سیاسی و اجتماعی آکنده است و صورت روشنی از رحمت و رأفت اسلامی بر همهٔ مردم، نشان داده است، ما در جستارهای پیشین این اندرز را و برخی از جوانب آن را موشکافی کردیم.

اندرز پیامبرﷺ به سلمان فارسی

پیامبرﷺ به دوست و همدم خود سلمان فارسی هفت خصلت را سفارش فرمود و او را فرمان داد که آنها را ترک نکند، بنا به نقل سلمان این خصلتها به شرح زیر است: «پیامبرﷺ به من اندرز داد که به اشخاص پایین‌تر از خود نگاه کنم نه به کسان بالاتر از خود، نیازمندان را دوست بدارم و به آنان نزدیک شوم، حق را بگویم اگر چه تلخ باشد، با خویشاوندان ارتباط خویشاوندی را نگهدارم اگر چه آنها به من بی‌توجّه باشند، از مردم چیزی درخواست نکنم و ذکر «لاٰ حَوْلَ ولاٰ قُوَّةَ إلّا بالله الْعَلِيِّ الْعَظيم» زیاد بگویم؛ چرا که آن گنجی از گنجهای بهشت است».[2]

این هفت خصلت از گنجهای حکمت است که خوشبختی انسان را در دنیا و آخرت تضمین می‌کند.

اندرز پیامبرﷺ به فضل بن عبّاس

پیامبر خداﷺ در پی کاری از خانه بیرون شد، فضل، پسرعمویش عبّاس را دید،

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۷، ص ۱۲۷.
۲. همان، ج ۷۷، ص ۱۲۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد که فضل پشت سر او سوار شود، او سوار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله این اندرزهای سودمند را به او فرمود:

«ای جوان! از خدا بترس، او را در برابرت می‌یابی.

ای جوان! از خدا بترس که خدا تو را از دیگران بی‌نیاز می‌کند، هرگاه چیزی درخواست می‌کنی، از خدا درخواست کن و هرگاه کمک بخواهی از خدا کمک بخواه، اگر همهٔ مردم گرد آیند که آنچه را برای تو مقدّر شده از تو دور دارند، نمی‌توانند و اگر همه آفریدگان گرد آیند که آنچه را برای تو مقدّر نشده از تو برگردانند باز هم نمی‌توانند. بدان که پیروزی با شکیبایی است، گشایش با گرفتاری و اندوه است، آسانی با دشواری است و هر چیزی که آمدنی است نزدیک است. خدای متعال می‌فرماید: اگر دلهای بندگانم در دل بد بخت‌ترین بندهٔ من گرد آید، این امر از قدرت من به قدر بال پشه‌ای نمی‌کاهد و اگر دلهای بندگانم در دل خوشبخت‌ترین بندهٔ من گرد آید، این امر به قدر بال پشه‌ای بر قدرت من نمی‌افزاید، اگر من به هر بنده‌ای آنچه را بخواهد، بدهم، این داد و دهش مانند سوزنی است که بنده‌ای از بندگانم در دریا فرو برد، چرا که بخشش من سخن است و نیز وعده‌ام، تنها به چیزی می‌گویم: موجود شو، بی‌درنگ موجود می‌شود».[1]

به راستی که جریان همهٔ رویدادها و تمام شؤون هستی در دست آفرینندهٔ بزرگی است که به چیزی می‌گوید: موجود شو، فوراً موجود می‌شود.

اندرز پیامبر صلی الله علیه و آله به خالد بن زید

خالد بن زید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و از آن حضرت خواست که او را به کوتاهی اندرزی گوید، پیامبر فرمود:

«تو را به پنج چیز سفارش می‌کنم:

۱ـ نسبت به آنچه در دست مردم است، ناامید باش که این بی‌نیازی است.

۲ـ از طمع بپرهیز؛ چرا که طمع نیازمندی حاضر است.

۳ـ نماز بخوان همچون کسی که آخرین نمازش را می‌خواند.

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۷۷، ص۱۳۶.

۴ـ بپرهیز از کاری که سبب عذرخواهی تو گردد.

۵ـ برای برادر [دینی] خود دوست بدار هر چه را که برای خودت دوست می‌داری».

این خصلتها حاکی از صفات نیکو و بهترین کارهایی است که انسان را بـه جـایگاه بالایی می‌رساند.

اندرز پیامبرﷺ به حرمله عنبری

حرملهٔ عنبری از پیامبرﷺ خواهش کرد که او را به کاری راهنمایی کند که به او سود رساند، پیامبرﷺ فرمود:

«بنگر آنچه را دوست نداری که مردم دربارهٔ تو بگویند، هرگاه خلوت کـردی آن را انجام مده».

این سخن از حکمتهای زیبایی است که به حسن رفتار و آداب عنایت دارد.

اندرز پیامبرﷺ به ابوامیّه

مردی از قبیلهٔ بنی‌تمیم به نام ابوامیّه بر پیامبرﷺ وارد شد و به آن حضرت گفت: ای محمّد! به چه چیزی مردم را فرا می‌خوانی؟

پیامبرﷺ در پاسخ او جوهر و حقیقت اسلام را بیان کرد و فرمود:

«اَدْعُواْ اِلَی ٱللهِ عَلیٰ بَصِیرَةٍ اَنَا وَ مَنِ ٱتَّبَعَنی»؛[1] «مـن و پـیروانـم، هـمگان را در عـین بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم». و نیز به سوی کسی دعوت می‌کنم که هرگاه بیچارگی و تنگدستی به تو برسد و تو دعا کنی بیچارگی تو را برطرف کند، اگر از او یاری بجویی در حالی که گرفتار و اندوهناکی، تو را یاری کند و اگر از او درخواست کنی در حالی که کمبود مالی داری، تو را بی‌نیاز گرداند».

این سخنان عواطف ابوامیّه را جلب کرد و به پیامبرﷺ گفت: ای محمّد! مرا اندرز ده. پیامبرﷺ به او فرمود: خشمگین مشو. او گفت: بیشتر بفرمایید. پیامبرﷺ فـرمود: برای مردم بپسند هر آنچه را برای خودت می‌پسندی.

---

۱. یوسف /۱۰۸.

او گفت: بیشتر بفرمایید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به مردم دشنام مده که سبب دشمنی آنان می‌شود. گفت بیشتر بفرمایید. پیامبر فرمود: احساس و بخشش را از اهل آن دریغ مدار. گفت بیشتر بفرمایید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به مردم محبّت کن تا تو را دوست بدارند، برادرت را با چهرهٔ گشاده دیدار کن، دلتنگ و بی‌قرار مباش که دلتنگی از دنیا و آخرت تو را باز می‌دارد. بلندی ازارت تا نیمه ساق پایت باشد، مبادا ازار و پیراهنت را فروهشته و آویزان رها کنی؛ چراکه این کار نوعی تکبّر است و خدا تکبّر را دوست ندارد».[۱]

این اندرز، از اخلاق والا و صفات نیکویی آکنده است که انسان را در دنیا و آخرت خوشبخت می‌کند.

اندرز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به یک مرد

مردی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهش کرد که او را اندرزی سودمند دهد، آن حضرت فرمود: «مرگ را بسیار یاد کن که یاد مرگ تو را از دنیا جدا می‌کند، بر تو باد به سپاسگزاری؛ زیرا سپاسگزاری مایهٔ فزونی نعمت می‌شود، بسیار دعا کن؛ چرا که نمی‌دانی کی دعای تو مستجاب می‌شود، از ستم بپرهیز؛ زیرا خدای متعال مقرر کرده است که ﴿ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللهُ﴾؛[۲] «هر کسی که به او ستم شود، البتّه خدا او را یاری می‌کند» و نیز فرموده است: ﴿يَاأَيُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ﴾؛[۳] «ای مردم این ستم و سرکشی به ضرر خودتان است».

از مکر و حیله بپرهیز؛ زیرا خداوند مقرر داشته است که ﴿وَلا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ﴾؛[۴] «نیرنگهای بد جز نیرنگبازان را دربر نگیرد».

این اندرز حاوی ویژگیهای نیکو و اخلاق والایی است که انسان در دنیا به سبب آنها به آسایش می‌رسد و بر دیگران امتیاز و برتری پیدا می‌کند.

---

۱. *تحف العقول*، ص ۴۱ ـ ۴۲.
۲. حج /۶۰.
۳. یونس /۲۳.
۴. فاطر /۴۳.

اندرز پیامبرﷺ به مردی دیگر

مردی بر پیامبرﷺ وارد شد و به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! مرا اندرز ده. پیامبرﷺ فرمود:

«هیچ چیزی را شریک خدا قرار مده، اگر چه تو را با آتش بسوزند و شکنجه دهند جز این که قلبت به ایمان مطمئن و آرام باشد، از پدر و مادرت فرمانبرداری کن و به آنان چه زنده و چه مرده باشند نیکی کن، اگر پدر و مادر، تو را فرمان دادند دارایی و خانواده‌ات را ترک کنی فرمان آنها را اجرا کن که این جزیی از ایمان است، نمازهای واجب را به جای آور و از روی عمد آنها را ترک مکن؛ زیرا کسی که نماز واجبی را عمداً ترک کند، پروردگار در برابر او پیمانی نخواهد داشت، از نوشیدن شراب و هر چیز مستی آور بپرهیز که این دو کلید هر بدی است».[1]

در این وصیّت پیامبرﷺ به ایمان به خدای متعال، نیکی به پدر و مادر و فرمانبرداری از آنان و مواظبت بر نمازهای واجب، که ستون دین‌اند دعوت فرموده و از نوشیدن شراب که کلید هر بدی است نهی کرده است.

اندرز پیامبرﷺ به یک مرد

مردی از پیامبرﷺ خواهش کرد که بزرگواری کرده، او را اندرزی سودمند دهد، آن حضرت فرمود: خشمگین مشو. آن مرد، دیگر بار اندرز خواست، پیامبرﷺ فرمود: خشمگین مشو. سپس در ادامه فرمود: نیرومند کسی نیست که مردم را بر زمین افکند، همانا نیرومند کسی است که به هنگام خشم بتواند خود را نگاه دارد».[2]

خشم کلید هر بدی و منشأ هر جنایتی است.

اندرز پیامبرﷺ به یک مرد

مردی بر پیامبرﷺ وارد شد و از آن حضرت خواست تا او را اندرز دهد، پیامبر به او

---

۱. *تحف العقول*، ص ۴۱.

۲. *تحف العقول*، ص ۴۷.

فرمود:«زبانت را نگهدار، باز آن مرد گفت: مرا انـدرز ده پـیامبرﷺ فـرمود: زبـانت را نگهدار، بار دیگر آن مرد گفت: مرا اندرز گوی پیامبرﷺ فرمود: وای بر تو، آیا مردم را جز سخنان آنها به رو در آتش می‌افکند».[1]

اندرز پیامبرﷺ به یک مرد

مردی از پیامبرﷺ خواهش کرد او را اندرزی سودمند دهد، آن حضرت فرمود: «از آنچه در دست مردم است، مأیوس باش، چراکه آن بی‌نیازی موجود است. آن مرد گفت: ای رسول خدا! بیشتر اندرز گوی. پیامبرﷺ فرمود: از طمع بپرهیز؛ زیراکه آن نیازمندی موجود است. آن مرد گفت: ای رسول خدا! بیشتر بفرمایید. پیامبرﷺ فرمود: هرگاه به کاری همّت گماشتی در عاقبت آن بیندیش، اگر کار خیر و هدایت بود، از آن پیروی کن و اگر گمراهی بود، آن را ترک نما».

چقدر زیباست این اندرزی که ضامن کرامت و شرافت انسان است و آدمی را از انجام دادن کارهای ناروا و زشت نگاه می‌دارد.

اندرز پیامبرﷺ به مردی

صحابی بزرگوار، ابوذر غفاری می‌گوید: پیامبرﷺ ضمن وصـیّت بـه مـردی چـنین فرمود: «شهوات را کم کن تا تنگدستی بر تو آسان شود، گناهان را کم کن تا مرگ بر تو آسان گردد، دارایی خود را پیشاپیش تقدیم کن که رسیدن به آن تو را شادمان می‌سازد، به آنچه داری قانع باش تا حساب بر تو سبک و آسان گردد، به سب آنچه برای تو تضمین گردیده است؛ از آنچه بر تو واجب شده روی مگردان، زیرا آنچه برای تو مقدّر شده از دست نمی‌رود و به آنچه از دستت رفته است نمی‌رسی، بنابراین دربارهٔ آنـچه اجـرا و قطعی شده تلاش مکن و برای پادشاهیی که از بین نمی‌رود در منزلی که همیشگی است کوشش کن».[2]

---

۱. همان، ص۵۶.
۲. *بحارالأنوار*، ج۷۷، ص۱۸۷.

این اندرز پیامبرﷺ آکنده است به همهٔ آنچه انسان را برتری می‌دهد و در دنیا و آخرت خوشبخت می‌کند.

اندرز پیامبرﷺ دربارهٔ زنان

پیامبرﷺ برای زنان اهمیّت بسیاری قایل بود؛ از این رو فرمود: «خدای متعال شما را سفارش می‌کند تا به زنان نیکی کنید؛ چرا که آنها مادران، دختران و خاله‌های شما هستند».[۱]

همچنین آن حضرت فرمود: «دربارهٔ زنان از خدا بترسید؛ زیرا آنان اسیر شمایند».[۲]

و نیز فرموده است: «بهترین شما کسی است که با زنان خود بهتر باشد».[۳]

نیز فرموده است: «بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش بهتر باشد و من نسبت به خانواده‌ام از بهترین شما هستم، زنان را تنها مردان بزرگوار، گرامی می‌دارند و جز اشخاص فرومایه و پست، کسی به آنان اهانت نمی‌کند».[۴]

اندرز عمومی به مسلمانان

پیامبرﷺ امّت خود را در همهٔ مراحل تاریخ زندگی آنان چنین اندرز داده است: «حاضر و غایب امّت خود را با کسانی که در پشت مردان و رحم زنان قرار دارند و تا روز قیامت به دنیا می‌آیند، سفارش می‌کنم که: صلهٔ رحم کنند اگر چه با خویشاوند خود یک سال راه فاصله داشته باشند؛ چرا که صله رحم از دین است».[۵]

صلهٔ رحم پیوندهای اجتماعی را که اسلام پذیرفته است، استوار می‌سازد؛ چرا که مایهٔ نیرومندی مسلمانان می‌گردد.

---

۱. ***کنز العمّال***، ح ۱۶، ص ۳۷۴.
۲. ***مسند أحمد بن حنبل***، ج ۵، ص ۷۳؛ ***دعائم الإسلام***، ج ۲، ص ۲۱۴.
۳. ***سنن ابن ماجه***، ج ۱، ص ۶۳۶.
۴. ***کنز العمّال***، ج ۱۶، ص ۴۰۸.
۵. ***اصول کافی***، ج ۲، ص ۱۵۸.

سفارش دربارهٔ قرآن و عترت

پیامبر ﷺ فرمود: «شما را دربارهٔ کتاب خدا [قرآن] و خاندانم سفارش می‌کنم، من از خدای متعال درخواست کرده‌ام که میان آن دو جدایی نیفکند تا هر دو را در کنار حوض [کوثر] بر من وارد کند، خدا نیز خواستهٔ مرا پذیرفته است».[1]

چنگ زدن به دو گرانسنگ [قرآن و عترت] سبب نجات امّت از هلاکت در همهٔ مراحل تاریخ است.

اندرزها

پیامبر ﷺ به پندها و اندرزها اهمیتی بسیار داد، چه، مرهم جانهای سرگشته است و آنها را به راهی رهنمون می‌شود، که خود راست‌تر است. پند و اندرز کرانه‌های روح را نور می‌افشاند و آن را از پلیدیهای زندگی در امان می‌دارد. پند و اندرزهایی از پیامبر برجای مانده که اینک برخی از آنها می‌آید:

۱ ـ پروا دادن از دنیا دوستی

پیامبر از دنیا دوستی و شیفتگی بر زیورهای آن پروا داده، فرموده است:

«چرا می‌بینم که دنیا دوستی بر بسیاری از مردمان چیره شده است که گویی در این جهان مرگ بر غیر ایشان نگاشته شده است و گویی حق در این جهان بر غیر ایشان واجب آمده است. گویی آنچه از خبر مردگان پیش از خود می‌شنوند، آنان را مردمی مسافر به شمار می‌آورند که به زودی نزدشان باز می‌گردند، آیا آنها را به گور می‌کنید، میراثشان را می‌خورید و پس از آنان جاوید می‌مانید؟ هیهات، هیهات!

آیا پیشینیان از پسینیان پند نمی‌گیرند؟ هر پندی را که در کتاب خدا هست فراموش کرده‌اند و ندانسته‌اند و از گزند هر فرجام بد، ایمن مانده‌اند و از فرود آمدن مصیبتها و روی آوردن حوادث نمی‌هراسند؛ خوشا آن کس که از ترس خداوند متعال به ترس مردم نپردازد.

---

۱. همان، ج ۱، ص ۳۴۷.

خوشا آن که کسبش پاکیزه، باطنش نیک، ظاهرش خوب و خویَش استوار است. خوشا آن که فزونی مال خویش بدهد و فزونی گفتار خویش نگاه دارد. خوشا آن که برای خدا ـ که یادش گرامی باد ـ فروتنی کند و در آنچه بر وی حلال است، بی‌انحراف از سنت من، زهد ورزد و از پس من، نیکان خاندان مرا پیروی کند و با اهل دانش و خرد رفت و آمد کند و بر مسکینان رحمت آرد.

خوشا آن مؤمن که مالی نه از معصیت فراهم آرد و در غیر معصیت هزینه کند و از آن بر تهیدستان ببخشد و از متکبران فخر فروش و دنیا دوستان دوری کند. خوشا آن که خوی وی با مردم نکو باشد و کمک خویش را به آنان ارزانی دارد و گزند خویش از آنان دور دارد».[1]

در این اندرزها، پروایی سخت از گزندها و پلیدیهای دنیا به چشم می‌خورد. مردمان به دنیا دوستی روی آورده‌اند و مرگ حتمی را که از میانشان می‌برد و در گور جایشان می‌دهد، فراموش کرده‌اند. مردم از واقعیتها رویگردان شده‌اند و به منافع زودگذر دنیا روی آورده‌اند. آنان از هر اندرزی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده است، روی برتافته‌اند و به سرای آخرت رویی نشان نمی‌دهند.

سپس پیامبر از پرهیزگاران یاد کرد و آنان را به لطف خدا و رحمت او برایشان، مژده داد.

۲ ـ هر که عملش نیکو شود

پیامبر در اندرزی می‌فرماید: «خوشا آن که عمرش دراز شود و کردارش نیکو باشد و فرجامش نیک شود، زیرا خدایش از او خشنود است و وای بر آن که عمرش دراز شود و کردارش بد باشد و فرجامش بد شود، زیرا خدایش از او خشمگین است.»[2]

نیکبخت‌ترین و بهره‌مندترین مردم آن است که روزگارش به درازا کشد و با نیکیها و خوبیها به خدا نزدیکی جوید و وای و سیه روزی بر آن که عمرش دراز شود و آن را با

---

۱. **تحف العقول**، ص ۲۹ـ۳۰.
۲. **بحارالانوار**، ج ۷۷ ص ۱۱۲.

پلیدی و گناه به سرانجام رساند.

۳ ـ ویژگیهای والا

پیامبر ﷺ در اندرزهایی به امت خویش چنین فرمود: «شش چیز را برای من تعهد کنید تا بهشت را برای شما تعهد کنم:

هرگاه سخن گفتید، دروغ مگویید و چون وعده دادید، تخلف مکنید و چون امانت به شما سپردند، خیانت مکنید، دیدگان خود را فرو خوابانید، عورت خود را نگهدارید و دست و زبان خویش را بازدارید».[۱]

هر که بدین ویژگیهای والا پایبند گردد، رسول خدا بهشت برین را برای او تضمین کرده است تا در هر کجای آن که خواهد، جای گیرد.

۴ ـ خواهش و آرزوی دراز

از اندرزهای پیامبر به مسلمانان این است: «بیش از هر چیز بر امتم از خواهش و آرزوی دراز بیمناکم؛ خواهش اما، از حق باز می‌دارد و آرزوی دراز کاری می‌کند که آخرت از یاد رود... این دنیا پشت کرده، رخت بربسته است و این آخرت روی آورده است و هر کدام از این دو فرزندانی دارند، اگر توانستید از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید. عمل کنید، چه، شما امروز در سرای عمل هستید و در آن حسابی نیست و فردا روز به سرایی می‌شوید که در آن حساب است و عمل نه».[۲]

پیامبر ﷺ از خواهش، که آدمی را از راه درست باز می‌دارد، پروا داد، همانگونه که از درازی آرزو که آخرت را از یاد انسان می‌برد و او را بر می‌انگیزد تا بر سر دنیا وحشیانه نبرد کند، پروا داد.

---

۱. *بحارالانوار*، ج۷۷، ص۱۱۲.
۲. *بحارالأنوار*، ج۷۷، ص۱۱۷.

۵ ـ آن که آزمونی سخت دارد

از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیده شد که در میان مردمان، چه کسی آزمونی سخت‌تر دارد، او این گونه پاسخ داد:

«پیامبران، سپس شبیه‌ترین و شبیه‌ترین انسانها به آنها، مؤمن به اندازهٔ ایمان و کردار نیکش آزموده می‌شود، پس هر که ایمانش درست باشد و عملش نیکوتر، آزمونش دشوارتر می‌شود و هر که ایمانش ناچیز باشد و کردارش سست، آزمونش آسانتر می‌شود».[۱]

پیامبران که داعیان اصلاحات اجتماعی هستند از سوی سرکشان و ستمگران گرفتار می‌شوند و مؤمنان نیز در راه اهداف و ارزشهایشان همین سرنوشت را دارند و دیگران نیز بر راه ایشانند.

۶ ـ کرداری که آدمی را به بهشت یا دوزخ نزدیک می‌کند

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«به خدا سوگند هیچ کاری نیست که شما را به دوزخ نزدیک کند، مگر این که من شما را بدان آگاه کردم و از آن بازتان داشتم وهیچ کاری نیست که شما را به بهشت نزدیک کند مگر آن‌که شما را بدان آگاه کردم و بدان فرمانتان دادم، زیرا روح الامین در خاطرم انداخت که هرگز جانداری نمیرد تا همه روزی مقدّر خود را دریافت دارد، پس در طلب روزی، آرام باشید و دیر رسیدن روزی، شما را وا ندارد که آنچه نزد خدا برای شماست از راه نافرمانیها بجویید، زیرا آنچه نزد خداست، جز از راه فرمانبرداریش به دست نیاید».[۲]

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، امت خود را از همهٔ کرداری که آنها را به پروردگار نزدیک می‌کند، آگاه ساخت و از آنچه آنها را از خدا دور می‌سازد، بازشان داشت. رسول خدا، مسلمانان را از

---

۱. *تحف العقول*، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۰.

ارتکاب جنایت پروا داد و آنان را فرا خواند تا در طلب روزی، آرام باشند و در جستن آن، شور و شوق بیش از اندازه نشان ندهند، چه، روزی از سوی پروردگار برای هر کس تقسیم شده است.

۷ ـ پس از دنیا، بهشت یا دوزخ است

این اندرز سترگ، از جمله اندرزهای پیامبر است:

«ای مردم! همانا شما را نشانه‌هایی است، پس به آن نشانه‌ها برسید و شما را پایانی است، پس به پایان خود برسید. همانا مؤمن میان دو هراس است: عمری که سپری شده و نمی‌داند خدا با او چه می‌کند و عمری که مانده و نمی‌داند خدا برایش چه مقدر کرده است، پس بندهٔ خدا باید از خود برای خودش توشه برگیرد و از دنیایش، برای آخرت اندوخته سازد و از جوانی پیش از پیری و از زندگانی پیش از مردن سود جوید. سوگند بدانکه جانم در دست اوست، پس از مرگ جای گله گزاری نیست و پس از دنیا خانه‌ای نیست مگر بهشت یا دوزخ».[1]

این سخن از فراخوان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی انجام دادن کرداری نیک، که آدمی را به نیکبختی می‌رساند، حکایت دارد و او را از انجام دادن اعمالی که با دین سازگار نیست، پروا می‌دهد. آدمی تا بدان هنگام که در سرای دنیا به سر می‌برد باید درخویشتن نظر افکند و در پی چیزی باشد که او را از بیمهای روز محشر رهایی می‌دهد، چه، پس از مرگ، اگر کردار شایسته داشته باشد او را جز بهشت سرایی نیست و اگر کرداری ناشایست داشته باشد، جز دوزخ او را جایگاهی نیست.

۸ ـ سراپا به خدا پیوستن

این اندرز ارزشمند از جمله اندرزهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است:

«هر که سراپا به خدا بپیوندد، خدا نیازهای او را برآورد و هر که سراپا به دنیا بپیوندد،

---

۱. *التذکرة الحمدونیة*، ج ۱، ص ۳۷.

خدا او را به دنیا واگذارد. هر که با نافرمانی از خدا، در پی کاری تلاش کند، از خواهش خود دور خواهد بود و به آنچه از آن پروا دارد، نزدیک. هر که ستایش مردم را به نافرمانی‌های خدا جوید، ستایشگرانش، نکوهشگر او شوند. و هر که خدا را به خشم آرد تا مردمان را خشنود سازد، خداوند او را به مردمان واگذارد و هر که خدا را خشنود سازد و مردمان را خشمگین، خداوند او را از گزند مردمان در امان دارد و هر که میانهٔ خویش و خدایش را به سامان آرد، خدا میانه او و مردمان را به سامان آرد و هر که درون خویش را به سامان آرد، خداوند برون او را به سامان آرد و هر که از بهر آخرت خود، کار کند، خداوند او را در کار دنیایش بی‌نیاز سازد».[1]

پیوند آدمی با خدای تعالی، همانا نیازهای او در دنیا و آخرت را برآورده می‌سازد، چه، تمامی امور هستی در دست قدرت پروردگار است، پس آدمی باید کارهای خویش را تنها به خدا واگذارد.

۹ ـ یاد مرگ

از تابناک‌ترین اندرزهای پیامبر، این اندرز است:

«ویران کنندهٔ خوشی‌ها [مرگ] را بسیار یاد کنید، زیرا اگر آن را به هنگام تنگی و گشایش یاد کنید و بدان خشنود شوید، پاداش می‌گیرید و اگر در ثروتمندی آن را یاد کنید، مرگ، ثروتمندی را در دیدگانتان به دشمن بدل سازد و کاری کند که شما ثروت خود را بخشش کنید و به آن پاداش گیرید، مرگها، همانا پایان بخش کردارهایند و شبها چون سپری می‌شوند، اجلها را نزدیک می‌کنند و آدمی در میان دو روز قرار گرفته است: روزی که آن را سپری ساخته و کردارش در آن به شماره می‌آید و به پایان می‌رسد و روزی که هنوز برایش باقی است و شاید که بدان نرسد. بنده همانا به هنگام بیرون شدن جان و پای نهادن در گور، پاداش آنچه کرده و کمی توشه‌ای که بر جای نهاده، ببیند و بسا

---

۱. *التذکرة الحمدونیة*، ص ۱، ص ۳۸.

آن توشه را از راه باطل و یا بازداشتن حقی گردآورده باشد».[۱]

به راستی که مرگ برای آدمی نیکوترین انـدرزگوست و او را بـا کـاری انـجام یـافته روبه‌رو می‌سازد که از آن گریزی نیست، این کار انجام یافته همان ترک گفتن دنیاست و بی‌خردی است که آدمی پند نگیرد و رفتارش را نیکو نسـازد و از آنـچه خـداونـد، روا نداشته، روی نگرداند.

۱۰ ـ یا مرگ

از تابناک‌ترین اندرزهای پیامبر، این اندرز است که بر روی شتر گوش بریدهٔ خویش، آن را باز گفته است:

«ای مردم! گویا که مرگ، در دنیا بر غیر شما نگاشته شده و گویا حق، بر غیر شـما واجب آمده است و گویا مردگانی که تشییع می‌کنید مسافرانی هستند کـه بـه زودی بـه سویتان باز می‌گردند، آنها را در گورها می‌نهید و میراثشان را می‌خورید و گویا پس از آنان جاودان خواهید بود، همانا که تمامی اندرزها را فراموش کرده‌اید و خود را از هر بلای ویرانگری در امان داشته‌اید.

خوشا آن‌که عیبهایش او را از پرداختن به عیوب مردم باز دارد و از مالی که نه از راه نافرمانی خدا به دست آورده، انفاق کند و بر مردمان نـادار و تـهیدست رحـم آرد و بـا دانایان و حکیمان در آمیزد.

خوشا آن‌که خویشتن را ناچیز شمارد و اخلاق خود را نیکو دارد و درونش را پاک سازد و مردمان را از گزند خود در امان دارد.

خوشا به حال آن‌که براساس آگاهی خود عمل کند و زیاده مال خویش را انفاق کند و زیاده گفـتار خویـش را نگهدارد و سنت بـر او تـنگ نـیاید و از آن بـه سـوی بـدعت نرود».[۲]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۳۸.
۲. *التذكرة الحمدونية*، ج ۱، ص ۳۸.

این سخنان درخشان، آدمی را فرا می‌خواند تا مرگ را یاد کند، همان مرگی که او را از انجام دادن آنچه خدا را خشنود نمی‌کند، باز می‌دارد. همچنین در این سخنان تشویق شده است که از اخلاق نیکو و ویژگیهای والا بهره‌مند باشیم.

۱۱ ـ شتاب به سوی نیکیها

پیامبرﷺ در اندرزی فرموده است:

«هر که شوق بهشت دارد، سوی نیکیها بشتابد و هر که از آتش می‌هراسد از شهوتها روی گرداند و هر که در انتظار مرگ است، از لذتها چشم بپوشاند. هر که به دنیا بی‌رغبت باشد، مصیبتها بر او آسان شود. هر که دری از خیر بر او گشوده شد، آن را غنیمت شمرد، چه، او نمی‌داند چه هنگام بسته خواهد شد».[۱]

هر که شوق فردوس برین، که جایگاه پیامبران و شایستگان است، در سر دارد، به سوی نیکیها و کردارهای خوب، می‌شتابد و آن‌که از آتش می‌هراسد از شهوتها و هر چه او را به آتش نزدیک می‌کند، می‌گریزد.

همچنین آن‌که به دنیا رغبتی نداشته باشد، رنجهای دنیا بر او آسان شود و چه زیباست این سخن پیامبرﷺ که می‌فرماید:

«هر که را دری از خیر گشوده شد، آن را غنیمت شمرد، چه، او نمی‌داند چه هنگام بسته خواهد شد».

پیامبر با این سخن مردمان را وا می‌دارد تا نیکی کنند و خیر را به دیگران ببخشند، زیرا آنان نمی‌دانند که چه هنگام درِ نیکی بر آنان بسته خواهد شد.

۱۲ ـ دنیا، سرای کژی

این اندرز ارزشمند از جمله اندرزهای پیامبرﷺ است:

«ای مردم! این دنیا سرای کژی است نه راستی و جایگاه اندوه است نه شادی»، هر که

---

۱. *کشف الخفاء*، ج ۲، ص ۳۰۵؛ *التذکرة الحمدونیة*، ج ۱، ص ۴۶.

دنیا را بشناسد از آسودگی آن شادمان شده و از بدبختی آن اندوهگین نمی‌گردد. هان که پروردگار دنیا را سرای آزمون و آخرت را سرای پایانی، آفرید و آزمون این دنیا را سبب‌ساز پاداش جهان آخرت کرده و پاداش سرای آخرت را عوضی برای آزمون این دنیا. پروردگار می‌ستاند تا ارزانی دارد و می‌آزماید تا پاداش دهد، روند دنیا شتابان و هنجار آن دگرگون‌پذیر است، پس، از گوارایی شیر آن از بهر تلخی از شیر گرفتنش بپرهیزید و از خوشی گذرای آن از بهر ناخوشی فرجامش دوری گزینید و در آبادانی سرایی مکوشید که ویرانی آن رقم خورده است و با آن پیوند مگیرید که خدا دوری آن را خواهان شده، که اگر با آن پیوند گیرید خود را دستخوش خشم او کرده‌اید و کیفرش را سزاوار شده‌اید».[1]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را از دنیایی پروا داد که سرای ماندگاری نیست و آدمی در آن میهمانی است که نمانده باید رخت بربندد و اگر چنان که باید دنیا را بشناسد از آسودگی و آرامش آن شادمان نشود.

۱۳ ـ دنیا دوستی

از جمله اندرزهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پروا دادن از دنیا دوستی و یادکرد پیامدهای زشت آن است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«به راستی که عشق به دنیا در دلی جای نگیرد مگر این‌که سه چیز را بدان بپیوندد: پیشه‌ای که رنجش پایان نپذیرد، فقری که به توانگری نرسد و آرزویی که پایان آن پیدا نباشد. دنیاوآخرت خواهان و خواسته‌اند، پس دنیا، خواهانِ آخرت را می‌خواهد تا روزیش راکامل گرداند وآخرت، خواهان دنیا را می‌خواهد تا مرگ گلویش را بفشرد. هان که خوشبختِ خوشبخت کسی استکه باقی راکه نعمتش پایدار است بر فانی که عذابش پایان نپذیرد، برگزیند و از آنچه در دست دارد برای روزی که خواهد، پیش فرستد و مال

---

۱. *التذکرةالحمدونیة*، ج ۱، ص ۵۲.

خود را بر جای نگذارد تا دیگری با انفاق آن خوشبخت گردد، در حالی که خود با گردآوری و انباشتن آن بدبخت شده است».[۱]

به راستی هر که به دنیا دوستی گرفتار آید، به گرفتاری سخت و سیه روزی پیوسته‌ای گرفتار آمده است و سعادتمند کسی که آخرت را برگزیند و برایش تلاش کند و خشنودی خدا را به دست آرد.

۱۴ ـ تسلیت و اندرز

فرزند معاذ بن جبل درگذشت، رسول خداﷺ به معاذ نامه‌ای نگاشت و او را چنین تسلیت و اندرز گفت:

«از محمد فرستادهٔ خدا به معاذ بن جبل: درود بر تو، من خدایی را می‌ستایم که جز او خدایی نیست، ـ اما بعد ـ خبر اندوه تو بر فرزندت، که خدا او را بمیراند، به من رسید، فرزندت تنها برای تو موهبتی بود از سوی خدا و امانتی که تو را سپرده بودند. خداوند تو را تا زمانی از او بهره‌مند ساخت و در زمانی معین او را از تو باز ستاند و ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. برحذر باش که اندوه و زاری‌ات پاداش تو را از میان نبرد، اگر از پاداش مصیبت خود آگاه گردی، خواهی دانست که این مصیبت در برابر پاداشی که خداوند برای آنان که شکیبایند مقرر داشته، اندک است و بدان که اندوه و زاری، مرده‌ای را زنده و سرنوشتی را دیگرگون نمی‌سازد، پس نیکو به سوگ بنشین و پاداشی را که برای مصیبت نهاده‌اند، دریاب و این دریغ و اندوه، آنچه برای تو مقدر است، دور ندارد و هر بنده‌ای را تقدیری است که به تدبیر، دیگرگون نگردد. سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد».[۲]

این نامه ارزشمند از والاترین رنگهای سوگواری و غمخواری و زیباترین گونه‌های اندرز، نشان دارد، که آدمی را به میانه روی و پایداری در این زندگی وادار ساخته

---

۱. *محاضرات الابرار*، ج ۲، ص ۲۷۳؛ *التذکرة الحمدونیة*، ج ۱، ص ۵۴.
۲. *تحف العقول*، ص ۵۹.

است.

۱۵ ـ پشت کردن دنیا

از جمله اندرزهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، این اندرز گرانقدر است:

«هان که دنیا کوچ کرده، می‌رود و آخرت بار بسته، می‌آید. هان که شما در روز عمل کردن هستید وحساب در آن نیست و نزدیک است به روزی شوید که حساب است و عملی نه. خداوند دنیا را به دوست و دشمن داده است، لیک آخرت را جز به دوستان خویش نمی‌دهد و دنیا و آخرت فرزندانی دارند، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا. بدترین چیزی که از آن بر شما می‌هراسم پیروی از هوای نفس و درازی آرزوست؛ پیروی از هوای نفس، دلها را از حق رویگردان می‌کند و درازی آرزو، همت شما را در دنیا صرف می‌کند و پس از این دو ویژگی برای کسی در دنیا و آخرت، خیری بر جای نمی‌ماند».[1]

این اندرز، از تمامی آنچه آدمی را در دنیا وآخرت سود می‌رساند و از پلیدیهای زندگی دورش می‌دارد، آکنده است و افزون بر این، کاری می‌کند آدمی به کردار نیک که رستگاری‌اش بدان است، روی آورد.

۱۶ ـ همراه با فرشتهٔ مرگ

از جمله اندرزهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، این اندرز است که بیان می‌دارد فرشته مرگ بر خانه‌های مردم می‌گذرد و آنها را بانگ می‌دهد، لیک آنان احساس نمی‌کنند. پیامبر می‌فرماید:

«هیچ خانه‌ای نیست، مگر این‌که فرشتهٔ مرگ هر روز پنج بار بر آستان آن می‌ایستد و چون ببیند انسانی زمان زندگی‌اش به سر رسیده و روزی‌اش به پایان آمده، مرگ را بر او می‌افکند، رنجهای مرگ او را می‌پوشاند و سکرات آن، وی را فرو می‌برد. زنان خانه،

---

۱. ***بحارالأنوار***، ج۷۷، ص۱۸۸.

گیسوان خویش پریشان می‌کنند و روی خویش را می‌زنند و بانگ دریغ سر می‌دهند و با اندوه می‌گریند. بدین هنگام، فرشته مرگ می‌گوید:

وای بر شما، ناله از چه رو؟ و زاری برای چه؟ به خدا سوگند، از هیچ یک از شما مالی نبردم و اجل او را نزدیک نساختم و به سوی او نیامدم و جانش نستاندم، مگر آن هنگام که فرمان یافتم و من بارها و بارها به سوی شما باز می‌گردم، تا آن‌که از شما یکی را بر جای نمی‌گذارم».

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، سپس فرمود:

«سوگند به آن‌که جانم در دستان اوست، اگر جایش ببینند و سخنش بشنوند، مردهٔ خویش فراموش کنند و بر خویشتن بگریند، چندان که چون مرده بر دوش رود، روحش بر بالای پیکر او، بال و پر زند و بانگ برآورد:

ای خانواده و ای فرزندانم! دنیا آن سان که مرا به بازی گرفت، شما را به بازی نگیرد، مال خویش از حلال و حرام گرد آوردم و آن را برای دیگری بر جای نهادم، خوشیهایش برای او و پیامدهایش برای من است، پس از آنچه بر من فرود آمد، پروا کنید».[۱]

آدمی بر آز ورزی و مالدوستی سرشته شده است و آن را فرو نگذارد تا این‌که در خاک گور خویش پنهان شود، و آن هنگام است که از خواب غفلت بیدار می‌گردد و این سودی برایش ندارد.

سخنرانی‌هایی از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

پیامبر در مکه با سخنرانی‌هایی، قریشیان را فرا خواند تا به اسلام بگروند و به رسالت جاویدان او ایمان آرند، همچنین در مدینه و دیگر جایها، سخنرانی‌هایی کرد، که برخی از آنها، اساسی‌ترین ارزشهای اسلام را در خود دارد. ما اینک آن سخنرانی‌ها را که از اندوخته‌های اندیشهٔ انسانی و منابع ادب عربی است و زیبایی سخنوری و بیان را در

---

۱. *بحارالانوار*، ۱۸۸/۷۷ ـ ۱۸۹.

خود نهفته دارد، بر می‌رسیم.

۱ ـ سخنرانی در مکه

هنگامی که بر پیامبر ﷺ وحی فرود آمد که عشیره‌اش را هشدار دهد و نبوت خویش را به آنها ابلاغ کند، او آنان را به سرای خویش فرا خواند و خوانی بر ایشان گسترد. هنگامی که عشیرهٔ پیامبر از خوردن غذا دست کشیدند، او میانشان به سخنرانی ایستاد و پس از سپاس و ستایش، پروردگار، فرمود:

«پیشرو به کسان خود دروغ نمی‌گوید، به خدا اگر با همهٔ مردم دروغ گویم با شما دروغ نگویم و اگر همهٔ مردم را فریب دهم، شما را فریب ندهم. به آن خدا که خدایی جز او نیست من فرستادهٔ اویم به سوی شما خصوصاً و سوی مردم عموماً. به خدا چنانکه به خواب می‌روید خواهید مرد و چنانکه بیدار می‌شوید برانگیخته خواهید شد و از اعمال خویش حساب پس می‌دهید. و در برابر نیکی، سزای نیکتان را و در برابر بدی، سزای بدتان را می‌دهند، که بهشت جاوید و جهنم جاوید است».[۱]

پیامبر ﷺ با این سخنرانی، پیامبری خویش را به خاندانش ابلاغ فرمود، که او برای ایشان و تمامی مردمان برانگیخته شده است. پیامبر، خاندان خود را آگاه ساخت که پس از این جهان، جهانی دیگر است که در آن نیکوکار پاداش نیکی خود را دریافت می‌دارد و گنهکار نیز چنین است.

۲ ـ سخنرانی در مدینه

این سخنرانی، نخستین سخنرانی پیامبر در مدینه است، که در آن پس از سپاس و ستایش ایزد، آمده است:

«اما بعد، ای مردم! برای خویش کاری کنید، به خداوند سوگند یکی از شما بمیرد و گوسفندان خویش را بی‌چوپان بگذارد، آنگاه خدایش بی‌ترجمان و دربانی که حاجب

---

۱. *السیرة‌الحلبیة*، ۲۷۲/۱؛ *الکامل فی التاریخ*، ۲۷/۲.

وی شود، گوید مگر پیمبر من نیامد و به تو ابلاغ نکرد؟ مالی به تو دادم و آن را فزونی بخشیدم، برای خویش چه کردی؟ آنگاه به راست و چپ نگرد و چیزی نبیند، سپس به جلوی خود نگرد و جز دوزخ نبیند. هر که می‌تواند، چهره خویش را از آتش، اگر شده به نیم خرمایی، در امان دارد، چنین کند و هر که نیابد به گفتاری نیک که به وسیلهٔ آن نیکی را ده برابر یا هفتصد برابر پاداش دهند، این کار کند. درود و رحمت و برکات خدا بر شما و پیمبر خدا باد».[1]

پیامبر در این سخنرانی، مردمان را به نیکی و احسان فرا می‌خواند و هر که نیکی و احسان نمی‌تواند، باید سخنی نیکو بر زبان راند که در آن برای مردم، نیکی یا اندرز می‌باشد.

۳ـ سخنرانی آدینه در مدینه

پیامبرﷺ در مدینه، به هنگام برپایی نخستین نماز آدینه، چنین فرمود:

«ستایش، خاص خداست، ستایش او می‌کنم و از او یاری می‌جویم و آمرزش می‌خواهم و هدایت می‌طلبم، بدو ایمان دارم و او را انکار نمی‌کنم و با هر که وی را انکار کند، دشمنی می‌کنم و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست که تنها و بی‌شریک است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیمبر اوست که وی را با هدایت و نور و پند، هنگام فترت پیمبران و کمیابی دانش و گمراهی مردم و پایان یافتن زمان و نزدیکی رستاخیز و قرب اجل، فرستاد.

هر که خدای و پیمبر را فرمان برد، هدایت یافته و هر که نافرمانی ایشان کند، به کژی گراییده، کوتاهی کرده و به گمراهی دور و درازی در افتاده است. شما را به پروا از پروردگار اندرز می‌دهم، چه، نکوترین اندرزی که مسلمان به مسلمان دهد، این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به پرهیزگاری خدا فرمان دهد.

---

۱. *السیرة النبّویه*، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰؛ ***جمهرة خطب العرب***، ج ۱، ص ۵۵.

از آنچه خدایتان بیم داده، بترسید، که اندرز و هشداری بهتر از این نیست و این مایهٔ پرهیز کسی است که با بیم و ترس بدان عمل می‌کند و یاوری نکو برای آن چیزهاست که از کار آخرت می‌خواهید، هر که روابط آشکار و نهان خویش باخدای را به صلاح آرد و از آن جز خشنودی خدا نخواهد، در دنیا نامی نیک خواهد داشت و پس از مرگ، آن دم که آدمی به اعمال خویش نیاز دارد، اندوخته‌ای، و هر چه جز این باشد، دوست دارد که میان وی و آن فاصله‌ای بسیار باشد. خداوند شما را از خویش می‌ترساند که خدا به بندگان خود مهربان است.

سوگند به آن که گفتار خویش راست کرد و وعده خویش انجام داد، که خلاف در این نیست، که خدای والا فرماید:

﴿مَا يُبَدَّلُ ٱلْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَآ اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾[1]؛ «گفتار نزد من تغییر نپذیرد و من بر بندگان، ستمگر نیستم».

در کار حاضر و دور و نهان و آشکار از خدا بترسید، چه، هر که از خدا بترسد، گناهان وی را محو کند و پاداش او بزرگ دهد و هر که از خدا بترسد، کامیابی بزرگ یافته است. ترس خدا آدمی را از دشمنی و عقوبت و خشم وی، مصون می‌دارد، ترس خدا چهره را سپید، خدا را خشنود و جایگاه را بالا می‌برد. بهرهٔ خویش برگیرید و در برابر خدا کوتاهی نکنید، خدا کتاب خویش را به شما تعلیم داد و راه خویش بر شما روشن کرد تا کسانی را که راستگویند، معلوم دارد و دروغگویان را نیز. پس چنانکه خدا با شما نکویی کرده، نکویی کنید و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه شایسته جهاد کردن است، جهاد کنید که او شما را برگزید و مسلمانتان نامید تا هر که هلاک شد به دلیل، هلاک شود و هر که حیات یافت به دلیل، حیات یابد که نیرویی جز به تأیید خدا نیست، پس یاد خدا بسیار کنید و برای پس از مرگ کار کنید که هر که روابط خویش با خدا به صلاح آرد، خدا روابط وی با مردم را کفایت کند، که خدا بر مردم حکم می‌راند و مردم بر

---

۱. ق/۲۹.

خدا حکم نمی‌رانند، او اختیاردار مردم است و مردم، اختیاردار او نیستند، خدا بزرگ است و نیرویی جز به تأیید خدای والا، بزرگ نیست».[1]

پیامبر صلی الله علیه و آله در این سخنرانی، با پافشاری از مسلمانان می‌خواهد از خدا پروا کنند و به فرمانبرداری او چنگ در زنند، این برای مسلمان در دنیا و آخرت دژ استوار است. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که انحراف از پرستش و بندگی خدا و فرمان نبردن از او، خویش را در مهلکه‌ها و کیفر جاویدان انداختن است.

۴ ـ سخنرانی در خیف

پیامبر صلی الله علیه و آله در منطقهٔ خیف از سرزمین مِنا، سخنانی بر زبان راند که در آن از مردمان خواست در کارهایی که برای خدا به انجام می‌رسانند، اخلاص داشته باشند و خیرخواه کارداران باشند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر بنده‌ای که گفتار من را بشنود و بفهمد و به آن‌که نشنیده است آن را بگوید، خدایش شاد و خرّم دارد، که بسا حامل علم، که علم ندارد و بسا کسان که علم سوی عالمتر از خویش برند، سه چیز است که قلب مؤمن بدان خیانت نورزد، اخلاص عمل برای خدا، خیرخواهی کارداران و همدلی با جماعت، که دعای اینان پشت سر وی خواهد بود. هر که غم آخرت دارد، خدا پراکندگی او فراهم آورد و بی‌نیازی‌اش را در قلبش نهد و دنیا خواه ناخواه به سوی وی آید و هر که غم دنیا دارد، خدا کار وی پراکنده سازد و نیازمندی‌اش را در برابر دیدگانش نهد و از دنیا، جز آن‌که مقرر داشته‌اند، بدو نرسد».[2]

۵ ـ سخنرانی پیامبر در پروا دادن از دنیا

پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان را پروا داد که فریب دنیا نخورند و از هوای نفس پیروی نکنند، او فرمود: «هان که دنیا چشمگیر و شیرین است، هان که خدای، شما را در آن جانشین

---

۱. *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۱۱۵.
۲. *اعجازالقرآن*، ج ۵، ص ۲۵۵.

خود ساخته و بر شما نظارت می‌کند که چه انجام می‌دهید، پس از دنیا پروا بدارید و از زنان نیز. هان که ترس از مردم، کسی از شما را از گفتن سخن حق، اگر می‌داند، باز ندارد».

پیامبر ﷺ همچنان سخن می‌گفت، تا آن‌که از خورشید به جز سرخی اندکی بر پیرامون نخلستان نماند، بدین هنگام پیامبر ﷺ فرمود: «دنیا سپری شده و از آن به اندازهٔ چیزی که از این روز مانده، باقی است».[1]

در این سخنرانی، پیامبر ﷺ با پافشاری از مردم می‌خواهد تا سخن حق گویند و به ترس از دیگران توجهی نکنند.

۶ ـ سخنرانی پیامبر در واپسین حج

پیامبر، واپسین حجّ خود گزارد و پس از آن به سوی خدا رفت، او در مکه و در بیت الحرام این سخنرانی شیوای خویش را بیان داشت و در آن برای نگهداشتن امت خود از کجروی و انحراف، شیوه‌ای درست ارایه داد. پیامبر ﷺ سخنان خویش را با صدایی آهسته بر زبان می‌راند و ربیعة بن امیه، آنها را برای مردمان بازگویه می‌کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «ستایش، خدای را سزاست! وی را می‌ستاییم و از او یاری می‌خواهیم؛ از وی درخواست آمرزش می‌کنیم و از گناه به طاعت وی باز می‌گردیم. از بدیهای جانهای خویشتن و از کرده‌های بد خود، به وی پناه می‌بریم. آن کس را که خداوند راه نماید، هیچ‌کس و هیچ چیز، وی را گمراه نتواند ساخت؛ و هر کس را که او گمراه سازد، هیچ راهنمایی برای وی نخواهد بود. گواهی می‌دهم که آفریدگاری جز خداوند یگانهٔ بی‌انباز، نیست و محمد، بنده و پیام آور اوست.

ای بندگان خدا! شما را به پرهیز از نافرمانی وی سفارش می‌کنم و به فرمانبری از او برمی‌انگیزم و گفتار خویش را با بهترین سخن آغاز می‌کنم.

اما بعد، ای مردم! به سخن من گوش فرا دهید تا برای شما بیان کنم، زیرا که من نمی‌دانم، شاید پس از امسال دیگر هیچگاه شما را در این جایگاه نبینم.

---

۱. *اعجاز القرآن*، ج۵، ص۱۱۳.

ای مردم! تا آنگاه که به دیدار پروردگار خود روید، خونها، داراییها و آبروی شما بر یکدیگر حرام است، همانند حرمت این روزتان در این سرزمینتان، هان آیا پیام حق بگزاردم؟ بار خدایا تو گواه باش. هر کس که امانتی بدو سپرده‌اند، باید آن را به سپارنده‌اش بازگرداند، به راستی که فزون خواهی (ربا) روزگار جاهلیت از میان رفته است و نخستین ربایی را که از میان برمی‌دارم، ربای عمویم، عباس بن عبدالمطلب است. بی‌گمان، خونهای ریخته شدهٔ زمان جاهلیت در اسلام به فراموشی سپرده شده است و نخستین خون فراموش شده که بدان سخن آغاز می‌کنم، خون عامر بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است. همانا افتخارهای یاد کردنی دورهٔ جاهلیت، به جز خدمتگزاری خانه خدا و آب دادن به حاجیان از میان رفته است. در قتل عمد، کشنده را باید بکشند. قتل شبه عمد، همچون کشتن با عصا و سنگ است و خونبهای چنین کشته‌ای یکصد شتر است و هر کس بر این مقدار بیفزاید، در شمار مردمان جاهلیت است.

ای مردم! بی‌گمان، شیطان از پرستیده گشتن در سرزمین شما نومید گشته است! ولی به جز پرستش، بدان خرسند شده است که شما در کارهایی که آنها را خُرد می‌انگارید، به فرمان وی گردن نهید، از این رو برای نگهداری آیین خویش، از او بپرهیزید.

ای مردم! ﴿إِنَّمَا ٱلنَّسِيٓءُ زِيَادَةٌ فِي ٱلْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُۥ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُۥ عَامًا لِّيُوَاطِـُٔوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ﴾[1]؛ «به تأخیر انداختن حرمت ماهی به ماهی دیگر، تنها، سبب افزایش کفر است و ناباوران به خدا، از رهگذر آن گمراه می‌گردند. اینان این تأخیر را سالی روا(حلال) و سالی دیگر ناروا(حرام) می‌دانند تا شمارهٔ ماههای حرام را هماهنگ سازند». گردش ایام، همانند آن روزی گشته است که خداوند، آسمانها و زمین را آفرید. ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ مِنْهَآ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾؛[2] «آن روز که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، شماره ماهها نزد وی در لوح

۱. توبه /۳۷.
۲. توبه /۳۶.

محفوظ دوازده بوده است، از آن میان، چهار ماه، حرام بوده‌اند». سه ماه ذوالقعده، و ذوالحجه و محرم در پس یکدیگرند و رجب تنها در میان جمادی و شعبان قرار دارد، هان! آیا پیام حق بگزاردم. بارخدایا تو گواه باش.

ای مردم! به حقیقت زنانتان بر شما حقی دارند و شما نیز بر ایشان حقی دارید، حق شما بر ایشان آن است که جز شما، کسی را بر بستر شما راه ندهند، هیچگاه کسی را که شما نمی‌خواهید بی‌اجازهٔ شما به خانه‌های شما راه ندهند، بـه کـاری نـاشایست روی نیاورند، چنانچه این گونه رفتارها از ایشان سرزند، خداوند به شما اجازه داده است که بر ایشان سخت گیرید، از همبستر گشتن با آنان خودداری کنید و ایشان را بـزنید ولی نـه چندان سخت. پس اگر رفتارهای بد خویش را کنار نهادند و به فرمان شما در آمدند، بر شماست که به گونه‌ای متعارف، به ایشان خوراک و جامه دهید، زیرا آنان در دست شما گرفتارند و چیزی برای خویشتن ندارند و شما آنان را همچون امانتی از سوی خدا در اختیار گرفته‌اید و با کلام خداوند بهره‌مندی از تن ایشان را بر خود حلال گردانیده‌اید، از این رو دربارهٔ زنان، از نافرمانی خداوند بپرهیزید و دربارهٔ ایشان به نیکی سفارش کنید، هان! آیا پیام حق بگزاردم؟ بار خدایا تو گواه باش.

پس از من به کفر باز مگردید که در پی آن، برخی از شما، گردنهای برخی دیگـر را بزنید، زیرا که من چیزی را در میان شما به جای نهاده‌ام که اگر همراه آن باشید، هیچگاه گمراه نخواهید شد، آن کتاب خدا و سنت پیام آور اوست، هان! آیا پیام حق بگزاردم؟ بارخدایا تو گواه باش.

مردمان فریاد برآوردند: آری. پیامبر فرمود: «بنابراین کسی که در این جا حضور دارد پیام مرا به کسی که در این جا نیست، برساند، ای مردم! به راستی خداوند بهرهٔ هر یک از وارثان را از میراث، روشن ساخته است، برای وارث نمی‌توان وصیت کرد، وصـیت در بیش از یک سوم دارایی روا نیست. فرزند از آنِ صاحب بستر است و زناکار از نسب و فرزند، بهره‌ای ندارد. هر کس خود را به کسی جز پدر خویش باز بندد، یا برده‌ای خود را به کسی جز مالک و سرور خویش نسبت دهد، نفرین خدا، فرشتگان و همه مردم بر او

باد و هیچگونه بازگشت از گناه به نیکی [توبه] و سربهایی از وی پذیرفته نخواهد شد و درود و رحمت خدا بر شما باد».[۱]

سخن پیامبرﷺ دربارهٔ ارزشهای اسلام و مرزهای آن که ضامن سعادتمندی و یکپارچگی مسلمانان است و سربلندی و کرامت را در این زندگی، بهرهٔ آنان می‌سازد، به پایان رسید.

۷ ـ سخنرانی پیامبر در غدیر خم

هنگامی که پیامبرﷺ، حج خویش گزارد، به مدینه بازگشت و چون به منطقهٔ غدیر خم رسید، از آسمان بر او وحی فرود آمد. پیام مهم وحی، این بود که پیامبرﷺ باید علیؑ را پس از خود به جانشینی گمارد و او را پیشوای عمومی امت کند. پیام وحی این آیه بود: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾؛[۲] «ای پیامبر، آنچه از سوی پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای وخدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد».

پیامبرﷺ با اراده‌ای استوار و عزمی راسخ در پی آن شد که فرمان خدا را اجرا کند، او رنجهای راه را بر کناری نهاد و در گرمای سوزان بار افکند. پیامبر، کاروانهای حج را فرمان داد تا چنین کنند، هوا بدان روز بسیار گرم بود، چندان که مرد، جامهٔ خویش زیر پا می‌گسترد تا از گرمای زمین در امان بماند. پس از این‌که حاجیان، که شمارشان بر پایهٔ گفته‌های تاریخ نگاران، صد هزار بود، گرد آمدند، پیامبر در میانشان به سخنرانی ایستاد و فرمود: «سپاس، خدای را سزد، از او یاری می‌جوییم و به او ایمان می‌آوریم و بر او توکل می‌کنیم و از گزند جان و کرده‌های زشت خویش، بدو پناه می‌بریم، همو که چون کسی را گمراه دارد، هدایتگری نیابد و چون کسی را هدایت کند، گمراه کننده‌ای نیابد و گواهی می‌دهم که محمد، بنده و فرستاده اوست، اما بعد؛ ای مردم! مهربان دانا مرا خبر

---

۱. ***البیان و التبیین***، ۱۵/۲؛ ***تاریخ طبری***، ج۳، ص۱۶۸؛ ***الکامل فی التاریخ***، ج۲، ص۱۴۶.

۲. مائده/۶۷. واحدی در ***اسباب النزول***، ص۱۵۰، رازی در تفسیر خود، ج۳، ص۶۳۶ و دیگران همداستانند که این آیه در روز غدیر فرود آمده است.

داده که عمر هر پیمبر برابر با نیمی از عمر پیمبر پیش از اوست و من نزدیک است که فرا خوانده شوم و این فراخوان را پاسخ گویم، همانا من مسؤولم و شما نیز، پس چه می‌گویید؟».

مردمان، همگی بانگ برآوردند: گواهی می‌دهیم که پیام حق بگزاردی و خیرخواهی کردی و تلاش نمودی، پس خداوند تو را پاداش نیک دهاد.

پیامبر ﷺ، سپس سخن خویش را اینگونه پی گرفت: «آیا شما گواهی نمی‌دهید که خدایی، جز الله نیست و محمد، بنده و فرستاده اوست؟ و بهشت، دوزخ و مرگ، حق است؟ و قیامت بی‌گمان آمدنی است؟ و پروردگار مردگان را بر می‌انگیزد؟

مردمان از گوشهٔ و کنار، یکصدا بانگ برآوردند: آری، به آن گواهی می‌دهیم. پیامبر ﷺ، سر به سوی آسمان بالا برد و فرمود: «بار خدایا تو گواه باش...» سپس فرمود: «ای مردم! آیا نمی‌شنوید؟» مردم گفتند: آری، می‌شنویم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «من پیش از شما بر کنار حوض می‌رسم و شما پس از من بر آن وارد می‌شوید، حوضی که پهنایش از عدن تا به بصریٰ [1] است و در آن جامهایی سیمین به شمار ستارگان است، پس بنگرید که پس از من با آن دو گرانسنگ چه می‌کنید؟...»

بدین هنگام، مردی بانگ برآورد: ای رسول خدا! آن دو گرانسنگ کدامند؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: «گرانسنگ بزرگتر، کتاب خداست، که یک سویش در دست پروردگار و سوی دیگرش در دستان شماست، پس بدان چنگ در زنید تا گمراه نگردید و گرانسنگ کوچکتر، عترت من است و آن مهربان دانا مرا خبر رسانده که آن دو از یکدیگر جدا نشوند تا این‌که بر کنار حوض بر من وارد شوند و من نیز از پروردگار همین را خواستم، پس بر آن دو پیشی مجویید که به هلاکت درافتید و از آن دو پس نمانید که به هلاکت درافتید...»

سپس پیامبر ﷺ دست وصی و دروازهٔ شهر دانش خویش، امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را گرفت و ولایتش را بر همهٔ مسلمانان واجب ساخت، او دست علی را بالا برد، چندان

---

۱. عدن پایتخت یمن و بصری، روستایی از توابع دمشق است.

که سپیدی زیر پهلوی هر دو نمایان شد و بلند ندا در داد: «ای مردم! چه کسی از مؤمنان به خودشان سزاوارتر است؟...» مردمان گفتند: خداوند و پیامبرش داناترند. آنگاه پیامبر فرمود: «خداوند مولای من و من مولای مؤمنانم و من از مؤمنان به خودشان سزاوارترم، پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست...» پیامبر این سخن را سه بار بازگویه کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود: «بار خدایا! دوست بدار آن‌که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار آن‌که او را دشمن می‌دارد و خشم گیر بر آن‌که او را به خشم می‌آورد و یاری کن آن‌که او را یاری می‌کند و یاری مرسان آن‌که او را یاری نمی‌رساند و حق را هرگونه که گردید، با او بگردان، هان آن‌که اینجا حاضر است این سخن را به آن‌که اینجا حاضر نیست، برساند...»

پیامبر صلی الله علیه و آله سخنرانی شکوهمند خویش را، که در آن پیام پروردگارش را گزارد و امام امیرمؤمنان را پس از خود به خلافت بر مسلمانان منصوب داشت، به پایان برد و حاضران به بیعت با امام روی آوردند.

عمر بن خطاب برخاست و با امام بیعت کرد و با شادباش او را گفت: گوارایت باد ای پسر ابوطالب! مولای هر زن و مرد مؤمنی شدی.

پیامبر صلی الله علیه و آله، برای سعادتمندی امت و نگهداری آن از افتادن در پلیدیهای زندگی، برنامهٔ کاملی را ارایه داد. بیعت امام در روز عید غدیر، بخشی از رسالت اسلام و ستونی از ستونهای این آیین است، بنابراین، آن سان که علامه علایلی می‌گوید، هر که آن را انکار کند، اسلام را انکار کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله با حارث بن نعمان فهری چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای امام علی علیه السلام بیعت ستاند، حارث بن نعمان خشمگین شد و به سوی پیامبر آمده، بانگ برآورد: ای محمد! ما را فرمان دادی که گواهی دهیم خدایی جز الله نیست و تو فرستادهٔ خدایی، پذیرفتیم و ما را فرمان دادی که روزانه پنج نماز بگزاریم، زکات دهیم، یک ماه روزه بداریم و حج گزاریم، پذیرفتیم، سپس خشنود نشدی تا آن‌که دست پسرعمویت را بالا بردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست، آیا این از سوی

توست یا پروردگار؟ پیامبر با آزردگی او را پاسخ داد: «سوگند به او که خدایی جز او نیست، این از سوی خداست».

سپس آن مرد فرومایه، خشمگینانه از نزد پیامبر بازگشت و در حالی که بر امام حسادت می‌کرد، گفت: بار خدایا! اگر آنچه محمد می‌گوید، راست است، از آسمان بر ما بارانی از سنگ فرو فرست و یا به عذابی دردناک، گرفتارمان ساز.

حارث در حالی که از خشم بر افروخته بود، در راه خود می‌رفت که پروردگار به دست برخی فرشتگان خویش، سنگی بدو زد که بر فرق سرش خورد و چون پیکری بی جان بر زمین فتاد و خداوند بر پیامبرش این آیه را فرود آورد: ﴿سَأَلَ سَآئِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[1]؛ «پرسنده‌ای از عذاب واقع شونده‌ای پرسید[2]».

۸ ـ سخنرانی پیامبر در پیشواز از ماه رمضان

این سخنرانی که در پیشواز از ماه مبارک رمضان است، از زیباترین سخنرانیهای پیامبر ﷺ به شمار می‌آید که آن را در واپسین آدینهٔ ماه شعبان بر زبان رانده است، پیامبر ﷺ در این سخنرانی، مردمان را به پرهیزگاری، خوبی و کردار نیک، برانگیخته است. روایتگر این سخنرانی، امیرمؤمنان علی علیه السلام است و اینک متن آن: «ای مردم! ماه خدا با برکت، رحمت و مغفرت به شما روی کرده است، این ماه نزد خدا برترین ماههاست و روزهایش، برترین روزها و شبهایش برترین شبها و ساعاتش برترین ساعتهاست و ماهی است که در آن به میهمانی پروردگار فرا خوانده شدید و از اهل کرامت پروردگار گشتید. نفسهایتان، تسبیح، خوابتان عبادت، کردارتان پذیرفته و دعایتان در این ماه مستجاب است. بنابراین از خدا با نیتهایی راستین و دلهایی پاک درخواست کنید تا شما را بر روزه گرفتن و قرآن خواندن، موفق بدارد. همانا سیه روز کسی است که در این ماه از آمرزش پروردگار بی‌بهره بماند. با گرسنگی و تشنگی در این ماه، گرسنگی و تشنگی روز قیامت را یاد کنید و به تهیدستان و ناداران خویش صدقه دهید و بزرگانتان

---

۱. معارج/۱.

۲. ***موسوعة الغدیر***، علامه امینی، ج ۱، ص ۲۴۰، علامه منابعی که این داستان را یاد کرده‌اند، آورده است.

را گرامی دارید و بر کودکانتان رحم آورید. با خویشان خود، پیوند گیرید و زبان خود را نگهدارید و از آنچه دیدن و شنیدنش روا نیست، چشم و گوش بپوشانید و با یتیمانِ مردم مهربانی کنید تا با یتیمانتان مهربانی شود و از گناهانتان به درگاه پروردگار توبه کنید. به هنگام نماز، دستهایتان را برای نیایش به سوی آسمان بالا برید، چه، این زمان، برترین زمانی است که پروردگار در آن بر بندگان خویش به رحمت می‌نگرد و چون مناجاتش کنند، پاسخشان می‌گوید و چون ندایش دهند، آنان را لبیک می‌گوید و چون فرایش خوانند، اجابتشان کند.

ای مردم! جانهایتان در گرو کرده‌هایتان است، پس به استغفار آن را باز دارید و پشت‌هایتان از بار گناهان سنگین گشته، پس با سجده‌های دراز، سبکش بدارید و بدانید که پروردگار ـ که پاداش والا باد ـ به عزت خویش سوگند یاد کرد که نمازگزاران و سجده گزاران را عذاب نکند و بدان روز که مردمان در برابر او می‌ایستند، آنان را به آتشی فرا نخواند.

ای مردم! هر کدام از شما که در این ماه، روزه دار مؤمنی را افطاری دهد، نزد خدا پاداش آزاد کردن بنده‌ای را دارد و او گناهان گذشته‌اش را می‌بخشاید».

بدین هنگام گفتند: ای رسول خدا! همهٔ ما بر این کار توانا نیستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پس با نیم خرمایی یا جرعهٔ آبی، خویشتن را از آتش نگهدارید. ای مردم! هر کدام از شما که در این ماه، اخلاق خود را نیکو دارد، در آن روز که گامها بلغزند، بدو جواز گذر از صراط داده می‌شود و هر که در این ماه بر کنیزان و غلامان خویش، آسان گیرد، خداوند حساب از او آسان گیرد و هر که گزند خویش باز دارد، پروردگار به روزی که دیدارش می‌کند، خشم خود از او باز دارد و هر که یتیمی را گرامی دارد، خداوند به روزی که دیدارش می‌کند، او را گرامی دارد و هر که با خویشان خود در این ماه پیوند گیرد، خداوند به روزی که دیدارش می‌کند، بر او رحمت آرد و هر که در این ماه با خویشان خود ببُرد، خداوند به روزی که دیدارش می‌کند، رحمت خود را از او ببُرد و هر که در این ماه نمازهای مستحبی گزارد، خداوند برایش از آتش امان نامه‌ای می‌نگارد و هر که در

این ماه واجبی را به جای آورد، پاداش کسی را دارد که در ماههای دیگر، هفتاد واجب به جای آورد و هر که در آن نماز بسیار گزارد، خداوند در روزی که ترازوها سبک هستند، ترازویش را سنگین می‌دارد. و هر که در این ماه، آیه‌ای از قرآن بخواند پاداش کسی دارد که در دیگر ماهها قرآن را ختم کند.

ای مردم! دربهای بهشت در این ماه گشوده است، پس از پروردگار بخواهید تا آنها را بر روی شما نبندد و دربهای دوزخ در این ماه بسته است، پس از پروردگار بخواهید تاآنها را بر روی شما نگشاید و شیطانها در این ماه دست بسته‌اند، پس از پروردگار بخواهید تا آنها را بر شما چیره نسازد».

امام علی علیه‌السلام به پیامبر ﷺ روی کرده، او را گفت: «ای رسول خدا! برترین اعمال در این ماه کدام است؟» پیامبر ﷺ پاسخ داد: «ای ابوالحسن! برترین اعمال در این ماه، پرهیز از کارهایی است که پروردگار روا ندانسته است».

سپس پیامبر ﷺ گریست، امام شتابان گفت: «ای رسول خدا! چه چیز تو را به گریه واداشته است؟» پیامبر ﷺ فرمود: «ای علی! بر آنچه در این ماه بر سر تو می‌آید می‌گریم، گویا تو را می‌نگرم که نماز برای پروردگارت می‌گزاری و سیه روزترین مردان و جفت پی کنندهٔ شتر ثمود بر می‌خیزد و بر فرق سرت ضربتی می‌زند و ریش تو را به خون می‌آمیزد...»

امام با خشنودی، ایمان و اطمینان، گفت: «بدان هنگام دینم در سلامت و درستی است؟».

امام به کشته شدن خویش رویی نشان نداد، بل آنچه اندیشه‌اش را مشغول داشته بود، سلامت و درستی دینش بود، پیامبر ﷺ، امام را اینچنین پاسخ فرمود: «آری، دینت در سلامت و درستی است، ای علی! هر که تو را بکشد، مرا کشته است و هر که تو را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است و هر که تو را دشنام گوید، مرا دشنام گفته است، چه، تو برای من مانند جانم هستی، روحت از روح من است و سرشتت از سرشت من. پروردگار من و تو را آفرید و ما را خالص گردانید و مرا برای نبوت و تو را برای امامت برگزید و هر

که امامت تو را انکار کند، نبوت مرا انکار کرده است.

ای علی! تو وصی من و پدر پسران من هستی و همسر دخترم و جانشین من بر امتم چه در هنگام زندگی‌ام و چه پس از مرگم. فرمان تو، فرمان من است و نهی تو، نهی من، سوگند به آن‌که مرا به نبوت برانگیخت و مرا نیکوترین مردم ساخت، تو حجت پروردگار آفریدگان او هستی و رازدار او و جانشین او بر بندگانش».[۱]

این سخنرانی، پاکی و قدسیت ماه مبارک رمضان را بیان داشته است و از اعمال شایسته و نیکیهایی سخن رانده که آدمی را به پروردگار نزدیک می‌کند و این‌که اعمال شایسته در این ماه، پاداشی دو چندان دارد و این به سبب شکوه بسیاری است که این ماه نزد خدا دارد.

۹ ـ سخنرانی پیامبرﷺ به هنگام بیماری

پیامبرﷺ در بستر مرگ، سخنانی بر زبان راند، که برخی از آنها می‌آید:

۱ ـ سفارش دربارهٔ امام علیعلیه‌السلام بیماری، پیامبر را دربر گرفته بود، مسلمانان به عیادت او شتافتند، در حالی که اندوه و ترس بر سرشان خیمه افکنده بود، پیامبر، مرگ خویش را بدانها خبر داد و فرمود: «ای مردم! نزدیک است که جانم به سرعت گرفته شود و مرا به دیگر سرای ببرند، سخنی برای شما بیان داشتم تا دیگر بهانه‌ای نداشته باشید، هان! که من کتاب پروردگار و عترت و اهل بیت خود را در میان شما بر جای می‌گذارم...».

سپس پیامبر دست وصی و دروازه شهر دانش خویش، امام علیعلیه‌السلام را گرفت و فرمود: «علی با قرآن است و قرآن با علی، آنها جدا نگردند تا این‌که در کنار حوض بر من وارد شوند».[۲]

پیامبرﷺ، بدین سخنان مهمترین مسائل سرنوشت ساز امت را بیان داشت و پیشوایی برای امت منصوب کرد که آن را به راهی که راست‌تر، رهنمون شود.

۲ ـ خویش را در معرض قصاص نهادن پیامبرﷺ، فضل بن عباس را فرا خواند و

---

۱. *بحارالانوار*، ج۹۳، ص۲۱۸ ـ ۲۱۹؛ *عیون الاخبار*، ص۲۹۵ ـ ۲۹۷؛ *امالی الصدوق*، ص۵۷ ـ ۵۸.
۲. *حیاة سیدة النساء فاطمة الزهرا*علیهاالسلام، ص۲۸۴؛ به نقل از *الصواعق المحرقه*.

هنگامی که فضل به حضور رسید، او را فرمود: «ای فضل! دست مرا بگیر». فضل، دست پیامبر را گرفت و او را به مسجد برد. رسول خدا فضل را فرمان داد تا در میان مردمان آواز در دهد که در مسجد گرد آیند. مردم به سوی مسجد شتافتند، پیامبر بر بالای منبر شد و چنین فرمود: «ای مردم!همانا مرا نزدیک شده تا از میان شما رخت بر بندم و دیگر هرگز مرا در میان خود، در این جایگاه نمی‌بینید و می‌پندارم که این بسنده نیست و باید چندین بار در این جایگاه در میان شما (برای قصاص شدن) بایستم. هان! هر که بر پشت او تازیانه‌ای زده‌ام،اینک این پشت من، بیاید و تلافی کند و هر که مالی از او ستانده‌ام، اینک این مالم، بیاید و از آن برگیرد و هر که به خانواده‌اش ناسزا گفته‌ام، اینک این خانواده‌ام، بیاید و به ایشان ناسزا گوید و کسی نگوید: از دشمنی رسول خدا ﷺ می‌هراسم، که دشمنی در شأن من نیست و از اخلاق من نمی‌باشد، محبوبترین شما نزد من، آن است که از من حقی را که بر گردنم دارد، ستاند یا از من درگذرد، تا پروردگار را دیدار کنم در حالی که بر کسی ستم روا نداشته باشم».

وه چه سخنانی که نشانه‌ای عدالت را بنیان نهاد و معانی حق را برپا داشت! پیامبر ﷺ کوشید بدون این‌که حقی از کسی بر گردنش باشد از این دنیا بیرون شود. هنگامی که پیامبر، سخنان خود را به پایان رساند، مردی سوی او روی کرده گفت: «من سه درهم نزد تو دارم» پیامبر او را فرمود: «همانا من گوینده‌ای را تکذیب نمی‌کنم و او را به سوگند یاد کردن وا نمی‌دارم، این درهمها برای چه نزد من بوده است؟» مرد پاسخ داد: آیا به یاد ندارید که تهیدستی بر ما گذشت و شما مرا فرمان دادید تا سه درهم بدو پرداخت کنم و من نیز چنین کردم؟.

پیامبر ﷺ فضل را فرمان داد تا سه درهم به او بپردازد، سپس سخن خویش چنین پی گرفت: «هر کس چیزی به عهده دارد، ادا کند...» مردی برخاست و پیامبر را گفت: ای رسول خدا! سه درهم به عهدهٔ من است که به ناحق از غنایم گرفته‌ام. رسول خدا فرمود: «برای چه به ناحق گرفتی؟» آن مرد پاسخ داد: نیازمند آن بودم. پیامبر، فضل را فرمان داد تا آن سه درهم را از آن مرد بازستاند، فضل چنین کرد و پیامبر در ادامه سخنان خویش

فرمود: «ای مردم! هر که از صفتی ناخوش، بر خویشتن بیم دارد، برخیزد تا برای او دعا کنم».

مردی برخاست و پیامبر را گفت: ای رسول خداﷺ من مردی منافق، دروغگو و بدشگونم. عمر بن خطاب او را سرزنش کرد و خشمگینانه او را گفت: وای بر تو! اگر خویش را پوشیده می‌داشتی ،خدا نیز تو را پوشیده می‌داشت. پیامبرﷺ بر سر عمر فریاد کشید و فرمود: «خاموش ای پسر خطاب! رسوایی‌های دنیا، آسان‌تر از رسوایی‌های آخرت است». سپس پیامبر برای آن مرد چنین دعا فرمود: «بار خدایا! راستگویی و ایمان را بدو ارزانی دار و بدشگونی را از او دور کن».[1]

مردی از دورترین جای جمعیت برخاست، او که سواده بن قیس نام داشت، پیامبر را گفت: ای رسول خدا! تازیانه‌ای بر شکم من زده‌ای و من می‌خواهم تو را قصاص کنم. پیامبر، بلال را فرمان داد که تازیانه را بیاورد تا سواده از او تقاص گیرد. بلال با ناتوانی در پی این کار شد و فریاد برآورد: ای مردم! در سرای دنیا خویشتن را در معرض قصاص قرار دهید، که رسول خدا اکنون خویشتن را در معرض قصاص قرار داده است.

بلال، تازیانه را از خانه پیامبر آورد و آن را به دست سواده داد. سواده به سوی رسول خدا که بیماری او را فرا گرفته بود، شتافت او را گفت: ای رسول خدا! شکم خویش برایم نمایان کن.

رسول خدا شکم خویش نمایان کرد، بدین هنگام حیرت و اشک، مسجد را پر کرده بود، سواده با صدایی آهسته، پیامبر را گفت: «ای رسول خدا! آیا مرا اجازه می‌دهی تا لبهای خویش بر شکمت گذارم؟ پیامبر به او اجازه داد، سواده نیز لبهای خویش بر شکم پیامبر نهاد و بر آن بوسه زد، دانه‌های اشک بر گونه‌های او می‌غلتید و می‌گفت: در روز آتش از آتش به موضع قصاص پیامبر پناه می‌برم. رسول خدا، فرمود: «ای سواده! درمی‌گذری یا تقاص می‌گیری؟» سواده گفت: درمی‌گذرم، ای رسول خدا! پیامبر دستان خود به دعا بلند کرد و فرمود: «بار خدایا! از سواده درگذر، همانگونه که از پیامبرت

---

۱. *البداية و النهاية*، ج۵، ص ۲۳۱.

درگذشت...».[۱]

موجی از اندوه و غم، حاضران را فرا گرفت و آنان یقین پیدا کردند که بلای همه گیر فرود می‌آید و پیامبر آنان را ترک خواهد گفت.

اینک گفتار ما در پیرامون برخی از سخنرانیهای پیامبر به پایان می‌رسد.

سخنانی شگفت و آموزه‌هایی تربیتی

پیامبر صلی الله علیه و آله برای تربیت، آداب و رفتار نیک برنامه‌هایی ریخت، حکمتهای پیامبر، شیوهٔ پیشرفته‌ای بود که به آدمی والایی می‌بخشید و زندگی او در دنیا را از خویهای نیک، آکنده می‌کرد، تا شایستگی یابد جانشین پروردگار در زمین باشد.

سخنان حکمت‌آمیز پیامبر صلی الله علیه و آله بخشی از سرمایهٔ اسلام است، که تمامی موضوعات انسانی را بر رسیده، برای تمامی بحرانهای اجتماعی و روانی، راه‌حلهای قطعی ارایه داده است، اینک از موضوعاتی که پیامبر بدانها پرداخته است، نمونه‌هایی می‌آید.

اخلاق نیک

پیامبر صلی الله علیه و آله به گونه‌ای کار آمد، مردمان را به اخلاق نیک، که آدمی بدان وجه تمایز می‌یابد، فرا خواند، این پدیده، از مهمترین پدیده‌هایی بود که پیامبر بدان توجه داشت، از او روایت شده است که فرمود: «من تنها برای آن برانگیخته شدم، که فضایل اخلاق را به کمال رسانم». اینک برخی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ والایی اخلاق، می‌آید:

۱ـ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «خوش ایمان‌ترین مردم، آن است که خویَش نیکوتر است و نیکخوترین شما آن است که با خانواده‌اش مهربان‌تر است و من از همهٔ شما با خانواده‌ام مهربان‌ترم».[۲]

نیکخویی، همانا نشانهٔ ایمان است، چه، سرفصلی تابان برای بزرگواری‌ها و آموزه‌هایی است که مردمان را بر گستره‌ای از محبت و دوستی گرد می‌آورد و از والاترین

---

۱. *بحارالانور*، ج ۲۲، ص ۵۰۲.
۲. *ربیع الابرار*، ج ۱، ص ۵.

گونه‌های نیکخویی، نیک رفتاری با خانواده است و پیامبر، بیش از همه با خانواده خود، نیک رفتاری می‌کرد.

۲ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مردم بیشتر به سبب ترس از خدا و نیکخویی به بهشت می‌روند».[۱]

نیکخویی دری از درهای بهشت است و مانند ترس از خدا، مایهٔ رحمت و خشنودی او می‌شود.

۳ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خویش را فرمود: «می‌خواهید شما را خبر دهم که کدامتان نزد من محبوب‌تر است و در روز قیامت نزدیکتر به من می‌نشیند؟ نیکخوترین شما، که زود با مردمان انس می‌گیرد و مردمان نیز زود با او اُنس می‌گیرند».[۲]

نزدیکترین مردم به پیامبر، کسی است که از اخلاق والا بهره‌مند است، اخلاق والایی که جانها از آن خشنود می‌شوند و سرشتها از آن بیزاری نمی‌جویند.

۴ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مال شما به همهٔ مردم نمی‌رسد، پس با اخلاق خود همه را خرسند کنید».[۳]

نیکخویی، مردمان را خرسند می‌کند و آنها را بر پهنای محبت و دوستی گرد می‌آورد و از بخشش اموال، فراگیری فزونتری دارد.

۵ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «نیکخویی، نیمی از دین است».[۴]

اسلام بر پایهٔ نیکخویی بنا شده است و نیکخویی از عناصر و جوهرهای آن است، پیامبر نیز به نیکخویی توانست دلها را به یکدیگر نزدیک سازد و مردمان را بر سخن توحید، گرد آورد.

۶ ـ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «نیکخویی، نخستین چیزی است که در ترازوی سنجش

---

۱. ***ربیع الابرار***، ج ۲، ص ۵۰.
۲. ***التذکرة الحمدونیة***، ج ۲، ص ۱۷۲؛ ***ادب الدنیا والدین***، ص ۲۳۷.
۳. ***کنز العمال***، ج ۳، ص ۶؛ ***عین الادب والسیاسه***، ص ۱۳۴؛ ***سراج الملوک***، ص ۲۴۹.
۴. ***کنز العمّال***، ۵۱۴۱/۳؛ ***التذکرة الحمدونیة***، ۱۷۴/۲.

اعمال می‌نهند».[۱]

نیکخویی، نخستین چیزی است که در ترازوی سنجش اعمال نهاده می‌شود و بدان است که می‌توان بر دیگر ویژگیهای والا و اعمال نیک، برتری جست.

۷ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «شرافتی چون نیکخویی نیست».[۲]

نیکخویی، بزرگی و والایی است و برای آدمی، شرافتی ناب به شمار می‌آید و بدان است که انسان بر دیگران برتری می‌جوید.

۸ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «نیکخویی، صاحبش را به مرتبهٔ انسان روزه دار و نمازگزار می‌رساند». به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: برترین چیزی که به بنده داده می‌شود، چیست؟ فرمود: «نیکخویی».[۳]

نیکخویی، همانا عبادت است و بزرگی و پاداش آن نزد پروردگار همانند بزرگی و پاداش کسی است که به روز، روزه می‌گیرد و به شب، خدای را پرستش می‌کند.

۹ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «نیکخویی، دوستی را استوار می‌سازد».[۴]

نیکخویی، همانا دوستی را استوار می‌سازد و محبت و الفت را میان مردم رواج می‌دهد.

۱۰ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «کامل‌ترین مؤمنان از نظر ایمان، نیکخوترین آنهاست».[۵]

کامل‌ترین مردم در میان مؤمنان و دیگران، آن است که از اخلاق والا بهره‌مند است و بدان دلها و احساسات را به سوی خویش می‌کشاند و مرهم دلها می‌شود.

این برخی سخنانی بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ستایش اخلاق نیک، که از عناصر و ویژگیهایی ذاتی او بود، بیان داشته است. خداوند نیز، بدین آیه، نیکخویی پیامبر خویش

---

۱. ***کنز العمال***، ج ۳، ص ۷؛ ***التذکرة الحمدونیة***، ج ۲، ص ۱۷۴.
۲. ***الجامع الصغیر***، ج ۲، ص ۲۰۳.
۳. ***تحف العقول***، ص ۴۵.
۴. همان.
۵. همان.

را ستوده است؛ او مـی‌فرماید: ﴿وَاِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[۱]؛ «و راسـتی کـه تـو را خـویی والاست!».

گشاده رویی

از ویژگیهای والایی که پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان را بدان فرا خواند، گشاده رویی و خنده رویی به هنگام رویارویی با دیگران است. پیامبر می‌فرماید: «از جمله اخلاق پیامبران و صدیقان این است: چون به دیدار یکدیگر می‌روند، گشاده رو هستند و چون به یکدیگر می‌رسند، دست می‌دهند».[۲]

پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید: «گشاده رویی، کینه را از میان می‌برد».[۳]

گشاده رویی، همانا درخت دوستی و محبت را در دل مردم می‌نشاند و از جمله اخلاق پیامبران و صدیقان است.

بدخویی

پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان را از بدخویی برحذر داشته است، چه، این ویژگی، از زشت‌ترین ویژگیهاست.

پیامبر می‌فرماید: «بدخویی، بدشگونی است».[۴]

بدخویی همانا آدمی را در بحران می‌افکند و برایش دشمن می‌تراشد و او را در گزندی سترگ فرو می‌برد.

عقل

عقل، که بخششی از سوی پروردگار و بندگان است، از عناصر وجود آدمی است که کژی آنان را راست می‌دارد و به سوی راه راست تر، رهنمونشان می‌سازد. روایاتی از

---

۱. قلم/۴.
۲. *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۲۸۹.
۳. *تحف العقول*، ص ۴۵.
۴. همان، ص ۴۴.

پیامبر ﷺ، پیرامون بزرگی و اهمیت بسیار عقل در دست است، که برخی از آنها می‌آید:

۱ ـ پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «پروردگار به بندگانش چیزی بهتر از عقل نبخشیده است، زیرا خوابیدن عاقل، بهتر از شب بیداری جاهل است و ماندن عاقل، بهتر از بیرون شدن جاهل(سفر برای علم آموزی) است. خداوند پیامبر یا رسولی را برانگیخته نسازد، مگر این که عقلش را کامل گردانَد، چندان که از عقل تمامی امتش برتر باشد. آنچه پیامبر در دل نهان می‌دارد، برتر از کوشش کوشندگان است. تا بنده‌ای واجبات را به عقل خود درنیابد، آنها را انجام نداده است. عابدان با تمامی بزرگی عبادتشان، به آنچه عاقل رسیده، نمی‌رسند و عاقلان، همان خردمندانی هستند که پروردگار، دربارهٔ آنان می‌فرماید: ﴿وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُولُوا ٱلْأَلْبَابِ﴾[1]؛ «و جز خردمندان، کسی پند نمی‌گیرد».[2]

در این گفتار، از سترگی عقل و برتری آن بر دیگر عناصر شخصیت آدمی، ستایش ارزنده‌ای شده است، زیرا عقل، راهنما و راهبر آدمی به سوی هر خیری است و او را از پلیدیهای زندگی و رنجهای آخرت رهایی می‌بخشد.

۲ ـ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «عقل، ارمغانی است».[3]

۳ ـ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «دوست هر کس، عقل او و نادانی‌اش، دشمن اوست».[4]

عقل، ارمغانی از سوی خدا و بخششی برای بندگان اوست و اگر آدمی بر راه عقل رود، برایش دوستی وفادار و صمیمی خواهد بود. حکیم معرّه، ابوالعلا می‌گوید:

فاذا ما أطَعْتُهُ جَلَب الرَّحْمَةَ ـــــ عـــقدَالمَســیرِ والإرْســاءِ

هرگاه از او فرمان بری در سفر و حضر، رحمت را برایت به ارمغان می‌آوَرد.

۴ ـ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «پروردگار، عقل را سه بخش کرده است و هر که این سه بخش در او باشد، عقلش کامل شده است و هر که این سه بخش در او نباشد، عقلی ندارد؛ شناخت نیکویی پروردگار، فرمانبردای نیکو از پروردگار و شکیبایی نیکو بر کار

---

۱. بقره /۲۶۹.
۲. *اصول الکافی* ج ۱، ص ۶۰.
۳. *بحارالانوار*، ج ۷۷، ص ۱۷۴.
۴. همان.

پروردگار».[۱]

هر که این ویژگیها در او یافت شود در کمال عقل و والایی ذات به اوج رسیده است.

۵ـ پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر دربارهٔ کسی شنیدید که خویی نیک دارد، در نیکویی عقلش بنگرید، زیرا هر کس بر پایهٔ عقلش، پاداش داده می‌شود».[۲]

در کمال آدمی، آنچه معیار است، کمال عقل اوست و به هنگام برتری دادن، چیزی به جز عقل، اهمیتی دارا نیست.

۶ـ پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر دیدید کسی نماز بسیار می‌گزارد و روزه بسیار می‌دارد، به او نبالید، تا این که بنگرید، عقلش چگونه است».[۳]

نماز و روزهٔ بسیار بر کمال آدمی، رهنمون نیست، بل بسیاری و کمال عقل است که بر کمال آدمی دلالت دارد.

۷ـ پیامبرﷺ می‌فرماید: «عقل، نخستین چیزی است که پروردگار آفرید، سپس او را فرمود: روی کن، پس روی کرد و فرمود: روی گردان، پس روی گرداند، پروردگار سپس فرمود: به عزت و جلالم سوگند، آفریده‌ای نیافریدم که برای من از تو گرامی‌تر باشد، به تو مردمان را بازخواست می‌کنم و به تو به آنان چیزی ارزانی می‌دارم و به تو پاداش یا کیفر می‌دهم».[۴]

عقل، برترین آفریدگار خداوند است که بدان مردم را پاداش یا کیفر می‌دهد.

۸ـ پیامبرﷺ می‌فرماید: «هیچ کس چیزی چون مایهٔ عقلی که صاحب خویش را به هدایت رساند یا از خطری برهاند به دست نخواهد آورد و دین شخص پایداری نیابد تا عقل وی پایداری یابد».[۵]

عقل، همان است که به راه راست‌تر هدایت می‌کند و در برخی روایات، عقل، رسول

---

۱. ***بحارالانوار***، ج۷۷، ص ۱۵۸؛ ***نهایة الارب***، ج۳، ص۲۳؛ ***الخصال***، ص۱۰۲.
۲. ***اصول الکافی***، ۱/ ۵۹.
۳. ***اصول الکافی***، ۱/ ۷۴.
۴. ***نهایة الارب***، ج ۳۰، ص۲۳؛ ***التذکرة الحمدونیة***، ج۳، ص ۲۳۰.
۵. ***محاضرات الراغب***، ج، ص۱۴؛ ***احیاء العلوم***، ج۱، ص ۱۰۰.

باطنی نامیده شده است که کمال دین و منتهای ایمان، بدان به دست می‌آید.

۹ ـ عایشه روایت کرده است، که به رسول خدا گفتم: ای رسول خدا! مردمان در دنیا به چه چیز بر یکدیگر برتری می‌جویند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به عقل». گفتم: در آخرت؟ فرمود: «به عقل». گفتم: «آیا آنان بسته به کردارشان، پاداش نمی‌یابند؟ فرمود: «ای عایشه! آیا به اندازهٔ عقلی که پروردگار به آنان ارزانی داشته، عمل نمی‌کنند؟ پس کردارشان به اندازهٔ عقلی است که دریافت داشته‌اند و به اندازهٔ کردارشان، پاداش می‌گیرند».[1]

آدمی به روز رستاخیز به اندازهٔ کمال عقل و والایی اندیشه‌اش، پاداش می‌گیرد... این پاره‌ای از روایات بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ عقل، برجای مانده است.

حماقت

حماقت از زشت‌ترین و پست‌ترین ویژگیهاست، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده، که فرمود: «زیانی که احمق به سبب حماقت، به خود می‌رساند، بیشتر از زیانی است که بدکار به سبب بدکاری به خویش می‌رساند».[2]

حماقت، نوعی دیوانگی است؛ عجل بن لجیم در حماقت ضرب المثل است، به او گفته شد: هر اسبی نامی دارد تو نیز برای اسب خود نامی نِه، او یک چشم خود بست، سپس گفت: او را اعور (یک چشم) نام نهادم.

دانش

دانش همانا، مهمترین پایه‌ای است که تمدن امت بر آن بنا شده است و دانش است که تمدن را در عرصه پیشرفت به جلو می‌راند و ممکن نیست امتی در بند نادانی باشد و زیر سقف آسمان جایگاهی والا به دست آرد.

اسلام به گونه‌ای کارآمد و با پافشاری، مسلمانان را فرا خوانده تا دانش بیندوزند، این

---

۱. *نهایة‌الارب*، ج ۳، ص ۲۳۱؛ *احیاء‌العلوم*، ج ۱، ص ۱۰۰.

۲. *محاضرات الراغب*، ۱۴/۱؛ *ربیع الابرار*، ۱۳۷/۳.

آیین، کسب دانش را برای هر مسلمانی بایسته کرده و بدین روی، جامعه اسلامی را بر پایه دانش، استوار ساخته است. پافشاری اسلام بر فراگیری همه دانشهاست، مگر دانشهای بدون سودی چون جادوگری و آوازه خوانی. اینک برخی روایات پیامبرﷺ در ستایش دانش و جویندگان آن، می‌آید:

اهمیت دانش

رسول خدا می‌فرماید: «دانش جویی بر هر مسلمانی واجب است، هان! خدا جویندگان دانش را دوست دارد».[۱]

پیامبرﷺ، دانش جویی را واجب ساخت و مسلمانان دربارهٔ امر واجب بازخواست می‌شوند و بر ایشان روا نیست که در آن سستی ورزند، چه، دانش، مایهٔ پیشرفت و دگرگونی زندگی آنان است. شایان گفتن است، علم در این حدیث با الف و لام آمده و شمول دانش را می‌رساند، نه این‌که باید تنها گونه‌ای از دانش را بجوییم.

پاداش دانشمند

امام صادقؑ از جدّ خویش، پیامبرﷺ، روایت کرده است که فرمود: «هر که راهی بپیماید تا دانشی به دست آرد، پروردگار او را به راه بهشت برد و فرشتگان، از خشنودی، بالهای خویش زیر پای جوینده دانش، بگسترانند و هر که در آسمانها و زمین است، حتی ماهیان دریا، برای جویندهٔ دانش آمرزش درخواست می‌کند. برتری عالم بر عابد، چونان برتری ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است. دانشمندان وارثان پیامبرانند، پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند، لیک دانش چرا، پس هر که از آن بهره‌ای جُست، بهرهٔ بسیار جسته است».[۲]

آیا این ستایش از جویندهٔ دانش و اندازه اهمیت او را نزد پیامبر دیدید؟ دانشمندان، پاسداران اسلام و پیشتازان پاک این آیین‌اند و برای هر مسلمانی، الگو به شمار می‌آیند.

---

۱. *اصول الکافی*، ج ۱، ص ۷۹.
۲. همان، ج ۱، ص ۸۴.

کیفر وانهادن دانش

امیرمؤمنان علی علیه السلام از پیامبر ﷺ حدیث می‌گفت و برخی از سخنان او را روایت می‌کرد، او دربارهٔ کیفر آن‌که دانش خویش وانهد، از پیامبر این چنین روایت می‌کند: پیامبر فرمود: «دانشمندان دو گونه‌اند: دانشمندی که دانش خویش به کار زند، این رستگار است و دانشمندی که دانش خویش وانهد، این نابود است. دوزخیان از بوی بد دانشمندی که دانش خویش وانهاده، آزار بینند و در میان دوزخیان کسی پشیمان‌ترین است و دریغ بیشتر می‌خورد، که بنده‌ای را به سوی پروردگار سبحان فرا خوانده و او نیز پذیرفته و خدا را فرمان برده است و خدا نیز او را به بهشت وارد کرده است، لیک آن فراخواننده را برای وانهادن دانش، پیروی از خواهش و درازی آرزو به دوزخ برده است؛ پیروی از خواهشهای درونی، آدمی را از حق باز می‌دارد و درازی آرزو، آخرت را از یاد می‌برد».[1]

نیک بودن مردم، بسته به نیک بودن دانشمندان و فرمانروایان

پیامبر ﷺ اعلان داشته است که نیکی مردمان، به نیکی دانشمندان و فرمانروایان، بسته است، او می‌فرماید: «دو گونه از مردمان‌اند که چون به نیکی درآیند، باقی مردم نیک شوند و چون به فساد گرایند، باقی مردم فاسد گردند؛ دانشمندان و فرمانروایان.

نابودی و تباهی جامعه، به تباهی فرمانروایان بسته است و دانشمندان که اندرزگویان ایشانند و پیشرفت و شکوفایی جامعه نیز در گرو نیک شدن دانشمندان و فرمانروایان است.

عالمان، امین پیامبران

امام صادق علیه السلام از جدِّ خود، پیامبر ﷺ روایت می‌کند که او فرمود: «عالمان، امین پیامبرانند، تا بدان هنگام که به دنیا روی نیاورده‌اند». پرسیدند: ای رسول خدا! روی آوردن آنان به دنیا چگونه است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «پیروی از فرمانروایان، پس هرگاه

---

۱. *اصول الکافی*، ج ۱، ص ۹۴.

چنین کردند، از ایشان بر دینتان بهراسید».[1]

عالمان، چنانچه از دنیای فانی گوشه گیرند و از پیرامونیان فرمانروایان، که حق را سبک می‌شمرند، نباشند، از داعیان اصلاح در جامعه خواهند بود.

دانش آموزی

پیامبرﷺ مسلمانان را فرا خواند تا دانش بیاموزند و آن را میان مردم بگسترانند، چه، دانش پایه پیشرفت جامعه و رواج بزرگواری میان مردم است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «دانش آموزید، که آموختن آن نیکی است و مطالعهٔ آن تسبیح و کاوش در آن، جهاد است.آموزش دانش به کسی که نمی‌داند، صدقه به شمار می‌آید و بخشش آن به شایستگان، مایهٔ نزدیکی به خداست، چه، دانش به حلال و حرام رهنمون می‌شود و جویندهٔ خویش را به بهشت می‌برد. دانش، همدم تنهایی است و یار آدمی در غربت و راهنمای او در دشواری و سلاح او در برابر دشمنان و زیور دوستان است. پروردگار به دانش، کسانی را بالا می‌برد و آنان را در نیکی پیشوا می‌کند تا دیگران از آنها پیروی کنند، کرده‌هایشان دیده و از آثارشان سود جسته می‌شود و فرشتگان به دوستی با آنان می‌گرایند، زیرا دانش، دلها را زندگی، دیدهٔ نابینایان را نور و جانهای ناتوان را نیرو می‌بخشد. پروردگار، دانشمند را در جایگاه دوستان فرود می‌آورد و او را در دنیا و آخرت از همنشینی نیکان بهره‌مند می‌سازد.

به دانش است که پروردگار، فرمانبرداری و پرستش می‌شود و به دانش است که او شناخته و یگانه شمرده می‌شود و به دانش است که خویشان پیوند می‌گیرند و حرام و حلال شناخته می‌شود، دانش، پیشوای خرد است».[2]

پیامبرﷺ دانش را ستایش کرد و ویژگیهای آن را بیان داشت. دانش دروازه‌ای از دروازه‌های رحمت و خشنودی خداست، پس هر که راه دانش نوردید، در دنیا و آخرت خویش رستگار شد و از نیکی با تمامی مفاهیم و گونه‌هایش برخوردار گردید.

---

۱. *اصول الکافی*، ج ۱، ص ۹۷.

۲. *تحف العقول*، ص ۲۸.

مرگ عالم

پیامبر ﷺ از زیانی سخن گفته که جامعه در صورت مرگ دانشمند، خواهد دید، او می‌فرماید: «دانش با ربودن از مردم گرفته نمی‌شود، بلکه عالمان گرفته می‌شوند وچون عالمی نماند، مردم، نادانان را به پیشوایی می‌گیرند و از آنان فتوا می‌خواهند، آنان نیز نادانسته، فتوایشان دهند و چنین است که هم خود گمراه می‌شوند و هم مردمان را گمراه می‌سازند».[1]

زیان سنگین آن است که در جامعه‌ای عالمان بمیرند و پیشوایان نادان، امور مردم را بر دوش گیرند و بدون بهره‌مندی از دانش، هدایت و یا کتابی روشن، فتوا دهند.

دانش، گنجینه‌هاست

پیامبر ﷺ، مسلمانان را برانگیخته تا دانش را از دانشمندان بپرسند و در امور دین، اندیشه ورزند، او می‌فرماید: «دانش گنجینه‌هاست و پرسش، کلیدهای آن است ـ خدای شما را بیامرزاد ـ بپرسید، که با پرسیدن چهار کس، پاداش گیرند: پرسنده، گوینده، شنونده و دوست دار ایشان».[2]

پیامبر ﷺ، مسلمانان را بر می‌انگیزد تا پرسش کنند، او می‌فرماید:«از دانشمندان بپرسید، با دانایان گفتگو کنید و با نیازمندان نشست و برخاست کنید».[3]

فتوا دادن بدون دانش

پیامبر ﷺ، از فتوا دادن بدون بهره‌مندی از دانش، برحذر داشته است، او می‌فرماید: «هر که بدون بهره‌مندی از دانش، فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین بر او نفرین کنند».[4]

فتوا دادن بدون بهره‌مندی از دانش، حلال کردن حرام و حرام کردن حلال و فرو افکندن مردمان در گناه است، از این روست که اسلام، فتوا دادن بدن بهره‌مندی از دانش

---

۱. همان، ص ۳۷.
۲. *تحف العقول*، ص ۴۱.
۳. همان.
۴. *تحف العقول*، ص ۴۱.

را روا ندانسته است.

دانش برای نازیدن

پیامبرﷺ، مسلمانان را از آموختن دانش برای ستیزه‌جویی و فخرفروشی بازداشته است، او می‌فرماید: «هر که دانشی بیاموزد تا با نابخردان درافتد یا بر دانشمندان فخر فروشد و یا مردم را به خود متوجه سازد تا او را بزرگ شمارند، جایگاهش در دوزخ باد، زیرا سروری نشاید، مگر برای پروردگار و اهل آن و هر که خویش را در جایگاهی نهد، که خدا او را در آن ننهاده، پروردگار دشمنش بدارد و هر که مردم را به خود بخواند و گوید من سرور شمایم و چنان نباشد، خدا به او نظر نکند تا از آنچه گفته برگردد و از ادعای خویش به درگاهش توبه کند».[۱]

دانش جویی باید تنها برای خدا باشد، نه برای رسیدن به اهدافی که کار را ویران می‌سازد، بنابراین هر که دانش جوید تا مردمان بزرگش دارند، خدا بر او خشم گیرد، نیز حال آن‌که دانش جوید تا با نادانان درافتد یا بر دانایان فخر فروشد، چنین است.

آموزش، همراه با مهربانی

در روش اسلامی، شایسته است آموزش با مهربانی همراه باشد نه با خشونت، از پیامبرﷺ روایت شده که فرمود: «آموزش دهید، لیک خشونت نورزید، همانا آموزگار دانا بهتر از آموزگاری است که خشونت می‌ورزد».[۲]

نکوهش نادانی

نادانی برای جامعه، آفتی ویرانگر است، پیامبرﷺ امت خویش را فرا خواند تا در این کابوس تاریک، کمر خم نکنند. پیامبرﷺ دربارهٔ ویژگیهای زشت نادانان فرموده است: «ویژگی نادان این است: با هر که درآمیزد، بدو ستم کند، بر زیر دست خود، تجاوز و بر بالادست خود، گردن فرازی کند، سخنش از روی اندیشه نیست، اگر سخن گوید،

---

۱. همان، ص۴۳ ـ ۴۴.
۲. *بحارالانوار*، ج۷۷، ص۱۷۵.

گناه کند و اگر خاموشی گزیند غفلت ورزد. اگر فتنه‌ای برای او رخ دهد، به سوی آن بشتابد و آن فتنه او را هلاک کند و اگر فضیلتی ببیند، روی بر تابد و کُندی کند. از گناهان دیرینش نمی‌هراسد و درماندهٔ عمرش از گناه باز نایستد، از نیکی سستی کند و در آن کند باشد و به نیکیهایی که از دست داده یا تباه کرده، اعتنایی نکند، این ده خصلت از ویژگیهای نادان است که از خرد محروم مانده است».[۱]

این ویژگیهای زشت، از برجسته‌ترین ویژگیهای انسان نادانی است که از خرد و دانش دور مانده، پروردگار بر او خشم گرفته است.

اندیشه کردن در کارها

پیامبر ﷺ، مسلمانان را برانگیخت تا پیش از اقدام به کارها، اندیشه کنند؛ شخصی حضور پیامبر ﷺ رسید و او را گفت: ای رسول خدا!مرا اندرز ده... پیامبر ﷺ، سه بار بدو فرمود: «آیا به اندرز من عمل می‌کنی؟» مرد پاسخ داد: «آری، ای رسول خدا! پیامبر نیز چنین اندرزهای گرانقدری بدو فرمود: «من تو را اندرز می‌دهم، چون به کاری دست زدی، در فرجام آن اندیشه کن، پس اگر درست بود، آن کار را به انجام رسان و اگر نادرست بود، از آن دست نگهدار».[۲]

وه چه اندرزی!که اگر کسی بدان عمل کند، سعادت و نیکبختی او تضمین است، چه، دست زدن به کاری که فرجامش ناپیداست، آدمی را به رنج و سرزنش می‌افکند.

پیوند با دیگران و بخشایش

از بزرگیها و اخلاق والایی که پیامبر ﷺ بدان سفارش کرد، پیوند با دیگران و بخشایش آنان است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «با آن‌که از تو بریده، پیوند گیر و بدان که تو را محروم داشته، عطا کن و بر آن‌که تو را ستم کرده، ببخشای».[۳]

این سخنان، مهمترین پایه‌هایی است که تمدن پیشرفته انسانی بر آن بنیان نهاده شده

---

۱. *تحف العقول*، ص۲۹.
۲. *روضة الکافی*، ص ۱۵۰.
۳. *ربیع الابرار*، ج۲، ص۴۶.

است، همان تمدنی که ارزشهای والا را زیور آدمی می‌داند.

ستایش از کار نیک

پیامبرﷺ، از کسانی که نیکی را فراهم می‌آورند و به مردم نیکی می‌رسانند، ستایش کرده است، او می‌فرماید: «خداوند، آبرودارانی از آفریدگان خود را برای نیکوکاری قرار داده و نیکی را محبوب آنها ساخته و میل انجام دادن آن را در دلشان انداخته و جویندگان نیکی را به سویشان روان کرده و انجام دادن نیکی را برای آنها آسان کرده است، چنانکه باران را آسان بر زمین بی‌آب می‌رساند، تا آن را آباد و مردمش را سود رساند و خداوند، کسانی از آفریدگان خود را دشمن نیکوکاری قرار داده و نیکی را منفور آنها ساخته و انجام دادن آن را بر آنها ممنوع گردانیده، چنانکه باران را بر زمین بی‌آب ممنوع می‌کند تا آن را ویران و مردمش را هلاک سازد و آنچه خداوند می‌بخشاید، بیشتر است. کردار نیک از مرگهای ناگوار جلوگیری می‌کند و نکوکاران دنیا، نکوکاران آخرت و بدکاران دنیا، بدکاران آخرتند و نخستین کسانی که به بهشت می‌روند، نکوکارانند».[1]

مردم دو گونه‌اند: گونه‌ای که بر کار نیک سرشته شده‌اند و این از ویژگیهای آنان است و خداوند نیز آنان را بر دیگر آفریدگان خویش برتری داده، برای انجام دادن کار نیک کامیابشان گردانیده است و گونه‌ای دیگر که با کار نیک مخالفند و از آن می‌گریزند، پروردگار بر اینان خشم می‌گیرد و بر انجام دادن کار نیک کامیاب نمی‌گرداند.

ادب نفس

پیامبرﷺ برای ادب کردن نفس و آراسته ساختن آن به فضایل، برنامه‌ای ریخت، پیامبرﷺ فرمود: «هیچ ثروتی سودمندتر از خرد نیست و هیچ تنها بودنی از خودپسندی وحشتناک‌تر نیست و هیچ خرد ورزیدنی چونان اندیشه کردن نیست، هیچ دور اندیشیدنی چونان پرهیزگاری نیست، هیچ همدمی چونان نیکخویی نیست، هیچ ترازوی سنجشی چونان ادب نیست، هیچ فایده‌ای چونان کامیابی نیست، هیچ تجارتی چونان

---

۱. *الجامع الصغیر*، ج ۱، ص ۶۹؛ *رسائل ابن ابی الدنیا*، ص ۷۴.

کردار نیک نیست، هیچ سودی همچون پاداش پروردگار نیست، هیچ ورعی همچون باز ایستادن در برابر شبهه نیست، هیچ پارسایی کردنی همچون پارسایی در برابر حرام نیست، هیچ دانشی چون اندیشیدن نیست، هیچ عبادتی مانند انجام دادن اعمال واجب نیست، هیچ ایمانی همچون حیا و صبر نیست، هیچ شرافتی چون افتادگی نیست، هیچ شرفی چون دانش نیست، هیچ پشتیبانی مانند رایزنی نیست، سر و آنچه را در آن می‌پرورانی و دل و آنچه را در آن جای می‌دهی، پاس دار و مرگ و درازی بلا را یاد کن». [1]

این سخنان از آداب والایی آکنده است که آدمی را بالا برده، به اوج کمال می‌رساند.

سخاوتمندی

پیامبر ﷺ، مسلمانان را برانگیخت تا خویش را به زیور سخاوتمندی، که از برجسته‌ترین صفات نیکوست، بیارایند، او می‌فرماید: «پروردگار، این دین را برای خویش برگزیده است و هیچ چیز مگر سخاوتمندی و نیکخویی شایسته دین شما نیست، هان! پس دین خود را بدان آراسته گردانید». [2]

سخاوتمندی برخاسته از بزرگی و کمال نفس است و از ویژگیهای والایی است که آدمی بدان شرافت می‌یابد. رسول خدا ﷺ بخششگران را بر دیگران پیش می‌داشت؛ گروهی عرب نزد رسول خدا آمدند، او یکی از آنها را بر باقی، برتری داد، از پیامبر ﷺ سبب آن را جویا شدند، فرمود: «همهٔ قوم، نانخور اویند». [3]

کار نیک

پیامبر، مسلمانان را فرا خواند تا به انجام دادن کار نیک روی آورند، او می‌فرماید: «تا زنده‌اید کار نیک کنید، خویش را در معرض نسیمهای رحمت پروردگار قرار دهید، که او را نسیمهایی از رحمت است که از بندگان خویش، هر که را بخواهد، از آن بهره‌مند می‌سازد. از پروردگار بخواهید که عورتهای شما را بپوشاند و شما را از آنچه می‌ترسید،

---

۱. *نثر الدرر*، ج ۱، ص ۱۷۱؛ *امثال الماوردی*، ص ۵۵؛ *التذکرة الحمدونیه*، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲. *سراج الملوک*، ص ۲۴۷.

۳. *التذکرة الحمدونية*، ج ۲، ص ۲۸۶.

در امان دارد».[1]

کار نیک در شمار اندوخته‌های شایسته‌ای است که اسلام مسلمانان را به انجام دادن آن فرا خوانده است، پروردگار می‌فرماید: ﴿فَٱسْتَبِقُوا ٱلْخَيْرَاتِ﴾؛[2] «در انجام دادن کارهای نیک بر یکدیگر پیشی بگیرید».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را برانگیخته تا سخن نیکی بر زبان رانند، که میانهٔ مردمان را به سامان آورد، او می‌فرماید: «سخنی از نیکی که مؤمن، بدان گوش فرا دهد و بدان عمل کند و آن را به دیگری بیاموزد، از عبادت سالی، نیکوتر است».[3]

تشویق مسلمانان به انجام دادن کار نیک از مهمترین اهدافی به شمار می‌رود که اسلام آن را دنبال می‌کند.

نیکی کردن

نیکی کردن به مردمان از ویژگیهای والایی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مسلمانان را بدان فراخوانده است، او می‌فرماید: «دلها برای دوستی کسی ساخته شده‌اند که بدانها نیکی می‌کند و برای دشمنی کسی ساخته شده‌اند که بدانها بدی می‌کند».[4]

دلها، همانا برای دوستی کسی ساخته شده‌اند که بدانها نیکی واحسان کند، همانگونه که برای دشمنی و ناپسندی کسی ساخته شده‌اند که بدانها بدی می‌کند.

ویژگیهای نکوهیده و ناروا

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مسلمانان را از ویژگیهای نکوهیده، که بدبختی و هلاکت را بهرهٔ انسان می‌سازد، برحذر داشته است، که اینک برخی از آنها می‌آید:

نفاق

نفاق از پست‌ترین ویژگیهایی است که مسلمان باید خویش را از آن برهاند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. *الشهاب*، ص ۱۲.

۲. بقره /۱۴۸.

۳. *التذکرة الحمدونیة*، ج ۱، ص ۵۳.

۴. *مسند احمد بن حنبل*، ج ۲، ص ۲۵۴؛ *امثال الماوردی*، ص ۵۶؛ *حاضراتالراغب*، ج ۱، ص ۶۴۸.

می‌فرماید: «بیش از هر چیز بر امت خود، از منافق چرب زبان بیم دارم».[۱]

منافق، همانا برای جامعه اسلامی خطر آفرین است و آیین اسلام به رنجی همچون رنج منافقانی که در صفوف جامعه رخنه کردند، گرفتار نیامده است.

پیمان شکنی

پیمان شکنی، از ویژگیهای نکوهیده‌ای است که اسلام با آن به ستیز برخاسته است، از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود: «روز رستاخیز برای پیمان شکن، پرچمی برافرازند و گویند این پیمان شکنی فلان پسر فلان است».[۲]

از آن رو که اسلام، پیمان شکنی را به سختی ناروا دانسته است، شهید جاودان، مسلم ابن عقیل هنگامی که در سرای هانی بن عروه بود، از ترور ابن زیاد جنایتکار و گنه پیشه، سر باز زد.

خیانت در امانت

خیانت در امانت، از ویژگیهای نکوهیده‌ای است که اسلام با آن سر ستیز برداشت، از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «در روز رستاخیز، امانتدار را می‌آورند و بدو می‌گویند: امانتی را که نزد تو بود، باز پس ده. او می‌گوید: پروردگارا! دنیا گذشته است. سپس گفته می‌شود: او را به دوزخ برید، پس او را به دوزخ برده، در آن می‌افکنند و او چندان در دوزخ پایین می‌رود، تا به ژرفای آن رسد و امانت را در آنجا به همان شکل می‌یابد و آن را بر دوش نهاده به بالا می‌آید و هنگامی که می‌پندارد از دوزخ بیرون شده، امانت در دوزخ افتاده به پایین می‌رود و او نیز در پی آن به پایین می‌رود و این بالا و پایین شدن تا به ابد ادامه خواهد داشت».[۳]

خیانت ورزیدن در امانت، زشتکاری، ستم و سرقت است و خداوند، خیانت ورزان را به سختی کیفر می‌دهد.

---

۱. ***کشف الخفاء***، ج ۱، ص ۷۰؛ ***الجامع‌الصغیر***، ج ۱، ص ۱۴.
۲. ***کنز العمّال***، ۵۱۷/۳.
۳. ***الجامع الصغیر***، ج ۲، ص ۸۵؛ ***التذکرة الحمدونیة***، ج ۳، ص ۹.

گواهی دروغ

گواهی دروغ از جمله ویژگیهایی است که اسلام آن را زشت شمرده و وعده داده که کیفر آن دوزخ است، چه، گواهی دروغ، حقوق مردمان را بر باد می‌دهد. پیامبر، از کیفر وحشتناکی سخن رانده، که دامن گواهی دروغ دهنده را می‌گیرد، او می‌فرماید: «پرنده در روز قیامت، از هراس آن روز، منقار می‌کوبد و هر چه در چینه‌دان دارد، بیرون می‌ریزد و دم خود را تکان می‌دهد و آن که گواهی دروغ داده، سخنی نمی‌گوید و هنوز گامهایش بر روی زمین استوار نشده که به دوزخ افکنده می‌شود».[1]

ستم‌ورزی

ستم ورزی، از ویژگیهایی است که اسلام آن را ناپسند دانسته و پیامبرﷺ نیز آن را به شدت ناروا شمرده است، او می‌فرماید: «کیفر ستم ورزی، بیش از دیگر چیزها، نمایان می‌شود».[2]

پیامبرﷺ در سخنی دیگر فرموده است: «گناهی چون ستم ورزی و گسستن از خویشاوند نیست که پروردگار جدا از کیفر آخرت، مرتکب آن را در این دنیا نیز کیفر دهد».[3]

شادی از رنج دیگران

شادی از رنج دیگران، از جمله ویژگیهایی است که در اسلام ناپسند شمرده شده است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «از رنج برادرت، شادمان مشو، که خداوند او را از آن رنج برهاند و تو را گرفتار سازد».[4]

شادی از رنج دیگران، از ویژگیهای فرومایگانی است که روزگار، پاکشان نساخته و تجربه‌ها صیقلشان نداده است و این در حالی است که اسلام، جامعه خود را براساس

---

۱. *مجمع الزوائد*، ج ۴، ص ۲۰۰.
۲. *المستطرف*، ج ۶، ص ۲۰۸؛ *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۸۲۳.
۳. *بهجة المجالس*، ج ۱، ص ۴۰۶.
۴. *الجامع الصغیر*، ج ۲، ص ۲۰۱؛ *کشف الخفاء*، ج ۲، ص ۴۷۹؛ *محاضرات الراغب*، ج ۲، ص ۵۰۱.

بزرگی و شرافت بنیان نهاده است.

تکبّر

تکبر ورزیدن بر دیگران، از جمله ویژگیهایی است که اسلام آن را زشت و نکوهیده شمرده است. پیامبر صلی الله علیه و آله در پیرامون زشتی و نکوهیدگی تکبر می‌فرماید: «هر که با تکبر، دامن خویش کشد، پروردگار به او ننگرد».[۱]

همچنین می‌فرماید: «هر که همسنگ دانهٔ خردلی در دلش تکبر باشد، به بهشت وارد نشود».[۲]

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید: «هر که در دل بزرگی احساس کند و با خودپسندی راه‌رو، خداوند را دیدار کند، در حالی که خداوند از او خشمگین است».[۳]

تکبر از ویژگیهای گردنکشانی است که جانشان از ستم و سرکشی آکنده است.

بدگویی

اسلام، بدگویی مسلمان از برادر مسلمان خویش نزد حکومت را ناروا دانسته است، چه، این کار در شمار زشت‌ترین گناهان است، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «بر شخص مثلث، نفرین باد» از او پرسیدند: شخص مثلّث کیست؟» فرمود: «آن‌که نزد سلطان از دوست خود بدگویی کند و خود، دوست و سلطان را به هلاکت اندازد».[۴]

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید: «هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، عیب برادر مؤمنش را به ما بازگو نکند».[۵]

حسد

پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان را از حسد که در شمار پست‌ترین گرایشهای زشت جای دارد،

---

۱. ***نهایة الارب***، ج ۳، ص ۳۰۷.

۲. ***مجمع الزوائد***، ج ۱، ص ۹۸؛ ***مجموعه ورّام***، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳. ***مجمع الزوائد***، ج ۱، ص ۹۸.

۴. ***سراج الملوک***، ص ۲۶۷؛ ***ربیع الابرار***، ج ۳، ص ۶۴۴.

۵. ***نهایة الارب***، ج ۳، ص ۲۸۹.

برحذر داشته است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «حسد، نیکیها را فرو می‌بلعد، همانگونه که آتش، هیزم را».[۱]

حسد همانا، رنجها و بدبختی‌ها را به سوی مردمان کشانده، آنان را در شرمی بزرگ افکنده است و از پیامدهای زشت حسد، دور داشتن خاندان پاک پیامبر از خلافت بود، حسودان بانگ برآورد: «نبوت و امامت در یک خانه گرد نیاید». خاندان پیامبرﷺ از حیات سیاسی دور داشته شد و در پی این، امت، سخت‌ترین گونه‌های بحران و رنج را به چشم دید.

نیرنگ

نیرنگ همانا از زشت‌ترین گناهان است و پیامبرﷺ، مسلمانان را از آن برحذر داشته است، او می‌فرماید: «از نیرنگ زدن دوری کن، چه، پروردگار چنین حکم کرده که نیرنگِ زشت، جز دامن اهل خود را نگیرد».[۲]

نیرنگ همانا از پست‌ترین و فرومایه‌ترین صفات است و جز آن‌که از انسانیت دست کشیده، نیرنگ باز نمی‌شود.

دروغ

دروغ از جمله گناهانی است که پیامبرﷺ، مسلمانان را از آن برحذر داشته است، او می‌فرماید: «از دروغگویی بپرهیزید که آدمی را به سوی نابکاری رهنمون می‌شود و نابکاری او را به دوزخ رهنمون می‌شود و با راستی سخن بگویید، که راستگویی آدمی را به نیکی رهنمون می‌شود و نیکی او را به بهشت رهنمون می‌شود».[۳]

دروغگویی از آفات ویرانگری است که بدبختی و هلاکت را بهرهٔ آدمی می‌سازد. اسلام در کتاب سترگ قرآن دروغگویی را ناروا دانسته است و برای کافران کیفر سختی در نظر گرفته است.

---

۱. ***کنز العمال***، ج ۳، ص ۴۶۱؛ ***ادب الدنیا والدین***، ص ۲۶۴؛ ***المستطرف***، ج ۱، ص ۲۱۴.
۲. ***التذکرة الحمدونیه***، ج ۱، ص ۴۸.
۳. ***مجمع الزوائد***، ج ۱، ص ۹۳.

آزورزی

آز، از ویژگیهای نکوهیده‌ای است که اسلام با آن سر ستیز برداشت، پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ آن می‌فرماید: «گرگهای گرسنه‌ای که سوی گوسفندان بیایند و آنها را تباه سازند، بدتر از آز ورزی مرد بر ثروت نیستند».[۱]

همچنین می‌فرماید: «آدمی زاده پیر شود و دو ویژگی در او جوان ماند: آز ورزی بر ثروت و آز ورزی بر عمر».[۲]

آز ورزی پدیده‌ای است که برخی مردمان بدان گرفتار می‌آیند و این ویژگی آنان را از انجام دادن کار نیک و رساندن خیر به تهیدستان باز می‌دارد.

فخر فروشی

از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ نکوهش فخر فروشی احادیثی بر جای مانده است، که برخی از آنها می‌آید:

۱ ـ «فخر فروشی نباشد، من سرور فرزندان آدم هستم».[۳]

۲ ـ «مردمان همه فرزند آدم و حوّا هستند و همه همانند لبه‌های پیمانه با یکدیگر برابرند، پروردگار از شرافت خانوادگی شما نمی‌پرسد، او تنها از کردارتان می‌پرسد، همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست».[۴]

۳ ـ «پیامبر شما یکی است و پدر شما یکی و سیاه را بر سرخ برتری نباشد و عربی را بر عجمی، مگر به تقوا».[۵]

۴ ـ «خداوند، کاستی‌ها و فخر فروشی‌های جاهلیت را از میان شما برداشته است، مردمان، چه مؤمن پرهیزگار و چه نابکار ستم پیشه، همه فرزندان آدم هستند و آدم از خاک است. اقوامی که به مردان خویش بر دیگر اقوام فخر می‌فروشند، باید که این کار به

---

۱. ***مجمع الزوائد***، ج ۱۰، ص ۲۵۰.
۲. ***نهایة الارب***، ج ۳، ص ۳۷۶.
۳. ***مجمع الزوائد***، ج ۱، ص ۳۷۶؛ ***محاضرات الراغب***، ج ۲، ص ۳۱۲.
۴. ***مسند احمد بن حنبل***، ج ۴، ص ۱۴۵.
۵. بندی از سخنرانی پایانی پیامبر صلی الله علیه و آله.

پایان برند، آنان تنها زغالی از زغالهای دوزخ هستند، اگر این کار نکنند، نزد خدا از حشرهٔ سرگین غلتانی که سرگین را با بینی خود می‌غلتاند، پست‌ترند، خداوند می‌فرماید: ﴿یَا نُوحُ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ﴾[1]؛ «ای نوح!او در حقیقت از کسان تونیست، او [دارای] کرداری ناشایسته است...».

اسلام، بالیدن و فخر فروختن به پدران را که برای برتری جویی بر دیگران به کار گرفته می‌شود، از میان برده است و به هیچ روی این پدیده را که از نادانی بر می‌خیزد، روا نمی‌داند.

ظلم

ظلم از پدیده‌های زشتی است که خداوند آن را حرام دانسته و کیفر سختی برای آن تعیین کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هنگامی که روز رستاخیز فرا می‌رسد، آواز دهنده‌ای، آواز می‌دهد: کجایند ظالمان و یارانشان و کسانی که به آنان شبیه بودند، حتی آن‌که قلمی بر ایشان تراشیده یا دواتشان را لیقه کرده است. سپس تمامی آنان در تابوتی آهنین گرد می‌آیند و در دوزخ افکنده می‌شوند».[2]

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده است که ظالم به سوی مظلوم بشتابد و از او آمرزش خواهد، او می‌فرماید: «خدا رحمت کند بنده‌ای را که در آبرو یا مال بر برادر خود ستمی کرده است و نزد او می‌رود تا پیش از روز قیامت که بدان هنگام درهم و دیناری در دست ندارد، از او آمرزش درخواست کند».[3]

پیامبر صلی الله علیه و آله پیشوای ستمگر را تهدید کرده است که از شفاعت رسول خدا، بهره‌مند نمی‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «شفاعت من به دو شخص از امتم نمی‌رسد، پیشوای ستمگر و سرکش و آن‌که در دین غلوّ ورزد و از آن بیرون شود».[4]

---

۱. هود/۴۶.
۲. *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۸۳۴.
۳. همان، ج ۲، ص ۸۱۵.
۴. *ربیع الابرار*، ج ۵، ص ۴۹۷.

هر که زبان خویش نگهدارد

از ویژگیهایی که اسلام آن را زشت شمرده است، گزند رسانی زبان است، که مردم از بیم گزند و ستم آن، خویش را در امان می‌گیرند. از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «بد جایگاه‌ترین مردم، روز قیامت کسی است که همه برای در امان ماندن از ناسزاگویی‌اش او را ترک گویند». همچنین در سخنی دیگر می‌فرماید: «بدترین مردمان کسانی هستند که از بیم زبانشان، گرامی داشته می‌شوند».[۱]

اینگونه مردمان، هیزم جهنم‌اند، آنان در پی اهداف خاص خود و برای دستیابی به مال و ثروت، مردمان را نکوهش می‌کنند یا آنان را می‌ستایند و همواره احساسات مردم را جریحه‌دار می‌کنند و برای فرو نشاندن تمایلات خویش بر مردمان ستم روا می‌دارند.

دو رو

اسلام، ناپسند دانسته که مسلمان دو رو باشد، بلکه شایسته است که یک رو داشته باشد و سخن حق بگوید و باطل را نکوهش کند، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «دو رو، نزد خدا امین نیست».[۲] همچنین می‌فرماید: « هر که در دنیا دو رو داشته باشد در روز قیامت دو زبان از آتش دارد».[۳] پیامبر ﷺ در سخنی دیگر می‌فرماید: «دو رو، آبرو ندارد».[۴]

سستی یقین

سستی یقین در باورهای دینی، از خطرهای ویرانگر است که جامعه را تهدید می‌کند، از پیامبر ﷺ روایت شده، که فرمود: «دربارهٔ امتم جز برای سستی یقین، بیم ندارم».[۵]

یاری رساندن به باطل

اسلام، یاری رساندن به باطل را ناروا دانسته است، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «هر که

---

۱. همان، ج ۲، ص ۴۸.
۲. *السنن الکبری*، ج ۱، ص ۴۵.
۳. *سنن ابی داود*، ۲/ ۴۵.
۴. قاضی عیاض، *الشفاء*، ج ۱، ص ۷۸.
۵. *ربیع الابرار*، ج، ص ۶۴.

باطل را یاری رساند تا به سبب باطل، حقی را پایمال کند از حمایت خدا و پیامبر او برون باشد».[1]

همچنین پیامبرﷺ می‌فرماید: «هر که با ستمگری راه رود تا او را یاری رساند و بداند او ستمگر است، از آیین اسلام برون شده است».[2]

اسلام از مؤمن می‌خواهد تا برادرش را بر حق یاری رساند، نه بر ظلم و ستم و هر که چنین کند از اسلام برون شده است.

ستودن فاسق

پیامبرﷺ مسلمانان را از ستودن فاسق بازداشته است، زیرا در ستایش فاسق، عدالت می‌میرد و خدا فرمان برده نمی‌شود. پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر فاسقی ستوده شود، عرش خدا به لرزه درآید و خداوند به خشم آید».[3] همچنین پیامبر در سخنی دیگر می‌فرماید: «اگر فاسقی ستوده شود، خداوند به خشم آید».[4]

اسلام، مسلمانان را بیم داده تا فاسقان و ستمگران را ستایش نکنند و در پی حق روند و از آن نگریزند.

ترساندن مسلمان

اسلام، ترساندن مسلمان را ناروا دانسته است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «برای انسان همین اندازه از بدی کافی است که برادر مسلمانش را بترساند».[5]

هراساندن برادر مسلمان و ترساندن او از زشت‌ترین گناهان است و مایهٔ شکاف در وحدت و یکپارچگی اسلامی می‌شود.

با این نمونه احادیث پیامبرﷺ، سخن را پیرامون برخی از ویژگیهای نکوهیده به

---

۱. ***مجمع الزوائد***، ج ۴، ص ۲۰۵؛ ج ۵، ص ۲۱۱.
۲. ***همان***، ج ۴، ص ۲۰۵.
۳. ***کنز العمال***، ج ۱، ص ۴۱۸؛ ***الجامع الصغیر***، ج ۱، ص ۳۵.
۴. ***التذکرة الحمدونیه***، ج ۱، ص ۵۱.
۵. ***ربیع الأبرار***، ج ۲، ص ۴۹۲.

پایان می‌بریم.

ویژگیهای پسندیده

اسلام، مسلمانان را به برخی از ویژگیهای پسندیده که آدمی بدانها والایی می‌یابد، فراخوانده است. دربارهٔ ویژگیهای پسندیده، احادیثی از پیامبر ﷺ بر جای مانده است، که برخی از آنها می‌آید:

پنج ویژگی پیامبر ﷺ مسلمانان را به سوی پنج ویژگی رهنمون شده است، که مایهٔ کمال انسان و راستی ایمان او می‌شود، او می‌فرماید: «ایمان آدمی کامل نمی‌شود، مگر این‌که پنج ویژگی در او باشد: توکل بر خدا، سپردن کارها به خدا، تصدیق فرمان او، خشنودی به قضای او و شکیبایی بر آزمونهای او. هر که خدا را دوست بدارد و برای او دشمنی کند و برای او بدهد و برای او بازدارد، همانا ایمان او کامل شده است».[1]

هر که بدین ویژگیها آراسته شود، ایمانش کامل می‌گردد.

چهار ویژگی پیامبر ﷺ می‌فرماید: «چهار ویژگی است که به هر کسی داده شود، خیر دنیا و آخرت را یافته است: دل سپاسگزار، زبان ذکرگوی، بدنی که در برابر رنج و اندوه شکیبا باشد و همسری که نه در خود و نه در مالش، بدو خیانت نورزد».[2]

این ویژگیها مایهٔ سعادت آدمی است و ایمان او را کامل می‌کند.

قناعت

قناعت از ویژگیهای والایی است که آدمی بدان خوشبخت می‌شود و گنجی است که پایان نمی‌پذیرد. پیامبر ﷺ تأکید ورزیده که مسلمانان بدین ویژگی، آراسته شوند، او می‌فرماید: «هر که اسلام آورد و به اندازه، روزی داده شود و خداوند او را به آنچه بدو داده، قانع سازد، رستگار شده است».[3]

قناعت همانا سعادت است و برترین صفتی است که آدمی می‌تواند آن را داشته

---

۱. *اللآلی المصنوعه*، ج ۱، ص ۳۰۲، لیک [سیوطی] آن را از احادیث جعلی به شمار آورده است.
۲. *التذکرة الحمدونیه*، ج ۱، ص ۴۴.
۳. *التذکرة الحمدونیه*، ج ۳، ص ۲۱۱.

باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید: «قناعت، ثروتی است که پایان نپذیرد».[۱]

میانه روی

پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را برانگیخته تا میانه روی کنند، او می‌فرماید:«هر که میانه‌روی کند، به نیازمندی گرفتار نشود».[۲]

هر که در هزینه‌های خویش میانه روی کند، نیازمند نگردد و همواره از فشار و سختی زندگی در امان خواهد بود.

فرمانبرداری از خدا

فرمانبرداری از خدا، در شمار برترین و والاترین اعمال است. فرمانبرداری از خدا، مایهٔ سربلندی و شرافت آدمی است و توشهٔ او برای روزی است که به دیدار پروردگار می‌شتابد.

پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ این صفت پسندیده می‌فرماید: «هر که خداوند او را از خواری گناهان به سربلندی پرهیزگاری برد، بدون مال و ثروت، او را بی‌نیاز ساخته و بدون قوم و عشیره، او را گرامی داشته و بدون این‌که همدمی داشته باشد، همدم او شده است. هر که از خدا بترسد، خداوند همه چیز را از او ترسان می‌کند».[۳]

استغفار

استغفار از گناه، گناه را از میان می‌برد. خداوند با آمرزش و رحمت خویش بر بندگان خود و هر که گناه کند و توبه نماید و آمرزش خواهد، لطف و بزرگی کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «بنده گناهی می‌کند که به سبب آن به بهشت می‌رود». پرسیدند: ای رسول خدا! چگونه به بهشت می‌رود؟.

فرمود: «گناه همیشه پیش چشم اوست و او از گناه توبه می‌کند و چندان آمرزش

---

۱. *نهایة الارب*، ج۳، ص۲۴۷؛ *المستطرف*، ج۱، ص۶۷.
۲. *الجامع الصغیر*، ۱۴۶/۲.
۳. *التذکرة الحمدونیه*، ج۱، ص۴۸.

می‌طلبد که به بهشت وارد می‌شود».[۱]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مسلمانان را برانگیخته و آنان را فرا خوانده تا از پروردگار آمرزش بخواهند. او می‌فرماید: «هر که همواره استغفار کند، خداوند از هر اندوهی برای او گشایش و برون رفتی فراهم می‌آورد و از آنجا که گمان نمی‌برد، بدو روزی می‌رساند».[۲]

حرمت مؤمن

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کعبه نگریست و فرمود: «مرحبا به این خانه، چه بزرگی و چه بسیار حرمت داری! لیک به خدا سوگند، مؤمن نزد پروردگار، حرمتی فزونتر از تو دارد، چه، خدا از تو یک چیز را حرام دانسته و از مؤمن سه چیز را: خون و مال او و این که بدو گمان بد برده شود».[۳]

مؤمن، نزد پروردگار حرمتی کامل دارد، او جان، خون و آبروی مؤمن را حرام دانسته است و او را در هاله‌ای از بزرگداشت و نکوداشت جای داده است.

درگذشتن از لغزشهای دیگران

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را برانگیخته تا از لغزشهای برادر مسلمان خود درگذرند، او می‌فرماید: «از لغزشهای آبروداران درگذرید، مگر در حدود الهی».[۴] همچنین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سخنی دیگر می‌فرماید: «هر که برادر مسلمانش از او پوزش خواهد و نپذیرد، کنار حوض [کوثر] بر من وارد نشود».[۵]

درگذشتن از لغزشهای دیگران، دلها را پاکی می‌بخشد و جانها را زنده می‌سازد و نیکی را در میان مردم می‌پراکند، از این رو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن پا فشرده است.

---

۱. *محاضرات الراغب*، ج ۱، ص ۴۰۸.
۲. *الترغیب والترهیب*، ۱۵۱.
۳. *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۷۹۹.
۴. *بهجه المجالس*، ۱/ ۳۷۰.
۵. *نهایة الارب*، ج ۳، ص ۲۵۸.

دشمنی با گنهکاران

پیامبر صلی الله علیه و آله بر دشمنی با گنهکاران و دوری از آنها، تأکید ورزیده است، او می‌فرماید: «با دشمنی گنهکاران، به خداوند نزدیکی جویید و با دوری از ایشان، خشنودی او را خواهان شوید».

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: با چه کسی همنشین شویم؟ پیامبر فرمود: «با آن‌که دیدنش، شما را به یاد خدا اندازد و سخنش، فهم شما را بالا برد و کردارش شما را بـه آخـرت متمایل سازد».[1]

دوری از گناهکاران، امر به معروف و نهی از منکر است و مایه خواری آنان می‌شود و این همان رواج دادن فضایل و آداب میان مردم است که اسلام همین را می‌خواهد.

دوست داشتنی‌ترین مردم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ دوست داشتنی‌ترین و گرامی‌ترین مردمان نزد خود، سخن رانده و فرموده، است: «خوشبخت‌ترین مردم در نظر من مؤمنی است که متعلقاتش کم و از نماز بهره‌مند است. روزی او به اندازه باشد و او بر آن شکیب ورزد تا خـدا را دیـدار کـند. خدای را به خوبی پرستش کند و در نهان از او فرمان برد و در میان مردم، گمنام زندگی کند، هنگامی که مرگش فرا رسد، ارثش اندک و گریندگانش انگشت شمار باشند».[2]

هر که بدین ویژگیها آراسته شود، در دنیا از پارسایان خواهد بود و در شمار کسانی جای خواهد گرفت که از توبه کنندگان به سوی خدا خواهند بود و اینان چه کم شمارند.

حکمت، گمشدهٔ مؤمن

پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان را برانگیخته تا در پی حکمت، که نور و هدایت است، روند، او می‌فرماید: «حکمت، گمشدهٔ مؤمن است».[3]

حکمت، آگاهی و روشنایی را در نهاد آدمی می‌نهد و گمشدهٔ هر مؤمن دانایی است.

---

۱. همان، ۲۴۵/۵.

۲. ***مسند احمد بن حنبل***، ۵۲/۵؛ ***مجموعه ورّام***، ۱۸۲/۱؛ ***الجامع الصغیر***، ۸۸/۱.

۳. ***کشف الخفاء***، ج ۱، ص ۴۳۵؛ ***المقاصدالحسنه***، ص ۱۹۱.

تشویق به خواندن قرآن

پیامبر ﷺ، مسلمانان را تشویق کرده تا قرآن بخوانند، چه، قرآن، برنامه کامل نیکو کردن زندگی آدمی است و زندگی او را براساس تقوا و ایمان دگرگون می‌سازد.

پیامبر ﷺ به اَنَس می‌فرماید: «فرزندم، شب هنگام از خواندن قرآن غافل مشو، چه، قرآن دل مرده را زنده می‌سازد و آدمی را از فحشا و منکر باز می‌دارد».[۱]

خواندن قرآن، کرانه‌های بیداری و اندیشه را می‌گشاید و به راهی رهنمون می‌شود، که خود راست‌تر است.

مدارا

پیامبر ﷺ، مسلمانان را به مدارا کردن فرمان داد و آن را در شمار برنامه‌های تربیت اسلامی گنجاند. گروهی از یهودیان از او اجازه خواستنند تا شرفیاب شوند و چون اجازه یافتند، پیامبر ﷺ را گفتند: «السام علیک»؛ مرگ بر تو باد. پیامبر ﷺ فرمود: «وعلیکم» بر شما باد. بدین هنگام عایشه با خشم، یهودیان را گفت: «بلکه مرگ و نفرین بر شما باد» پیامبر ﷺ او را فرمود: «ای عایشه! پروردگار مدارا را در همهٔ کارها دوست می‌دارد». او گفت: «نشنیدی که چه گفتند؟» پیامبر ﷺ فرمود: «آری شنیدم و من نیز پاسخ دادم: و بر شما باد».[۲]

همچنین پیامبر ﷺ در سخنی دیگر پیرامون مدارا می‌فرماید: «هر که با امت من مدارا کند، خداوند با او مدارا کند و هر که بر امت من سخت گیرد، خداوند بر او سخت گیرد».[۳]

مدارا، جانها را پاکی می‌بخشد و دشمنی را از میان می‌برد و از مهمترین راهکارهای تربیت اسلامی به شمار می‌آید.

---

۱. *التذکرة الحمدونیه*، ج ۱، ص ۵۴.
۲. *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۴۴.
۳. همان، ۴۵/۲

فایدهٔ روزه

پیامبرﷺ پیرامون فواید روزه سخن رانده است، او می‌فرماید: «زکات بدن، روزه است»[۱] همچنین در سخن دیگری می‌فرماید: «روزه‌دار دو شادی دارد: یک شادی به هنگام افطار و شادی دیگر هنگام دیدار با خداوند».[۲]

روزه، فواید بسیار و منافع مهمی دارد. روزه از راهکارهای موفق از میان بردن چاقی است و چاقی، همانگونه که می‌دانید مایه گرفتگی رگها و بالا رفتن فشار خون است.

نماز

نماز ستون دین، و راه نزدیکی هرانسان پرهیزگاری به خداست و نظر به اهمیت آن، هرگاه پیامبرﷺ اندوهگین می‌شد به نماز می‌شتافت.

طعام دادن به دیگران

پیامبرﷺ، مسلمانان را فرا خوانده، تا دیگران را طعام دهند، او می‌فرماید: «هر که طعام خورد و کسی او را نگرد و او به آن شخص طعام ندهد، به دردی بی‌درمان گرفتار شود».[۳]

طعام ندادن به آن‌که به طعام می‌نگرد، به ویژه اگر طعامی لذیذ باشد، از حرص و آز بر می‌خیزد و حسرت را در دل بیننده بر جای می‌نهد.

میانه روی در غذا خوردن

پیامبرﷺ، مسلمانان را برانگیخته تا در غذا خوردن، راه میانه گیرند و در آن زیاده روی نکنند، چه پرخوری مایهٔ گرفتار شدن آدمی به بیماریهاست. پیامبر می‌فرماید: «خداوند، کسی را به زینتی برتر از پاکی شکم، آراسته نکرده است».[۴]

---

۱. همان، ج ۲، ص ۱۱۶.
۲. همان، ج ۲، ص ۱۱۶.
۳. همان، ج ۲، ص ۶۷۹.
۴. *ربیع الأبرار*، ج ۲، ص ۶۷۴.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر می‌فرماید: «هر که غذایش کم شد، شکمش سالم و قلبش صفا یافت و هر که غذایش بسیار شکمش بیمار و قلبش سخت گشت».[۱]

همچنین می‌فرماید: «آدمی زاده، ظرفی بدتر از شکم را پر نساخت، برای آدمی، از طعام همین اندازه بس که بتواند قامت راست کند، اما اگر نتوانست این اندازه اندک طعام خورد، پس یک سوم معده خویش از غذا انباشته سازد، یک سوم دیگر را از آب و یک سوم باقی را از هوا».[۲]

گرامی داشتن کهنسالان

گرامی داشتن کهنسالان، از آدابی است که پیامبر صلی الله علیه و آله، مسلمان را بر آن برانگیخته است، او می‌فرماید: «بزرگداشت پیرمرد مسلمان، از راههای بزرگداشت خداست».[۳]

گرامی داشتن پیرمردی که پا به سن گذاشته است، در شمار روابط اجتماعی اسلام است و از آداب و اخلاق والایی بر می‌خیزد که اسلام در پی آن است.

مجلسها، امانت هستند

براساس آداب اسلامی، مسلمان نباید سخنی را که میان او و شخص دیگری گذشته است همه جا بازگو کند، چه، بازگو کردن آن مایهٔ زیان است، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مجلسها، امانت به شمار می‌آیند».[۴]

در داستانی زیبا آمده است: عبدالملک بن مروان در راهی می‌رفت که از پاسداران خود جدا شد. او عرب بیابان‌گردی دید و از او پرسید: آیا عبدالملک را می‌شناسی؟ مرد پاسخ داد: آری، مردی ستمگر و بی خیر است. عبدالملک او را گفت: وای بر تو، من عبدالملک هستم. مرد همچنان بر عبدالملک خرده می‌گرفت و او را نکوهش می‌کرد، لیک هنگامی که سربازان عبدالملک رسیدند، آن مرد، عبدالملک را گفت: ای

---

۱. همان، ج ۲، ص ۶۷۶.
۲. همان، ج ۲، ص ۶۷۶.
۳. *محاضرات الراغب*، ج ۲ ص ۳۲۳.
۴. *ربیع الابرار*، ج ۲، ص ۳۲۳.

امیرمؤمنان! آنچه گذشت، پوشیده دار، که مجلسها امانت به شمار می‌آیند.

رایزنی

از جمله تعالیم اسلامی این است که مسلمان در کارهای خود، با دیگران رایزنی کند، چه، اگر خودکامگی پیشه کند، بیم آن می‌رود در فرجامی درافتد که آن را نیکو نمی‌داند.

پیامبرﷺ می‌فرماید: «هر که استخاره کند، خوار نگردد و هر که رایزنی کند، پشیمان نشود و هر که میانه روی کند، تهیدستی نیابد».[1]

وه چه سخنان حکمت‌آمیزی که پایان سخن است و حکمی قطعی! پروردگار، پیامبرش را فرمان داد تا با یاران خود، رأی زند، چه، در این کار خیر نهفته است و دوستی را میان مردم رواج می‌دهد. از امام صادقؑ بزرگ و پیشرو نهضت علمی این امت، روایت شده است که فرمود: «هر که رایزنی کرد، اگر راه درست پیمود، از ستایش بی‌بهره نمی‌ماند و اگر راه خطا رفت معذور خواهد بود».

پیامبرﷺ در بیشتر کارهای خود با یاران خویش، رایزنی می‌کند؛ در نبرد بدر در نزدیکترین چاه فرود آمد، حباب بن منذر، او را فرمود: «ای رسول خدا! آیا پروردگار تو را فرمان داده که در این مکان فرود آیی، که نمی‌توان از آن پس و پیش رفت؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: «خیر، بلکه این نظر من است». حباب پیامبرﷺ را گفت: ای رسول خدا! اینجا، جای ماندن نیست، سپاه را روان کن تا به چاهی رسیم که به دشمن نزدیکتر است، سپس بر آن، حوضی بنا می‌کنیم و آن را از آب پر می‌سازیم، آنگاه با دشمن نبرد می‌کنیم و ما آب داریم و آنان ندارند. پیامبرﷺ فرمود: «نظر خوبی دادی». سپس براساس نظر حباب، رفتار کرد.[2]

وحدت و همبستگی

از جمله آدابی که پیامبرﷺ، آن را بنیان نهاد، وحدت و یکزبانی مسلمانان است، پیامبر، مسلمانان را به همبستگی سفارش کرد و آنان را از جدایی بازداشت، اینک برخی

---

۱. ***مجمع الزوائد***، ج ۲، ص ۲۸۰؛ ***نهایة الارب***، ج ۶، ص ۶۹؛ ***المستطرف***، ج ۱، ص ۷۳.

۲. ***نهایة الارب***، ج ۶، ص ۷۲ ـ ۷۳.

از سخنان او در این باره، می‌آید:

۱ ـ «وحدت و همبستگی، رحمت است و جدایی عذاب».[۱]

۲ ـ «هر که از جماعت روی برتابد، بر مرگ جاهلیت مرده است».[۲]

۳ ـ «هر که به اندازه وجبی از جماعت روی برتابد، خداوند او را از زمره مسلمانان بیرون می‌نهد».[آ]

احادیث بسیاری از این دست، از پیامبر صلی الله علیه و آله بر جای مانده است، که از یک سو مسلمانان را به وحدت و همبستگی پایبند می‌سازد و از دیگر سو آنان را از جدایی و شکاف باز می‌دارد، چه ،شکاف و جدایی، آنان را نابود می‌سازد و یکزبانیشان را از میان می‌برد و کاری می‌کند که مایۀ آز ورزی دشمنان شوند.

جهاد در راه خدا

از برترین و دوست داشتنی‌ترین کردارها نزد خدا، جهاد در راه اوست، تا سخن حق، همه جا پراکنده و باطل از میان برده شود. اینک برخی از احادیث پیامبر:

۱ ـ «پسندیده‌ترین کردار، نزد خداوند، جهاد در راه اوست و چیزی همسنگ آن نباشد».[۳]

۲ ـ «برترین کار مؤمن، جهاد در راه خداست».[۴]

۳ ـ «به اموال، جانها و زبانهایتان، با مشرکان، پیکار کنید».[۵]

کلمات قصار

از پیامبر، سخنان حکمت‌آمیز کوتاهی روایت شده است که از گنجینه‌های سخن و

---

۱. *کنز العمال*، ج ۷، ص ۵۵۸.
۲. *صحیح البخاری*، ج ۸، ص ۸۷.
آ. *سنن ابی داود*، ج ۲، ص ۴۲۶.
۳. *کنز العمال*، ج ۴، ص ۲۸۵.
۴. همان، ج ۱۳، ص ۳۰۷.
۵. *مسند احمد بن حنبل*، ج ۳، ص ۱۲۴؛ *کنز العمال*، ج ۴، ص ۲۹۷؛ *سنن ابی داود*، ج ۱، ص ۵۶۲.

معادن حکمت و ادب به شمار می‌آید و با همهٔ کوتاهی، زیبایی سخنوری و شیوایی را نمایان می‌سازد. این سخنان از آدابی اسلامی حکایت دارد که از مؤلفه‌های پیشرفت و بیداری آکنده‌اند و اینک شماری از این سخنان:

۱ ـ انسان بخیل، بد زبان و بدگوی، با من دورترین شباهت را دارد.

۲ ـ منفورترین مردان در نزد خدا، مرد لجوج و ستیزه جوست.

۳ ـ ناتوانان را نزد من آرید، چه، شما به برکت ناتوانان خود روزی می‌خورید و یاری می‌شوید.

۴ ـ آیا دوست داری دلت نرم شود و حاجت خود بیابی؟ بر یتیم رحمت آور، وی را بنواز و از غذای خویش بدو بخوران تا دلت نرم شود و حاجت خود بیابی.

۵ ـ از خدا بترسید و میان فرزندان خود به عدالت رفتار کنید، همانگونه که می‌خواهید با شما به نیکی رفتار کنند.

۶ ـ از فراست مؤمن بترسید که چیزها را با نور خدا می‌نگرد.

۷ ـ از خشم دوری کن.

۸ ـ از باده دوری کنید، که کلید همهٔ بدیهاست.

۹ ـ از هر چه مست می‌کند، دوری کنید.

۱۰ ـ محبوبترین کارها نزد خدا، کاریست که دوام آن بیشتر است اگر چه اندک باشد.

۱۱ ـ بهترین کارها نزد خدا آن است که بینوایی را سیر کنند یا قرض او را بپردازند یا زحمتی را از او دور سازند.

۱۲ ـ بهترین کارها نزد خدا نگهداری زبان است.

۱۳ ـ نزد من دوست داشتنی‌ترین سخن آن است که راست‌تر باشد.

۱۴ ـ بهترین غذاها نزد خدا آن است که گروهی بسیار بر سر آن بنشینند.

۱۵ ـ بهترین خانه‌های شما نزد خدا خانه‌ایست که در آن یتیمی گرامی باشد.

۱۶ ـ از جملهٔ بندگان آن کس نزد خدا محبوبتر است که برای بندگان خدا سودمندتر است.

۱۷ ـ به وسیلهٔ بدگمانی از مردم در امان باشید.

۱۸ ـ بر چهرهٔ ستایشگران خاک بیفشانید.

۱۹ ـ آن‌که در فرو بردن خشم از دیگران پیشتر است از همه کس دوراندیش‌تر است.

۲۰ ـ قدر نعمتهای خدا را بدانید و آن را از خود مرانید، زیرا کمتر ممکن است نعمتی از قومی زایل شود و به آنان باز گردد.

۲۱ ـ زبان خویش را نگهدار.

۲۲ ـ با کسی که تو را امین می‌داند به امانت رفتار کن و با کسی که به تو خیانت کرده است، خیانت مکن.

۲۳ ـ هنگامی که تردید پیش آمد مجازاتها را باز دارید و از لغزشهای بزرگان درگذرید مگر درمجازاتی از مجازاتهای خدا.

۲۴ ـ خدا را بخوانید و به اجابت دعای خود یقین داشته باشید و بدانید خداوند دعا را از قلب غافل بی خبر نمی‌پذیرد.

۲۵ ـ اگر خداوند به تو چیزی داد باید نشان نعمت و کرم وی در تو پدیدار شود.

۲۶ ـ هنگامی که خداوند برای بنده‌ای نیکی خواهد، حاجت‌های مردم را در دست او قرار می‌دهد.

۲۷ ـ هنگامی که خداوند برای بنده‌ای نیکی خواهد وی را در کار دین، دانا و به دنیا بی‌اعتنا سازد و عیوب وی را بدو بنمایاند.

۲۸ ـ هنگامی که خداوند برای اهل خانه‌ای، نیکی خواهد آنها را با مدارا قرین سازد.

۲۹ ـ هنگامی که خداوند بخواهد قومی را بزرگ دارد، گذشت و پاکدامنی را بدیشان ارزانی می‌دارد و هنگامی که بخواهد آنان را نابود سازد، درِ خیانت را بر رویشان می‌گشاید.

۳۰ ـ هنگامی که سلطانی به خشم آید، شیطان چیره شود.

۳۱ ـ هنگامی که پروردگار به یکی از شما نیکی ارزانی داشت در هزینه کردن آن از خود و کسان خود آغاز کند.

۳۲ـ چون فال بد زدی، اعتنا مکن و چون گمان بردی داوری مکن و چون حسد ورزیدی، آن را پی مگیر.

۳۳ـ هنگامی که داوری می‌کنید، داد ورزید و هنگامی که سخن می‌گویید، نیک گویید، زیرا پروردگار نیک است و نیکوکاران را دوست می‌دارد.

۳۴ـ هنگامی که دیدید مردی برایش اهمیتی ندارد چه بر زبان می‌راند و چه دربارهٔ او گفته می‌شود، پس همانا او مردی سرکش و یا شیطانی است.

۳۵ـ هنگامی که بلا دیدگان را دیدید از پروردگار عافیت خواستار شوید.

۳۶ـ اگر فاسقی بر قومی سروری یابد و خوارترین قومی، پیشوای آنان گردد و مرد فاسق گرامی داشته شود، پس باید در انتظار بلا بود.

۳۷ـ چون یکی از شما کاری کرد، آن را به نیکی به انجام رساند.

۳۸ـ هنگامی که بر دشمن خود توان یافتی به شکرانهٔ آن، از او درگذر.

۳۹ـ هنگامی که کسی از سفری می‌آید ارمغانی با خود بیاورد اگر چه سنگی در توبرهٔ خود بیندازد.

۴۰ـ هنگامی که دو تن به آهستگی سخن می‌گویند، میان آنها داخل مشو.

۴۱ـ هنگامی که امیران شما، نیکان شما باشند و ثروتمندان شما، بخشندگان شما و کارها میانتان با رایزنی انجام پذیرد، پشت زمین از درون آن برای شما بهتراست، لیک هنگامی که امیران شما، بدان شما باشند و ثروتمندان شما بخیلان شما و کارهایتان به دست زنان افتد، درون زمین برای شما بهتر از پشت آن است.

۴۲ـ اگر چیزی که مایهٔ کفایت باشد در دسترس داری، در جستجوی آنچه تو را به سرکشی وا می‌دارد، مباش.

۴۳ـ در روز قیامت، بنده هنوز گام برنداشته که از او پیرامون چهار چیز پرسیده می‌شود: از عمرش که در چه چیز آن را گذرانده و از جوانی‌اش که در چه چیز آن را سپری ساخته و از ثروتش که از کجا آن را به دست آورده و در کجا هزینه کرده و از دوستی ما اهل بیت.

۴۴ ـ هنگامی که انسان بمیرد دنباله کارهای نیک او بریده شود، مگر سه کار، صدقه جاری، دانشی که مردمان از آن سود برند و فرزند شایسته‌ای که برای او دعا کند.

۴۵ ـ خداوند را یاد کن، زیرا او در کارها یاور توست.

۴۶ ـ خوارترین مردم کسی است که مردم را خوار شمارد.

۴۷ ـ چهار چیز نشان بدبختی است: خشکی چشم، سختی دل، شدت حرص در خواستن دنیا و پافشاری بر گناه.

۴۸ ـ چهار چیز است که هر که دارد در نور عظیم خدا قرار می‌گیرد: هر که نگهبان کارهایش گواهی لااله الا الله باشد و این که من فرستاده خدایم و هر که چون مصیبتی او را رسد بگوید: انا لله و انا الیه راجعون و هر که چون خیری بدو رسد بگوید: الحمدلله، و هر که چون لغزشی کند بگوید: استغفرالله و اتوب الیه.

۴۹ ـ چهار چیز است که از خردمندان و دانایان امت من جدا نگردد: گفته شد ای رسول خدا آنها کدامند؟ فرمود: «گوش فرا دادن به دانش و حفظ، نشر و عمل به آن».

۵۰ ـ چهار چیز است که اندک آن بسیار است: بینوایی، درد، دشمنی و آتش.

۵۱ ـ بر سه کس رحم کنید: عزیزی که خوار شده، توانگری که تهیدست گشته و دانشمندی که میان نادانان گمنام مانده است.

۵۲ ـ از دنیا چشم بپوشان تا خداوند تو را دوست بدارد و از آنچه در دست مردم است چشم بپوشان تا مردم تو را دوست بدارند.

۵۳ ـ از راه پرده پوشی بر انجام کارهای خود یاری جویید، زیرا هر که نعمتی دارد، مردمان بر او حسد برند.

۵۴ ـ خشم خدا بر زناکاران بسیار سخت است.

۵۵ ـ در روز رستاخیز از همهٔ مردم عذاب آن کس سخت‌تر است که مردم گمان می‌کنند خیری در او هست لیک خیری در او نیست.

۵۶ ـ روز رستاخیز، عذاب دانشمندی که از دانش خود بهره نمی‌برد از همهٔ مردم سخت‌تر است.

۵۷ ـ نیرومندترین شما کسی است که هنگام خشم، خود را نگهدارد و بـردبارترین شما کسی است که پس از توانمندی، از لغزش دیگران در گذرد.

۵۸ ـ از همه بدبختان بدبخت‌تر کسی است که فقر دنیا و عذاب آخرت را با هم دارد.

۵۹ ـ بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمندتر است.

۶۰ ـ تندرستی را برای دیگران بخواه تا بهرهٔ تو گردد.

۶۱ ـ بزرگواری را نزد مهربانان امت من بجویید و در پناه آنها زندگی کنید و آن را از سنگدلان مجویید.

۶۲ ـ یار را به یار توان سنجید.

۶۳ ـ عادلتر از همهٔ مردم کسی است که آنچه برای خود پسندد برای مردم نیز پسندد وآنچه بر خود روا ندارد بر مردم روا ندارد.

۶۴ ـ دشمن‌ترین دشمن تو، نفس توست که میان دو پهلوی توست.

۶۵ ـ به گدا چیزی بده، اگر چه سوار بر اسب نزد تو آید و مزد اجیر را پیش از آن‌که عرقش خشک شود، بپرداز.

۶۶ ـ در دنیا قدر کسی بیشتر است که دنیا در نظرش قدر ندارد.

۶۷ ـ خردمندتر از همهٔ مردم کسی است که با مردم بیشتر مدارا کند.

۶۸ ـ ارزش کرده‌ها به نیتها و فرجام آن است.

۶۹ ـ ارزش کرده‌ها به نیت است.

۷۰ ـ هدیه گرفتن امیر نارواست و رشوه گرفتن قاضی کفر است.

۷۱ ـ غافلتر از همهٔ مردم کسی است که از دگرگونی احوال جهان پند نگیرد.

۷۲ ـ بی‌نیازتر از همه مردم کسی است که در بند آز نباشد.

۷۳ ـ بلند سلام گویید و طعام بخورانید و با خویشاوندان الفت گیرید و به هنگام شب که مردم در خوابند نماز بخوانید تا وارد بهشت شوید.

۷۴ ـ بهترین دوستان کسی است که وقتی یاد کردی تو را یاری کند و وقتی فراموش کردی تو را به یاد آورد.

۷۵ـ بهترین کارها کسب حلال است.

۷۶ـ بهترین کارها آن است که برادر مؤمن خویش را خوشحال سازی یا قرض او را بپردازی.

۷۷ـ بهترین خصال ایمان، صبر و گذشت است.

۷۸ـ بهترین اقسام جهاد آن است که کسی روز را آغاز کند و در اندیشهٔ ستم بر کسی نباشد.

۷۹ـ بهترین کارهای نیک آن است که همنشینان را گرامی داری.

۸۰ـ بهترین اقسام صدقه آن است که میان دو کس را اصلاح دهی.

۸۱ـ بهترین صدقه‌ها آن است که مرد مسلمان دانشی بیاموزد و به برادر مسلمان خود تعلیم دهد.

۸۲ـ بهترین صدقه‌ها، نگهداری زبان است.

۸۳ـ بهترین کارها نیت پاک است.

۸۴ـ بهترین فضایل این است که با آن‌که از تو بُبرد، پیوند گیری و به کسی که تو را محروم می‌کند، عطا کنی و از آن‌که بر تو ستم کند، درگذری.

۸۵ـ بهتر از همهٔ مردم کسی است که در حال رفعت فروتنی کند و در عین ثروت زاهد باشد و در عین توانمندی، داد ورزد و در حال نیرومندی، بردباری کند.

۸۶ـ نیکترین گونه‌های عبادت، انتظار فرج است.

۸۷ـ هر کس از شما اخلاقش نیکتر باشد، ایمانش بهتر است.

۸۸ـ دروغ، آفت سخن است.

۸۹ـ لطف را بپذیرید و بهترین لطف دادن عطر است که راحت حمل می‌شود و بویی خوش دارد.

۹۰ـ فردا روز به هنگام قیامت، کسی از شما به من نزدیکتر است که راستگوتر، امانت‌دارتر و پیمان‌دارتر باشد و اخلاقی نیک داشته باشد و مردم‌دارتر باشد.

۹۱ـ آسایش بخیل از همه کس کمتر است.

۹۲ ـ لذت حسود از همه کس کمتر است.

۹۳ ـ در آخر الزمان، برادر قابل اطمینان و یا درهم حلال، از همه چیز نایاب‌تر است.

۹۴ ـ از لغزش لغزشکاران درگذرید.

۹۵ ـ بزرگترین گناه کبیره، بدگمانی به خداست.

۹۶ ـ بزرگترین گناهان کبیره، شرک به خدا و قتل نفس و بدرفتاری با پدر و مادر و شهادت دروغ است.

۹۷ ـ آن‌که در دنیا از همهٔ مردم سیرتر است روز رستاخیز بیشتر از همه گرسنه خواهد ماند.

۹۸ ـ هر کس به دانش از دیگران پیش‌تر است، ارزش او از دیگران بیشتر است.

۹۹ ـ بزرگوارتر از همه مردم کسی است که پرهیزگارتر است.

۱۰۰ ـ فرزندان خود را گرامی شمارید و نیکو تربیتشان کنید.

۱۰۱ ـ دانشمندان را گرامی دارید که آنها وارثان پیغمبرانند و هر که آنها را عزیز دارد، خدا و پیغمبر را عزیز داشته است.

۱۰۲ ـ شش چیز را برای من تعهد کنید تا بهشت را برای شما تعهد کنم، وقتی که یکی از شما سخن گوید، دروغ نگوید و هنگامی که وعده دهد، تخلف نکند و وقتی امانت به او سپارند، خیانت نورزد، دیدهٔ خود فرو بندید دست خود، نگاه و عورت خود، پاس بدارید.

۱۰۳ ـ غذا خوردن در کوچه و بازار، از پستی نشان دارد.

۱۰۴ ـ آیا شما را بر نیکوترین اخلاق دنیا و آخرت رهنمونی نکنم؟ با آن که از تو بُرید، پیوند گیر و با آن‌که تو را محروم داشت، بخشش کن و از آن‌که بر تو ستم کرد، درگذر.

۱۰۵ ـ هان بسا شهوتی اندک، اندوهی بسیار به بار آورد.

۱۰۶ ـ هان که مردی با زنی خلوت نکند، مگر این‌که شیطان سومین نفر آنها باشد.

۱۰۷ ـ لباس نو بپوش و نیکنام زندگی کن.

۱۰۸ ـ پیش از خرید خانه، همسایه بجویید و پیش از سفر، همسفر بیابید.

۱۰۹ ـ امانتداری، مایهٔ روزی می‌شود و خیانت در امانت، مایهٔ فقر.

۱۱۰ ـ پروردگار مرا فرمان داد تا با مردم مدارا کنم، همانگونه که به من فرمان داد پیامش را برسانم.

۱۱۱ ـ امید، رحمت خدا برای امت من است اگر امید نبود مادری فرزند خود را شیر نمی‌داد و کسی درختی نمی‌کاشت.

۱۱۲ ـ محبوبترین بندگان خدا نزد وی کسی است که کار نیک را محبوب او ساخته و میل انجام دادن آن را در دلش انداخته است.

۱۱۳ ـ بیش از هر چیز بر امت خود از منافق چرب زبان بیم دارم.

۱۱۴ ـ پشیمانتر از همهٔ مردم در روز قیامت، مردی است که آخرت خود را به دنیای دیگری فروخته است.

۱۱۵ ـ به روز رستاخیز گناه آن‌کس از همهٔ مردم بیشتر است که بیشتر از همه گفتگوی بیهوده کرده باشد.

۱۱۶ ـ بزرگترین گناهان در نظر خدا آن است که مردی، نانخور خود را سرگردان گذارد.

۱۱۷ ـ مردم بیشتر از همه به واسطهٔ دو چیز میان تهی به جهنم می‌روند: دهان و عورت.

۱۱۸ ـ نیکبختی تمام آن است که عمر دراز را در پرستش پروردگار به پایان برند.

۱۱۹ ـ خردمند کسی است که خدای را یگانه بدارد و در فرمانبرداری از او عمل کند.

۱۲۰ ـ بنده هنگامی که گناهی کند نقطه سیاهی در دل او پدید می‌آید، اگر از گناه دل بر کنْد و آمرزش خواست و توبه کرد، دلش صاف می‌شود و اگر گناهی دیگر کرد نقطهٔ سیاه افزون می‌شود تا دل را فرا گیرد و این چیرگی گناه است که خداوند گوید: «نه، بلکه گناهشان بر دلهایشان چیره شد».

۱۲۱ ـ خداوند به زور فرمانبرداری نشود و مغلوب نافرمانی هم نیست و از سرپرستی

بنده‌ها دست نکشیده ولی او بر هر چه بندگان را بر آن توانا ساخته، تواناست و مالک همهٔ چیزهایی است که بندگان را مالک آن کرده است. اگر بندگان در پی فرمانبرداری از خدا باشند، مانع و جلودارنده‌ای از آن نیست و اگر گرد نافرمانی گردند، چنانچه خداوند بخواهد میان آنها و نافرمانی، مانعی قرار دهد، این کار می‌کند و چنین نیست که هر که بتواند میان آدمی و کردارش حایل شود و این کار نکند و آدمی آن کردار را انجام دهد، او، آدمی را وادار به این کار کرده است.

۱۲۲ ـ خداوند دروغ مصلحت‌آمیز را دوست دارد واز راست فساد برانگیز بیزار است.

۱۲۳ ـ خداوند به من وحی فرستاده که فروتنی کنید تا کسی بر کسی افتخار و یا ستم نکند.

۱۲۴ ـ پروردگار دلهای بندگان را به سوی دوستی کسی کشانده که به آنها نیکی کند و به سوی دشمنی کسی، که به آنها بدی کند.

۱۲۵ ـ پروردگار، پردهٔ بنده‌ای را که در او ذره‌ای نیکی باشد، نمی‌درد.

۱۲۶ ـ خداوند به وسیله صدقه هفتاد گونه مرگ بد را دور می‌دارد.

۱۲۷ ـ پروردگار به جوان عابد بر فرشتگان مباهات می‌کند و می‌گوید بندهٔ مرا بنگرید که برای من از تمایلات خود چشم پوشیده است.

۱۲۸ ـ خداوند شخص بدگو و بد زبان را دشمن می‌دارد.

۱۲۹ ـ خداوند یاری کردن کسانی را که کمک می‌جویند دوست دارد.

۱۳۰ ـ خداوند ملایمت را در همه چیز دوست دارد.

۱۳۱ ـ خداوند از بندگان خود، شخص غیور را دوست دارد.

۱۳۲ ـ خداوند شما را دربارهٔ زنان به نیکی سفارش می‌کند، زیرا زنان، مادران، دختران وخاله‌های شما هستند.

۱۳۳ ـ خداوند پیر زناکار، ثروتمند ستمگر، فقیر متکبر و گدای پر اصرار را دشمن می‌دارد و پاداشِ دهندهِ منت گذار را تباه می‌سازد و از خوشگذران بی‌پروا و دروغزن

بیزار است.

۱۳۴ ـ خداوند دوست دارد چون نعمتی به بنده‌اش داد، اثرش را در او ببیند و او فقر و فقر نمایی را دوست نمی‌دارد.

۱۳۵ ـ آنها که در راه خدا دوستی می‌کنند در سایهٔ عرش جای دارند.

۱۳۶ ـ مؤمن، به رفتار خدا رفتار می‌کند، اگر خدا به او گشایش دهد، او خود را در گشایش قرار می‌دهد و چون بر اوتنگ گیرد، او نیز تنگ گیرد.

۱۳۷ ـ بدان که پیروزی قرین شکیبایی است و گشایش، قرین رنج و به دنبال سختی، آسانی است.

۱۳۸ ـ به ما پیامبران فرمان داده شد که با مردم به اندازهٔ خرد آنان سخن گوییم.

۱۳۹ ـ محکمترین دستاویزهای اسلام این است که کسی را برای خدا دوست یا دشمن بداری.

۱۴۰ ـ آرامش از پروردگار و شتاب از شیطان است.

۱۴۱ ـ تو و آنچه داری متعلق به پدرت هستید.

۱۴۲ ـ نیک پیمانی، نشانه ایمان است.

۱۴۳ ـ بهترین بندگان خدا آنها هستند که به وعده وفا کنند و بوی خوش به کار برند.

۱۴۴ ـ در بهشت خانه‌ای است که به آن خانهٔ شادی می‌گویند و جز کسی که یتیمان مؤمنان را شاد می‌کند، وارد آن خانه نمی‌شود.

۱۴۵ ـ در مال به جز زکات، حقی دیگر نیز هست.

۱۴۶ ـ مال شما به همهٔ مردم نمی‌رسد پس با اخلاق خود همه را خرسند کنید.

۱۴۷ ـ دلها مانند آهن زنگار می‌بندد، گفتند: صیقل آن چیست؟ فرمود: یاد مرگ و خواندن قرآن.

۱۴۸ ـ خداوند بندگانی دارد که آنها را برای برطرف ساختن نیازهای مردم آفریده است.

۱۴۹ ـ خداوند را بندگانی است که آنها را خاص نیازهای مردمان کرده است و مردم

در نیازهای خویش، به ایشان پناه می‌برند و ایشان از عذاب خدا ایمن هستند.

۱۵۰ ـ من از سه چیز بر امت خود بیم دارم: گردن نهادن به فرمان آزمندی و بخل، پیروی از هوی و هوس و پیشوای گمراه.

۱۵۱ ـ از دنیا جز بلا و فتنه باقی نمانده است.

۱۵۲ ـ همه خوبیها را به عقل می‌توان دریافت و هر که عقل ندارد، دین ندارد.

۱۵۳ ـ به راستی که برخی از شعرها حکمتها دارد ـ و در روایتی: حکمتی باشد ـ و برخی سخنرانی‌ها اثر جادو بخشد.

۱۵۴ ـ از جمله حقوق فرزند بر پدر آن است که او را نوشتن آموزد و نامی نیک برایش برگزیند و هنگام بلوغ برایش همسری گزیند.

۱۵۵ ـ از جمله مایه‌های آمرزش، ادای سلام و نیکی کلام است.

۱۵۶ ـ زنان، محکمترین سلاح شیطان‌اند.

۱۵۷ ـ پروردگارم مرا به نه چیز سفارش فرمود: سفارش کرد در نهان و آشکار اخلاص داشته باشم. در خشنودی و خشم، داد ورزم. در تهیدستی و توانگری میانه روم و از هر که به من ستم روا داشت درگذرم و به هر که مرا محروم داشت، بخشش کنم و با هر که از من برید، بپیوندم و مرا سفارش فرمود تا خاموشی‌ام اندیشه و سخنم یاد او باشد و با نگاهم پند گیرم.

۱۵۸ ـ تو را سفارش می‌کنم تا از خداوند حیا کنی، همانگونه که از مرد نیکوی قوم خویش، حیا می‌کنی.

۱۵۹ ـ شما را دربارهٔ همسایه به نیکی سفارش می‌کنم.

۱۶۰ ـ نخستین چیزی که در ترازو [ترازوی اعمال] نهاده می‌شود، اخلاق نیک است.

۱۶۱ ـ ستمگران و یارانشان در دوزخ جای می‌گیرند.

۱۶۲ ـ از طمع بپرهیزید که تهیدستی آماده است.

۱۶۳ ـ از افراط در کار دین بپرهیزید که پیشینیان شما از افراط در کار دین هلاک شدند.

۱۶۴ـ از خشوع نمایی منافقانه بپرهیزید و آن، چنین است که بدن را خاشع نشان دهی، در حالی که دل خاشع نیست.

۱۶۵ـ از سبزهٔ مزبله بپرهیزید، گفتند: سبزهٔ مزبله چیست؟ فرمود: زن زیبا در خانوادهٔ بد.

۱۶۶ـ از دو صفت بپرهیز: ملالت و تنبلی، که اگر ملول باشی حق را تحمل نکنی و اگر تنبل باشی از ادای حق باز مانی.

۱۶۷ـ از یار بد بپرهیز که تو را بدو شناسند.

۱۶۸ـ از هر کاری که عذر آن باید خواست، بپرهیز.

۱۶۹ـ دستها سه گونه‌اند: دستی که می‌ستاند، دستی که می‌دهد و دستی که دریغ می‌ورزد و نیکوترین آنها، دستی است که می‌دهد.

۱۷۰ـ هر کس به زیردستان خود رحم نکند خداوند بهشت را بر او حرام کند.

۱۷۱ـ اعتقاد به تقدیر، غم و اندوه را از میان می‌برد.

۱۷۲ـ ایمان دو نیم است، نیمی صبر و نیمی سپاس.

۱۷۳ـ ای مردم! هر چه از من برایتان بازگو کردند، چون با قرآن سازگار بود، من گفته‌ام و هرچه از من برایتان بازگو کردند و با قرآن سازگار نبود، من نگفته‌ام.

۱۷۴ـ بامداد خود را با صدقه دادن آغاز کنید، زیرا بلا از صدقه گذر نمی‌کند.

۱۷۵ـ نیکی با پدر و مادر عمر را افزون می‌کند و دروغ روزی را کاهش می‌دهد و دعا، قضا را دور می‌سازد.

۱۷۶ـ پرخوری، دل را سخت می‌کند.

۱۷۷ـ ترک نماز، فاصل میان بندگی و کفر است.

۱۷۸ـ پیش از رستاخیز فتنه‌هایی به سان پاره‌های شب پدید آید.

۱۷۹ـ تاجر [باید] روزی و محتکر، نفرین را چشم کشد.

۱۸۰ـ گفتگو از نعمتهای پروردگار، سپاس و ترک آن، کفر است و هر که نعمت اندک را سپاس نگزارد، نعمت بسیار را سپاس نگزارد و هر که مردم را سپاس نگزارد، خدا را

سپاس نخواهد گزارد، همبستگی مایهٔ نیکی و جدایی مایهٔ رنج است.

۱۸۱ ـ مرگ برای مؤمن ارمغان است.

۱۸۲ ـ بدی را ترک گفتن، صدقه به شمار می‌آید.

۱۸۳ ـ با یکدیگر دست بدهید تا کینه از دلهای شما برود.

۱۸۴ ـ صدقه بدهید، زیرا صدقه مایه رهایی شما از آتش می‌شود.

۱۸۵ ـ دانش بیاموزید و همراه آن وقار و آرامش را نیز و نسبت به آموزگار خویش فروتن باشید.

۱۸۶ ـ هر چند توانید از غم دنیا فارغ مانید، زیرا هر که غم دنیا بیشتر خورد خداوند مالش را فراوان کند و فقر را رو به رویش نهد و هر که غم آخرت بیشتر خورد خداوند کارش را به نظام آورد و بی‌نیازی او را در دلش قرار دهد.

۱۸۷ ـ در نعمتهای خدا بیندیشید اما دربارهٔ ذات خدا نه.

۱۸۸ ـ دربارهٔ آفرینش خدا بیندیشید و دربارهٔ آفریدگار میندیشید که هلاک خواهید شد.

۱۸۹ ـ در برابر استاد و شاگرد خویش فروتن باشید و دانشمندان سرکش نباشید.

۱۹۰ ـ به یکدیگر هدیه دهید تا محبت در میانتان افزون شود و مهاجرت کنید تا برای فرزندان خویش، بزرگی را به ارث گذارید و از لغزش بزرگان درگذرید.

۱۹۱ ـ سه چیز از لوازم نیکوکاری است: جانبازی و نیکی گفتار و صبر بر آزار.

۱۹۲ ـ همنشینی با سه کس دل را می‌میراند: همنشینی با فرومایگان، سخن گفتن با زنان و همنشینی با ثروتمندان.

۱۹۳ ـ سه چیز هلاک کننده است و سه چیز نجات دهنده: بخلی که مطیع آن شوند و هوسی که از آن پیروی کنند و خودپسندی و آن سه نجات دهنده: ترس از خدا در آشکار و نهان، میانه روی در فقر و توانگری و دادگری در خشم و خشنودی است.

۱۹۴ ـ با هوسهای خود پیکار کنید تا بر نفس خود چیرگی یابید.

۱۹۵ ـ پرهیزگاران و پارسایان این دنیا، فردا همنشینان خداوند خواهند بود.

۱۹۶ ـ همبستگی مایهٔ رحمت و جدایی مایهٔ عذاب است.

۱۹۷ ـ زیبایی مرد، به شیوایی سخن اوست.

۱۹۸ ـ زیبایی مرد در زبان اوست.

۱۹۹ ـ زیبایی به زبان است.

۲۰۰ ـ انتظار ستایش از مردم، چشم را کور و گوش را کر می‌کند.

۲۰۱ ـ محبتی که نسبت به چیزی داری کور و کرت می‌کند.

۲۰۲ ـ جنگ یعنی نیرنگ.

۲۰۳ ـ حرمتهایی که هر مؤمنی باید آنها را رعایت کند و به آنها وفا کند عبارتند از: حرمت دین، حرمت ادب، و حرمت غذا.

۲۰۴ ـ خداوند شراب را حرام کرده است و هر چه مستی آرد، حرام است.

۲۰۵ ـ گشاده رویی، کینه را ببرد.

۲۰۶ ـ اخلاق نیکو صاحب خود را به مرتبهٔ روزه‌دار شب زنده‌دار می‌رساند، به پیامبر گفته شد: برترین چیزی که به بنده داده می‌شود، چیست؟ فرمود: «اخلاق نیکو».

۲۰۷ ـ نیک گمانی از نیکی عبادت است.

۲۰۸ ـ نیک پیمانی نشانهٔ ایمان است.

۲۰۹ ـ پرسش خوب، یک نیمه دانستن است و سازگاری نیمی از زندگی است.

۲۱۰ ـ لباس خود را نیکو کنید و لوازم خود را به اصلاح آورید، چنانکه میان مردمان مانند خالی نمایان باشید.

۲۱۱ ـ اموال خود را به وسیلهٔ زکات نگهدارید و بیماران خود را با صدقه درمان کنید و برای جلوگیری از بلاها به دعا روی آورید.

۲۱۲ ـ حلال آن است که خداوند در قرآن حلال کرده باشد و حرام آن است که خداوند در قرآن حرام کرده باشد و هر چه را مسکوت گذاشته، مورد گذشت است.

۲۱۳ ـ سپاس بر نعمت، آن را از زوال در امان می‌دارد.

۲۱۴ ـ حیا دو گونه است: حیای برخاسته از خرد و حیای برخاسته از نابخردی،

حیای خرد، خیز دانش است و حیای نابخردانه، جهل ونادانی.

۲۱۵ ـ حیا، سراسر نیکی است.

۲۱۶ ـ حیا، نشانهٔ ایمان است.

۲۱۷ ـ حیا، تمام دین است.

۲۱۸ ـ خدمتی که به زن خود می‌کنی صدقه است.

۲۱۹ ـ ترس خدا، اساس همهٔ حکمتهاست و پرهیزگاری، پیشوای اعمال است.

۲۲۰ ـ دو صفت است که در مؤمن گرد نیاید: بخل و بدخویی.

۲۲۱ ـ دو خصلت است که نیکتر از آن نیست، ایمان به خدا و سودمندی برای بندگان خدا.

۲۲۲ ـ دو صفت است که بیشتر مردمان بدان دلباخته‌اند: سلامتی و فراغت.

۲۲۳ ـ مردم همه خانوادهٔ خدایند و محبوبترین آنها نزد خدا کسی است که برای خانوادهٔ وی سودمندتر است.

۲۲۴ ـ بهترین مؤمنان کسی است که قانع است و بدترین آنها کسی است که طمع می‌ورزد.

۲۲۵ ـ بهترین شما آن کس است که دیدار او خدا را به یاد شما آرد و سخنانش دانش شما را بیفزاید و رفتارش شما را به آخرت، گرایش دهد.

۲۲۶ ـ خیانت، مایهٔ فقر است.

۲۲۷ ـ بهترین راههای نیکی، صدقه دادن است.

۲۲۸ ـ بهترین کارها آن است که به میانه‌روی نزدیکتر است.

۲۲۹ ـ نیکی دنیا و آخرت با دانش همراه است و بدی دنیا و آخرت با نادانی قرین است.

۲۳۰ ـ بهترین ذکرها آن است که پنهانی باشد و بهترین روزی‌ها آن است که بسنده باشد.

۲۳۱ ـ بهترین صدقه‌ها آن است که چیزی پس از آن به جای ماند و دستِ دهنده بهتر

از دست گیرنده است و صدقه را از نانخوران خود آغاز کن.

۲۳۲ ـ بهترین کارها آن است که هنگام جدایی از دنیا، زبانت به نام خداگویا باشد.

۲۳۳ ـ بهترین کسبها، کسبی است که کارگر با دست کند اگر با دقت انجام گیرد.

۲۳۴ ـ بهترین مجالس آن است که وسیع‌تر باشد.

۲۳۵ ـ بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمندتر باشد.

۲۳۶ ـ بهترین مردم کسی است که عمرش دراز و رفتارش نیک باشد و بدترین مردم کسی است که عمرش دراز و رفتارش بد باشد.

۲۳۷ ـ بهترین صفات دین شما پرهیزگاری است.

۲۳۸ ـ بهترین جوانان شما آن است که رفتار پیران را پیش گیرد و بدترین پیران شما آن است که روش جوانان داشته باشد.

۲۳۹ ـ خوبی بسیار است و کسی که بدان عمل کند، اندک.

۲۴۰ ـ بهترین شما کسی است که برای کسان خود بهتر است و من از همه شما برای کسان خود بهترم. بزرگمردان، زنان را گرامی دارند فرومایگان زنان را خوار.

۲۴۱ ـ بهترین شما آن است که برای زنان و دختران خود بهتر باشد.

۲۴۲ ـ بهترین شما کسی است که خداوند یاری‌اش کرده و بر خویشتن چیرگی یافته است.

۲۴۳ ـ بهترین چیزی که انسان پس از خود بر جای می‌نهد، سه چیز است: فرزند پارسا که برای او دعا کند و صدقهٔ جاری که پاداش آن بدو رسد و دانشی که پس از وی از آن بهره‌مند شوند.

۲۴۵ ـ بهترین مسجد زنان، کنج خانهٔ آنهاست.

۲۴۶ ـ از خوبی خوبتر، دهندهٔ آن است و از بدی بدتر انجام دهندهٔ آن.

۲۴۷ ـ بهترین زنان آن است که مهرش آسان‌تر باشد.

۲۴۸ ـ از قیل و قال، کثرت سؤال و تلف کردن مال درگذر.

۲۴۹ ـ از آنچه شبهه‌ناک است درگذر و آنچه را شبهه‌ناک نیست برگیر، زیرا فقدان

چیزی را که برای خدا رها کرده‌ای احساس نخواهی کرد.

۲۵۰ ـ آن‌که به نیکی کردن راهنمایی کند، مانند انجام دهندهٔ نیکی است.

۲۵۱ ـ دنیا دگرگونی پذیرد، سودی که بهرهٔ توست، اگر ناتوان هم باشی تو را می‌رسد و زیانی را که بهرهٔ توست به نیرو، آن را دور نتوانی داشت.

۲۵۲ ـ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

۲۵۳ ـ دنیا متاعی است و بهترین متاع آن زن پارساست.

۲۵۴ ـ کمال دین، خیرخواهی است.

۲۵۵ ـ یاد خدا کردن، مایهٔ شفای دلهاست.

۲۵۶ ـ اساس دین، پرهیزگاری است.

۲۵۷ ـ اساس عقل، پس از ایمان به خدا، دوستی با مردم و نیکوکاری با نیک و بد است.

۲۵۸ ـ اساس عقل، پس از ایمان به حیا و نیکخویی است.

۲۵۹ ـ بسا کسان که حامل دانشند اما دانا نیستند و هر که علمش سودش ندهد، جهلش زیانش رساند.

۲۶۰ ـ بسا عابد که نادان باشد و دانشمند که بدکار، پس از نادانان عابد و بدکاران دانشمند، بپرهیزید.

۲۶۱ ـ خدا رحمت کند کسی را که فزونی گفتار خویش نگهدارد و فزونی مال خویش هزینه سازد.

۲۶۲ ـ خدا رحمت کند پدری را که فرزند خود را کمک کند تا با پدر نیکی تواند کرد.

۲۶۳ ـ خدا رحمت کند بنده‌ای را که سخن نیک گوید و غنیمت برد یا از بدگویی سکوت کند و سالم ماند.

۲۶۴ ـ خدا رحمت کند دیده‌ای را که از ترس خدا بگرید و رحمت کند دیده‌ای را که در راه خدا بیدار ماند.

۲۶۵ ـ خشنودی خدا در خشنودی پدر و مادر است و دلگیری وی در دلگیری

آنهاست.

۲۶۶ـ خشنودی خدا در خشنودی پدر است و آزردگی خدا در آزردگی اوست.

۲۶۷ـ شیرخوارگی، سرشتها را دیگرگون می‌سازد.

۲۶۸ـ اشتباه، فراموشی و کار از روی اکراه را بر امت من نمی‌گیرند.

۲۶۹ـ دلها را ساعت به ساعت استراحت دهید.

۲۷۰ـ از گورها دیدن کنید که شما را به یاد آخرت می‌اندازد.

۲۷۱ـ پارسایی در دنیا، تن و جان را بیاساید و گرایش به دنیا، تن و جان را خسته کند.

۲۷۲ـ زهد در دنیا این نیست که حلال را بر خود حلال و یا مال خود را تلف کنی، بلکه این است که بدانچه در کف توست بیشتر از آنچه در دست خداست اعتماد نداشته باشی و هنگامی که مصیبتی برایت رخ داد به پاداش آن بیشتر از رخ ندادن مصیبت علاقمند باشی.

۲۷۳ـ زنای چشمان، نگاه نارواست.

۲۷۴ـ از دانشمندان بپرسید و با دانایان سخن گویید و با تهیدستان همنشین شوید.

۲۷۵ـ بدگوی مردگان چون آن کس است که در معرض هلاک است.

۲۷۶ـ آن که در کار بیوه و یتیم بکوشد، چون مجاهد راه خدا یا نمازگزار شب یا روزه روز است.

۲۷۷ـ همانا آزمند فرمانروایی شوید، سپس افسوس خورید و پشیمان شوید و چه خوب دایه‌ای است چه بدشیر پرورده‌ای.

۲۷۸ـ سبک مغزی مرد آن است که مهمان خویش را به کار گیرد.

۲۷۹ـ تند راه رفتن از ارزش مؤمن می‌کاهد.

۲۸۰ـ سلطان عادل، سایه خدا در زمین است، پس هرگاه یکی از شما به سرزمینی وارد شدید که در آن سلطانی عادل نبود، در آن دیار اقامت نکند.

۲۸۱ـ سلطان عادل، سایهٔ خدا در زمین است، پس هر که او را گرامی دارد، خدا را گرامی داشته و هر که به او اهانت کند به خدا اهانت کرده است.

۲۸۲ ـ سلطان عادل، سایه خدا در زمین است! ناتوان به او پناه می‌برد و ستمدیده به او داد خود می‌گیرد.

۲۸۳ ـ از پروردگار آمرزش و تندرستی بخواهید، که پس از ایمان، هیچ کس را چیزی بهتر از عافیت نداده‌اند.

۲۸۴ ـ از پروردگار دانشی سودمند بخواهید و از دانشی که سود نرساند به خدا پناه برید.

۲۸۵ ـ آسانگیری مایهٔ سود و سختگیری مایهٔ شومی است.

۲۸۶ ـ آقای مردم، خدمتگزارشان است و ساقی آنها پس از همه آب نوشد.

۲۸۷ ـ بدخویی،مایهٔ بدشگونی است.

۲۸۸ ـ جوان سخاوتمند و نیکخو از پیر عابد و بداخلاق، نزد خدا محبوبتر است.

۲۸۹ ـ جوانی شعبه‌ای از دیوانگی است.

۲۹۰ ـ بدترین چیزها، بدعت‌های آنهاست و بدترین کوری،کوری دل است و بدترین توبه‌ها هنگامی است که مرگ درآید و بدترین پشیمانی‌ها روز قیامت است و بدترین خوردنها، خوردن مال یتیم است و بدترین کسبها کسب رباست.

۲۹۱ ـ بدترین مردم آن است که بر اهل خانهٔ خود سخت گیرد.

۲۹۲ ـ بدترین مردم آن است که مردم را دشمن بدارد و مردم او را دشمن بدارند.

۲۹۳ ـ بدبخت آن است که در شکم مادرش بدبخت شده است.

۲۹۴ ـ پیر در محبت دو چیز جوان است، محبت زندگی دراز و مال فراوان.

۲۹۵ ـ روزه‌دار اگر مسلمانی راغیبت نکند، همواره در عبادت پروردگار است، حتی اگر در بستر آرمیده باشد.

۲۹۶ ـ راستگویی مایهٔ آرامش و دروغگویی مایهٔ پریشانی است.

۲۹۷ ـ صدقه آتش خشم پروردگار را فرو می‌نشاند و مردن بد را دور می‌دارد.

۲۹۸ ـ صدقه هفتاد درِ بدی را می‌بندد.

۲۹۹ ـ هر که از تو ببرد، پیوند گیر و با آن‌که با تو بدی کرده نکویی کن و حق را بگو

اگرچه بر زیان خودت باشد.

۳۰۰ـ با آن‌که از تو بریده، پیوندگیر و آن‌که تو را محروم کرده، عطایش ده و از آن‌که به تو ستم کرده، درگذر.

۳۰۱ـ با خویشان خود، پیوند گیرید، اگر چه با سلامی.

۳۰۲ـ پیوند خویشان، عمر را فزونی دهد و صدقه پنهانی، خشم پروردگار را فرو نشاند.

۳۰۳ـ دو گروه از مردمند که اگر صالح باشند مردم به صلاح آیند و اگر فاسد باشند مردم به فساد گرایند: دانشوران و زمامداران.

۳۰۴ـ پروردگار دو آواز را دشمن می‌دارد: شیون به هنگام مصیبت و ساز به هنگام خوشی و نعمت.

۳۰۵ـ روزه، سپر عذاب خداست.

۳۰۶ـ غذای سخاوتمند، دوا و غذای بخیل درد است.

۳۰۷ـ غذاخور شکرگزار، چون روزه‌دار صبور است.

۳۰۸ـ طمع، حکمت از دل دانشوران ببرد.

۳۰۹ـ خوشا آن‌که عمرش دراز شود و کردارش، نکو باشد و فرجامش نیک شود، زیرا خدایش از او خشنود است و وای بر آن‌که عمرش دراز شود و کردارش بد باشد و فرجامش بد شود، زیرا خدایش از او خشمگین است.

۳۱۰ـ خوشا آن‌که اختیار زبان خویش دارد و بر گناه خویش بگرید.

۳۱۱ـ ستمگران و یارانشان در آتش‌اند.

۳۱۲ـ عبادت هفت بخش است: برترین آن بخشها، طلب روزی حلال است.

۳۱۳ـ کار مؤمن، شگفت است، خداوند برای او قضایی مقرر نمی‌دارد مگر این‌که مایهٔ خیر او باشد، چه او را شاد کند چه اندوهگین، اگر خداوند او را مبتلا سازد، کفارهٔ گناهانش خواهد بود و اگر به او چیزی دهد و گرامی‌اش دارد او را دوست داشته است.

۳۱۴ـ عدالت خوب است، لیک در زمامداران خوبتر. سخاوت خوب است، لیک در

ثروتمندان خوبتر، پرهیزگاری خوب است، لیک در دانشمندان خوبتر، شکیبایی خوب است، لیک در تهیدستان خوبتر. توبه خوب است، لیک برای جوانان خوبتر. حیا خوب است، لیک برای زنان خوبتر.

۳۱۵ـ عدل به اندازهٔ ساعتی، بهتر از عبادت است به اندازه سالی.

۳۱۶ـ از آن‌که تو را عیادت نمی‌کند، عیادت کن.

۳۱۷ـ وعدهٔ مؤمن چون دادن و تسلیم کردن است.

۳۱۸ـ وعده دادن چون دِین به گردن گرفتن است، وای بر آن که وعده دهد وتخلف کند! وای بر آن که وعده دهد و تخلف کند! وای بر آن که وعده دهد و تخلف کند.

۳۱۹ـ سرکشی کودک در دوران کودکی، مایهٔ فزونی عقل او در بزرگی است.

۳۲۰ـ هر چه خواهی زندگی کن که خواهی مرد و هر که را خواهی دوست بدار که از او جدا خواهی شد و هر چه خواهی بکن که سزای آن را خواهی دید.

۳۲۱ـ عفاف، زینت زنان است.

۳۲۲ـ آمرزش خدا از گناهان تو افزونتر است.

۳۲۳ـ نشانهٔ خشنودی خدا از بندگانش ارزانی قیمتها و دادگری زمامدارانشان است و نشانهٔ خشم خدا بر بندگانش ستم زمامداران و گرانی قیمتهایشان است.

۳۲۴ـ دانش و ثروت هر عیبی را می‌پوشانند و نادانی و ناداری هر عیبی را نمایان می‌سازند.

۳۲۵ـ ملایمت کن از خشونت و از ناسزا بپرهیز.

۳۲۶ـ از آنچه در دست مردم است نومید باش، از طمع بپرهیز که فقرِ مهیاست.

۳۲۷ـ راستگویی پیشه کنید که دری از درهای بهشت است و از دروغگویی بپرهیزید که دری از درهای دوزخ است.

۳۲۸ـ کوری دل، گمراهی پس از هدایت است.

۳۲۹ـ دو چیز عجیب است: سخن حکمت آمیز از نابخرد که آن را بپذیرید و سخن بد از خردمند که از آن درگذرید.

۳۳۰ـ کینه و حسد، کردار نیک را به کام خود می‌کشد، چنانکه آتش، هیزم را.

۳۳۱ـ غیبت آن است که برادر خود را به چیزی یاد کنی که دوست ندارد.

۳۳۲ـ رسوایی‌های دنیا، آسانتر از رسوایی‌های آخرت است.

۳۳۳ـ ساعتی اندیشه کردن، نیکوتر از شصت سال عبادت است.

۳۳۴ـ قرآن دواست.

۳۳۵ـ حق را بر زبان آور، اگر چه تلخ و ناگوار باشد.

۳۳۶ـ قلب پیرمرد بر دوست داشتن دو چیز جوان است :دوست داشتن زندگی و آرزو.

۳۳۷ـ نانخور کم داشتن، یکی از راههای توانگر شدن است.

۳۳۸ـ قناعت مالی است که تمام نمی‌شود.

۳۳۹ـ آبرویتان را به وسیله اموالتان پاس دارید.

۳۴۰ـ سخن نیک گویید تا بهره‌ای ببرید و از سخن بد، خاموش مانید تا گزند نبینید.

۳۴۱ـ دانش را با نگاشتن به بند آورید.

۳۴۲ـ کسی که به دست خود کسب کند، دوست خداست.

۳۴۳ـ خوردن بی‌گرسنگی و خواب بدون خستگی و خندهٔ بدون شگفتی نزد خدا به سختی منفور است.

۳۴۴ـ خندهٔ بسیار، قلب را می‌میراند.

۳۴۵ـ دروغ به تمامی گناه است، مگر این‌که مسلمانی را سود رساند.

۳۴۶ـ کرامت، به پرهیزگاری است و شرف به تواضع و بی‌نیازی به تقوا.

۳۴۷ـ کرامت مرد به دین او، مروت وی به خرد او و شرفش به خوی اوست.

۳۴۸ـ کفارهٔ گناه پشیمانی است اگر شما گناه نمی‌کردید خدا مردمی پدید می‌آورد که گناه کنند تا بیامرزدشان.

۳۴۹ـ چه آموزگاریست روزگار و چه جماعت پراکنی است مرگ!

۳۵۰ـ گناهکاری مرد همین بس که عیال خویش را بی‌تکلیف گذارد.

۳۵۱ـ در هراس مرد همین بس که از خدا بهراسد و نادانی مرد همین بس که فریفتهٔ خویش باشد.

۳۵۲ـ دانش مرد همین بس که خدا را بپرستد و نادانی مرد همین بس که دلبستهٔ رأی خویش باشد.

۳۵۳ـ مرگ برای اندرزگویی بسنده است و پرهیزگاری ثروتمندی را بسنده است و عبادت برای کاری انجام دادن و قیامت برای پناهگاه و خداوند برای پاداش دادن.

۳۵۴ـ مؤمن، هر صفتی می‌تواند داشته باشد، مگر خیانت و دروغ.

۳۵۵ـ هر گناهی را شاید خداوند ببخشاید مگر کسی که بر شرک مرده یا مؤمنی را به عمد کشته است.

۳۵۶ـ هر که نعمتی دارد بدو حسد برده می‌شود، مگر آن‌که فروتنی دارد.

۳۵۷ـ هر قرضی صدقه است.

۳۵۸ـ همه شما رعایتگرید و همه شما در برابر رعیت خویش مسؤولید.

۳۵۹ـ هر کار نیکی صدقه است.

۳۶۰ـ هر کار خیر که دربارهٔ ثروتمند یا تهیدستی کنی، صدقه است.

۳۶۱ـ هر آزار دهنده‌ای در آتش است.

۳۶۲ـ سخن نیکو، صدقه است.

۳۶۳ـ بسا کسی به روزی برسد که آن را به سر نبرد و انتظار فردایی برد که بدان نرسد.

۳۶۴ـ هوشیار آن است که بر خویش چیره است و برای پس از مرگ، کار می‌کند و ناتوان آن است که هوسهای خویش را پیروی می‌کند و از خدا آرزوهای بسیار دارد.

۳۶۵ـ هر که امانتداری ندارد، ایمان ندارد و هر که پیمان نگاه ندارد، دین ندارد.

۳۶۶ـ حسد نورزید و در معامله بالایِ دست هم نزنید، راه خلاف مپویید، بندگان خدا و برادر باشید، عیبجو، ستایشگر و طعنه زن مباشید.

۳۶۷ـ پردهٔ آبروی کسی را ندرید.

۳۶۸ـ گدا را دست تهی باز نگردانید، اگر چه بدو نیم خرمایی دهید.

۳۶۹ـ مردگان را دشنام مدهید که آنها به کرداری که از پیش فرستاده‌اند، رسیده‌اند.

۳۷۰ـ مردگان را دشنام مدهید که زندگان آزرده شوند.

۳۷۱ـ برادر خویش را دشنام مده، که خدا از او در می‌گذرد و تو را گرفتار می‌سازد.

۳۷۲ـ حکمت، به نااهل مسپارید که بدان ستم می‌کنید و از اهلش باز ندارید که به آنها ستم می‌کنید.

۳۷۳ـ ازروی ریاکاری نیک انجام مده و از روی حیاء آن را فرو نگذار.

۳۷۴ـ مسلمانان را غیبت نکنید و در جستجوی عیوب آنان بر نیایید.

۳۷۵ـ خشمگین مشو، که خشم مایۀ فساد است.

۳۷۶ـ غمِ بسیار مخور، که آنچه مقدر است می‌شود و آنچه روزیت کرده‌اند به تو می‌رسد.

۳۷۷ـ با برادر خویش نیرنگ، مزاح و خلف وعده مکن.

۳۷۸ـ دست خویش به جامۀ کسی که او را نمی‌پوشانی، خشک مکن.

۳۷۹ـ رحمت، جز از بدبخت گرفته نمی‌شود.

۳۸۰ـ در مصاحبت کسی که خود را همسنگ تو نمی‌بیند، خیری نیست.

۳۸۱ـ هر که پیمان نمی‌شناسد، دین ندارد.

۳۸۲ـ اگر خویشاوندی نیازمند است، صدقه دادن روا نیست.

۳۸۳ـ فرمانبرداری آفریده در سرپیچی آفریدگار، روا نیست.

۳۸۴ـ خردی مانند تدبیر نیست و تقوایی چون خویشتنداری و شرفی چون نیکجویی.

۳۸۵ـ بنده به مقام پرهیزگاری نرسد تا از آنچه مباح است از بیم آنچه مباح نیست، رویگردان شود.

۳۸۶ـ دزد زده، آن اندازه کسانی را که از دزدی بی‌خبرند، تهمت می‌زند، که گناه او از دزد بیشتر می‌شود.

۳۸۷ـ عالم از علم خویش سیر نگردد، تا سرانجام به بهشت رسد.

۳۸۸ـ مؤمن به کمین، خون کس نریزد.

۳۸۹ـ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.

۳۹۰ـ خدا رشوه دهنده و رشوه گیرنده را با آن‌که میان آنها واسطه می‌شود لعنت کند.

۳۹۱ـ خدا کسی را که میان مادر و فرزند و میان دو برادر جدایی افکند لعنت کند.

۳۹۲ـ هر گناهی را توبه‌ای هست مگر بدخویی.

۳۹۳ـ هر چیز را ستونی هست و ستون این دین، دانایی است.

۳۹۴ـ تنبل را سه نشانه است: سستی کند تا به کوتاهی کردن رسد و کوتاهی کند تا از دست بدهد و از دست بدهد تا گناه کند.

۳۹۵ـ تا هنگامی که شخص به یاری برادر خویش می‌پردازد، خداوند یاور اوست.

۳۹۶ـ هر کس میان دو تن سخن دروغی گوید که رابطهٔ آنها را خوب کند دروغ نگفته است.

۳۹۷ـ اگر کوهی به کوهی ستم روا دارد خداوند کوه ستمگر را درهم کوبد.

۳۹۸ـ اگر آنچه من دانسته‌ام، بدانید، خنده کم و گریه بسیار می‌کنید.

۳۹۹ـ هدیه به یکدیگر بدهید که هدیه دلگیری را از میان می‌برد اگر مرا به خوردن شانهٔ گوسفندی دعوت کنند، می‌روم و اگر شانهٔ گوسفندی به من هدیه دهند، می‌پذیرم.

۴۰۰ـ اگر زن نبود مرد به بهشت می‌رفت.

۴۰۱ـ اگر نبود که رفتگان، پیشگامان ماندگانند و آخرین به اولین می‌پیوندد، بر تو اندوه می‌خوردیم ای ابراهیم! آنگاه پیامبر اشک ریخت و فرمود: چشم می‌گرید و دل اندوهناک است اما سخنی جز آنچه خدا پسندد، نمی‌گوییم و ما برای تو اندوه داریم ای ابراهیم!

۴۰۲ـ بگو بار خدایا! من از تو جانی مطمئن می‌خواهم که به دیدار تو ایمان، به آنچه مقدر می‌سازی، خشنودی و به آنچه ارزانی می‌داری قناعت داشته باشد.

۴۰۳ـ روزگاری بر مردم می‌رسد که مرد اهمیت ندهد که مال چگونه به دست آرد، از حلال یا از حرام.

۴۰۴ ـ هر که پیوسته پرسش کند، به پیشگاه خداوند رود و قطعه گوشتی در چهره او نباشد.

۴۰۵ ـ این‌که یکی از شما ریسمان خویش برگیرد و با آن به پشت خویش هیزم کشد، آسان‌تر است تا پیش مردی رود که خدایش از فضل خویش او را چیزی داده و از او چیزی بخواهد و آن مرد بدهد یا ندهد.

۴۰۶ ـ بی‌نیازی به فراوانی مال نیست، بی‌نیازی حقیقی بی‌نیازی درون است.

۴۰۷ ـ آن‌که سیر می‌شود و همسایه در کنارش گرسنه است، مؤمن نیست.

۴۰۸ ـ میانهٔ مردمان را نیکو گردان، اگر چه در این راه دروغ می‌زنی.

۴۰۹ ـ هیچ کس را بر دیگری برتری نیست، مگر به دینداری یا کردار نیک.

۴۱۰ ـ سخن دربارهٔ بدیهای فاسق، غیبت نیست.

۴۱۱ ـ هر که مسلمانی را بفریبد یا بدو زیان رساند یا با او نیرنگ کند، از ما نیست.

۴۱۲ ـ هر که بزرگتر را گرامی ندارد و به کوچکتر رحم نکند و به نیکی وا ندارد و از بدی باز ندارد، از ما نیست.

۴۱۳ ـ هیچ بنده‌ای، بندهٔ دیگر را در راه خدا دوست نمی‌دارد، مگر این‌که خداوند گرامی‌اش می‌دارد.

۴۱۴ ـ هنگامی که خدا بنده‌ای را به رعایت کسی بسپارد و او برای آن بنده خیرخواهی نکند، خداوند بهشت را برایش حرام می‌کند.

۴۱۵ ـ هر نیتی که بنده به دل گیرد خدا نشان آن را بر او نمایان کند، اگر نیک باشد نیک و اگر بد باشد بد.

۴۱۶ ـ خداوند هرگز کسی را با نادانی عزیز نداشته است و هرگز کسی را با دانایی خوار نساخته است.

۴۱۷ ـ هیچ کس چیزی چون مایهٔ علمی که صاحب خویش را به هدایت رساند یا از

خطری برهاند به دست نخواهد آورد و دین شخص پایداری نیابد تا خرد وی پایداری یابد.

۴۱۸ ـ هر جوانی که پیری را برای سنش گرامی بدارد، خداوند هنگام پیری وی یکی را بیارد که او را گرامی بدارد.

۴۱۹ ـ هیچ کس غذایی بهتر از آنچه از عمل خویش خورد، نخواهد خورد. پیغمبر خدا داود از کار دست خویش می‌خورد.

۴۲۰ ـ مرد مسلمان به برادر خویش هدیه‌ای بهتر از سخن حکمت‌آمیزی که خدا به وسیلهٔ آن هدایت وی افزون کند یا خطری از وی بگرداند، نتواند داد.

۴۲۱ ـ خدا به بندگان خویش زیوری بهتر از بی‌رغبتی به دنیا و عفت شکم و عورت نداده است.

۴۲۲ ـ خدا قحطی را بر گروهی چیره نسازد، مگر برای نا فرمانی که از خدا کرده‌اند.

۴۲۳ ـ هیچ مجلسی برای دو دوست، تنگ نیست.

۴۲۴ ـ مدارا در هر چه باشد آن را زیور می‌بندد و از هر چه دور شود آن را خوار دارد.

۴۲۵ ـ دانشمندی که از دانش او سود برده شود، از هزار عابد بهتر است.

۴۲۶ ـ هیچ کس نزد خدا برتر از پیشوایی نیست که چون سخن گوید، راست گوید و چون داوری کند، داد ورزد.

۴۲۷ ـ نزد خدا صدقه‌ای محبوبتر از سخن حق نیست.

۴۲۸ ـ برتر از سیر کردن شکمی گرسنه، عملی نیست.

۴۲۹ ـ هر که حد و اندازهٔ خویش بداند، هلاک نگردد.

۴۳۰ ـ حکایت مؤمن، چون خوشه است، که باد آن را تکان دهد، نوبتی بایستد و نوبت دیگر بیفتد و حکایت کافر چون درخت صنوبر است که پیوسته به پا باشد تا از ریشه برآید.

۴۳۱ ـ مجاهد آن است که در فرمانبرداری خدا با نفس خویش جهاد کند.

۴۳۲ ـ نیکوکارِ نکوهیده، مشمول رحمت است.

۴۳۳ ـ مدارا کردن با مردم، صدقه است.

۴۳۴ ـ هر که دلتنگی بر او چیره گردد، آسایش از او رخت بربندد.

۴۳۵ ـ هر که خداوند برایش نیکی خواهد، بدو دوستی نیکوکار دهد.

۴۳۶ ـ هر که گناه کند و بخندد، گریه کنان وارد دوزخ می‌شود.

۴۳۷ ـ هر که خویشتن را در اطاعت خدا خوار کند، از کسی که به نافرمانی خدا عزت جسته باشد، عزیزتر است.

۴۳۸ ـ هر که دوست دارد از همهٔ مردم بی‌نیازتر باشد، اعتماد وی به آنچه نزد خداست از آنچه به دست خویش دارد، بیشتر باشد.

۴۳۹ ـ هر که قومی را دوست بدارد، خداوند او را در زمرهٔ آنان محشور بگرداند.

۴۴۰ ـ هر که دوست دارد از همهٔ مردم نیرومندتر باشد، بر خداوند توکل کند.

۴۴۱ ـ هر که دوست دارد گرامی‌تر از همهٔ مردم باشد از خدا بترسد.

۴۴۲ ـ هر که محبت خدا را بر محبت مردم ترجیح دهد، خدا گرفتاری مردم را از او کفایت کند.

۴۴۳ ـ هر که با شما نکویی کرد، عوضش دهید و اگر نتوانید، او را سپاس گزارید که سپاس، پاداش است.

۴۴۴ ـ هر که از خدا بترسد، خداوند او را ازهمه چیز نگهدارد.

۴۴۵ ـ هر که خدا به او نعمتی دهد، باید اثر نعمت بر او نمایان شود.

۴۴۶ ـ هر که عملش او را به عقب برد، نسبش او را به جلو نبرد.

۴۴۷ ـ هر که به داوری میان مسلمانان مبتلا شود، صدای خویش بر یکی از مدعیان بلند نکند مگر این که بر دیگری نیز بلند کند.

۴۴۸ ـ هر که به داوری میان مسلمانان مبتلا شود، میان آنها در نگاه و اشاره کردن و جای نشستن برابری نهد.

۴۴۹ ـ هر کس همه بار خود بر دوش مردم افکند، ملعون است.

۴۵۰ ـ هر که به پدر و مادر خویش ناسزا گوید، ملعون است.

۴۵۱ ـ پارسایی، ملاک دینداری است.

۴۵۲ ـ نیرنگ باز، فریب ده و خیانتکار در دوزخ جای می‌گیرند.

۴۵۳ ـ مروت ما اهل بیت این گونه است: از آن که بر ما ستم ورزد، در می‌گذریم و به آن که محروممان می‌کند، بخشش می‌کنیم.

۴۵۴ ـ هر که روز را آغاز کند و توجه او به غیر خدا باشد، از خدا نیست و هر که به امور مؤمنان توجهی نکند، از آنان نیست و هر که خواری را بپذیرد، از ما اهل بیت نیست.

۴۵۵ ـ هر کس به وسیله ستمی بر خصومتی کمک کند، پیوسته بر او خشم خدا باشد تا دست بردارد.

۴۵۶ ـ هر که ستمگری را یاری دهد، خداوند آن ستمگر را بر او چیره گرداند.

۴۵۷ ـ هر که به بندگان عزت خواهد، خداوند خوارش بدارد.

۴۵۸ ـ هر که چهار چیز داده شود از چهار چیز محروم نشود: هر کـه اسـتغفار داده شده، از مغفرت محروم نمی‌شود. هر که شکرگزاری داده شده از افزونی محروم نشود، هر که توبه داده شده، از پذیرش آن محروم نشود و هر که دعـا داده شـده، از اجـابت محروم نشود.

۴۵۹ ـ از بزرگترین خطاها، داشتن زبانی است که بسیار دروغ می‌گوید.

۴۶۰ ـ هر که به درگاه فرمانروایان نزدیک شود، در فتنه افتد.

۴۶۱ ـ هر که آنچه خواهد، خورد و آنچه خواهد، پوشد و بر آنچه خواهد، نشیند، خدای بدو ننگرد، تا بمیرد. یا این کار ترک گوید.

۴۶۲ ـ پیوند داشتن با دوست پدر، نیکی به شمار می‌آید.

۴۶۳ ـ از جملهٔ صدقه این است که به مردم سلام کنی و گشاده رو باشی.

۴۶۴ ـ هر که پردهٔ حیا بدرد، غیبتش رواست.

۴۶۵ ـ هر که سلام نکرده، سخن بیاغازد، پاسخش مگویید.

۴۶۶ ـ هر که صبوری کند به راه درست رود یا تواند رفت و هر که شتاب ورزد به راه خطا رود یا تواند رفت.

۴۶۷ ـ هر که صبوری کند به آرزوی خویش برسد.

۴۶۸ ـ هر که بدون این‌که حق داشته باشد به حد و مرزی برسد، از ستمکاران است.

۴۶۹ ـ هر که خویش را به قومی شبیه سازد از جملهٔ آنان است.

۴۷۰ ـ هر که عادت کند که بسیار بخورد یا بیاشامد، قلبش سخت می‌شود.

۴۷۱ ـ هر که خود را به تهیدستی زند، تهیدست شود.

۴۷۲ ـ کمال درود گفتن، دست دادن است.

۴۷۳ ـ هر که در مناقشه‌ای بدون آگاهی، جدال ورزد، در خشم خدا باشد تا دست بردارد.

۴۷۴ ـ هر که از مدارا محروم شد، از همهٔ نیکیها محروم شده است.

۴۷۵ ـ هر که مردم از زبانش بترسند، از دوزخیان است.

۴۷۶ ـ هر که به نیکی راهبر شود، پاداش نکوکار دارد.

۴۷۷ ـ هر که در غیاب برادرش از آبروی وی دفاع کند بر خدا واجب است که او را از دوزخ در امان دارد.

۴۷۸ ـ هر که با امت مدارا کند، خدا با او مدارا کند.

۴۷۹ ـ هر که مؤمنی را به کفر تهمت زند، گویا او را کشته است.

۴۸۰ ـ هر که در دنیا پارسایی ورزد، خداوند بدون این‌که فرا گیرد، او را دانا می‌کند و آگاه می‌سازد.

۴۸۱ ـ هر که پرده پوش برادر خویش شود خدا در دنیا و آخرت پرده پوشی وی کند.

۴۸۲ ـ سرای، همسایهٔ نکو و مرکب راهوار، از خوشوقتی آدمی است.

۴۸۳ ـ هر که از روی ستم بر کسی تازیانه زند، روز رستخیز از او تقاص گیرند.

۴۸۴ ـ هر که یتیم خویش یا یتیم دیگری را نگهدارد، تا خدا آن یتیم را از نگهداری او بی‌نیاز سازد، بهشت بر او واجب است.

۴۸۵ ـ هر که خشنودی آفریده به خشم آفریدگار بجوید، خداوند،آن آفریده بر او چیره سازد.

۴۸۶ ـ هر که مصیبتی را تسلی گوید، پاداشی چونان پاداش آن مصیبت خواهد داشت.

۴۸۷ ـ هر که هنگام قدرت بخشود، خدا در روز سختی او را ببخشاید.

۴۸۸ـ هر که با خدا زور آزماید، خدا بر او چیره شود و هر که با خدا فریبکاری کند، خداوند او را بفریبد.

۴۸۹ ـ هر که دری از خیر بر او بگشایند، فرصت غنیمت شمرد، که نداند چه هنگام بسته خواهد شد.

۴۹۰ ـ سامان دادن زندگی از دانایی فرد است و جستجوی آنچه زندگی تو را به سامان آورد، دنیا پرستی نیست.

۴۹۱ ـ هر که از خویشاوند ببُرد یا سوگند دروغ خورَد، پیش از آن‌که بیمرد و بال آن ببیند.

۴۹۲ ـ هر که خوراکش کم شد، تندرستی یابد و هر که خوراکش فزونی یافت تنش بیماری و دلش سختی یابد.

۴۹۳ ـ اگر کسی را سوگند باید، جز به خدا سوگند نشاید.

۴۹۴ ـ هر که خدا و رستخیز را باور دارد، پس پیمان خویش برآورَد.

۴۹۵ ـ هر که دانش از جویندگان آن نهان کند، به روز رستخیز لگامی از آتش بر او نهاده شود.

۴۹۶ ـ هر که اندوهش انبوه شود، بدنش بیمار گردد و هر که خویَش بد شود، خویش در رنج افکنده و هر که با مردان در افتد، رأی ارجمندی و رادی‌اش برباد رود.

۴۹۷ ـ هر که دانسته بر من دروغ بندد بر نشیمنگاهی از آتش جای گیرد.

۴۹۸ ـ هر که زبان خویش از آبروی مردم نگهدارد روز قیامت خداگناهان وی ببخشد.

۴۹۹ ـ هر که پارسایی چندان ندارد که او را در تنهایی از گناه باز دارد، پروردگار به روز رستخیز به هیچ عمل او روی نکند.

۵۰۰ ـ هر که علمش بدو سود نرسانَد، جهلش به وی آسیب رسانَد.

۵۰۱ـ هر که با ستمگری همگامی کند، گنه کرده.

۵۰۲ـ هر که آهنگ گناهی کند و از آن درگذرد، برای او پاداشی خواهد بود.

۵۰۳ـ خدا برای هر که نیکی خواهد، او را در کار دین دانا کند.

۵۰۴ـ هر که بدی کند در دنیا سزایش ببیند.

۵۰۵ـ هر که از کسی درگذرد، خدای از او درمی‌گذرد و هر که لغزش دیگران نادیده بگیرد، خدای لغزش او نادیده بگیرد.

۵۰۶ـ همه چیز مؤمن حرمت دارد؛ آبرو، مال و خونش.

۵۰۷ـ مؤمن، شریف و کریم است و فاجر، فریبکار و فرومایه.

۵۰۸ـ مؤمن، هوشیار، دقیق و محتاط است.

۵۰۹ـ مؤمن برای مؤمن، چونان بنای استواری است که بخشی از آن، بخش دیگر را بدارد.

۵۱۰ـ مؤمن، آینه مؤمن، برادر او و از پس او را پاس می‌دارد.

۵۱۱ـ مؤمن آن است که مردم او را بر جان، مال و خون خویش امین شمرند.

۵۱۲ـ مؤمن سراسر سود است ؛ اگر با او راه روی، رای زنی و شریک شوی، سودت می‌رساند و جز سود از او سر نمی‌زند.

۵۱۳ـ مردم به روزگار خویش شبیه‌ترند.

۵۱۴ـ مردم، کانهایی هستند، چنان کانهای زر و سیم.

۵۱۵ـ پشیمانی، توبه است.

۵۱۶ـ پاکیزگی نشانهٔ ایمان است.

۵۱۷ـ نگاه محبت‌آمیز فرزند به پدر و مادر، عبادت است.

۵۱۸ـ چه نیکو شفیعی است قرآن در روز قیامت برای کسی که با آن همراه بوده است.

۵۱۹ـ چه نیکوست هدیه دادن به هنگام نیاز.

۵۲۰ـ خوش یاوری است دارایی برای خدا پرورایی.

۵۲۱ ـ خوش یاوری است بی‌نیازی برای خدا پروایی.

۵۲۲ ـ چه نیک است مال شایسته برای مرد شایسته.

۵۲۳ ـ چه نیکو هدیه‌ای است یک سخن از سخنان حکمت‌آموز.

۵۲۴ ـ خفتن با آگاهی، نیکوتر از نماز گزاردن با نادانی.

۵۲۵ ـ نیت نیک، دارندهٔ خویش به بهشت برد.

۵۲۶ ـ هر که خشمگین شود و بردباری پیشه کند، دوستی خداوند بر او واجب شود.

۵۲۷ ـ پرهیزگاری، سرآمد کردارهاست.

۵۲۸ ـ جوهر دانشمندان به خون شهیدان بسنجیدند، جوهر بر خون سنگینی یافت.

۵۲۹ ـ فرزند از ریحان بهشت است.

۵۳۰ ـ وای بر آن‌که به مؤمنی دست درازی کند و حق او را بکاهد.

۵۳۱ ـ وای بر آن‌که خیر برای خانوادهٔ خود بگذارد و با شر نزد خدا رود.

۵۳۲ ـ هدیه روزی خداست، هر که چیزی بدو هدیه دادند بپذیرد.

۵۳۳ ـ غم، نیمی از پیری است.

۵۳۴ ـ روزگاری بر مردم بیاید که مردمان در آن گرگ شوند و هر که گرگ نباشد، گرگان او را بخورند.

۵۳۵ ـ دستی که می‌دهد از دستی که می‌گیرد بهتر است و صدقه را از نانخوران خود آغاز کن.

۵۳۶ ـ دست خدا همراه جماعت است.

۵۳۷ ـ سوگند دروغ، کالا را تلف کند و کسب را از میان ببرد.

با این سخنان زیبا که از پیامبر روایت شده است، سخن خود دربارهٔ کلمات قصار را به پایان می‌بریم، این کلمات تمامی موضوعات زندگی را دربر گرفته و ما آنها را از کتاب نهج الفصاحه، تألیف شیخ فاضل غلامحسین مجیدی گزین کرده‌ایم و برای گریز از درازی سخن، مصادر آن را نیاورده‌ایم. شایان گفتن است، سخنانی را که مصادر آنها را یاد کرده‌ایم، از این کتاب گرفته نشده‌اند. والله تعالی ولیّ التوفیق

نبردها

نبرد بدر

نبرد بدر در تاریخ اسلام، جایگاه ارزنده‌ای را از آنِ خود ساخته است. پروردگار بدین نبرد، پیامبر خویش را از گشایش آشکار و پیروزی سرنوشت ساز بهره‌مند کرد و آیین او را گرامی داشته، دشمنانش را خوار ساخت و آنان را که اندیشه‌هایشان، نادانی، خودکامگی و خودپسندی را دربر داشت، به زانو درآورد.

نبرد بدر آغازی بر اوج‌گیری پرچم اسلام و فتوحات این آیین و برچیده شدن نشانه‌های جاهلیّت است، ما اینک برخی از فصلهای این نبرد را بَر می‌رسیم:

تجارت ابوسفیان

زندگی اقتصادیِ مکّه در گونهٔ نخستین آن، بر پایه تجارت با شام استوار بود. بازرگانان مکه کالای ضرور و نیازهای تجملاتی خود را، از آن دیار به میهن خویش می‌کشاندند. ابوسفیان و هفتاد مرد قرشی گرانمایه‌ترین کاروان تجاری قریش را به راه انداختند، آنان هر آنچه از کالا که نزد خود داشتند، بار شتران کردند و هر آنچه می‌خواستند از شام خریدند و آنگاه با کاروان، رهسپار میهن خویش شدند. پیامبر ﷺ از این کاروان آگاهی یافت و فرصتی را در کمین بود تا بر اموال آنان چیرگی یابد و قرشیان را از نظر اقتصادی ناتوان سازد تا یارای نبرد با او را نداشته باشند، پیامبر ﷺ یاران خویش را فرمود: «این کاروان تجاری قریش است، روی سوی آن نهید، باشد که پروردگار آن را بهرهٔ شما

سازد».

ابوسفیان از آنچه در انتظار او بود، آگاهی یافت، او ترسید مسلمانان کاروانش را گزند رسانند و کالای تجاری قریشیان را در اختیارخود گیرند و جوانان قریشی را که همراه او بودند، بکشند.

یاری خواهی ابوسفیان از قریش

ابوسفیان برای پشتیبانی خود و کالایی که به همراه داشت، قریشیان را به یاری خواست. او ضمضم بن عَمْرو غفاری را به مکه فرستاد، ضمضم، شتابان ره می‌سپرد و به چیزی رویی نشان نمی‌داد تا آن‌که به‌گونه‌ای شگفت آور به مکه درآمد. او گوشها و بینی شتر خویش را بریده، جهاز آن را وارونه کرد و غمگنانه بانگ برآورد: قریشیان، خطر... خطر... اموال شما که همراه ابوسفیان است در خطر محمد و یاران اوست و گمان نمی‌برم بتوانید بدان برسید، کمک... کمک...

فریاد فرستاده ابوسفیان، چونان آذرخشی بر سر قریشیان فرود آمد و زلزله‌ای ویرانگر از بیم و هراس، آنان را دربر گرفت. قریشیان بر پیشوای خویش، ابوسفیان و مردانی که با او بودند، هراسیدند.

رؤیای عاتکه

بانو عاتکه، دخت عبدالمطلب رؤیایی دید که از آن برآشفت، او شتابان سوی برادرش عباس بن عبدالمطلب شد و در پیرامون رؤیای خویش، او را چنین گفت: من رؤیایی دیده‌ام که از آن برآشفته‌ام. عباس، شتابان روی سوی او کرده، گفت: چه دیده‌ای؟ عاتکه ترسان و هراسان گفت: من بیمناکم که به قوم تو گزندی بزرگ در رسد، پس آنچه می‌گویم، نهان دار. عباس گفت: چنین می‌کنم.

عاتکه رؤیای خویش، این سان باز گفت: به خواب دیدم که سواری بر شتر بیامد تا این‌که به ابطح [درّهٔ مکه] ایستاد، سپس به آوازی بلند بانگ برآورد: ای مردم سنگستان! سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش بشتابید. مردم گرد او فراهم آمدند، آنگاه او سوار بر شتر، سوی مسجد شد و مردمان نیز پی او را گرفتند. آنگاه بر پشت کعبه پدیدار شد و

دیگر بار بانگ برآورد: ای مردم سنگستان! سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش بشتابید. آنگاه با شتر خویش بر بالای کوه ابوقبیس نمایان شد و بار دیگر همان گفتار را بانگ زد. پس از آن صخره سنگی برگرفت و به پایین رها کرد، صخره سنگ همچنان آمد تا به پایهٔ کوه رسیده و درهم شکست و خانه‌ای به مکه نماند مگر این‌که پاره‌ای از آن صخره سنگ بدان اندر شد.

عباس از شنیدن این رؤیا به شگفت آمد و عاتکه را اندرز داد که آن را نزد خود نهان دارد. عباس چون بر قوم خود می‌هراسید، اندیشهٔ خویش نهان می‌داشت تا این‌که به دوست صمیمی خود، ولید بن عتبه برخورد. عباس رؤیای خواهر خود را برای او بازگویه کرد، ولید آن را افشا نمود و محافل قریش نیز از آن سخن آوردند. ابوجهل نزد عباس شتافته، او را گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! این پیمبر زن از چه هنگام در میان شما برانگیخته شد؟ عباس گفت: از چه سخن می‌گویی؟ ابوجهل پاسخ داد: از رؤیایی که عاتکه دیده است. عباس گفت: چه دیده است؟ ابوجهل پاسخ داد: ای زادگان عبدالمطلب! این بسنده نبود که مردان شما پیمبری کنند، که زنانتان نیز این کار آغازیده‌اند؟! عاتکه می‌گوید به رؤیا دیده است که کسی بانگ برآورده، سه روز دیگر به قتلگاه خویش بشتابید، ما سه روز شکیب می‌ورزیم، اگر آنچه عاتکه گفته، راست باشد، روی خواهد داد و اگر این سه روز سپری شد و رویدای روی نداد نامه‌ای می‌نگاریم که شما دروغگوترین خاندان عربید.

عباس، رؤیای عاتکه را منکر شد و گفت این رؤیا، بر او بافته‌اند، لیک ابوجهل به سخن او رویی نشان نمی‌داد. بانوان خاندان عبدالمطلب، عباس را بر این موضعگیری سست در برابر ابوجهل، سرزنش کردند و بر او خرده گرفتند.

هنوز از رؤیای عاتکه سه روز نگذشته بود که ضمضم بن عمرو، ترسان به مکّه وارد شد و برای رهاندن تجارت قریش از دست مسلمانان، قریشیان را به یاری طلبید. و بدین سان بود که رؤیای عاتکه به حقیقت تعبیر شد.

بسیج همگانی در مکّه

قریشیان، جملگی به پشتیبانی ابوسفیان و کاروان تجاری خویش شتافتند و هیچ یک از گرانمایگان قریش، مگر ابولهب، از رفتن سر باز نزد. ابولهب به جای خود، عاص بن هشام را فرستاد، چرا که او چهار هزار درهم به ابولهب بدهکار بود و پرداخت آن را توان نداشت، این شد که اجیر ابولهب شده، به جانشینی از او سوی جنگ رهسپار شد. امیه بن خلف نیز از بیرون شدن سر باز زد. او پیرمردی بزرگوار و تنومند بود و هنگامی که در مسجد الحرام جای داشت، عقبه بن ابی‌معیط به همراه ابوجهل و با سرمه دان و میلهٔ آن بر او وارد شدند. عقبه آتشدانی پر از آتش، پیش روی او نهاد، سپس او را گفت: بخور بسوزان که تو از زنان هستی. ابوجهل نیز به او گفت: سُرمه بر چشمان خویش کش که تو زنی. سخنان این دو، بر امیه گران آمد، از این رو، آنان را فرمان داد تا بهترین شتر مکّه را برای او خریداری کنند. آنان نیز چنین کردند و از میان کسانی که توانایی حمل سلاح را داشتند کس بر جای نماند مگر این که مکه را ترک گفت.

پیشروی مسلمانان

پیامبر صلی الله علیه و آله روز هشتم رمضان سال دوم هجری از یثرب بیرون شد. سپاهش، سلاح ایمان به دست داشت و شمار آنان از سیصد و پنج رزمنده افزون نبود، که از این شمار هشتاد و سه نفر از مهاجران، شصت و یک نفر از اوسیان و باقی در شمار خزرجیان بودند. این سپاه، ساز و برگی چندان نداشت؛ هفتاد شتر داشتند که دو، سه و یا چهار نفری بر آنها سوار می‌شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و مَرثد بن ابی مرثد غنوی با هم یک شتر را سوار می‌شدند. مسلمانان با شتاب به سوی ابوسفیان شدند تا بر کالایی که به همراه داشت، دست یابند. آنان به راه خویش می‌رفتند که آگاه شدند ابوسفیان از دستانشان گریخته است و ناگاه خبر یافتند که سپاه قریش برای دفاع از ابوسفیان و کاروان تجاری او، بیرون شده است.

رایزنی پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران

از برترین ویژگیهای اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله، رایزنی او با یاران دربارهٔ امور سیاسی و امور

عمومی دیگری بود که با کار مُلک پیوند داشت. پروردگار او را چنین ادب آموخته، بدو فرموده بود: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِی ٱلْأَمْرِ﴾؛[1] «و در کارها با آنها رأی زن».

به هر روی، پیامبرﷺ آگاه شد که قریشیان برای پشتیبانی از کاروان تجاری خود، بیرون شده‌اند او در این کار با یاران خویش رأی زد. ابوبکر و عمر نظری داشتند که در سیرهٔ ابن هشام درج نشده است. مقداد بن عمرو با نظر ابوبکر و عمر به مخالفت برخاسته، با راستی، اراده و ایمان، پیامبرﷺ را گفت: ای پیمبر خدا، آنچه را که پروردگارت فرمان داده به کار بند که ما با توایم. سوگند به خدا که ما چون بنی‌اسراییل نباشیم که به موسی گفتند: ﴿فَٱذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَآ إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ﴾؛[2] «تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم».[3] بلکه گوییم برو همراه خدایت جنگ کن که ما همراه شما جنگ می‌کنیم. سوگند به خدایی که تو را به حق برانگیخت اگر ما را تا «برک الغماد»[4] بری در برابر آن پیکار کنیم تا بدان دست یابی...

پیامبرﷺ مقداد را سپاس گفته، او را ستود و برایش به نیکی دعا کرد. آنگاه به یاران خویش روی نموده، فرمود: «ای مردم! رأی دهید...».

پیامبرﷺ بدین سخن، انصار را نشانه رفته بود، که آنان ستون فقرات ارتش او بودند. انصار در عقبه با پیامبرﷺ پیمان بسته بودند تا آن هنگام که در سرزمین آنان است، او را پشتیبانی کنند، آن سان که فرزندان و زنان خویش را پشتیبانی می‌کنند. پیامبرﷺ بدین سخن بر آن بود تا از پیمانداری و پایبندی انصار به آنچه پیمان بسته بودند، آگاه گردد. سعد بن معاذ [سرکرده اوسیان] مراد پیامبرﷺ را دریافت، پس به او روی کرده، گفت: ای رسول خدا! گویی نظر با ما داری؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: «آری» آنگاه سعد، پشتیبانی کامل خود از پیامبرﷺ را چنین اعلان داشت:

---

۱. آل عمران /۱۵۹.
۲. آل عمران /۱۵۹.
۳. مائده /۲۴.
۴. برک الغماد، جایی در یمن، نیز گفته شده که دورترین منطقه در سرزمین حجر است و یا شهری در حبشه.

«ما به تو ایمان آوردیم و تصدیقت کردیم و گواهی دادیم که دین توحق است و پیمان بستیم که فرمانبردار تو باشیم، اکنون هر کجا اراده فرمایی برو، سوگند به پروردگاری که تو را به حق فرستاده، اگر ما را سوی دریا بری و در آن فرو شوی ما نیز با تو فرو شویم و هیچ‌کس از ما باز نماند. از رویارویی با دشمن هراس به دل نداریم، به هنگام نبرد شکیباییم و به هنگام برخورد راست گفتار، شاید از رفتار ما خرسند شوی، به برکت خدای ما را پیش بر.

این سخنان از ایمان سعد و ارادهٔ او بر دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله حکایت داشت و این‌که او به همراه انصار با همه تیرگی شرایط، آماده‌اند در راه پیامبر صلی الله علیه و آله، جان خویش بیفشانند و در کنارش ایستاده، از او جانبداری کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله از گفتار سعد خرسند شد و یاران خویش را به پیروزی بر دشمنان مژده داده، فرمود: «به برکت خدا روان شوید که خدای یکی از دو گروه را به من وعده داده و گویی هم اکنون قتلگاه قریش را در می‌نگرم».

آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله بدان خبر داده بود، به حقیقت پیوست، روزهایی چند نگذشته بود که بزرگان و سرکردگان قریش، کشته بر زمین فتادند و لاشهٔ آنان در چاهی افکنده شد و نفرین و کیفری دردناک بهرهٔ آنان گردید.

دستگیری دو بَرده از قریش

پیامبر صلی الله علیه و آله اخبار قریش را پیجویی می‌کرد و به دنبال آگاهی از محل ماندگاری و شمارِ آنان بود. از این رو به گروهی از یاران خویش فرمان داد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند. امام علی علیه السلام با گروهی دیگر برای این کار رهسپار شدند و دو برده از قریش را دستگیر کرده، از آنها پرسیدند: «شما که هستید؟» آنان پاسخ دادند: ما آب آوران قریشیم. ما را فرستاده‌اند تا برای آنها آب آوریم. مسلمانان سخن آنان را نپذیرفتند، از این رو آنان را کتک زدند تا این‌که بردگان گفتند: ما از کاروان ابوسفیان هستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم گزاردن نماز بود، آنگاه که نماز خویش، گزارد، فرمود: «چون راست گویند می‌زنیدشان و چون دروغ، از آنها دست می‌دارید؟» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از بردگان پیرامون قریش پرسید، آنان گفتند: به خدا سوگند که قریش پشت این تپه شنی در دامنه دورتر کوه

هستند. پیامبرﷺ سپس پرسید: «آنها چقدرند؟» بردگان گفتند: بسیارند. پیامبرﷺ از شمار آنان پرسید، گفتند: نمی‌دانیم. پیامبرﷺ پرسید: «هر روز چند شتر می‌کشند؟» بردگان پاسخ دادند: یک روز نُه و یک روز ده شتر. پیامبرﷺ شمار قرشیان را برآورد کرده، فرمود: «آنان میان نهصد و هزارند». پس از آن پرسید: «از بزرگان قریش چه کسانی همراه آن سپاهند؟» بردگان گفتند: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، ابوالبختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر، طعیمة بن عدی، نضر بن حارث، زمعة ابن اسود، ابوجهل بن هشام، امیة بن خلف، سهیل بن عمرو، نبیه و منبّه پسران حجاج، عمرو بن عبدودّ.

پیامبرﷺ به یاران خویش روی کرده، فرمود: «مکه جگرگوشه‌های خویش را به سوی شما انداخته است...»

مکه با جگرگوشه‌ها و گرامی‌ترین فرزندان خویش به سوی مسلمانان روی آورده بود تا خداوند خوارشان دارد و از آنان انتقام کشد و به دست گرامی‌ترین دوستان و پشتیبانان آیین خود، خونشان برزید.

رهایی ابوسفیان

مسلمانان در انتظار گذر ابوسفیان بودند تا بر تجارت او دست یابند، مگر این‌که او از دستانشان گریخت. ابوسفیان پیش از کاروان بیامد تا بر لب آب رسیده، از آن بر دارد. او بر لب آب، مجدی بن عمرو را دید و از او پرسید: آیا کسی را ندیده‌ای؟ مجدی پاسخ داد: کسی را ندیده‌ام، مگر دو سوار که شتران خویش، پهلوی این تپه خوابانیدند [و آب گرفتند و رفتند]. ابوسفیان به خفتنگاه شتران رفت و از پشگل آنان برگرفت و شکست و دید که هسته‌هایی در آن است، او دانست که این، از علوفهٔ یثرب است. ابوسفیان سوی یاران خود شد و آنان را از کار، آگاه کرد و کاروان را از راه بگردانید و بدین سان از دست مسلمانان گریخت.

پیک ابوسفیان به قریش

ابوسفیان پیکی سوی قریش فرستاد و از نجات کاروان تجاری آگاهشان ساخت و از

آنان خواست تا به مکه بازگردند. پیک، خبر به قریشیان رسانید. آنان چاره درست چنان دیدند که به مکه بازگردند، مگر این‌که ابوجهل به مخالفت بانگ برآورد: باز نگردیم تا به بدر رسیم و سه روز آنجا ماندگار گردیم و شتر قربانی کنیم و طعام دهیم و شراب بنوشانیم و کنیزکان دف بزنند و عریان بشوند و از ما هراس به دل گیرند. از میان قریشیان برخی، خواسته ابوجهل را پاسخ گفته، با او بماندند و برخی به سخنان او رویی نشان نداده، به مکه بازگشتند.

اقامتگاه مسلمانان و مکیان

مسلمانان در زمینی هموار و نرم که ماسه‌ای چندان در آن نبود، اقامت گزیدند، این زمین به گونه‌ای بود که جابجایی در آن به آسانی انجام می‌پذیرفت، اما مکیان در سنگلاخی ناهموار جای گرفتند که جابجایی در آن با دشواری انجام می‌پذیرفت و این، نتیجهٔ خشم پروردگار بر آنان و سرنوشت تیره‌ای بود که باید با آن رویارو می شدند.

رایزنی حُباب با پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

مکانی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در آن اقامت گزیده بود برای عملیات جنگی مناسب نبود، از این رو حُباب بن منذر بن جموع که از امور نظامی آگاهی داشت، به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله روی کرده، گفت: ای پیامبر خدا! پروردگار تو را در این منزلگاه فرود آورد که نباید پیش یا پس رفت، یا گزینش آن از روی رأی، روشهای جنگی و یا نیرنگهای نظامی است؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله او را از حقیقت کار، آگاه ساخته فرمود: «از روی رأی، روشهای جنگی و نیرنگهای نظامی است. آنگاه حباب گفت: ای پیامبر خدا! اینجا نباید ماند، سپاهیان را بر سر چاهی که به قرشیان نزدیکتر است فرود آر و چاههای دیگر را کور کن و بر سر آن چاه حوضی بساز و پر از آب کن. با آنها جنگ می‌کنیم و ما آب داریم و آنها نه.

پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله این رأی ناب را که بر پایهٔ آن عملیات نظامی به پیروزی می‌رسید، نیکو دانست، زیرا رزمنده بسی نیازمند آب است. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به همراه سپاهیان خویش برفت تا به چاه نزدیک قرشیان رسید و در آنجا فرود آمد و حوضی بر آن چاه بساخت که از آب پر شد.

ساختن سایبان برای پیامبرﷺ

سعد بن معاذ به پیامبرﷺ روی آورد و او را پیشنهاد داد تا برایش سایبانی بسازند که در هنگامهٔ نبرد با قریش، بدان پناه برد، سعد گفت: ای پیامبر خدا! سایبانی از شاخهٔ درختان خرما برای تو نسازیم که آنجا باشی و مرکبهای تو آماده باشد و به رویارویی دشمن رویم؟ اگر پروردگار ما را پیروزی داد و بر دشمن چیره شدیم که به مقصود خود رسیده‌ایم و اگر کار به گونه‌ای دیگر پیش رفت بر مرکب خویش نشینی و به آن گروه از قوم ما که بر جای مانده‌اند بپیوندی که بسیار کسان بر جای مانده‌اند و مانند ما دوستدار تواند و اگر گمان می‌بردند که جنگی هست بر جای نمی‌ماندند. آنها به پشتیبانی تو برخیزند و نیکخواهی کنند و همراه تو پیکار نمایند.

پیامبرﷺ سعد را ستود و تلاش او را سپاس گذارد و برای او به نیکی دعا فرمود. سعد به همراه قوم خویش، برای پیامبرﷺ سایبانی ساختند تا پیامبرﷺ از گزند، در امان بماند و این سایبان او را از تیرهای دشمن، پاس بدارد.

خبرگیری قریش از ارتش اسلام

قریشیان، عُمَیر بن وهب جمحی را فرستادند تا از شمار ارتش اسلام، خبر آورد و آنان را از میزان نیرو و قدرت مسلمانان بر جنگ، آگاه گرداند. او با اسب خود گرد اردوگاه ارتش اسلام گردید و بازگشت و گفت: سیصد کس‌اند، اندکی کم یا بیشتر، اما بگذارید ببینم گروهی را به کمین فرستاده‌اند یا گروهی کمکی دارند؟ او بیابان را گشت اما چیزی نیافت، سپس بازگشته قریشیان را گفت: چیزی نیافتم، لیک ای گروه قریش! بلاهایی دیدم که مرگ را با خویش به همراه آورده است، شتران آبکش یثرب مرگ حتمی را با خویش می‌کشند. اینان قومی هستند که هیچ چیز جلودارشان نیست و جز شمشیرهای خویش پناهگاهی ندارند و یکی از آنها کشته نشود مگر آن‌که یکی از شما را بکشد و اگر به شمار خویش از شما بکشند دیگر زندگی چه سودی دربر خواهد داشت؟

پیشگویی عمیر به حقیقت پیوست. شتران آبکش یثرب شیرمردانی را بر پشت خویش می‌کشید که مجهز به ایمان بودند و پروانه‌وار مشتاق شهادت در راه خدا، حال

آن‌که سپاه قریش در لهو و عیاشی غرق بودند. قهرمانان اسلام، سر این مردان فرومایه را درو کردند و رنج و اندوه را به خانه‌هایشان روانه ساختند.

اندرزگویی عتبة بن ربیعه

عتبة بن ربیعه، قریش را اندرز گفت تا با مُحمّد به پیکار برنخیزند و با مسلمانان درِ جنگ را نگشایند، او گفت: من قومی را می‌بینم که شیفته شهادت هستند و شما بدانها دست نیابید... ای قوم! بر گردن من اندازید و بگویید: عتبة بن ربیعه ترسید و می‌دانید که من ترسوترین شما نیستم.

عتبه، قریشیان را اندرزی داد که جان و مالشان را در امان می‌داشت، او از دانایان قوم خویش بود و در میان آنها از همه هشیارتر. چون پیامبر صلی الله علیه و آله عتبة بن ربیعه را بر شتری سرخ، سوار دید، یاران خویش را فرمود: «اگر خیری پیش یکی از قریشیان باشد، پیش آن است که بر شتر سرخ، سوار است، که اگر او را فرمان برند، به راه درست روند».

ابوجهل، گفتار عتبه را به ریشخند گرفت و گفت: بازنگردیم تا پروردگار میان ما و محمد داوری کند... عتبه این سخنان را از دل نمی‌گوید بلکه محمد و یارانش را دیده که شتر می‌خورند و پسرش نیز با آنهاست و می‌ترسد که او را بکشند.

ستیزی سخت میان ابوجهل و عتبه درگرفت، ابوجهل عتبه را گفت: دل از ترس محمد آکنده کرده‌ای. عتبه نیز با ناسزا سروده‌ای پاسخش گفت.

قریشیان به سخن اندیشمندانه عتبه گوش فرا ندادند و از روی نابخردی و کفر بر آن شدند تا با پیامبر صلی الله علیه و آله بستیزند.

امام علی علیه السلام ساقی سپاه

پهلوان سپاه اسلام، امیرمؤمنان علی علیه السلام به سوی چاه شتافت و آب آورده، سپاهیان را آب نوشاند.

پیامبر صلی الله علیه و آله با یارانش

پیامبر صلی الله علیه و آله، یاران خویش را نیرو و نشاط می‌داد و به آنان می‌فرمود: «سوگند به آن‌که جان محمد در دستان اوست هر که امروز در جنگ پایمردی کند و به دشمن، پشت نکند

و کشته شود، پروردگار او را به بهشت وارد کند».

این سخنان، نیرو، اراده و نشاط را در جان یاران برانگیخت و آنان با اراده‌ای راستین به سوی جنگ با دشمنان خدا شتافتند.

جنگ

جنگ بدر، بامداد روز جمعه، هفدهم رمضان سال دوم هجری، برابر با پانزدهم ژانویهٔ سال ۶۲۴ میلادی، آغاز شد. قرشیان درِ جنگ را گشودند و از میان آنها عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه و ولید بن عتبه به میانهٔ کارزار آمدند، آنان از جنگاوران نام آور قریش بودند. جوانانی از انصار آهنگ آنان کردند، لیک غروری گنهکارانه عتبه را دربر گرفت، او از جوانان انصاری دوری گزیده، مسلمانان را گفت: اینان را نمی‌خواهیم بلکه می‌خواهیم عموزادگانمان از فرزندان عبدالمطلب هماورد ما گردند. پیامبرﷺ، علیؑ، حمزه و عبیده را فرمود تا به جنگ آنان بشتابند. نمایندگان قریش بدین همگنان گرامی خشنود گشتند و حمزهؑ به جنگ شیبه شتافته، او را کشت. علیؑ نیز به جنگ ولید رفته، او را با شمشیرش که چون داس مرگ بود، کشت و عبیده با عتبه به نبرد پرداخت و هر کدام از این دو شمشیر خویش در سر دیگری فرو برد، امام و حمزه به سوی عتبه شتافتند و او را با شمشیرشان پاره پاره ساختند. دلهای قرشیان از خشم و ترس آکنده شد و پیکر بزرگان قریش، بی‌حرکت بر زمین افتاد.

دعای پیامبرﷺ

پیامبرﷺ با کرنش و فروتنی به سوی آفریدگار بزرگ روی کرده، از او خواست مسلمانان را پیروز گرداند، از همان پیروزی خدایی که کس آن را شکست ندهد، پیامبرﷺ چنین دعا فرمود: «بار خدایا! قریش با خود پسندی و فخر فروشی آمده است تا فرستادهٔ تو را دروغ انگارد، خدایا! وعده‌ای را که به من دادی وفا کن، خدایا! اگر این گروه [مسلمان] نابود گردد، کس تو را در زمین پرستش نکند...».

پیامبرﷺ همچنان دست خود به دعا بلند داشته بود و خدای را نیایش می‌کرد و با زاری، کرنش و ایمان از او می‌خواست تا پیروزی قاطعی را که وعده داده بود، ارزانی

دارد و خداوند از وعدهٔ خود سر باز نمی‌زند.

کارزار سخت

سپاهیان اسلام، که در پی یاری پروردگار و پیامبر خدا و بالا بردن سخن اسلام بودند با سپاهیان قریش که خواهان یاری رساندن به بتها و سنت‌هایشان بودند، در کارزاری سخت به هم پیچیدند. پروردگار، وحشت و هراس را در قلب قرشیان افکند و شمشیرهای مسلمانان سرهای آنان را درو کرد و پیکرهایشان بر زمین فتاد.

شجاعت و شیردلی امام علی علیه‌السلام

امام علی علیه‌السلام چنان شیردلی و استواری نشان داد که به وصف نیاید او نیروی ضربتی ارتش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و در میان سپاه قریش فرو می‌رفت و سرهای آنان را درو می‌کرد و قتل و نابودی را در میان آنان می‌پراکند. فرشتگان از نیرو و ایمان بسیارش به شگفت آمدند. جبرئیل ندا سر داد: شمشیری به جز ذوالفقار[۱] و جوانمردی به جز علی نیست.[۲]

خداوند بر امام علی چنین نگاشت که بر یاری اسلام پیروز گردد و رایت این آیین به دست او به اهتزاز درآید.

پیروزی آشکار

پروردگار پیامبرش را پیروز کرد و او را سربلند ساخته، دشمنانش را خوار داشت. پیکر مشرکان از هم پاشید و لاشه‌های آنان بر میدان کارزار، پراکنده گشت و نفرین و کیفر جاودان بهرهٔ آنان شد. در این جنگ تمامی سران و سرکردگان دشمن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آنان که غرقه کین او بودند، نابود گشتند، از جمله:

۱ ـ ابوجهل

ابوجهل، کشته بر میدان کارزار فتاد، عبدالله بن مسعود از کنارش گذشت و دید که

---

۱. این شمشیر چون مانند فقرات کمر دو دندانه داشت به ذوالفقار نامیده می‌شد.
۲. *کنز العمال*، ج۳، ص۱۵۴ و دیگر منابع.

هنوز نایی از زندگی دارد، عبدالله بر سینهٔ ابوجهل نشست تا سر از تنش جدا سازد و انتقام خویش، از او کشد، زیرا او در مکّه، عبدالله را بسیار رنج داده بود. ابوجهل با اندوه و درد، او را گفت: ای چوپانک گوسپندان! به جایی بس بلند، بالا شده‌ای... عبدالله سپس سر از تن خبیث او جدا کرد و آن را نزد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آورد و بدو گفت: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا، ابوجهل است. رسول خدا بدین رویداد شادمان گشت و چنین گفت: «به خدایی که جز او خدایی نیست، [چنین است]». پروردگار اینگونه از این دشمن نیرنگ باز که رسول خدا را با همهٔ گونه‌های ستم رو به رو ساخته بود، انتقام کشید.

شایان گفتن است آن‌که ابوجهل را کشته بر میدان کارزار افکند، معاذ بن عمر بن جموع بود، که در پی کشتن او بود. معاذ، ابوجهل را دنبال کرده، چنان ضربتی بر او وارد ساخت که پایش را از نیمهٔ ساق ببرید و بر زمین انداخت. عکرمه، پسرِ ابوجهل ضربتی بر بازوی معاذ فرود آورد و دستش را چنان برید که بر پوست آویزان شد، لیک معاذ بدان اهمیتی نداد و همچنان آن روز را نبرد می‌کرد و آنگاه که دستش او را به درد آورد، زیر پای خویش جدایش کرد، سپس با شمشیر کشیده، به صفوف پیکارگران پیوست... آیا چنین ایمانی بی‌کران که یاران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از آن بهرمند بودند، در جایی یافت می‌شود!؟

۲ ـ امیة بن خلف

این مرد جاهلی در شکنجه دادن مسلمانان مکه، زیاده روی کرده بود. او بلال را سوی ماسه زارهای سوزان می‌برد و او را به پشت، بر زمین می‌انداخت سپس سنگی بزرگ بر سینه‌اش می‌نهاد و او را می‌گفت: همین گونه می‌مانی تا از آیین محمد روی گردانی. بلال بدون این‌که به درد این شکنجه، اهمیتی نشان دهد به او می‌گفت: اَحَد... اَحَد... یعنی این‌که پروردگار یگانه‌ای است که همتایی ندارد.

عبدالرحمان بن عوف، امیه و پسرش را به اسارت گرفته بود، که بلال او را دید و بانگ برآورد: امیه از سران کفر است، رهایی نیابم اگر او رهایی یابد. عبدالرحمان، بلال را سرزنش کرد، لیک او اهمیتی نداد، بانگ زد: ای یاران خدا! امیة بن خلف سرکرده کفر است. پس از این مسلمانان از هر سو گرد امیه را گرفتند و او را به همراه پسرش پاره پاره

ساختند و این دشمن خدا، چنین، سرنوشت خویش بدید.

۳ ـ عقبة بن ابی‌معیط

مسلمانان او را به اسارت گرفتند و او از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود. پیامبر خدا فرمان داد تا او را بکشند، پس عقبه فریاد زد: ای محمد! چه کسی به فرزندانم می‌رسد؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «جهنّم» امام علی‌علیه‌السلام به سوی او شتافت و سر از تنش جدا کرد.

۴ ـ نضر بن حارث

مقداد او را به اسارت گرفت. نضر از کینه‌توزترین کسان بر اسلام بود. او گروهی از مسلمانان را در مکه به شکنجه می‌کشید و مسلمانان از او سخت‌ترین رنگهای رنج را دیده بودند. هنگامی که اسیران را به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نشان دادند، به نضر، خشمگینانه نظری انداخت، او از این نگاه، مرگ را احساس کرد و به مردی که در کنارش ایستاده بود، گفت: به خدای سوگند محمد مرا می‌کشد، او با چشمانی به من نگریست که مرگ در آنها موج می‌زد. آن مرد، سخن نضر را نپذیرفت و بدو گفت: تو این سخن تنها از روی ترس می‌گویی.

سپس نضر به سوی مصعب بن عمیر روی کرده او را گفت: با یار خود ـ یعنی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ـ سخن گوی تا مرا چونان مردی از یاران خویش در شمار آورد، به خدا سوگند، اگر چنین نکنی او مرا خواهد کشت. مصعب بدو پاسخ داد: تو دربارهٔ کتاب پروردگار و پیامبر او چنین و چنان می‌گفتی و یاران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را به شکنجه می‌کشیدی.

نضر، احساسات و عواطف مصعب را بر می‌انگیخت و بدو می‌گفت: اگر قرشیان تو را به اسارت می‌گرفتند، با وجود من تو را نمی‌کشتند... مصعب در پاسخ این نیرنگ او گفت: به خدا سوگند من تو را در این سخن راستگو نمی‌دانم.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد تا نضر را بکشند، لیک مقداد به سربهای او چشم داشت و گفت: نضر، اسیر من است پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «پروردگارا! از فضل خویش مقداد را بی‌نیاز ساز». امام علی‌علیه‌السلام به سوی نضر شتافت و او را کشت.

۵ ـ عتبة بن ربيعه

در این کارزار کشته شد، او از دشمن‌ترین مردم، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۶ ـ شیبة بن ربیعه

در این کارزار کشته شد و لاشهٔ او در چاه افکنده گشت. او از جملهٔ کسانی بود که بر پیامبر صلی الله علیه و آله کین داشتند.

اینان برخی از سرکردگان دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که به شمشیر علی علیه السلام از میان برداشته شدند.

نامهای کشته شدگان به دست امام علی علیه السلام

بیشتر کشتگان بدر به شمشیر علی بر زمین فتادند و این نامهای آنان است:

۱ ـ ولید بن عتبه: گستاخی خون‌ریز بود که مردان از او می‌هراسیدند، او برادر هند، مادر معاویه و همسر ابوسفیان بود.

۲ ـ حنظلة بن ابوسفیان.

۳ ـ عاص بن سعید: پهلوانی بود که دیگر پهلوانان از او می‌هراسیدند.

۴ ـ نوفل بن خویلد: از مشرکانی بود که با پیامبر صلی الله علیه و آله سخت‌ترین دشمنی را داشت. قریش درکارها او را پیش می‌داشت و از او فرمان می‌برد. او از بنی‌نوفل بن عبدمناف بود.

۵ ـ زمعة بن اسود.

۶ ـ نضر بن حارث کلدانی: از بنی‌عبدالدار.

۷ ـ طعیمة بن عدی بن نوفل: از سرکردگان گمراهان بود.

۸ ـ عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم: عموی طلحة بن عبدالله.

۹ ـ عثمان بن عبدالله.

۱۰ ـ مالک بن عبیدالله: برادر عثمان.

۱۱ ـ مسعود بن امیة بن مغیرة: از بنی‌مخزوم.

۱۲ ـ حذیفة بن ابی‌حذیفة بن مغیره.

۱۳ ـ قیس بن الفاکه.

۱۴ ـ ابوقیس بن ولید بن مغیره.

۱۵ ـ عمر بن مخزوم.

۱۶ ـ حارث بن زمعه.

۱۷ ـ ابوالمنذر بن ابی‌رفاعه.

۱۸ ـ منبّه بن الحجاج.

۱۹ ـ عاص بن منبه: از بنی‌سهم.

۲۰ ـ علقمة بن کلده.

۲۱ ـ ابوالعاص بن قیس بن عدی.

۲۲ ـ معاویة بن مغیرة بن ابی‌عاص.

۲۳ ـ لوذان بن ربیعه.

۲۴ ـ عبدالله بن منذر.

۲۵ ـ حاجب بن سائب بن عویم.

۲۶ ـ اوس بن مغیرة بن لوذان.

۲۷ ـ زید بن ملیص.

۲۸ ـ غانم بن ابی‌عویف.

۲۹ـ سعید بن وهب: هم‌پیمان بنی‌عامر.

۳۰ ـ معاویة بن عامر: از تیرهٔ عبدالقیس.

۳۱ ـ عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد.

۳۲ ـ سائب بن مالک.

۳۳ ـ ابوالحکم بن اَخنس.

۳۴ ـ هشام بن ابی‌امیة بن مغیره.[1]

لاشه مشرکان در چاه

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داد تا لاشه‌های مشرکان در چاه افکنده شود. همهٔ لاشه‌ها در چاه

---

۱. ***موسوعة الامام امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب***علیه‌السلام، ج۲، ص۱۷ ـ ۱۹.

افکنده شد، مگر لاشهٔ اُمیّة بن خلف که از هم گسیخته شده بود و بر آن خاک و سنگ ریختند تا از دیده‌ها نهان گشت و سرافکندگی و زیان سرنوشت اینان شد و چه بد سرنوشتی بود!

سخن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله با در چاه فتادگان

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بر دهانه چاه ایستاد و کشتگان را فرمود: «ای در چاه فتادگان! ای عتبة بن ربیعه! ای شیبة بن ربیعه! ای امیة بن خلف! ای ابوجهل بن هشام! و...» پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی از آنان را که در آزار او سخت کوشیده بودند، در شمار آورده، سخن خویش اینگونه پی‌گرفت: «آیا وعده‌ای را که خدایتان به شما داده بود، راست یافتید؟! من وعده‌ای را که پروردگارم داده بود، محقّق یافتم».

یاران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از سخن گفتن او با کشتگان به شگفت آمده، گفتند: ای رسول خدا! با گروهی سخن می‌گویی که مردار گشته‌اند؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پاسخ داد: شما به آنچه می‌گویم از آنان شنواتر نیستید، لیک آنان، توان ندارند مرا پاسخ گویند.

ارواح مردگان، فانی و دیگرگون نمی‌گردد، بلکه پیکرشان دگرگون شده، بدان جوهر که از آن هست شده، باز می‌گردد... در روایتی دیگر آمده است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در چاه فتادگان را گفت: «ای در چاه فتادگان! شما برای پیامبرتان بد عشیره‌ای بودید، مرا دروغ انگاشتید و دیگران مرا راست انگشاتند، مرا بیرون راندید و دیگران پناهم دادند و با من به جنگ روی آوردید و دیگران یاریم کردند».

پروردگار بنده و پیامبر خویش را گرامی داشت و او را بر آن فاسقان فرومایه پیروز کرد، آنان که بر خاموشی پرتو اسلام کوشیدند و تلاش کردند تا زندگی پر گنه جاهلی به صحنهٔ روزگار باز گردد.

اسیران قریش

نیروهای مسلح ارتش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هفتاد مرد قرشی را به اسارت گرفتند. از برخی اسیران سربها گرفته شد و آزاد گشتند، سربهای هر یک از آنان چهار هزار درهم بود. قرشیان در پرداخت سربها برای اسیران خود، از یکدیگر پیشی می‌گرفتند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

سفارش کرد تا با اسیران، به نکویی رفتار گردد و هر آن‌که توانایی پرداخت، سربها را نداشت ولی خواندن و نوشتن را نیکو می‌دانست، پیامبرﷺ او را فرمان می‌داد به جای سربها، فرزندان مسلمانان را آموزش دهد و بدین کار نخستین کوشک را برای زدودن بی‌سوادی در پایتخت خویش برپا داشت.

ابورافع و ابولهب

ابورافع غلام آزاد شدهٔ پیامبرﷺ بود و به همراه امّ فضل، همسر عباس بن عبدالمطلب، اسلام خویش را نهان می‌داشت. هنگامی که خبر شکست قریش در نبرد بدر رسید، ابورافع و قریشیانی که اسلام خویش نهان می‌داشتند، در خود، توان و سربلندی یافتند و جانشان از شادی و شادمانی آکنده شد. آن هنگام که ابورافع و امّ فضل نشسته بودند، ابولهب در حالی که اخبار قریش در جنگ بدر را پیجویی می‌کرد پیش آمده، بر کنار ابورافع نشست و هر دو سرگرم سخن گفتن شدند که مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب به آنها پیوست.

ابولهب گفت: نزد من بیا که خبر پیش تو است. مغیره نزد آنان نشست او از آنچه بر قومش رفته بود، به دل دردی داشت و برای ابولهب از فاجعه‌ای سخن گفت که قریش را گرفتار کرده بود. مغیره گفت: به پروردگار سوگند چیزی نبود، همین که به آنها رسیدیم تسلیم شدیم که هرگونه دلشان خواست ما را کشتند و به اسارت گرفتند، به خدا سوگند من مردمان را سرزنش نمی‌کنم که میان آسمان و زمین مردانی سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و کس تاب آنها نداشت...

ابورافع از شنیدن خبر این پیروزی، که خداوند به مسلمانان ارزانی داشته بود، شادمان شد و گفت: اینان فرشتگان بوده‌اند. فرشتگان، سپاهیان قریش را پراکنده ساختند و شکست سختی بر آنان وارد ساختند. هنگامی که ابولهب، این سخن ابورافع شنید او را ترساند و دست خویش بلند کرده، بر صورت ابورافع زد، سپس او را بر زمین انداخت و بر سینه‌اش نشست و او را کتک زد. امّ فضل همسر عباس بن عبدالمطلب به سوی ابولهب شتافت و تیرک خیمه‌ای در دست گرفته، بر سر او زد و بانگ برآورد: او را

ناتوان پنداشته‌ای، که آقایش اینجا نیست.[1] یعنی عباس. ابولهب برخاست و زبون برفت و این دشمن خدا چند روزی بیش زنده نماند.

پیامدهای نبرد بدر

نبرد بدر، پیامدهای پر اهمیتی داشت، از جمله:

۱ ـ پیروزی اسلام

آیین اسلام، پس از نبرد بدر به پیروزی شگفتی دست یافت. نیروی مسلمانان افزون شد و آنان توان روانی هنگفتی به دست آوردند. این پیروزی، مادر تمامی پیروزی‌ها بود که مسلمانان را دلیری داد تا در سخت‌ترین ستیزهایی که دشمنان اسلام برپا می‌کردند، فرو روند. نبرد بدر پایان پذیرفت و امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام بدین نبرد، نشان شرافت بر گردن آویخت، شمشیرش داسی بود که بدان سرهای سرکردگان قریش را درو می‌کرد، آنان که حتی به اندازهٔ چشم برهم زدنی خدای را باور نکردند و حتی پس از آن که به دروغ اسلام آوردند، و هر بحرانی که مسلمانان با آن رویارو شدند، ساخته و تدبیر یافتهٔ آنان بود.

۲ ـ هراس قریش

پیروزی اسلام در نبرد بدر، در جان مشرکان عرب، خیزابی از ترس و هراس آفرید، چه، قریش که از نظر نفوذ و توانهای اقتصادی، نیرومندترین قبیلهٔ عربی بود، درهم شکست و ارزنده‌ترین پایه‌های خویش را در نبرد با مسلمانان از کف بداد و عربها یقین یافتند که نمی‌توانند در برابر نیروی اسلام بایستند و اسلام نیرویی شکست‌ناپذیر است.

۳ ـ اندوه قریش

قرشیان بر زیانهای جانی و مالی بسیاری که دیده بودند، به سخت‌ترین گونه‌ای که می‌شد، اندوهناک بودند، آنان اندوه خویش در دل نهان می‌داشتند و از بیم بدگویی مسلمانان آن را آشکار نمی‌ساختند. هند، مادر معاویه اندوه خویش بر کسانش را که

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبّویه*، ج۲، ص۳۰۱ ـ ۳۰۲. بیشتر این جستارها را از این کتاب برگرفته‌ایم.

سرهاشان در جنگ درو شده بود، نهان می‌داشت و می‌گفت: «چگونه بر شما زار زنم، که خبر به محمد و یارانش می‌رسد و آنها ما را نکوهش می‌کنند، به خدا سوگند هرگز این کار نکنم تا آن‌که از محمد و یارانش کین کشم و تا زمانی که با محمد به نبرد نپردازیم، روغن (آرایشی) بر من حرام است و اما ابوسفیان؛ سوگند یاد کرده پس جنابت یا دیگر چیزها آب بر سر خویش نریزد.[۱]

نبرد بدر، سوز و گدازی در نهادِ قرشیان بر جای نهاد، سرایندگان آنان، این اندوه بسیار را سراییده‌اند و این سروده‌ها میزان کینه‌توزی قرشیان و دشمنی آشکار آنان را نسبت به امام علی علیه‌السلام در روزگار حکمرانی او نشان می‌دهد؛ شاعری از مردم می‌خواهد تا در برابر حکومت علی علیه‌السلام به پا خیزند و برای خونخواهی کشتگان بدر از فرمانروایی او سرپیچی کنند. این کینه در جان فرزندانشان پنهان ماند، از جمله یزید آن هنگام که بر سریر حکمرانی، که پدرش برای او برپا داشته بود، تکیه زد، برای تاوان گرفتن و انتقامجویی، خاندان عترت و فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خاک و خون کشید.

به هر روی، دردی عذاب‌آور در جان قرشیان جای گرفت و آنان بر کشتگان بدر، اندوهی ژرف داشتند. سرایندگان آنان در مرثیه خوانی بر این کشتگان، روح خویش را گداختند، ابن هشام مجموعه‌ای از سروده‌های شاعران مکه را یاد کرده است، که طی آنها این شاعران، برای کشتگان بدر، مرثیه گفته‌اند. باری، قلب قرشیان از کینه و دشمنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام آکنده شد، به ویژه علی علیه‌السلام که سر سرکردگان آنان را درو کرده بود.

۴ ـ شادی مسلمانان

شادی و شادمانی در محافل مسلمانان به سبب پیروزی به دست آمده در نبرد بدر، حاکم و فراگیر شد، چه، پروردگار بدین نبرد دشمنان آنان را خوار داشت و آنان بر دشمنانشان پیروز شدند، شاعران مسلمان نیز این پیروزی سترگ را به نظم کشیدند.

---

۱. *موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب* علیه‌السلام، ج ۲، ص ۲۰.

نبرد احد

قریشیان خبر شکست سخت و زیانهای جانی و مالی سنگین خود، در نبرد بدر را با سوز و گدازی بسیار پذیرا شدند و اندوهی ژرف و غمی ناگوار در میانشان سایه افکند. در این میان ابوسفیان و همسرش هند، مادر معاویه، سوز و گدازی سخت‌تر داشتند. هند، مویه و زاری بر کشتگان را بر خویش و مردان و زنان قرشی، حرام کرده بود، تا اندوه در نهادشان، نهفته ماند و آتشِ آن، مگر با خونخواهی از مسلمانان فرو نشیند...

ما اینک به فصلهایی از این کارزار می‌پردازیم، که «اُحُد»[1] نام گرفت.

رهبری ابوسفیان

ابوسفیان در نبرد اُحُد پیشوای قریشیان بود و در این کارزار نخستین رهبر آنان. او در واداشتن مردمان به جنگ با رسول خدا، نقشی کارآمد ایفا کرد و از بازرگانان قریش و ثروتمندان آن خواست تا برای انتقام جویی، او را با دارائی‌هایشان در این جنگ یاری رسانند. آنان خواهش ابوسفیان را پاسخ گفتند و از ثروت هر اندازه که می‌خواست بدو دادند، او نیز جنگ‌افزار خریداری کرد و ساز و برگ فراهم آورد. در پیرامون این نبرد شصت آیه از سورهٔ آل عمران، فرود آمده است.

همداستانی قریش بر جنگ

قریشیان بر جنگ با پیامبرﷺ، همداستان شدند و قبایل کنانه، مردمان تهامه و حبشیان قریش، از آنان پیروی کردند. شمار آنان بر پایه گزارش‌های تاریخنگاران به سه هزار نفر می‌رسید و ارتش مسلمانان از هفتصد نفر افزون نبود.

عمرو بن عبدالله جُمَحی بر آن شد که از این نبرد بر جای ماند، چه، پیامبرﷺ در نبرد بدر بر او منّت نهاده، بدان سبب که ناداری تهیدست بود، بی‌سربها، رهایش ساخته بود. صفوان بن امیه به او روی کرده، گفت: تو مردی شاعر پیشه‌ای، با ما بیرون شو و با زبان

---

۱. اُحُد: کوهی بنام در مدینه است و نبرد اُحُد در روز شنبه، یازده شب از شوال گذشته، درگرفت. زینی، دحلان، *السیرة النبوّیه*، چاپ شده در حاشیه *السیرة الحلبیه*، ج۲، ص۱۹.

خویش یاریمان رسان.

عمرو پوزش خواست و صفوان را گفت: محمّد مرا یاری رسانده و نمی‌خواهم علیه او شما را یاری رسانم. صفوان نیرنگ به کار زده، فریبکارانه او را گفت: پروردگار گواه تو بر من باشد که چون بازگشتیم تو را بی‌نیاز می‌سازم و اگر کشته شدی، دختران تو را نزد دختران خویش می‌برم تا از تنگی و گشایش بهره‌ای برابر داشته باشند. پس از این پافشاری و فریب، عمرو خواهش او را پاسخ گفت. او بیرون شده، بنی‌کنانه را به جنگ فرا می‌خواند.

صدای عمرو در میان مردمان پیچید، آنان نیز فراخوان او را پاسخ گفتند و بی آن‌که کسی بر جای ماند، آمادۀ نبرد با رسول خدا شدند.

بیرون شدن قریش با زنان خود برای جنگ

قریشیان به همراه زنان خود، جملگی برای نبرد با رسول خدا بیرون شدند، چه، این کار موجب می‌شد آنان با جان و دل نبرد کنند. ابوسفیان با هند دختر عتبه، عمرو عاص با ربطه دختر مُنبّه، عکرمة بن ابی‌جهل با اُمّ حکیم دختر حارث بن هشام، حارث بن هشام ابن مغیره با فاطمه دختر ولید بن مغیره، صفوان بن امیّه با برزه دختر مسعود، طلحة بن ابی‌طلحه با سلافه دختر سعد و ابوعزیز بن عمیر با خناس دختر مالک بیرون شد و عمره دختر علقمه نیز که از زنان بنی‌حارث بود، به همراه زنانی دیگر بدین کارزار روی آوردند. هند، پیشاهنگ این زنان بود و آنان بر دف می‌نواختند و هند آواز سر می‌داد.

هند، شور و هیجان را در جان مردان بر می‌انگیخت و همسرش، که سرکردۀ پلیدان و سرکشان بود، مردمان را تشویق می‌کرد تا برای خاموش کردن نور خدا و فرو نشاندن رسالت اسلام، نبرد کنند. قریش، راه خویش همچنان پیش گرفت، تا آن‌که به ناحیۀ ابواء رسید. بدین هنگام، هند مادر معاویه پیشنهاد داد که قبر مادر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را نبش کنند تا اگر کسی به اسارت مسلمانان درآمد، عضوی از اعضای پیکر او را سربهای آن اسیر سازند، لیک قرشیان پیشنهاد او را نپذیرفتند و برخی از آنان گفتند: این درگشوده نگردد، که آنان

نیز به هنگام آمدن، قبرهای مردگان ما را نبش کنند.[۱]

رایزنی پیامبر ﷺ با یاران

پیامبر ﷺ در بیشتر امور سیاسی و نظامی که در آنها وحی از سوی پروردگار فرود نمی‌آمد، با یاران خویش رایزنی می‌کرد. پیامبر ﷺ، دو گزینه را پیش نهاد: نخست آن‌که از مدینه بیرون شوند و با ستمگران قریش به نبرد پردازند و دیگری این‌که در مدینه ماندگار گردند و اگر دشمن روی آورد، در این شهر با او به نبرد سرگرم شوند. عبدالله بن اُبیّ بن سلول چنین رأی داد که در مدینه ماندگار گردند، لیک دیگران گفتند: ای پیامبر خدا! ما را به سوی دشمن بر، که نگویند ما ترسیده‌ایم یا سستی ورزیده‌ایم. پیامبر ﷺ، ناخشنودانه، رأی آنان را پذیرفت و به خانه شده، زره پوشید. این رویداد به روز جمعه روی داد و هزار رزمنده با پیامبر ﷺ بیرون شد.

دست کشیدن منافقان از جنگ

پیامبر ﷺ با ارتش خویش برای نبرد با دشمنان پیش رفت، در «شوط» میان راه اُحُد و مدینه، عبدالله بن ابیّ بن سلول، که سرکردهٔ منافقان بود، با یک سوم ارتش، از پیامبر ﷺ جدا شد. عبدالله بن عمرو بن حزام، به آوازی بلند، آنان راگفت: ای قوم! خدای را به یاد شما می‌آورم تا قوم و پیامبر خویش را در برابر دشمن رها نکنید. لیک آنان، دعوت عبدالله را پاسخ نگفتند و بهانه‌هایی واهی آوردند. عبدالله آنان راگفت: ای دشمنان خدا! خدایتان نفرین کناد،، زودا، پروردگار پیامبرش را از شما بی‌نیاز سازد. پیامبر ﷺ از آنان روی گرداند در حالی که هفتصد رزمنده همراه او بود.

فرود آمدن پیامبر ﷺ در درّه

پیامبر ﷺ بدون هیچ نگرانی با ارتش خویش به حرکت درآمد تا به درّهٔ احد جای گرفت و در کنار درّه و در دامنهٔ کوه، اردو زد. اردوی پیامبر ﷺ به کوه پشت داشت و او پنجاه تیرانداز را به فرماندهی عبدالله بن جبیر، بر کوه جای داد و آنان را پایبند ساخت تا

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۶۸.

آنجا بمانند و کوه را ترک نکنند تا مسلمانان را از پَس، گزندی نرسد. پیامبر ﷺ، فرماندهٔ آنان را فرمود: «با تیر، سواران را برانید که از پس به ما یورش نبرند، جنگ به سود یا زیان ما باشد تو بر جای خویش باش که از اینجا به ما یورش نبرند».

در روایتی دیگر آمده است که پیامبر ﷺ، تیراندازان کوه را فرمود: «اگر دیدید که دشمن ما را می‌رباید [می‌کشد] جای خویش ترک نگویید تا در پی شما فرستم و اگر دیدید که بر آنها پیروز شدیم و لگدمالشان کردیم، باز جای خویش ترک نگویید تا به دنبال شما فرستم».[1] اگر این دسته از سپاهیان اسلام، اندرز پیامبر ﷺ را به جان می‌خریدند، این شکست فاجعه‌انگیز و زیانهای روحی پس از آن، دامنگیر مسلمانان نمی‌شد.

جنگ

قریش با مسلمانان درِ جنگ گشود؛ طلحة بن ابی‌طلحه که از جنگاوران دلیر قریش بود، به میدان کارزار آمده، به بانگی بلند گفت: ای یاران محمد! شما می‌پندارید پروردگار به شمشیرهایتان ما را زودتر به دوزخ و شما را به شمشیرهایمان زودتر به بهشت می‌فرستد، پس کدام یک از شما به جنگ من در می‌آید؟.

قهرمان اسلام و شیرمرد خدا و پیامبر ﷺ، امام امیرمؤمنان به سوی او شتافت و فرمود: «سوگند به پروردگار از تو جدا نشوم تا این‌که به شمشیر خویش تو را زودتر به دوزخ فرستم» آنگاه ضربتی بدو زد و پای وی قطع کرد. جنگاور قرشی کشته بر زمین فتاد و در خون خود دست و پا زد، امام بر آن شد که او را بکشد، لیک طلحه، او را به خدای و پیوند خویشی که میانشان بود، سوگند داد تا ترکش گوید، امام نیز چنین کرد و ساعتی سپری نشده بود که جان سپرد. با هلاکت طلحة بن ابی‌طلحه، پیامبر ﷺ شادمان شد و شادمانی در میان همهٔ مسلمانان فراگیر شد،[2] چه، طلحه به سبب دلیری «کبش الکتیبه» [پیشاهنگ سپاه] نامیده می‌شد و کشته شدن او در اردوگاه قریش بازتابی از اندوه و

---

۱. ***السیرة الحلبیه***، ج۲، ص۲۲۲.

۲. ***نورالابصار***، ص۷۸.

ناتوانی داشت. قرشیان با کشته شدن طلحه شکست خورده، وحشت زده و بیمناک شدند.

پس از طلحه قهرمانان و دلیران قریش به کارزار آمدند، قهرمان اسلام، امام امیرمؤمنان به سوی آنان شتافته، به شمشیر خویش سر آنان را درو کرد و بدین سان روحیهٔ قرشیان از دست برفت و بر نابودی یقین یافتند.

هند، مادر معاویه در میانهٔ کارزار، برای جنگ با مسلمانان، جوش و خروش را در نهاد قرشیان شعله‌ور می‌ساخت و چون مردی از قریش شکست بر می‌داشت، میل و سرمه دانی بدو می‌داد و او را می‌گفت: تو تنها یک زنی، سرمه بر چشمان خویش کش.[1] شور ابوسفیان نیز کمتر از همسرش هند نبود، او در میدان کارزار می‌گردید و با اشتیاق، مشرکان را می‌انگیخت تا با مسلمانان نبرد کنند. ابوسفیان به رزمندگان قبیلهٔ عبدالدار که پرچمدار سپاه بودند، گفت: شما به روز بدر پرچمدار ما بودید و چنان شد که دیدید. مردم چشم به پرچم دارند و اگر پس رود، پس روند. یا پرچم را چنان که باید، نگهدارید یا آن را به ما دهید تا چنانکه باید، ببریم. ابوسفیان، احساسات آنان را برانگیخت و آنان سخن وی را دشنام و کوچک داشت خویش در شمار آوردند و او را گفتند: ما پرچم خود را به تو دهیم؟ فردا که رویارو شدیم، خواهی دید که چه می‌کنیم. ابوسفیان نیز از ترفندبافی خویش، جز این نمی‌خواست.

پیامبر ﷺ و ابودجانه

ابودجانه از نیکان صحابهٔ پیامبر ﷺ بود و دلیر مردی که به هنگام نبرد، دشمنان را می‌فریفت. در روز احد، پیامبر ﷺ، شمشیری در دست داشت و فرمود: «کدام مرد، این شمشیر می‌گیرد تا دادِ آن بازستاند؟» ابودجانه به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا، دادِ آن چگونه می‌باید داد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «چندان بدان بر سر و روی دشمنان زنی تا به کجی گراید». ابودجانه گفت: من داد آن بازستانم. پیامبر ﷺ شمشیر را به ابودجانه داد، او نیز سربندی سرخ رنگ بست، انصار گفتند: سربند مرگ بست. ابو دجانه با سرافرازی و

---

۱. *موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب* عليه السلام، ج ۲، ص ۲۳.

بدون این‌که ترس، درونش را دربر گیرد. به جنگ رو نهاد و بر مشرکان یورش برد. او با کسی رو به رو نمی‌شد، مگر این‌که او را می‌کشت. ابودجانه بر هند مادر معاویه تاخت، چندان که می‌توانست شمشیر بر فرق او فرود آورد، لیک شمشیر پیامبرﷺ گرامی‌تر از آن دانست و دست نگهداشت.[۱] در روایتی آمده است که ابودجانه گفت: شمشیر پیامبر گرامی‌تر از آن بود که بدان زنی بکشم.[۲]

موضعگیری یاران پیامبرﷺ این گونه به والاترین گونه‌های جانفشانی در راه خدا، آراسته بود، همانگونه که به شرافت، بزرگی و کرامت نیز.

شهادت حمزه‌علیه‌السلام

شهید جاودان، حمزة بن عبدالمطلب، چنان شجاعتی از خویش نشان داد، که به وصف نگنجد. حمزه با ایمان و اراده‌ای که داشت، دین خدا را پشتیبانی کرد. او پهلوانان را از پای درمی‌آورد و خون آن وحشیان درّنده را به زمین می‌نوشاند، همانهایی که کفر و پستیها جانشان را دربر گرفته بود. حمزه، نیروی ضربتی ارتش اسلام بود. ما اینک برخی از بحثهای شهادت حمزه، قهرمان اسلام را برمی‌رسیم.

ترور حمزه

آن‌که حمزه را ترور کرد، از پلیدان جاهلیت بود. او وحشی نام داشت و خود به خود بر این کار برنخاست، بلکه کسانی او را بدین کار برانگیختند:

۱ ـ هند مادر معاویه؛ زیرا او در نبرد بدر، بزرگان خاندان خویش را از کف داده بود. هند، وحشی را وعده داد، چنانچه حمزه را ترور کند، بدو فراوان نیکی کند.

۲ ـ جبیر بن مطعم، ارباب وحشی؛ او وحشی را وعده داده بود چنانچه حمزه را ترور کند، آزادش سازد، وحشی زشت کردار نیز او را پاسخ گفت. اینک او را وا می‌گذاریم تا خود، چگونگی ترور قهرمان اسلام را گزارش کند: با سپاهیان بیرون شدم و مردی بودم

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۳، ص۷۳.
۲. *السیرة الحلبیه*، ج۲، ص۲۲۷.

حبشی که همچون حبشیان نیزه می‌انداختم و خطا، اندک می‌کردم. آن هنگام که دو سپاه سرگرم پیکار شدند، من در پی حمزه بودم و او را می‌پاییدم تا آن که او را چونان شتری تیره رنگ در میان جنگجویان دیدم که به شمشیر خویش دشمنان را از پیش روی برمی‌داشت و کس در برابر او ایستادگی نمی‌توانست. به خدا سوگند من در کمین او بودم و خود را در پسِ درخت یا سنگی پنهان کردم تا به من نزدیک شود؛ در این هنگام سباع بن عبدالعزی پیشتر از من به او رسید و هنگامی که حمزه او را دید، گفت: پیش آ، ای که مادرت ختنه‌گر دختران بود.[۱] حمزه ضربتی بر او فرود آورد که خطا نرفته، بر سرش نشست. وحشی ادامه می‌دهد: من نیزهٔ خود را تکان دادم و هنگامی که نیکو نشانه رفتم، رهایش کردم، نیزه بر پایین شکم حمزه فرود آمد و از میان دو پایش بیرون شد. او با سنگینی به سوی من گام برمی‌داشت، لیک از پای درآمد، من نیز صبر کردم تا او جان سپرد، سپس پیش رفتم و نیزه خود برگرفتم و سوی اردوگاه بازگشتم.

با شهادت حمزه، برگی از زیباترین برگهای ایمان پیچیده شد؛ با کشته شدن او، مسلمانان درهم شکسته شدند و درخشان‌ترین فرمانده‌ای را از کف دادند که در راه یاری اسلام و دفاع از ارزشها و اهداف آن پیکار کرد، پس درود پروردگار بر او که چه بسیار مسلمانان را سود رساند.

مُثله کردن پیکر پاک حمزه

با شهادت حمزه، هند، مادر معاویه از شادمانی پر کشید و شتابان سوی میدان کارزار شد تا پیکر او را بیابد و از آن کین کشد. هنگامی که پیکر حمزه را یافت، شکم او را شکافت و جگرش را بیرون آورده، جوید، لیک نتوانست آن را فرو بلعد، بنابراین آن را بیرون انداخت و بینی، گوشها و اندامهای نرینهٔ حمزه را بریده، از آن برای خود گردنبندی ساخت. دیگر زنانی نیز که با او بودند با پیکر شهیدان چنین کردند.[۲] هند بدین کار آتش کین خویش فرو نشاند و جانش را که از دشمنی و نفرت حمزه آکنده بود، آسوده

---

۱. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۳۶.

۲. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۷۴.

کرد.

پاداش وحشی

هند از بهر ترور حمزه، وحشی را با ستایشی فراوان، سپاس گزارد و خلخالها، گردنبندها و گوشواره‌های خویش بدو داد. پیرامون سپاسگزاری و ستایش هند از وحشی، سرودهایی از او در دست است.

شادی بدخواهانه ابوسفیان

ابوسفیان در میان کشتگان در پی پیکر حمزه بود تا آتش کین خویش فرو نشاند و هنگامی که آن را یافت با نوک نیزه خود، بر چانهٔ حمزه می‌زد، او شادمان و سرمست بود و پیکر حمزه را می‌گفت: بچش، ای خودسر! حُلیَس، ابوسفیان را گفت: این سالار قرشیان است که با پیکر بی‌جان عموزاده خویش چنین می‌کند. ابوسفیان شرم کرده، بدو گفت: این را نهان دار که لغزشی بود.[1]

مردان و زنان دودمان اموی بر خویهای زشت، پیمان شکنی، خیانت و بدخواهی پرورش یافته بودند و در میان آنها انسانی شریف و یا رادمردی نمی‌توان یافت و این یزید ابن معاویه، نوهٔ ابوسفیان است که خاندان نبوت را کشتار کرد، در حالی که افتخار می‌ورزید با چیدن گل بوستان نبوت و دیگر ستارگان رخشان آن خاندان، از رسول خدا کین کشیده است و در برابر نبرد بدر از او انتقام گرفته است.

سوز و گداز پیامبرﷺ بر عمویش

پیامبرﷺ با گروهی از یاران خود در پی پیکر عمویش حمزه بود، تا آن را یافت، پیامبرﷺ به پیکر حمزه نگریست و چه هولناک بود آنچه می‌دید. او پیکر مثله شده عمویش را نگاه کرد و غمگنانه گفت: «هیچ کس به آنچه بر سر تو آمده، گرفتار نشده است و من هرگز از چیزی اینگونه غمین نبوده‌ام. اگر صفیه اندوهگین و یا این رسم نمی‌شد، پیکر حمزه را وا می‌نهادم تا به شکم درندگان و چینه دان پرندگان رود، اگر

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۲، ص ۹۳.

خدایم در جنگی بر قرشیان پیروزی دهد، سی تَن از کشتگان آنـان را مـثله مـی‌کنم»[1].

دربارهٔ این رخداد، آیه‌ای چنین فرود آمد: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ * وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾؛[2] «اگر عقوبت کردید همانگونه که مورد عقوبت قرار گرفته‌اید [متجاوز را] به عقوبت رسانید و اگر صبر کنید، البته آن برای شکیبایان بهتر است. و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق] خدا نیست و بر آنان اندوه مخور و از آنچه نیرنگ می‌کنند دل تنگ مدار».

پس از فرود آمدن این آیات، رسول خدا شکیب ورزید و مسلمانان را حتی از مثله کردن سگانِ هار بازداشت.

خاکسپاری پیکر پاک حمزه

پیامبرﷺ با غمی بسیار و اندوهی ژرف پیکر پاک عمویش را به خاک سپرد و در حالی که اشکی آتشین می‌فشاند، می‌فرمود: «ای عموی پیامبر خدا! و ای شیر خـدا و پیامبرش! ای کنندهٔ کردارهای نیک! ای زدایـندهٔ رنـجها ای حـمزه! ای پشـتیبان پـیامبر خدا!»[3]

پیامبرﷺ پیکر عمویش را در ردای خویش پیچید و بر او با هفت تکبیر نماز گزارد، سپس کشتگان را بر کنار عمویش جای داد و بر جملهٔ آنان با هفتاد تکبیر نماز گزارد[4] و آنگاه حمزه [و دیگران] را در خاک کرد و در حقیقت با او، شرافت، دلیری و پرهیزکاری را در خاک اندر کرد، چه، حمزه در اسلام، برگی تابناک از پیکار و جانفشانی بود.

سوگ گساری بر حمزه

زنان انصار، بر مردان، برادران و فرزندان خویش به سوگ نشسته بودند و سخت بر آنان مویه و زاری می‌کردند، پیامبرﷺ، بر زنان انصار گذشت و فرمود: «لیک بر حمزه

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۲، ص ۹۵.
۲. نحل/ ۱۲۶ ـ ۱۲۷.
۳. ***السیرة الحلبیه***، ج ۲، ص ۲۴۶.
۴. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۲، ص ۹۷.

مویه کننده‌ای نیست».

زنان انصار، سوی دیگر زنان شتافتند و آنان را از گفتار پیامبرﷺ آگاه ساخته، بدیشان گفتند: تا بر عموی پیامبرﷺ گریه نکرده‌اید بر کشتگان خویش مگریید. زنان نیز بر عموی شهید پیامبرﷺ به سوگ نشستند.

شهادت مصعب

مصعب از شریف‌ترین جوانان قریش و در ایمان و پیکارگری، پرهیزگارترین مسلمانان بود. او در راه پروردگار آزمونی نیک داد و بر شکنجه‌های رنگ رنگ و رنجها و رویدادهای جانکاه شکیبا بود.

پیامبرﷺ، او را به عنوان نماینده خود به سوی مدینه فرستاد تاآیین پروردگار را بشارت دهد و مردمان را به سوی اسلام فرا خواند، او در نمایندگی خویش پیروزی یافت و گروهی بسیار بر دستان او اسلام آوردند...

مصعب از فرماندهان برجستهٔ نبرد اُحُد بود و در این پیکار به نیکی آزمون داد و به شهادت رسید. ابن قمئه لیثی او را کشت در حالی که گمان می‌برد او پیامبرﷺ است، از این رو در میانه کارزار بانگ برآورد: محمد را کشتم.

پیامبرﷺ برای از دست دادن این مرد بی‌همتا اندوهگین شد و رهبری اسلامی، قهرمانی از فرماندهان پیکارگر خود را بباخت، همانهایی که با اخلاصی بسیار از اسلام دفاع می‌کردند.

پیکر آن شهید را برای خاکسپاری آوردند و بر او ردایی پشمین انداختند که جز آن دارا نبود. این ردا برای پیچیدن پیکر او بسنده نبود، از این رو پیامبرﷺ فرمود: «سرش را با ردا و پاهایش را با کاه بپوشانید» سپس مصعب را در آرامگاه پایانی خویش، جای دادند.[1] با خاکسپاری او برگ درخشانی از ایمان و پیکار پیچیده شد. خدای، او را پاداش بسیار دهاد.

---

۱. ابن کثیر، *السیرة النبوّیه*، ج ۲، ص ۶۵.

شکست مشرکان

مسلمانان و در پیشاپیش آنان، امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پرچمداران سپاه شرک را نابود ساختند و بسیاری از فرماندهان آنان کشته بر زمین انداختند. سپاهیان شرک، آسیمه سر گریختند و زنانشان از پشت بانگ واویلا سر دادند تا این‌که برهنه ساق آهنگ کوه کردند، آنان در اوج خفت و خواری بودند،[1] لیک اندک زمانی سپری نشده بود، که کار دیگرگون شد.

شکست مسلمانان

مسلمانان به زیانهای روحی سنگینی تن در دادند و فاجعه‌ای ویرانگر گریبان آنان را گرفت که نزدیک بود پرچم اسلام را برهم پیچد. سرپیچی تیراندازان از فرمانهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، سبب ساز این شکست شد، او آنان را برای پشتیبانی ارتش اسلام بر کوه گماشته بود تا دشمنان از پشت بدانان یورش نبرند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را پایبند آن ساخته بود که بر جای خویش ماندگار بمانند و به هیچ روی، آن را ترک نگویند. لیک هنگامی که قریش سخت شکست خورد و کالا و جنگ‌افزار خویش را پشست سر رها کرد، تیراندازان جای خود را ترک کرده، برای تاراج کالا و ساز و برگ، شتابان سوی میدان کارزار شدند. خالد بن ولید که از پهلوانان قریش بود، با دیدن تیراندازان، بی‌آن‌که سپاهیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانند، از پشت بر آنان یورش برد و گروهی را کشت که بیشتر آنان برجسته‌ترین فرماندهان ارتش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. این فاجعه، از سرپیچی تیراندازان برمی‌خاست، که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را سخت فرمان داده بود که جایگاه خویش را رها نسازند، چه، این تاکتیک نظامی مهمی بود که پیروزی سپاهیان اسلام بر دشمنان را تضمین می‌کرد.

نیایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

آن هنگام که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شکست سخت سپاهیان خویش بدید، دست به نیایش

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۲۶.

برداشته، فرمود: «بار خدایا! ستایش به تمامی از آنِ توست، بار خدایا! بر آنچه می‌گسترانی، جمع کننده‌ای نیست و بر آنچه جمع می‌کنی، گستراننده‌ای نیست و آن را که ره گم می‌سازی، رهنمونی نیست و آن را که ره می‌نمایی، گمراه کننده‌ای نیست و بر آنچه بازمی‌داری دهنده‌ای نیست و بر آنچه می‌دهی، بازدارنده‌ای نیست و بر آنچه دور می‌داری، نزدیک کنندای نیست و بر آنچه نزدیک می‌داری، دور کننده‌ای نیست.

بار خدایا! برکتها، رحمت و روزی خویش بر ما گسترده دار.

بار خدایا! نعمتهای ماندگار از تو می‌خواهم که دیگرگون نشوند و پایان نپذیرند.

بار خدایا! به روز هراس از تو آسودگی و به روز ناداری از تو دارایی می‌خواهم.

بار خدایا! از گزند آنچه ما را داده‌ای و نداده‌ای به تو پناه می‌آورم.

بار خدایا! ایمان را برای ما دوست داشتنی گردان و آن را در دلهامان بیارای و کفر، پلیدکاری و سرکشی را در نظر ما ناخوشایند ساز و ما را از ره یافتگان قرار ده.

بار خدایا! ما را مسلمان بمیران و به شایستگانمان ملحق فرما آن گونه که خوار و فریب خورده نباشیم.

بار خدایا! با کافرانی که فرستادگانت را دروغ می‌انگارند و بندگان را از ره تو بازمی‌دارند، از سر جنگ درآی.

بار خدایا! ای پروردگار حق! کیفر و عذابت را بر سر آنان فرود آر.[1]

این سخن از روی آوردن پیامبرﷺ به پروردگار و پناه جستن از او نشان دارد؛ او از خداوند نزدیکی بیشتر را درخواست کرد.

دیگر نیایش پیامبرﷺ

پیامبرﷺ در میدان کارزار با نیایش تمامی کارهایش را به دست پروردگار سپرد، او فرمود: «بارخدایا! سپاس تو راست و به تو شکایت می‌برم و تو یاری بخشی» در پی این نیایش جبرئیل فرود آمده، گفت: خدای را به نیایشی خواندی که ابراهیم هنگامی که در آتش افکنده شد و یونس آن هنگام که در شکم ماهی شد، بدین نیایش او را خواندند.[2]

---

۱. ابن کثیر، *السیرة النبّویه*، ج ۳، ص ۷۷.

۲. *بحارالانوار*، ج ۹، ص ۱۳۱.

شعار مشرکان درکارزار

شعار مشرکان در کارزاری که از بهر آن نبرد می‌کردند، چنین بود: فریاد ای عزی! داد ای هبل! این شعار نشان می‌دهد که مشرکان چه اندازه به بتها چنگ در می‌زدند.

پیکار اُمّ‌عماره

اُمّ عماره، در زمرهٔ زنان بزرگواری است که در کارزار اُحُد، نقشی درخشان و دیگرگون داشتند، او بدین نبرد، آزمونی نیک داد. اُمّ سعد دختر سعد بن ربیع پیرامون پیکاری از او پرسید که در برابر چشمان رسول خدا به انجام رسانده بود، او گفت: در آغاز روز، مشک آبی در دست، سوی اُحُد روان شدم تا این‌که به پیامبر ﷺ رسیدم که در میان یارانش بود. بخت یارِ مسلمانان و پیروزی از آنِ آنان بود، سپس آن هنگام که شکست گریبان آنان گرفت، برای پشتیبانی پیامبر خدا سرگرم پیکار شدم و با شمشیر خویش، دشمنان را از او می‌راندم و با کمان، تیر می‌انداختم تا آن که زخم برداشتم. بر کتف او زخمی میان تهی بود، اُمّ سعد او را گفت: این زخم بر تو که رساند؟ گفت: ابن قمئه، که خدای او را خوار بدارد، چنین کرد. او هنگامی که مردمان از گرد پیامبر ﷺ، پراکنده شدند، روی آورده، می‌گفت: مرا سوی محمد ره نمایید جان به در نبرم، اگر او جان به در برد. من به همراه مصعب بن عمیر و مردمانی دیگر که با رسول خدا مانده بودند، راه بر او بستیم، او این ضربت بر من زد و من نیز در برابر آن ضربتها بر او زدم، لیک آن دشمن خدا، دو زره بر تن کرده بود.[۱] ام ایمن، که از یاران ارج یافتهٔ پیامبر ﷺ بود، بدین نبرد، نقشی دیگرگون داشت؛ او زخم رسیدگان را آب می‌رساند...[۲]

پلیدانی که بر کشتن پیامبر ﷺ کوشیدند

گروهی از گنهکاران، گرد پیامبر ﷺ را گرفتند و بر آن شدند او را بکشند، از جمله:

---

۱. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۶۷.

۲. ***السیرة الحلبیه***، ج۲، ص۲۲۷.

۱ ـ عتبة بن ابی‌وقاص

از دشمن‌ترین مردمان با رسول خدا بود و این پلید ناپاک بود که دندانهای میانی سمت راست و پایین او را شکست و پیامبرﷺ نیز او را چنین نفرین فرمود: «بار خدایا! سال بر او نگردد، تا بر کفر بمیرد». پروردگار، دعای پیامبرﷺ را اجابت کرد و حاطب بن ابی‌بلتعه در همان روز، او را بکشت و شمشیر و اسبش را گرفته، سوی رسول خدا آورد، پیامبرﷺ بدین شادمان شد و حاطب را گفت: «خداوند از تو خشنود باشد».[۱]

۲ ـ امیة بن خلف

از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبرﷺ بود که او را در مکه می‌دید و می‌گفت: ای محمد! عَوْذ (نام اسبش) را روزانه شانزده من ذرّت می‌دهم تا سوار بر آن تو را بکشم. پیامبرﷺ او را پاسخ گفت: «بلکه من ـ ان شاءالله ـ تو را خواهم کشت». امیه به روز اُحد، به سان سگی سوی پیامبرﷺ شد و بانگ بلند داشته، پیامبرﷺ راگفت: ای دروغگو! به کجا می‌گریزی؟ مردانی از مسلمانان راه بر او بستند، پیامبرﷺ آنان را فرمان داد تا از برابر او کنار روند و نیزه‌ای برداشته، به سویش رها کرد.آن نیزه گردنش را خراش داده، پرخون ساخت و آن پلید ناپاک فریاد برآورد: محمد مرا کشت. قومش، او را گفتند: به پروردگار سوگند، عقل از سرت پریده است، تو تیرها را از تن خویش بیرون می‌آوری و آنها را پرتاب می‌کنی و این تنها خراشی است و بر تو سخت نباشد. امیه از این خراش دردی بسیار می‌کشید، او آنان راگفت: این خراش که مرا رسیده است، گر به مردم ذی مجاز[۲]، ربیعه، مُضَر و یا مردمان گیتی می‌رسید همگی می‌مردند، محمد اگر آب دهانی بر من اندازد، مرا خواهدکشت. این دشمن خدا در بازگشت به مکه، جان داد.

خطر، پیامبرﷺ را دربر گرفت

پس از آن که بسیاری از مسلمانان هراسان و بیمناک از میدان کارزار گریختند، خطر،

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. ذی مجاز: بازاری که در جاهلیت برپا بود.

پیامبرﷺرا دربر گرفت و او را زخمهایی پر گزند رسید، از جمله:

۱ـ شکسته شدن دندانهای میانی سمت راست و پایین.

۲ـ پاره شدن لب بالایی و روان شدن خون بر سیمای پیامبرﷺ. در این هنگام رسول خدا، خون از سیمای خویش پاک کرده، فرمود: «چه سان رستگار شود قومی که سیمای پیامبر خویش از خون، رنگین کرد، حال آن که او آنان را به سوی پروردگار فرا می‌خواند».[1]

۳ـ افتادن پیامبرﷺ در چاله‌ای که ابوعامر کنده بود تا مسلمانان ناخودآگاه در آن افتند، امام امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام در کنار پیامبرﷺ بود، او دست پیامبرﷺ گرفت و طلحه نیز او را به بالا کشید، تا این‌که او استوار ایستاد.[2]

فریاد ابوسفیان

ابوسفیان فرمان داد تا بانگ زننده‌ای در میانه کارزار بانگ زند: محمد کشته شد. مسلمانان چون این شنیدند، آسیمه سر پا به فرار گذاشتند و برخی از آنان بر آن شدند تا از ابوسفیان امان خواهند.

پشتیبانی امام علی‌علیه‌السلام از پیامبرﷺ

امام علی‌علیه‌السلام با پشتیبانی از پیامبرﷺ در برابر نابکاران گمراه، نقشی مثبت در دفاع از او بر دوش گرفت. پیامبرﷺ سوی او روی کرده، گفت: «ای علی! مردمان چه کردند؟» امام با سوز و گداز، پیامبرﷺ را پاسخ گفت: «پیمان گسستند و گریختند». در پی این، گروهی از قریشیان بر پیامبرﷺ تاختند و او را به ستوه آوردند، پیامبرﷺ علی‌علیه‌السلام را فرمود: «اینان را از من دور دار». امام علیه‌السلام نیز بر آنان تاخته، دورشان داشت و آنان نیز گریختند. سپس گروهی دیگر، که نزدیک بر پنجاه سوار بودند، به پیامبرﷺ یورش بردند، او دیگر بار علی‌علیه‌السلام را فرمود: «اینان را از من دور بدار». و امام که پیاده بود چهار

---

۱. ***موسوعة امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب***علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۸.

۲. همان.

تن از فرزندان سفیان بن عویف را کشت، همان گونه که از گروه پیشین، شش نفر را کشته بود. و در راه خدای تعالی و آیین اسلام، سالار یکتا پرستان از رنجهای سخت چه بسیار کشید!

گروه سومی از قریش بر پیامبر صلی الله علیه و آله تاخت که هشام بن امیه در میان آنان بود، امام او را نیز کشت و گروهش گریختند. چهارمین گروه، که بشر بن مالک در میان آنان بود بر پیامبر صلی الله علیه و آله تاختند که با کشته شدن بِشر به دستان امام، آنان نیز پا به فرار گذاشتند.

امام این گونه در راه پشتیبانی از پیامبر صلی الله علیه و آله، سرهای قرشیان درو کرد و یلان آنها را برزمین فکند. جبرئیل از این که علی علیه السلام این گونه باجان و دل پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری می‌رساند و پیکاری سترگ دارد، در شگفت شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را گفت: «فرشتگان از این یاریگری به شگفت آمدند». پیامبر صلی الله علیه و آله او را پاسخ داد: «چه او را از این جانفشانی باز دارد، که او از من و من از اویم». جبرئیل با سرفرازی گفت: «من نیز از شمایم».[1]

امام در این رنج سخت، همراه و جان باخته پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تن او را شانزده ضربت رسید که هر کدام او را بر زمین می‌افکند و هر بار جز جبرئیل کسی او را بلند نمی‌کرد.[2] امام در راه خدا و دفاع از آیین او و پیامبرش و نیز در راه پیروزی اسلام، چه رنجها و گزندها که ندید.

پیکارگرانی پهلوان

پهلوانانی پیکارگر از پیامبر صلی الله علیه و آله پشتیبانی و دفاع کردند، از جمله :

۱ ـ اَنَس بن نضر هنگامی که مسلمانان شکست برداشتند و ابوسفیان شایع کرد پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است، اَنَس بن نضر با اراده‌ای استوار به مسلمانان روی کرده، بانگ برآورد: زندگانی پس از رسول خدا به چه کار شما آید، بر آنچه او بر آن مرد، شما نیز بمیرید.

او به سان پهلوانان پیکار کرد تا این که به شهادت رسید. پروردگار او را پاداش بسیار

---

۱. ***موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب*** علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸.

۲. همان.

دهاد و او را با شهیدان و شایستگان محشور کناد.

۲ ـ ثابت بن دحداحه شهید ثابت بن دحداحه از پهلوانان مسلمانان و مردی بی‌همتا در میان آنان بود. او هنگامی که شکست سخت مسلمانان بدید و شنید که آوازگر ابوسفیان آواز کشته شدن محمد سر می‌دهد، به انصار روی کرده گفت: ای گروه انصار! سوی من آیید، من ثابت بن دحداحه هستم، اگر محمد به قتل رسیده، خدای تعالی، زنده‌ای است که نمی‌میرد، در راه آیین خویش نبرد کنید، که خداوند یاری رسان و پیروز کنندهٔ شماست.

آیا چنین ایمانی راستین که از درونی انباشته از ایمان و پرهیزگاری بر می‌خیزد، دیده‌اید؟ مردمانی از انصار دعوت او را پاسخ گفتند، خالد بن ولید با دسته‌ای از سپاهیان که عمرو بن عاص و عکرمه بن ابی‌جهل و ضرار بن خطّاب در میان آنان بودند، بر گروه انصار تاختند، خالد با نیزه‌ای، ثابت را زخم رسانده، کشت و گروه او نیز جملگی کشته شدند.[۱]

۳ ـ ابودجانه ابودجانه از پیکارگران بی‌همتا بود، او پشت خویش در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد تا او را از گزند تیرها در امان بدارد و این سان، تیری به پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد نکرد.

۴ ـ زیاد بن عماره زیاد بن عماره از بزرگان پرهیزگاران و پیکارگران بود. او در دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله به نیکی آزمون داد، تیر و نیزه‌های قرشیان بر تن او فرود آمد و بیهوش بر زمین فتاد. زیاد را سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بردند، او بر پای پیامبر صلی الله علیه و آله سر نهاد و اندک زمانی نگذشته بود که پرنده روحش به آسمان پر کشید.[۲]

۵ ـ ابوطلحه از جمله مؤمنانی است که به آنچه با خدا عهد بستند، صادقانه وفا کردند. ابوطلحه، رسول خدا را پشتیبانی کرد و خالصانه از او دفاع نموده، جان خویش به راهش بباخت. او در تیراندازی، دستی داشت، تیردان خود در برابر رسول خدا گسترده، گفت: جانم فدای جانت و رویم سپر رخسارت.

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۳۱.

ابوطلحه در کارزار تیر می‌انداخت، رسول خدا مردی را فرمان داده بود تا بدو تیر رساند، او چندان تیر انداخت که دو یا سه کمان شکست. پیامبرﷺ از بالا بر دشمنان اشراف داشت و به آنان می‌نگریست، ابوطلحه بدین هنگام رسول خدا را می‌گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، از بالا بر دشمنان ننگر، گلویم سپر گلویت باد، مباد تیری از آنان بر تو خورد.[1]

ایمان این گونه با تمام گستره‌اش در جان این مؤمن بزرگوار جلوه کرده بود.

۶ـ عمرو بن جموح از نیکان مسلمانان به شمار می‌آمد و ایمان با احساسات و دلش به هم آمیخته بود. او لنگ بود و چهار پسر داشت که در دلیری و دلاوری به سان شیر بودند، آنان به همراه پیامبرﷺ در تمامی رویدادها حاضر شدند و در سخت‌ترین کارزارها فرو رفتند. در نبرد احد، فرزندانش بر آن شدند تا پدر را از رزم باز دارند، آنان بدو گفتند: از آن رو که می‌لنگی، پروردگار تو را از رزم معاف داشته، پیکار از تو برداشته شده است. او خرسند نشد و شتابان سوی رسول خدا رفت و با سوز و گداز گفت: پسرانم برآنند تا مرا از این هدف باز دارند و من به پروردگار سوگند، خواهان آنم که بدین پای لنگ، بر بهشت گام زنم.

آیا ایمانی این سان و بر یاری اسلام، اراده و عزمی اینچنین، دیده‌اید؟ پیامبرﷺ او را فرمود: «پروردگار تو را معذور داشته و بر تو جهادی نیست». هنگامی که پیامبر شور و شوق او بر شهادت دید، پسرانش را گفت: «چه می‌شود که او را باز ندارید، شاید پروردگار شهادت را روزی او کرد».

عمرو، آسوده دل و شادمان بیرون رفت و در میدان کارزار، رزمید تا آن که به شهادت رسید. خدایش پاداش بسیار دهاد و او را با شهیدان و راستانی محشور کناد که گرامیشان داشته و آنان چه نیکو همدمانند.[2]

۷ـ سعد بن ربیع سعد بن ربیع، نمونۀ شگفتی از ایمان بود. او که در زمرۀ قهرمانان

---

۱. همان، ج۲، ص۲۳۱.
۲. ابن کثیر، ***السیرة النبوّیه***، ج۳، ص۷۳ ـ ۷۴.

عقیده جای دارد، به میدان کارزار، نبرد کرد، پیامبرﷺ به او توجه نشان می‌داد، از این رو یاران خویش را فرمود تا او را جستجو کنند، مردی از انصار در پی او می‌گشت، تا این که او را در آخرین لحظات زندگی یافت، سپس به او نزدیک شده، گفت: رسول خدا مرا فرمان داد تا بنگرم تو در زندگان هستی یا در مردگان. سعد به صدای آهسته او را گفت: در مردگانم، از سوی من به رسول خدا بگو: پروردگار نیکوترین پاداشی که از سوی امتی به پیامبرش می‌دهد از سوی ما به تو دهد و قوم خویش را از سوی من سلام رسان و آنان را بگو که سعد بن ربیع شما را می‌گوید: به پیشگاه پروردگار شما را بهانه‌ای نباشد، اگر پیامبرتان را آسیب رسد و کسی از شما زنده باشد.

اندکی نگذشته بود، که روح پاک سعد به آسمان پرواز کرد.[1]

۸ـ **عاصم بن عمر بن قتاده** چشم قتاده در کارزار احد آسیب دید، چندان که بر گونه‌اش افتاد، رسول خدا با دستان خویش، آن را بر جای خود بازگرداند و در سنجش با چشم سالم دیگر، نیکتر و تیزبین‌تر شد. پسرش بدین کرامت پدر، بر خویش می‌بالید و هنگامی که به حضور عمر ابن عبدالعزیز رسید، خلیفه او را گفت: که هستی؟ او با بدیهه گویی سرود:

انا ابنُ الذی سالَتْ عَلَی الخَدِّ عَیْنُهُ   فَرُدَّتْ بکفِّ المصطفیٰ اَحْسَن الرَّدِّ

من پور آنم که چشمش بر گونه، روان شد و به دست مصطفی نیکو به جایگاه خویش بازگشت.

فَعَادَتْ کَما کانَتْ لأوّلِ أَمرِها   فیا حُسْنَها عیناً و یا حُسنَ ما خدِّ

پس به سان آنچه در نخست بود، بازگشت پس وه که چه چشم نیکویی بود و چه گونهٔ نیکویی.

عمر او را پاسخ گفت:

تِلكَ المکارمُ لا قَعْبانِ من لبنٍ   شیبا بماءٍ فعادا بَعدُ ابْوالا[2]

---

۱. همان، ج۳، ص۷۸.

۲. ابن کثیر، ***السیرة النبویه***، ج۳، ص۶۷.

بزرگی و کرامت این است، نه این‌که کاسه‌هایی از شیر بنوشی و آن با آب آمیخته شود و سپس به ادرار بدل شود.

۹ ـ اُصیرم او عمرو بن ثابت از قبیلهٔ بنی‌عبدالاشهل است که به روز احد، اسلام آورد و شمشیر برگرفته، به سپاهیان اسلام پیوست. زخم‌هایی به او رسید و بر زمین کارزار فتاد. برخی از کسانش که به دنبال کشتگان خویش می‌گشتند، او را دیدند، آنان گفتند: این اصیرم است، او که اسلام را منکر بود، چه چیز او را بدین جا کشانده است؟ آنان از او پرسیدند: چه چیز تو را به اینجا کشاند و یاری رساندن به خویشان یا رغبت به اسلام؟ او گفت: بلکه رغبت به اسلام. به پروردگار و پیامبرش ایمان آوردم و به اسلام گرویدم، سپس شمشیر برگرفتم و با رسول خدا روان شدم تا آنچه می‌بینید بر سرم آمد. و اندک زمانی سپری نشده بود که در دستان آنان جان سپرد. نزد رسول خدا او را یاد کردند، فرمود: «او از بهشتیان است» و در روایتی آمده است: «او به بهشت اندر شد» حال آن‌که نماز نمی‌گزارد،[۱] چه، به همان روزی که اسلام آورد، شهید شد و به اسلام شدن، آنچه را در پیش بوده است، می‌زداید.

۱۰ ـ مخیریق او از قبیلهٔ بنی‌ثَعْلَبه است که به روز احد، یهودیان را گفت: ای گروه یهود! می‌دانید که یاری رساندن به محمّد، حق است. او سپس ساز و برگ و شمشیر خویش برگرفت و گفت: اگر کشته شدم، آنچه دارایی دارم، از آنِ محمد است.

مخیریق در نبرد احد به پیامبرﷺ پیوست و تا پای جان جنگید. پیامبرﷺ، هفت باغ را که از آن او بود، در دست گرفته، در راه خدای وقف کرد و این نخستین وقف در مدینه بود.[۲]

پایان نبرد

نبرد احد با پیروزی قریشیان در کارزار و شکست مسلمانان و شهادت بسیاری از فرماندهان آنان پایان پذیرفت. پیامبرﷺ اعلان کرد که نبرد احد واپسین نبردی است که

---

۱. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۷۳.
۲. همان، ج۳، ص۷۲.

مسلمانان، بدان گرفتار می‌آیند، او برادر و دروازه شهر دانش خویش را فرمود: «مشرکان هرگز از ما به سان احد، بهره‌مند نگردند تا این که پروردگار به ما گشایشی ارزانی دارد».[۱]

به هر روی، ابوسفیان با سپاهیان خویش میدان کارزار را ترک گفت و جانشان از غرور و شادمانی آکنده شد.

خاکسپاری شهیدان

پیامبرﷺ، پیکر یاران شهید خویش را در میدان کارزار به خاک سپرد، گروهی از یاران او در یک آرامگاه، آرمیدند. بیشتر آنان از حافظان قرآن بودند و خوشبویه‌ای همچون مشک از آرامگاهشان برخاسته بود. گروهی نیز کشتگان خویش، به مدینه بردند لیک پیامبرﷺ آنان را به میدان کارزار که در آن به شهادت رسیده بودند، بازگرداند.[۲] معاویه پسر هند، به سال ۴۰ هجری بر این گورها، آب بست و مردمان را فرمان داد تا مردگان خویش از این گورستان بیرون برند، آنان نیز مردگان خویش را که هنوز کفن خشک نکرده بودند، بیرون بردند.[۳]

معاویه بدین کار، کینهٔ خویش از شهیدان اُحد فرو نشاند و چگونه آب بر آرامگاه شهیدانی بست که زندگانی خویش برای خدا وانهاده بودند و قانون شریعت در زمینهٔ روا نبودن ستم ورزی بر گورهای مسلمانان، روشن است، که براساس آن بایسته است این گورها نگهداری شوند. لیک معاویه فرزند ابوسفیان با احکام و آموزه‌های دین، هیچ‌گونه پیوندی نداشت.

پیشروی پیامبرﷺ با ارتش خویش برای جنگ با ابوسفیان

پیامبرﷺ یاران خویش را که در میدان کارزار بودند، به ویژه آنان را که همراه او به پیکار پرداخته بودند، فرمان داد تا برای جنگ بیرون شوند. آنان خواستهٔ پیامبرﷺ را پاسخ گفتند و به راه افتادند. خدای تعالی این آیه را دربارهٔ آنان فرود آورد: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُوا

---

۱. همان، ج ۲، ص ۸۴.
۲. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۵۰.
۳. همان.

لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَآ اَصَابَهُمُ ٱلْقَرْحُ لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْا اَجْرٌ عَظِيمٌ﴾؛ [۱] «کسانی که [در نبرد احد] پس از آن‌که زخم برداشته بودند، دعوت خدای و پیامبر [او] را پاسخ گفتند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند پاداشی بزرگ است».

ارتش اسلام روان شد تا آن‌که به «حمراءالاسد» رسید، که از مدینه هشت میل فاصله داشت. آنان دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه، بدین سرزمین ماندگار بودند، سپس به مدینه بازگشتند. این نقشه از زیباترین نقشه‌های نظامی بود، چه، ابوسفیان به مکه بازگشت در حالی که پشیمان بود، چرا جنگ را پی نگرفته و چرا پس از به دست آوردن پیروزی مسلمانان را ریشه کن نکرده است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدین نظر ناب ـ که همان روی کردن از میدان کارزار به سوی ابوسفیان بود ـ او را در این گمان فرو برد که برای نبرد، با او ارتش نیرومندتر از ارتش او فراهم آورده است.

معبد و ابوسفیان

معبد خزاعی مشرک بود، لیک خیرخواه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. او هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حمراء الاسد ماندگار بود، بر او گذشته، گفت: ای محمد! به خدای سوگند آنچه بر یاران تو گذشت، بر ما دشوار آمد، آرزو داشتیم خدا آنها را بر کنار داشته بود.

معبد سپس از نزد رسول خدا بیرون شده، به سوی مکه روی نمود، او ابوسفیان را در «روحاء» دید که برای جنگ با رسول خدا، آهنگ بازگشت دارد قریشیان، معبد را گفتند: فرماندهان و بزرگان ارتش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشتیم، اینک برانیم تا بازگردیم و آنان را ریشه کن سازیم. ابوسفیان به معبد روی کرده، گفت: در پس خویش چه دیدی؟ معبد گفت: محمد با گروهی که هرگز به سان آنان ندیده‌ام، در پی شماست، آنان خشمی آتشین بر شما دارند و هر آن‌که [به روز احد] از همراهی با او بر جای مانده بود، گرد او فراهم آمده است. آنان بر آنچه کرده‌اند پشیمانند، برخی از آنان چنان بر شما خشمگینند که به سان آنها هرگز ندیده‌ام.

---

۱. آل عمران /۱۷۲.

ابوسفیان برآشفت و به صدایی پریشان گفت: وای بر تو، چه می‌گویی؟

معبد گفت: به خدای سوگند همین که از اینجا به حرکت درآیی، پیشانی اسبان ببینی.

ابوسفیان، اراده خویش را چنین اعلان کرد: ما بر آنیم بر آنان بتازیم تا نابودشان سازیم.

معبد گفت: من تو را از این تصمیم نهی می‌کنم، آنچه دیدم مرا بر آن داشت تا سروده‌هایی دربارهٔ آنان بسرایم. ابوسفیان گفت چه سروده‌ای؟ معبد سروده‌های خویش، که از عزم، اراده و شجاعت سپاهیان اسلام حکایت داشت، برخواند، سرودهای معبد، ابوسفیان را بر آن داشت تا جنگ را پی نگیرد و این برای اسلام، پیروزی بود.

پیامدهای نبرد اُحُد

نبرد احد مشکلات و دشواریهای دردناکی برای اسلام به بار آورد، از جمله:

۱ ـ شادی قرشیان

قریشیان به مکه بازگشتند، آنان بر کوس پیروزی می‌نواختند، که بر مسلمانان پیروزی یافته‌اند و زیانهای سنگینی بر جان و مال آنان وارد آورده‌اند. ابوسفیان و همسرش هند و بنی‌امیه از این پیروزی، سرمست‌ترین بودند، آنان از پیامبرﷺ، کین خویش کشیده بودند، چه، خون حمزه و دیگر قهرمانان مسلمانان را بر زمین ریخته بودند. ابوسفیان پیش از آن‌که به خانهٔ خود درآید، به سوی کعبه شتافت و هبل، بزرگ بتان را بر این پیروزی، سپاس و شادباش گفت، سپس به خانه‌اش شد و با همسرش هند آمیزش کرد تا به نذر خویش که گفته بود تا هنگام پیروزی بر محمد، با همسر خود آمیزش نکنم، وفا کرده باشد.

ابن زبعری با سروده‌هایی مسلمانان را بد گفت، در سروده‌های او آمده است که قریش از مسلمانان کین کشید و تاب نبرد بدر به احد، گرفته شد و قریش بزرگان مسلمانان را نابود ساخت.

شایان گفتن است که یزید بن معاویه هنگامی که دودمان پاک پیامبرﷺ را در خاک

کربلا به خون کشید، برخی از همین سروده‌ها را بر زبان راند.

حسان بن ثابت با چامه‌ای، هموزن، ابن زبعری را پاسخ گفت، او در این چامه، دلاوری و نیرومندی سپاه اسلام در جنگ بدر را به نظم کشیده، بیان کرده است که چگونه سپاه اسلام زیانهایی سنگین بر جان و مال قریشیان وارد آورد و چگونه بزرگانی از ایشان مانند ابوجهل، عتبه، عاص، حنظله و... را نابود ساخت. حسان قریشیان را می‌گوید که اگر مسلمانان در جنگ احد کشته شدند، نشاید که آنان شادمان شوند، چه، جنگ رقابت است.

۲ ـ شادمانی منافقان و یهودیان

منافقان و یهودیان از این که مسلمانان در جنگ احد کشتار و ویرانی دیدند، شادمانی یافتند. حکومت اسلامی به پریشانی و تزلزل دچار شد و حلقهٔ منافقان و یهودیان با ریشخند، از سرنوشت مسلمانان و فرجام کار آنان سخن می‌راندند. عبدالله بن ابی سلول، سرکردهٔ منافقان، از جنگ بر جای ماند، چه، پیامبرﷺ به رأی اوگوش فرا نداده بود و یا او بر دوستان یهودی و نصرانی خویش خشمگین بود. عبدالله از زیانهایی که مسلمانان در نبرد احد دیده بودند آسوده خاطر و شادمان بود.

به هر روی، نیروهای دشمن، اسلام را بد می‌گفتند و بدین فاجعه ویرانگر شادمان شدند و آرزو داشتند چنین رویدادهایی دیگر بار روی دهد تا پرچم اسلام، پیچیده شود.

۳ ـ ضعیف پنداشتن مسلمانان

قبایل عرب پس از جنگ احد، مسلمانان را ناتوان پنداشتند. ترس از اسلام در میان این قبایل خیمه زده بود و آنان از گسترش اسلام در هراس بودند، لیک پس آن‌که شکست، دامن مسلمانان را گرفت، این قبایل عرب با مسلمانان به سر جنگ آمدند و در پی ریشه‌کن سازی آنان بودند.

نبرد خندق

نبرد خندق از سخت‌ترین نبردهایی است که مسلمانان در آن فرو رفتند. قبایل عرب،

علیه رسول خدا با یکدیگر همداستان شدند، از این رو این نبرد به «احزاب» نامیده شد. مسلمانان از این نبرد به تنگ آمدند و بیم و هراس در میانشان جان گرفت. قرآن کریم از میزان وحشت و دلهرهٔ مسلمانان بدین جنگ، سخن رانده، فرموده است: ﴿إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْكُمْ وَاِذْ زَاغَتِ ٱلْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ﴾؛[1] «هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند و آنگاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاهها رسید». بدین نبرد، آیین اسلام به دستان امام امیرمؤمنان به پیروزی دست یافت و همو بود که پیروزی آشکار را به چنگ آورد. ما اینک به کوتاهی بخشهای این نبرد را برمی‌رسیم:

نقش یهودیان

یهودیان در این نبرد، نقشی متمایز داشتند، گروهی از آنان، در نهان به سوی قرشیان شدند و با این دست سخنان،آنان را بر جنگ با پیامبر خدا، برانگیختند: ما تا ریشه کن سازی او، همراه شما خواهیم بود.

قرشیان با شور و شوق آنان را گفتند: ای گروه یهود! شما نخستین مردمان اهل کتابید و از اختلاف ما و محمد آگاه هستید، آیا آیین ما نکوتر است یا آیین او؟ یهودیان، شتابان گفتند: بل آیین شما ـ که بت پرستی است ـ نیکوتر بود و شما حق را از او سزاوارترید.

پرستش بتها از آیین یکتاپرستانهٔ اسلام، که به خدای شرک نمی‌ورزد، نیکوتر است... این همان اندیشه‌ای است که در گذر روزگاران، هماره میان یهودیان جای داشته است و پیشینهٔ ایشان این اندیشه را گواه است. قرآن کریم این کوشش یهودیان و قرشیان را بازگو کرده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿اَلَمْ تَرَ اِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ ٱلْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِٱلْجِبْتِ وَٱلطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَـٰؤُلَآءِ اَهْدىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ اٰمَنُوا سَبِيلًا * أُولـٰئِكَ ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللّٰهُ وَمَنْ يَلْعَنِ ٱللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا * اَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ ٱلْمُلْكِ فَإِذًا لَا يُؤْتُونَ ٱلنَّاسَ نَقِيرًا * اَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلىٰ مَآ اٰتيٰهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ اٰتَيْنَآ اٰلَ اِبْرٰهِيمَ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَاٰتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ اٰمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾؛[2] «آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته‌اند، ندیده‌ای؟ که به

---

۱. احزاب /۱۰.
۲. نساء /۵۱ ـ ۵۵.

«جبت» و «طاغوت» ایمان دارند و دربارهٔ کسانی که کفر ورزیده‌اند، می‌گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند، راه یافته‌ترند. اینانند که خدا لعنتشان کرده، و هر که خدا لعنت کند هرگز برای او یاوری نخواهی یافت. آیاآنان نصیبی از حکومت دارند؟ [اگر هم داشتند] به قدر نقطهٔ پشت هستهٔ خرمایی [چیزی] به مردم نمی‌دادند. بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده، رشک می‌ورزند؛ در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان مُلکی بزرگ بخشیدیم. پس برخی از آنان به وی ایمان آوردند و برخی از ایشان از او روی برتافتند و [برای آنان] دوزخ پر شراره بس است».[۱]

قریش که از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بود، دعوت یهودیان را پاسخ گفت.

کندن خندق

هنگامی که پیامبرﷺ از بیرون شدن قریش و قبایل غطفان آگاه شد، یاران خویش را گردآورد و آنان را از کار با خبر ساخت. پیامبرﷺ با آنان رأی زد تا برای ایستادگی در برابر دشمن، چه راهکاری به کار زنند. صحابی بزرگوار، سلمان فارسی به پیامبرﷺ پیشنهاد داد خندقی گرداگرد مدینه حفر کنند تا دشمنان بدیشان دست نیابند، پیامبرﷺ رأی سلمان پذیرفت و به همراه یاران، کندن خندق آغازید. منافقان دزدانه از کار می‌گریختند و بی‌رخصت پیامبرﷺ به دیگر کارهای خویش می‌پرداختند، این آیه درباره آنان فرود آمده است:

﴿قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[۲] «...خدا می‌داند چه کسانی از شما دزدانه [از نزد او] می‌گریزند، پس کسانی که از فرمان او تمرد می‌کنند بترسند که مبادا بلایی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند». مؤمنان امّا، با سخت کوشی به کار می‌پرداختند و اگر کاری داشتند برای به انجام رساندن آن از پیامبرﷺ رخصت می‌خواستند و این آیه نیز دربارهٔ آنان فرود آمد:

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج۲، ص۲۱۴.
۲. نور/۶۳.

﴿اِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَاِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ اَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ اِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ اُولـٰئِكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ فَاِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛[1] «جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش گرویده‌اند و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند، تا از وی کسب اجازه نکنند نمی‌روند. در حقیقت کسانی که از تو کسب اجازه می‌کنند؛ آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند، پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند، به هر کس از آنان که خواستی اجازه ده و برایشان آمرزش بخواه که خدا آمرزندهٔ مهربان است».

پیامبرﷺ همراه کارگرانی که خندق می‌کندند، کار می‌کرد و جدایی از آنها را خوش نمی‌داشت. نقشهٔ کندن خندق از سرِ دانایی بود و مسلمانان را از گزندی سترگ بازداشت. قریشیان، بدین نقشه، سرگشته شدند و گذر از خندق را توان نداشتند و بر کنارهٔ دیگر آن ایستاده، برای نبرد با مسلمانان تیر و کمان به کار گرفتند. مسلمانان نیز چنین کردند و جنگ میان دو سپاه همه گیر نشد.

پیامبرﷺ و نُعیم

نعیم بن مسعود بدین هنگام بر دستان پیامبرﷺ اسلام آورد، او از مهتران قبیلهٔ غطفان بود، که برای جنگ با پیامبرﷺ بیرون شده بودند، نعیم پیامبرﷺ را گفت:

ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، لیک قوم من این نمی‌دانند، مرا به آنچه می‌خواهی، فرمان ده. پیامبرﷺ نیز او را فرمان داد تا قبایل را نیرنگ زند و آنان را بفریبد، چه، جنگ جز نیرنگ و فریب نیست. نعیم در سست و دلسرد کردن قبایلی که به جنگ پیامبرﷺ آمده بودند، نقشی کارآمد و فعّال داشت و میان آنان فتنه انگیخت. او سوی بنی‌قریظه، که در جاهلیت دمساز آنان بود، شتافت و آنان را گفت: ای مردم بنی‌قریظه! می‌دانید که من با شما دوستی دارم و پیوند من با خود می‌دانید آنان گفتند: راست می‌گویی، ما به تو گمان بد نداریم. نعیم آنان را اندرز داد و گفت: قریش و غطفان به سان شما نیستند. دیار، دیار شماست و دارایی، فرزندان و زنان شما درآنند و شما به

---

۱. نور /۶۳.

جای دیگر رفتن نتوانید. آنان برای جنگ با محمد و یاران او آمده‌اند و شما نیز آنان را یاری رسانده‌اید، لیک دیار، دارایی و زنان آنان در جای دیگری است، آنان به سان شما نیستند، اگر غنیمتی به کف آرند، بگیرند و اگر کار صورت دیگر گیرد به دیار خویش روند و شما را در اینجا با این مرد واگذارند و شما به تنهایی ایستادگی در برابر او را تاب ندارید، پس همراه قرشیان و غطفان جنگ نکنید مگر این‌که تنی چند از سران آنها را گروگان بگیرید و مطمئن شوید که همراه شما با محمد جنگ می‌کنند تا او را از میان بردارند.

همگی بانگ زدند: رأی نیک آوردی. یهودیان به اندرز او اطمینان یافتند. سس نعیم سوی قرشیان رفت و ابوسفیان و مهتران آنان را گفت: ای مردم قریش! می‌دانید من با شما دوستی دارم و از محمد به دورم. چیزی شنیده‌ام که بر خود سزاوار دیدم از روی خیرخواهی، آن را به شما بگویم و شما نیز آن را نهان دارید.

قریشیان گفتند: چنین کنیم. نعیم گفت: بدانید که یهودیان از آنچه با محمد کرده‌اند پشیمان شده‌اند و بدو گفته‌اند از کردهٔ خویش پشیمانند و اگر خشنود می‌گردد، آنان از بزرگان قریش و غطفان گروهی بگیرند و نزد او آرند تا گردن آنان بزند و آنگاه خود همراه او شوند، پس اگر یهودیان از شما کسانی را به گرو خواستند، مباد که مردی به آنان بسپارید.

ابوسفیان نظر نعیم را پسندید و عکرمة بن ابی‌جهل را به همراه گروهی از قریش نزد یهودیان فرستاد تا از آنان بخواهد برای جنگ با محمد بدیشان بپیوندند، یهودیان بنی‌قریظه گفتند: به همراه شما پیکار نکنیم، مگر این‌که بزرگانی از خود نزد ما به گرو دهید تا محمد را از میان برداریم.

فرستادگان قریش و غطفان بازگشتند و قوم خویش را از گفتار یهودیان آگاه کردند، آنان گفتند: حتی یک نفر به آنان ندهیم. و این سان، مسلمانان از یهودیان بنی‌قریظه رهایی یافتند، چه، آنان به قریش نپیوستند و در نبرد با مسلمانان شرکت نکردند.[۱]

---

۱. ***موسوعة الامام امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب*** علیه السلام، ج۲، ص۲۳.

گذر از خندق

برخی از نیروهای دشمن از خندق گذشتند و نیروهای اسلام را به مبارزه و هماوردی طلبیدند.

پیکار امام علی عليه‌السلام با عمرو

گروهی از نیروهای شرک از خندق گذشتند، که عمرو بن عبدود، دلاور قریش در روزگار جاهلیت و دلیرمرد [قبیلهٔ] کنانه از جملهٔ آنان بود. عمرو تا بُن دندان مسلح بود و چنان کوهی بر پشت اسب خویش نشسته بود. زمین از غرور، شکوه و نیروی جسمانی او به لرزه درآمد و خاموشی و هراس مسلمانان را فراگرفت. او در برابر دیدگان مسلمانان می‌گردید و آنان را زبون می‌دانست و می‌گفت: ای مردان محمد! آیا هماوردی هست؟ آواز او به سان صاعقه‌ای قلبها را از جای درآورد، کس او را پاسخ نگفت، از این رو دیگر بار فریاد برآورد: مردی نیست که هماوردی کند؟ امام امیرمؤمنان برخاست و رسول خدا را گفت: «ای رسول خدا من به پیکار او می‌روم». پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست نمی‌داشت علی را از کف دهد، بنابراین او را گفت: «این عمرو است». امام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمانبرداری کرد و بنشست عمرو دیگر باره با ریشخند، مسلمانان را گفت: ای یاران محمد! کجاست بهشتی که می‌پنداشتید اگر کشته شوید بدان وارد می‌شوید؟ کسی از شما خواهان آن نیست؟ هیچ یک از مسلمانان او را پاسخ نگفتند و ترس رنگ آنان را پرانده بود. امام علی عليه‌السلام شیرمرد اسلام از جای برخاست. چشمها به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوخته شد و او پس از اصرار و پافشاری، امام را رخصت هماوردی عمرو داده، بدین سخن، نشانی از سترگ‌ترین نشانها بر گردن او آویخت: «تمامی ایمان به مبارزهٔ تمامی شرک برفت». الله اکبر! علی عليه‌السلام همان ایمان و اسلام است پس برای بزرگداشت او چه نشانی شایسته‌تر از این نشان؟ رسول خدا سپس دستان خویش به دعا بلند کرد و با زاری از پروردگار خواست تا امام را برای او نگهدارد:

«بار خدایا! تو به روز احد، حمزه و به روز بدر عبیده را از من گرفتی، پس امروز علی را برایم نگهدار... پروردگارا مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برندگانی».

پهلوان اسلام، بشکوه و بی‌آن‌که بیم یا هراس وجودش را فرا گیرد، به هماوردی با عمرو بن عبدود، روی نهاد، عمرو از جرأت این جوان و روی نهادن به سوی هماوردی او که قهرمان عرب بود، در شگفت شده، او را گفت: تو کیستی؟ امام با ریشخند او را پاسخ داد: «من علی بن ابی‌طالب هستم». عمرو بر او دل سوزاند و گفت: پدرت دوست من بود. امام به دوستی عمرو با پدرش رویی نشان نداد و گفت: «ای عمرو! تو با قوم خود پیمان کرده‌ای که هر کس از قریشیان از تو سه چیز بخواهد، یکی را بپذیری؟» عمرو پاسخ داد: آری، چنین پیمان کرده‌ام. امام فرمود: «من تو را به اسلام آوردن فرا می‌خوانم». عمرو خندید و با ریشخند گفت: دین پدران خویش ترک گویم؟ این سخن بگذار. امام فرمود: «از کشتن تو دست نگهدارم تا بازگردی؟» عمرو خشمگین شد و غروری گنهکارانه او را فراگرفت و از جرأت این جوان در شگفت شده، او را گفت: اگر چنین کنم، عرب از گریز من سخن خواهد گفت. امام علیه‌السلام سومین خواسته را پیش نهاد: «من تو را به هماوردی فرا می‌خوانم».[1]

عمرو از دلاوری و دلیرمردی این جوان به شگفت آمد و از اسب خود پایین شد و شمشیر کشیده، بر امام ضربتی زد، امام در برابر آن سپر گرفت، لیک آن ضربت چنان بود که سپر را برید و شمشیر از آن گذشت و سر امام را شکافت. مسلمانان یقین یافتند که امام فرجام خویش دیده است، لیک زمان اندکی سپری نشده بود که امام چنان ضربتی بر عمرو زد که او را تکان داد و بر زمین انداخت، او همچون گاوی به هنگام قربانی کردن، در خون خود دست پا می‌زد، امام تکبیر گفت و مسلمانان نیز بانگ تکبیر سر دادند. کمر شرک شکسته و توانش گرفته شد، اسلام به دست پیشوای پرهیزگاران و پهلوان ایمان، پیروزی سرنوشت سازی بر دشمنان به دست آورد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز نشانی بر گردن امام آویخت که در گذر تاریخ همچنان درخشان است، او فرمود: «پیکار علی بن ابی‌طالب با عمرو بن عبدود به روز خندق از اعمال امت من تا به روز قیامت برتر است».[2]

---

۱. ***مستدرک الحاکم***، ج ۳، ص ۳۲.

۲. ***تاریخ الخطیب البغدادی***، ج ۱۳، ص ۱۹؛ ***مستدرک الحاکم***، ج ۳، ص ۳۲.

الله‌اکبر! این ضربت سرنوشت ساز بر شرک، با نیکیهایی که امت محمد تا به روز قیامت انجام می‌دهند، برابری می‌کند، این چه کرامتی است؟!

صحابی بزرگوار، حذیفة بن یمان، گفته است: اگر فضیلت کشتن عمرو به دست علی در روز خندق را میان تمامی مسلمانان تقسیم کنی، [چنان بسیار است] که به همهٔ آنان می‌رسد.[۱]

عبدالله بن عباس در تفسیر آیهٔ: ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ﴾؛[۲] «پروردگار زحمت جنگ را از مؤمنان برداشت» گفته است: این زحمت به وسیلهٔ علی بن ابی‌طالب برداشته شد.[۳]

قریشیان به تلخی گریستند و بر کشته شدن پهلوانشان، اندوهی ژرف داشتند، چه، کشته شدن او برای آنان شکستی به شمار می‌آمد. خواهر عمرو برای برادر خود سوگواری نکرد و از کشته شدن او غم بسیار نیافت، چه، کشنده او نخستین پهلوان جهان عرب بود و اگر کسی غیر از این پهلوان، عمرو را می‌کشت، ناشکیبی می‌کرد و بر او اندوه سخت می‌داشت.

امام، از قریش، قهرمان دیگری را نیز کشت، که نامش نوفل بن عبدالله بود، کشته شدن او برای قرشیان شکست دیگری به شمار می‌آمد و در پی آن پیامبر ﷺ فرمود: «اینک با آنان جنگ می‌کنیم و آنان با ما جنگ نمی‌کنند».

قرشیان شکست خورده، بازگشتند، در حالی که بیم و هراسی دنبالشان می‌کرد، آنان بدین کارزار بزرگترین قهرمانان خویش را از کف بدادند، لیک مسلمانان هیچ زیانی ندیدند.

بنی قریضه و فتح خیبر

هنوز پیامبر ﷺ نبرد خندق را به پایان نبرده بود، که از آسمان او را خبر رسید، باید به

---

۱. *رسایل الجاحظ*، ص ۶۰.
۲. احزاب /۲۵.
۳. *موسوعة الامام امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب* علیه‌السلام، ج ۲، ص ۳۷.

جنگ بنی‌قریظه بشتابد. این قبیلهٔ یهودی، بدترین قبیله‌ای بود که حریم قوانین الهی را شکست و به خشم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتار آمد. آنان خاستگاه فتنه انگیزی و نیرنگ برای مسلمانان بودند و در روشنای روز و تاریکای شب برای آنان ترفند می‌بافتند. ما در این بخش، نخست نبرد بنی‌قریظه را بر می‌رسیم و آنگاه به فتح دژهای خیبر[1] می‌پردازیم.

پیشروی ارتش اسلام

از فرماندهی عالی، ارتش اسلام را فرمان رسید که سوی بنی‌قریظه پیش رود و نماز عصر را مگر در میان آنان، در جای دیگر نخواند. ارتش اسلام بدون این‌که به چیزی رویی نشان دهد، ره سپرد تا آن‌که به بنی‌قریظه رسید و آنان را که در دژهایی استوار جای داشتند، فرا گرفته، میانگیر کرد.

امام علی علیه السلام در گفتگو با بنی‌قریظه

پیامبر صلی الله علیه و آله، برادر خویش، امام علی علیه السلام را به گفتگوی بنی‌قریظه فرستاد، آنان با سخنانی تلخ از امام استقبال کردند و شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بد گفتند. امام علی علیه السلام به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت تا او را از آنچه شنیده بود، آگاه سازد. امام از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست تا به دژهای آنان نزدیک نشود، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «شاید از آنان دربارهٔ من سخنان آزار دهنده‌ای شنیده‌ای»؟ امام پاسخ داد: «آری». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر مرا ببینند، از آن گونه سخنان نخواهند گفت». پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به دژهای بنی‌قریظه نزدیک شده، آنان را بانگ زد: «ای برادران میمونها! آیا پروردگار شما را خوار داشت و کیفر خویش بر شما فرود آورد»؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد تا بنی‌قریظه را محاصره کنند و این محاصره بیست و پنج شب به درازا کشید و میان دو گروه جز سنگ و تیر پرتاب نشد. یهودیان یقین پیدا کردند که

---

۱. خیبر نام سرزمینی است شامل دژها، کشتزارها و نخلستانهای بسیار، که سه میل از مدینه فاصله دارد. این سرزمین، نام خود از نخستین کسی گرفته که در آن مسکن گزیده است و او خیبر برادر یثرب از فرزندان عاد است. غزوهٔ خیبر در پایان سال ششم هجری روی داده است. ***خزانة الادب***، ج۶، ص۶۹.

دژهایشان آنان را از چیزی بی‌نیاز نمی‌سازد و آنان ناگزیر در دستان مسلمانان گرفتار خواهند شد.

اندرزگویی کعب بن اسد به یهودیان

کعب بن اسد، یهودیان را اندرزی داد که آنان را از کشته شدن باز می‌داشت، او گفت: ای گروه یهود! کارتان بدانجا کشیده شده، که می‌بینید، اینک من سه راه پیش روی شما می‌نهم، به هر کدام که می‌خواهید، درآیید. یهودیان بنی‌قریظه گفتند: راههای تو کدامند؟ کعب گفت: این مرد ـ یعنی پیامبرﷺ ـ را پیروی کنیم و او را راست انگاریم، پس به خدای سوگند برایتان روشن شده که او پیامبری است که از سوی خدا فرستاده شده است و همانی است که وصف او را در کتابتان می‌یابید، اگر چنین کنید، خون، دارایی، فرزندان و زنانتان را در امان داشته‌اید. یهودیان بنی‌قریظه، هم آواز گفتند: به هیچ روی از آیین تورات باز نگردیم و آیینی به جای آن نگیریم.

کعب گفت: اگر این راه نمی‌پذیرید، بیایید فرزندان و زنانمان را بکشیم سپس چونان مردانی شمشیر کشیده بدون این‌که چیزی درخور اعتنا پشت سر بر جای نهاده باشیم، سوی محمد و یارانش روی کنیم تا آن‌که پروردگار میان ما و محمد داوری کند، پس اگر کشته شدیم، کشته شدیم و فرزندانی در پس، بر جای ننهاده‌ایم تا بر آنها بهراسیم و اگر پیروزی یافتیم، به جانم سوگند بار دیگر زنان و فرزندان توانیم یافت.

یهودیان این سخن را نپذیرفتند و گفتند: اگر این بینوایان را بکشیم، پس از آنها زندگی به چه کار آید؟

کعب، سومین راه را پیش روی یهودیان بنی‌قریظه نهاد: اگر این راه نیز نمی‌پذیرید، پس بدانید امشب، شب شنبه است و شاید محمد و یارانش گمان برند بدین شب از گزند ما در امانند، پس بر آنان یورش برید شاید از سرِ غفلتِ محمد و یارانش بر آنها پیروزی یابیم. یهودیان این راه را نیز نپذیرفتند و کعب را گفتند: حرمت شنبه را بشکنیم و در آن کاری کنیم که گذشتگان ما، جز آنان که می‌دانی، نکردند و بر تو پوشیده نیست که آنان به

مسخ گرفتار شدند.[1]

نمایندگی ابولبابه

بنی‌قریظه از پیامبرﷺ خواست تا ابولبابه را به سوی آنان فرستد تا در کار خویش با او رایزنی کند، ابولبابه از قبیلهٔ اوس بود و اوسیان هم‌پیمان بنی‌قریظه به شمار می‌آمدند. پیامبرﷺ ابولبابه را به سوی آنان فرستاد، هنگامی که او را دیدند گرامی‌اش داشتند و زنان و کودکان در برابر او گریستند. ابولبابه هنگامی که این صحنه را دید، بر آنان رحم آورد، بنی‌قریظه بدو گفتند: ای ابولبابه! چه می‌اندیشی، آیا به حکمِ محمد گردن نهیم؟ ابولبابه گفت: آری، و با دست به گلوی خود اشاره کرد، یعنی حکم وی کشتن است. او بدین سخن به آنان اشارتی کرد که ایستادگی کنند و گردن ننهند که فرجام آن، کشتار است. سپس ابولبابه بر گفتار خویش، سخت پشیمان شد و بر درگاه پروردگار توبه کرد و توبهٔ او را کتابهای سیره با گستردگی بازگو کرده‌اند.[2]

داوری سعد بن معاذ

بنی‌قریظه از هم‌پیمانان اوسی خود خواست تا در کارشان با پیامبرﷺ، میانجیگری کنند، از این رو گروهی از اوسیان نزد پیامبرﷺ رفته، بدو گفتند: ای پیامبر خدا، آنچه از همپیمانان خزرج پذیرفتی، از همپیمانان ما نمی‌پذیری؟ پیامبر، خواستهٔ آنان را پذیرفت و گفت: «آیا خشنود می‌شوید میان شما و همپیمانانتان، مردی از شما را به داوری بنشانم؟ اوسیان گفتند: آری. پیامبرﷺ گفت: «هر که را می‌خواهند برگزینند» یهودیان سعد بن معاذ را برگزیدند و به داوری او خشنود شدند. سعد از آنان پیمان گرفت تا به داوریش گردن نهند. سپس آنان را فرمان داد تا اسلحهٔ خود بر زمین گذارند آنان چنین کردند، آنگاه سعد به کشتن مردان آنان و اسارت زنان و فرزندانشان حکم کرد. پیامبرﷺ داوری سعد را تأیید کرد و گفت: «خدای و مؤمنان بدین داوری خشنود شدند و من نیز بدان

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبویّه***، ج۳، ص۲۴۶.

۲. همان، ج۳، ص۲۴۷ و دیگر کتابهای سیره نیز داستان او را آورده‌اند.

فرمان داده شدم».

یهودیان را به بازارهای مدینه آوردند و برای آنان گودالهایی کنده شد و در آنها، حکم اعدام پیاده گشت. آنان برای مسلمانان فتنه و بلا بودند و خداوند مسلمانان را از گزندشان آسوده کرد.

پیامبرﷺ خدای سوی حُییّ بن اخطب، که از سرسخت‌ترین دشمنان او بود، روی کرده، گفت: «ای حیی! آیا پروردگار تو را خوار داشت؟» حیی با سرسختی و بدون این که به مرگ رویی نشان دهد، گفت: هر کسی طعم مرگ می‌چشد و مرا اجلی است که از آن پا فراتر ننهم و خویشتن را بر دشمنی با تو نکوهش نکنم، سپس حکم اعدام او اجرا شد. ثابت بن قیس سوی رسول خدا رفته، از او خواست تا از زبیر بن باطای یهودی درگذرد، پیامبرﷺ نیز خواستهٔ او را پذیرفت و بر زبیر و زن و فرزندش منت نهاد و اموالشان را که مصادره شده بود، بدیشان باز گرداند. زبیر پیرامون بزرگان بنی‌قریظه پرسید و آگاه شد که آنان کشته شده‌اند، از این رو از ثابت که شفیع او شده بود خواست تا او را نیز به آنها ملحق سازد و دیده پوشی پیامبرﷺ را نپذیرفت، حکم اعدام درباره او نیز پیاده شد. سپس زنی را آوردند که سنگ آسیایی را بر سر مسلمانی افکنده بود برای او نیز حکم اعدام صادر شد، او خندید و شادمانی خویش آشکار کرد و کشته شد.

به هر روی بنی‌قریظه برگهای تاریکی از تاریخ را ورق زدند، آنان خاستگاه گزند و نیرنگ برای مسلمانان بودند و می‌گفتند: خوشدل و شادمان نشویم، مگر با ریشه کن شدن محمد و یارانش. اگر بنی‌قریظه، ندای اسلام را پاسخ گفته بودند، عذاب دردناک، دامن آنان را نمی‌گرفت.

تقسیم دارایی‌های بنی‌قریظه

پیامبرﷺ پس از جدا کردن خمس، دارایی‌ها، زنان و فرزندان بنی‌قریظه را میان مسلمانان تقسیم کرد. او پیادگان را یک سهم داد و سوارگان را دو سهم و سهمی را نیز به اسبان داد. شمار اسبان بنی‌قریظه بر سی و شش رأس افزون نبود، زنان این قبیله نیز بر

آیین خویش ماندند و از آن دست برنداشتند.[۱]

نبرد بنی‌قریظه، عربها را به لرزه درآورد و فرمانروایی اسلام را پابرجا ساخت و نیروهای دشمن آگاه شدند که اسلام نیرویی است که شکست برنمی‌دارد.

فتح خیبر

پیامبرﷺ دانست با وجود نیروی یهود، که در دژهای خیبر جای داشت، کار مسلمانان سامان نخواهد گفت و سخن او چیرگی نخواهد یافت. دژهای خیبر، کارگاه تولید انواع شمشیرها، نیزه‌ها، زره‌ها و جنگ افزارهایی بود که آب داغ و گلولهٔ گداخته پرتاب می‌کرد و در آن روزگار، جنگ‌افزاری خطرناک به شمار می‌آمد. خیبریان با رساندن جنگ افزارهایی از این دست نیروهایی را که به جنگ مسلمانان می‌آمدند، یاری می‌رساندند. پیامبرﷺ با ارتش خویش برای گرفتن دژهای خیبر پیش رفت و هنگامی که بدانها رسید با مویه و زاری از خدای خواست تا او را پیروز کند، او این چنین نیایش کرد: «بار خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه بر آن سایه دارند! و ای پروردگار زمینها و آنچه بر دوش می‌کشند! و ای پروردگار اهریمنان و گمراه شدگان آنان! و ای پروردگار بادها و آنچه می‌پراکنند! از تو نیکیهای این دیار و نیکوترین مردمان آن و برکات موجود در آن را خواهانیم و از گزند این دیار و مردمان آن و آنچه در آن است به تو پناه می‌آوریم». پیامبرﷺ آنگاه ارتش خویش را فرمود: «به نام خدای تعالی رهسپار شوید».

پیامبرﷺ، فرماندهی ارتش خویش را به ابوبکر سپرد، او پیش رفت و آنگاه که به دژها رسید، با بارانی از گلوله رو به رو شد و شکست خورده، سرافکنده بازگشت. در روز دوم، پیامبرﷺ فرماندهی ارتش خویش را به عمر بن خطاب واگذارد، او نیز همچون دوست خود ابوبکر بود و شکست خورده، بازگشت و دژها بی‌آن‌که گزندی یابند، ناگشوده برجای ماندند.

پس از ناتوانی ارتش از وارد شدن به دژها، پیامبرﷺ اعلان کرد به زودی فرماندهی را مشخص خواهد ساخت که پروردگار به دست او دژها را می‌گشاید، پیامبرﷺ فرمود:

---

۱. ***حیاة محمّد***ﷺ، ص ۳۵۶.

«فردا، پرچم به کسی سپارم که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند و او باز نمی‌گردد مگر آن‌که پروردگار درِ رحمت خویش بر او بگشاید».[۱]

ارتش بی‌صبرانه می‌نگریست و در انتظار فرماندهٔ تعیین شده بود، همو که پروردگار فتح و پیروزی را بر دستان او نهاده بود و به ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد که آن فرمانده، امام امیرمؤمنان باشد، چه، او به چشم، دردی داشت. هنگامی که سپیدهٔ صبح دمید، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرا خواند، او دستمالی بر چشم خویش بسته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله آن دستمال باز کرد و چشمان علی علیه السلام را آب (دهان) داد.چشمان او در همان هنگام بهبودی یافتند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را گفت: «این پرچم را در دست گیر تا پروردگار درِ رحمت بر تو بگشاید...»

حسان بن ثابت چشم درد علی علیه السلام و شفا یافتن آن از آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله را در چامه‌ای به نظم درآورده است، او در شاه بیت چامهٔ خویش می‌گوید:

فأتاه الوَصِيُّ أرمَدَ عَيْنٍ   فَسَقاهُ مِنْ ريقِهِ فشفاها

وصی با چشم درد به سوی او (پیامبر صلی الله علیه و آله) آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله از آب دهان خویش، چشم او را آب داد.

حسان نمی‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله بر چشمان علی علیه السلام آب دهان انداخت، بلکه می‌گوید از آب دهان خویش چشمان او را آب داد و آنها را شفا بخشید و این اوج نوآوری در وصف است.

به هر روی، امام امیرمؤمنان پرچم را از پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت و گفت: «ای رسول خدا! با آنان چندان نبرد کنم تا به سان ما گردند؟» پیامبر صلی الله علیه و آله به او پاسخ داد: «راه خویش گیر تا در کوی آنان فرود آیی، سپس آنان را به اسلام فرا خوان و از حق خدا آنچه بر آنان بایسته است، آگاهشان ساز، به خدای سوگند، اگر پروردگار مردی را بر دستان تو راه نمایاند، این برای تو از شتران سرخ موی بهتر است».[۲]

---

۱. ***حلية الاولياء***، ج ۱، ص ۶۲؛ ***صفة الصفوه***، ج ۱، ص ۱۶۳؛ ***مسند احمد بن حنبل***، حدیث شماره ۷۷۸.

۲. ***صفة الصفوه***، ج ۱، ص ۱۶۴؛ ***صحيح البخاری***، ج ۷، ص ۱۲۱. و در ***وسايل الشيعه***، ج ۶، ص ۳ اینگونه آمده است: «ای علی! هرگز پیش از آن‌که کسی را به اسلام فرا نخوانده‌ای با او نبرد مکن».

پهلوان اسلام، با شکوه و بی‌آن‌که بیم و هراس قلبش را فرا گیرد به میدان کارزار شتافت، او پرچم پیروزی را می‌گرداند و سوی دژ، روی داشت و درِ آن از جای در آورده، سپر خویش ساخت،[1] این سپر او را از ضربه‌ها و گلوله‌های یهود، در امان داشت. امام دهشتی ناگهانی در جان یهودیان افکند و طاعونی از ترس آنان را فرا گرفت، چه، دیدند این پهلوان درِ دژ آنان از جای درآورده، آن را سپر خویش ساخته است.

کارزار امام با مرحب

مرحب که از قهرمانان و دلیران یهود بود، سوی امام شد، او کلاه خودی یمنی بر سر داشت که سنگی سفته به اندازهٔ تخم مرغی بر آن بود. او رجز خوانان به سوی آوردگاه شد، یاور اسلام، امام علیؑ که جامه‌ای ارغوانی بر تن داشت، مرحب را با رجزهایی پاسخ گفته، به سوی او پیش رفت. امام ضربتی بر او زد که کلاهخود و سنگ آن را شکافت و مرحب بر زمین فتاده، در خون خود دست و پا زد. امام کارِ او ساخت و کالبدش را بی‌جان ترک گفت.

پروردگار به دستان برادر پیامبرﷺ و دروازهٔ شهر دانش او، پیروزی قطعی را برای اسلام نگاشت و بدین سان دژهای خیبر گشوده گشت. خداوند، یهودیان را خوار داشت و توانشان را گرفت و درسی درد آور به آنان آموخت که در درازنای تاریخ هماره با سوز و گداز از آن یاد کنند.

پیامبر بدین پیروزی آشکار، که خدای تعالی بدان مسلمانان را گرامی داشت و دشمنان یهودیشان را شکست داد، شادمان شد. این پیروزی با روز بازگشت جعفر طیارؑ از حبشه، برابر شد، از این رو پیامبرﷺ فرمود: «ندانم به کدامین شادمان ترم، به

---

۱. از جای درآوردن درِ خیبر از معجزاتی بود که بر دست امام علیؑ جاری شد؛ این در را، مگر چهل مرد، کسی دیگر توان نداشت از جای درآورد، منابعی که در پی می‌آید، این معجز را بی‌پرده بازگو کرده‌اند: ***تاریخ بغداد***، ج ۱۱، ص ۳۲۴؛ ***میزان الاعتدال***، ج ۲، ص ۲۱۸؛ ***کنز العمّال***، ج ۶، ص ۳۶۸ و در ***الریاض النضره***، ج ۲، ص ۱۸۸ آمده است: هفتاد مرد پس از کوشش بسیار، در را به جایگاه خود بازگرداندند.

آمدن جعفر یا گشودن خیبر؟».[۱]

گوسفند شرنگ آلود

زینب بنت حارث گوسفندی بریان و شرنگ آلود به پیامبرﷺ ارمغان کرد، او چون می‌دانست پیامبرﷺ گوشت شانه را بیشتر دوست می‌دارد، بدانجا شرنگی بیشتر زد. پیامبرﷺ از گوشت شانه لقمه‌ای برگرفت و آن را جوید، لیک لقمه را بیرون انداخت، بِشر بن براء، لقمه‌ای که برگرفته بود، بیرون نیانداخت و این سبب ساز مرگ او شد. پیامبرﷺ فرمود: «این استخوان شرنگ آلود است». آنگاه زینب را فرا خواند، او به شرنگ آلودگی گوسفند، زبان گشود، پیامبرﷺ او را گفت: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟» زینب گفت: بر تو پوشیده نیست که با قوم من چه کردی، از این رو با خود گفتم: اگر پادشهی باشد از او آسوده می‌گردم و اگر پیامبری، آگهی می‌یابد. پیامبرﷺ از لغزش او درگذشت.

اسلام آوردن حجاج بن علاط

شاید بازگویهٔ اسلام آوردن حجاج، بسیار شگفت و پسندیده باشد. او بر دستان پیامبرﷺ به اسلام گروید و در مکه اموال پراکنده‌ای داشت که بر آنها هراسید، بدین سبب از پیامبرﷺ رخصت خواست تا به مکه رهسپار شود، پیامبرﷺ او را رخصت داد و حجاج با نیرنگ، اموال خویش از مکه بیرون آورد. هنگامی که حجاج به مکه رسید مردانی از قریش به پیشواز او آمدند. آنان در پی آگهی از کار پیامبرﷺ بودند و آنها را خبر رسیده بود که پیامبرﷺ به سوی خیبر شده است، لیک اسلام آوردن حجاج نمی‌دانستند، بنابراین پیرامون پیامبرﷺ از او پرسیدند، حجاج آنان را گفت: خبری با خود دارم که شادمانتان کند؛ محمد شکستی خورد که هرگز به مانند آن نشنیده‌اید و یارانش چنان کشته شدند که هرگز به مانند آن ندیده‌اید او به اسارت درآمد و یهودیان گفتند: محمد را نکشیم، بل به نزد مردمان مکه‌اش فرستیم، تا آنان به خونخواهی کسانی که کشته، میان خویش بکشندش.

---

۱. ***شرح نهج البلاغه***، ج۴، ص۱۲۸.

گروهی مژده گویان به سوی مکه شتافتند و فریاد برآوردند که شما را خبری آمده است: محمد به سویتان آورده خواهد شد تا میانتان کشته شود. با این خبر، شادمانی در میان مردمان مکه همه گیر شد.

حجاج از گروهی خواست در برابر این مژده، او را یاری دهند تا اموال خویش گرد آورد. آنان نیز برخاستند و اموال او، که برخی را نمی‌توانست به دست آورد، گرد آوردند. عباس به سراغ حجاج رفت تا دربارهٔ خبری بپرسد که از او نقل شده است، حجاج، عباس راگفت: به زودی هنگامی که تنها بودیم، تو را از کار، آگاه خواهم ساخت. هنگامی که حجاج، اموال خویش گرد آورد، عباس به دیدار او آمد و از حجاج چنین شنید: تا سه روز سخنان مرا پوشیده دار که بیم دارم به دنبال من آیند، پس از آن هر چه می‌خواهی بگوی؟ عباس گفت: چنین کنم. حجاج گفت: به خدای سوگند برادرزاده‌ات را ترک گفتم در حالی که دختر پادشه خیبر را به همسری گرفته بود و خیبر گشوده شده، مسلمانان بر اموال آن دست یافته بودند.

عباس گفت: حجاج چه می‌گویی؟ او پاسخ داد: آری به خدای سوگند چنین شد، لیک تو این سخن پوشیده دار و من اسلام آورده‌ام و نیامده‌ام مگر برای آن که اموال خویش گرد آورم، چه، می‌ترسیدم اگر مکیان از اسلام آوردن من آگه شوند، اموال خویش از کف بدهم، هنگامی که سه روز سپری شد، مردم را آگاه ساز. هنگامی که سه روز گذشت، عباس جامه‌ای به تن کرد و عصا در دست گرفت و به سوی کعبه شد و آن را طواف کرد. قرشیان نزد عباس آمدند، او آنان راگفت: محمد، دژهای خیبر گشوده، دختر پادشه آن را به زنی گرفته، بر اموالشان چیرگی یافته است. قرشیان گفتند: این خبر، که برای تو آورده است؟ عباس گفت: همو که خبر نخست برای شما آورد، او مسلمان بر شما وارد شد، مال خویش برگرفت و برفت تا به محمد و یارانش بپیوندد و با آنان باشد. وحشت قرشیان را فرا گرفت، آنان گفتند: دشمن خدای گریخت، اگر می‌دانستیم، با او رفتاری دگر داشتیم. هنوز چند روزی نگذشته بود که از گشوده شدن خیبر بر دستان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، قرشیان را خبرهایی رسید.[1]

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۳۵۹ ـ ۳۶۰.

دیگر پیکارها

ما اینک غزوات (لشکرکشی‌های) پیامبرﷺ به برخی از مناطق، سرزمینها و قبایل را برمی‌رسیم و در پی آنیم تا هدف او را دریابیم. آنچه من به دنبال اندیشهٔ بسیار دریافته‌ام این است که هدف پیامبرﷺ از این لشکر کشی‌ها، بدین امور باز می‌گردد:

۱ ـ خدای تعالی، از روی رحمت، بنده و فرستادهٔ خویش را به سوی تمامی مردمان گیتی فرستاد، تا آنان را از واقعیت تلخشان برهاند و به سوی آنچه پایدارتر است، راهشان نماید.

آدمی در نادانی و پلیدیهای زندگانی، فرو رفته بود و این در جامعه‌ای که پیامبرﷺ بدان می‌زیست، نمایان بود، قبایل، بتها را پرستش می‌کردند و آنها به جای خدای تعالی که هستی را آفریده و زندگی را ارزانی کرده، بتها را بـه خـدایـی گـرفته، مـی‌پرستیدند. پیامبرﷺ ـ که درود خدای بر او باد ـ از سوی پروردگار مأمور بود تا پیامش را به بندگان برساند و آنان را به نشانه‌های حق رهنمون سازد و در میانشان نظامی پیشرفته برپا دارد که حقوقشان را تضمین کند و کرامت آنان را پاس بدارد.

۲ ـ رهایی از خطری که از سوی برخی قبایل و مناطق، اسلام را فرا گرفته بود، چه، اینان به روشنای روز و تاریکای شب برای آیین اسلام، ترفند می‌بافتند، قـبایلی مـانند یهود، که پایگاهی مردمی برپا داشته بودند و برای سرنگونی نظام اسلامی، منافقان نیز به آنها می‌پیوستند، این سان بود که پیامبرﷺ برای رهایی مسلمانان از محنت و مصیبت یهود، به سوی آنان لشکر کشید.

۳ ـ هدف از لشکرکشی پیامبرﷺ به هیچ روی، چیرگی بر اموال منقول و غیرمنقول نبود، بلکه تنها هدف آن، ایمان مردمان به خدای و پیامبر او، برپایی آیین‌های دینی و به یک سو نهادن رسومی جاهلی بود که آدمی را به دور دست پس ماندگی و پستی فـرو می‌افکند.

اینک غزوات پیامبرﷺ را براساس آنچه کتابهای سیرهٔ نبوی آورده‌اند، بر می‌رسیم:

۱ ـ غزوهٔ بنی‌سُلَیْم

پیامبرﷺ به سوی قبیلهٔ بنی‌سلیم لشکر کشید و به آبی از آبهای آنان رسید، که بدان

«کُدْر» گفته می شد. او سه شب در کنار این آب ماندگار بود، سپس بی آن که با هیچ فشار یا نیرنگی رویارو گردد، به مدینه بازگشت، چه، مردمان بنی سلیم، پراکنده شده بودند.

۲ ـ غزوهٔ سویق

سبب ساز این غزوه ـ به روایت سیره نگارانی که آن را سویق نام گذارده‌اند ـ آن بوده است که ابوسفیان پس از نبرد بدر سوگند یاد کرد تا با محمد نبرد نکرده، از جنابت آب بر سر خویش نریزد. بنابراین او با گروهی از قرشیان بیابان را پیمود تا در نزدیکی مدینه به بنی‌نضیر رسید. آنان به مردی انصاری و همپیمان او رسیدند که بر سر کشتزار خویش بودند. قرشیان این دو را کشتند و بازگشتند. هنگامی که این خبر به پیامبر رسید، در پی آنان بیرون شد. پیامبرﷺ، بشیر بن عبدالمنذر را بر مدینه به جانشینی گمارد و هنگامی که به سرزمین بنی‌نضیر رسید، دید که قرشیان به سوی مکه گریخته‌اند از این رو، با سپاهیان خود به مدینه بازگشت. مسلمانان بدین لشکرکشی، زیان یا سودی ندیدند.[۱]

۳ ـ غزوهٔ فُرُع

پیامبرﷺ در این غزوه به سوی قرشیان لشکر کشید، او ابن ام مکتوم را به جانشینی خویش بر مدینه گمارد و با سپاهیان خود به معدنی در حجاز در ناحیهٔ فُرُع[۲] رسید و ماه ربیع الآخر و جمادی الاولی را بدان دیار ماندگار شد، تا احکام اسلام و آموزه‌های قرآن را به مردمان آن دیار بیاموزد، سپس او بی‌آن‌که نیرنگ یا گزندی ببیند، به مدینه بازگشت.[۳]

۴ ـ غزوه بواط

پیامبرﷺ در ماه ربیع الاول یا ربیع الآخر، به سوی کاروانی از قریش، لشکر کشید. امیة بن خلف و صد مرد قرشی به همراه دو هزار و پانصد شتر در این کاروان جای

---

۱. *السیرة النبوّیه*، ج۳، ص۴۸.
۲. فرع، روستایی در اطراف مدینه است.
۳. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۳، ص۵۰.

داشتند. پیامبرﷺ به همراه دویست تن از یاران خویش بیابان را پیمود تا این‌که به بواط، کوهی از کوههای جهینه در ناحیهٔ رَضْویٰ رسید. بواط یکی از کوههایی است که از آن برای بنیان نهادن کعبه سنگهایی برگرفته شد. پیامبرﷺ مدتی در این ناحیه ماندگار بود و هیچ نیرنگ یا جنگی ندید.[1]

۵ ـ غزوهٔ عشیره

پیامبرﷺ برای چیرگی بر کاروانی از قریش، که سوی شام روی داشت، در ماه جمادی الاولی از مدینه بیرون شد. این کاروان، بزرگترین کاروان تجاری قریش بود، که تمامی قرشیان در آن سهیم بودند و هیچ کس از آنان نبود، مگر این‌که در این کاروان سهمی داشت و از این رو نام «عشیره» به خود گرفته بود. این لشکرکشی، سبب ساز نبرد بزرگ بدر شد، مسلمانان بدین کاروان دست نیافتند، چه، پیش از آنان به مکه شده بود.

۶ ـ غزوهٔ بنی‌قینقاع

بنی‌قینقاع، مردمانی از یهود بودند که در دلیری، نامی داشتند، آنان زرگر بودند و با عبادة بن صامت و عبدالله بن ابی‌سلول، همپیمان. اینان پس از نبرد بدر سرکشی و رشک خویش را آشکار کردند و پیمان خود با رسول خدا را گسستند، چه، پیامبرﷺ با آنان، بنی‌قریظه و بنی‌نضیر پیمان بسته بود که با او جنگ نکنند و علیه او دشمنی را پشتیبانی ننمایند. آنان نخستین قوم از یهود بودند که به مسلمانان خیانت ورزیدند. زنی عرب که همسر یکی از انصار بود، شتر یا گوسفندانی را برای فروش آورده بود. او، مال خویش را در بازار بنی‌قینقاع به فروش رساند و در نزدیکی زرگری از آنان بر زمین نشست. گروهی از یهودیان با پافشاری و فریب از او خواستند تا نقاب از چهره برگیرد و روی خویش بنمایاند، لیک زن سرباز زد. سپس آن زرگر، بدون این که بانوی انصاری آگه گردد، دامن او را به پشتش گره زد و هنگامی که زن از جای خود برخاست، برهنگی او پدیدار شد. یهودیان با دیدن این صحنه بر او خندیدند، زن نیز فریاد برآورد و مردی مسلمان به سوی

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۴۶.

زرگر شده، او را کشت، یهودیان نیز به سوی مرد مسلمان شتافته، او را کشتند. خانواده مرد مسلمان با گریه و زاری مسلمانان را به یاری خواستند. داستان به آگاهی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، او فرمود: «چنین پیمانی با آنان نداشتیم». سپس پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از عبادة بن صامت خواست از آنان دوری گزیند و پیمان خویش، بگسلد، عباده گفت: ای رسول خدا! پروردگار، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنان را به دوستی می‌گیرم و از کافران دوری می‌جویم. عبدالله ابن ابی‌سلول امّا، پیمان خویش با آنان را نگسست و این آیات درباره او فرود آمد: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَارَىٰٓ أَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ...﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصارا را دوستان [خود] نگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند...»

رسول خدا سپس بنی‌قینقاع را گرد آورده، ایشان را گفت: «ای گروه یهود! از خدای پروا بدارید تا به سان کیفری که به روز بدر بر قرشیان فرود آورد، بر شما فرود نیاورد و اسلام آورید، که می‌دانید من پیامبری هستم که از سوی خدا فرستاده شده‌ام و این را در کتاب خویش و پیمانی که پروردگار از شما گرفته، می‌یابید».

یهودیان با درشتی، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند: آیا می‌اندیشی ما همچون قوم تو ـ قریش ـ هستیم؟ [پیروزی تو بر آنان] فریبت ندهد، چه، آنان آیین جنگاوری نمی‌دانستند، لیک به خدا سوگند اگر ما با تو نبرد کنیم، آنگاه خواهی دانست که ما مردِ نبردیم.

یهودیان به سوی دژهای خویش شتافتند و در آن سنگر گرفتند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی آنان شد و پرچم خویش به دست عمویش حمزه داد و آنان را پانزده شب به سختی محاصره کرد. محاصرهٔ یهودیان بنی‌قینقاع تا برآمدن هلال ماه ذی‌قعده به درازا کشیده شد. پروردگار در دلهای آنان ترس افکند؛ چهارصد رزمندهٔ یهودی زره بر تن داشتند و سیصد تن آنها، بی‌زره بودند، سپس آنان از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خواستند آزادشان گذارد تا با زنان و فرزندان خویش مدینه را ترک گویند و اموال منقول و غیرمنقول و جنگ افزارشان از آنِ او باشد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خواستهٔ آنان را پاسخ گفت و پس از برداشتن خمس، اموال را میان

---

۱. مائده /۵۱ـ ۵۶.

مسلمانان تقسیم کرد، با آن‌که این اموال چون با رهسپار ساختن اسبان و اُشتران به دست نیامده بود، سهم غنیمتی خود پیامبرﷺ به شمار می‌آمد.[۱]

۷ ـ غزوهٔ قرقرة الکُدْر

قرقرة الکدر، سرزمینی نرم و هموار است که پرندگانی با رنگ‌هایی تیره دارد. پیامبرﷺ را خبر رسید که گروهی از مردان بنی‌سلیم و غطفان برآنند، پس از این‌که پیامبرﷺ به سوی آنان لشکر کشید، مدینه را تاراج کنند. از این رو رسول خدا با دویست تن از یاران خود، به سوی آنان شد. پرچم ارتش، در دستان امام امیرمؤمنان بود. ارتش، بیابان را پیمود تا بدین سرزمین رسید، لیک کسی را در آن نیافت. پیامبرﷺ برخی از یاران را فرستاد تا دشمن را پیجویی کنند و آنان نیز در بستر دشت، پانصد شتر و چوپانهای آن را یافتند. پیامبرﷺ پس از کنار نهادن خمس، هر یک از ارتشیان را دو شتر داد و چوپان نیز سهم خود او شد. رسول خدا چوپان را آزاد ساخت، چه، دید او نماز می‌گزارد.[۲]

۸ ـ غزوهٔ ذی اَمَرّ

پیامبرﷺ را خبر رسید مردی از قبیله غطفان به نام «دُعْثور» برای لشکرکشی به سوی مدینه، رزمنده گرد می‌آورد و در ذی امر که ناحیه‌ای از سرزمین غطفان است، جای دارد. پیامبرﷺ در روز سیزدهم ماه ربیع الاول، به همراه چهارصد و پنجاه مرد جنگی، به سوی او شتافت و در راه به مردی از آنان برخورد و او پیامبرﷺ را از تصمیم یاران دعثور آگاه ساخته، بدو گفت: اگر آگاه شوند که به سوی آنان می‌روی، به قله‌های کوها می‌گریزند و من به همراه تو می‌آیم. پیامبرﷺ آن مرد را به اسلام فرا خواند او نیز اسلام آورد و رسول خدا او را به بلال سپرد. آن مرد، ارتش را به راههای معمول، راهنمایی می‌کرد تا آن‌که به دشمن رسیدند. سپاهیان دعثور چون ارتش پیامبرﷺ را

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹.
۲. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۱۲.

بدیدند، بر قله‌های کوهها گریختند. بدین هنگام بارانی تند باریدن گرفت، پیامبرﷺ دو پیراهن خویش از تن به درآورد و آنها را بر درختی پهن کرد تا خشک شوند. او در برابر دیدگان مشرکان، به استراحت سرگرم شد، دعثور، سرکرده دشمنان، شمشیری به دست گرفته، گفت: خدای مرا بکشد، اگر محمد را نکشم. او به سختی یورش برد تا آن‌که بالای سر پیامبرﷺ ایستاد و به او گفت: چه کس امروز تو را از من در امان می‌دارد؟ پیامبرﷺ بی‌آن‌که بدو اهمیتی دهد، فرمود: «پروردگارم» شکوه پیامبر، دعثور را گرفت و دستان او به لرزه درآمده، شمشیر او بر زمین فتاد. پیامبرﷺ شمشیر او را برگرفت و گفت: «چه کسی تو را از من در امان می‌دارد؟» دعثورگفت: هیچ کس. سپس او اسلام آورد، پیامبرﷺ نیز شمشیرش را به او داد. دعثور به سوی قوم خویش شد و آنان را به اسلام فرا خواند و این آیه بر پیامبرﷺ فرود آمد: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلَّذِينَ اٰمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ ٱللهِ عَلَيْكُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ يَبْسُطُوآ اِلَيْكُمْ اَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ اَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَٱتَّقُوا ٱللهَ وَعَلَى ٱللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت و از خدا پروا دارید و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند».

پیامبرﷺ سپس به مدینه بازگشت، او با نبردی رویارو نشد و مدت لشکرکشی او یازده روز به درازا انجامید.[2]

۹ ـ غزوهٔ ذات الرقاع

در این لشکرکشی برخی از صحابیان مرکبی نداشتند و پاهایشان از راه رفتن پینه بسته بود، آنان نیز با پارچه‌هایی پاهای خود پیچیده بودند و بدین سبب، این غزوه به «ذات الرقاع» [رقاع: تکهٔ لباس] نامبردار شد.

سبب ساز این غزوه آن بود که پیامبر را خبر رسید بنی‌محارب و بنی‌ثعلبه برای نبرد با او یار فراهم می‌آورند، از این رو پیامبرﷺ برای رویارویی با آنان به همراه چهارصد یا

---

۱. مائده /۱۱.

۲. *السيرة الحلبيه*، ج۲، ص۲۱۲.

هفتصد رزمنده بیرون شد. پیامبرﷺ بیابان را پیمود تا به سرزمین نجد رسید، لیک بدین سرزمین کس نیافت، سپس دیگر بار ره سپرد تا آن‌که شبانه به دره‌ای فرود آمد و از یاران خویش خواست در شب نگاهبانی دهند، عمّار بن یاسر و عبّاد بن بشر، برخاستند و گفتند: ما شما را نگاهبانیم. آنان بر دهانهٔ درّه نشستند، عباد، عمار را گفت: من در آغاز شب نگاهبانی می‌دهم و تو در پایان نگاهبانی ده. سپس عمار خفت و عباد به نماز شد. پیامبرﷺ در میانهٔ راه، چهار زن را به اسارت گرفته بود، یکی از همسران آنان گفت: روی نگردانم تا این‌که محمد را آسیبی رسانم. او در تاریکای شب بیرون شد و از دور سیاههٔ عبّاد بدید و تیری به سویش پرتاب کرد، که بدو خورد. عباد، تیر از بدن خود بیرون آورد، آن مرد سپس دو تیر دیگر به سوی عبّاد پرتاب کرد، که در اثر آن، عباد در خون خود غلتید و سپس عمار را بیدار کرده، بدو گفت: برخیز که دشمن آمده است. عمار از خواب برخاست و هنگامی که دید چه بر سر عباد آمده، بدو گفت: چرا به هنگام برخورد نخستین تیر مرا از خواب بیدار نکردی؟ عباد گفت: سورهٔ کهف می‌خواندم و خوش نداشتم آن را ببرم. این جانفشانی، میزان ایمانی را نشان می‌دهد که یاران رسول خدا از آن بهره‌مند بودند و به راستی که ایشان در بالاترین مرتبت ایمان راستین جای داشتند.

مردی از دشمنان روی آورد تا پیامبرﷺ را ترور کند، او به گونه‌ای ناگهانی بر سر پیامبرﷺ رسیده، از او خواست تا شمشیرش را که بر کنار خود نهاده بود، بدو دهد تا در آن بنگرد که چون است. پیامبر چنین کرد و آن مرد، تیغ از نیام برکشید و آن را می‌گرداند و می‌گفت: ای محمد، آیا از من نمی‌هراسی؟ پیامبرﷺ او را فرمود: «نه، از تو هراسی به دل ندارم». آن مرد گفت: نمی‌هراسی و شمشیرت در دستان من است؟ پیامبر فرمود: «پروردگار، مرا از تو در امان می‌دارد».

سپس آن مرد پریشان شد و شکوه پیامبرﷺ او را گرفت و شمشیر بدو داد، پیامبرﷺ او را فرمود: «اکنون که تو را از من در امان می‌دارد؟» آن مرد گفت: چون تیغ برگرفته‌ای نکویی کن. رسول خدا از او درگذشت و بدو فرمان داد تا به اسلام گردن نهد، او سر پیچاند و گفت: پیمانت می‌دهم که با تو نبرد نکنم و قومی را که با تو نبرد می‌کنند،

همراهی ننمایم. رسول خدا آن مرد را رها ساخت و او به سوی قوم خویش شد و آنان را گفت : از نزد نیکوترین مردمان، به سوی شما آمده‌ام. او سپس اسلام آورد.[1]

در پی این لشکرکشی، جنگی در نگرفت و رسول خدا به سوی مدینه بازگشت و در میانِ شهرهای جاهلی، که تنها بتان را باور داشتند، هراس سایه افکند.

۱۰ ـ غزوهٔ دومة الجندل

دومة الجندل، آباده‌ای است که از آن تا به دمشق، پنج شب راه است و در نزدیکی سرزمین تبوک جای گرفته است. این آباده، از همه سرزمینهای شام به مدینه نزدیکتر بوده است.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر رسید که گروهی بدین دیار راهزنی می‌کنند و برآنند تا به مدینه لشکر کشند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به همراه هزار مسلمان جنگجو در واپسین روزهای چهارمین سال هجری، به سوی آنان پیش رفت. ارتش اسلام به شب ره می‌سپرد و به روز، در کمین می‌نشست، تا مباد نشانی از او شناخته شود. به همراه ارتش اسلام راهنمایی بود که آنها را از راههای معمول گذر می‌داد و هنگامی که این ارتش به راهزنان رسید، آنان گریختند، لیک مسلمانان بر چهارپایان و چوپانان آنان دست یافتند. محمد بن مسلمه مردی از آنان را گرفت و او را تحت الحفظ نزد رسول خدا آورد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او پیرامون دیگر یارانش پرسید، او گفت: هنگامی که شنیدند چهارپایان آنان را گرفته‌اند، گریختند. سپس پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، اسلام را بر او عرضه کرد، او نیز اسلام آورد و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت.[2]

۱۱ ـ غزوه بنی‌مصطلق

بنی‌مصطلق تیره‌ای از قبیلهٔ خزاعه بودند، که بنی‌جذیمه نام داشتند و جذیمه، همان مصطلق است. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر رسید که سرکردهٔ این قوم، که حرث بن ضرار نامیده می‌شد برای جنگ با او همگان را بسیج می‌کند، از این رو پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بریدة بن حصیب را روانه ساخت تا از آنان خبر آورد. بریده رفت تا بدیشان رسید. آنان بدو گفتند: تو که

---

۱. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۳.

۲. *السیرة الحلبیه*، ج ۲، ص ۲۷۷.

هستی. بریده پاسخ داد: هنگامی که آگاهی یافتم به سوی این مرد ـ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله ـ بسیج می‌شوید، به سوی شما آمدم. من در میان قوم خود و هر که از من فرمان برد، می‌گردم تا، یکپارچه شده، آنان را از پای درآوریم. سرکرده بنی‌مصطلق او را گفت: ما نیز چنین می‌کنیم. به سوی ما بشتاب.

بریده پس از آن که از پیامبر رخصت گرفت، چنین سخنانی را بر زبان راند. او سپس به مدینه بازگشت و پیامبر را از کار آگاه ساخت. رسول خدا مسلمانان را بـه جـنگ بـا بنی‌مصطلق روانه ساخت و شمار بسیاری با او رهسپار شدند، از جمله، منافقانی که به اموال چشم داشتند. سپاهیان اسلام راه می‌سپردند تا این که در جایی فرود آمدند، بدین هنگام مردی از قبیلهٔ عبد قیس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده، او را سلام گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله بـه او فرمود: «خانواده ات کجا هستند؟» او گفت: در روحاء هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به کجا می‌شوی؟» مرد گفت: سوی تو آمدم تا به تو ایمان آورم و گواهی دهم، آنچه که آورده‌ای، حـق است و بـر آنـم بـا دشـمنانت بسـتیزم. پـیامبر صلی الله علیه و آله او را فـرمود: «سـپاس، سـزای پروردگاریست که تو را به اسلام راه نمود». آن مرد از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: در میان کردارها، کدام نزد خداوند دوست داشتنی‌تر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نماز در گاه نخستینِ آن».

مـردی نـیز دسـتگیر شـد و او را نـزد پـیامبر صلی الله علیه و آله آوردنـد. پـیامبر صلی الله علیه و آله از او دربـارهٔ بنی‌مصطلق پرسید، سپس روشن شد که او جاسوس آنان بوده است، بنابراین گردن زده شد. خبر این مرد به قومش رسید، آنان وحشت زده شدند و بسیار هراسیدند و انبوهی از آنان پراکنده گشتند. سپاهیان اسلام بر بنی‌مصطلق یورش برد و ده نفر از آنان را کشت و مانده را به اسارت گرفت. غنایم این غزوه دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بود، سپس پیامبر بـه مـدینه بـازگشت. در پـیرامـون غـزوهٔ بـنی‌مصطلق جسـتارها و سـخنان بسـیار آورده‌اند، لیک ما سخن از آن را به کوتاهی برگزار کردیم.[1]

۱۲ ـ غزوهٔ موته

پیامبر صلی الله علیه و آله در جمادی الاولی سال هشتم هجری، ارتشی را به موته[2] گسیل داشت که

---

۱. *السیرةالحلبیه*، ج ۲، ص ۲۷۹.

۲. موته، دهکده‌ای از سرزمین بلقاء در دیار شام است و این غزوه به عزوهٔ جیش الامراء نامبردار است،

از سه هزار مرد جنگی سازمان یافته بود. فرماندهی عمومی این ارتش به زید بن حارثه و با شهادت او، به جعفر بن ابی‌طالب و با شهادت او به عبدالله بن رواحه، سپرده شده بود.

ارتش روی سوی بیرون شدن داشت، بدین هنگام عبدالله بن رواحه نزد پیامبر شتافت و گریه کنان او را وداع گفت، پیامبرﷺ از او پرسید: «چه تو را به گریه واداشته است؟» عبدالله گفت: به خدا سوگند که نه از بهر دوستی دنیا می‌گریم و نه از بهر دوستی شما که خویشان منید، لیک از بهر آن که شنیدم پیمبر خدای از کتاب او، آیتی می‌خواند که در آن از دوزخ یادی رفته است: ﴿وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾؛[1] «هیچ کس از شما نیست مگر این‌که در آن وارد می‌گردد. این امر، همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است».

مسلمانان با سخنانی پرسوز و گداز که از دعای خیر آکنده بود، عبدالله را وداع گفتند، او نیز در پاسخ سروده‌هایی سرود که نشان می‌داد ایمان با گستره و مفاهیم بسیار، در جانش نقش بسته است. پیامبرﷺ نیز عبدالله را از عشق خدا و جانفشانی در فرمانبرداری او، توشه داد و عبدالله در برابر، با سروده‌هایی پیامبرﷺ را ستود.

ارتش اسلام بی‌آن‌که به چیزی رویی نشان دهد، بیابان را پیمود تا این که به منطقه معان از سرزمین شام رسید. بدین هنگام، آنان را خبر رسید که هرقل در منطقه مآب در سرزمین بلقاء فرود آمده است و صد هزار مرد جنگی به همراه اوست و از قبایل لخم و جذام و دیگر قبایل نیز صد هزار به او پیوسته‌اند، بنابراین هرقل با دویست هزار مرد جنگی به سوی مسلمانان می‌آمد. مسلمانان از این ارتش پرشمار که برای رویارویی با آنان، به سویشان می‌آمد، آگاهی یافتند. پس از این فرماندهان گرد آمدند و برخی از آنان گفتند: به پیمبر بنویسم و شمار دشمن را بدو خبر دهیم که یا برای ما مردانی را به یاری گسیل دارد و یا ما را فرمانی دهد تا آن را به کار زنیم. عبدالله بن رواحه برخاست و گفت: ای قوم! چیزی که آن را ناخوشایند دارید همان شهادت است که از پی آن بیرون آمده‌اید. ما به شمار، توان و یا فزونی، با دشمن پیکار نمی‌کنیم، بل بدین آیین که پروردگار بدان

زیرا ارتش مسلمانان بدین غزوه، انبوه بود وآنان با کافران ستیزی سخت داشتند.

۱. مریم/۷۱.

گراسیمان داشته، نبرد می‌کنیم، به راه افتید که یکی از دو نیکی در انتظار شماست؛ یا پیروزی می‌یابید و یا شهادت.... ارتشیان، گفتار عبدالله را راست شمردند و گفتند: به خدای سوگند که پسر رواحه راست می‌گوید. و بدین سان ارتش به جنگ روی نهاد.

رویارویی دو ارتش ارتش اسلام، شتابان سوی موته رفته، در آنجا ماندگار شد. ارتش هرقل نیز به سوی مسلمانان شدند و ستیزی سخت میان این دو ارتش، در گرفت. زید بن حارثه با پهلوان بی‌نظیری جنگید تا آن که در میدان کارزار به شهادت رسید و ارتش اسلام فرمانده‌ای بی‌همتا را که در شمار یلان مسلمان بود، از کف بداد. پس از زید، جعفر بن ابی‌طالب رایت رهبری در دست گرفت، او از اسب خویش پایین شده، آن را پی کرد و با دشمنان به پیکار سرگرم شد.

این پهلوان دلاور، با دلیری و استواری جنگید تا آن که دست راستش را بداد و رایت در دست چپ گرفت و در میانهٔ کارزار می‌گشت تا آن که دست چپ را نیز بداد. جعفر پرچم را با بازوان خود در آغوش داشت تا به شهادت رسید. رهبری اسلامی به روزگار پیمبر، چنین فرمانده‌ای بی‌باک، که با دلیری، شکیب و استواری، جنگیده و به پروردگار پیوسته باشد، ندیده است.جعفر به هنگام شهادت سی و سه سال داشت و ارتشیان، پیامبر صلی الله علیه و آله و دودمان نبوی، در پی شهادتش، بر او گریستند.

پس از جعفر، پهلوان با ایمان، عبدالله بن رواحه، پرچم در دست گرفت و با سروده‌هایی رزمی و حماسی، خود را به دلیری و استواری وا می‌داشت. سروده‌های عبدالله از کشاکش درونی او حکایت دارد؛ او بر آن است تا به زید و جعفر بپیوندد، لیک نفس او، ماندن و به شهادت نرسیدن را برای او دوست داشتنی می‌کند و در روایات آمده است که او در بهشت جایگاهی فروتر از، زید و جعفر دارد.

به هر روی، او با سپاهیان شرک رویارو شد و به سان پهلوانان پیکار کرد تا آن‌که در راه برتری بخشیدن به سخن پروردگار در زمین، به شهادت رسید.

همدردی پیمبر با خاندان جعفر پیمبر، خبر شهادت پسرعمش، جعفر را از رهگذر وحی دریافت کرد، از این رو به سوی اسماء بنت عمیس، همسر جعفر شتافت تا او را در اندوه مرد خویش، تسلیت گوید. پیامبر صلی الله علیه و آله به اسماء گفت: «فرزندان جعفر، نزد من آر».

او با شتاب، چنین کرد، پیامبرﷺ با دیدگانی اشک آلود، آنان را می‌بویید، اسماء با دیدن این صحنه در هراس شد و گفت: پدر و مادرم به فدایت، چه چیز تو را به گریستن واداشته است؟ آیا از جعفر و یارانش تو را خبری رسیده است؟ پیامبر با صدایی آهسته و سوزناک فرمود: «آری، جعفر و یارانش به شهادت رسیده‌اند».

اسماء هراسان شد و با روحی گداخته، شوی خویش را به سوگ نشست. پیامبرﷺ فرمان داد تا برای خاندان جعفر، طعامی فراهم آورند، چه، آنان به مصیبت دردناکشان سرگرم بودند، غذا فراهم آمد و مسلمانان زان پس، آماده سازی طعام برای مصیبت دیدگان را از این سخن پیمبر آیین کردند.

بازگشت ارتش به سوی مدینه پس از آن که فرماندهان سه‌گانهٔ ارتش اسلام به شهادت رسیدند، فرماندهی به خالد ابن ولید سپرده شد. او ارتش را فرمان داد تا از نبرد دست بدارد و سوی مدینه بازگردد، ارتش نیز زود چنین کرد. این فرمان، مایهٔ خرده‌گیری از خالد و نکوهش او شد، چه، او از نبرد روی گرداند و صلح را پذیرفت.[1]

۱۳ ـ غزوهٔ وادی القری

وادی القری سرزمینی بود که یهودیان در آن جای داشتند، پیامبرﷺ اسلام را بر آنان عرضه کرد، لیک یهودیان به جای اسلام گزیدن، نبرد را گزیدند. مسلمانان نیز با آنان نبرد کردند که در پی آن یازده یهودی کشته شدند، که بیشتر آنان به دست امام علیؑ به سرنوشتی چنین، گرفتار آمدند. مسلمانان، اموال یهودیان را به غنیمت گرفتند و پیامبرﷺ، کشتزارها و نخلستانها را بدیشان وانهاد و به سان مردمان خیبر با آنان رفتار کرد.

۱۴ ـ فتح مکه

ما اینک فتح مکه را بر می‌رسیم، که آیین اسلام بدان، پیروزی بزرگی یافت و پرچم شرک را برهم پیچید و نشانه‌های جاهلیت را به خاک سپرد و در پی چنین فتحی بود که

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۴، ص۱۵ ـ ۲۲.

نیروهای دشمن اسلام از قریش گرفته تا یهود به زبونی افتادند و آیین اسلام تا بیشتر سرزمینهای جزیرۀ عربی گسترش یافت.

فتح مکه در تاریخ اسلام از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ مکه دژِ نیروهای شرک و الحاد بود و همان شهری که نیروهای مخالف اسلام را یاری می‌رساند. مکه به گونه‌ای کارآمد، دشمنی با پیامبرﷺ و آزار رسانی گروندگان بـه آیـین او را بـر دوش گـرفت و پیروانش را بیرون راند و در همان هنگام، بزرگترین نیروی جزیرۀ عربی به شمار می‌آمد، چه، ثروت اقتصادی بسیاری دارا بود که آن را در راه نبرد با دعـوت اسـلامی، بـه کـار می‌زد.

به هر روی ما به کوتاهی اموری را بر می‌رسیم که پیامبرﷺ را واداشت تا مکه را به تصرف درآورد و در این راه از بررسی برخی جستارهای وابسته بـدین رویـداد، روی نمی‌گردانیم.

صلح حدیبیه

پیامبرﷺ، میان خویش و قریش پیمانی در چند بند، استوار ساخت که سیره نویسان از آن یاد کرده‌اند؛ این پیمان نامه بندی داشت که بر پایۀ آن هـر کـه دوست مـی‌داشت می‌توانست در عهد و پیمان پیمبر شود و یا با قریش عهد و پیمان بندد. بر پایۀ این بند، بنی‌بکر، با قریش پیمان بست و خزاعه در پیمان پیمبر شد و بر این پـیمانها، روزگـاری گذشت.

شکستن پیمان

میان قبایل خزاعه و بنی‌بکر انتقام جویی جریان داشت و خونهایی بر زمین ریـخته بود. پس از نبرد موته برخی قرشیان در این پندار شدند که آیین اسلام به نابودی روی نهاده و بنی‌بکر نیز گمان برد که گاه نابودی خزاعه فرا رسیده است؛ بکریان گمان خویش بر مردانی از قریش، عرضه کردند و قریشیان نیز مردان این قبیله را بدین کار برانگیختند و با ثروت و جنگ‌افزار آنان را یاری رساندند. هنگامی که خزاعه بر کنار آبی از آبهایشان جای داشتند، بنی‌بکر به ناگه بر آنان یورش بردند و از آنان کسانی را کشتند. گروهی از

خزاعه به پیشاهنگی عمرو بن سالم به مدینه شتافتند و پیامبر را از پیمان شکنی قریش و بنی‌بکر آگاه ساختند، پیامبر بدین سخن، عمرو را به پیروزی وعده داد: «ای عمرو! تو را پیروزی داده شود».

ابوسفیان در مدینه

ابوسفیان از فرجام کار هراسید و برای دیدار با پیامبر و فرو نشاندن آتش فتنه، شتابان به سوی مدینه شد. او بر دخترش ام حبیبه که همسر رسول خدا بود، وارد شد و رفت تا بر روی بستر پیامبر بنشیند، لیک ام حبیبه، آن بستر جمع کرد. ابوسفیان از دخترش دربارهٔ این رفتار پرسش کرد، او بی‌پرده گفت: این بستر رسول خداست و تو مردی مشرک و ناپاک می‌باشی و دوست نمی‌دارم بر روی آن بنشینی.

ابوسفیان سوی برخی از یاران پیامبرﷺ شد و از آنان یاری خواست تا نزد رسول خدا شفاعت کنند. پیمان استوار بماند و مدت زمان آن نیز طولانی‌تر شود، لیک هیچ کس او را پاسخ نگفت. مهتر قرشیان نزد امام علیعليه‌السلام رفت و از او خواهش کرد تا در این موضوع با رسول خدا سخن گوید، امام با ملایمت او را آگاه ساخت که چون پیامبرﷺ آهنگ کاری کند، بازگرداندن او کس نتواند. ابوسفیان سپس نزد سرور بانوان جهان، فاطمه زهراعليها‌السلام شتافت و از او خواست تا در پناه فرزندش حسنعليه‌السلام به میان مردمان رود، زیرا او می‌دانست، حسنعليه‌السلام با رسول خدا چگونه پیوندی دارد. بانوی دو عالم، ابوسفیان را پاسخ داد کسی در پناه دیگری بر رسول خدا وارد نشود. ابوسفیان با دستان تهی و در حالی که ردای سرافکندگی بر دوش افکنده بود، بدون هیچ دستاوردی به مکه بازگشت.

تصمیم پیامبر بر فتح مکه

پیامبرﷺ دریافت، پیروزی حتمی، جز با فتح مکه، بهرهٔ او نگردد؛ مکه‌ای که چه به هنگام جای داشتن پیامبرﷺ در آن و چه به هنگام ترک گفتن آن، با او جنگیده بود. از این رو رسول خدا ساز و برگ گرد آورد و به یاری پروردگار و نابودی دشمنان خویش، اطمینان یافت.

پیشروی ارتش اسلامی به سوی مکه

پیامبرﷺ ، ارتشی انبوه گرد آورد که شمار آن ده هزار جنگجوی مسلح یا فراتر از آن بود. این ارتش از تمامی جنگ افزارهای آن روزگار، بهره می‌برد و بسیار پنهانی به سوی مکه روی کرد. دسته‌های نظامی نمی‌دانست که پیمبر آهنگ کدامین سرزمین دارد، چه، پیمبر بیمناک بود قرشیان از آمدن ارتش او آگاه شوند و از قبایل دیگری یاری گیرند و در سرزمین حرام، خونها بر زمین ریخته شود، او چنین چیزی را خوش نمی‌داشت، از این رو، کار را به پنهانی برگزار کرد.

نامهٔ حاطب به قریشیان

حاطب به قریشیان نامه‌ای نگاشت و آنان را از روی آوری پیامبرﷺ برای تصرف سرزمینشان آگه ساخت. حاطب نامه خویش به زنی سپرد و او را سفارش کرد تا آن را پنهان دارد و در صورت رساندن آن به قرشیان، او را به شتری وعده داد، زن نیز نامه را در گیسوان خویش نهان داشته، سوی مکه شد. بدین هنگام وحی بر پیامبرﷺ فرود آمد و او را از کار با خبر ساخت. پیامبرﷺ برادرش امام علی‌علیه‌السلام و زبیر بن عوام را فرا خواند و آنان را فرمان داد تا آن زن را دستگیر کنند و نامه را از او بستانند. مردان پیامبرﷺ، شتابان راه سپردند تا بدان زن رسیدند و از او دربارهٔ نامه پرسیدند، زن این موضوع را منکر شد، امام بر او فریاد برآورد: «به خدا سوگند می‌خورم که رسول خدا دروغ نگفته و ما دروغ نمی‌گوییم، یا نامه را به من ده یا تو را بازرسی می‌کنیم».

ترس و هراس بر آن زن چیره گردید و او از میان گیسوانش نامه را بیرون آورد و به علی‌علیه‌السلام داد. امام نیز به همراه زبیر بـه سـوی مـدینه شـد و نـامه را بـه پـیامبرﷺ داد. پیامبرﷺ حاطب را فرا خوانده، بدو فرمود: «چرا این کار کردی؟» حاطب بهانه آورد و گفت: ای پیمبر خدای! من به خدا و رسول او ایـمان دارم و دگـرگونی نـیافته‌ام و بـاور نگردانیده‌ام، لیک مرا در میان قرشیان ریشه و عشیره نیست و نزد آنها زن و فرزند دارم، بدین سبب خواستم در میان آنها جایگاهی بیابم.

پیامبرﷺ، سخن حاطب پذیرفت و آیه‌ای این چنین فرود آمـد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّـذِينَ ءَامَـنُوا

لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیٰاءَ تُلْقُونَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ...﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی بر مگیرید [به طوری] که با آنها اظهار دوستی کنید...».

بر بلندیهای مکه

ارتش اسلام، بی‌آن‌که به چیزی رویی نشان دهد، شتابان ره سپرد تا بر بلندیهای مکه جای گرفت، حال آن‌که مردمان آن شهر در غفلت بودند و چیزی نمی‌دانستند. نیروهای نظامی، مردمان مکه را فراگرفتند و نزدیک بود شهرشان را تصرف کنند. پیامبرﷺ بر کار خود سرپوش نهاد و خبر یورش ارتش خویش به مکه را منتشر نساخت تا آرامش در آن شهر حفظ شود و مباد این‌که خونی در سرزمین حرام بر زمین ریخته گردد.

پیامبرﷺ فرمان داد هیزم گردآوری شود، مسلمانان هیزم بسیار گرد آوردند، سپس هنگامی که شب پرده سیاه خویش کشید، پیامبرﷺ فرمود تا هیزمها را برافروزند و در پی این، آتش در افق مکه زبانه کشید. ابوسفیان در هراس شد و در خود بیمی احساس کرد، از این رو به بدیل بن ورقاء که در کنارش ایستاده بود، گفت: به خدا هرگز به شب، چنین آتشی ندیده‌ام. بدیل گفت: به خدای سوگند، این خزاعه می‌باشد که جنگ او را به هیجان آورده است. ابوسفیان او را ریشخند کرده، گفت: خزاعه فروتر و کمتر از آن است که چنین آتش و اردوگاهی برپا کند.

وحشت و هراس بر ابوسفیان چیره شد و اطمینان یافت که این ارتش اسلام است که برای تصرف مکه روی آورده است.

عباس و ابوسفیان

عباس دانست که ارتش اسلام آمده است تا مکه را تصرف کند، او بر قوم خویش در جان بیم احساس کرد و گفت: وای بر قریش! به خدای سوگند اگر رسول خدا پیش از آن‌که مردمان مکه بیایند و آن را در امان دارند، به زور وارد مکه شود، قریش برای همیشه نابود گردد.

---

۱. ممتحنه/۱.

عباس کوشید کسی را پیدا کند تا او مردمان مکه را آگاه سازد تا آنان به سوی پیامبرﷺ بشتابند و از او امان خواهند. در همان هنگام که عباس در بیم‌ها و دلشوره‌های خویش غرق بود، ناگهان ابوسفیان را دید و او را ندا داد: ای ابوحنظله!... ابوسفیان او را شناخت و گفت: ابوالفضلی؟ عباس گفت: آری. عباس سپس ادامه داد: وای بر تو ای ابوسفیان! این پیامبر است که با سپاهیان خود آمده است، وای بر قریش! ابوسفیان هراسید و خون در رگهایش خشک شد و بر خود و قوم خویش بیمناک گشت، او در پی یافتن راه نجات بود، از این رو عباس را گفت: پدر و مادرم به فدایت! راه چاره چیست؟

عباس شتابان راهی به او نمایاند، که در امانش می‌داشت: به خدا سوگند اگر رسول خدا بر تو دست یابد، گردنت بزند، بر پشت این استر سوار شو تا از پیمبر برای تو امان بگیرم. ابوسفیان پشت عباس بر استر سوار شد و چون در راه بر آتشها می‌گذشتند، مسلمانان از آنان می‌پرسیدند، شما کیستید؟ و هنگامی که استر پیامبر می‌دیدند می‌گفتند: ایشان عموی پیامبرﷺ است. عمر بن خطاب، ابوسفیان را بدید و بشناخت و فریاد برآورد: این دشمن خدا، ابوسفیان است. سپس دیگر بار فریاد برآورد: سپاس خدای را که بی‌پیمان و قرارداد تو را به دست من انداخت. ابوسفیان خاموش ماند و برخود و قوم خویش که پیامبرﷺ و مسلمانان را گونه‌های رنگ رنگ آزار و رنج رسانده بودند، بیمناک شد. میان عمر و ابوسفیان ستیزهایی لفظی درگرفت. عباس شتابان به سوی پیامبرﷺ شد و او را از کار ابوسفیان آگاه ساخت. پیامبرﷺ، عباس را فرمان داد که بامداد ابوسفیان را نزد او آورد. ابوسفیان تمام شب را بیدار ماند و نمی‌دانست که فردا با او چه می‌شود.

ابوسفیان در پیشگاه پیامبر

هنگامی که سپیدهٔ صبح دمید، عباس به همراه ابوسفیان، نزد پیامبرﷺ آمدند، رسول خدا، ابوسفیان را فرمود: «ای ابوسفیان! هنگام آن فرا نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست؟».

پیامبرﷺ، هنگام دیدار با ابوسفیان از رنجهایی که او و قومش بر پیامبرﷺ وارد

ساخته بودند، سخن نراند و آن را پوشیده داشت و به او فهماند که آیین اسلام با انتقامجویی از دشمنان خود، بیگانه است.

ابوسفیان با گریه و زاری از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آمرزش خواست و گفت: پدر و مادرم به فدایت! چه خویشاوند دوست، بردبار و بزرگواری! به خدا اگر خدایی به جز خدای یگانه بود، کاری برایم می‌ساخت.

ابوسفیان از شکست هُبل و لات و دیگر بتهای قریش پرده برداشت، که اگر آنان خدای می‌بودند، برایش کاری می‌ساختند.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله با لطف و مدارا به ابوسفیان روی کرده، فرمود: «آیا هنگام آن فرا نرسیده که بدانی من پیامبر خداهستم؟».

ابوسفیان نتوانست به پیمبری حضرت، اعتراف کند، زیرا کفر جانش را فراگرفته بود، از این روگفت: پدر و مادرم به فدایت! چه خویشاوند دوست، بردبار و بزرگواری! لیک از این موضوع چیزی در دلم افتاده است. عباس شتابان او راگفت: وای بر تو ای ابوسفیان! اسلام آور و پیش از آن که گردنت زده شود، گواهی ده که جز الله، خدایی دیگر نیست و محمد فرستاده اوست.

ابوسفیان پلید، چاره‌ای جز این نیافت و از ترس تیغ، با ناخشنودی اسلام آورد، لیک کفر و دورویی جانش را فراگرفته بود.

ابوسفیان در تنگنای دره

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، عمویش عباس را فرمود تا ابوسفیان را در تنگنای دره نزدیک دماغهٔ کوه؛ زندانی کند، تا سپاهیان پروردگار بر او بگذرند و او آنها را دیده، قریشیان را از ایستادگی در برابر ارتش اسلام، برحذر دارد تا خونی بر زمین ریخته نشود.

یگانهای ارتش اسلام با درفش‌های پیروزی بر ابوسفیان گذشتند و هرگاه یگانی سراپا سلاح بر او می‌گذشت، عباس را می‌گفت: ای عباس! اینان که هستند؟ عباس می‌گفت: از قبیلهٔ سلیم هستند. ابوسفیان می‌گفت: ما را با سلیم چه کار. چون یگانی دیگر گذشت، ابوسفیان دیگر بار پرسید: اینان که هستند؟ عباس گفت: از قبیلهٔ مزینه هستند. ابوسفیان

گفت: مرا با مزینه چه کار. و چون یگان سبز پوش، که تا بُن دندان مسلح و در اوج توان بودگذشت ابوسفیان به شگفت آمد، چه، دید رسول خدا در میان این یگان قرار دارد و شمشیرهایی آخته و پهلوانانی جنگاور او را فرا گرفته‌اند، ابوسفیان بدین هنگام عباس را گفت: این یگان از چه کسانی سازمان یافته است؟ عباس گفت : از رسول خدا و مهاجران و انصار. ابوسفیان شگفتی خویش از نیروی این یگان و ناتوانی از ایستادگی در برابر آن را آشکار کرده، گفت: هیچ کس در برابر ایشان رویارویی و ایستادگی نتواند... ای ابوالفضل! برادرزاده‌ات پادشاهی بزرگی دارد! عباس به او پاسخ داد: ای ابوسفیان ! بلکه پیمبری است. ابوسفیان سر پلید خود را تکان داده، با ریشخند گفت: آری، چنین است.

این مرد جاهل، پیمبری را نمی‌فهمید بلکه تنها از پادشاهی و سلطنت دم می‌زد.

الطاف پیامبر بر ابوسفیان

رحمت پیامبرﷺ، ابوسفیان را که از سرسخت‌ترین دشمنانش بود، دربر گرفت، همو که احزاب و ارتشها را برای جنگ با پیامبرﷺ ، فرماندهی کرد، پیامبرﷺ ، اسلام دروغین ابوسفیان را پذیرفت و بدو از رحمت اسلام و سترگی ارزشها و اصول آن، نمونه‌ای ارزانی داشت.

عباس به سوی پیامبرﷺ روی کرد و از او خواست تا در حق ابوسفیان، لطفی کند، عباس گفت: ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که سرافرازی را دوست دارد، چیزی برای او مقرر دار. پیامبرﷺ ،خواستهٔ عمویش را پاسخ گفت و فرمود: «بسیار خوب، هر که به سرای ابوسفیان درآید، در امان است و هر که درب خانهٔ خویش بندد در امان است و هر که به مسجد الحرام شود، در امان است...».

پیامبرﷺ بر قریش فرمان عفو عمومی صادر کرد؛ فرمانی که در تمامی نبردها، همانندی ندارد. پیامبرﷺ دشمنان خویش را از لطف غرقه کرد، همانهایی که از جام رنج، جرعه جرعه بدو نوشانده بودند.

فریاد ابوسفیان

ابوسفیان، شتابان و پیش از ارتش به سوی مکه شد و بلند فریاد برآورد: ای قرشیان!

اینک محمد با سپاهی آمده، که ایستادگی در برابر آن را تاب ندارید... هر که به خانه ابوسفیان درآید در امان است. قریشیان او را گفتند: خانهٔ تو کاری برایمان نمی‌سازد. ابوسفیان دیگر بار فریاد برآورد: هر که درب بر روی خود بندد و یا به مسجد الحرام شود، در امان است.....

هراس قرشیان از میان رفت و به خانه‌هایشان شده، درب بر روی خویش بستند و گروهی نیز در مسجد الحرام گرد آمدند.

مخالفت هند

هند، وحشت زده و ترسان، قرشیان را بر می‌انگیخت تا در برابر پیامبر ایستادگی کنند و از آنان می‌خواست تا شویش را بکشد، او می‌گفت: این چاق پر چربی و گوشت را بکشید، شرم باد از چنین پیشوایی! هند، احساسات را بر می‌انگیخت و مردمان را به جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله تشویق می‌کرد، لیک ابوسفیان آنان را از فرجام نافرمانی خود، برحذر می‌داشت و از آنان می‌خواست تا به سخن همسرش گوش فرا ندهند، مردمان نیز سخن ابوسفیان پذیرفتند.

وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه

ارتش اسلام شتابان به مکه وارد شد. ارتشیان شادمان بودند و یکدیگر را بدین پیروزی بزرگ مژده می‌دادند، زیرا هیچ ایستادگی ندیدند. پرچم در دستان سعد بن عباده بود و او شادمان و مژده گوی، پرچم را در هوا به چپ و راست می‌گرداند و به بانگی بلند می‌گفت: امروز روز جنگ است، امروز حرمت از میان بر می‌خیزد. عمر بن خطاب، سخن سعد شنید و شتابان سوی پیامبر صلی الله علیه و آله شده، بدو گفت: ای رسول خدا! سخن سعد شنیدی؟ رسول خدا فرمان داد، پرچم از سعد گرفته شود و به علی بن ابی‌طالب علیه السلام سپرده گردد. امام نیز پرچم را گرفته، به آرامی وارد مکه شد و بانگ برآورد: «امروز روز رحمت است، امروز حرمتها نگهداشته می‌شود...». شادی در میان قرشیان همه گیر شد و آنان از رحمت رسول خدا یقین یافتند و دانستند او آنان را برای رنجها و آزارهایشان بازخواست نمی‌کند.

پیامبر ﷺ در کعبه

پیامبر ﷺ، شتابان به سوی بیت الله الحرام شتافت تا آن خانه را درود گوید، عثمان بن طلحه درب کعبه را به روی پیامبر ﷺ بست و بر بام کعبه شد و از دادن کلید خانه سر باز زد. امام امیرمؤمنان به سوی عثمان شتافت و دست او را پیچانده، کلید را از او بازستاند و به پیامبر ﷺ داد. رسول خدا درب کعبه را گشود و در آن دو رکعت نماز گزارد.[۱] سپس کلید را به عثمان برگردانده، بدو گفت: «امروز روز وفا و نیکی است».[۲]

آری، این نکویی، وفا و بزرگی است و مذهب یا دینی در ارزشها، آرمانها و بزرگی‌ها با اسلام برابری نمی‌کند.

پاکسازی خانهٔ کعبه از بتها

هنگامی که پیامبر به خانهٔ کعبه وارد شد، پیش از هر کاری بتهایی را ویران ساخت که قرشیان با رویگردانی از خدا، آنها را می‌پرستیدند. سیصد و شصت بت بر دیوار کعبه آویخته بود و هر قبیله‌ای از قبایل عرب، بتی ویژهٔ خود داشت.

بر سمت درب خانهٔ سترگ کعبه، هبل، بت بزرگ قرشیان و ابوسفیان نهاده شده بود، پیامبر ﷺ با کمان خویش بر چشمان هبل می‌زد و این آیت می‌خواند: ﴿**جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**﴾؛[۳] «حق آمد و باطل نابود شد، آری، باطل همواره نابود شدنی است» سپس پیامبر ﷺ فرمان داد تا هبل را ویران کنند و خانهٔ خدا را از او پاک سازند و این از بزرگترین رویدادهایی بود که ابوسفیان و دیگر سرکشان قریش را در اندوه فرو برد.

پیامبر ﷺ برای شکستن بتها بر دوش علی علیه‌السلام شد، لیک امام، بالا شدن، پیامبر ﷺ بردوش خویش را تاب نیاورد، از این رو پیامبر ﷺ علی علیه‌السلام را فرمود: «کشیدن بار پیامبری، نتوانی، پس تو بالا شو». امام علی علیه‌السلام بر دوش پیامبر ﷺ شد، او در این باره فرموده است: «اگر می‌خواستم می‌توانستم بر کرانه‌های آسمان دست یابم».

---

۱. *صبح الاعشی*، ج ۴، ص ۲۶۹.
۲. *السیرة النبّویه*، ج ۴، ص ۵۵.
۳. اسراء /۸۱

سپس به بتان روی آورد، او آنها را از جای برمی‌کند و بر زمین می‌کوبید و جز بت قبیلهٔ خزاعه که میخهایی آهنین بر آن کوبیده شده بود، بتی دیگر بر جای نماند، پیامبرﷺ امام را فرمود: «کار آن نیز بساز». امام نیز در حالی که این آیت می‌خواند، آن را از جای برکند و به زمین کوبیده تا پاره پاره گردید: «حق آمد و باطل نابود شد، آری باطل همواره نابود شدنی است». در پی این، خانهٔ خدا به دست پیامبرﷺ و برادرش و دروازهٔ شهر دانشش، امام امیرمؤمنانؑ از بتهای قرشیان پاکیزه شد، همانگونه که سالها پیش ابراهیم سالار رسولان این کار کرده بود.

شکستن بتها و پاکسازی کعبه همانا، سخت‌ترین و دردناکترین ضربه‌ای بود که بر پیکره قریش وارد آمد، زیرا آنان در عشق بتها، جان خویش می‌باختند و قربانیهایی برای آنها پیش می‌داشتند، لیک این رویداد در همان هنگام بزرگترین پیروزی آیین اسلام نیز به شمار می‌آمد، همان آیینی که رهایی خردها و آگاهی رسانی به مردم، از ارزنده‌ترین ازرشهای آن بود.

ویرانی بتهایی که خردهای آن نادانان را گمراه ساخته بود و آنان را به ژرفای پستی و فرومایگی کشانده بود، بزرگترین پیروزی آیین اسلام به شمار می‌آمد.

سخنرانی پیامبرﷺ

مردمان مکه گرد پیامبر ﷺفراهم آمدند و بی‌شکیب در انتظار بودند که رسول خدا با آنان چه می‌کند، آیا کیفر کشنده بر آنان فرود می‌آورد و از آنان در پی رنجها و مصیبتهای گونه گونی که بدو و پیروانش داده بودند، انتقام می‌گیرد؟ و یا این که از آنان در می‌گذرد و با چشم پوشی و رفتاری نیک با آنان برخورد می‌کند؟

پیامبر ﷺبر بالای جایگاه سخنرانی شد و از همگان خواست که به سخنانش گوش فرا دهند. او سخن خویش با یاد کرد یگانگی پروردگار و درود بر او، آغازید و فرمود: «خدایی جز خدای یگانه و بی‌شریک نیست که به وعده، وفا کرد و بندهٔ خویش را پیروزی بخشید و احزاب را گریزان ساخت. بدانید که هر امتیاز، خون و مالی که ادّعا شود، به جز پرده داری و سقایت حاجیان، از میان رفت».

پیامبرﷺ پس از این سخنرانی دربارهٔ دیهٔ قتل خطا، فرمود: «ای گروه قرشیان!خدای، غرور جاهلیت و بالیدن به نیاکان را از میان برداشت، مردمان از نسل آدمند و او از خاک» پیامبرﷺ سپس این آیت برخواند: ﴿یَآءَیُّهَا ٱلنَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثیٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوآ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ ٱللهِ اَتْقیٰکُمْ اِنَّ ٱللهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ﴾؛[1] «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست».

پیامبرﷺ سپس فرمود: «ای گروه قریش ! پندارید با شما چه می‌کنم؟»

قرشیان یکصدا بانگ برآوردند: نیکی می‌کنی، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری.

پیام آور رحمت، فرمان عفو همهٔ آنها را، که هیچ رنگی از رنگهای ستم را فرو گذار نکرده بودند، صادر کرد و فرمود: «بروید که شما آزاد شدگانید».

رحمت، بزرگواری و شرافت با تمام بار معنایی که این واژگان دارند، در این چشم پوشی نمایان شد. پیامبر ﷺهمانند آنچه آن ستمگران روا داشته بودند، نکرد و آنان را به گناهشان بازخواست ننمود که مردانشان را از میان برد و اموالشان را از آن خود سازد و هیچ اثری از آنان بر جای ننهد. رحمت پیمبری همانا در برابر احساسات و خواهشها، کرنش نمی‌کند و جز مهربانی، دوستی و نیکی در برابر بدکار و ستمگر، نمی‌شناسد..

اذان بلال بر بام کعبه

بلال، به شکوه برخاست و با صدای دلربای خود، بانگ اذان سرداد: الله اکبر ،الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله... اشهد ان محمداً رسول الله... او با صدایی رسا، بندهای اذان سرمی‌داد. سرکشان و ستمگران قریش از این اذان، که چونان آذرخشی بر سر آنان فرود می‌آمد، وحشت زده شدند و بدین هنگام، عتاب بن اسید گفت: پروردگار، اسید را گرامی داشته، و این اذان و آنچه او را به خشم می‌آورد، نمی‌شنود. حارث بن هشام گفت: به خدای سوگند اگر بدانم که محمد بر حق است از او پیروی کنم. ابوسفیان گفت: چیزی

---

۱. حجرات /۱۳.

نمی‌گویم، که اگر بگویم این سنگریزه‌ها خبر سوی محمد برند.

پس از این سخنان قرشیان، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آنان رفت و بدیشان فرمود: «از آنچه گفتید، آگاهی یافتم» سپس سخنان آنان را بازگویه کرد و قرشیان به شگفت آمدند و حارث و عتاب گفتند: گواهی می‌دهیم که تو فرستادهٔ خدایی، به خدای سوگند کسی از سخنان ما آگاهی نیافت که بگوییم او تو را خبر رسانده است.[1]

اسلام آوردن گروهی از قرشیان

گروهی از گرانمایگان و بزرگان قریش، اسلام خویش را آشکار و جامه‌های جاهلیت از تن به در کردند، از جمله:

۱ ـ فضالة بن عمیر

آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله کعبه را طواف می‌کرد، فضاله نیز چنین می‌کرد، به ناگاه فضاله را در دل افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشد. بدین هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به فضاله نزدیک شد و او را فرمود: «تو فضاله هستی؟» فضاله گفت: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: «با خویش چه می‌گفتی؟» فضاله پاسخ داد: خدای را یاد می‌کردم. پیامبر لبخندی زد و فرمود: «از آنچه در دل گذراندی؛ بر درگاه پروردگار توبه کن».

سپس پیامبر، دست خود بر سینهٔ فضاله نهاد و آن را برداشت. فضاله در این باره می‌گوید: به خدای سوگند، هنوز دست خود از سینه من برنداشته بود که نزد من دوست داشتنی‌ترین آفریدگان خدا شد. آنگاه فضاله به سوی قوم خود شد و بر زنی گذشت که در گذشته با او سر و سرّی داشت، آن زن، فضاله را گفت: نزد من آی تا سخن بگویم. لیک فضاله از این کار سر باز زد و با سروده‌هایی او را پاسخ گفت.

۲ ـ صفوان بن امیه

صفوان بن امیه به جدّه گریخت تا سوی یمن رود؛ زیرا او رسول خدا را بد گفته بود. عمیر بن وهب در کار او نزد رسول خدا میانجیگری کرد تا رسول خدا از او درگذرد،

---

۱. ***السیرة الحلبیه***، ج۳، ص۱۰۱؛ ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج۴، ص۵۶.

عمیر، پیامبر را گفت: ای رسول خدا! صفوان بن امیه، سالار قوم خویش است، او گریخته تا خود را در دریا فکند. پیامبر در پاسخ گفت: «او در امان است».

پیامبر ﷺ صفوان را نسبت به کاری که کرده بود، بازخواست نکرد. سپس عمیر، پیامبر ﷺ را گفت: ای رسول خدا! از امان خویش، مرا نشانی ده؟ پیامبر ﷺ نیز عمامه خود را که با آن به مکه وارد شده بود، به عمیر داد و او پیش از آن که صفوان به کشتی سوار شود، خود را به او رسانده گفت: پدر و مادرم به فدایت، تو را به خدا، خویشتن را در خطر مینداز، که اینک از سوی رسول خدا برای تو امانی آورده‌ام. صفوان گفت: از من دور شو و با من سخن مگوی. عمیر، بیمهایش را از او دور کرد و گفت: از پیش برترین، نیکوترین، بردبارترین و بهترین مردمان، پسرعمه‌ات، نزد تو آمده‌ام، سربلندی او، سربلندی تو، شرف او شرف تو و مُلک او ملک توست. صفوان گفت: من از او بر جان خویش بیم دارم. عمیر پاسخ داد: وی بردبارتر و بزرگوارتر از این است.

سپس صفوان به همراه عمیر نزد رسول خدا بازگشت و او را گفت: این مرد ـ عمیر ـ می‌پندارد که تو مرا امان داده‌ای. رسول خدا فرمود: «او راست می‌گوید». صفوان از رسول خدا خواست دو ماه به او فرصت دهد تا اسلام آورد، پیامبر ﷺ او را فرمود: «تو چهار ماه فرصت داری».

۳ ـ ابن زَبَعْری

او اسلام آورد و به سوی پیامبر ﷺ شده، با سرودهایی اسلام خویش را به او خبر داد.

۴ ـ عکرمة بن ابی‌جهل

عکرمه از ترس نیروی مسلمانان به یمن گریخت، چه، او برای نبرد با آنان کوششها کرده بود. همسر او ام حکیم، اسلام آورد و از پیامبر خواست شویش را ببخشد، پیامبر نیز چنین کرد و ام حکیم به سوی یمن رفته، عکرمه را آورد و او نیز اسلام خویش آشکار

کرد.[1]

۵ ـ عباس بن مِرْداس

مرداس، بتی داشت، که نه خدای، بل او را می‌پرستید. این بت از سنگ بود و ضَمارِ نام داشت. او به پسرش عباس سفارش کرده بود که این بت را بپرستد و بدوگفته بود: ای پسر، ضمار را پرستش کن، که او تو را سود یا زیان می‌رساند.

عباس پس از آن‌که اسلام آورد، به سوی ضمار رفت و آن را به آتش کشید. سپس به پیامبر که مردمان را سوی خدا فرا می‌خواند، پیوست.[2]

بیعت مردان با پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله از مردان مکه بیعت ستاند؛ صیغه بیعت چنین بود که آنـان بـاید گـواهـی می‌دادند، خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست.از کودکان نیز همین گونه بیعت ستانده شد. این بیعت، خردهای آنـان را رهـایی داد و جـانشان را از پلیدیهای شرک و الحاد پاک ساخت.

بیعت زنان

پیامبر از زنان نیز بیعت ستاند. هدف از این بیعت پاکدامنی، بزرگواری و شرف برای آنان بود. هند، مادر معاویه از جملهٔ زنانی بود که با پیامبر بیعت کردند. او به سبب رفتاری که با حمزه کرده بود، ناشناس آمد، تا مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله برای مـثله کـردن عـمویش او را بازخواست کند. پیامبر صلی الله علیه و آله زنان را فرمود: «باید بدین بندها که می‌گویم، پایبند باشید».

۱ ـ با من بیعت کنید که به خدا شرک نورزید هند به پیامبر روی کرده، گفت: از ما چیزی خواستی که از مرادن نیز خواسته‌ای. زبان‌گشودن به یکتایی پروردگار بـر او کـه غرقهٔ پرستش بتها بود، گران آمد.

۲ ـ دزدی نکنید هند گفت: به خدا من از مال ابوسفیان چیزهایی برداشته‌ام که ندانم

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۴، ص۶۰.
۲. همان، ج۴، ص۶۹.

حلال بوده یا نه؟

ابوسفیان حضور داشت و گفت: آنچه از پیش برداشته‌ای بر تو حلال باد.

پیامبر ﷺ هند را شناخت و بدو فرمود: «آیا تو هند دختر عتبه‌ای؟» هند گفت: آری، از آنچه گذشته، درگذر. پیامبر فرمود: «خدای از تو درگذرد».

۳ـ زنا نکنید هند گفت: ای پیمبر خدا! مگر زن آزاده، زنا می‌کند؟

۴ـ فرزندان خویش نکشید هند گفت: آنان را به کودکی پروردیم، آیا در بزرگسالی، آنها را بکشیم. هند بدین سخن به خاندانش که در روز بدر به دست پیامبر کشته شدند، اشارتی کرد.

۵ـ تهمت نزنید هند گفت: تهمت زدن، زشت است.

۶ـ نافرمانی من نکنید هند گفت: در کار درست؟ سپس پیامبر ﷺ از آنان بیعت ستاند.[1]

گروهی که پیامبر خون آنها را مباح دانسته بود

پیامبر ﷺ خون گروهی از جنایتکاران، که در ستم ورزی بر او و مسلمانان زیاده روی کرده بودند، مباح دانسته بود، از جمله:

۱ـ عبدالله به سعد

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، برادر شیری عثمان بود. او اسلام آورد و زان پس مرتد شد. عبدالله برخی از آیات وحی را نگاشته بود، برادرش عثمان او را آورد تا برایش امان بگیرد، رسول خدا مدتی دراز خاموش ماند، سپس او را امان داد. هنگامی که او به همراه عثمان از نزد رسول خدا رفتند، پیامبر به اطرافیانش فرمود: «آیا مردی دانا در میانتان نبود که چون دید من خاموش مانده‌ام برخیزد و او را بکشد؟» یاران گفتند: چرا به ما اشارتی نکردی؟ پیامبر فرمود: «زیبندهٔ رسول خدا نیست که اشاره کند».[2]

---

۱. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۶۶۲.

۲. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۶۶۵ ـ ۶۶۷.

۲ ـ عبدالله بن خطل

عبدالله اسلام آورد و پیامبر او را فرمود تا صدقات را گرد آورد و مردی انصاری را نیز با او راهی کرد. عبدالله بر مرد انصاری خشمگین شد و او را کشته، سپس مرتد شد. او دو کنیزک داشت که به آواز، رسول خدا را زشت می‌گفتند. هنگامی که پیامبر، مکه را فتح کرد، عبدالله خود را به پردهٔ کعبه آویخت، سعید بن حریث و عمار بن یاسر به سوی او شتافتند، سعید بر عمار پیش گرفت و عبدالله را کشت.

۳ ـ مقیس بن صبابه

مقیس، قاتل برادر خویش را کشت. این قاتل برادر او را به اشتباه کشته بود و مقیس، دیهٔ برادر خود، از او ستانده بود. سپس مقیس مشرکانه مرتد شد و مردی از قومش او را کشت.

۴ ـ ام ساره

همپیمان بنی‌عبدالمطلب و عکرمة بن ابی‌جهل بود و آن هنگام که پیامبر در مکه بود، او را آزار می‌داد. ام ساره گریخت تا این‌که برای او امان گرفته شد و پیامبر نیز او را امان داد.

۵ ـ عکرمة بن ابی‌جهل

پیشتر گفتیم که او به یمن گریخت. همسرش به شتاب اسلام آورد و برای او امان گرفت، او نیز به اسلام گروید.[۱]

پناه آوردن دو مرد به ام هانی

دو مرد از قبیلهٔ بنی‌مخزوم به بانو ام هانی پناه آوردند، او نیز آنان را در خانهٔ خود پناه داد. پیامبر ﷺ به کشتن این دو مرد، فرمان داده بود، امام امیرمؤمنان به خانهٔ ام هانی شد

---

۱. ابن کثیر، *السیرة النبوّیه*، ج ۳، ص ۶۶۵ ـ ۶۶۷.

تا آنها را بکشد، لیک ام هانی درب را بر روی او بست و شتابان سوی پیامبر شد و او را گفت: از خویشانم دو مرد را پناه داده‌ام و علی می‌خواهد آنان را بکشد. پیامبر با لبخند او را چنین مژده داد: «هر که را ام هانی پناه داده، ما نیز پناه دادیم».[۱]

رحمت با تمام گستره‌اش در سیرت پیامبر و رفتار او با دشمنانش، جلوه‌گر بود.

مدت ماندگاری پیامبر در مکه

پیامبر در مکه ماندگار شد، لیک راویان در مدت ماندگاری او بدین شهر، همداستان نیستند و آرای آنان از این قرار است:

۱ـ ده روز

۲ـ پانزده روز

۳ـ هجده روز

سپس پیامبر به پایتخت خود، مدینه که در آن پس از سختی و رنج، روی آرامش دیده بود، بازگشت.

هراس مردمان مدینه از ماندگاری پیامبر در مکه

مردمان مدینه هراسیدند که پیامبر در مکه ماندگار گردد و آن را به جای مدینه به پایتختی برگزینند، لیک رسول خدا هراس را از آنان دور ساخت و بدیشان فرمود: «پناه بر خدا، تا زنده‌ام با شمایم و چون بمیرم در میان شما خواهم مرد».[۲]

مردمان مکه از پیامبر خواهش کردند در دیارشان ماندگار گردد، لیک او نپذیرفت و فرمود: «در شهری که از آن رانده شدم، ماندگار نمی‌مانم».

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آموزگاری برای مردمان مکه گمارد تا احکام اسلامی را بـه آنـان بیاموزد و نماز را در میانشان برپا کند و دشواریهایشان را برطرف سازد و در پرتو کتاب و سنت در میانشان داوری کند.

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۴، ص۵۳ ـ ۵۴.

۲. همان، ج۴، ص۵۹.

کاروان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله چند روزی در مکه اقامت گزید، پرچم‌های پیروزی بالای سر این کاروان به اهتزاز درآمده بود، پروردگار پیروزی آشکاری را بهرهٔ فرستاده خویش کرده بود و مردمان، گروه گروه به اسلام می‌گرویدند.

۱۵ ـ غزوهٔ حنین

بر پایهٔ آنچه مورخان گفته‌اند، قبایل هوازن از تصرف مکه به دست پیامبر و کرنش قبایل قریش در برابر حکم اسلام و گرویدن گروه گروه مردمان بدان آیین، سخت هراسیدند. مالک بن عوف در میان قبایل هوازن جلوداری بود که فرمانش می‌بردند، او کسان خویش، فرا خواند و برای نبرد با پیامبر از دیگر قبایل، که ثقیف پیشاپیش آنان بود، یاری جست، کعب، گزندهای ناگواری را گوشزد کرد که در صورت پیروزی اسلام، مشرکان و پرستندگان بتها با آن رویارو می‌شدند، او هشدار داد که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برای تصرف سرزمینشان خواهد آمد. قبایل عرب، به تمامی کعب را پاسخ گفتند و او بخش بزرگی از آنان را برای جنگ بسیج کرده، بدیشان سفارش نمود: اگر مسلمانان را دیدید، نیام شمشیرهایتان را بشکنید و یکپارچه به سوی آنان یورش برید و نبرد کنید.

پیشروی مسلمانان برای جنگ

هنگامی که خبر قبایل هوازن به پیامبر رسید، عبدالله اسلمی را به سوی آنان فرستاد تا برایش خبر آورد. عبدالله به سوی آنان پیش رفت و دانست که بر جنگ تصمیم دارند.او برگشت و پیامبر را از کارشان آگاه ساخت و رسول خدا با ارتشی که شمار آن به دوازده هزار می‌رسید، به سوی هوازن پیش رفت. در میان این ارتش، کسانی جای گرفته بودند که ایمان با جانشان نیامیخته بود، مانند ابوسفیان و دیگر قرشیان که به غنیمت‌های عمومی و شخصی جنگ، چشم داشتند.

ارتش اسلام از مکه سوی هوازن روی کرد تا آن‌که به درهٔ حنین رسید.

رویارویی دو ارتش

ارتش اسلام و هوازن به کارزاری سخت وارد شدند. مسلمانان گمان نمی‌بردند که

بدین جای با هوازن رویارو گردند. ارتش هوازن از هر سوی دره بر مسلمانان یورش می‌برد و بر آنان تیر پرتاب می‌کرد، تا این‌که زمین با همه فراخی بر مسلمانان تنگ آمد و جانشان به لب رسید.

شکست مسلمانان

مسلمانان شکست سختی خوردند؛ نقشهٔ نظامی هوازن، با دانایی بسیار، کشیده شده بود، آنان در پهنهٔ درّه پراکنده شده بودند و هنگامی که مسلمانان به درهٔ حنین وارد شدند، به ناگاه بر سپاهیان اسلام یورش بردند و مسلمانان نیز گریختند، بدین هنگام، پیامبر مسلمانان را به شکیب و پایداری و عدم گریز، فرا خوانده، فرمود: «ای مردم! به سوی من آیید، من رسول خدایم، من محمد بن عبدالله هستم».

پیامبر، پایداری کرد و مسلمانان را به استواری فرا خواند، فراریان را فرمود: «مردم به کجا می‌گرزید، به کجا؟» در میان سپاهیان شایعه شد که پیامبر به شهادت رسیده است، لیک مردی باصدایی بلند، فریادمی‌زد: ای‌گروه انصار که پناه دادید و یاری کردید؛ ای گروه مهاجرانی که زیردرخت بیعت کردید! محمد زنده‌است، بیاید. فراریان به‌ندای این مرد، پاسخ‌گفتند و از راست و چپ، پیامبر را فرا گرفتند و سپاهیان مهاجم را از او بازداشتند.

بدگویی منافقان

منافقان از شکست مسلمانان شادمان شده، از شادی پر کشیدند، از جمله:

۱ ـ ابوسفیان

ابوسفیان شادی فزاینده خویش را از شکست مسلمانان آشکار کرده، گفت: فرارشان تا به دریا دوام دارد.

۲ ـ شیبة بن عثمان

پدر شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحه در جنگ احد کشته شده بود، او شادمانی خویش را از شکست مسلمانان آشکار کرد و در حالی که لبخند شادی بر لب داشت، گفت: امروز

از محمد کین کشم.

۳ ـ کلدة بن حنبل

کلدة بن حنبل شادی فزاینده خود را از شکست مسلمانان آشکار کرده، گفت: امروز جادو باطل شد. برادرش صفوان به او گفت: خاموش باش، خداوند کامت را تلخ بدارد، به خدای سوگند که اگر مردی قرشی بر من فرمان براند، بهتر از آن است که مردی از هوازن چنین کند.[۱]

شکست مسلمانان

جان مسلمانان به لب رسید و سخت به لرزه درآمدند و ترس و بیم در میانشان سایه افکند بدین هنگام، پروردگار بنده و فرستاده خود را یاری رساند و هفتاد پهلوان از سپاهیان هوازن کشته شدند و باقی گریختند. سپاهیان اسلام در پی فراریان رفتند و آنها را کشته، یا به اسارت گرفتند و خداوند نیرنگ کافران را به خودشان بازگرداند.

دلیری امام علیؑ

امام علیؑ شجاعتی از خود نشان داد که به وصف نگنجد، او در میدان کارزار آزمونی نیک داد. راویان بر این که او از استوارترین مدافعان پیامبر بود، همداستانند. امام به همراه گروهی بر کنار پیامبر ایستادند و دشمنان را از او دور داشتند و چنان جنگیدند که در کمترین تعبیر، می‌توان گفت جنگی سخت کردند. پیامبر این سخن خود، تکرار می‌کرد: «من پیامبر خدایم، و این دروغ نیست، من پسر عبدالمطلب هستم، اینک تنور جنگ داغ شده است».

بیشتر پیروزی نیرومندانهٔ این کارزار، که از سخت‌ترین کارزارها به شمار می‌آید، به دست پهلوان اسلام، امام علیؑ به دست آمد.[۲]

---

۱. هیکل، *حیاة محمد*، ص ۴۳۴.

۲. *موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب*ؑ، ج ۲، ص ۵۹.

جنگ حنین در قرآن

قرآن، جنگ حنین را وصف کرده است و از وحشت و شکست مسلمانان و پیروزی سرنوشت سازی که خدای منّت نهاد و بدیشان داد و نیز از شکافته شدن صفوف مشرکان سخن رانده است.

خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللّٰهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ ٱللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَذٰلِكَ جَزَآءُ ٱلْكَافِرِينَ * ثُمَّ يَتُوبُ ٱللّٰهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَآءُ وَٱللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛[1] «قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است و نیز در روز حنین؛ آن هنگام که شمار بسیارتان، شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ روی از شما دفع [خطر] نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی پشت به دشمن کرده بودید، برگشتید. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستادهٔ خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانی فرو فرستاد که آنها را نمی‌دیدید و کسانی را که کفر ورزیدند، عذاب کرد و سزای کافران همین بود. سپس خدا بعد از این [واقعه] توبه هر کس را بخواهد می‌پذیرد و خدا آمرزندهٔ مهربان است».

این تصویر، تمامی بخشهای جنگ حنین و رویدادهای آن را در خود دارد.

تقسیم غنایم

مسلمانان بدین جنگ اموال فراوانی را به دست آوردند، از جمله:

۱ـ بیست و دو هزار شتر.

۲ـ چهل هزار گوسفند.

۳ـ چهار هزار جام نقره.

۴ـ شش هزار اسیر[2].

پیامبر فرمان داد که غنیمتها به جعرانه برده شود، بدین هنگام قبایل هوازن به سوی

---

۱. توبه /۲۵ ـ ۲۷.

۲. *حیاة محمد*، ص۴۳۶.

پیامبر شتافته، از او خواستند تا اموالشان را بدیشان باز پس دهد. پیامبر به آنان فرمود تا میان زنان و فرزندان و یا اموال خود، یکی را گزین کنند، آنان نیز زنان و فرزندانشان را برگزیدند. زهیر بن صُرَد که از قبیلهٔ بنی‌سعد بود، با کرنش و فروتنی، پیامبر را گفت: ای رسول خدا! در این پرچین‌ها، عمه‌ها، خاله‌ها و دایه‌های تو جای دارند، آنان تو را پروردند و ما اگر حرث بن ابی‌شمر غسانی یا نعمان بن منذر را شیر داده بودیم، از آنان مهربانی را انتظار داشتیم، در حالی که تو بهترین پرورش یافتگانی.

پیامبر بر آنان دل سوزاند و سهم غنایم خود و خاندان عبدالمطلب را به ایشان بخشید. انصار و مهاجران و قبیلهٔ بنی‌سلیم نیز چنین کردند، لیک کس غیر از نامبردگان، سهم خویش نداد.

سپس پیامبر، غنایم را میان ارتشیان تقسیم کرد.آنان پیرامون پیامبر گرد آمدند، تا بدانجا که ردای او دزدیده شد، در پی این پیامبر فرمود: «ای مردم! ردایم را باز پس دهید، به خدا سوگند اگر به شمار درختان تهامه چهارپا داشتم، قطعاً آنها را میان شما تقسیم می‌کردم، سپس شما مرا بخیل و ترسو نمی‌یافتید».

پیامبر، از غنایم جنگی، انصار را چیزی نداد، آنان اندوهگین شده، به تنگ آمدند. پیامبرﷺ سعد بن عباده را فرمان داد تا انصار را گرد آورد و هنگامی که آنان پیرامون پیامبر را گرفتند، فرمود: «این چه سخنی بوده که شما بر زبان رانده‌اید؟ آیا هنگامی که نزد شما آمدم گمراه نبودید و خداوند با من شما را هدایت نکرد؟ آیا تهیدست نبودید و خداوند با من توانگرتان ساخت؟ آیا دشمن یکدیگر نبودید که خداوند با من دوستتان کرد؟»

انصار فریاد برآوردند: آری ای رسول خدا! چنین است و منت و فضل از آنِ خدا و رسول اوست.

سپس پیامبر با مهربانی آنان را گفت: «آیا مرا پاسخ نمی‌دهید؟» انصار گفتند: چگونه تو را پاسخ گوییم؟ پیامبر با مهربانی به آنان نگریست و فرمود: «به خدا سوگند اگر بخواهید می‌توانید با راستی بگویید: دروغ انگاشته شده به نزد ما آمدی و ما تو را راست

انگاشتیم، بی‌یاور بودی و ما تو را یاری رساندیم، رانده شده بودی و ما تو را پناه دادیم، تنگدست بودی و ما غمخوار تو شدیم، ای گروه انصار! من این غنایم به گروهی دادم تا رغبت کنند و اسلام آورند و شما را به اسلام خویش واگذار کردم، آیا شما از این اندک مایهٔ ناپایدار دنیوی، رنجیده شده‌اید؟ آیا خوش نمی‌دارید که مردمان با گوسفندان و شتران بروند و شما با رسول خدا سوی بار و بنهٔ خود شوید؟ سوگند به آن‌که جانم در دستان اوست، اگر هجرت نبود، مردی از انصار بودم و اگر مردمان به راهی روند، و انصار به راهی، من به راه انصار روم... بار خدایا! انصار و فرزندانشان و فرزند فرزندانشان را بیامرز».

انصار پس از گریه بسیار، جملگی فریاد برآوردند: از این‌که رسول خدا، بهرهٔ ماست خشنودیم.[1]

پیامبر، بدین سخنان جان انصار را خوش داشت. سخنان او دارو و مرهمی بود برای هر انصاری که گمان می‌برد در حق او ستمی شده است. پیامبر به انصار چیزی نداد و آنان با دلی خرم و آکنده از ایمان به سوی میهن خویش بازگشتند.

مالک بن عوف در پیشگاه پیامبر

پیامبر، مالک بن عوف، سرکردهٔ فرمانروای هوازن را جویا شد، همو که پس از شکست در نبرد حنین گریخته بود.به پیامبر گفته شد که او در طائف نزد قبیلهٔ ثقیف است، پیامبر فرمود: «به او خبر دهید که اگر اسلام آورد، مال و خانوادهٔ او را باز پس دهم و صد شتر نیز به او بخشم».این خبر به مالک رسید، او بدون این‌که مردمان ثقیف بدانند گریخت و به سوی پیامبر آمد و به اسلام گروید. پیامبر نیز اموال و خانواده‌اش را بازگرداند و صد شتر به او بخشید. رسول خدا، مالک را بر مسلمانان قومش، برگمارید،[2] جوهرهٔ مالک بدین کار دگرگون شد و بدیها و گناهان را از جان خویش دور داشت.

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج۴ ص۱۳۴ ـ ۱۴۳؛ ***الکامل فی التاریخ***، ج۲، ص۲۶۸ ـ ۲۷۲.
۲. ابن کثیر، ***السیرة النبویه***، ج۳، ص۶۸۳.

۱۶ ـ غزوهٔ طائف

نهاد ارتش اسلام از ایمان و عشق شهادت در راه خدا، آکنده گشت و پیامبر بر آن شد که به جنگ طائفیان رود؛ طائف دژی بود که رخنه کردن بدان، دشوار می‌نمود و نزدیکی به آن نیز بسیار سخت به نظر می‌رسید، چه،مردمان آن از بالای دژها، کسی را که نزدیک می‌شد، با تیر و کمان نشانه می‌رفتند و این موجب شد که مسلمانان از دژها دور شوند و در مسجدی ماندگار شوند که در طائف ساخته شده بود. ارتش اسلام از محدودهٔ آن مسجد، هفده شب، دژها را محاصره کرد و با منجنیق به سوی آنان سنگ می‌انداخت و این نخستین باری بود که در جنگهای مسلمانان و کافران از منجنیق استفاده می‌شد.

مسلمانان نتوانستند از دژها بگذرند، آنان افزون بر پرتاب سنگ با منجنیق، درختان انگور را بریدند. پیامبر اعلان داشت هر که از طائف نزد او آید، آزاد می‌شود، در پی این اعلان، بیست مرد، نزد رسول خدا آمدند و پیامبر پس از پرسش از آنان دانست که در دژها انبارهایی است که زمانی دراز، مردمان آن را بسنده می‌کند. رسول خدا می‌دانست که محاصره به درازا کشیده می‌شود، او آگاه شده بود که سپاهیانش بازگشتن را دوست می‌دارند، از این رو به مدینه بازگشت.

۱۷ ـ غزوهٔ تبوک

در جزیرهٔ عربی، سرزمینی نماند مگر این‌که به نیروی حکومت اسلام، یقین پیدا کرد و دانست که این نیرو، شکست بر نمی‌دارد. مردمان جزیرهٔ عربی، خود را در برابر دو گزینه دیدند؛ یا ایستادگی کنند و یا به اسلام گروند و در برابر نظام دینی و اقتصادی آن کرنش نمایند. عربها وحشت زده در برابر رخدادهایی بودند که باید از سوی اسلام باآنها رویارو می‌شدند، در همین هنگام آنان را خبر رسید که رومیان برای نبرد با مسلمانان و چیرگی بر قلمرو اسلام، ارتش تدارک دیده‌اند.

این اخبار در همه جا پیچید و پیامبر با اراده‌ای استوار، ارتشی بسیج کرد تا به جنگ رومیان رود و بینی آنان را بر خاک مالد.

برجای ماندن منافقان

منافقان از پیوستن به ارتش اسلام، خودداری کردند و بهانه آوردند که هوا بسیار گرم

است و این آیه دربارهٔ آنان فرود آمد: ﴿فَرِحَ ٱلْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ ٱللهِ وَكَرِهُوٓا۟ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ ٱللهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِى ٱلْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ * فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛[1] «بر جای ماندگان به [خانه] نشستن خود، پس از رسول خدا، شادمان شدند و از این که با جان و مال خود در راه خدا جهاد کنند، کراهت داشتند و گفتند: در این گرما بیرون نروید بگو: «..اگر دریابند ـ آتش جنهم سوزان‌تر است».از این پس کم بخندند و به [جزای] آنچه به دست می‌آورند، بسیار بگریند».

شخصی به نام جَدّ بن قیس، بهانه آورد و پیامبر را گفت: ای رسول خدا! مرا در فتنه میفکن و رخصت ده تا در سرای خویش بمانم، به خدا سوگند، قوم من می‌دانند که هیچ کس، بر زنان از من حریص‌تر نیست و من ترس دارم چون زنان رومیان ببینم، نتوانم شکیب ورزم.

پیامبر از او روی گرداند و این آیه دربارهٔ وی فرود آمد: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ٱئْذَنْ لِى وَلَا تَفْتِنِّىٓ أَلَا فِى ٱلْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِٱلْكَافِرِينَ﴾؛[2] «و از آنان کسی است که می‌گوید: مرا در ماندن اذن ده و به فتنه‌ام مینداز، هشدار که آنان خود به فتنه افتاده‌اند و بی‌تردید جهنم بر کافران احاطه دارد».

پیامبر آگاه شد که منافقان، نزد مردی به نام سُوَیْلَم یهودی گرد می‌آیند و ارادهٔ مردمان بر پیکار را سست می‌کنند و آنان را بر می‌انگیزند تا از رفتن به میدان کارزار، بر جای مانند، از این رو طلحة بن عبیدالله را به همراه گروهی از یاران خویش، به سوی آنان فرستاد، تا سرای سویلم، آتش زند و این شد که گرد آمدگان از آن سرای گریختند.

و دیعة بن ثابت و مُخَشِّن بن حُمَیّر و دیگران از جملهٔ منافقان بودند، آنان برای این‌که مسلمانان را در هراس افکنند، یکدیگر را می‌گفتند: آیا می‌پندارید نبرد با رومیان، به سان نبرد عربها با یکدیگر است؟؛ به خدای سوگند گویا که می‌بینم شما را فردا دست بسته به اسیری روم می‌برند.

---

۱. توبه /۸۱ـ۸۲۰.

۲. توبه /۴۹.

پیامبر از رهگذر وحی آگاه شد که این منافقان چه گفتند، از این رو عمار بن یاسر را فرستاد و بدو فرمود: «از آنان باز پرس که چه گفته‌اند و اگر انکار کردند، بدیشان گوی که اینگونه و اینگونه گفتید». عمار به سوی آنان شد و ایشان را از آنچه پیامبر فرموده بود، آگاه ساخت.آنان نزد رسول خدا آمدند و از او پوزش خواستند، ودیعه پیامبر را گفت: ای رسول خدا! ما تنها شوخی و بازی می‌کردیم. در پی سخن ودیعه، این آیه فرود آمد: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾؛[1] «و اگر از ایشان بپرسی مسلماً خواهند گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم».

مؤمنان

هفت تن از یاران پیامبر، که جانشان از ایمان آکنده بود و در زمرهٔ انصار بودند، مرکبی نیافتند، بدین سبب از پیامبر خواستند تا بدیشان مرکبی دهد تا به پیکار رهسپار شوند، پیامبر، آنان را فرمود: «چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم»، آنان برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشک فرو می‌ریخت که [چرا] چیزی نمی‌یابند تا در راه [جهاد] خرج کنند.

ابوخَیْثمه نیز از جملهٔ مؤمنان بود، او در سرای خویش ماند و به پیامبر نپیوست. در آن هنگام هوا به سختی سوزان بود، زنان ابوخیثمه برای او سایبانی ساختند و آبی سرد برای او آماده کردند، او نظری به آنان افکند و با سوز و گداز گفت: رسول خدا در آفتاب و باد سوزان و گرمای بسیار و ابو خیثمه آرمیده در خنکای سایه سار، با طعامی در برابر و خوبرویی دربر، این داد نبود.

سپس ابوخیثمه دو زن خویش را گفت: به سایبان هیچ یک از شما نیایم، تا این‌که به رسول خدا بپیوندم، برایم زاد و توشه‌ای فراهم آورید.

آنان توشهٔ او آماده کردند و ابوخیثمه نیز بر پشت شتر خویش سوار شد و بی‌آن‌که بی‌چیزی رویی نشان دهد، با شتاب ره سپرد تا آن‌که در تبوک به پیامبر پیوست. هنگامی او نزدیک شد، یاران گفتند: سواری سوی ما می‌آید. پیامبر فرمود: «ابوخیثمه تو باشی»

---

۱. توبه /۶۵.

مسلمان سوار را نگریستند و گفتند: به خدای سوگند او ابوخیثمه است. سپس او به رسول خدا نزدیک شد و سلام کرد، پیامبر نیز او را سخنان نیک گفت و برایش به نیکی دعا فرمود.

ابوذر از رفتن با ارتش اسلام باز ماند، زیرا شترش توان ره سپردن نداشت، او شتر را وانهاد و جهازش را بر پشت گرفته، در پی ارتش روان شد و در جایی به رسول خدا رسید، یاران گفتند: این ابوذر است. پیامبر آمدن او را گرامی داشت و فرمود: «خدای ابوذر را بیامرزاد، که تنها به راه رود و تنها بمیرد و تنها از گور برانگیخته گردد.»[1]

امام علی علیه‌السلام در غزوه تبوک

امام علی در تمامی نبردها و غزوه‌های پیامبر به همراه او بود، مگر غزوه تبوک، که پیامبر او را به سان نماینده‌ای در مدینه باقی گذارد. در پی این، منافقان دروغ بافتند و شایعه پراکندند که پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از علی علیه‌السلام ناخشنود است و از این رو او را با خود نبرده است. سخن منافقان به گوش امام علیه‌السلام رسید و او پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از سخن ایشان آگاه ساخت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنان آنان را محکوم کرد و بدین گفتار، نشانی بر گردن علی علیه‌السلام کرد: «آنان دروغ گفتند، من تو را به جانشینی گماردم، بازگرد و در میان خانوادهٔ من و خود، جانشینم باش، ای علی! آیا خشنود نمی‌شوی برای من جایگاه هارون علیه‌السلام برای موسی علیه‌السلام را داشته باشی؟»[2]

امام علیه‌السلام شادمان بازگشت، پیامبر نشان جانشینی پس از خود را بر گردن او کرده بود و جایگاهی به سان جایگاه هارون علیه‌السلام برای موسی علیه‌السلام، بدو داده بود و بدین روی حسودان او سرافکنده شدند.

بر جای ماندگان سه گانه غزوهٔ تبوک

سه تن از یاران پیامبر به غزوهٔ تبوک نپیوستند که عبارتند از: کعب بن مالک، مُرارة بن

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج۴، ص۱۶۷.
۲. ***تاریخ ابن اثیر***، ج۲، ص۱۹۰؛ ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج۴، ص۱۶۳.

ربیع و هلال بن امیه. پیامبر، مسلمانان را از سخن با اینان برحذر داشت، از این رو کسی با آنان سخن نمی‌گفت و به دیدارشان نمی‌رفت و آنان نیز از این رفتار به ستوه آمدند.

پرداخت جزیه به پیامبر

هنگامی که پیامبر به سرزمین تبوک رسید، یوحنا بن رؤبه، که از بزرگان تبوک بود، نزد پیامبر آمد و با او صلح کرده، جزیه داد و مردمان جرباء و اذْرُح نیز چنین کردند. پیامبر امان نامه‌ای نگاشت که در آن پس از بسمله، چنین آمده است: «این، امان نامه‌ای است که از سوی خدا و محمدِ پیامبر، فرستادهٔ او، برای یوحنا بن رؤبه و مردم ایله؛ کشتیها و کاروانهایشان در خشکی و دریا و کسانی از مردم شام و یمن و دریا که با ایشان‌اند در پناه خدا و محمدِ پیامبر هستند. هر کس از ایشان، کسی را بکشد، دارایی وی نمی‌تواند او را از کیفر باز دارد و هر کس از مردم که او را به کیفر رساند، رواست. بی‌شک سزاوار نیست که آنان را از رفتن به آبشخور و یا راهی که برای انجام دادن کارهای خویش از آن سود می‌جویند ـ چه در خشکی و چه در دریا ـ بازدارند».[۱]

در غزوه تبوک، جنگ و یا کشتاری روی نداد و پیامبر پس از آن که ده شب در تبوک ماندگار بود، به سوی مدینه بازگشت.

امام علی علیه السلام و سورهٔ برائت

پیامبر از ابوبکر خواست که آیاتی از سورهٔ برائت و احکامی را بخواند که اسلام برای طواف کنندگان کعبه مقرر داشته است، از جمله این احکام را:

۱ ـ نباید کعبه را برهنه طواف کنند، چه، در جاهلیت رسم بر این بود که مرد، برهنه کعبه را طواف کند.

۲ ـ به بهشت وارد نشود، مگر کسی که به خدا و پیامبرش ایمان آورد.

۳ ـ هر که میان او و رسول خدا پیمانی است، پیمان او تا پایان مدت آن است.[۲]

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبّویه*، ج۴، ص۱۶۹.

۲. *التنبیه و الاشراف*، ص۱۸۶.

۴ـ پروردگار و پیامبرش از مشرکان بیزارند.[۱]

ابوبکر می‌رفت تا نامه رسول خدا را بخواند، لیک از آسمان وحی فرود آمد و پیامبر را فرمان داد تا این کار حساس را به علی علیه السلام سپرد. امام علیه السلام شتابان رفت تا در میانهٔ راه به ابوبکر رسید و نامه را از او ستاند[۲] و آن را بر مردمان مکّه خواند. ابوبکر از این رویداد برآشفت و با دنیایی از درد، بازگشت و هنگامی که رسول خدا را دید، گریست و او را گفت: ای رسول خدا! از من لغزشی سرزده است؟ پیامبر او را آرام کرده، فرمود: «از تو جز کار نیک سرنزده است، لیک فرمان داده شدم که این پیام را جز من و یا مردی که از من است، نخواند.»[۳]

این رویداد از دلایلی است که شیعه برای امامت امام امیرمؤمنان، بدان چنگ در زده است، شیعیان می‌گویند: ابوبکر شایستگیِ آن ندارد که سوره‌ای از قرآن را بر مردمان مکه بخواند، پس چگونه می‌تواند پس از مرگ رسول خدا، جانشین او باشد؟

داستان کعب

کعب پیرامون بسیاری از امور خود که در غزوه‌های پیامبر روی داده و نیز درباره برجای ماندن از غزوه تبوک، سخن گفته است، هنگامی که رسول خدا به مدینه بازگشت، کعب به سوی او شتافت، پیامبر کعب را فرمود: «چرا بر جای ماندی، مگر اسباب تو آماده نبود؟» کعب بهانه آورد و چنین پاسخ داد: ای رسول خدا! اگر به غیر از تو، پیش کسی از اهل دنیا نشسته بودم، می‌دیدی که به نیرنگ خشم او فرو می‌نشاندم و دروغی می‌ساختم. به خدا سوگند می‌دانم که اگر امروز تو را دروغ گویم، می‌پذیری لیک از آن می‌ترسم که خداوند آیه‌ای فرو فرستد و مرا رسوا سازد و اگر تو را سخن راست گویم، بر من خشم می‌گیری، لیک من در پی فرجام کار خود نزد پروردگار هستم، به خدا سوگند که

---

۱. ***موسوعة الامام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب*** علیه السلام، ج ۲، ص ۴۷.

۲. ***مسند احمد بن حنبل***، ج ۱ ص ۳؛ ***خصائص نسایی***، ص ۳۰؛ ***کنز العمال***، ج ۴، ص ۲۴۶؛ ***تفسیر طبری***، ج ۱۰، ص ۴۶؛ ***مستدرک الحاکم***، ج ۳، ص ۵۱؛ ***صحیح الترمذی***، ج ۲، ص ۱۸۳؛ ***تذکرة الخواص***، ص ۳۷.

۳. ***امالی مرتضی***، ج ۱، ص ۲۹۲؛ ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۴، ص ۱۹۰.

هیچ عذری ندارم و به خدا سوگند هرگز همچون آن هنگام کـه بـر جـای مـاندم، نـیرو نداشتم و بیرون شدن برایم آسان نبود. پیامبر او را فرمود: «در این سخن راستگو هستی، اینک برخیز و برو تا پروردگار دربارهٔ تو داوری کند.»

کعب با پریشانی منتظر بود تا ببیند دربارهٔ او از وحی چه فرود می‌آید و آن دو نیز که با او بر جای مانده بودند، چنین سرنوشتی داشتند.

پس از این ماجرا کسی از مسلمانان با کعب سخن نمی‌گفت و مردمان او را ترک گفته، از او دور شده بودند و هنگامی که در بازار راه می‌رفت مردی از شام، پیرامون او پرسید، مردمان به کعب اشاره کردند و مرد شامی نیز نزد او رفته، نامه‌ای به او سپرد. هنگامی که کعب، نامه را گشود، در آن چنین خواند: اما بعد، به ما خبر رسید که دوستت ـ پیامبر ـ بر تو ستم روا داشته است، تو مرد آن نیستی که بر جایی بنشینی که بر تو ستم رود و تو را دور بدارند، به ما بپیوند تا تو را تیمار داریم.

کعب آتش گرفت و جانش از درد، گداخته شد و با خود گفت: این بلایی است کـه دامن من گرفته، چه، مشرکی در من طمع کرده است. کعب بر این شرایط ناگوار چهل روز باقی ماند. رسول خدا او را فرمان داد که از خانواده‌اش دوری گزیند و آن دو مرد را نیز چنین فرمان داد.

همسر هلال بن امیه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! هلال بن امیه مردی سالخورده است و کسی ندارد که وی را خدمتی کند، آیا خوش نمی‌داری که او را خدمت کنم؟ پیامبرﷺ بدو فرمود: «به تو نزدیک نشود.» سپس به او اجـازه داد تـا شـویش را خدمت کند، همسر هلال، پیامبرﷺ را گفت: ای رسول خدا! به پروردگار سوگند او نای حرکت کردن ندارد، به خدا از آنچه بر سر او رفته است، همواره گریان است.

این سه نفر همچنان بر این حال باقی ماندند، آنان گـوشه‌ای نشسـتند و از مـردمان دوری گزیدند.

آمرزش پروردگار

کعب غمگنانه و اندوهناک در خانهٔ خود ماندگار بود و از آن تکان نمی‌خورد، که ناگاه

شخصی فریاد برآورد: ای کعب بن مالک! مژده‌ات باد که تو را گشایشی رسید.

کعب از شادی پر کشید و به سوی رسول خداﷺ شتافت که در مسجد جای داشت. هنگامی که پیامبرﷺ کعب را دید، لبخندی زد و با صدایی آکنده از شادی فرمود: «مژده‌ات باد به بهترین روزی که از هنگام تولّد تاکنون داشته‌ای.» کعب گفت: آیا از سوی تو ای رسول خدا یا از سوی پروردگار؟ پیامبر فرمود: «بلکه از سوی پروردگار.» کعب گفت: هنگام توبه بر درگاه پیامبر، چنین عهد کردم که تمامی اموالم را به خدای و رسولش ببخشم. رسول خدا به او فرمان داد تا بخشی از اموال خویش، نه همه آن، را ببخشد. کعب نیز پیامبرﷺ را گفت: ای رسول خدا! پروردگار مرا برای راستگویی‌ام، نجات داد و من هنگام توبه به درگاهش، با خویش عهد بستم تا زمانی که زنده‌ام، جز راست نگویم.

در این باره، آیاتی چنین فرود آمده است: ﴿لَقَدْ تَابَ ٱللهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَاجِرِينَ وَٱلْأَنْصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ * وَعَلَى ٱلثَّلَاثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ ٱللهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ ٱللهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾؛[1] «به یقین، خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود، بعد از آن‌که چیزی نمانده بود که دلهای دسته‌ای از آنان منحرف شود. باز برایشان ببخشود، چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است. و [نیز] بر آن سه تن که بر جای مانده بودند، [و قبول توبهٔ آنان به تعویق افتاد] تا آنجا که زمین با همه فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست. پس خدا به آنان توفیق توبه داد، تا توبه کنند. بی‌تردید، خدا همان توبه‌پذیر مهربان است.»

کعب، شادمانی بسیار خویش را نشان داد و گفت: به خدای سوگند که پروردگار، پس از آن‌که مرا به اسلام رهنمون شد، نعمتی چون راستی‌ام با رسول خدا به من ارزانی نداشت و من او را دروغ نگفتم تا هلاک شوم، همانگونه که دروغگویان هلاک شدند. و خداوند دربارهٔ این دروغگویان، هنگامی که وحی فرود آورد، سخنانی بد گفته، فرمود: ﴿سَيَحْلِفُونَ بِٱللهِ لَكُمْ إِذَا ٱنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا

---

۱. توبه / ۱۱۷ ـ ۱۱۸.

كَانُوا يَكْسِبُونَ * يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ ٱللّٰهَ لَا يَرْضىٰ عَنِ ٱلْقَوْمِ ٱلْـفَاسِقِينَ ﴾؛[۱] «وقتی به سوی آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا از ایشان صرف نظر کنید. پس از آنان روی برتابید، چرا که آنان پلیدند و به [سزای] آنچه به دست آورده‌اند جایگاهشان دوزخ خواهد بود. برای شما سوگند یاد می‌کنند تا از آن خشنود گردید. پس اگر شما هم از ایشان خشنود شوید قطعاً خدا از گروه فاسقان خشنود نخواهد شد.» ما سه تن، از آنان که سوگند یاد کردند و پیامبر نیز سوگند آنان را پذیرفت و از آنان درگذشت و برایشان آمرزش طلب کرد، بر جای ماندیم و رسول خداکار ما را به تعویق انداخت تا خداوند آنگونه که می‌خواست دربارهٔ ما داوری کرد و فرمود: «و [نیز] بر آن سه تن که بر جای مانده بودند...»[۲]

امام علی علیه‌السلام و فتح یمن

پیامبر به فرماندهی امام، یگانی نظامی سوی یمن فرستاد تا آنان را به آیین اسلام یا جنگ فراخواند. امام علیه‌السلام با شتاب ره می‌سپرد تا پیام پیامبر را به آن مردمان برساند.

به اسلام گرویدن قبیلهٔ هَمْدان

امام به یمن رسید و با بزرگان و پیشوایان یمن دیدار کرد و دعوت پیامبر را به آنان عرضه داشت. امام علیه‌السلام ارزشهای آیین اسلام را برای مردمان یمن باز گفت و به آنان فهمانید که این آیین در پی برپایی جامعهٔ برتر است که در آن دادگری، آرامش و آسایش دیده شود.

مردمان یمن از کمال، فضل و ادب امام علیه‌السلام در شگفت شدند و دعوت او را پاسخ گفتند و در پی این، قبیلهٔ همدان، اسلام آورد. این قبیله از نیرومندترین قبایل عربی یمن به شمار می‌آمد و بسیار به ارزشهای اسلامی، پایبندی نشان می‌داد و اینگونه شد که سرزمین یمن بدون جنگ[۳] فتح شد و پایگاهی برای دوستداران امام علیه‌السلام گشت.

---

۱. توبه / ۹۵ ـ ۹۶.
۲. ابن هشام، *السیرة النبّویه*، ج ۴، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.
۳. *امالی مرتضی*، ج ۱، ص ۲۹۲.

مجموعه غزوه‌های پیامبر

مجموعهٔ غزوه‌هایی که پیامبر در آن حاضر بود به بیست و نه غزوه می‌رسد، که ما پیشتر آنها را یاد کردیم، این غزوه‌ها عبارتند از:

۱ـ غزوهٔ ودان.

۲ـ غزوهٔ ابواء.

۳ـ غزوهٔ بواط.

۴ـ غزوهٔ عشیره.

۵ـ غزوهٔ نخست بدر.

۶ـ غزوهٔ بزرگ بدر.[۱]

۷ـ غزوهٔ بنی‌سلیم.

۸ـ غزوهٔ سویق.

۹ـ غزوهٔ غطفان.

۱۰ـ غروهٔ ذی امر.

۱۱ـ غزوهٔ بحران.

۱۲ـ غزوهٔ احد.

۱۳ـ غزوهٔ حمراء الاسد.

۱۴ـ غزوهٔ بنی‌نضیر.

۱۵ـ غزوهٔ ذات الرقاع.

۱۶ـ غزوهٔ دوم بدر.

۱۷ـ غزوهٔ دومة الجندل.

۱۸ـ غزوهٔ خندق.

۱۹ـ غزوهٔ بنی‌قریظه.

۲۰ـ غزوهٔ بنی‌لحیان.

---

۱. که در آن بزرگان قریش به هلاکت رسیدند.

۲۱ ـ غزوهٔ ذی قرد.

۲۲ ـ غزوهٔ بنی مصطلق.

۲۳ ـ غزوهٔ حدیبیه.

۲۴ ـ غزوهٔ خیبر.

۲۵ ـ غزوهٔ عمرة القضاء.

۲۶ ـ غزوهٔ فتح مکه.

۲۷ ـ غزوهٔ حنین.

۲۸ ـ غزوهٔ طائف.

۲۹ ـ غزوهٔ تبوک.

این مجموعه غزوه‌هایی است که ابن هشام[۱] آنها را تدوین کرده است و ما بیشتر آنها را در جستارهای پیشین یاد کردیم.

سریّه‌ها

هدف از سریّه‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی برخی از شهرها و سرزمین‌ها گسیل داشت، نمایاندن نیروی اسلام و جلوگیری از پیوستن مردمان آن سرزمین‌ها و شهرها به نیروهایی بود که با این آیین، دشمنی داشتند. همچنین از دیگر اهداف این سریه‌ها، مژدگانی به ارزشهای سترگ و اصول والایی بود که آیین اسلام در خود داشت؛ این ارزشها و اصول برای رهایی بشر از خرافه‌های جاهلی و پرستش بتها و نجات او از واقعیت تلخ و ناگواری آمده بود، که آدمی را به پستی ژرفی کشانده بود.

به هر روی، ما اینک سریه‌هایی را بر می‌رسیم که پیامبر رهبری آنها را به برخی از یاران خویش واگذارد، شمار این سریه‌ها بر سی و هشت، افزون نیست:

۱ ـ سریّه زید بن حارثه

رسول خدا، زید بن حارثه را برای دستیابی به کاروان تجاری قریش، که ابوسفیان در

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبّویه*، ج ۴، ص ۲۵۶.

آن جای داشت، گسیل کرد. زید به همراه دسته‌ای از ارتش پیش رفتند تا این‌که به کاروان رسیدند و بدان دست یافته، کالایش را از آنِ خود ساختند. کاروانیان گریختند و زید، کاروان و کالای آن را نزد پیامبر آورد.[۱]

۲ ـ سریّه خالد به سوی بنی‌جذیمه

پیامبر، سریه‌هایی را به پیرامون مکه گسیل داشت تا مردمان را به پرستش خدای، فراخوانند؛ خالد بن ولید از جملهٔ این مردان بود که پیامبر او را به سوی بنی‌جذیمه فرستاد تا آنان را به سوی خدا فراخواند، نه این‌که با آنان بستیزد. هنگامی که خالد به آنان رسید، فرمانشان داد تا سلاح بر زمین نهند، جَحدَم دربارهٔ خالد به تردید دچار شد و بنی‌جذیمه را گفت: وای بر شما ای بنی‌جذیمه! او خالد است، به خدای سوگند چون سلاح بر زمین نهید، شما را به اسارت می‌برد و پس از آن گردنتان می‌زند، به خدای سوگند هرگز سلاح بر زمین ننهم.

برخی از مردمان قوم جحدم، سخن او را نپذیرفتند و بدو گفتند: ای جحدم! آیا بر آنی تا خونمان بریزی؟ مردمان اسلام آورده‌اند و سلاح بر زمین نهاده‌اند و آتش جنگ فرو نشسته است و همه در آرامش به سر می‌برند. مردمان بنی‌جذیمه به سخنان خویش ادامه دادند تا این‌که سلاح از جحدم برگرفتند و جملگی سلاح خویش بر زمین نهادند. در این هنگام، خالد فرمان داد تا دستهای آنان ببندند و سپس ایشان را از دم تیغ گذرانند و گروهی از آنها را کشت. هنگامی که این خبر به پیامبر رسید، خشمگین شد و به درد آمد و دستان خویش به سوی آسمان بالا برده، فرمود: «بار خدایا! من از آنچه خالد روا داشته، به درگاه تو بیزاری می‌جویم.»

پیامبر خدا، علی‌علیه‌السلام را فراخواند تا به سوی بنی‌جذیمه رود و در کار آنان بنگرد و امور روزگار جاهلیت را زیر پای نهد. امام‌علیه‌السلام به همراه اموالی که رسول خدا بدو داده بود، به سوی بنی‌جذیمه بیرون شد، او خونبهای کشتگان را پرداخت و بهای اموالشان را بدیشان بازداد و حتی کاسهٔ چوبین سگها را فرو نگذارد و در پایان، خون یا مالی نماند

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبوّیه***، ج ۴، ص ۲۸۴.

مگر این‌که امامعليه‌السلام خونبها یا بهای آن را پرداخت کرد. امیرمؤمنان ماندهٔ اموالی را نیز که پیامبرﷺ بدو داده بود، به بنی‌جذیمه بخشید و ایشان را فرمود: «این مانده را به شما دادم تا در آنچه تباه گشته و رسول خدا و خود نمی‌دانید، جانب احتیاط نگهداشته باشم.»

امامعليه‌السلام سپس به سوی رسول خدا بازگشت و او را از کردهٔ خویش آگاه ساخت، پیامبرﷺ او را سپاس گذارد و بدو فرمود: «آنچه کردی، نیکو و به جا کردی.» سپس رسول خدا دستان خویش به سوی آسمان بالا برد و این سخن، سه بار بازگویه کرد: «بار خدایا! من از آنچه خالد روا داشته، به درگاه تو بیزاری می‌جویم.»[1]

این داستان می‌رساند که خالد، عرفهای حاکم در اسلام را، که براساس آن پیمان‌شکنی روا نیست، پاس نمی‌داشته، چه، او تشنه خونریزی بوده و داستان او با مالک ابن نویره بر این سخن، گواه است.

۳ ـ سریّهٔ عبدالله بن رواحه

پیامبرﷺ عبدالله بن رواحه را به همراه سی سوار به سوی یُسیر بن رزام یهودی، گسیل داشت. خبرِ پلیدی و نیرنگ این مرد یهودی به پیامبرﷺ رسیده بود و رسول خدا می‌دانست که او رزمنده گرد می‌آورد، از این رو عبدالله را با یگانی از ارتش به سوی او روانه ساخت و هنگامی که سردار مسلمان به یهودی رسید، او راگفت: پیامبرﷺ ما را به سوی تو فرستاده تا به جانشینی خود، بر خیبرت گمارد. مرد یهودی پس از پافشاری بسیار، خواسته آنان را پاسخ گفت و به شمار مسلمانان سی مرد یهودی از قوم او، همراهش شدند تا این‌که به سرزمین قرقرة نیار در شش میلی خیبر رسیدند. بدین هنگام، یسیر پشیمان شد و شمشیر عبدالله را آهنگ کرد، سردار مسلمان این فهمید و شترش را هی زد تا به یسیر نزدیک شد و آنگاه ضربتی بر او زد و پایش قطع کرد. مرد یهودی با چوبدستی که داشت به سر عبدالله زد و فرق او را شکافت و هر مرد مسلمان بر یهودی کنار خویش یورش برده، او را کشت، مگر مردی یهودی که گریخت و مسلمانان بر او دست نیافتند. در این پیکار، مسلمانی دیگر، آسیب ندید و عبدالله به سوی پیامبر

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۲، ص۴۲۹ ـ ۴۳۰.

بازگشت و پیامبر چون شکاف سرش بدید با آب دهان خویش، درمانش کرد و شکاف بر هم آمد!

۴ ـ سریّهٔ بشیر بن سعد

پیامبر، بشیر بن سعد را به همراه سی سوار به سوی بنی‌مرّه در سرزمین فدک فرستاد. بشیر چهارپایان بنی‌مرّه را گرفت و آنان نیز با او به جنگ پرداختند و یارانش را کشتند، بشیر شکیب ورزید و به سختی ستیز کرد تا آن‌که نجات یافته به مدینه بازگشت.

پیامبر ﷺ دیگر بار، غالب بن عبدالله را با گروهی از بزرگان یاران خویش که اسامة بن زید و عبدالله بن مسعود در آنان بودند، به سوی بنی‌مرّه فرستاد. اسامة بن زید با مرداس ابن نهیک به رزم پرداخت و شمشیر را بر سر او بالا برد، در این هنگام، مرداس سخن لااله الا الله را بر زبان راند، لیک اسامه بدان رویی نشان نداده، مرداس را کشت. یاران پیامبر، اسامه را نکوهش کردند و پیامبر نیز به درد آمده، اسامه را فرمود: «ای اسامه! با لااله الا الله گوی چه کاری داشتی؟» اسامه پس از این، برای گناهی که از او سرزده بود، بسیار پشیمان شد.[۱]

۵ ـ سریهٔ ابوحدرد

ابوحدرد زنی را به عقد خویش درآورده، دویست درهم کابین او ساخته بود. روزی نزد پیامبر آمد و از او خواست تا در پرداختن کابین، او را یاری دهد، پیامبر ابوحدرد را فرمود: «اینک چیزی ندارم تا تو را یاری دهم.»

چند روزی سپری نشده بود که رفاعة بن قیس با گروهی از بنی‌جُشَم بن معاویه در بیشه زاری فرود آمد تا برای رزم با پیامبر، رزمنده گردآورد. رسول خدا، ابوحدرد و مسلمان دیگر را فراخواند و بدیشان فرمود تا از رفاعه برایش خبر آورند. آنان رهسپار شدند تا این‌که به نزدیکی رفاعه رسیدند. در آن هنگام، آفتاب ناپدید شده بود و تاریکی فراگیر. رفاعه در پی شبان خویش که دیر کرده بود، بیرون شد و در حالی که خود

---

۱. ابن کثیر، *السیرة النبّویه*، ج۳، ص۴۱۹.

نمی‌دانست بر ابوحدرد گذر کرد، ابوحدرد تیری بر قلب او زد و رفاعه بی‌آن‌که سخنی بگوید بر زمین افتاد و مرد مسلمان به سوی او رفته، سر از تنش جدا ساخت و با دو یار خویش، شتران و گوسفندان بسیاری را به سوی رسول خدا آوردند، پیامبر نیز ابوحدرد را ده شتر داد که کابین همسرش سازد.[1]

۶ ـ سریّه‌ای به سوی اِضَمّ

پیامبر در سریه‌ای، گروهی از یاران خویش را به سوی سرزمین اضم فرستاد. هنگامی که آنان بدین سرزمین رسیدند به عامر بن اضبط اشجعی برخوردند، که از جمله مسلمانان بود و در میان مردمان جایگاهی داشت. محلِّم بن جثّامه به سبب ستیزی که میان آنان بود، بر عامر یورش برد و او را کشت. هنگامی که سپاه به مدینه بازگشت و پیامبر از داستان آگاه شد، این آیه بر او فرود آمد: ﴿یَآ أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا۟ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ ٱللَّهِ فَتَبَیَّنُوا۟ وَلَا تَقُولُوا۟ لِمَنْ أَلْقَىٰٓ إِلَیْکُمُ ٱلسَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ ٱلْحَیَوٰةِ ٱلدُّنْیَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ کَثِیرَةٌ کَذَٰلِکَ کُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ کَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرًا﴾؛[2] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا سفر می‌کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما اسلام خویش اظهار می‌کند، مگویید تو مؤمن نیستی [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمتهای فراوان نزد خداست. قبلاً خودتان [نیز] همین گونه بودید و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید که خدا همواره به آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

پیامبر خدا خواست تا خونبهای عامر را به خانوادهٔ او بپردازد، از این رو بدیشان فرمود: «آیا می‌توانید پنجاه شتر اینک و پنجاه شتر پس از این‌که به مدینه بازگشتیم از ما بستانید؟» عیینة بن بدر برخاست و گفت: به خدای سوگند او را رها نسازم، مگر این‌که آن سان که زنانم را جام اندوه نوشانده، زنانش را جام اندوه نوشانم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیوسته از آنان می‌خواست تا خونبها را بپذیرند تا این‌که خونی بر زمین ریخته نشود و آنان نیز در

---

۱. همان، ج۳، ص۴۲۲.
۲. نساء / ۹۴.

پایان خونبها را پذیرفتند.[۱]

۷ ـ سریّهٔ زید بن حارثه

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، زید بن حارثه را به همراه ضُـمَیره غـلام امـام امـیرمؤمنان‌علیه‌السلام بـه سـوی سرزمین مدین گسیل داشت. زید گروه بسیاری از مردمان این شهر ساحلی را به اسارت گرفت و آنان جداگانه به فروش رفتند. هنگامی که رسول خدا به سویشان آمد دید که می‌گریند، پیامبر سبب را جویا شد، بدیشان گفتند: میانشان جدایی افکنده شده [از این رو می‌گریند]، پیامبر مسلمانان را از فروش اینگونهٔ آنان بازداشت و فرمود: «جز دسـته جمعی، آنان را مفروشید.»

۸ ـ سریّهٔ عبدالله بن حذافه سهمی

پیامبر، عبدالله را به جانشینی خویش بر سریه‌ای گمارد و یارانش را فرمان داد تا از او فرمان برند، لیک میان او و یارانش ستیز لفظی سختی درگرفت. عبدالله از این در خشم فرو رفت و فرمان داد تا هیزمی گردآورند. سپس در آن آتش برافروخت و به یاران خود گفت: آیا رسول خدا شما را فرمان نداد تا از من فرمان برید؟ یارانش گفتند: آری. سپس عبدالله گفت: به آتش وارد شوید. آنان یکدیگر را نگریستند و گفتند: از آتش بود که به رسول خدا پناه آوردیم [حال چگونه در آتش شویم؟] و هیچ یک بـه آتش پـا نـنهادند. هنگامی که جملگی به سوی رسول خدا بـازگشتند، داسـتان را بـرای او بـازگو کـردند، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اگر به آتش وارد شده بودند، از آن بیرون نمی‌آمدند، فـرمانبرداری همانا، در امور شایسته رواست.»[۲]

۹ ـ سریّهٔ شجاع بن وهب

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، شجاع را به همراه بیست و چهار مرد جنگی به سوی گروهی از هـوازن گسیل داشت و او را فرمان داد تا بر آنان یورش برد. او شبانه راه می‌پیمود و در روز به

---

۱. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۴۲۳.
۲. ابن کثیر، ***السیرة النبّویه***، ج۳، ص۴۲۶.

کمین می‌نشست تا این که به آنها رسید. شجاع بر چهارپایان گوناگون بسیاری دست یافت و آنها را به مدینه آورد. پیامبر نیز، چهارپایان را میانشان تقسیم کرد که به هر یک پانزده شتر رسید.[۱]

۱۰ ـ سریّهٔ کعب بن عمیر

پیامبر، کعب بن عمیر را به همراه پانزده مرد جنگی به سوی ناحیهٔ ذات اطلاح در سرزمین شام فرستاد. آنان در این ناحیه مردمانی را یافتند و ایشان را به اسلام فراخواندند، لیک آن مردمان، خواسته مسلمانان را نپذیرفتند و با تیر به آنان یورش بردند و جنگی سخت میانشان درگرفت و مسلمانان کشته شدند، مگر مردی زخمی که چون شب فرا رسید به سوی رسول خدا رفت و او را از آنچه گذشته بود، آگاه ساخت. رسول خدا بر آن شد تا سریه‌ای دیگر گسیل دارد، لیک او را خبر رسید که دشمنان به سویی دیگر رفته‌اند، این شد که پیامبر، گسیل داشتن سریه را ترک گفت.[۲]

۱۱ ـ سریّهٔ عمرو بن عاص

رسول خدا، عمرو بن عاص را برانگیخت تا برای نبرد با شامیان، از میان قبایل عرب [که در نزدیکی شام جای داشتند] لشکر انگیزد. عمرو پیش رفت تا به آبی به نام سَلْسَل رسید. در این هنگام پیکی سوی پیامبر فرستاد و از او خواست با ارتشی، یاریش رساند. پیامبر نیز گروهی را که در میانشان ابوعبیدهٔ جراح، ابوبکر و عمر به چشم می‌خوردند، به سوی عمرو گسیل داشت و آنان را فرمان داد تا با دستهٔ عمرو آمیخته نشوند. هنگامی که ابوعبیده از راه رسید، عمرو او را گفت: آیا از بهر یاری من آمده‌ای؟ ابوعبیده گفت: خیر، من کار خود می‌کنم و تو نیز. عمرو به او گفت: بلکه تو به یاری من آمده‌ای. و ابوعبیده پاسخ داد: ای عمرو! رسول خدا مرا فرمود که با تو اختلاف نورزم و اگر تو از من فرمان نبری من از تو فرمان برم. عمرو گفت: من بر تو امیرم و تو به یاری من آمده‌ای. ابوعبیده

---

۱. همان، ج۳، ص۴۵۳.

۲. ابن کثیر، *السیرة النبوّیه*، ج۳، ص۴۵۴.

پاسخ داد: پیش آ. و این شد که عمرو در پیشاپیش مردمان نماز گزارد.

عوف بن مالک از جملهٔ سربازانی بود که با این سریه گسیل شده بود. او بر قومی گذر کرد که حیواناتی را قربانی کرده بود، لیک از تقسیم آنها ناتوان بودند. عوف آنان را گفت: اگر مرا از آن پاره‌ای دهید، آنها را میان شما تقسیم کنم. آنان پذیرفتند و عوف نیز قربانیها را میانشان تقسیم کرد و پاره‌ای را گرفت و به سوی مسلمانان رفت. آنان پاره‌های گوشت را پختند و خوردند، لیک آن را بالا آوردند و گفتند: چون ما را خوراندی، نیکی نکردی. سپس مسلمانان به مدینه بازگشتند. عوف نزد رسول خدا رفت و رسول خدا او را فرمود: «تو عوف هستی؟» عوف پاسخ داد: آری، پدر و مادرم به فدایت. پیامبر فرمود: همانکه قربانیها تقسیم کرد؟[1]

در این سریه هیچ ستیزی رخ نداد و مأموریت این سریه برانگیختن مردمان برای جنگ با شامیان بود.

۱۲ ـ سریّهٔ ابوعبیده

پیامبر، ابوعبیده را به ساحل دریا فرستاد، خواربار آنها، انبانی از خرما بود، که غذای ایشان به شمار می‌آمد. هنگامی که غذای آنان رو به پایان بود، هر یک تنها خرمایی از آن بر می‌گرفت و با تهی شدن انبان، هر چند سرباز با خرمایی سر می‌کردند. با به پایان رسیدن خرما، گرسنگی آنان را گرفت و پروردگار از میانهٔ دریا برای آنان ماهی‌ای بیرون آورد. ابوعبیده و یاران، از آن ماهی خوردند و هنگامی که به مدینه بازگشتند، پیامبر را از داستان آگاه ساختند، پیامبر فرمود: «آن رزقی بود که خداوند برای شما فرستاده بود.»[2]

۱۳ ـ سریّهٔ زید بن حارثه

زید بن حارثه در سرزمین وادی القریٰ با مردمانی از قبیلهٔ بنی‌فزاره، نبرد کرد. زید را بدین نبرد، زخم رسید و هنگامی که زخمش بهبود یافت، سوگند یاد کرد تا به جنگ

---

۱. ابن هشام، ***السیرة النبّویه***، ج ۲، ص ۶۲۴.
۲. همان، ج ۲، ص ۶۳۷.

بنی‌فزاره رود. او نزد رسول خدا رفت و پیامبرﷺ برای نبردی دیگر با بنی‌فزاره، فرماندهی سپاهی را به زید سپرد. زید به پیش رفت و به بنی‌فزاره رسید و با آنان نبرد کرد و ایشان را نابود ساخت و دختر ام قِرْفَه و ابن مسعده را به اسارت گرفت.[۱]

۱۴ ـ سریّهٔ عمیر بن عدی

عصماء دختر مروان که از قبیلهٔ بنی‌امیه بود، با اسلام دشمنی داشت و پیامبرﷺ را بد می‌گفت. پیامبرﷺ کشتن او را خواستار شد و عمیر بن عدی خطمی به سوی عصماء شتافته، او را در خانه‌اش کشت. سپس نزد رسول خدا آمد و او را گفت: من او را کشتم. پیامبر او را سپاس گزارد و بدو فرمود: «ای عمیر! خدا و رسولش را یاری رساندی.» کشته شدن عصماء سبب شد تا گروهی به اسلام بگروند، چه، آنان نیرومندی و سربلندی اسلام را دیدند.[۲]

اینها برخی از سریه‌هایی بودند که پیامبر به سوی برخی از مناطق گسیل داشت تا مردمان را هدایت کند و یا با نیروی کافر رویارو گردد. ابن هشام دربارهٔ این سریه‌ها در کتاب سیرهٔ خود، سخن رانده، گفته است: شمار اعزامها و سریه‌های پیامبر سی و هشت است، از جمله:

۱ ـ غزوهٔ عبیدة بن حارث.

۲ ـ غزوهٔ حمزة بن عبدالمطلب به ساحل دریا در ناحیه عیص.

۳ ـ غزوهٔ سعد بن ابی وقاص به ناحیهٔ حَرّار.

۴ ـ غزوهٔ عبدالله بن جحش به ناحیهٔ نخله.

۵ ـ غزوهٔ زید بن حارثه به ناحیهٔ قَردَه.

۶ ـ غزوهٔ محمد بن سلمه با کعب بن اشرف.

۷ ـ غزوهٔ مرثد بن ابی‌مرثد غنوی در ناحیهٔ رجیع.

۸ ـ غزوهٔ منذر بن عمرو در ناحیهٔ بئر معونه.

---

۱. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۲، ص۶۱۷.

۲. ابن هشام، *السیرة النبوّیه*، ج۲، ص۱۳۶.

۹ـ غزوهٔ ابوعبیدة بن جراح در ناحیه ذالقَصَّه در راه مدینه به عراق.

۱۰ـ غزوهٔ علی بن ابی‌طالب در یمن.

۱۱ـ غزوهٔ غالب بن عبدالله کلبی با بنی‌ملوَّح.

۱۲ـ غزوهٔ عمر بن خطاب در ناحیهٔ تُرْبَه در سرزمین بنی‌عامر.

این سریه‌های پیامبر بود که ابن هشام در سیرهٔ خود از آنها یاد کرده است و ما نیز چهارده سریه را یاد کردیم.

نخستین نشانه‌های رحلت

پیامبر بزرگ، پیام پروردگار خویش را به گونه‌ای کامل و درخشان به بندگانش رساند و پس از جار و جنجالهای بسیار، آنان را از پرستش بتها رهاند. او خردها را آزادی بخشید و برای آن، کرانه‌های زیبایی گشود که از بیداری و دگرگونی آکنده بود و آدمی پیش از این، آنها را نمی‌شناخت و او بود که خردها را با تمام وسایل خیزش و پیشرفت، یاری رساند.

پیامبر در این راه از سوی فرعونهای قریش، سرکشان عرب و تبهکاران یهود، با تمامی گونه‌های رنج و محنت رویارو شد؛ آنان، رسول خدا را به دیوانگی، دروغگویی و جادوگری متهم کردند و نابخردان و کودکان خویش را فریفتند تا بر او خاک و سنگ اندازند و گروندگان به او را با سخت‌ترین گونه‌ها به شکنج کشند و در پی شکنج‌های آنان بود که یاسر و سمیه به شهادت رسیدند و مسلمانان نخستین ناگزیر شدند از دیارشان به سوی حبشه کوچ کنند. یاور و پشتیبان پیامبر در آن روزگار، عمویش ابوطالب، مؤمن قریش بود و پس از مرگ او، قریشیان رسول خدا را ناتوان یافتند و با شمشیرهای از نیام برکشیده، سرای او را فرا گرفتند تا پیکر پاکش را پاره پاره سازند. پیامبرﷺ در تاریکای شب، از دست قرشیان به مدینه گریخت و برادر و دروازهٔ شهر دانش خویش، امام علیعليه‌السلام را، پیچیده در بردهٔ خویش، در بستر نهاد و با لطف و نگاهبانی پروردگار از گزند آنان رهایی یافت.

هنگامی که پیامبرﷺ به مدینه رسید از مردمان آن، پشتیبانی، آرامش و نیرو یافت و

آن شهر را به پایتختی برگزید. قرشیان از این سخت برآشفتند و خشمگین شدند و برای نبرد با او ارتشها تدارک دیدند و این بود که نبردهای بدر، احد و احزاب به فرماندهی ابوسفیان، نیای یزید و پدر معاویه، درگرفت، لیک تمامی تلاشهای آنان با شکست رویارو شد و پروردگار، پیامبر خویش را یاری رساند و پیروزی آشکار را بهرهٔ او ساخت و مردمان، گروه گروه به آیین اسلام گرویدند. قرشیان در برابر این آیین سرکرنش فرود آوردند و ناخشنود، زبون و فرمانبردار و با نهادی آکنده از گناهان و باورهای جاهلی به اسلام درآمدند.

به هر روی، پس از آن که پیامبر، پیام پروردگار خویش رساند، نخستین نشانه‌های کوچ از این دنیا و سفر به فردوس برین بر او نمایان شد. این نشانه‌های کوچ و سفر به سوی خدا، هماره تکرار می‌شوند و از آن جمله است:

۱ ـ قرآن، که پیش از این یکبار بر پیامبر فرود می‌آمد، در آن سال دوبار بر وی فرود آمد و او دانست اجل حتمی‌اش نزدیک شده است.[۱]

پیامبر، خبر مرگ خویش به خود می‌داد و مسلمانان را از آن آگاه می‌ساخت، همانگونه که دخت گرامی خود، سرور بانوان جهان را با این سخنان آگاه ساخت که او به جایگاه پروردگار می‌رود: «جبرئیل هر ساله یکبار قرآن را بر من عرضه می‌کرد و امسال دوبار، و سبب این را جز نزدیک شدن اجل نمی‌دانم».[۲]

جانِ دخت پیامبر، از این خبر گداخته شد و او دوست می‌داشت زندگی را بدرود می‌گفت و این سخنان از پدر خویش نمی‌شنید.

۲ ـ بر پیامبر آیه‌ای این چنین فرود آمد: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾؛[۳] «قطعاً تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد سپس شما روز قیامت پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد».

---

۱. *الخصائص الکبری*، ج ۲، ص ۲۶۸.
۲. *تاریخ ابن اثیر*، ج ۵، ص ۵۲۳.
۳. زمر / ۳۰ ـ ۳۱.

این آیه که هشداری برای بدرودگفتن زندگانی بود، در نهاد پیمبر، نهفته‌های درد را برانگیخت و مسلمانان از او شنیدند که می‌فرمود: «کاش می‌دانستم مرگ من چه هنگام خواهد بود؟».

۳ـ سوره نصر بر او فرود آمد و پیامبر احساس کرد که زمان مرگش فرا رسیده است. او میان تکبیر و قرائت نماز، خاموش می‌ماند و سپس می‌فرمود: «سبحان الله و بحمده، استغفرالله و اتوب الیه».

مسلمانان از شیندن این جمله‌ها وحشت زده شدند و از پیامبر، پیرامون این حالت نشناخته که بدان گرفتار آمده بود، پرسیدند، وی پاسخ داد: «جانم، مرگ را به من خبر می‌دهد».

مسلمانان از این سخن به دلهره افتادند و خبر مرگ پیامبر، چونان آذرخشی بر سر آنان فرود آمد. آنان نمی‌دانستند اگر گیتی از محمد تهی شود چه بر سرشان خواهد آمد؟ محمدی که دین و دنیای آنان را نیکو ساخت و از پرستش بتها رهایی‌شان بخشید.

واپسین حج

پیامبرﷺ چون یقین پیدا کرد که گاهِ رفتن به بهشت فرا رسیده، بر خود بایسته دید که به حج خانهٔ خدا رود و برای امت خویش برنامه‌هایی ریزد که رستگارشان سازد و از بحرانها و فتنه‌ها در امانشان بدارد و بتوانند بر دیگر مردمان گیتی سروری کنند و برای نیل به این اهداف بود که پیامبر، خانهٔ خدا را حج گزارد تا در آن جایگاه، خواسته‌های خویش را بازگو کند. او در میان حج گزاران اعلان داشت که این سال، واپسین سالی است که او را می‌بینند، پیامبرﷺ فرمود: «نمی‌دانم، شاید پس از این سال، هرگز شما را در چنین مکانی نبینم».

حاجیان ترسان و وحشت زده شدند و سخن پیامبرﷺ آنان را آشفته ساخت و یکدیگر را گفتند: پیامبرﷺ خبر مرگ خویش می‌دهد.

پیامبرﷺ برنامه‌های درست خویش، که نیکبختی امت را در تمامی دورانها تضمین

می‌کرد، بیان داشته، فرمود: «ای مردم! من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای نـهادم، کتاب پروردگار و عترت خویش، اهل بیتم».

هنگامی که پیامبرﷺ آیینهای حج را به پایان برد، نزدیک چاه زمزم ایستاد و ربیعة بن خلف را فرمان داد تا پیش پای او بایستد و سخنان او را برای حاجیان بازگو کند، او ربیعه را فرمود: «سخنانم را بازگویه کن» سپس پیامبرﷺ این چنین فرمود: «آیا می‌دانید ایـن سرزمین، کدام سرزمین است؟ آیا می‌دانید این ماه کدامین ماه است؟ آیا می‌دانید ایـن روز، کدامین روز است؟» حاجیان یکصدا بانگ برآوردند: آری، ایـنجا سـرزمین حـرام است و این ماه، ماه حرام و این روز، روز حرام است.

سپس پیامبرﷺ، ارزشهای گرامـی و آرمـانهای بـرتری را کـه بـرایشـان آورده بـود، برخواند و فرمود: «پروردگار خونها و اموال شما را بر شما حرام داشت، همان گونه که این سرزمین، این ماه و این روز را بر شما حرام داشت... آیا پیام حق بگزاردم؟».

حاجیان پاسخ دادند: آری.

سپس پیامبرﷺ احکامی را بر حاجیان خانه خدا عرضه داشت که می‌بایست آنها را در واقعیت زندگانی خویش جاری می‌ساختند، پیامبرﷺ فرمود: «از خدا پروا بدارید و از کالای مردم نکاهید و در زمین، سر به فساد بر مدارید و هر که امانتی نزد او هست، آن را به صاحب امانت باز پس دهد...مردمان در آیین اسلام به سان لبهٔ پیمانه با هم برابرند و همه از آدم و حوا زاده شده‌اند و هیچ عربی بر غیرعرب و هیچ غیر عربی بر عرب، جز به پرهیزگاری، برتری ندارد... آیا پیام حق بگزاردم؟»

حاجیان فریاد برآوردند : آری.

پیامبرﷺ در ادامه فرمود: «بار خدایا! گواه باش، ای مردم! با نسبهای خویش نزد من نمی‌آیید بلکه با کرده‌هایتان، به مردمان اینگونه می‌گویم و بـه شـما نـیز، آیـا پـیام حـق بگزاردم؟».

این آرمانهای سترگ، کـرامت انسـان را مـحقق مـی‌سازد و نـیکبختی او را تـضمین. پیامبرﷺ سپس سخن خویش اینگونه پی گرفت: «بار خدایا! گواه باش، هر خونی که در

جاهلیت بود در زیر پا می‌نهم و نخستین خون، خون ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است،[۱] آیا پیام حق بگزاردم؟».

حاجیان فریاد برآوردند: آری.

پیامبرﷺ سپس فرمود: «بار خدایا! گواه باش، ربای جاهلیت را زیر پا می‌نهم و نخستین ربایی که با آن چنین می‌کنم ربای عباس بن عبدالمطلب است، آیا پیام حق بگزاردم؟».

حاجیان فریاد بر آوردند: آری.

پیامبرﷺ ادامه داد: «بار خدایا! گواه باش، ای مردم! به تأخیر انداختن ماه حرام زیاده روی در کفر است و آنها که کافرند بدان گمراه می‌شوند و یکسال آن را حلال و سال دیگر آن را حرام می‌کنند تا شمارهٔ محرمات خدا را برابر کنند.

شما را سفارش می‌کنم که به زنانتان نیکی کنید، آنان نزد شما امانتند و در کار خویش اختیاری ندارند، شما آنها را به امانت خدا گرفتید و با کتاب خدا حلالشان کردید، شما بر زنانتان حقّی دارید و آنان نیز بر شما حقی دارند، حق آنان بر شما این است که آنها را به شایستگی بپوشانید و روزی دهید و شما نیز بر آنها حقی دارید، که آنان نباید غیر از شما را بر بسترتان بنشانند و کسی را بدون دانستن و اجازهٔ شما به خانه راه ندهند، آیا پیام حق بگزاردم؟».

حاجیان گفتند: آری.

پیامبرﷺ فرمود: «شما را به کنیزانتان سفارش می‌کنم، از آنچه می‌خورید به آنان نیز بخورانید، آیا پیام حق بگزاردم؟». حاجیان بانگ برآوردند: آری.

پیامبرﷺ فرمود: «بار خدایا! گواه باش... مسلمان، برادر مسلمان است و او را فریب نمی‌دهد و بدو خیانت نمی‌ورزد و او را غیبت نمی‌کند و خون او را حلال نمی‌شمرد و مال مسلمان دیگر، مگر با رضایتش، بر او حلال نیست، آیا پیام حق بگزاردم؟».

حاجیان فریاد برآوردند: آری.

---

۱. ربیعة بن حارث را بنی‌سعد بن بکر کشته بودند.

پیامبرﷺ همچنان شیوه‌های تربیتی، اخلاقی و اجتماعی را بنیان می‌نهاد و از آنچه امت را در تمامی کارهایش به نیکبختی می‌رساند، سخن می‌گفت، سپس سخنرانی زیبای خویش را اینگونه به پایان برد: «پس از من کافرانی گم کرده راه مگردید که برخی، برخی دیگر را مالک شوید، من در میان شما دو چیز بر جای نهادم که اگر به آنها چنگ در زنید گمراه نگردید، کتاب پروردگار و عترتم، اهل بیتم، آیا پیام حق بگزاردم؟».

«بار خدایا! گواه باش... شما مسؤولید و آن‌که اینجا حاضر است، این سخنان را به آن‌که نیست برساند».[۱]

این سخنرانی که از تمامی ارزشهای انسان آکنده است و امت را در تمامی زمینه‌های اجتماعی و سیاسی بالا می‌برد و سروری بر تمامی مردمان گیتی را برای او به ارمغان می‌آورد، پایان پذیرفت... پیامبرﷺ در پایان، امت خویش را پایبند ساخت تا به کتاب پروردگار که باطل از هیچ سویی بدان راه نمی‌یابد و نیز به خاندانش، چنگ در زنند تا رهبری عمومی امت به دست عترت باشد.

گردهمایی غدیر خم

پس از این‌که پیامبرحج گزارد و برای جلوگیری از فرو افتادن امت در ناکجا آباد این زندگی برنامه‌هایی درست ریخت، به مدینه بازگشت و هنگامی که موکب او از غدیر خم گذر می‌کرد جبرئیل با پیامی بسیار مهم، که با سرنوشت و آینده امت پس از رفتن پیامبر به جایگاه بهشت، در پیوند بود، فرود آمد. پروردگار، او را فرمان داد در آن سرزمین بار افکند تا امام امیرمؤمنان را به امامت و خلافت پس از خود، منصوب دارد و مرجعیت عمومی امت را به گردن او آویزد. پروردگار، پیامبرﷺ را رخصت نداد تا لحظه‌ای درنگ کند و فرمان او در آیه‌ای چنین آمده بود: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ إِنَّ ٱللهَ لا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ ﴾؛[۲] «ای پیامبر، آنچه از جانب

---

۱. ***حیاة الامام الحسین بن علی***، ج ۱، ص۱۹۵ ـ ۱۹۸ به نقل از ***تاریخ یعقوبی***، ج۲۲، ص ۹۰ ـ ۹۲.
۲. مائده /۶۷.

پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از [گزند]مردم نگاه می‌دارد».

راویان گفته‌اند که این آیه در غدیر خم بر پیامبرﷺ فرود آمده است[1] و ویژگی آن، تهدید تندی است که با خود به همراه دارد که اگر پیامبرﷺ این ابلاغ را انجام ندهد، پیام پروردگارش را نرسانده است و تلاش او تباه شده، رنجهایش بر باد رفته است.

پیامبرﷺ فرمان پروردگار را با اهمیتی بسیار، عزمی ثابت، اراده‌ای استوار و بدون توجه به منافقان و حسودان امام، دریافت کرد. او رنجهای راه را بر کناری نهاد و بار خویش را در نیمروزی سوزان بر زمین افکند و کاروانهای حج را فرمان داد تا چنین کنند. هوا بدان هنگام بسیار گرم بود، چندان که مردمان جامه‌های خویش را زیر پا می‌گستردند تا از گزند گرما در امان بمانند.

حاجیان گرد آمدند و پیامبرﷺ بر آنها نماز گزارد و پس از آن، فرمان داد تا از جهاز شتران برای او منبری بسازند، مسلمانان چنین کردند و پیامبرﷺ بر بالای منبر شد. شمار حاضران ـ بر پایهٔ گفته راویان ـ بر صد هزار افزون بود. پیامبرﷺ برای مسلمانان از رنجهای سختی سخن گفت که در راه هدایت مردم و رهایی آنها از خرافه‌های جاهلیت و پرستش بتها، دیده بود و دسته‌ای از احکام و آموزه‌های اسلام را بیان کرد و زان پس به مردمان روی کرده، فرمود: «بنگرید که پس از من با این دو گرانسنگ چه می‌کنید؟».

مردی فریاد برآورد: ای رسول خدا ! این دو گرانسنگ کدامند؟ پیامبر به روشنی و بی‌پرده، آن دو گرانسنگ را معرفی کرده، فرمود: «گرانسنگ بزرگتر، کتاب پروردگار است، که یک سویش در دستان او و سوی دیگرش در دستان شماست، پس بدان چنگ در زنید و از آن گمراه نشوید. گرانسنگ کوچکتر، عترت است و آن مهربان دانا مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا این که نزد حوض بر من درآیند و من نیز از پروردگار همین را خواسته‌ام، پس بر آنها پیشی مگیرید که هلاک می‌شوید و از آنها عقب

۱. ***تاریخ بغداد***، ج۸، ص ۲۹۰؛ واحدی، ***اسباب النزول***، ص ۱۵۰؛ رازی در تفسیرش، ج۴، ص ۴۰۱؛ طبرسی، ***مجمع البیان***، ج۲، ص۱۵۲ در تفسیر سورهٔ مائده؛ ***الدرالمنثور***، ج۶، ص۱۱۷.

نمانید که هلاک می‌شوید».

تضمین حتمی سلامت امت در روند خود، چنگ در زدن به کتاب پروردگار و عترت پاک است.

سپس پیامبر، دست وصی و سرور عترت خود و دروازهٔ شهر دانش خویش را گرفت و آن را بالا برد، چندان که سفیدی زیر بازوی هر دو پدیدار شد، سپس با صدایی بلند فرمود: «ای مردم! چه کسی به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؟» همگی پاسخ دادند: پروردگار و پیامبرش داناترند.

سپس پیامبر ادامه داد: «پروردگار مولای من و من مولای مؤمنانم و من به آنها از خودشان سزاوارترم، پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست».

پیامبر این جمله را سه بار بازگویه کرد و آنگاه فرمود: «بارخدایا! پشتیبان کسی باش که او را پشتیبانی می‌کند و دشمن بدار آن‌که او را دشمن می‌دارد و دوست بدار هر کس که او را دوست می‌دارد و کین بورز به هر که بدو کین می‌ورزد و یاری رسان هر که او را یاری می‌رساند و دریغ دار یاری خویش را بر هر که یاری خود از او دریغ می‌دارد و حق را با او هر کجا که می‌گردد، بگردان، هان این سخن، آنان که هستند به آنان که نیستند برسانند».

سخنرانی ارزشمند پیامبر که در آن واگذاری منصب خلافت و امامت به امام علی علیه‌السلام اعلان شده بود، به پایان رسید.

بیعت عمومی با امام

مسلمانان به سوی امام علی علیه‌السلام روی آوردند و با او به عنوان جانشین پیامبر بیعت کردند و او را برای این منصب ارزشمند، شادباش گفتند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، همسران خویش را فرمود تا با امام علیه‌السلام بیعت کنند و آنان نیز چنین کردند[۱] و عمر به امام علیه‌السلام روی کرده، او را شادباش گفت و با وی دست داد و بانگ زد: گوارایت باد ای پسر ابوطالب! مولای هر زن

۱. *موسوعة الغدیر*، ج ۲، ص ۳۴.

و مرد مؤمنی شدی.[1]

واگذاری منصب خلافت به امام امیرمؤمنان در غدیر خم، احساسات شاعران را برانگیخت و شاعرانی چون، سید حمیری و کمیت اسدی در این باره اشعاری را سروده‌اند. علامه امینی شاعرانی را نام برده که از روزگار نبوت تا روزگار ما، این رخداد را به نظم کشیده‌اند.

نزول آیهٔ اکمال دین

در روز غدیر، که در دنیای اسلام جاودان است، این آیه فرود آمد: ﴿**اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ اَلْاِسْلاٰمَ دِينًا...**﴾؛[2] «...امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم».

آیین اسلام کامل شد و نعمت بزرگ خداوند بر مسلمانان با ولایت پیشوای پرهیزگاران و سرور یکتاپرستان بر همهٔ مسلمانان، تمام گردید.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله با گرفتن بیعت برای امامعلیه‌السلام، مسلمانان را بر گسترهٔ دانش، پرهیزگاری و ایمان گردآورد و در میان یاران و خاندان او، کسی نبود که ویژگیهایی به سان ویژگیهای امامعلیه‌السلام که همه جهانیان بدان می‌بالند، داشته باشد.

بیعت ستاندن برای امامعلیه‌السلام، بخشی از رسالت اسلام و ستونی از ستونهای دین است و همانگونه که علامه علائلی گفته است، هر که آن را انکار کند، آیین اسلام را انکار کرده است.

بیعت با امام، ضرورتی اسلامی

خلافت در اسلام از عناصر بنیادین شکل‌گیری جامعه اسلامی است و نیرویی است اثرگذار در نگهداری مسلمانان از تجاوز و یورش بیگانگان، و خلافت است که کرامت، آزادی و استقلال مسلمانان را پاس می‌دارد و غوغای نیروهای کفر را، که در روشنای روز

---

۱. *مسند احمد بن حنبل*، ج ۴، ص ۳۸۱.
۲. مائده /۳.

و تاریکای شب برای مسلمانان ترفند می‌بافند، از آنان دور می‌سازد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و خلافت

پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ خلافت و امامت پس از خود، کوششی بسیار داشت، چه، خلافت در برپایی دولت از مهمترین پایه‌ها به شمار می‌آید. خلافت، امتداد حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و ادامه آیین او بود و رسول خدا در آغاز فراخوانی مردم به آیین اسلام، آن هنگام که از خاندانش خواست تا او را تصدیق کنند و به ارزشهایش ایمان آورند، امامت را در کنار رسالت نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن شد برای رساندن پیام پروردگارش، کسی را از میان آنان به یاری گیرد و او را پس از خود وزیر و خلیفه گرداند. لیک هیچ کس، جز امام امیرمؤمنان او را پاسخ نگفت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دست بر گردان امام علیه السلام نهاده، فرمود: «این برادر، وزیر، وصی و خلیفه من در میان شماست، سخن او را بپذیرید و از او فرمان برید».

سخنی که می‌آید، شدت اهتمام پیامبر به خلافت را نشان می‌دهد: «هر که بمیرد و امام روزگار خویش را نشناسد، گویی در روزگار جاهلیت مرده است».

پیامبر صلی الله علیه و آله، تمامی امور مسلمانان را بررسید و برای آنها راه حلهای قطعی ارایه داد و از جمله مهمترین راه حلهای او، تعیین خلیفه‌ای بود که پس از او در میان مسلمانان دادگری اسلامی را برپا دارد و برابر احکام پروردگار، میان مردمان به داوری نشیند. از این رو اگر بگوییم پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ جانشینی پس از خود، که نیکبختی امت و دور ماندن آن از کجراهه، بدان وابسته است، کوتاهی کرده، نظری خیال پردازانه داشته‌ایم و از حقیقت بسیار به دور بوده‌ایم. بی‌گمان کوتاهی دربارهٔ جانشینی و نپرداختن بدان، تنها ویرانی بنیانهایی اجتماعی است که رسول خدا برپا داشته و نتیجه‌ای جز افکندن امت در سرگردانیهای خرد کننده در این ناکجا آباد زندگی ندارد.

بی‌شک، بحرانهای شدید و ستیزهای سختی که مسلمانان در بسیاری از روزگاران خود، با آن رویارو گشتند، برخاسته از این است که آنان گفتارهای پیامبر که خلافت را مشخص ساخته و آن را در اهل بیت نبوت و جایگاههای وحی و داعیان خداوند در زمین، منحصر ساخته، به عمد برکناری نهادند. سید محمد گیلانی می‌گوید: مسلمانان بر

منصب خلافت چنان ستیزی کردند که در میان امتهای دیگر کمتر همانندی برای آن می‌یابیم. آنان در این راه کاری کردند که ما از انجام دادن آن شرم داریم و در پی آن بود که جانها بر لب آمد و شهرها ویران و آبادیها خرابه گشتند و خانه‌ها آتش گرفتند و زنان، بیوه و کودکان یتیم گشتند و از مسلمانان شمار انبوهی به هلاکت رسیدند».[۱]

به هر روی پیامبر اعظم، که خداوند او را رحمتی برای جهانیان برانگیخت و دشواری امت بر او گران می‌آید، چگونه امت خویش را بدون این‌که پیشوایی برای آن برگزینند، در هرج و مرج رها سازد؟

علی علیه‌السلام نامزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای خلافت

بر پایه پژوهشهای علمی و اندیشه ورزی در سیرهٔ نبوی و منابع تاریخی، می‌توان تأکید کرد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علیه‌السلام را برای خلافت نامزد کرد و او را پیشوای امت خویش ساخت. روایات متواتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بزرگداشت علی و ستایش، از او، که براساس آنها علی علیه‌السلام دروازهٔ شهر دانش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و او با حق و حق با اوست و او برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جایگاهی مانند هارون علیه‌السلام برای موسی علیه‌السلام دارد و صدها روایت دیگر که در فضل وصی و پدر دو سبط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده، گواهی بر این سخن است.

چرا علی علیه‌السلام؟

بسیاری می‌پرسند: چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را نامزد خلافت کرد و او را بر اهل بیت و یاران خویش، پیش داشت؟

در پاسخ باید گفت: پیامبر با ژرفایی و گستردگی، در خاندان و یاران خود نگریست و کس را از علی علیه‌السلام برتر و به خلافت سزاوارتر نیافت، نه بدان سبب که علی علیه‌السلام از همه مردمان به او نزدیکتر بود، بل از آن رو که امام علیه‌السلام از رسالت بیشتر آگاه بود و احکام شریعت را نیکوتر می‌دانست و باید از این سخن به خدا پناه برد که رسول خدا در پی احساسات رود و کار خود را تباه سازد.

---

۱. *اثر التشیع فی الادب العربی*، ص ۲۵.

پیامبرﷺ، علی‌علیه السلام را به خلافت پس از خود، برگزید، زیرا او از ویژگیهای والایی بهره می‌برد و توانهای بی‌نظیری داشت که کسی جز او از آن برخوردار نبود و شاید مهمترین این ویژگیها و توانها این باشد:

۱ ـ امام، توانها و ظرفیتهای علمی بسیاری داشت که کسی جز او، آنها را دارا نبود، به ویژه در آنچه با احکام شریعت، امور دین و مسائل قضاوت در پیوند بود. او در این موضوعات مرجعی برتر به شمار می‌آمد، عمر در سخنی مشهور، می‌گوید: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد. در این ویژگیها، کسی در میان یاران پیامبر با علی‌علیه السلام همسنگ نیست و دربارهٔ شگفتیهای داوری و قضاوت امام‌علیه السلام، کتابهایی به نگارش درآمده است.

همچنین، امام‌علیه السلام در امور سیاسی و اداری از پیشرفته‌ترین رهبران دنیای اسلام به شمار می‌آید؛ پیمان نامه‌ای که او برای مالک نگاشته، از بهترین دلایل قطعی این سخن است. این پیمان نامهٔ ارزشمند به امور سیاسی بر پایهٔ آیین اسلام، چنان اهمیتی داده که هیچ قانون سیاسی در اسلام به سان آن نیست، هر که در اسناد و پیمان نامه‌های سیاسی نهج البلاغه پژوهش کند، از سیاست حکیمانه، تصاویری می‌بیند که در آن از گنگی و پیچ و تاب نشانی نیست و درمی‌یابد که آنها، عدالت ناب را در تمامی گونه‌هایش در بر گرفته‌اند.

امام‌علیه السلام در امور سیاستِ عادلانه که نیرنگ، دو رویی و گمراهی را نمی‌شناخت، از همهٔ مسلمانان داناتر بود. افزون بر این، او در دانشهای دیگر مانند: کلام، فلسفه، ریاضیات، نجوم و... از همهٔ مردمان آگاه‌تر بود. مصطفی عقاد بر آن است که امام علی‌علیه السلام از دانش، درهای بسیاری را گشود، که شمار آنها به سی می‌رسد. با این اندوخته‌های علمی انبوهی که امام‌علیه السلام از آن سود می‌جست چگونه پیامبرﷺ وی را برای منصب خلافت که استقلال، آزادی و آسایش امت گرد آن می‌گردد، برنگزینند؟[1]

---

۱. بسی جای شگفتی است که عمر، آن هنگام که به دست ابولؤلؤ کشته شد آرزو می‌کرد ای کاش، سالم، غلام ابوحذیفه زنده بود تا کلیدهای حکومت را به او می‌سپرد. او علی‌علیه السلام، این ابر مرد را فراموش کرد، همو که اگر به هنگام فتوا و قضاوت نبود، عمر هلاک می‌گشت. همچنین جای شگفتی دارد که چگونه عمر، علی‌علیه السلام را یکی از اعضای شورا کرد، حال آن‌که او داناترین شخص به جایگاه علی بود و

توانهای علمی پایان ناپیدایی، که امامؑ از آن بهره‌مند بود، به حکم منطق اسلامی، که شایستگی عمومی را بر هر چیزی ترجیح می‌دهد، اقتضا دارد تا امام و نه دیگری، نامزد رهبری امت شود، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛[1] «آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند، یکسانند؟...».

بی‌پایه‌تر از این سخنی نیست که بگوییم رواست کسی را که شایستگی کمتری دارد بر آن‌که شایسته‌تر است، پیش داریم. این منطق نااستوار، با ارزشهای اسلامی که پیش داشتن دانشمندان بر دیگران و گزین آنان برای مناصب حساس را بایسته می‌داند، ناسازگار است و پیش داشتن دیگران بر دانشمندان، ویران کردن ارزشهای والا و جنایت بر علم و دانش است.

۲ ـ امام امیرمؤمنان از دلیرترین و پردل‌ترین مردمان بود و دلیری بی‌همتای او، تمامی مردان گیتی را فراگرفته است، او می‌فرماید: «اگر تمامی عرب برای جنگ با من، دست به دست یکدیگر دهند، به آنها پشت نکنم و نگریزم». اسلام به شمشیر علیؑ برپا شد و بر پیکار و پشتکار او بنیان گرفت. او در نبرهای بدر، حنین و احزاب، صحنه‌هایی دیدنی و درخشان به نمایش گزارد و به شمشیر خویش، سرهای مشرکان را درو کرد و بزرگان و دلیرانشان را نابود ساخت و اندوه و رنج را روانه سرای سرکشان کرد. از سوی دشمنان اسلام هیچ دهان بر اسلام گشوده نشد مگر این‌که امام آن را برهم آورد. پیامبرﷺ او را بر دیگران پیش داشت و فرماندهی ارتش خویش را بدو سپرد. امامؑ نیز در هیچ جنگی فرو نرفت، مگر این‌که پروردگار پیروزی را بر دستان او قرار داد و او بود که یهودیان را خوار ساخت و دژ خیبرشان را گشود و بینی آنان را بر خاک مالید.

دلیری همانا از بنیادین عناصری است که می‌بایست نزد آن که پیشوایی امت و ادارهٔ امور آن را بر دوش می‌گیرد، یافت شود و اگر پیشوا ناتوان و ترسو باشد، امت در معرض فاجعه‌ها و بحرانها قرار می‌گیرد.

نیکوتر از همه توانهای او را می‌شناخت.

۱. زمر /۹.

هرگاه دلیری در والاترین معانی و درخشان‌ترین گونه‌های آن در امام‌علیه‌السلام فراوان یافت شود، چه سان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله او را برای امامت و خلافت پس از خود، برنگزینند؟»

امام‌علیه‌السلام به حکم دلاوری بی‌همتایی که با تمامی ویـژگیهای نـیکو و گـرایشـهای والا همراه بود، باید برای رهبری امتِ اسلام تعیین می‌شد، حتی اگر در این باره سخنی از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یافت نمی‌شد.

۳ ـ از مهمترین ویژگیهایی که باید خلیفه داشته باشد، این است که خود را نـبیند و مصلحت امت را بر هر چیزی ترجیح دهد، از جمله این‌که در اموال مسلمانان احتیاطی تمام روا دارد و آن را در راه پیشرفت زندگانی آنها هزینه سازد و آنان را از غوغای فـقر رهایی بخشد. این ویژگی از آشکارترین ارزشهای حکومت امام بود و مسلمانان حاکمی نمی‌شناسند که در دنیا پارسایی ورزد و از تمامی خوشیهای آن روی گرداند، مگر امام امیرمؤمنان که پیشوای عدالت اجتماعی در دنیای اسلام است. تاریخ نویسان و راویـان همداستانند که امام در روزگار حکومت خویش به سختی از دارایی‌های دولت، پرهیز می‌کرد و برای خود و خویشانش هیچ چیزی گرد نـمی‌آورد. او در دهش، بـا سـیاستی حکیمانه میان مسلمانان حکومت کرد و در دستمزد و پاداش میان همگان برابری برقرار ساخت. همچنین قوانین سیاستِ حکیمانهٔ امام در آرمانها و ارزشهای والا و عدالت ناب و حق محض در هیچ مشی و روشی یافت نمی‌شود.

۴ ـ از ویژگیهایی که باید در امام و پیشوای امت یافت شود، پارسایی، پرهیزگاری و نیکوکاری است. امام نباید هیچ چیز را بر فرمانبرداری از خدا، ترجیح دهد و این همان صفتی است که تنها امام علی‌علیه‌السلام بدان شناخته می‌شود و از برجسته‌ترین ویژگیهای او به شمار می‌رود. امام‌علیه‌السلام از هر چیزی که از خدا بـه دورش مـی‌داشت، پـرهیز مـی‌کرد و می‌فرمود: «به خدای سوگند اگر اقالیم هفتگانه و آنچه را که در خود دارند به من دهند تا به اندازهٔ برگرفتن جو دانه‌ای از دهان مورچه‌ای خدا را نافرمانی کنم، این کار نکنم».

امام‌علیه‌السلام، پس از برادر و پسرعمش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، داعی بزرگ پروردگار بـر روی زمـین است، راه و روش او پر است از سخنان شگفت آور و زیبا که در آن مردمان را به یگانه

پرستی و فرمانبرداری از پروردگار فرا می‌خواند.

از نمودهای پرهیزگاری امام علیه السلام این است: هنگامی که عبدالرحمان بن عوف پس از کشته شدن عمر از او خواست تا در برابر پیروی از روش ابوبکر و عمر، خلافت را بدو دهد، به شدت خواستهٔ او را رد کرد و از آن سر باز زد و پافشرد که در سیاست خویش براساس کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و اجتهاد خود عمل خواهد کرد. اگر امام علیه السلام در پس فرمانروایی و سلطنت بود، خواستهٔ عبدالرحمان را پاسخ می‌گفت، سپس براساس سیاست خویش رفتار می‌نمود و اگر عبدالرحمان بر او اعتراض می‌کرد او را بازداشت کرده به زندان می‌افکند.

انسانیت با همهٔ تجربه‌هایی که به دست آورده و با همه پیشرفتها و نوآوری‌هایی که در عالم سیاست داشته، در تمامی دوره‌های تاریخی، در بزرگی، دانش، پاکی و دوری از زیورهای زندگی، حاکمی همچون علی علیه السلام ندیده است.

به هر روی این، پرتوهای کوتاهی از زندگانی امام علی علیه السلام بود، پس چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله او را نامزد جانشینی خود نکند حال آن‌که او را چونان پرچمی برافراشته تا مردمان را بر آنچه استوارتر است، هدایت کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، استوارانه و بی‌تردید، امام علیه السلام را پس از خود جانشین و مرجعی برای مردم قرار داد و او را به این منصب نهاد نه به سبب وراثت و دیگر ویژگیها که به نابودی می‌گراید، بل به سبب ویژگیهای شخصیتی امام علیه السلام و این سخن که پیامبر صلی الله علیه و آله در کار تعیین جانشین سستی ورزید و کم یا بسیار بدان نپرداخت، از درستی بهره‌ای ندارد، چه، وانهادن امت بدون جانشین، آن را در سرگردانی ژرفی از هرج و مرج و نادانی فرو می‌برد.

اندوه جاودان

پس از آن‌که پیامبر ﷺ در غدیر خم، امام امیرمؤمنان را بر امت به جانشینی گمارد، به مدینه بازگشت. سلامتی پیامبر روز به روز، بـه زوال مـی‌گرایـید. بـیماریها او را گـرفتار ساخته بودند و تبی سخت، او را فرا گرفته بود، که تو گویی آتش از جانش زبانه می‌کشید و هرگز رهایش نمی‌کرد بر پیامبر واندازی بود، که چون همسران یا عیادت کنندگان او، دست بر آن می‌نهادند، گرما را حس می‌کردند.[1] آنان در کنار پیامبر سـبوی آبـی نـهاده بودند و پیامبر دست در آن تر می‌کرد و بر روی فرخندهٔ خویش می‌کشید تا مگر حرارت تب از او کاسته شود. برخی منابع تاریخی برآنند که بیماری او به غذای مسـمومی بـاز می‌گردد که زنی یهودی در برابرش نهاد، پیامبر خود می‌فرمود: «همیشه درد غذایی را که در خیبر خوردم، احساس می‌کردم و اکنون، حس می‌کنم که رگ قلبم از آن سم در حال بریده شدن است».[2]

هنگامی که بیماری پیامبر شدت یافت، مسلمانان به عیادت او شتافتند، برخی از آنان گریان و برخی خاموش و دلشکسته بودند و خیزابهای درد و وحشت آنان را فرا گرفته بود، آیا آن ستاره‌ای که در آسمان هستی درخشان بود از دیدهٔ آنـها نـاپدید مـی‌شود و پرتوهای نورانی آن، پنهان می‌گردد؟ آنچه مسلمانان را غمین‌تر می‌کرد این بود که پیامبر با

---

۱. ***البدایة والنهایه***، ج۵، ص۲۲۴.

۲. ***موسوعة الامام امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب*** علیه السلام، ج۲، ص۶۲.

اندوهی بسیار دیدارشان کرد و خبر مرگ خویش بدیشان داد و آنها را اندرزهایی گفت که نیکبختیشان را تضمین می‌کرد، او فرمود: «ای مردم! نزدیک است که جانم به زودی ستانده شود و مرا به دیگر سرای برند، پیش از آن که روم، سخنی با شما می‌گویم که فردا روز معذور باشم، هان که من کتاب خدای عزّوجلّ و عترتم، اهل بیتم را در میان شما برجای نهادم».

برادرش امام علی علیه‌السلام بر کنارش بود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست او را گرفته، عیادت کنندگانش را فرمود: «علی علیه‌السلام با قرآن همراه است و قرآن با علی، از هم جدا نگردند تا نزد حوض بر من وارد شوند».[1]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای امت برنامه‌هایی ارزنده ریخت که رستگاری‌اش را تضمین می‌کرد و آن را از لغزشها و بحرانها در امان می‌داشت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امت را چنین سفارش فرمود :

۱ ـ چنگ درزدن به کتاب خدا که باطل از پیش و پس بدان راه نیابد.

۲ ـ چنگ در زدن به عترت پاک خود، که داعیان عدالت اجتماعی در دنیای اسلام به شمار می‌آیند و امام امیرمؤمنان در پیشاپیش آنان است. عترت، ضمانت رستگاری امت و پاسدار آن از فتنه‌ها و پریشانی‌هاست.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عرضهٔ خویش برای قصاص

هنگامی که پیامبر دانست دیدارش با پروردگار، نزدیک است فضل بن عباس را فرا خواند و او را فرمان داد تا دستش بگیرد و بر منبر نشاند. فضل، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را فرمان برد و مردمان گرد آمدند و رسول خدا پس از سپاس و ستایش پروردگار، فرمود: «ای مردم! غیبت من از میان شما نزدیک شده است و مرا دیگر در این جایگاه هرگز نخواهید دید، من چنین می‌بینم جز این کار که اکنون می‌خواهم در میان شما بر پا دارم، چیزی مرا بی‌نیاز نمی‌سازد، هان که اگر پشت کسی را تازیانه‌ای زده‌ام، این پشت من است بیاید و انتقام گیرد و از هر که مالی گرفته‌ام، بیاید و از مالم برگیرد و خویشان هر که را ناسزا

---

۱. *صواعق المحرقه*، ج ۲، ص ۳۶۱.

گفته‌ام، خویشانم را ناسزا گوید... و کسی نگوید: از دشمنی رسول خدا می‌ترسم، که دشمنی در شأن من و از اخلاقم نیست و محبوبترین شما نزد من آن است که اگر حقی دارد از من باز ستاند یا در گذرد که چون پروردگارم را دیدار کنم، مرادی از کسی نزد من نباشد».

وه چه عدالت شگفت آوری، وه که اخلاق نبوی چه زیباست! الله اکبر، این چه والایی و چه اخلاقی است؟ پیامبرﷺ تمامی گونه‌های عدالت، والایی ذات و کمال آدمی را بنیان نهاد.

رسول انسانیت، در ساعات پایانی عمر، خویشتن را در معرض قصاص قرار داد تا از این دنیا در حالی بیرون رود که کسی بر او حقی نداشته باشد... مردی از مسلمانان برخاست و پیامبر راگفت: ای رسول خدا! من سه درهم نزد تو دارم. پیامبر با مهربانی به او فرمود: «من همانا گوینده‌ای را تکذیب نکنم و او را به سوگند وادار نسازم، این سه درهم تو برای چه نزد من بوده است؟» آن مرد شتابان گفت: آیا به یاد داری که گدایی بر تو گذشت و تو مرا فرمان دادی تا به او سه درهم بپردازم و من نیز چنین کردم؟.

پیامبرﷺ، فضل را فرمان داد تا درهمها را بدو بپردازد، او نیز چنین کرد. سپس پیامبرﷺ، سخن خویش چنین پی گرفت: «هر که چیزی برگردن دارد، بازگرداند». مردی برخاست و او را فرمود: ای پیامبر! سه درهم بر عهدهٔ من است که به ناحق از غنایم گرفته‌ام پیامبر فرمود: «چرا به ناحق گرفتی؟» مرد گفت: نیازمند آن بودم. پیامبر فرمان داد تا درهمها را از او بستانند و سپس در ادامه سخنانش فرمود: «هر که در جان خود چیزی احساس می‌کند برخیزد تا برایش بر درگاه خداوند دعا کنم». مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من منافق، دروغگو و بدشگونم. عمر او را سرزنش کرده، گفت: اگر پرده خویش نمی‌دریدی، خداوند تو را پوشیده می‌داشت. پیامبر به عمر روی کرده، فرمود: «خاموش ای پسر خطاب! رسوایی‌های دنیا آسانتر از رسوایی‌های آخرت است». سپس پیامبر برای آن مرد اینگونه دعا کرد: «بار خدایا! بدو راستی و ایمان ده و بدشگونی را از

او دور ساز».[1]

مردی از دورترین مردمان که او را سوادة بن قیس می‌گفتند، برخاست و رسول خدا را گفت: ای رسول خدا! شما بر شکم من تازیانه‌ای زدید، که می‌خواهم قصاص کنم. پیامبر، خواستهٔ او را پاسخ گفت و به بلال فرمود: «تازیانه‌ای به سواده بده، تا مرا قصاص کند». حاضران به وحشت آمدند و از این عدالت، سکوتی ترسناک میانشان سایه افکند، بلال با صدایی بلند بانگ برآورد و مردمان را گفت: ای مردم! در سرای دنیا، خویشتن را قصاص دهید، چه، این رسول خداست که خود را در معرض قصاص قرار می‌دهد.

بلال با ناتوانی به سوی سرای پیامبر رفت و تازیانه را آورده، به دست سواده داد. او نیز به سوی پیامبر، که بیماریها او را گرفتار کرده بودند و در ساعات پایانی عمرش بود، رفت و بدو گفت: ای رسول خدا! شکم خویش نمایان کن. رسول خدا چنین کرد و سواده به چشمانی غرقه در اشک او را گفت: ای رسول خدا! مرا رخصت می‌دهی تا لبانم را بر شکمت نهم؟. رسول خدا فرمود: «آری». سواده رویش را بر شکم پیامبر نهاد، در حالی که اشکها بر گونه‌هایش می‌غلتید و با صدایی اندوهگین می‌گفت: در روز آتش، از آتش به جایگاه قصاص رسول خدا پناه می‌برم. رسول خدا به او فرمود: «ای سواده! در می‌گذری یا قصاص می‌کنی؟» سواده گفت: بلکه در می‌گذرم. پیامبر، او را سپاس گزارد و دستانش را به آسمان بالا برد و برایش چنین دعا کرد: «بار خدایا! از سواده درگذر، همانگونه که از پیامبرت درگذشت».[2]

این اخلاق نبوی، از این سیاره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، برای ماندن سزاوارتر و ارزشهای انسانی که پیامبر را از همه پیامبران والاتر می‌نهد، در این اخلاق نمایان است.

سریّهٔ اُسامه

برای پیامبرﷺ روشن شد جریانهایی حزبی، که در میان یارانش پدید آمده، بر آن

۱. *البدایة والنهایه*، ج۵، ص ۱۳۱.
۲. *بحارالانوار*، ج۲۲، ص۵۰۲.

است تا خلافت را از اهل بیت نبوت و جایگاههای علم و حکمت، بگرداند، از این رو برای جلوگیری از این کار بهترین ضمانت آن دید که تمامی یارانش را به جنگ رومیان گسیل دارد تا اگر به سوی خدا شتافت، پایتخت از آنان خالی شود و بدین سان کلیدهای فرمانروایی بدون هیچ ستیزه جویی، به امام علی علیه السلام داده شود. پیامبر صلی الله علیه و آله مهاجران و انصار را فرمان داد تا به ارتش بپیوندند و در میان آنان، ابوبکر، عمر، ابوعبیدهٔ جراح و بشیر بن سعد که از بزرگان حزب مخالف امام بودند، به چشم می‌خوردند.[۱]

پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهی ارتش را به اسامة بن زید سپرد و او در بهار جوانی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهی را به بزرگسالان یاران خویش نداد، چه او احساس می‌کرد رهبری عمومی، نه بسته به سن بسیار، که بسته به شایستگیها و توانهاست.

پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه فرمود: «به سرزمینی که پدرت در آن کشته شد، رهسپار شو و سواره بر آنان بتاز. من فرماندهی این سپاه به تو واگذار کردم، پس بامدادان با مردمان ابنیٰ[۲] نبرد کن و بر سر آنها آتش افکن و چنان برق آسا به پیش رو که خبر بدیشان نرسد و اگر خداوند تو را پیروز گردانید در میانشان چندان نمان و راهنمایان را با خود همراه کن و جاسوسان و پیشقراولان را پیش فرست».

این سفارشها از روشهای نظامی زیبایی آکنده است که از میزان آگاهی بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ امور نظامی حکایت دارد. در روز بیست و نهم صفر، پیامبر دانست که ارتش او با سرپیچی رویارو شده است و بزرگان صحابه به آن نمی‌پیوندند، این رخداد، پیامبر را آزرده ساخت و با آن‌که بیمار بود بیرون شد و آنان را واداشت تا به راه روند و خود، پرچم را به اسامه سپرده، او را فرمود: «به نام خدا و در راه او با آنان که به او کفر می‌ورزند، نبرد کن».

---

۱. ***موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب*** علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵؛ ***کنز العمّال***، ج ۵، ص ۳۱۲؛ ***طبقات ابن سعد***، ج ۴، ص ۴۶؛ ***تاریخ الخمیس***، ج ۲، ص ۴۶.

۲. ناحیه‌ای در بلقاء در سرزمین سوریه است که میان عسقلان و رمله قرار دارد و در نزدیکی موته جای گرفته که جعفر طیار و زید بن حارثه در آنجا شهید شده‌اند.

اسامه با پرچم فرماندهی بیرون شد و آن را به بُرَیده سپرد و در جرف[1] اردو زد، لیک برخی از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از پیوستن به این اردوگاه سرباز زدند و در برابر فرماندهی اسامه سرکشی و سرپیچی کردند، عمر گفت: رسول خدا، درگذشت و تو بر من امیری؟ این سخن به رسول خدا بازگو شد و تب او را بالا برد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خشمگین شد و با سری بسته و با رواندازی به خود پیچیده بیرون آمد و با آزردگی بر بالای منبر رفت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خشم بسیار خود را از کسانی اعلان داشت که از ارتش اسامه بر جای مانده بودند، او فرمود: «ای مردمان! این چه گفتاری بوده که از شما دربارهٔ این‌که من فرماندهی را به اسامه داده‌ام، مرا رسیده است؟ شما هنگامی که نیز فرماندهی را به پدرش دادم، مرا نکوهش کردید، به خدا سوگند که او شایسته فرماندهی بود و پس از او پسرش نیز هم».[2]

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از منبر فرود آمد و بر پیوستن به سپاه اسامه تأکید ورزید و بر جای ماندگان از آن را، نفرین کرده، فرمود: «سپاه اسامه را تجهیز کنید، سپاه اسامه را روانه سازید، نفرین خدا بر کسی که از سپاه اسامه بر جای ماند».

این فرمانهای قاطع رسول خدا، کینه‌های مخالفان را نزدود و آنان را وانداشت تا به سپاه اسامه بپیوندند. این کار بر آنان سنگین آمد و برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهانه‌هایی پوشالین آوردند. رسول خدا، بهانه‌های آنان را نپذیرفت و خشم و ناخشنودی خویش را بر آنان، نشان داد.

اما حکمت فرماندهی اسامه، که در بهار جوانی بود، از این قرار است: ۱ ـ بستن تمامی شکافهای اختلاف و سرزنش دربارهٔ خلافت امیرمؤمنان بدین اعتبار که او جوان است، چه، اسامه از امام علیه‌السلام کوچکتر بود و پیامبر فرماندهی عمومی ارتش خویش را بدو سپرد.

۲ ـ برانداختن سبقت بر دیگران به سبب سن و سال و عدم توجه به شایستگی در

---

۱. در سه میلی مدینه در جهت شام، که اموالی از عمر و مردمان مدینه در آن سرزمین بود، ***معجم البلدان***، ج۲، ص۱۲۸

۲. ***السیرة الحلبیه***، ج۳، ص۳۴۲.

سپردن مناصب دولتی بالا، با نداشتن توانها و لیاقت‌ها، زیرا ادارهٔ امور امت، شایسته افراد با کفایتی است که از امور اداری آگاهی داشته باشند.

اسلام این موضوع را بیان داشته است و رسول خدا نیز فرموده است: «هر که پیشاهنگ قومی از مسلمانان شود در حالی که می‌بیند کسی برتر از او هست، به خدا، رسول او و مسلمانان خیانت ورزیده است».[1]

اسلام به سختی تأکید دارد که باید در دستگاه حکومت افرادی آگاه به کار گرفته شوند تا مصلحت عمومی را در برابر دیدگان خود قرار دهند و در آنچه از مردم می‌گیرند و در آنچه برای آنان هزینه می‌کنند، امین باشند و در میان مردمان با روشی رفتار کنند که بر پایه حق خالص استوار باشد و این هیچ گونه پیوندی با افزونی سن و سال ندارد.

۳ـ پیامبر با دادن فرماندهی ارتش به جوانی چون اسامه، تمامی مخالفان امام را مهار و سرکوب کرد.

هر که در سویهٔ اسامه اندیشه کند، این نشانه‌ها به ذهن او خطور خواهد کرد و این نشانه‌ها به روشنی نشان می‌دهد که هدف رسول خدا از دادن فرماندهی به اسامه، چه بوده است.[2]

پنجشنبه سیاه

برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به روشنی آشکار شد که برخی از یارانش برآنند تا خلافت را از اهل بیت بگردانند، از این رو شایسته دید تا بیعت همگانی روز غدیر را استوار بدارد و آن را با نوشتاری تحکیم بخشد، پیامبر فرمود: «به من شانهٔ گوسفند و دواتی دهید تا برای شما چیزی بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نگردید».

وه که این چه نعمت بزرگی برای مسلمانان بود! این نوشتار، در درازنای تاریخ، گزندناپذیری مسلمانان از فتنه و آشوب را تضمین می‌کرد و امت را از کژراهه و فرو

---

۱. *سنن بیهقی*،، ج ۱۰، ص ۱۱۱.
۲. *حیاة الامام الحسن بن علی*، ج ۱، ص ۱۲۴.

افتادن در ناکجا آباد زندگی، پاس می‌داشت. برخی از صحابیان دانستند که پیامبرﷺ در پی آن است که علی‌علیه‌السلام را به خلافت مسلمانان بگمارد، از این رو گفتند: کتاب خداوند ما را بسنده است. این سخن، تهاجمی بی‌پرده بر رسول خداﷺ به شمار می‌آید که سعادت امت را با چنگ در زدن به کتاب و عترت، قرین ساخته بود، آنان عترت را بر کنار و کتاب را یاد کردند.

هر که در این سخن اندیشه کند، از هدف گویندهٔ آن آگاه می‌گردد؛ این هدف، رویگردان ساختن پیامبرﷺ از نگاشتن نامه‌ای دربارهٔ امام امیرمؤمنان است. گوینده این سخن اگر بر این باور بود که پیامبرﷺ می‌خواهد دربارهٔ پایبندی به آداب دینی چیزی بنگارد، با این جرأت بر پیامبر نمی‌تاخت و با استواری خواسته او را جاری می‌ساخت.

به هر روی میان یاران پیامبرﷺ ستیزی در گرفت و گروهی تلاش داشتند تا فرمان پیامبرﷺ اجرا شود و گروهی دیگر بر مخالفت خود با او، پا می‌فشردند و مانع می‌شدند که او چیزی بنگارد، چرا که در هراس، بودند منافع و طمع‌های آنان از میان رود.

برخی از همسران پیامبرﷺ و زنانی دیگر، از پس پرده، بیرون آمدند و ناخشنودی خود را از این رفتار جسورانه با پیامبرﷺ، که در ساعات پایانی عمرش بود، اعلان داشته، گفتند: آیا نمی‌شنوید که رسول خدا چه می‌فرماید؟ آیا خواسته او را اجرا نمی‌کنید؟ عمر، که رهبری مخالفان را بر دوش داشت و در آن موقعیت، قهرمانی می‌کرد، بانگ برآورد: شما چونان همسران یوسف هستید، چون بیمار شود چشمهای خویش می‌فشرید تا سرشکی بیفشانید و چون بهبود یابد بر گردنش سوار می‌شوید.

رسول خداﷺ با چشمانی خشمگین، عمر را نگریست و بدو فرمود: «رهایشان کن، که ایشان از شما بهترند».

ستیزی وحشتناک میان یاران پیامبر درگرفت و نزدیک بود آنان که نگاشتن را می‌خواستند، پیروز شوند، لیک، مردی آنچه را که پیامبر می‌خواست، با تیری نشانه رفت و در سخنی دهشت‌زا، گفت: پیامبر هذیان می‌گوید![1]

۱. تمامی مورخان، بی‌پرده از این رویداد دردآور سخن گفته‌اند؛ بخاری آن را در **صحیح** چندین بار در ج ۴،

این سخن، جسارتی بزرگ و ستم سختی بود بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله، سخنی زشت، که همهٔ گونه‌های بدی را در خود نهفته داشت.

آیا گویندهٔ این سخن، گفتار خدا دربارهٔ پیامبر صلی‌الله علیه و آله را نشنیده بود که می‌فرماید: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ ٱلْهَوىٰٓ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ ٱلْقُوىٰ﴾؛[1] «که یار شما نه گمراه شده ونه در نادانی مانده، و از سر هوس سخن نمی‌گوید، و این سخن به جز وحیی که وحی می‌شود نیست آن را [فرشته] شدید القوی به او فرا آموخت».

آیا این گفتار خدا درباره والایی جایگاه پیامبر بدو نرسیده بود: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی ٱلْعَرْشِ مَكِينٍ﴾؛[2] «که قرآن سخن فرشته بزرگواری است، نیرومند که پیش خداوند عرش، بلند پایگاه است».

آری به خدای سوگند! گویندهٔ این سخن از آیات روشنی که پروردگار دربارهٔ جایگاه پیامبر گرامی خود فرود آورده بود، آگاهی داشت، لیک آز ورزی‌های سیاسی و خودکشی بر امیری و سلطنت او را واداشت که این موضع را برگزیند و مسلمانان را به فتنه و بحران کشاند و آنان را در شری بزرگ افکند. ابن عباس چون این رخداد را به یاد می‌آورد جانش از اندوه و رنج گداخته می‌شد و چندان می‌گریست که سرشک از چشمانش چونان سیل بر گونه‌هایش روان می‌شد و گویی که اشکهایش رشته‌ای از مروارید می‌گشت، او می‌گفت: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای؟ رسول خدا فرمود: «شانهٔ گوسفندی و دواتی برای من آورید تا برای شما چیزی بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نگردید». پس گفتند: «رسول خدا هذیان می‌گوید.[3]

با تأکید می‌توان گفت که ابن عباس تنها از آن رو در گریه غرق می‌شد که می‌دانست پیامبر صلی‌الله علیه و آله می‌خواست در آن نوشتار، خلافت علی علیه‌السلام را بیان کند.

ص ۶۸ ـ ۶۹ آورده، لیک نام گویندهٔ آن را بازگو ننموده است و در ***نهایهٔ*** ابن اثیر و ***شرح نهج البلاغه***، ج ۳، ص ۱۹۴ نام گوینده را آورده‌اند، که عمر بن خطاب بوده است.

۱. نجم /۲ـ ۵.

۲. تکویر /۱۹ ـ ۲۰.

۳. ***مسند احمد بن حنبل***، ج ۱، ص ۳۵۵.

پیامبرﷺ را به هذیان و ناهشیاری متهم ساختند، که در این اتهام نکوهش بی‌پرده‌ای بر شخصیت او نمایان است و این همان چیزی است که موجب شـد پـیامبرﷺ بـرای پاسداشت قداست نبوت از نگارش روی گردان شود.

مصیبت زهراعليهاالسلام

زهرای پیامبر، هنگامی که دانست پـدرش زنـدگی را بـدورد مـی‌گوید بـا فـاجعه‌ای ویرانگر رویارو شد. اندوه، قلب لطیف او را آکنده ساخت و در خیزابهای غم و اندوه فرو رفت. او از پدرش جدا نمی‌شد و دهشت زده بود و تو گویی پیکری بی‌جان داشت. او روی مبارک پیامبر را در آغوش گرفت و از او شنید که مـی‌فرمود: «وای از ایـن انـدوه!» زهراعليهاالسلام در حالی که گوهرهای اشک بر گونه‌هایش می‌غلتید، فرمود: «وای از اندوهی که من بر اندوه تو دارم، ای پدر!» پیامبرﷺ بر او دل سـوزانـد و بـرای تسکـین او فـرمود: «پدرت از امروز دیگر اندوهی ندارد».[1]

این سخنان از مرگ، بر زهرا سخت‌تر بود، پیامبر دید که انـدوه، رنگ از رخسـار او پرانده است و گویا با دردهای احتضار رویاروست، از این رو او را فرمان داد تا نزدیک آید، آنگاه پنهانی به او سخنی فرمود که چشمانش را از سرشک انباشته کرد و پس از آن سخنی دیگر، که لبخند خشنودی بر لبانش نشاند. عایشه چـون ایـن صـحنه بـدید، بـه شگفت آمد و گفت: «مانند امروز ندیده بودم که شادی این چنین زود در پی اندوه آید.

عایشه می‌گوید از زهرا دربارهٔ آنچه پدرش پنهانی بدو گفت، پرسیدم و او از من رو می‌گرداند و آن سخن به من نگفت. زهراعليهاالسلام پس از این، برخی همسران پیامبرﷺ را از آن سخن آگاه ساخت که پیامبرﷺ بدو چنین فرموده است: «جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می‌کرد، لیک امسال دو بار این کار کرد و من این را نمی‌بینم جز این که اجلم فرا رسیده است». این سخن پـیامبرﷺ سـبب شـد زهـراعليهاالسلام انـدوهگین شـود و بگرید. اما سبب سرور و شادی خود را چنین بازگو کرد: «پیامبرﷺ مرا خبر داد که از

---

۱. ***حیاة الامام الحسن بن علی***، ج ۱، ص ۱۲۸ به نقل از ***کنز العمّال*** ج ۷، ص ۱۱۰؛ ***شرح نهج البلاغه***، ج ۴، ص ۴.

خاندان او من نخستین کسی هستم که بدو می‌پیوندم و فرمود من برای تو بـهترین پـدر هستم و آیا خشنود نمی‌شوی که سرور بانوان این امت باشی؟».

دخت پیامبرﷺ در کنار پدر، او را پرستاری می‌کرد، در حالی که از اندوه، جـانش گداخته بود، پدر، او را شکـیبایی مـی‌داد و از انـدوه و غـم او مـی‌کاست و مـی‌فرمود: دخترکم، گریه مکن و چون بمردم، بگو: انا لله وانا الیه راجعون، که این سخن، برای هر مرده‌ای جایگزین است.» زهراعليها‌السلام با چشمانی اشک آلود و صدایی اندوهناک گفت: «و حتی برای شما ای رسول خدا؟» پیامبرﷺ فرمود: «آری، حتی برای من».[1]

درد و بیماری پیامبرﷺ افزون گشت و زهراعليها‌السلام بدو فرمود: «پدر، به خدای سوگند تو همچنانی که شاعر گفته:

و ابیض یُسْتَسقی الغمام بوجهه ثـمال الیـتامی عـصمة للارامـل

سپید رویی که به آبرویش، از ابرها باران خواسته می‌شود، و او سرپرست یتیمان و پناه بیوه زنان است.

پیامبرﷺ فرمود: «این شعر عمویت ابوطالب است». و سپس این آیه خواند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ اَفَاْئِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلىٰٓ اَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اَللّٰهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اَللّٰهُ اَلشَّاكِرِينَ﴾؛[2] «و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود بر می‌گردید؟ و هر کس از عقیدهٔ خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خـداونـد سپاسگزاران را پاداش می‌دهد».

سفارش پیامبر دربارهٔ اهل بیت

انس بن مالک روایت می‌کند: فاطمه به همراه امام حسن و امام حسینعليهما‌السلام، هنگامی که پیامبر در بیماری مرگ خویش بود، نزد او آمد و گریه کنان خود را بر او انـداخت و سینه‌اش را به سینهٔ او چسباند و به سرای خویش بازگشت. پیامبرﷺ در گریه غرق بود و

---

۱. *انساب الاشراف*، القسم الاول، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. آل عمران /۱۴۴.

می‌فرمود: «بار خدایا! اهل بیتم، من آنها را نزد هر مؤمنی به امانت می‌سپارم».

پیامبرؐ این سخن سه بار بازگویه فرمود.[۱] او از راه وحی می‌دانست که چه فاجعه‌ها، رنجها و سختیهای بر سر آنان خواهد آمد.

سفارش پیامبر دربارهٔ نوه‌های خود

سه روز پیش از آن‌که پیامبرؐ به سوی خدا بشتابد به برادر و دروازهٔ شهر دانش خویش، امام علیؑ دربارهٔ توجه به نوه‌های خود، چنین فرمود: «ای پدر گلهای من! تو را دربارهٔ گلهای بوستان دنیای من، سفارش می‌کنم، که زودا دو ستون تو، درهم شکسته می‌شوند و پس از رفتن من، خداوند نگهدارت باشد». هنگامی که پیامبرؐ جان سپرد، امامؑ فرمود: «این یکی از دو ستونی که پیامبر از آن سخن گفته بود». و هنگامی که سرور بانوان عالم، فاطمه زهراؑ به شهادت رسید، امامؑ فرمود: «این ستون دومی که پیامبر فرموده بود».[۲]

به سوی فردوس برین

هنگام آن رسید که سرور هستی به فردوس برین بپیوندد و زندگانی را بدرود گوید، فرشتهٔ مرگ به او آمد و از او برای وارد شدن، رخصت خواست، فاطمهٔ زهراؑ فرشتهٔ مرگ را آگاه ساخت که پیامبر به کار خویش سرگرم است، فرشته بازگشت و پس از اندک زمانی دیگر باز رو نمود و رخصت خواست. پیامبرؐ آگاه شد و به دخترش فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» فاطمهؑ فرمود: «خیر، ای رسول خدا!» پیامبرؐ فرمود: «او آباد کننده گورها، ویران کننده خانه‌ها و جدا سازندهٔ گروههاست».

دخت گرامی پیامبرؐ، وحشت زده شد و با اندوه و درد فرمود: «وای بر پدرم! وای از مرگ خاتم پیامبران! وای از مصیبت مرگِ نیکوترین پرهیزگاران و کوچ سرور برگزیدگان، وای از حسرت بریده شدن وحی از آسمان! امروز از سخن تو محروم

---

۱. ***انساب الاشراف***، القسم الاول، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. ***امالی صدوق***، ص ۱۱۹.

می‌شوم».

قلب پیامبرﷺ پاره پاره شد و با این سخن، دخترش را آرامش بخشید: «گریه مکن، تو از خاندانم نخستین کسی هستی که به من می‌پیوندی».[1]

پیامبرﷺ به فرشتهٔ مرگ رخصت داد تا وارد شود و هنگامی که او در برابر ایستاد، گفت: «ای رسول خدا! پروردگارم مرا فرمان داده، تا در هر فرمانی از تو اطاعت کنم، اگر فرمانم دهی تا جانت بستانم و اگر فرمانم دهی تا ترکش گویم».

پیامبرﷺ شگفت زده شد و فرمود: «ای فرشتهٔ مرگ !آیا این کار خواهی کرد؟» فرشتهٔ مرگ گفت: «اینگونه فرمان دارم، که تو را در هر چه گویی، اطاعت کنم».

هیچ یک از پیامبران خدا، از این جایگاه سالار پیامبران بهره‌مند نبوده‌اند، بدین هنگام جبرئیل بر پیامبرﷺ فرود آمده، او را گفت: «ای احمد! پروردگار شوق دیدار تو دارد». پیامبرﷺ نیز، جایگاه پروردگار خویش را برگزید، چه، آخرت برای او از دنیا نیکوتر و پایدارتر بود.

پیامبرﷺ فرشتهٔ مرگ را رخصت فرمود تا روح پاکش را بستاند، او وصی و دروازهٔ شهر دانش خویش، امیرمؤمنان علیؑ را فرا خواند و هنگامی که امامؑ در برابرش ایستاد، او را فرمود: «سرم را در دامانت بگذار، که فرمان خدا رسیده است و هنگامی که روحم از تن به در شد، آن را برگیر و بر روی خویش کش، سپس رویم به سوی قبله بگردان. پس از این کارم را در دست گیر و پیش از مردمان بر من نماز گزار و تا مرا در مزارم به خاک نسپرده‌ای از من جدا مشو و از خداوند یاری خواه».

امامؑ، سر پیامبرﷺ را گرفت و در دامانش نهاد و دست راست خویش را زیر چانهٔ او گذاشت. پیامبرﷺ با دردها و سختیهای مرگ، دست و پنجه نرم می‌کرد، سپس روح سترگش به سوی آفریدگار پر کشید و امامؑ نیز آن را بر روی خویش کشید.[2]

---

۱. ***درة الناصحین***، ص ۶۶.

۲. ***مناقب آل ابی طالب***ؑ، ج ۱، ص ۲۹، اخبار متواتری رسیده است که پیامبرﷺ جان سپرد در حالی که سرش در دامان علیؑ بود، این موضوع در: ***الطبقات الکبری***، ج ۲، ص ۵۱؛ ***مجمع الزوائد***، ج ۱، ص ۲۹۳؛ ***کنز العمّال***، ج ۱، ص ۵۵؛ ***ذخائر العقبیٰ***، ص ۹۴؛ ***الریاض النضره***، ج ۲، ص ۲۱۹ آمده است.

زمین به لزه د رآمد، نور عدالت، ناپدید شد و آن آفتابی که بـا داد، دانش و ایـمان، آسمان دنیا را پرتو افشانده، نشانه‌ها و بتهای جاهلیت را ویران ساخته بود، پنهان شد.

وای که از وحشت این فاجعه، چه بر سر مدینه و خاندان پیامبر آمد! وای از این روز که در دنیای غمها جاودان است! روزی که در میان روزهای تیره به سان خود نـدارد و سراسر تاریکی است.

مسلمانان، دلشکسته شدند و رؤیاهایشان آشفته شد، زنان مسلمان به سوی سرای پیامبرﷺ شتافتند، آنـان بـه روی خـویش مـی‌زدند و بـا صـدایـی بـلند، مـویه و زاری می‌کردند. همسران پیامبر، پارچه‌هایی بـر سـر خـویش نـهاده بـودند و بـر سـینه خـود می‌زدند، اما زنان انصار از فریاد و زاری بسیار، گلوی خویش بریده بودند.[1]

در میان خاندان پیامبرﷺ دختر و گل بوستان او، حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام، سـوز و گدازی بیشتر داشت، فاطمه، خود را بر پیکر مقدس پیامبرﷺ انداخت، او بـه تـلخی می‌گریست و با روحی گداخته می‌فرمود:

«وای بر پدرم! وای بر پیامبر رحمت! اینک وحی نمی‌آید، اینک جبرئیل از ما می‌برد، بار خدایا روحم را به روح او ملحق ساز و یاری‌ام فرما تا رویش را ببینم و در روز قیامت مرا از پاداش و شفاعت او محروم نکن».[2]

فاطمهعليها‌السلام پیرامون پیکر پیامبرﷺ می‌گشت، او سرگشته بود و رنجها، سخن گفتن را بر او دشوار ساخته بودند با این همه می‌گفت: «وای پدرم! خـبر مـرگش را بـه جـبرئیل می‌دهم، وای پدرم! بهشت، جایگاه اوست. وای پدرم! پروردگاری را پاسخ گفت ،که او را فرا خواند».[3]

زمین به لرزه درآمد و مسلمانان حتی بر جان خویش هراسیدند، وه که چـه فـاجعهٔ

---

۱. ***انساب الاشراف***، القسم الاول، ج ۱، ص ۵۷۴.

۲. ***تاریخ الخمیس***، ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. ***سیر اعلام النبلاء***، ج ۲، ص ۸۸؛ ***سنن ابن ماجه***، ج ۱، ص ۵۱۱؛ که در آن آمده است: از حمّاد بـن زیـد روایت شده که گفت: ثابت، راوی این حدیث را دیدم که چون این حدیث می‌گفت می‌گریست چندان که قفسهٔ سینه‌اش تکان می‌خورد.

بزرگی بود!

تکفین پیکر والای پیامبر

امام امیرمؤمنان‌علیه السلام، کار تکفین برادرش را بر دوش گرفت و این فرمان خود آن حضرت بود. امام‌علیه السلام اشکهایی گرم می‌فشاند، او پیکر پاک پیامبر را غسل می‌داد و می‌فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول خدا! هماناکه با مرگ تو از نبوت، احکام و اخبار آسمانی، چیزی قطع شد، که با مرگ کسی دیگر، قطع نمی‌شد. تو خصوصیت داری، چندانکه از هر کس جز از خود تسلّی بخشی و عمومیت داری چندانکه مردم در ماتم تو مساویند. اگر نه این بود که تو، به شکیبایی فرمان داده‌ای و از بیتابی نهی فرموده‌ای، سرچشمهٔ اشک را در ماتم تو خشک می‌کردیم و درد ما را درمانی نبود، و اندوه دست از دامن ما نمی‌کشید».[1]

امام‌علیه السلام از کسانی سخن گفته، که او را در شستن پیامبر یاری دادند، وی فرموده است: «شستشوی او را برعهده گرفتم و فرشتگان، یاران من بودند، خانه و گوشه و کنارش، ناله و زاری می‌کردند. فرشتگان بسیاری فرود می‌آمدند و فرشتگان بسیاری بالا می‌رفتند و گوش من از بانگ پنهان آنان جدا نمی‌گردید و بر او نماز می‌خواندند».

عباس عموی پیامبر و اُسامه از پشت پرده‌ای به امام‌علیه السلام آب می‌رساندند[2] و بویی خوش از پیکر پاک پیامبرصلی الله علیه و آله برخاسته بود، امام‌علیه السلام می‌فرمود: «پدر و مادرم به فدایت، زنده ومرده بویی خوش داری»[3] آبی که پیامبرصلی الله علیه و آله را بدان غسل دادند از چاهی به نام فرس بود، که از آن آب می‌نوشید.[4]

پس از آن که امام‌علیه السلام، غسل پیکر پاک پیامبرصلی الله علیه و آله را پایان داد، آن راکفن کرد و بر تختی نهاد.

---

۱. ***شرح نهج البلاغه***، ج ۲، ص ۲۵۵.
۲. ***البدایة والنهایه***، ج ۵، ص ۲۶۳.
۳. ***الطبقات الکبری***، ج ۲، ص ۶۳.
۴. ***البدایه والنهایه***، ج ۵، ص ۲۶۱.

نماز بر پیکر والای پیامبرﷺ

نخستین کسی که بر پیکر پاک پیامبرﷺ نماز گزارد، پروردگار از بالای عرش بود، سپس جبرئیل و پس از او اسرافیل و آنگاه فرشتگان دسته دسته نماز گزاردند.[۱] سپس مسلمانان بر پیکر پیامبر خویش نماز گزاردند، امام علیؑ آنان را فرمود: «بر پیکر پیامبر به پیشوایی کسی نماز مگزارید که او زنده و مرده، در نماز پیشوای شماست». مسلمانان نیز دسته دسته در صف نماز می‌شدند و آنان را بر نماز پیشوایی نبود. امام علیؑ نیز در کنار پیکر پیامبرﷺ ایستاده بود و می‌فرمود: «درود، رحمت و برکتهای خدا بر تو باد ای رسول خدا!... بار خدایا! گواه باش که پیامبر آنچه بر او فرود آمده، ابلاغ کرد و برای امتش خیرخواهی نمود و در راه پروردگار پیکار کرد تا خداوند دینش را گرامی داشت و سخنش را به سرانجام رساند. بار خدایا! ما را از کسانی قرار ده که از آنچه بر او فرود آمده، پیروی می‌کنند و ما را پس از او پایدار کن و ما را با او گرد آور». نماز گزاران، پس از این دعاها، آمین می‌گفتند. مسلمانان پس از نماز، بر پیکر والای پیامبرﷺ می‌گذشتند و دهشت زده و غرق در امواج اندوه و غم، برای واپسین بار بر او نگاهی می‌انداختند، رهایی بخش و آموزگارشان رحلت کرده بود، همو که برایشان دولتی بنیان نهاد، که بر سراسر گیتی چیرگی یافت.

خاکسپاری پیکر والای پیامبرﷺ

پس از آن‌که مسلمانان بر پیکر پاک پیامبرﷺ نماز گزاردند، امام علیؑ قبر پیامبرﷺ را حفر کرد و پیکر سرور هستی، و برترین آفریدهٔ خدا و والاترین داعی او در زمین را، به خاک سپرد. امامؑ بر کنار آرامگاه پیامبرﷺ ایستاد و در حالی که اشک بر خاک آن می‌فشاند، می‌فرمود: «همانا شکیبایی زیباست مگر بر تو و آه ناله زشت است مگر بر تو، اندوه تو سترگ است و پیش و پس از تو، اندوهها اندک و آسان هستند».

بدان روز که در دنیای اندوه، جاودان است پرچمهای داد و عدالت برهم پیچیده شد

---

۱. *حلیة الاولیاء*، ج ۴،ص ۷۷.

و آن پرتوی الهی، که آسمان هستی را نور افشاند و روند زندگانی آدمی را از واقعیت تاریک آن که روزنه‌ای نداشت به تاریخی آکنده از آگاهی و اندیشه و تهی از آه ستمدیدگان و ناله محرومان دگرگون ساخت، ناپدید شد.

سوگواری امام علیه السلام

امام علیه السلام در سوگ پیامبر صلی الله علیه و آله، سخنانی فرمود و آن را با اشعاری به پایان برد.

هراس اهل بیت

اهل بیت علیهم السلام به سختی هراسیدند و از سوی دودمانهای قرشی، که امام علیه السلام آنها را به شمشیر خویش کشته بود، ترسی وحشتناک فرایشان گرفت. رنجها در کمین امام و مصیبتها در پی او بودند، او و خاندانش، در حالی که دردها و نگرانی‌ها آنان را در برگرفته بود، درازترین شب زندگانی خویش را سپری می‌ساختند. امام صادق علیه السلام دربارۀ هراس آنان می‌فرماید: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت، اهل بیت او چنان بودند که گویی آسمان بر آنان سایه نمی‌گسترد و زمین آنان را برخود نمی‌کشد، چه، پیامبر ستون نزدیکان و دوران بود».[1]

از آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله زندگانی را بدرود گفت، پی در پی رنجها و سختیها بر سر خاندانش، یکی پس از دیگری فرود می‌آمد، قرشیان از آنها کین کشیده، بی‌پرده اعلان داشتند: نبوت و خلافت در یک خانه گرد نمی‌آید. قریش خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را از جایگاهشان، دور داشت و میان آنها و آنچه خداوند و رسولش برایشان خواسته بودند، حایل شد. هنوز از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پنجاه سال سپری نشده بود که امویان د رکاروانی نمایان، سرهای فرزندان رسول خدا را بر نیزه کرده، در گوشه و کنار سرزمین اسلام، گرداندند و دخترانش را به اسارت بردند تا مردمان از دور و نزدیک سیمایشان را بنگرند، اناالله و انا الیه راجعون.

اینک برگهای پایانی پژوهش پیرامون زندگانی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را به پایان می‌بریم و

---

۱. *موسوعة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب* علیه السلام، ج ۲، ص ۹۶ ـ ۹۷.

خداوند را خواهانیم تا این کوشش را پذیرا شود و برادران خواننده را از آن سود رساند.
إنّه تعالی ولیٌّ ذلك والقادر علیه.